حیات القلوب

اخلاق علیه و آداب پسندیده زیور داده و برای رفع عساکر وساوس شیاطین و شبهات ملحدین بجنود معجزات قاهره و براهین باهره

مؤید گردانید فلله الحمد علی ما اصبغ علینا من نعمائه وارسل علینا من رسله وانبیائه وجعل لنا ارضه وسمائه فلله الحمد علی ما عجزنا عن احصائه

من فضله والائه و ضیاء بیضاء ارباب یقین و جلای سامع مقربین بمطالعه و استماع فضایل و مناقب سروریست که در تنگ عرصه قطع

منازل از اصلاب طاهره و ارحام مطهره انواع انبیاء و رسل دیده عرفان خویش را بکحل جواهر غبار موکب همایونش جلا میداده و از وفود

اشعه انوار جلالش و از مطالع جبین اطهرش دیده انسان خیره گردیده و در مرات عرش انور عکس جمالش را مشاهده مینموده تحیات درود

متواتر الورود و صلوات نامعدود بر روان خلاصه عالم ایجاد و شفیع یوم معاد اعنی مفخر انبیا و زبده اصفیا محمد مصطفی صلی الله

علیه و آله و آل و اهل بیتش که در یکتایی محبت گوهر گرانبهای ولایت شان درة التاج هر ملک مقرب و در [illegible] هر جنیر مرسل

گردیده و عروق شجره معرفت قدر و منزلت شان در ریاض قلوب صافیه و حدایق صدور زاکیه ارباب عرفان و اصحاب ایقان

دویده فصلوات الله علیه و علیهم ابد الابدین و لعنة الله علی اعدائهم دهر الداهرین اما بعد خامه تراب اقدام علما و راه هدایت

و مجنبان مهامه حیرت و غوایت محمد باقر بن محمد تقی عفی الله تعالی عن جرائمهما بزبان شکستگی و انکسار بر صحایف ضمایر صافیه ارباب

یقین و مرایای قلوب منزه مخلص مؤمنین تحریر و تصویر می نماید که چون این حقیر خاکسار و ذره بیمقدار در عنفوان جوانی به هبوب

هدایت ربانی از ظلمات علوم جهالت اثر و کتب ضلالت ثمر متنفر گردیده عنان عزیمت بصوب چشمه حیوة جانفزای یعنی تتبع

اخبار و تفحص آثار اهل بیت اخیار سید ابرار [illegible] که ینابیع علوم و معارف سبحانی و معادن جواهر حقایق

ربانی اند مصروف و معطوف گردانیدم و عمده احادیث و آثار ایشان که بعد از تتبع بسیار بدست آمده بود در کتاب بحار الانوار

جمع نمودم و در این ولا جمعی از برادران ایمانی و دوستان روحانی از این قلیل البضاعت التماس نمودند که آنچه از کتاب بحار الانوار

متعلق بتواریخ احوال و معجزات و صفات انبیاء عظام و اوصیای کرام علیهم صلوات الله الملک العلام [illegible]

[illegible] اخلاق و محاسن صفات احوال و غزوات حضرت سید البشر صلی الله علیه و آله [illegible]

[illegible] و آداب پسندیده حضرت ائمه اثنا عشر و حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیه و علیهم اجمعین [illegible]

[illegible] که از [illegible] بر محفه گردد [illegible]

(3)

که چون مقتضای مصلحت تکلیف این بود که چنین خلقی بیافریند که در ایشان [illegible] و آگاهی و خواهشها و فتنه و فساد بوده باشد
تا بسبب شرکت اینها معاقب گردند که اگر معدلی و سائسی از برای ایشان مقرر نسازد و ایشان را از خواهشهای نفس [illegible]
منع و زجر ننماید باجرای حدود و بیان شرایع احکام هر آینه فساد و نزاع و قتل و غارت و ظلم و طغیان در میان مردم بسیار
میشد و اینها منافی لطف و حکمت است که ببرهان ثابت گردیده که حق تعالی باینها متصف است و اگر نیک تفکر نمائی در این
دو برهان که از منبع وحی و حجت [illegible] الامام صادر گردیده [illegible] حقیقه این مدعا حاصل خواهد گردید و بسند معتبر منقولست
که شخصی از حضرت صادق ع پرسید که از برای چه علت حق تعالی مبعوث گردانید پیغمبران و رسولان خود را فرمود که برای
آنکه مردم را بر خدا بعد از فرستادن ایشان حجتی نبوده باشد و نگویند در قیامت که بشارت دهنده بثواب خود و ترساننده
از عذاب خود برای ما نفرستادی و حجت خدا بر ایشان تمام باشد آیا نمی شنوی که حق تعالی در قصه آن حکایت میفرماید که
خازنان جهنم حجت تمام خواهند کرد بر کافران در جهنم و سوال خواهند نمود که آیا نیامد بسوی شما پیغمبری که ترساننده از
عذاب کافران در جواب گویند که بلی آمد بسوی ما ترساننده پس ما تکذیب کردیم او را و گفتیم که خدا چیزی نفرستاده است
نیستید مگر شما در گمراهی بزرگ و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حق تعالی پنهان و محجوب بود از خلق خود و منزه ذات
و مقدس صفات خود پس فرستاد بر ایشان پیغمبران بشارت دهنده و ترساننده تا هلاک شود هر که هلاک میشود بکفر و طغیان
با حجت ظاهره واضحه و زنده شود هر که زنده میشود [illegible] بایمان بحجت و برهان و تائیدات بندگان از جانب پروردگار خود
پیغمبران که خدای را پروردگاری بشناسند و بعد از آنکه انکار او میکردند اقرار به یگانگی او بکنند بعد از آنکه شریک از
برای او قرار میدادند و بسند معتبر منقولست که فضل بن شاذان از حضرت امام رضا ع پرسید که بچه سبب واجب است بر مردم
شناختن پیغمبران و اقرار کردن بحقیقه ایشان و تصدیق کردن بآنکه اطاعت ایشان واجب است فرمود که چون در خلقت
و قوتهای ایشان نبود آنچه تمام شود بآن مصلحتهای ایشان و آفریننده ایشان از آن بلندتر بود که بچشم دیده شود
و ضعف و عجز ایشان از ادراک حقیقت ذات مقدس او ظاهر بود پس چاره نبود از این که پیغمبری میان او و ایشان
واسطه باشد و معصوم از گناه و خطا باشد که با ایشان برساند امر و نهی و آداب او را و بدارد ایشان را بر امری چند که با

حاصل گردد منفعتهای ایشان و دور گردد از ایشان مضرتها زیرا که خود بعقل خود نمیتوانستند یافت منفعت و مضرت خود را
پس اگر بر ایشان لازم نمی‌بود شناختن پیغمبران و اطاعت کردن ایشان هرآینه فرستادن ایشان عبث و بیفایده
بود و حکیمی که در خلق هرچند منفعتهای بسیار و حکمتهای بیشمار ظاهر و هویدا گردانیده است و منزه است از آنکه عبث از او
صادر شود و بسند معتبر مرویست که ابوبصیر از حضرت صادق علیه السلام پرسید که بچه سبب خدا به پیغمبران و رسولان معجزه عطا نموده است
فرمود که برای آنکه دلیلی باشد بر راست گوئی آنکسی که آن معجزه را آورده است و معجزه علامتی است از جانب خدا که عطا نمیفرماید
مگر به پیغمبران و رسولان و حجتهای خود تا دانسته شود راستی راستگویان و دروغ دروغگویان و در حدیث معتبر دیگر منقول است
که حسین صحاف از آنحضرت پرسید که آیا میتواند بود که مومنی ایمانش نزد خدا ثابت شده باشد و خدا او را بعد از ایمان بکفر
منتقل گرداند فرمود که حق تعالی عادل است و پیغمبران است که مردم را دعوت نمایند بسوی ایمان بخدا و خدا کسی را بسوی
کفر نمیخواند پرسید که آیا کسی که کفرش نزد خدا ثابت شده باشد خدا او را از کفر بسوی ایمان منتقل میسازد فرمود که حق تعالی
همه مردم را خلق کرده است بر آن فطرتی که همه را بر آن خلق کرده است که قابل ایمان هستند و نمیدانستند ایمان بشریعتی را و نه کفر را
بانکار ایمان پس فرستاد پیغمبران را بسوی ایشان که بخوانند ایشان را بسوی ایمان بخدا تا حجت خود را بر ایشان تمام کند پس بعضی بتوفیق
خدا هدایت یافتند و بعضی نیافتند و در حدیث معتبر منقولست که ابن سکیت از حضرت امام رضا یا امام علی النقی علیهم السلام
سوال نمود که بچه سبب حق تعالی حضرت موسی را با دست نورانی و عصا و چیزی چند که شبیه بسحر بود فرستاد و حضرت
عیسی را با معجزه که شبیه بطبابت طبیبان فرستاده بود و محمد را صلی الله علیه و آله با کلام فصیح و خطبهای بلیغ مبعوث گردانید
حضرت جواب فرمود که حق تعالی چون مبعوث گردانید حضرت موسی را غالب بر اهل عصر او سحر و جادو بود پس آورد بسوی
ایشان از جانب خدا معجزه چند را که از نوع سحر ایشان بود و مثل آن در طاقت ایشان نبود و جادوی ایشان را باطل
گرد و حجت را بر ایشان تمام کرد و حضرت عیسی علیه السلام را مبعوث گردانید در وقتی که ظاهر گردیده بود در آن زمان بیماریهای
مزمنه بهم رسیده بود و مردم محتاج بطب بودند و طبیبان در میان ایشان بسیار بودند پس آورد بسوی ایشان از جانب خدا معجزها
چند که طبیبان مثل آنها نبود از زنده کردن مردگان و شفا بخشیدن کور مادرزاد و پیس باذن خدا و بانها حجت را بر ایشان

ونعم الوکیل کتاب [illegible] در بیان تاریخ احوال و صفات و معجزات و علوم و معارف پیغمبران ساحت قرب حضرت ذوالجلال انبیای
عظام و اوصیای کرام و بعضی از بندگان شایسته حق تعالی و احوال بعضی از پادشاهان که از زمان حضرت آدم علیه السلام تا زمان
بعثت حضرت خاتم الانبیاء بوده‌اند و در آن چند بابست [illegible] در بیان امور و احوال چند که در میان جمیع پیغمبران و
اوصیای ایشان مشترکست و در آن چند فصل است فصل [illegible] در بیان بعثت پیغمبران علیهم السلام و معجزات ایشان است
بسند معتبر منقولست که مردی از ملاحده بخدمت حضرت صادق علیه السلام آمد و سوالی چند کرد و بشرف اسلام مشرف شد
از جمله سؤالهای او این بود که بچه دلیل اثبات میکنی بعثت انبیاء و رسل را حضرت فرمود که ما چون اثبات کردیم ببرهان که ما را خالقی و صانعی
هست که بلند مرتبه است از ما و جمیع آفریده‌های او و منزه است از آنکه خلق او را ببینند و یا او را لمس توانند کرد و با او در بر و گفتگو
توانند کرد و دانستیم که او صانع حکیم است در هرچه حکمت و مصلحت بندگان است از او صادر میگردد پس ثابت شد که باید
پیغمبران و رسولان از او در میان خلق باشند که کلام او را به بندگان او برسانند و ایشان را دلالت نمایند بر آنچه مصلحت و منفعت
ایشان در آنست و بقای ایشان بآنست و ترک آن موجب فنای ایشان است پس ثابت شد که باید امرکنندگان و نهی‌کنندگان
از جانب حکیم علیم در میان خلق باشند و ثابت شد که باید او را حجتی باشند که کلام او را به بندگان او برسانند و ایشان
پیغمبرانند و برگزیده‌های او از میان خلق او که حکیمان و دانایانند و حق تعالی ایشان را بعلم و حکمت تادیب نموده است و ایشان را
بحکمت مبعوث گردانیده که با سایر خلق شریک نیستند در احوال و صفات ایشان هرچند با ایشان در خلقت و ترکیب ایشان
شریک و شبیه‌اند و مؤیدند از جانب حکیم علیم بعلم و حکمت بدلایل و براهین و شواهد و معجزات که دلالت بر صدق دعوای ایشان نماید
از مرده زنده کردن و کور و پیس را شفا بخشیدن و امثال اینها از اموری که سایر مردم از اتیان آنها عاجزند و این طریقه این
معنی مستمر و جاریست در هر عصر و زمانی پس هرگز زمین خدا خالی نیست از حجتی از جانب خدا بر خلق که با او علم و معجزه باشد که دلالت
بر صدق مقال او و پیغمبری او کند پیش از او بوده است بکند [illegible] که حاصل این حدیث شریف آنست که چون ثابت شد وجود
صانع و علم و حکمت و لطف و کمال او و آنکه عبث و بیفایده از او صادر نمیشود پس ظاهر است که این خلق را عبث نیافریده و این
[illegible] حکیم علیم خلق فرموده [illegible] حکمت فواید و منافع [illegible] که منسوب بانواع الهام و [illegible]

نمی‌توانند بود پس باید که برای امری عظیم‌تر و فایده‌ای بزرگتر آفریده باشد و آن فایده در این نشأه نیست پس باید که در نشأه
باقیه و اگر آن فایده بدون تحصیل حاصل میشد لازم بود که در این نشأه بیفایده بود و بالبدیهه که همه را اول با این نشأه [illegible]
تحصیل آن از قبیل نماید و ظاهر است که بر هر کس معلوم نیست پس باید که ایشانرا باین امر هدایت نماید چون [illegible] آنچه او
هیچ گونه مناسبتی بر مخلوقات او نیست و بحواس در نمی‌آید و عقول از ادراک کنه ذات و صفات مقدسه او قاصر
و میان مفیض و مستفیض و مفید یک نوع ارتباطی و مناسبتی ضرور است تا فهم مقاصد او بتواند کرد لهذا حق تعالی
صاحب دو جهة گردانیده است و باو نفسی نورانی و عقلی روحانی کرامت فرموده و بدن حیوانی و قوتی مایل شهو[ت]
داده پس بآن جهة اول او را بعالم مقدسین راه ارتباطی هست و بجهة ثانی با بهایم و حیوانات شرکتی دارد و باین
مورد تکلیف گردانیده و انبیا و اوصیا را برای زجر ایشان از شهوات دنیه و میل ایشان بدرجات عالیه مبعوث
پس معلوم شد که بسبب تشبث اکثر ایشان بشهوات نفسانی و علایق بدنی قابل آن نیستند که بی واسطه جناب حق با ایشا[ن]
گوید یا در دل ایشان حقایق و معارف القا نماید و اگر از غیر جنس ایشان از ملایکه رسولان بایشان میفرستاد باز با[عتبار]
عدم مجانست از ایشان اخذ علم نمیتوانستند نمود و باعتبار عدم مشاکلت و موانست سخن ایشان تاثیر تام وارد
نشود لهذا حق تعالی جمعی از روحانیان و مقدسان را در صورت و خلقت بشر آفرید که ارواح مقدسه ایشان پیوسته متع[لق]
اعلا باشد و بصورت و الوان ظاهر شبیه بخلق باشند و ایشانرا متادب بآداب جمیله و متخلق باخلاق خود گردانید بعد از
تمام ایشانرا برای عوام کالانعام و کافه انام مبعوث گردانید که از جهة تقدس و روحانیت از جناب مقدس ایزدی
معارف و حکم و آداب و شرایع نماید و از جهة بشریت و مشاکلت با سایر بنی نوع خود را در سلک ایشان درآورده اما
بشر متکلم گویا ایشانرا بحکمت و مواعظ حسنات هدایت نماید شبیه این واقع آنست که اگر شخصی مرغی را خواهد که بسخن درآو[رد]
در پیش روی او آینه میدارد و از پس آینه با او سخن میگوید که چون آن مرغ صورت جنس خود را به بیند با او بسخن درآید یا اگر مرغی
شکار کنند صورت مرغی شبیه او میسازند و میدارند و خود را در عقب او پنهان میکنند تا آنرا بدام آورند و تفصیل سخن
تا بمقام [illegible] از این مقدمات بسط داده [illegible] در این مقام تعریف ایشان به یک برهان [illegible]

بیاورد و دعوی کند که از جانب خداست پس خون او مباح است برای هر که بشنود این را و در حدیث معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام منقولست که اولو العزم را برای این اولو العزم گفتند که عهد گرفتند با ایشان در باب محمد و اوصیای
او بعد از آنحضرت و حضرت مهدی علیه السلام و سیرت او پس اجماع نمود عزمهای ایشان بر اینکه اینها چنین است و اقرار
تمام کردند باین و حضرت آدم این عزم را و اهتمامی که ایشان کردند نکرد لهذا خدا فرمود و لقد عهدنا الی ادم من قبل فنسی و لم
نجد له عزما فرمود که عهد نمودیم بسوی او در باب محمد صلی الله علیه و آله و ائمه و پس بعد از و ترک کرد او را و در باب ایشان عزم
ننمود که ایشان چنین اند و علی بن ابراهیم در تفسیرش ذکر کرده است که معنی اولو العزم آنست که ایشان سبقت گرفته اند بر پیغمبران
بسوی اقرار بخدا و اقرار کردند که هر پیغمبری پیش از ایشان و بعد از ایشان بوده و خواهد بود و عزم کردند بر صبر کردن بر تکذیب
و آزار امتهای خود و بسند معتبر منقولست که مردی از اهل شام از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سوال نمود از پنج نفر از انبیا که بعربی
سخن گفته اند فرمود که هود و صالح و شعیب و اسمعیل و محمد و پرسید از آنها که از پیغمبران ختنه کرده مخلوق شده اند فرمود که آدم
و شیث و ادریس و نوح و سام بن نوح و ابراهیم و داود و سلیمان و لوط و اسمعیل و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه
و آله اجمعین اند پرسید که کدام اند که اینها از رحم کسی بیرون نیامده اند فرمود که آدم و حوا و گوسفند ابراهیم و عصای موسی
و شتر صالح و خفاشی که حضرت عیسی ساخت و زنده کرد و پرید باذن خدا و پرسید که کدام شش نفر اند از پیغمبران که هر یک
از ایشان دو نام دارند فرمود که یوشع بن نون که او ذی الکفل است و یعقوب که او اسرائیل است و خضر که او تالیا است
و یونس که او ذوالنون است و عیسی که او مسیح است و محمد که او احمد است صلوات الله علیهم مترجم گوید که اتحاد ذو الکفل و
یوشع خلاف مشهور است و بعد از این مذکور خواهد شد و در روایت دیگر منقولست که پادشاه روم از حضرت امام حسن ابن علی
علیه السلام پرسید که کدام اند آن هفت چیز که از رحم بیرون نیامده اند فرمود که آدم و حوا و گوسفند ابراهیم و ناقه صالح و ماری
که شیطان را داخل بهشت کرد و برای اضرار بحضرت آدم و کلاغی که خدا فرستاد که قابیل را تعلیم کند که چگونه هابیل را دفن کند و شیطان
لعنه الله و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت رسول ص فرمود که اول وصی که بر روی زمین بود
هبة الله پسر آدم بود و هیچ پیغمبری از پیغمبران [illegible] گذشته نبوده است مگر آنکه او را وصی بوده است و جمیع پیغمبران صد و بیست و چهار

هزار نفر بوده که پنج نفر از ایشان اولو العزم‌اند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم اجمعین و علی بن
ابیطالب علیه السلام نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله بمنزله هبة الله بود نسبت بآدم وصی او بود و وارث جمیع اوصیاء جمیع
گذشتگان بود و محمد صلی الله علیه و آله وارث علم جمیع پیغمبران و مرسلان بود و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه
السلام منقولست که حق تعالی پیغمبری از عرب نفرستاده است مگر پنج نفر پیغمبر هود و صالح و اسمعیل و شعیب و محمد که خاتم پیغمبرانست
صلوات الله علیهم اجمعین [illegible] که این حدیث و حدیث ثانی دلالت میکند برآنکه حضرت اسمعیل عرب بوده باشد
و حدیث اباذر ظاهرش غیر این بود و ممکن است که مراد ازین دو حدیث این بوده باشد که خود بلغت عربی سخن میگفته‌اند
مراد ازین حدیث آن باشد که از قبیله عرب بوده باشند با آنکه اینها بغیر عربی سخن نمیگفته‌اند و حضرت اسمعیل بغیر لغت عرب بغیر
سخن میگفته باشد و همین روایت را از همین راوی در بعضی از کتب دیگر روایت کرده‌اند مثل روایت ابوذر که اسمعیل
در او داخل نیست و در حدیث صحیح منقولست که زراره از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید از معنی رسول و نبی فرمود
که نبی آنست که در خواب می‌بیند و صدای ملک را می‌شنود اما ملک را نمی‌بیند و رسول آنست که صدای ملک را می‌شنود و در
خواب می‌بیند و ملک را نیز می‌بیند و پرسید که منزلت امام چیست فرمود که صدای ملک را می‌شنود و ملک را نمی‌بیند و بسند معتبر
دیگر منقولست که حسن ابن العباس بحضرت امام رضا علیه السلام نوشت که چه فرق است که میان رسول و نبی و امام آنحضرت
در جواب نوشت که رسول آنست که جبرئیل بر او نازل میشود و او را می‌بیند و سخن او را می‌شنود و وحی بر او نازل میشود و گاه
هست که در خواب بیند مانند خواب دیدن ابراهیم علیه السلام و نبی گاه سخن میشنود و شخص را نمی‌بیند و گاه شخص را می‌بیند
بی آنکه از او وحی بشنود و امام سخن ملک را می‌شنود و شخص او را نمی‌بیند و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست
که پیغمبران بر پنج نوع‌اند بعضی صدا می‌شنوند مانند صدای زنجیر پس مقصود از وحی را از آن صدا می‌یابند و بعضی در خواب وحی
بر ایشان ظاهر میشود چنانچه یوسف و ابراهیم علیه السلام در خواب دیدند و بعضی ملک را می‌بینند و بعضی در دل شان
نقش میشود یا صدا بگوش شان میرسد و ملک را نمی‌بینند و اما محدث آنست که با او حدیث میگویند و او را نمی‌بیند و در خواب هم
نمی‌بیند و در حدیث صحیح دیگر منقولست که زراره از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال نمود از معنی رسول و نبی و محدث فرمود

ایشان تمام کرد چون آنها با نهایت حذاقت از مثل آنها عاجز بودند و [illegible] حق تعالی حضرت محمد صلی الله علیه و آله را در زمانی
فرستاد که [illegible] در میان اهل عصرش خطبهای فصیح و سخنان بلیغ بوده است و کمال ایشان همین بود پس آورد بسوی ایشان از کتاب
خدا و مواعظ [illegible] آنچه قول ایشان را باطل گردانید و عاجز گردیده‌اند ایشان از آوردن بمثل آن و حجت را بر ایشان
تمام کرد ابن سکیت گفت که تا حال چنین سخنی شافی نشنیده بودم پس امروز حجت خدا بر خلق چیست فرمود که عقلی که خدا بر تو داده است
تمیز میتوانی کرد در میان کسی که راست میگوید بر خدا یا دروغ بر او و ابن سکیت گفت والله که جواب اینست فصل [illegible] در بیان عدد
انبیا و اوصیای ایشان و معنی رسول و نبی و کیفیت نزول وحی بر ایشان و بیان ترتیب ایشان و اوصیای ایشان علیهم
السلام است باسانید معتبره از حضرت امام رضا و حضرت امام زین العابدین علیهم السلام منقولست که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر خلق کرده است که من از همه گرامی ترم نزد خدا و فخر نمیکنم و خلق کرده است صد و بیست
و چهار هزار وصی پیغمبر که علی [illegible] از همه نزد خدا گرامی تر و بهتر است و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ابوذر رضی الله عنه
از رسول خدا پرسید که خدا چند پیغمبر بخلق فرستاده است فرمود که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و بروایت دیگر سیصد و بیست هزار
پیغمبر پرسید که چند نفر ایشان مرسلند فرمود سیصد و سیزده نفر پرسید که چند کتاب بر زمین فرستاده است فرمود که صد و بیست
و چهار کتاب و بروایت دیگر صد و چهار کتاب و بروایت آخر برای حضرت شیث پنجاه صحیفه فرستاد و بر حضرت ادریس سی
صحیفه و بحضرت ابراهیم بیست صحیفه فرستاد و چهار کتاب تورات و انجیل و زبور و فرقان پس فرمود که ای ابوذر چهار کس از پیغمبران
سریانی بودند آدم و شیث و اخنوخ که ادریس است او بود و اول کسی که بقلم چیزی نوشت و نوح علیه السلام و چهار نفر از
پیغمبران عرب بودند هود و صالح و شعیب و پیغمبر تو صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین و اول پیغمبران بنی اسرائیل موسی و آخر ایشان
عیسی بود و ششصد پیغمبر در میان ایشان بوده‌اند و در روایت دیگر عدد پیغمبران بنی اسرائیل چهار هزار پیغمبر وارد شده است
و اول او نقلست و بسند معتبر منقولست که حضرت صادق فرمود بصفوان جمال که ای صفوان آیا میدانی که خدا چند پیغمبر فرستاده است
گفت نمیدانم فرمود که صد و چهل و چهار هزار پیغمبر و مثل ایشان از اوصیا فرستاده است با راستی گفتار و ادای امانت و ترک
دنیا و هیچ پیغمبری نفرستاده است بهتر از محمد [illegible] علیه و آله و هیچ وصی پیغمبری فرستاده بهتر از وصی او امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible]

که این عدد خلاف مشهور و خلاف احادیث [illegible]ت و شاید تصحیفی از راویان شده باشد یا در آن احادیث بعضی از ابد
واوصیا محسوب شده باشد و بسندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر و حضرت امام زین العابدین علیهما السلام منقولست
که هر که خواهد با او مصافحه کند روح صد و بیست و چهار هزار پیغمبر باید که زیارت کند قبر حضرت امام حسین را در شب نیمه شعبان که ارواح
پیغمبران درین شب از خدا رخصت میشوند برای زیارت آنحضرت و پنج نفر که ایشان اولو العزم اند از پیغمبران نوح و ابراهیم و موسی
و عیسی و حضرت محمد صلوات الله علیه و سلامه علیهم اجمعین پرسید که معنی اولو العزم چیست فرمود که مبعوث گردیده اند بشرق و غرب
زمین و بر همه جن و انس مؤلف گوید که این حدیث دلالت میکند برانکه موسی و عیسی علیهم السلام مبعوث برکافه خلق بوده اند و آ
دیگر دلالت میکند برانکه ایشان بر بنی اسرائیل مبعوث بوده اند و بعد ازین ان شاء الله مذکور خواهد شد و درین که این پنج نفر اولو ال
بوده اند احادیث بسیار وارد شده است و در میانه عامه در بنابر خلاف بسیار هست و ظاهر اخبار و مشهور میان اصحاب آنست
که اولو العزم پیغمبرانی اند که شریعت ایشان نسخ کننده شریعت پیغمبران گذشته اند چنانچه بسند حسن از حضرت امام رضا و بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که اولو العزم را برای این اولو العزم میگویند که ایشان صاحب عزمها که شریعتها بوده
زیرا که حضرت نوح مبعوث شده با کتابی و شریعتی غیر شریعت آدم علیه السلام پس هر پیغمبری که بعد از حضرت نوح علیه السلام
و بر شریعت و طریقه او بود و تابع کتاب او بود تا آنکه ابراهیم خلیل علیه السلام آمد با صحف و بعزیمت ترک کتاب نوح نه بانکه او ر
انکار نماید بلکه بمعنی آنکه آن شریعت منسوخ گردیده و بعد ازین عمل بآن کتاب نباید کرد پس هر پیغمبری که در زمان حضرت
ابراهیم بود و بعد از او بود همه بر شریعت و منهاج و طریقه او بوده اند و بکتاب او عمل میکردند تا زمان حضرت موسی که توریة را آورد و عزم
نمود بر ترک عمل کردن بصحف پس هر پیغمبری که در زمان حضرت موسی علیه السلام و بعد از او بودند بر شریعت و منهاج او
و عمل بکتاب او میکردند تا زمان حضرت عیسی که انجیل را آورد و عزم کرد بر ترک شریعت موسی و طریقه او پس هر پیغمبری که د
ایام حضرت عیسی و بعد از او بودند بر شریعت و منهاج او و تابع کتاب او بوده اند تا زمان پیغمبر ما محمد پس این پنج نفر اولو العزم ا
و بهترین انبیا و رسل اند و شریعت محمد صلی الله علیه و آله منسوخ نمیگردد تا روز قیامت و پیغمبری بعد از آن حضرت نیست و حلال
او [illegible] قیامت و حرام او حرام است تا روز قیامت پس هر که بعد از آنحضرت دعوی پیغمبری کند یا بعد از قرآن کتابی

بیند یا جمعه و نقش یا الهام افتد یا صدای ملک بگوش [illegible] رسد و ملک را نه بیند در وقتهای دیگر و در وقت القای حکم ملک را بیند و جمعی
از محققین علما بر این نحو فرق کرده اند و در حدیث معتبر دیگر از ائمه علیهم السلام منقولست که پنج نفر از پیغمبران [illegible] سریانی بوده اند
و بزبان سریانی سخن میگفته اند و آدم و شیث و ادریس و نوح و ابراهیم و زبان آدم عربی بود و [illegible] اهل بهشت است
پس چون حضرت آدم مرتکب ترک اولی شد بدل کرد حق تعالی برای او جنت و نعیم بهشت را بزمین و زراعت کردن و زبان
عربی او را بزبان سریانی و پنج کس از پیغمبران عبرانی بوده اند که زبان ایشان عبری بود اسحاق و یعقوب و موسی و داود
و عیسی و پنج کس از ایشان از عرب بودند هود و صالح و شعیب و اسمعیل و محمد صلی الله علیه و آله و چهار نفر از ایشان در یک زمان
مبعوث شدند ابراهیم و اسحاق و یعقوب و لوط و ابراهیم و اسحاق بسوی ارض مقدسه بیت المقدس و شام مبعوث گردیده
و یعقوب بسوی زمین مصر و اسمعیل بزمین جرهم و جرهم در دور کعبه ساکن شده بودند بعد از عمالیق و ایشانرا برای این عمالیق
میگفتند که نسل عملاق بن لوذ بن سام بن نوح علیه السلام بودند و لوط را بر چهار شهر مبعوث گردانید سدوم و آموزه و صنعا
و داروا اما سه نفر از پیغمبران پادشاه بودند یوسف و داود و سلیمان و چهار کس پادشاه تمام دنیا شدند دو مومن و دو کافر
اما دو مومن پس ذو القرنین و سلیمان علیهم السلام بودند اما آن دو کافر پس نمرود بن کوش بن کنعان و بخت النصر
و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که رسول خدا صلعم فرمود که حق تعالی مبعوث گردانید هر پیغمبری که پیش از من
بوده است بر امتش بزبان قومش و مرا مبعوث گردانید بر هر سیاهی و سرخی بزبان عربی و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر
منقولست که حق تعالی هیچ کتابی و هیچ وحیی نفرستاده است مگر بلغت عرب پس بگوشهای پیغمبران میرسید بزبانهای قوم
ایشان و در گوش پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بزبان عربی میرسید و بسند معتبر منقولست که زندیقی بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
آمد و سؤال [illegible] آیات تفسیر قرآن کرد و بعد از جواب شنیدن مسلمان شد و از جمله سؤالهای آن بود که چه معنی دارد این آیه
که و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا [illegible] که [illegible] آنست که [illegible]
[illegible] که [illegible] وحی یا از پس پرده یا [illegible] عند [illegible]
[illegible] که سخن گفت با موسی سخن گفتنی [illegible] کند [illegible] کار ایشان و [illegible]

وبسند معتبر منقولست که زراره از حضرت صادق ع پرسید که چگونه بر رسول خدا معلوم میشد که آنچه از جانب خدا باو میرسد از
شیطان نیست فرمود که هرگاه حق تعالی بنده را رسول گرداند بر او میفرستد سکینه و وقار و پس آنچه بسوی او می آید از جانب حق تعالی
ظاهر میگردد نزد او مثل چیزی که کسی بدیده خود ببیند و بسند معتبر دیگر منقولست که چگونه پیغمبران دانستند که ایشان پیغمبرند فرمود
که پرده از پیش دل ایشان برداشته شده است یعنی صاحب یقین گردیده اند و شک نمی باشد ایشان را و بسند معتبر از حضرت
امام رضا علیه السلام منقولست که خوابهای پیغمبران وحی است و در دعای ام داود در برای عمل پانزدهم ماه رجب از حضرت
صادق علیه السلام منقولست اسامی جمعی از پیغمبران هست چنانچه فرموده است که اللهم صل علی هابیل و شیث و ادریس
و نوح و هود و صالح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف و الاسباط و لوط و شعیب و ایوب و موسی و هارون
و یوشع و میشا و الخضر و ذی القرنین و یونس و الیاس و الیسع و ذی الکفل و طالوت و داود و سلیمان و زکریا و یحیی
و شعیا و توخ و متی و ارمیا و حیقوق و دانیال و عزیر و عیسی و شمعون و جرجیس و الحواریین و الاتباع و خالد و حنظله
و لقمان و بسند معتبر منقولست که مفضل از حضرت صادق علیه السلام سوال نمود که چگونه امام عالم است بآنچه در اقطار زمین
واقع میشود و در خانه خود نشسته و پرده آویخته است فرمود که ای مفضل حق تعالی در پیغمبر پنج روح قرار داده است روح الحیاة که باو
حرکت میکند و راه میرود و روح القوة که بآن برمیخیزد و جهاد میکند و روح الشهوة که بآن میخورد و می آشامد و با زنان
بحلال مقاربت مینماید و روح الایمان که بآن ایمان می آورد و عدالت در میان مردم میکند و روح القدس که بآن حامل
پیغمبری میشود پس چون پیغمبر از دنیا میرود منتقل میشود روح القدس بسوی امامی که بعد از وست و روح القدس را خواب
و غفلت و سهو و تکبر نمی باشد و باقی چهار روح خواب میروند و غافل میشوند و تکبر میدارند و پیغمبر و امام بروح القدس می بینند
و میدانند چیزها را و بسند موثق منقولست از حضرت محمد باقر صلوات الله علیه و آله که بدرستی که خدای عز و جل عهد نمود بسوی
حضرت آدم که نزدیک آن درخت نرود پس چون رسید آن وقتی که خدا میدانست که در آن وقت میخواهد خورد
فراموش کرد [illegible] و نهی را و از آن درخت خورد چنانچه خدا میفرماید و لقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی و لم نجد له عزما [illegible]
[illegible] درخت [illegible] بزمین فرستاد پس از برای او متولد شد هابیل و خواهر [illegible] و قابیل و خواهر [illegible]

حضرت آدم امر کرد هابیل و قابیل را که قربانی بدرگاه خدا ببرند و هابیل صاحب گوسفند [illegible]

[illegible] پس هابیل گوسفند [illegible] را قربانی کرد و قابیل از زراعتش آنچه پاک نبود قربان کرد و گوسفند

[illegible] گوسفند آتش بود و زراعت قابیل پاک نکرده بود پس قبول شد قربانی هابیل و قبول نشد قربانی قابیل

نچه حق تعالی میفرماید واتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الآخر تا آخر آیات در آن

ن چون قربانی مقبول میشد آتشی می آمد و آنرا میسوخت پس قابیل آتشکده ساخت و او اول کسی بود که برای

ن خانه ساخت و گفت من این آتش را می پرستم تا قربان مرا قبول کند پس دشمن خدا شیطان بقابیل گفت که قربانی

[illegible]بیل شد و از تو نشد اگر او را زنده بگذاری فرزندان بهم رساند که فخر کنند بفرزندان تو پس قابیل هابیل را کشت

ان بسوی حضرت آدم برگشت از او پرسید که کجاست هابیل گفت نمیدانم مرا نفرستاده بودی که راعی و حافظ او باشم پس

ن حضرت آدم رفت [illegible] را کشته یافت گفت لعنت خدا بر تو باد ای زمین چنانچه قبول کردی خون هابیل را پس

ت آدم بر هابیل چهل شب گریست و از پروردگار خود سوال کرد که باو پسری ببخشد پس از برای او فرزندی متولد شد

هبة الله نام کرد زیرا که حق تعالی او را بخشیده بود و پس دوست داشت آدم او را دوستی عظیم پس چون پیغمبری آدم تمام شد

م عمر او باخر رسید خدا وحی نمود باو که ای آدم پیغمبری تو تمام شد و روزهای عمر تو باخر رسید پس آن علمی که نزد تست

ن و نام بزرگ خدا و میراث علم و آثار پیغمبری را بگردان در عقب از فرزندان خود نزد پسر خود هبة الله بدرستی که من

بکنم علم و ایمان و اسم اکبر و میراث و علم و آثار پیغمبری را از عقب آن از ذریت تو تا روز قیامت و هرگز زمین را

نگذارم مگر آنکه در آن عالمی هست که بدان دین من و طاعت مرا بشناسد پس آن نجاتی خواهد بود و برای هر که متولد شود .

تو و میان نوح و یاد کرد حضرت آدم علیه السلام را و گفت حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد که اسم او نوح است

[illegible] پس او را نسبت بدروغ خواهند داد و خدا قوم او را بطوفان خواهد کشت و میان آدم

[illegible] خدا بوده و وصیت کرد بهبة الله که هر که او را دریابد از شما باید که باو ایمان

پیروی او کند و تصدیق او کند [illegible] غرق نجات یابد پس چون آدم بیمار شد بآن بیماری که در آن [illegible] رفت

هبة الله را طلبید و گفت اگر جبرئیل یا دیگری را از ملائکه ببینی سلام مرا باو برسان و بگو پدرم آدم از تو هدیه میطلبد از میوهای بهشت
پس جبرئیل رسید و پیغام پدر خود را باو رسانید جبرئیل گفت ای هبة الله پدرت بعالم قدس انتقال نمود و من نازل شدم
برای نماز کردن براو و پس چون برگشت هبة الله دید که آدم دار فانی را وداع نموده است پس جبرئیل با حضرت [illegible]
چگونه او را غسل دهد پس او را غسل داد و چون وقت نماز شد هبة الله گفت ای جبرئیل پیش بایست و نماز کن بر آدم [illegible] گفت
ای هبة الله خدا ما را امر کرده که سجده کنیم پدر ترا در بهشت پس ما را نیست که امامت کنیم احدی از فرزندان او را [illegible]
ایستاد و نماز کرد بر آدم و جبرئیل در پشت سر او ایستاده بر گروهی از ملائکه و بر آن سی تکبیر گفت پس خدا امر کرد
بیست و پنج تکبیر را بر دارد از فرزندان آدم پس امروز سنت در میان مردم پنج تکبیر است و رسول خدا صلی الله علیه و آله
بر در هفت تکبیر و نه تکبیر هم میگفت پس چون هبة الله آدم را دفن کرد قابیل نزد او آمد و گفت ای هبة الله من دیده‌ام
که ترا مخصوص گردانید از علم آنچه مرا مخصوص نگردانید و آن همان علم است که دعا کرد بآن برادرت هابیل پس قربانی [illegible]
و من از برای این او را کشتم که او فرزندان نداشته باشند که فخر کنند بر فرزندان من و گویند که ما فرزندان آنیم که قربانی او [illegible]
و شما فرزندان آن کسید که قربانی او قبول نشد و تو اگر اظهار میکنی چیزی را از آن علم که پدرت ترا بآن مخصوص گردانیده است ترا میکشم
چنانچه برادرت هابیل را کشتم پس هبة الله و فرزندان او پنهان میکردند آنچه را نزد ایشان بود از علم و ایمان و اسم [illegible]
علم و آثار علم پیغمبری تا مبعوث شد حضرت نوح علیه السلام و ظاهر شد وصیت هبة الله چون نظر کردند در وصیت آدم یافتند که
ایشان آدم بشارت داده است باو پس ایمان باو آوردند و او را پیروی و تصدیق کردند و حضرت آدم وصیت کرده بود [illegible]
را که این وصیت را نگاه دارند و ملاحظه نمایند و در سر هر سالی پس روز عیدی باشد آن روز برای ایشان پس تعاهد میکردند [illegible]
مبعوث شدن نوح را در زمانی که مبعوث شد در آن و همین سنت جاری شد در وصیت هر پیغمبری تا مبعوث شد حضرت
محمد و نوح را نشناختند مگر بآن علمی که با ایشان بود و اینست معنی آن آیه ولقد ارسلنا نوحا الی قومه و بودند میان آدم
علیه السلام پیغمبرانی که خود را مخفی میداشتند و پیغمبرانی که آشکارا میکردند و باین سبب ذکر آنها در قرآن مخفی گردیده است
[illegible] آنها که آشکارا میکردند از پیغمبران نام برده شده اند چنانچه حق تعالی میفرماید که رسلا قد قصصناهم علیک [illegible]

لم نقصص علیک یعنی رسولی چند که قصهای ایشان را خوانده ام بر تو و رسولی چند که قصه ایشان را نخوانده ام بر تو حضرت فرمود که یعنی آنها
را تمام نام نبرده است که پنهان بوده اند چنانچه نام برده است آنها را که آشکار بوده اند پس نوح در میان قوم خود مکث کرد هزار سال مگر پنجاه
سال که در پیغمبری با او شریک نبود ولیکن آن مبعوث شده بود بر گروهی که تکذیب کننده بودند پیغمبرانی را که در میان نوح و آدم
علیهم بوده اند چنانچه حق تعالی میفرماید که تکذیب کردند قوم نوح مرسلان را یعنی آنها را که در میان او و آدم بوده اند پس چون پیغمبری نوح
تمام شد و منقضی [illegible] تمام شد حق تعالی با او وحی کرد که ای نوح پیغمبری تو منقضی شد و ایام تو تمام شد پس بگردان علمی را که نزد تست
و ایمان و اسم بزرگ و میراث علم پیغمبری در عقب از ذریت خود بدرستی که من چنانچه قطع نکرده ام اینها را از خانه های پیغمبرانی که میان تو و آدم
بوده اند هرگز زمین را نخواهم گذاشت مگر آنکه در و عالمی باشد که از و دین و طاعت من شناخته شود و سبب نجات ایشان گردد که متولد
میشود میان موت پیغمبری تا مبعوث گردیدن پیغمبر دیگر که ایشان را دعوت کند و بعد از سام بنو و مگر هود پیغمبری پس میان هود و
نوح علیهم السلام پیغمبران بودند بعضی پنهان و بعضی آشکارا و نوح فرمود که حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد که او را هود میگویند
و او قوم خود را بسوی خدا دعوت خواهد کرد پس تکذیب او خواهند نمود و خدا قوم او را هلاک خواهد کرد پس هر که از شما او را دریابد
البته باو ایمان بیاورد و پیروی او بکند بدرستی که حق تعالی او را نجات خواهد داد از عذاب و امر کرد نوح پسر خود سام را که
این وصیت را تعاهد و ملاحظه نمایند در سر هر سال و روز عید ایشان باشد پس پیوسته تعاهد میکردند در آن روز مبعوث شدن
حضرت هود را و زمانی را که در آن زمان بیرون خواهد آمد پس چون خدا هود را مبعوث گردانید نظر کردند در آنچه نزد ایشان
بود از علم و ایمان و میراث علم و اسم اکبر و آثار علم نبوت پس یافتند هود را پیغمبری که پدر ایشان نوح بشارت داده است
پس ایمان به او آوردند و تصدیق او نمودند و پیروی او کردند پس نجات یافتند از عذاب چنانچه خدا میفرماید الی عاد اخاهم هودا
و میفرماید کذبت عاد المرسلین تا آخر آیه و فرموده است که وصی بها ابراهیم بنیه و یعقوب یا بنی و فرموده است که بخشیده ام
ابراهیم را اسحق و یعقوب را و هر یک را هدایت کرده ایم یعنی از برای اینکه پیغمبری را در اهل بیت او قرار دهیم و نوح را هدایت
کردیم پیشتر یعنی از برای اینکه پیغمبری را در اهل او قرار دهیم پس مامور [illegible] از ذریت پیغمبران که پیش از ابراهیم علیه السلام بودند
[illegible] تا به آن حضرت ابراهیم [illegible] میان هود و ابراهیم ده نفر از پیغمبران پس چنین [illegible]

حکایتی که میان هر پیغمبری از مشاهیر انبیا علیه السلام و میان پیغمبر دیگر از غیر مشاهیر انبیا نه ده یا نه یا هشت پدر فاصله [illegible]
بودند و هر پیغمبری وصیت مبعوث شدن پیغمبری بعد از خود میکرد و امر میکرد اوصیای خود را که تعاهد آن وصیت کنند
چنانچه آدم و نوح و هود و صالح و شعیب و ابراهیم علیهم السلام کردند تا منتها شد به یوسف بن یعقوب بن اسحق
علیهم السلام و بعد از یوسف در فرزندان و برادران جاری شد که اسباط بودند تا منتهی شد بحضرت موسی بن عمران
صلوات الله علیه و میان یوسف و موسی علیهم السلام ده نفر بودند از پیغمبران پس حق تعالی موسی و هارون را فرستاد
بسوی فرعون و هامان و قارون پس حق تعالی پیغمبران فرستاد پیاپی بسوی هر امتی پیغمبر ایشان که می آمدند و ایشان
تکذیب میکردند و حق تعالی هر یک از ایشان را بعذابهای خود معذب گردانید و از ایشان بغیر از قصه و حکایتها باقی نماند [illegible]
بودند بنی اسرائیل که می کشتند در یک روز دو پیغمبر و سه چهار پیغمبر حتی آنکه گاه بود که یک روز هفتاد پیغمبر کشته میشد و هیچ پروا
نمیکردند و بازار خرید و فروش تا آخر روز بر قرار بود پس چون توریت بر حضرت موسی نازل شد بشارت داد به پیغمبر [illegible]
علیه و آله و میان یوسف و موسی ده پیغمبر بودند و وصی موسی بن عمران یوشع بن نون بود و اوست فتای او که حق تعالی
در قرآن فرموده است که اذ قال لفتاه پس پیوسته پیغمبران بشارت میدادند به محمد صلی الله علیه و آله چنانچه حق تعالی میفرماید
که یجدونه یعنی می یابند یهود و نصاری صفت و نام محمد را صلی الله علیه و آله که مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل تا آخر آیه
یعنی نوشته شده نزد ایشان در توریت و انجیل امر میکند ایشان را به نیکیها و نهی میکند ایشان را از بدیها و حکایت کرده است از عیسی
بن مریم علیه السلام که و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد یعنی و حال آنکه بشارت دهنده است برسولی که می آید بعد از من که
نامش احمد است پس بشارت دادند موسی و عیسی بمحمد چنانچه بشارت دادند پیغمبران بعضی بعضی را تا رسید بمحمد پس چون
پیغمبری آنحضرت تمام شد و ایام عمرش باخر رسید حق تعالی باو وحی کرد که ای محمد صلی الله علیه و آله پیغمبری خود را تمام کردی و ایام
عمرت بسر رسید پس بگردان این علم را که نزد تست و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم پیغمبری را بنزد علی ابن ابیطالب [illegible]
بدرستی که قطع نخواهم کرد اینها را از عقب فرزندان تو چنانچه قطع نکردم از خانهای پیغمبرانی که میان تو و میان [illegible]
[illegible] در قرآن فرموده است که ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها [illegible]

[illegible] سمیع علیم یعنی خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان حال آنکه ذریتی چند اند که بعضی از ایشان از بعضی
اند و خدا شنوا و داناست و محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله داخل آل ابراهیم اند پس حضرت فرمود که به درستی که حق تعالی علم را
[illegible] آینده یعنی امر علمای که صاحب علوم آلهی اند مجهول نگذاشته است بلکه نص بر هر عالمی و پیغمبری و امامی کرده است و ایشان را
مردم شناسانیده است تا آنکه کسی را برای خلق تعیین نکند بخلاف آنکه جاهل به بعضی مصالح خلق باشند پس فرمود که و الحمد [illegible] نشده است
[illegible] ملکی مقرب و نه پیغمبر مرسلی و لیکن فرستاده است رسولی از ملائکه بسوی پیغمبر خود که او را امر کرده است با نچه آینده
خبر میدهد بعلم گذشته و آینده پس دانسته اند این علم را پیغمبران خدا و برگزیده های او از پدران و برادران از ایشان و ذریتی که بعضی
ایشان از بعضی اند چنانچه فرموده است در قرآن که تحقیق که عطا کرده ایم بآل ابراهیم کتاب و حکمت را و دادیم بایشان از
پادشاهی بزرگ اما کتاب پس پیغمبری است و اما حکمت پس ایشان حکیمان و دانایان از پیغمبران و برگزیدگانند و همه از ان
ذریت اند که بعضی از بعضی اند که حق تعالی در ایشان پیغمبری را قرار داده است و در ایشان عاقبت نیکو و نگاه داشتن بیاران
مقرر داشته است منقضی نشود دنیا پس ایشانند دانایان و والیان امر خدا و استنباط کنندگان علم خدا و هدایت کنندگان مردم
پس اینست بیان فضیلتی که خدا ظاهر کرده است در پیغمبران و رسولان و حکما و پیشوایان هدایت و خلیفه‌های خدا که والیان
امر او یند و استنباط کنندگان علم او و اهل آثار علم او یند از ذریتی که بعضی از بعضی بهم رسیده اند از برگزیدگان بعد از پیغمبران از آل
و برادران و ذریت از خانه آباء های پیغمبران پس کسی که عمل کند بعلم ایشان نجات می یابد بیاری ایشان و کسی که والیان
مر خلافت خدا و اهل استنباط علم خدا را در غیر برگزیدگان از خانه های پیغمبران قرار دهد پس مخالفت امر الهی کرده است
جاهلان را والیان امر خدا کرده است و هر گاه گمان کنند که ایشان علم را بر خود می بندند بی هدایتی از جانب خدا اهل استنباط علم الهی
[illegible] دروغ بسته اند بر خدا و میل کرده اند از وصیت و فرمان برداری خدا بر غیر پس نگذاشته اند فضل خدا را در آنجا که خدا گذاشته است
گمراه شده اند و گمراه کرده اند اتباع خود را و ایشان را در قیامت حجتی نخواهد بود و نیست مگر در آل ابراهیم بآنکه خدا [illegible]
[illegible] ابراهیم الکتاب تا آخر آیه پس حجت پیغمبر است [illegible] های پیغمبر تا روز قیامت [illegible] الکتاب [illegible]
[illegible] خدا [illegible] است این خلافت در فرزندان اهل انبیا و در خانه آبا [illegible] است که حق تعالی ایشان را [illegible]

۱۱

بهمه مردم بیش فرموده است که فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه که بعد از آیه نور که در شان اهل بیت [illegible]

نازل شد این آیه را نازل ساخته است و ترجمه این آیت که در خانهایی که رخصت داده است خدا و مقدر و مقرر [illegible]

که بلند گردانیده شوند آنها و یاد کرده شود در آنها نام خدا حضرت فرمود که این خانها خانه آبا و بیت پیغمبران و [illegible]

و پیشوایان هدایت امت بیان عروه ایمان که بچنگ زدن در آن نجات یافته است هر که نجات یافته است پیش از شما و [illegible]

می یابد هر که متابعت هدایت کند بعد از شما تحقیق که خدا در کتاب فرموده است که نوح را هدایت کردیم پیشتر و از ذریت او

داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را و چنین جزا میدهیم نیکوکاران را و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس را هر یک

از ایشان از شایستگانند و اسمعیل و یسع و یونس و لوط را و هر یک را فضیلت داده ایم بر عالمیان از پدران و ذریتهای ایشان

و برادران ایشان و برگزیدیم ایشان را و هدایت کردیم ایشان را براه راست ایشانند آنها که داده ایم بایشان کتاب و حکم و پیغمبری

پس اگر کافر شوند بآنها این گروه پس موکل کردیم بآنها قومی را که کافر نیستند و بآنها حضرت [illegible] یعنی اگر کافر شوند امت

پس موکل کردیم اهل بیت ترا با آن ایمانی که ترا فرستادیم پس کافر نمیشوند بآن هرگز و من ضایع نمیگردانم ایمانی که ترا بآن فرستادم

و گردانیده ام اهل بیت ترا بعد از تو نشانه راه هدایت در میان امت تو و والیان امر خلافت بعد از تو و اهل استنباط

علم من که در آن دروغی و گناهی و وزری و طغیانی در بالای [illegible] بیان آنکه خدا ظاهر کرده است [illegible]

بعد از پیغمبر شان بدرستی که حق تعالی مطهر و معصوم گردانیده است اهل بیت پیغمبر خود را و مودت ایشان را اجر رسالت آنحضرت

گردانیده است و جاری کرده است برای ایشان ولایت و امامت را و گردانیده است ایشان را اوصیا و دوستان و امنای

خود در امت آنحضرت بعد از او پس عبرت گیرید ای گروه مردم و تفکر کنید در آنچه من گفتم که حق تعالی در کجا گذاشت ایمان

و طاعت و مودت و استنباط علم و حجت خود را پس این را قبول کنید و باین متمسک شوید تا نجات یابید و شما را آن حجتی

[illegible] خود رضامت و رستگاری یابید که ایشان وسیله و واسطه اند میان شما و پروردگار شما و ولایت شما [illegible]

[illegible] پس هر که این را بعمل آورد بر خدا لازم است [illegible] گرامی دارد و او را عذاب نکند و هر که اتیان کند [illegible]

[illegible] بر خدا لازم است که او را ذلیل گرداند و معذب سازد بدرستی که بعضی پیغمبران رسالت ایشان [illegible]

[illegible] بوده است و بعضی رسالت ایشان عام بوده است اما نوح علیه السلام پس او فرستاده شده بود بسوی همه که در زمین
بوده پس پیغمبری عام و رسالتی شامل و اما هود علیه السلام پس او فرستاده شد بسوی قوم عاد پس پیغمبری مخصوص و اما صالح
پس او فرستاده شد بسوی ثمود که اهل یک ده کوچک بوده اند در کنار دریا که چهل خانه نبودند و اما شعیب پس او فرستاده شد
بسوی [illegible] شهر مدین و آن چهل خانه تمام نبودند و اما ابراهیم پس پیغمبری او در کوثاربا بود که دهی است از دهای عراق
[illegible] در انجا بود پس از انجا هجرت کردند برای قتال چنانچه حق تعالی فرموده است که ابراهیم گفت انّی مهاجر
الی ربی سیهدین یعنی من هجرت کننده ام بسوی پروردگار خود بزودی مرا هدایت خواهد کرد پس هجرت ابراهیم بی
[illegible] بود و اما اسحق پس نبوتش بعد از ابراهیم بود و اما یعقوب پس نبوتش در زمین کنعان بود و پس از انجا رفت بمصر
بعد از انجا بعالم بقا رحلت کرد پس بدنش را برداشته آوردند بزمین کنعان و در آنجا دفن کردند و خوابی که حضرت یوسف
[illegible] که یازده کوکب و آفتاب و ماه او را سجده کردند پس ابتدای نبوتش در زمین مصر بود و که اسباط دوازده نفر بودند
بعد از حضرت یوسف پس فرستاد بسوی موسی و هارون را بزمین مصر پس حق تعالی فرستاد یوشع بن نون را بسوی
[illegible] بنی اسرائیل بعد از موسی و ابتدای پیغمبری او در آن صحرا بود که حیران شدند در آن بنی اسرائیل پس پیغمبران دیگر بودند
بسیار که بعضی قصه ایشان برای محمد صلی الله علیه و آله حق تعالی ذکر کرده است و در بعضی ذکر نکرده است پس حق تعالی
فرستاد عیسی بن مریم را بسوی بنی اسرائیل پس پیغمبری او در بیت المقدس بود و بعد از آن حواریان دوازده نفر بودند
[illegible] پیوسته ایمان پنهان بود در بقیه اهل او از روزی که حق تعالی عیسی را باسمان برد و حق تعالی محمد صلی الله علیه و آله
بسوی همه جنیان و آدمیان فرستاد و آخر پیغمبران بود و بعد از آن دوازده وصی مقرر فرمود و بعضی را ما دریافتیم و بعضی
[illegible] گذشتند و بعضی بعد ازین خواهند آمد پس این است کلام پیغمبری و رسالت هر پیغمبری که بسوی بنی اسرائیل مبعوث شده خواه
[illegible] خواه عام او را وصی بوده است و سنت الهی چنین جاری شده است و اوصیا که بعد از محمد صلی الله علیه و آله است
[illegible] عیسی علیه السلام اند و امیر المومنین بر سنت مسیح علیه السلام بوده است بیان سنت و امثال اوصیای پیغمبران
[illegible] علیهم اجمعین و بسند معتبر منقول است از حضرت صادق علیه السلام که رسول خدا [illegible]

(۱۲)

که من سید و بهترین پیغمبران هستم و وصی من اشرف اوصیای پیغمبران است و اوصیای من بهترین اوصیای پیغمبرانند
که حضرت آدم علیه السلام سوال نمود از خداوند عالمیان که برای او وصی شایسته مقرر دهد پس حق تعالی وحی [illegible]
او که من گرامی داشتم پیغمبران را بر پیغمبری پس آزمایش کردم خلق خود را و گردانیدم نیکان ایشان را اوصیای پیغمبران
پس حق تعالی وحی نمود آدم را که ای آدم وصیت نما بسوی شیث پس وصیت نمود آدم بسوی شیث علیه السلام و او
هبة الله فرزند آدم است و وصیت نمود شیث بسوی فرزند خود شبان و او پسر حوریه بود که حق تعالی برای آدم نازل
از بهشت و او را تزویج نمود به پسر خود شیث و شبان وصیت نمود بسوی محلث و وصیت نمود محلث بسوی [illegible] و
وصیت نمود محوق بسوی عثمیشان و او وصیت نمود بسوی اخنوخ که ادریس پیغمبر علیه السلام است و او وصیت نمود بسوی [illegible]
و او وصیت نمود بسوی نوح علیه السلام و او وصیت نمود بسوی سام و او وصیت نمود بسوی عثامر و او وصیت نمود
بسوی برعیثاشا و او وصیت نمود بسوی یافث و او وصیت نمود بسوی بره و او وصیت نمود بسوی جفیسه و او وصیت
نمود بسوی عمران و او وصیت تسلیم نمود بسوی حضرت ابراهیم خلیل الله و ایشان وصیت نمودند بسوی اسمعیل و
وصیت نمود بسوی اسحاق و او وصیت نمود بسوی یعقوب و او وصیت نمود بسوی یوسف و او وصیت نمود بسوی [illegible]
و او وصیت نمود بسوی شعیب و او تسلیم کرد بسوی موسی بن عمران و او وصیت نمود بسوی یوشع بن نون و [illegible]
نمود بسوی داود و او وصیت نمود بسوی سلیمان و او وصیت نمود بسوی آصف بن برخیا و او وصیت نمود
بسوی زکریا و او وصیت نمود بحضرت عیسی و او وصیت نمود بسوی شمعون بن حمون الصفا و او وصیت نمود بسوی
یحیی بن زکریا و او وصیت نمود بسوی منذر و او وصیت نمود بسوی سلیمه و او وصیت نمود بسوی برده [illegible]
رسول خدا فرمود برده وصیت را تسلیم من نمود و من بتو میدهم یا علی و تو بوصی خود میدهی و وصی تو
باوصیای تو از فرزندان تو هر یک بعد از دیگری تا داده شود به بهترین اهل زمین بعد از تو که از آخر ایشان
[illegible] بر تو اختلاف خواهند کرد که هر که ثابت باشد بر امامت تو و امامت تو چنان است که با من اقامت کرده باشد
[illegible] تو که او در آتش است و آتش جای کافران است فصل سیوم در بیان [illegible]

بعضی گفته‌اند گندم و بعضی انگور و بعضی انجیر و بعضی کافور و کافور را در بستان از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده‌است
و بعضی گفته‌اند که درخت علم فضائل محمد بود و بعضی گفته‌اند که درختی بود که ملائکه از آن میخوردند که هرگز نمیرند و این حدیث دیگر
که پیش گذشت جمع میان اکثر اقوال میکند و چون ثابت شد عصمت انبیا از گناهان پس حسد و امثال آن که در این اخبار
وارد شده است مأول است بتأویلات زیرا که حسد بردن بر نعمتی که زوال آن نعمت را از محسود خواهند بود و آرزوی آن نعمت
بردن بی آنکه زوال آن از محسود خواهند غبطه است ولیکن چون پیشتر اظهار شده با آدم و حوا که این مرتبه مخصوص ایشانست آرزوی
این مرتبه بحالت ایشان مکروه و ترک اولی بوده و همچنین عزمی که مستحب بود از ولایت و محبت ایشان در نهایت فوت شد
و چون ارتکاب مکروه و ترک مستحب در جنب بزرگی مرتبه ایشان عظیم بود معاتب شدند و بسند معتبر منقولست که از حضرت
صادق علیه السلام پرسیدند از بهشت آدم که آیا از باغهای دنیا بود یا از بهشتهای آخرت فرمود که باغی بود از باغهای دنیا
که آفتاب و ماه در آن طلوع میکرد و اگر بهشت آخرت می‌بود هرگز از آن بیرون نمی‌آمدند. بدانکه خلافست میان
علما در آن بهشت که حضرت آدم در زمین بود یا در آسمان بود و همان بهشت بود که نیکان در آخرت داخل آن میشوند
یا غیر آن اکثر مفسران را اعتقاد آنست که همان بهشت خلد آخرت بود که مومنان در آخرت بجزای عمل داخل آن میشوند و نادر
گفته‌اند که باغی بود از باغهای آسمان غیر آن بهشت خلد بود و جمعی گفته‌اند که باغی بود از باغهای زمین چنانچه در این حدیث
وارد شده است و استدلال کرده‌اند بآنچه در این حدیث وارد شده است که کسی که داخل بهشت خلد شود نمی‌باید بیرون آید و جواب
گفته‌اند که آنچه معلوم است آنست که کسی که داخل بهشت خلد بعد از موت میشود بیرون نمی‌آید و اینکه هر که داخل بهشت شوند
و بیرون نمی‌آیند معلوم نیست بلکه بر خلافش اخبار بسیار وارد شده است مثل داخل شدن حضرت رسول در شب معراج و
دخول و خروج ملائکه و معارض این حدیث اخبار بسیار وارد شده است که دلالت بر این میکند که بهشت آنحضرت بهشت جاوید
بوده است چنانچه بعضی گذشت و بعضی بعد از این خواهد آمد و در این قسم امور توقف کردن اولی است و بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت رسول فرمود که [illegible] آدم و حوا در بهشت تا بیرون کردن ایشان [illegible]
[illegible] روزهای دنیا تا آنکه خدا در همان روز ایشان را پایین فرستاد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام

آنچه روی پیش رفت و چون برغایت و روانه شد و آن اول قدمی بود که بسوی گناه روانه شد پس بدست خود آن
میوه را گرفت و آن را خورد و بود تا از بدنش پرواز کرد پس دست راست بر سر خود گذاشت و گریست چون حق تعالی
توبه او را قبول کرد واجب گردانید بر او و ذریت او وضو را و این چهار عضو را امر کرد که رو را بشوید برای آنکه
بان درخت کرد و امر کرد که دستها را بشوید چون بسوی میوه دراز کرد و گفت و امر کرد را مسح سر که چون دست
بر سر گذاشت و امر کرد او را مسح پاها برای آنکه بسوی آن راه رفت و گفت مرا خبر ده که به چه سبب سی روز روزه بر امت
تو واجب شد فرمود که چون آدم علیه السلام از آن درخت خورد سی روز در شکمش ماند پس خدا سی روز بر فرزندانش
گرسنگی و تشنگی را واجب گردانید و آنچه میخورند در شب تفضلیست از خدا بر ایشان و بر آدم چنین واجب بود پس خدا این را بر امت
من واجب گردانید چنانچه در قرآن فرموده است که بر شما نوشته شده است بر آنها که پیش از شما بوده اند بسند معتبر [illegible]
که مامون علیه اللعنه از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که آیا نه قائل شما که پیغمبران معصوم هستند فرمود که بلی گفت پس
چه معنی دارد قول حق تعالی و عصی آدم ربه فغوی فرمود که حق تعالی گفت با آدم که ساکن شو تو و زوج تو
در بهشت و بخورید از بهشت آنچه خواهید و از هر جا که خواهید و نزدیک این درخت مروید و اشاره نمود از برای او بسوی درخت
گندم پس اگر بخورید از ستمکاران خواهید بود و نگفت با ایشان که مخورید از این درخت و نه هر درختی که از جنس این درخت
بوده باشد و ایشان نزدیک آن درخت نرفته بودند بلکه از غیر آن درخت که از جنس آن خوردند در وقتی که شیطان وسوسه
کرد و ایشان را گفت خدا نهی نکرده است شما را از این درخت بلکه شما را نهی کرده است از درخت دیگر اگر این درخت بخورید دو
ملک خواهید بود و همیشه در بهشت خواهید بود و سوگند بخدا یاد کرد برای ایشان که من خیرخواه شما ام و ندیده بودند ایشان
کسی را که سوگند بخدا خورد بدروغ پیش از آن پس ایشان را فریب داد و خوردند برای اعتماد بر قسم و این از آدم پیش از پیغمبری
بود و این گناه بزرگی نبود که مستحق دخول آتش شود بلکه از گناهان کوچک بخشیده شده بود که بر پیغمبران جایز است
پیش از آنکه وحی بر ایشان نازل شود پس چون خدا او را برگزید و پیغمبر گردانید معصوم بود و گناه کوچک و بزرگ [illegible]
[illegible] حق تعالی میفرماید که نافرمانی کرد آدم پروردگار خود را پس گمراه شد پس برگزید او را پروردگارش و توبه [illegible]

فرموده است

[illegible] است که خدا آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان فضل داد و در بیان آنکه چون سابقاً معلوم شد [illegible]

[illegible] جماع جمیع علمای شیعه که پیغمبران پیش از نبوت و بعد از نبوت از جمیع گناهان صغیره و کبیره معصومند پس آیاتی که

[illegible] صدور معصیت است از ایشان مأول است بترک مستحب و فعل مکروه است زیرا که معصیت نافرمانی است و نافرمانی

در ترک [illegible] فعل مکروه نیز بعمل می آید و عتاب الهی است با جنبه محرومی و هر فعلی که از برای او کردن آن بهتر است ترک

[illegible] خود را ظلم کرده است و از آن نفع محروم گردیده است و ظلم گذاشتن چیزی است در غیر محل خود و بعضی عدول از راه

[illegible] چیزی و معنی ستم کردن هم آمده است و در فعل مکروه و ترک مستحب صادق است که فعل را در غیر مناسب خود

[illegible] است و عدول از راه بندگی کامل بر دشوار است که خود را از ثواب محروم کرده است و نهی هم چنانچه از حرام میباشد

[illegible] میباشد بر مستحب نیز میباشد و اما توبه پس از برای تدارک نفعی است که از ایشان فوت شده است بر فعل مکروه و ترک

[illegible] نمیباشند بلکه [illegible] نزد حق تعالی که بان [illegible] الطف می آورد هر چند گناهی نباشد چنانچه در احادیث عامه

و خاصه وارد شده است که رسول خدا صلعم روزی هفتاد مرتبه استغفار میکرد بی گناهی و بر تقدیری که بعضی کلمات حقیقت در

[illegible] باشد محمول بر مجاز و بسیار است که بعوام این ضعیفه لفظی را بر معنی مجازی حمل میکنند پس چون نکنند در جایی

[illegible] باشند و نکته تعبیر باین عبارت آنست که چون بسبب کمالات و علو درجات ایشان و کثرت فهم حق تعالی بر ایشان

[illegible] مباحات ایشان بلکه متوجه شدن ایشان بغیر جناب مقدس الهی عظیم است لهذا حق تعالی این عبادت را بر اعمال

ایشان اطلاق فرموده است و خود در مقام تذلل و تضرع امثال این عبارات بر استعمال ایشان مینمایند بلکه ممکن است که ایشان

[illegible] بعضی از عبادات از معاشرت هدایت خلق و امثال آن مشغول شوند چون بمحل قرب لی مع الله رسند آن مرتبه را در جنب

[illegible] مرتبه خود نسبت خطا و گناه و تقصیر بخود دهند کما قیل حسنات الابرار سیئات المقربین و ایضا چون علت و جلال

[illegible] بیشتر ظاهر میشود و عجز و ضعف خود و عمل خود بر او بیشتر معلوم میگردد و هر چند عبادت بیشتر میکند اعتراف بتقصیر [illegible]

[illegible] و میدانند که اعمال ممکنات قابل درگاه [illegible] نیست و در برابر هیچ نعمت از نعمتهای او نمیتواند بود

[illegible] و بصیرت می بینند و میدانند که طاعات و صفات حسنه و ترک معاصی ایشان از توفیق و [illegible]

احتیاج ایشانست و خود بدون عصمت بیچاره بود و کار ایشانست و خود بدون عصمت او در معرض هر گناه هستند پس اگر گویند که من تن
گناه کرده‌ام منم آن خطا که کرده‌ام ممکن است که مراد این باشد که من آنم که اینها همه از من میشود اگر توفیق و عصمت تو نباشد تقصیر
به مرتبه تفکر در احوال پادشاهان ظاهر و امرا و خدمه و رعایای ایشان ظاهر میشود زیرا که ملوک از رعایا و ملازمان بقدرت [illegible]
ایشان و معرفت ایشان بزرگی پادشاه خدمت از ایشان میطلبند و با هر نسبت ایشان را مواخذه مینمایند از بسیار رعایا چه بسا
بسیار میگذرانند بنادانی ایشان و مقربان ایشان را باندک ترک آداب معاتبات مواخذات مینمایند بلکه اگر یک لحظه غفلت
متوجه غیر او شوند در معرض عتابها و ناخوشیها در میان می‌آورند و بسیار میباشد که بعضی از ملوک یکی از مقربان خود را که
شب و روز با او میباشد برای مصلحت بخدمتی بفرستند چون باز گردد او گریه کند و عجز نماید و خود را بسبب این بعد و حرمان از صحبت
مقصر نماید و بسیار است که یکی از مقربان اظهار نعمت و لطف آن پادشاه نسبت بخود و با نهایت فرمان برداری میگوید که ای
تقصیرم و خدمت لایق شان تو نیست و اگر خدمتی هست بتقصیر است منم عاصی و منم مقصر و منم گناهکار و شرمسار و اگر
لطف تو نمیبود چنین میبودم و در این مقام سخن بسیار است انشاء الله تعالی بعد ازین در مقامات مناسبه بعضی از آنها مذکور
شود و پس از آنچه در حدیث وارد شده است که این گناه صغیره بود و پیش از بعثت صادر شد و نهی از نوع شجره معلوم نبود اینها
ظاهرا موافق مذاهب مخالفین است موافق اصول شیعه نیست ممکن است که بر وجه تقیه مذکور شده باشد یا بر سبیل تنزل مجملا
مراد از صغیره فعل مکروه باشد و این قسم مکروه بعد از بعثت بر ایشان روا نباشد و ارتکاب این قسم مکروه به تسویل
شیطان بوده باشد که از شجره که نوعی قیام قرینه که مراد نوع آن درخت بوده است با احتمال آنکه نهی مخصوص این درخت
بوده باشد [illegible] ب آن مکروه نموده باشد و بسط قول درین باب در کتاب بحار الانوار نموده‌ام هر که خواهد بآنجا رجوع نماید
و در حدیث معتبر دیگر منقولست که علی بن الجهم از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که آیا قائل هستی که پیغمبران معصومند
فرمود بلی پرسید که پس چه میگوئی در قول خدا و عصی آدم ربه فغوی و چند آیه دیگر پرسید که بعد ازین چه گفت خواهند فرمود
که [illegible] از خدا بترس و چیزهای بد به پیغمبران خدا نسبت مده [illegible] بدرستی که حق تعالی میفرماید که نمیدانند تاویل قرآن را مگر خدا و راسخون
[illegible] اما قول خدا و عصی آدم بدرستی که خدا آدم را خلق کرده بود که حجت او باشد در زمین و خلیفه او باشد

هرکه بیاورد چنان باشد که تمام عمر روزه داشته است و این سه روز را برای تو و فرزندان تو معزز کردیم پس آدم اندوهگین
بیچاره نشست و سر در میان زانو نهاد که بهشت شد و همچنین غمناک پس حق تعالی جبرئیل را بسوی او فرستاد و گفت ای آدم
چرا اندوهناک می بینم ترا گفت پیوسته چنین غمگین خواهم بود تا امر خدا برسد جبرئیل گفت من خدایم بسوی تو فرستاده است و سلام میرساند
و میگوید ای آدم حیاک الله و بیاک الله گفت معنی حیاک الله را دانستم یعنی خدا ترا زنده دارد بیاک الله چه معنی دارد جبرئیل
گفت یعنی خدا ترا خندان گرداند پس آدم بسجده رفت چون سر از سجده برداشت سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا
حسن و جمال مرا زیاده کن چون صبح شد ریش بسیار سیاهی بر روی او روئیده بود و دست بران زد و گفت پروردگارا این
چیست فرمود که این لحیه است زینت دادم باین ترا و فرزندان ترا تا روز قیامت بسند حسن منقولست از حضرت صادق
علیه السلام که چون آدم علیه السلام از بهشت فرود آمد خط سیاهی در بدن او بهم رسیده در رویش از سر تا پایش پس بسیار
گریست و محزون گردید برآنچه ظاهر شده بود در او پس جبرئیل علیه السلام نزد او آمد و گفت چه شده است باعث گریه تو گفت
این سیاهی در بدنم ظاهر گردیده است جبرئیل گفت برخیز نماز کن که این وقت نماز دوم است چون نماز کرد سیاهی فرود
آمد تا نافش پس آمد نزد او در وقت نماز سیم گفت ای آدم برخیز نماز کن که این وقت نماز سیم است چون نماز کرد سیاهی
فرود آمد تا زانوهایش پس در وقت نماز چهارم آمد و گفت برخیز ای آدم این وقت نماز چهارم است چون نماز کرد
سیاهی فرود آمد تا پاهایش پس در وقت نماز پنجم آمد گفت برخیز نماز کن که وقت نماز پنجم است چون نماز کرد سیاهی از
بدنش برطرف شد پس آدم حمد خدا بجا آورد و ثنا گفت جبرئیل او را گفت ای آدم مثل فرزندان تو درین نماز مثل
تست درین سیاهی که از فرزندان تو در هر روز و شب پنج نماز بکند بیرون می آید از گناهانش چنانچه ازین سیاهی بیرون آمدی به
بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که فرمود که شخصی که گذشت بر پدرم در اثنای طواف و دست بر دوش پدرم زد
و گفت سوال میکنم از سه خصلت که نمیدانند آنها را بغیر از تو و مرد دیگر پس حضرت ساکت شد از جواب چون از طواف فارغ شد
با حجر اسمعیل آمده دو رکعت نماز کرد و من با او بودم چون فارغ شد فرمود که کجاست آنکه سوال میکرد پس آمد و نشست
[illegible] نشست و سوالها کرد از جمله آنها آن بود که چون ملایکه رد کردند بر خدا در خلق آدم و غضب [illegible]

چگونه راضی شد از ایشان فرمود که ملائکه هفت سال طواف کردند در عرش و [illegible] که خدا از
ایشان راضی شود پس راضی شد از ایشان بعد از هفت سال گفتند راست گفتی خبر ده ما را چون آدم بزمین آمد
در هند فرود آمد سوال کرد از پروردگارش این خانه را پس امر کرد او را که نزد این خانه و هفت شوط طواف کند و بروی
منی و عرفات و جمیع مناسک حج را بجا آورد پس از هند بمکه و هر جا که قدم مبارکش واقع میشد معموره شد و در میان قدم
تا قدمش صحرا ماند که در آنها خیری نیست پس آمد بر در خانه کعبه و هفت شوط طواف کرد و جمیع مناسک را ادا نمود چنانچه خدا
او را امر کرده بود پس خدا قبول کرد توبه او را و او را آمرزید پس طواف آدم هفت شوط شد چون ملائکه در دور عرش هفت سال
طواف کردند پس جبرئیل گفت گوارا باد ترا ای آدم که آمرزیده شدی و من سه هزار سال پیش از تو طواف این خانه کرده ام
پس آدم گفت پروردگارا مرا بیامرز و ذریت مرا بعد از من حق تعالی فرمود که بلی ایمان آورد بمن و برسولان من از ایشان
آن شخص گفت که راست گفتی و رفت پس پدرم گفت این جبرئیل آمده بود که معالم دین شما را بشما تعلیم نماید بسند معتبر از
حضرت صادق علیه السلام منقولست که طواف کرد آدم صد سال بدر خانه کعبه را که نظر بسوی حوا نکرد و گریست بر
بهشت آنقدر که بر دو طرف روی مبارکش نهر عظیم بهم رسید از کثرت گریه او پس جبرئیل آمد نزد او و گفت حیاک الله و بیاک الله
پس چون حیاک الله گفت اثر فرح و شادی بر روی [illegible] ظاهر شد و دانست که خدا از او راضی شده است و چون بیاک گفت
خندید و ایستاد بر در کعبه و جامه هایش از پوست شیر و پلنگ بود و گفت اللهم اقلنی عثرتی واعدنی الی الدار التی اخرجتنی منها
حق تعالی فرمود که بخشیدم لغزش ترا و آمرزیدم گناه ترا و بزودی ترا برمیگردانم بآن خانه که ترا از آنجا بیرون کردم یعنی
بهشت و مخالفان روایت کرده اند بچندین سند از عبدالله بن عباس که گفت سوال نمودم از رسول خدا صلعم از کلماتی که حضرت
آدم تلقی نمود از پروردگارش و بسبب آن توبه اش مقبول شد فرمود که سوال کرد بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
صلوات الله علیهم که البته توبه مرا قبول کنی پس حق تعالی توبه اش را قبول نمود و بهمین مضمون احادیث از طرق عامه بسیار
منقول است و بعضی از آنها در کتاب امامت مذکور خواهد بود انشاء الله تعالی و بسندهای دیگر علمای جانبین از ابن عباس روایت
کرده اند که چون حق تعالی آدم را خلق کرد و از روح خود در او دمید عطسه کرد پس خدا الهام کرد او را که گفت الحمد لله رب العالمین

پس او گفت بر [illegible] ربك پس چون ملایکه نور را سجده کردند گفت پروردگارا آیا خلقی آفریده که محبوب‌تر باشند بسوی تو از من پس جواب نشنید اعاده نمود باز پرسید جواب نیامد باز پرسید پس چون مرتبه سیوم سوال کرد حق تعالی فرمود که بلی اگر ایشان نمی بودند ترا خلق نمیکردم گفت پروردگارا پس ایشانرا بمن بنما حق تعالی وحی فرستاد بسوی ملایکه محجب که حجابها را بردارند چون حجابها برداشته شد پنج شبح در پیش عرش دید پرسید که کیستند اینها پس حق تعالی فرمود که ای آدم محمد پیغمبر منست و این علی امیر المومنین است پسر عم پیغمبر من و وصی او و این فاطمه است دختر پیغمبر من و این دو شبح حسن و حسین اند پسران علی فرزندان پیغمبر من پس فرمود ای آدم اینها فرزندان تواند پس شاد شد و چون مرتکب آن خطیه شد گفت پروردگارا سوال میکنم از تو بمحمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام که البته مرا بیامرزی پس باین سبب خدا او را امرزید فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه پس چون بزمین آمد انگشتری ساخت و بران نقش کرد محمد رسول الله و علی امیر المومنین وکنیت آدم علیه السلام ابو محمد بود و بسند صحیح از حضرت [illegible] علیه السلام منقولست که آدم علیه السلام گفت پروردگارا بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام سوگند میدهم که توبه مرا قبول نمائی حق تعالی باو وحی نمود که ای آدم چه میدانی محمد را گفت چون مرا خلق کردی سر بالا کردم پس دیدم که در عرش نوشته بود که محمد رسول الله [illegible] امیر المومنین و فاطمه و حسن و حسین و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که کلماتی که آدم تلقی نمود و تکلم کرد و توبه اش مقبول شد این کلمات بود اللهم لا اله الا انت سبحانك وبحمدك انی عملت سوء وظلمت نفسی فاغفرلی انك انت التواب الرحیم انك خیر الغافرین در حدیث معتبر دیگر منقولست که چون از خواب بیدار شدی بگو آن کلمات را که آدم تلقین نمود از پروردگارش و آن کلمات اینست سبوح قدوس ربنا ورب الملائکة سبقت رحمتك غضبك لا اله الا انت ظلمت نفسی فاغفرلی وارحمنی انك انت التواب الرحیم الغفور و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی عرض کرد بر حضرت آدم علیه السلام ذریت او را در میثاق پس برسول خدا صلی الله علیه و آله گذشت و تکیه نموده بر امیر المومنین صلوات الله علیه و حضرت فاطمه [illegible] از عقب ایشان می آمد و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهم السلام از عقب او [illegible]

بر کوهها و بهشت را مستغرق کرده بود و باشد هر جا که خدا میخواست و بسندهای معتبر از حضرت صادق منقولست که کوه صفا را برای آن
صفا نامیدند که مصطفی برگزیده یعنی آدم بر آن فرود آمد پس برای آن کوه نامی از نامهای آدم علیه السلام اشتقاق کردند
چنانچه حق تعالی فرموده که ان الله اصطفی آدم و نوحا و حضرت حوا بر کوه مروه فرود آمده بود پس برای آنرا مروه نامیدند زیرا که مرأه بر آن فرود آمد
پس از برای کوه نامی از نامهای آن زن اشتقاق کردند و بسند معتبر منقولست که مردی از اهل شام از امیرالمؤمنین سؤال
نمود که گرامی ترین وادیها در روی زمین کدامست فرمود که وادیست که آنرا سراندیب میگویند و آدم علیه السلام از آسمان
بان وادی فرود آمد که احادیث در تعیین نزول آدم و حوا علیهم السلام مختلف است و بسیاری از احادیث معتبره دلالت
میکند بر اینکه آدم بر صفا و حوا بر مروه نازل شدند و بسیاری از اخبار دلالت بر این میکند که در هند فرود آمدند و مشهور میان
عامه آنست که آدم بر کوهی فرود آمد در سراندیب که آنرا نودی میگفتند و حوا در جده فرود آمد پس بعید نیست که اخبار هند محمول بر تقیه
باشند و محتمل است که اول در هند نازل شده و بعد از تحول بمکه بر صفا و مروه قرار گرفته باشند چنانچه بسند معتبر منقولست که از حضرت
صادق علیه السلام پرسیدند که حجر الاسود چه بوده است فرمود که ملک عظیمی بود از عظمای ملائکه نزد خداوند عالمیان پس
حق تعالی چون از ملائکه پیمان گرفت اول کسی که ایمان آورد و اقرار کرد آن ملک بود پس خدا او را امین خود گردانید بر جمیع
خلقش پس میثاق را سپرد نزد او و امر کرد خلق را که هر سال نزد او تا [illegible] تجدید کردن پس چون آدم نافرمانی کرد و او را از بهشت
بیرون کردند فراموش کرد آن عهد و میثاق را که خدا بر او و فرزندانش گرفته بود برای محمد و وصی او گرفته بود پس مبهوت و حیران گردید
پس چون توبه آدم علیه السلام مقبول شد حق تعالی گردانید آن ملک را بصورت در سفیدی و او را از بهشت بسوی آدم انداخت
و او در زمین هند بود پس چون او را دید و پس گرفت بسوی او و او را نمی شناخت زیاده از اینکه آن جوهریست پس خدا
آن ملک را بسخن در آورد و گفت ای آدم مرا می شناسی گفت نه گفت بلی می شناسی و لیکن شیطان بر تو مستولی شد
[illegible] هر چه کار ترا از خاطر تو فراموش گردید و بر گردید و بهمان صورت که اول در بهشت در روی که در بهشت بود با آدم
و گفت یا آدم کجا رفت عهد میثاق پس آدم بجانب او و بیاد آمد او آن میثاق و گریست و ملاطفه نمود از برای
[illegible] عهد میثاق کرد و حق تعالی آن گوهر را برگردانید بسفیدی صافی که [illegible]

پس حضرت آدم او را بر دوش خود گرفت برای اجلال و تعظیم او و هرگاه که او خسته می‌شد جبرئیل او را میگرفت و بر سید تا
تا جائی را که او در و بند و پیوسته در مکه نزد او او را تازه میکرد و هر شب و روز پس چون حق تعالی جبرئیل را بزمین فرستاد که
کعبه را بنا کند نازل شد در میان رکن حجر و در خانه و در همین موضع میثاق را بملک سپردند پس باین سبب حجر را در این
رکن نصب کردند و آدم را دور کردند از جای خانه کعبه بسوی صفا و حوا را بسوی مروه و حجر را در این رکن گذاشتند پس
حضرت آدم تکبیر و تهلیل و تحمید خدا کرد پس باین سبب سنت جاری شد که در صفا رو بجانب رکنی کنند که در آن حجر است
تکبیر اکبر بگویند و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که آدم را از بهشت فرود آوردند بر صفا و حوا را بر مروه و
حوا در بهشت مشاطگی کرده بود و گیسوهای خود تافته بود و چون بزمین آمد گفت من چه امید دارم از این زینت و مشاطگی
و حال آنکه من غضب کرده پروردگارم پس گیسوهای خود را گشود و از گیسوهای او بوی خوشی که بآن مشاطگی در بهشت کرده
بود بهمین سبب باد آنرا برداشت و اکثرش در هند انداخت پس باین علت بوهای خوش در هند بهم رسیده و در حدیث دیگر
فرمود که چون گیسوی خود را گشود و بادی فرستاد که بوی خوشی که در گیسوی او بود برداشت و بر مشرق و مغرب زمین
وزید و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که از رسول خدا پرسیدند که حق تعالی سگ را از چه چیز خلق
کرده فرمود که از آب دهن شیطان گفتند که چگونه بود یا رسول الله فرمود که چون حق تعالی آدم و حوا را بزمین فرستاد
و بر زمین افتادند مانند دو جوجه که لرزند پس ابلیس [illegible] بسوی درندگان که پیش از آدم در زمین بودند و گفت
دو مرغ از آسمان بزمین افتاده اند که کسی از ایشان بزرگتر مرغ ندیده است بیائید و بخورید آنها را پس درندگان با او
دویدند و ابلیس ایشان را تحریص میکرد و صدا میکرد و وعده میداد ایشان را که مسافت نزدیک است پس از تعجیل گفتارش از
دهانش آبی بر زمین افتاد پس خدا از آب دهان او دو سگ خلق کرد یکی نر و یکی ماده پس سگ نر در هند نزد آدم
علیه السلام ایستاد و سگ ماده در جده نزد حوا ایستاد و نگذاشت درندگان را که نزد ایشان بیایند از آن روز [illegible]
[illegible] سگ و سگ دشمن ایشان گردید و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که مکث آدم و حوا در بهشت
[illegible] تا [illegible] آن هفت ساعت بود از ساعتهای ایام دنیا پس خوردند از آن درخت پس فرود آمدند [illegible]

خود حجت تمام دیدی آدم گفت پروردگارا پیش از آنکه خلق کنی این گناه را آیا بر من واقع خواهد شد مقرر کرده بودی یا آنکه کاری

است که معرفت آن گاه بودی و شقاوت من بر من غالب شد و این از من صادر شد حق تعالی فرمود که ای آدم من ترا خلق کردم

و تعلیم کردم که ترا و جفت ترا در بهشت ساکن گردانم و بنعمت خود و قوت و جوارحی که بتو داده ام قوت یافتی بر معصیت

من و از دیده من پنهان نبودی و علم من احاطه بفعل تو نموده بود گفت پروردگارا از برای تست حجت بر من حق تعالی

فرمود که ترا از گل آفریدم صورت ترا درست کردم و ملائکه را امر بسجده تو کردم و نام ترا در آسمانهای خود بلند کردم و ابتدا کردم

بکرامت تو و ترا به بهشت خود ساکن گردانیدم و نکردم اینها را مگر برای خشنودی من از تو و برای اینکه ترا امتحان کنم باینکه

عمل کرده باشی و مستوجب اینها شده باشی نزد من آدم گفت پروردگارا خیر از تست و شر از من است حق تعالی فرمود که ای آدم

منم خداوند کریم خلق کردم خیر را پیش از شر و خلق کردم رحمت خود را پیش از غضب خود و مقدم داشتم گرامی داشتن را پیش از

خوار گردانیدن و مقدم گردانیدم حجت تمام کردن را پیش از عذاب کردن ای آدم آیا نهی کردم ترا از آن درخت و نگفتم

که شیطان دشمن تو و زوجه است و شما را حذر نفرموده بودم پیش از آنکه داخل بهشت شوید و نگفتم بشما که از آن درخت

نخورید که ستمکاران بر نفس خود و عاصی من خواهید بود ای آدم مجاور من نمیباشد در بهشت عاصی و ظالم گفت

بلی ای پروردگار من حجت تو بر ما تمام است ستم کردیم بر نفس خود و نافرمانی کردیم اگر نیامرزی ما را و رحم نکنی از زیانکاران

خواهیم بود پس چون اقرار کردند برای پروردگار خود بگناه [illegible] کردند که حجت خدا بر ایشان تمام است تدارک کرد

ایشان را رحمت خداوند رحمن و رحیم و توبه ایشان را قبول کرد و فرمود که ای آدم با من برو تو و جفت تو بسوی زمین اگر صلاح

کار خود کنید شما را باصلاح آورم و اگر برای من کاری کنید شما را قوت دهم و اگر خود را در معرض خشنودی من در آورید

[illegible] تمام خشنودی شما را و اگر از من خائف باشید ایمن گردانم شما را از غضب خود پس آدم و حوا گریستند و گفتند پروردگارا

[illegible] کن تا خود را اصلاح عمل نمائیم بانچه ترا از ما خشنود و سپکر داند حق تعالی فرمود که هرگاه بدی بکنید بسوی من تایب

شوید قبول کنم و منم بسیار توبه قبول کننده و مهربان آدم گفت پروردگارا پس ما را بسوی محبوب ترین بقعهها [illegible] فرو

فرست پس [illegible] وحی فرمود بسوی جبرئیل علیه السلام که ایشان را بفرست بسوی شهر بابرکت مکه پس جبرئیل [illegible]

گذاشت و حوا را بر مروه پس هر دو بر پا ایستادند و سر به آسمان بلند کردند و صدا به گریه و زاری به درگاه خدا بلند کردند و گردنهای
خود را به خضوع کج کردند پس ندا از جانب خدا به ایشان رسید که چرا گریه میکنید بعد از آن که من از شما راضی شدم گفتند پروردگارا
گناه ما را به گریه آورده است و از جوار پروردگار بیرون کرد و از ما مخفی شد تسبیح و تقدیس ملایکه و عورتهای ما ظاهر شده گناه
ما را مضطر گردانید به زراعت دنیا و خوردن و آشامیدن دنیا و وحشت شدیدی ما را هم رسیده است از جدایی که میان
ما انداخته پس خداوند رحمن رحیم ایشان را رحم کرد و وحی نمود بسوی جبرئیل که منم خداوند رحمن رحیم و رحم کردم آدم و حوا را
بتحقیق شکایت کردند بسوی من پس ببر بسوی ایشان خیمه از خیمه‌های بهشت و تعزیه بگو و صبر فرمای ایشان را بمفارقت بهشت
و جمع کن میان آدم و حوا در آن خیمه که من رحم کردم ایشان را برای گریه ایشان و وحشت و تنهایی ایشان و نصب کن
خیمه را برای ایشان بر بلندی که در میان کوههای مکه است یعنی جای خانه کعبه است و بنیانهای آن که ملایکه بلند کرده
بودند پس جبرئیل خیمه را آورد و آن ما وای ارکان بنای خانه کعبه بود و در آنجا برپا کرد و آدم از صفا و حوا از مروه فرود آورد
و هر دو را در میان جای داد و عمود خیمه از یاقوت سرخ بود پس نور و روشنی آن عمود جمیع کوههای مکه و حوالی آنها را روشن
کرد و آن روشنی از هر طرف بقدر حرم ممتد شد پس باین سبب حرم محترم شد از برای حرمت خیمه و عمود خیمه چون از بهشت بودند
و باین سبب خدا تعالی حسنات را در بهشت مضاعف گردانیده گناهان را نیز مضاعف در آنجا گردانید و طنابهای خیمه را که از اطراف
آن کشیده بودند بقدر مسجد الحرام بود و میخهایش از شاخهای بهشت بود و به روایت دیگر از طلای خالص بهشت بود و طنابهایش از
یاقوتهای ارغوانی پس خدا وحی کرد بر جبرئیل که فرو فرست بر خیمه هفتاد هزار ملک را که آنها را حراست نمایند از شر شیاطین
جن و مونس آدم و حوا باشند و طواف کنند بر دور خیمه از برای تعظیم خیمه و کعبه پس نازل شدند ملایکه و نزد خیمه می‌بودند و آنها را
میبودند از شیطان سرکش و حامیان و طواف میکردند در دور ارکان خانه و خیمه هر روز و هر شب چنانچه در آسمان در دور بیت المعمور
طواف میکردند و ارکان کعبه در زمین برابر بیت المعمور که در آسمان است پس حق تعالی وحی کرد بعد از آن بسوی جبرئیل که برو بسوی
آدم و حوا و ایشان را دور کن از مواضع بنای خانه من میخواهم که گروهی از ملایکه به زمین فرستم که بلند کنند بنای خانه را از برای
ملایکه و جمعی از خلق من از فرزندان آدم پس جبرئیل بر آدم و حوا نازل شد و ایشان را از خیمه بیرون کرد و از دور جای کعبه دور کرد

خانه که خداوند جبار معزز فرموده بود و ستونها از نور که آن نصب کرد پس وحی کرد خدا بجبرئیل که این خانه را تمام کن لیکن
که امانتت در کوه ابوقبیس سپرده شده است یعنی حجر الاسود و دو در گذاشت برای آن خانه یکی از جانب مشرق و یکی از جانب مغرب
پس چون فارغ شدند ملائکه بر دور آن طواف کردند پس چون آدم و حوا نظر کردند بسوی ملائکه که بر دور خانه طواف میکنند
رفتند و هفت شوط در خانه طواف کردند پس بیرون آمدند که طلب کنند چیزی بخورند و این در همان روز بود که بزمین
آمده بودند و گرسنه شدند و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که آدم در صفا چهل صباح در سجده ماند که میگریست
بر جنت و بر بیرون آمدن از جوار خدا پس جبرئیل بر او نازل شد و گفت ای آدم چرا گریه میکنی گفت چون نگریم و حال آنکه
خدا مرا بیرون کرد از جوار خود و بدنیا فرستاد گفت ای آدم توبه کن بسوی خدا گفت چگونه توبه کنم پس خدا قبهٔ
از نور فرستاد در موضع کعبه که نورش ساطع گردید در کوههای مکه بقدر حرم پس خدا امر کرد جبرئیل را که نشانها بر دور حرم
بگذارد پس روز هشتم ذی الحجه جبرئیل آمد نزد آدم علیه السلام و گفت برخیز از حرم بیرون رو و امر کرد او را که غسل بکند و احرام
ببندد و کیفیت احرام و تلبیه را تعلیم او نمود و بیرون آمدنش از بهشت روز اول بود پس او را در روز هشتم ذی الحجه بعد از احرام
بمنی برد و شب در آنجا بودند و چون صبح شد بیرون برد او را بسوی عرفات و چون ظهر روز عرفه شد امر کرد او را بقطع کردن
تلبیه و غسل کردن و چون از نماز عصر فارغ شد جبرئیل امر کرد او را که بایستد در عرفات و تعلیم او نمود آن کلمات را که تلقی نموده
بود از پروردگارش و آن کلمات این دعاست سبحانک اللهم و بحمدک لا اله الا انت عملت سوء و ظلمت نفسی و اعترفت بذنبی
فاغفر لی انک انت الغفور الرحیم سبحانک اللهم و بحمدک لا اله الا انت عملت سوء و ظلمت نفسی و اعترفت بذنبی فاغفر لی انک انت خیر
الغافرین سبحانک اللهم و بحمدک لا اله الا انت عملت سوء و ظلمت نفسی و اعترفت بذنبی فاغفر لی انک انت التواب الرحیم پس چنین
ایستاده ماند و دستهای را بسوی آسمان بلند کرده بود و تضرع در درگاه خدا مینمود و میگریست و چون آفتاب بغروب رفت
آدم را برگردانید بمشعر و در آنجا ماند و چون صبح شد ایستاد در کوه مشعر الحرام و خدا توبه اش را قبول کرد پس جبرئیل او را آورد بمنی
و امر کرد او را که سر بتراشد و پس برگردانید او را بسوی مکه و چون بنزد جمره اولی رسید شیطان بر سر راه آمد و گفت ای آدم
بکجا میروی جبرئیل امر کرد او را که هفت سنگ بر او بیندازد و با هر سنگی الله اکبر بگوید چون کرد شیطان رفت نزد جمره ثانیه

باز چون بجمره العقبه رسید جبرئیل گفت بار دیگر او را بهفت سنگ بزن او را بهفت سنگ زد و با هر سنگ الله اکبر گفت پس شیطان
رفت و نزد جمره ثالثه پیدا شد و آدم بامر جبرئیل بهفت سنگ بسوی او زد و با هر سنگ الله اکبر گفت پس شیطان رفت
و جبرئیل گفت بعد از این هرگز او را نخواهی دید پس جبرئیل آدم را آورد بسوی کعبه و امر کرد او را که هفت مرتبه طواف کند پس
باو گفت که خدا توبه ترا قبول کرد و زن تو بر تو حلال شد پس آدم حج را تمام کرد ملائکه او را در ابطح ملاقات کردند و گفتند ای آدم
حج تو مقبول شد بدرستی که ما پیش از تو بدو هزار سال حج این خانه کرده‌ایم و در حدیث صحیح از آنحضرت منقولست که ملائکه
این سخن را باو گفتند در وقتی که از عرفات روانه شد و در حدیث حسن دیگر فرمود که چون آدم طواف خانه کعبه کرد
و بمستجاب رسید جبرئیل باو گفت که در اینجا اقرار بگناه خود بکن پس آدم گفت پروردگارا هر عمل کننده را مزدی هست مزد
عمل من چیست حق تعالی وحی نمود باو که ای آدم هر که از فرزندان تو باین مکان بیاید و اقرار بگناهان خود بکند او را بیامرزم
و بسند صحیح از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون حضرت آدم کعبه را بنا کرد و طواف کرد بر دور کعبه و گفت هر عمل کننده را
مزدی هست و من عمل کرده‌ام پس وحی رسید باو که ای آدم سوال کن گفت خداوندا گناهان مرا بیامرز وحی رسید باو که آمرزیده
شدی ای آدم گفت ذریت مرا نیز بعد از من بیامرز وحی رسید باو که ای آدم هر که از ایشان اقرار بگناه خود بکند چنانچه تو
کردی آمرزم او را و در روایتی مذکور است که چون فرزندان و فرزندزادگان آدم بسیار شدند روزی نزد آنحضرت نشسته بودند
و سخن میگفتند آنحضرت ساکت بود گفتند ای پدر چرا سخن نمیگوئی گفت ای فرزندان من چون حق تعالی مرا از جوار خود بیرون
کرد عهد کرد بسوی من و فرمود که سخن کم بگو تا برگردی بجوار من و بسند معتبر منقولست از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام
که چون آدم و حوا مرتکب اولی شدند ایشان را از بهشت بیرون کردند آدم را بصفا و حوا را بمروه و باین سبب صفا را صفا گفتند
که آدم مصطفی برگزیده فرود آمد پس آدم گفت که جدائی میان ما و حوا انداخته اند مگر برای اینکه او بر من حلال نیست اگر او بر من
[illegible] می بود بر صفا نازل میشد پس آدم دوری میکرد از حوا و روزها نزد او می آمد بر مروه چون شب میشد میترسید که شهوت
بر و غالب شود برمیگشت بصفا و در آنجا میخوابید و آدم انیسی غیر از حوا نداشت و باین سبب زنان را نسا گفتند چون حوا انیس آدم
بود چون دوری کرد خدا با او سخن نگفت و رسولی نزد او [illegible] فرستاد پس خدا منت گذاشت و انعام کرد بر و بتوبه و دعای او نمود

کلمه خبیثه چون تکلم باینها کرد و توبه اش را قبول کرد جبرئیل را بسوی او فرستاد و گفت السلام علیک ای آدم توبه کننده از خطیئهٔ خود
و صبر کننده بر بلیه خود بدرستی که حق تعالی مرا بسوی تو فرستاده است که تعلیم تو کنم مناسکی که باینها پاک شوی پس دستش را گرفت
و برد بسوی جای خانه کعبه و ابری بر او فرستاد که سایه افکند بر جای کعبه و آن ابر محاذی بیت المعمور بود پس جبرئیل گفت
ای آدم خطی بکش بر دور خانه سایه و آن ابر که بزودی بیرون خواهد آمد از برای تو خانه از بلور که قبله فرزندان تو باشد
بعد از تو چون آدم خط کشید خدا از برای او از بهر خانه بیرون آورد از بلور و حجر اسود را فرستاد و آن از شیر سفیدتر و از
آفتاب نورانی تر بود و از برای این سیاه شد که مشرکان بران دست مالیدند پس از نجاست مشرکان حجر سیاه شد و امر کرد
جبرئیل آدم را که حج کند و طلب آمرزش کند از گناه خود نزد جمیع مشاعر و خبر داد که خدا او را آمرزیده و امر کرد او را که سنگ ریزهای جمره را از
مشعر بردارد پس چون بموضع جمرها رسید شیطان بر سر راه او آمد و گفت ای آدم اراده کجا داری پس جبرئیل گفت که با او سخن
مگو او را بهفت سنگ بزن و با هر سنگی الله اکبر بگو پس آدم چنین کرد تا از رمی جمرات فارغ شد و نیز او را بذبح امر کرده بود
که قربانی بدرگاه خدا بیاورد و بعضی موی بکند و امر کرد او را که سر بتراشد برای تواضع و شکستگی نزد خدا پس امر کرد او را که هفت
شوط در خانه کعبه طواف کند و هفت شوط سعی کند میان صفا و مروه که ابتدا کند بصفا و ختم کند بمروه پس بعد از آن هفت شوط
دیگر دور خانه کعبه طواف کند و این طواف نساست که هیچ محرمی را حلال نیست که جماع کند با زنان تا این طواف را بکنند پس
چون آدم همه اعمال بجا آورد جبرئیل با او گفت که حق تعالی گناهان ترا آمرزیده و توبه ترا قبول کرده و زوجه ترا از برای تو حلال
کرد پس برگشت آدم آمرزیده شده و توبه اش مقبول شده و زنش بر او حلال شده و بسند معتبر منقولست که حضرت صادق علیه
السلام طواف و دو رکعت نماز در میان خانه و حجر الاسود بجا آورد و فرمود که توبه آدم علیه السلام در اینجا مقبول شد و در روایت
دیگر منقولست که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند که چون آدم علیه السلام حج کرد از چه چیز او را سر تراشیدند فرمود که جبرئیل
یاقوتی از بهشت آورد چون بر سر او مالید موها از سرش ریخت و بسند معتبر موثق از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون
آدم علیه السلام بر زمین هند فرود آمد پس حجر الاسود بسوی او افتاد [illegible] سفید بود و در پیش عرش چون آدم [illegible]
و بر روی او افتاد و بوسید پس [illegible] برداشت و آورد بسوی مکه هر وقت [illegible] جبرئیل [illegible]

قامتش پس آنقدر گریست که اهل آسمان متأذی شدند از صدای گریه او و شکایت کردند بسوی خدا پس خدا قامتش را کوتاه کرد
اما داود پس آنقدر گریست که گیاه از آب دیده اش رویید و آهی چند کشید که آن گیاه که از آب دیده اش روییده بود خشک شد
و اما یوسف پس بر پدرش یعقوب در زندان آنقدر گریست که اهل زندان از و متأذی شدند پس با ایشان صلح کرد که یک روز
گریه کند و یک روز ساکت باشد و از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام منقولست که هرگاه آدم اراده مقاربت حوا مینمود حوا را از
حرم بیرون میبرد پس غسل میکردند و بحرم بر میگشتند و بسند صحیح منقولست که صفوان از حضرت امام رضا پرسید از علت حرم گفتنهای
آن فرمود که چون آدم از بهشت بیرون آمد بکوه ابوقبیس نازل شد و مردم گویند که در هند نازل شد پس بخدا شکایت از وحشت کرد
پس حق تعالی بر او فرستاد تابوت سرخی که بجای خانه کعبه گذاشتند پس طواف میکرد آدم بر دور آن و روشنی آن میرسید تا آنجا که
این علامتها گذاشته اند پس علامتها بر منتهای آن روشنی گذاشته اند و حق تعالی همه را حرام گردانید و بسند معتبر منقولست از حضرت صادق
علیه السلام منقولست که اصل بوی خوش از چه چیز بود فرمود که چه میگویند مردم راوی گفت میگویند که آدم از بهشت فرود آمد بر
سرش اکلیلی بود حضرت فرمود که و او از آن مشغول تر بود که بر سرش اکلیلی بوده باشد پس فرمود که حوا مشاطگی کرد بموی خود
از بوهای بهشت پیش از آنکه از آن درخت بخورد و چون بزمین آمد گیسوها تافته بود گشود پس [illegible] باد بوی را فرستاد که از آن
بوی خوش را بمشرق و مغرب برد پس اصل همه بوی خوش از آن بود در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون آدم علیه السلام از آن درخت
تناول نمود برید از و جامه های که پوشیده بود از حله های بهشت [illegible] پس برگی از بهشت گرفت و عورت خود را با آن پوشانید
پس چون بزمین آمد بوی خوش آن در هند بهم رسید زیرا که باد جنوب آن برگ را برد و بوی آن را بمغرب رسانید زیرا که آن
بوی را از برگ در میان هوا برد و چون باد در هند ایستاد بر درختان و گیاههای آن نشست پس اول حیوانی که از آن
گیاه خورد آهوی مشکین بود و مشک در ناف او بهم رسید زیرا که بوی آن گیاه در بدنش و در خونش جاری شد تا آنکه در نافش
جمع شد و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که در بیست و پنجم ماه ذی القعده رحمت خدا پهن شد و در زمین
کشیده کعبه در آن روز نصب شد و آدم در آن روز بزمین آمد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که موضع کعبه
بلندی بود در زمین و سفیدی چند که روشنی میداد مانند آفتاب و ماه تا آنکه قابیل هابیل را کشت پس سیاه شد و چون آدم بزمین آمد

بحار الانوار ذکر کرده‌ام و به سند معتبر منقولست از امام محمد باقر که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که چون حق تعالی آدم علیه السلام را
ن فرستاد امر کرد او را که بدست خود زراعت کند از تعب و سعی خود بخورد بعد از بهشت و نعمتهای او پس دویست سال
فان آدم گریه کرد بر مفارقت بهشت پس از برای خدا سجده رفت و سه روز و سه شب سر از سجده برنداشت پس گفت
پروردگارا آیا مرا خلق نکردی خدا فرمود که کرده‌ام آیا از روح خود در من ندمیدی فرمود که دمیدم گفت آیا مرا در بهشت
ساکن نکردی فرمود که کردم گفت آیا رحمت تو بر من سبقت نگرفت بر غضب تو فرمود که کردم گفت آیا صبر و شکر کردی
فت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین انی ظلمت نفسی فاغفر لی انک انت الغفور الرحیم پس خدا او را رحم
د توبه او را قبول کرد بدرستیکه او تواب و رحیم است و به سند معتبر منقولست از حضرت صادق علیه السلام که چون حق تعالی خواست
به آدم را قبول کند جبرئیل را بسوی او فرستاد که با او گفت السلام علیک ای آدم صبر کننده بر بلای خود و توبه کننده از
ی خود خدا مرا بسوی تو فرستاده است که بیاموزم ترا مناسک را که خدا میخواهد توبه ترا بسبب آن قبول کند جبرئیل دستش
نت و آورد او را نزد مکان کعبه پس ابری از آسمان نازل شد و بر ابر مکان کعبه آمد و سایه افکند بقدر بنای کعبه جبرئیل گفت
بنای خود خطی بکش در این سایه را پس حد حرم را با او نمود و او خط کشید برد و در حرم پس برد او را بمنی و با او نمود موضع
منی پس خط کشید آدم برد و در آن مسجد پس برد او را بعرفات و او را در آنجا باز داشت و گفت چون آفتاب غروب کند
مرتبه اعتراف بگناه خود بکن پس چون آدم چنین کرد بان سبب آن موضع را معترف یا معرف گویند که آدم در آنجا اعتراف
ن خود کرد پس این چنان جه جدیه از ایشان اعتراف کرد و از خدا توبه سوال کنند چنانچه پدر ایشان آدم سوال کرد
امر کرد جبرئیل که باز گرد از عرفات پس گذشت بر کوههای هفتگانه و امر کرد او را که بر هر کوهی چهار مرتبه الله اکبر بگوید پس
ن شب به مشعر الحرام رسید پس کرد در آنجا نماز شام و خفتن پس امر کرد او را که بخوابد در بطحای مشعر پس خوابید تا صبح طالع شد
رد او را که بر کوه مشعر بالا رود و امر کرد که نزد طلوع آفتاب هفت اعتراف بگناه خود بکند و هفت مرتبه از خدا توبه و مغفرت
پس آدم چنین کرد برای این دو اعتراف معترف شد یکی در عرفات و دیگری در مشعر تا سنت باشد در میان فرزندانش
سی معرفت در دنیا [illegible] و فایح خود کرده باشد پس از مشعر [illegible] شد و چاشت بمنی رسید پس امر کرد او را

[illegible] گفت ملک بکشند در مسجد منی و امر کرد که قربانی بدهد که خدا بیاورد که از او قبول کند و دید آنکه خدا توبه اش را قبول کرده است
[illegible] پیغمبر خدا [illegible] که ایشان قربانی کنند پس آدم قربانی آورد و خدا قربانی او را قبول کرد و خدا آتشی از آسمان
فرستاد که قربانی او را قبض کند پس جبرئیل گفت که خدا احسان کرد بسوی تو که مناسک را تعلیم [illegible] قربانی
قبول کرد [illegible] ترا قبول کرد پس سر خود را بتراش برای تواضع و شکستگی نزد خدا چون قربان ترا قبول کرد پس آدم
سر خود را تراشید از برای فروتنی از برای خدا پس جبرئیل دست آدم را گرفت و برد بسوی خانه کعبه پس ابلیس بر سر راه آدم
آمد نزد جمره عقبه و گفت ای آدم او را بهفت سنگ بزن و با هر سنگ الله اکبر بگو چون آدم چنین کرد شیطان رفت پس
روز دوم دست آدم را گرفت [illegible] بسوی جمره اول پس شیطان پیدا شد جبرئیل گفت او را بهفت سنگ بزن و با هر سنگ
الله اکبر بگو چنین کرد شیطان رفت نزد جمره دوم پیدا شد و گفت ای آدم کجا میروی باز جبرئیل گفت او را بهفت سنگ
بزن و با هر سنگ الله اکبر بگو و چون چنین کرد شیطان رفت پس نزد سیوم و چهارم نیز چنین کرد و در آخر که شیطان رفت
جبرئیل گفت ای آدم بعد از این هرگز او را نخواهی دید پس او را برد بسوی خانه کعبه و امر کرد او را که هفت شوط طواف کند و آدم
چنین کرد پس جبرئیل با او گفت که خدا گناه ترا آمرزید و توبه ترا قبول کرد و زوجه تو به [illegible] شد و بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام منقول است که چون آدم علیه السلام از بهشت بزمین آمد از میوه های بهشت خواهش کرد پس خدا دو تاک انگور از برای
او فرستاد و چون اینها را کشت و برگ و بار آمدند و میوه های آنها رسید ابلیس علیه اللعنه آمد و دیواری بر دور اینها کشید
آدم گفت چرا ای ملعون ابلیس گفت اینها از من است آدم گفت دروغ میگوئی پس راضی شدند بحکومت روح القدس پس
چون بنزد او رسیدند آدم قصه را ذکر کرد روح القدس آتشی گرفت و انداخت بسوی آن درختها پس آتش در شاخهای آنها
شعله کشید تا آنکه گمان کردند که همه سوخته شد و شیطان نیز چنین کرد چون آتش برطرف شد دو ثلث سوخته بود و یک
ثلث باقی مانده بود روح القدس گفت آنچه سوخت بهره شیطان بود و آنچه باقی مانده بهره تست ای آدم و بسند معتبر
[illegible] از آنحضرت منقولست که چون حق تعالی آدم علیه السلام را بزمین فرستاد امر کرد او را [illegible] کردن و زراعت کردن [illegible]
[illegible] درخت خرما و انگور و زیتون [illegible] از برای او فرستاد پس اینها را در زمین غرس نمود برای فرزندان خود

میوه‌های آن خورد پس شیطان لعنه الله گفت ای آدم این درختها چیست که در زمین نیافتم و من پیش از تو در زمین
بوده‌ام رخصت بده که چیزی از آن بخورم آدم ابا نمود و باز ابلیس نزد آدم آمد در آخر عمر آدم ابلیس نزد حوا آمد و گفت تشنگی
و گرسنگی مرا از گرسنگی حوا گفت که آدم با من عهد کرده است که از این درختان بتو چیزی نخورانم زیرا که از بهشت است و ترا
نمی‌رسد که از میوه بهشت بخوری گفت پس اندکی در کف من بیفشر حوا ابا کرد و گفت بگذار اندکی بمکم و نخورم پس خوشه از
انگور را گرفت و بدهان ملعون داد او مکید و نخورد چون پاره مکید حوا از دهان او کشید پس خدا وحی کرد بآدم که انگور را دشمن
من دشمن تو مکید و حرام شد بر تو از عصیر آن هرچه شراب شود زیرا که دشمن خدا شیطان فریب داد حوا را تا آنکه مکید انگور را اگر ابلیس
نمی‌مکید همه انگورها و هرچه از انگور حاصل میشد و خرماهای خوشبوتر از مشک خوشبو بودند و از عسل شیرین‌تر بودند پس چون دشمن خدا
ابلیس مکید بوی خوششان برطرف شد و شیرینی شان کم شد پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که ابلیس ملعون بعد از وفات
آدم رفت بول کرد بپای درخت انگور و خرما پس آب جاری شد در عروق این دو درخت از بول دشمن خدا شیطان پس
از این سبب شیره اینها مست کننده میشود پس خدا بر فرزندان آدم هر مست کننده را حرام کرد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که عجوه مادر
خرماهاست و آن آنست که خدا از برای آدم از بهشت فرستاد و بسند صحیح از امام رضا علیه السلام منقولست که درخت خرمای
آدم علیه السلام عجوه بود و انواع از اینها بهم رسید و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون آدم علیه السلام
بزمین آمد و محتاج شد بخوردن و آشامیدن شکایت کرد بجبرئیل علیه السلام جبرئیل گفت که زراعت کن گفت دعائی
تعلیم من کن گفت بگو اللهم اکفنی مؤنة الدنیا و کل هول دون الجنة والبسنی العافیة حتی تهنئنی المعیشة فصل در بیان احوال
اولاد حضرت آدم علیه السلام و کیفیت بهم رسیدن نسل از ایشان بسند معتبر از زراره منقولست که از حضرت صادق علیه
السلام پرسیدند که چگونه بود ابتدای بهم رسیدن نسل از ذریت آدم علیه السلام گفت بدرستی که نزد ما جمعی هستند که میگویند
که خدا وحی نمود بسوی آدم که تزویج نماید دختران خود را به پسران خود و اصل این خلق همگی از برادران و خواهران است
منزه است و بلند مرتبه است از آنکه اینچنین چیزی از او صادر شده میگویند که ... خدا اصل برگزیدگان و حجتهای
[illegible] و پیغمبران و مرسلان و مؤمنان و مسلمانان را از حرام خلق کرده است [illegible]

چنان که این زنا بر حلال غالب و ظاهر گردیده است و آمده که خبر بمن رسیده است که بعضی از بهایم خواهر خود را نشناخت و بر وی جست پس
چون معلوم او شد که خواهرش بوده است ذکر خود را بدندان خود کند و مرد و دیگر مادرش را نشناخت و چنین کاری کرد
و باز چنین خود را هلاک کرد پس چگونه ایشان راضی میشوند باین عمل و او را روا باشند مرتبه آن نیست و فضل و علم و لیکن گروهی
چنین خلقی که می بینید ترک کرده اند علم اهل خانهای پیغمبران خود را و از جای چند علم را اخذ میکنند که مامور نشده اند از جانب خدا
که از آنجا اخذ نمایند پس چنین جاهل و گمراه گردیده اند و پسندیده اند کیفیت ابتدای خلق را و آنچه بعد از این حادث میشود وای بر
ایشان چرا [illegible] از آنچه اختلاف نکرده اند در آن فقیهان اهل [illegible] و نه فقیهان اهل عراق که حق تعالی امر کرد قلم را که جاری شد بر لوح
محفوظ بآنچه خواهد بود تا روز قیامت پیش از آنکه آدم را خلق کند بدو هزار سال کتابهای خدا همه در آنچه قلم در آن جاری
شده و در همه کتابهای چهارگانه را که درین عالم مشهورند یعنی توریت و انجیل و زبور و فرقان حق تعالی آنرا از لوح محفوظ
بر پیغمبرانش فرستاده است از آنجمله توریت بر موسی و زبور بر داود و انجیل بر عیسی و قرآن بر محمد صلی الله علیه و آله اجمعین
فرستاده است و هیچ یک از آنها حلال گردانیدن اینها نیست و نخواسته است هر که این را میگوید مگر تقویت حجت [illegible]
ایشان را برین گفتار خدا بکشد ایشان را پس فرمود که حضرت آدم علیه السلام برای او متولد شده هفتاد شکم در هر شکمی پسری و دختری
تا آنکه کشته شد هابیل پس قابیل هابیل را کشت جزع آدم بر هابیل بجزعی که او را قطع کرد از مقاربت زنان و پانصد سال نخواست که با حوا
مقاربت نماید پس بعد از این مدت که جزع او تسکین یافت با حوا نزدیکی کرد شیث را باو بخشید تنها که جفتی با او نبود و نام او هبة الله بود و او
اول وصی بود که وصیت بسوی او کردند از اوصیا در زمین پس بعد از شیث یافث متولد شد تنها بی آنکه با او جفتی باشد پس چون
هر دو بالغ شدند و خدا خواست که نسل بسیار شود چنانچه می بینید و آنکه بوده باشد آنچه قلم بآن جاری شده است از حرام گردانیدن آنچه
حرام کرده است از خواهران بر برادران خدا فرستاد بعد از عصر روز پنجشنبه حوریه را از بهشت که نام او نزله بود و امر کرد خدا آدم را که او را
به شیث تزویج نماید پس او را به شیث تزویج نمود پس بعد از عصر روز دیگر حوریه از بهشت نازل شد که نامش منزله بود و خدا امر کرد او را
که بیافث تزویج نماید و آدم چنین کرد و برای شیث پسری [illegible] و برای یافث دختری بهم رسید و چون هر دو بالغ شدند حق تعالی امر کرد
[illegible] بهشت تزویج نماید و [illegible] متولد شدند که از پیغمبران و مرسلان از نسل ایشان [illegible]

منت او بی و اهتم بامر بهشت و وصیت پس امر کرد آدم که هر یک از ایشان قربانی در درگاه خدا ببرند چون چنین کردند قربانی هابیل
خدا قبول کرد پس حسد برد قابیل نزد او او را کشت گفت فدای تو شوم پس نسل آدم از که بهم رسید آیا بود زنی بغیر حوا و مردی
بغیر آدم فرمود که ای سلیمان اول خدا قابیل را با آدم بخشید بعد از آن هابیل را پس چون قابیل بالغ شد حق تعالی برای او زنی
از جنیان ظاهر گردانید و وحی نمود بسوی آدم گفت او را بقابیل تزویج نماید پس آدم چنین کرد قابیل [illegible] شد با او مباشر شد چون
هابیل علیه السلام بالغ شد حق تعالی برای او حوریه را ظاهر گردانید و وحی نمود بسوی آدم که او را بهابیل تزویج نماید پس چنین
کرد چون هابیل کشته شد حوریه حامله بود و پسری از او متولد شد هبة الله نام کرد پس خدا وحی کرد بسوی آدم دفع کند بسوی
او میراث وصیت و اسم اعظم را پس از حوا پسری بهم رسید و آدم او را شیث نام کرد چون بالغ شد خدا حوریه فرستاد و وحی کرد با آدم که او را
تزویج نماید بشیث و از آن حوریه دختری بهم رسید و آدم او را حوریه نام کرد چون آن دختر بالغ شد آدم او را بهبة الله تزویج نمود
نسل آدم از ایشان بهم رسید پس هبة الله فوت شد و خدا وحی نمود با آدم که وصیت و اسم خدا را و آنچه بر تو ظاهر گردانیده ام از علم
پیغمبری و آنچه تعلیم کرده از نامها تسلیم کن بشیث علیه السلام این است حدیث ایشان ای سلیمان مترجم گوید که جمع میان این
احادیث اشکال در ذاتست و ظاهر است که هر دو واقع شده باشد و نسل از جهات متعدد بعمل آمده و در حدیث معتبر دیگر از ابو حمزه
ثمالی منقولست که حضرت امام زین العابدین فرمود که حق تعالی توبه آدم را قبول کرد با حوا مجامعت کرد و از ایشان جماعتی
صادر نشده بود از روزی که شده بودند مگر در زمین بعد از آنکه توبه آدم علیه السلام مقبول شد و حضرت آدم تعظیم کعبه و نواحی
و اطراف کعبه مینمود چون مقاربت نماید حوا را از حرم بیرون میبرد و در بیرون حرم با او مجامعت میکرد و در بیرون حرم
غسل میکردند و داخل حرم میشدند برای تعظیم حرم میگشتند نزدیک خانه کعبه پس از برای آدم از حوا بیست فرزند ماده بهم رسید
که در هر شکم یک دختر و یک پسر [illegible] اند اول شکم دوم اسلی آمد که او را لوزا نام کردند و او مقبول ترین دختران آدم بود
[illegible] چون ایشان [illegible] شدند آدم بر ایشان ترسید که بفتنه و زنا افتند ایشان را بسوی خود طلبید و گفت میخواهم ترا نکاح کنم با
[illegible] هابیل میخواهم ترا نکاح کنم با اقلیما [illegible] گفت من باین راضی نیستم [illegible] که خواهر هابیل که بد صورت است با من نکاح کنی
[illegible] خوش صورت است با هابیل نکاح کنی [illegible] گفت که قرعه میاندازم اگر بسهم تو [illegible] قابیل بر آمد [illegible]

[illegible]

هابیل بر اقلیما بیرون آید هر یک که بیرون آمده است با او تزویج خواهم کرد پس هر دو به این راضی شدند پس چون آدم قرعه
انداخت سهم قابیل بر اقلیما بیرون آمد پس ایشان را همین نحو که قرعه از جانب خدا بیرون آمد تزویج نمود پس نکاح خواهران بعد
از آن حرام گردید مردی از قریش حاضر بود پرسید که فرزندان از ایشان هم رسیدند فرمود که بلی این فعل گبران است فرمود که گبرها
بعد از آن این کار کردند که خدا حرام کرده بود پس فرمود که این را انکار مکن اما نه چنین بود که خدا زوجه آدم را از برای آدم
خلق کرد و حلال گردانید برو و در شریعت ایشان چنین بود و بعد از آن حرام شد در حدیث دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست
که چون قابیل نزاع کرد با هابیل از برای توأمه آدم ایشان را امر کرد که هر یک قربانی ببرید پس راضی شدند پس هابیل گوسفندی از
بهترین گوسفندانش بود و بهترین گرفت و قابیل که صاحب زراعت بود از بدترین زراعتش قدری گرفت برد و هر دو بالا رفتند
هر یک قربانی خود را بر سر کوه گذاشتند پس آتشی آمد و قربانی هابیل را خورد و قربانی قابیل بحال خود ماند و آدم علیه السلام نزد ایشان
نبود و بامر خدا بمکه رفته بود که زیارت کعبه بکند پس قابیل گفت که من در دنیا عیش و زندگانی نکنم با این حال که قربانی تو مقبول شود
و قربانی من مقبول نشود و تو خواهی که خواهر نیکوی مرا بگیری و من خواهر زشت ترا بگیرم پس هابیل او را جوابی گفت که خدا در قرآن یاد
کرده است قابیل سنگی بر سر او زد و او را کشت و بسند صحیح منقولست که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند که نسل از آدم بچگونه
بهم رسید فرمود که حوا حامله شد بهابیل و خواهر او در یک شکم و در شکم دوم بقابیل و خواهر او پس هابیل خواهر قابیل را و قابیل خواهر
هابیل را تزویج نمودند بعد از آن نکاح خواهر حرام شد که چون این احادیث موافق اهل سنت است حمل بر تقیه کرده اند و در روایات
سابقه محمل اعتماد اند و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که چون خدا آدم را بزمین فرستاد
... آتش را با او فرستاد و شیطان و مار بزمین آمدند و زوجه نداشتند پس شیطان با خود لواطه میکرد و ذریتش از خود بهم رسید
... آدم و حوا را که مار و ابلیس دشمن ایشان شدند ممکن است که تخم گذاشتن شیطان بسبب این عمل بوده باشد تا منافات
نداشته باشد با آنچه گذشت فصل در بیان آنکه حق تعالی فرموده است در آیه چند که ترجمه لفظش این است که بخوان بر ایشان ای محمد خبر
دو پسر آدم بحق و راستی در وقتی که نزدیک بردند قربانی پس مقبول شد از یکی از ایشان و مقبول نشد گفت البته ترا میکشم ...
... قبول میکند خدا از پرهیزکاران اگر بگشائی بسوی من دست خود را برای آنکه بکشی مرا من نیستم ... دست خود را بسوی

تو برای اینکه مرا بکشم ... بدرستی که من می ترسم از خداوندی که پروردگار عالمیان است من میخواهم برگردی با گناه من و گناه خود
پس بوده باشی از اصحاب آتش جهنم و اینست جزای ستمکاران پس زینت داد برای او نفس او کشتن برادرش را پس کرد پس گردید از زیانکاران
پس فرستاد خدا غرابی را که میکاوید در زمین تا بنماید باو که چگونه پنهان کند صورت خود را یا بدن پوسیده برادر خود را گفت وای
بر من آیا من عاجز بوده‌ام از آنکه بوده باشم مثل این غراب پس پنهان کنم بدن برادر خود را پس گردید از جمله پشیمان شدگان
و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که چون دو فرزند آدم قربان بدرگاه خدا آوردند یکی بهترین قوچی که
در میان گوسفندان بود برد و دیگری دسته از خوشه گندم برد پس از صاحب گوسفند قبول شد او هابیل بود و از دیگری که قابیل
بود مقبول نشد پس در غضب شد قابیل و گفت والله که البته ترا میکشم هابیل گفت که خدا قبول میکند مگر از پرهیزکاران تا آخر آنچه گذشت
در آیه پس چون خواست برادرش را بکشد ندانست که چگونه بکشد تا آنکه ابلیس علیه اللعنه آمد و باو تعلیم کرد که سرش را در میان دو سنگ
بگذار و بکوب پس چون ندانست که با او چه کند پس دو کلاغ آمدند و بر یکدیگر زدند تا آنکه یکی از آنها دیگری را کشت پس آنکه زنده بود
زمین را گود کرد و بچنگال خود آن کلاغ کشته را دفن کرد پس قابیل نیز گودی کند و هابیل را دفن کرد پس بآن سنتی که مرده‌ها را
دفن کنند پس قابیل برگشت بسوی پدرش چون آدم هابیل را با او ندید پرسید که پسرم را کجا گذاشتی قابیل گفت مرا نفرستاده بودی
که او را نگاهبانی کنم و محافظت نمایم آدم علیه السلام در دل خود یافت آنچه او کرده بود پس باو گفت بیا تا برویم بجائی که قربان
برده بودید چون بمحل قربان رسیدند آدم علیه السلام ظاهر شد که هابیل کشته شده است پس لعنت کرد زمین را که چون هابیل را
قبول کرده بود و خدا امر کرد که لعنت کنند قابیل را و از آسمان ندا بقابیل رسید که ملعون شدی چنانچه برادر خود را کشتی و چون
آدم زمین را لعنت کرد که خون هابیل را خورد دیگر زمین خون کسی را فرو نبرد پس آدم برگشت و چهل شبانه روز بر هابیل
گریست پس چون جزع بسیار بر او زیاد شد شکایت کرد حال خود را بسوی خدا پس وحی نمود خدا بسوی او که من می‌بخشم بتو پسری
که عوض هابیل باشد پس متولد شد از حوا پسر پاکیزه مبارکی چون روز هفتم شد خدا باو وحی نمود که ای آدم این پسر هدیه ایست از من
برای تو پس نام کن او را هبة الله پس آدم او را هبة الله نام کرد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هابیل را
گوسفندان بود و قابیل را زراعت چون ... بزرگ شدند آدم علیه السلام گفت من میخواهم ...

ببرید شاید که حق تعالی از شما قبول کند پس هابیل رفت بهترین گوسفندی که در میان گوسفندانش بود و آن را برای قربان آورد محض
رضای خدا و خوشنودی پدر خود و قابیل رفت و خوشه‌های زبونی که در خرمنش مانده بود که گاو نمیتوانست آنها را خورد کند و بسته
از آن گرفت و غرضش رضای خدا و خوشنودی پدرش نبود و خدا قربان هابیل را قبول کرد و قربان قابیل را قبول نکرد پس ابلیس
نزد قابیل آمد و گفت اگر فرزندان از هابیل بوجود آیند فخر خواهند کرد بر فرزندان تو که قربان پدر ایشان قبول شده است او را
بکش که از او فرزند بهم نرسد پس او را کشت و حق تعالی جبرئیل را فرستاد و هابیل را در خاک پنهان کرد پس در آن وقت یا ویلتی اعجزت
ان اکون مثل هذا الغراب یا عاجز بودم از آنکه بوده باشم مثل این غراب فرمود که یعنی مثل این غراب که او را نمی‌شناسم آمد و برادر او را
دفن کرد و من ندانستم که چگونه دفن کنم و ندا رسید از آسمان بسوی قابیل که ملعون شدی چون برادر خود را کشتی و گریست آدم
بر هابیل چهل شب و روز و بسند حسن از آن حضرت منقولست که چون وصیت کرد بهابیل و او را وصی خود گردانید حسد برد قابیل
و او را کشت پس خدا هبة الله را بآدم بخشید و امر کرد او را که وصی خود گرداند و پنهان دارد پس چنین جاری شد که وصیت را پنهان
دارند پس قابیل بهبة الله گفت که دانستم که پدرت ترا وصی گردانیده است اگر این را اظهار کنی یا از این گونه سخن میگوئی ترا میکشم
چنانچه برادرت را کشتم و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون فرزند آدم خواست که برادرش را بکشد ندانست که چگونه او را بکشد
شیطان نزد او آمد و گفت سرش را میان دو سنگ بگذار و بکوب و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست
که دو پسر آدم علیه السلام قربانی کردند از هابیل مقبول شد و از قابیل مقبول نشد رشک بسیار قابیل را عارض شد و پیوسته
در کمین او می‌بود در خلوت تنها از پی او میرفت تا آنکه روزی او را از آدم تنها یافت و او را کشت و بسند معتبر منقولست از امام
[illegible] علیه السلام که مردی از اهل شام از امیر المؤمنین صلوات الله علیه پرسید از قول خدا که روزی که مرد از برادرش فرار میکند فرمود که
قابیل است که از برادرش خواهد گریخت و پرسید از نحوست روز چهارشنبه آخر ماه است که نحس مستمر است فرمود و در چنین
روزی قابیل هابیل را کشت و پرسید که بود اول کسی که شعر را گفت فرمود که آدم علیه السلام پرسید که چه بود شعر او فرمود
وقتی که از آسمان بزمین آمد و تربت زمین و پهناوری زمین و هوای آن را دید و قابیل هابیل را کشته بود آدم علیه السلام گفت
[illegible] شد شعرها و [illegible] بنا بود و پس روی زمین گرد آلود و زشت گشت [illegible]

(28)

بهر کس مزه ذوقم شد شماتت روی مسکین و روی بخیل پس ابلیس علیه اللعنه در جواب گفت که دور شو از شهرها و از اینها که در
شهرها ساکن اند پس بسبب من در بهشت مکان گناهکاران بر تو تنگ شده بود بی تو و جفت تو در بهشت در قرار و دولت از
تو و دنیا در راحت بود پس جدا شدی از فریب و مکر من تا آنکه از دست تو رفت آن قیمت سودمند و گرنه رحمت خدای جبار
شامل حال تو نمیشد از بهشت خلد بادی در دنیا ماند و بهره از آن راستی در حدیث موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
منقولست که گفت بلاد هند شخصی هست که او را بر پا باز داشته اند و پلاس پوشیده است ده نفر ند که هرگاه یکی از ایشان بمیرد اهل آن
قریه بدل آن دیگر را بیرون میآورند پس مردم میمیرند و آن ده نفر کم نمیشوند و چون آفتاب طلوع میکند روی او را بسوی آفتاب میگردانند
و همچنین همیشه روی او را مقابل آفتاب میگردانند تا آفتاب غروب کند و در هوای سرد آب سرد بر روی او میریزند و در هوای گرم
آب گرم بر روی او میریزند پس مردی بر او گذشت و گفت کیستی تو ای بنده خدا پس نظر کرد بسوی او و گفت یا احمق ترین
مردمی و یا عاقل ترین مردمی از اول دنیا تا حال من در اینجا ایستاده ام غیر از تو کسی از من نپرسید که تو کیستی پس فرمود که
میگویند که او پسر آدم است که برادرش را کشت و در حدیث معتبر دیگر همین مضمون از آنحضرت منقولست و در آنجا اشعار فرموده
که خود با جماعتی رفته بودند و او را دیده بودند و از او سوال کرده بودند و در آنجا مذکور است که در تابستان در دورش آتش میریزند و
در زمستان آب سرد بر رویش میریزند و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که شخصی بخدمت حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله
امر عجیبی مشاهده کردم فرمود که چه چیز دیدی گفت بیماری داشتم و برای او آبی نشان دادند از جا حقاق که مردم از آن شفا
میطلبند و در وادی برهوت پس من از آن مهیا شدم و با خود مشکی و قدحی برداشتم و چون خواستم که از آن بگیرم و در مشک بریزم
ناگاه چیزی دیدم که فرود آمد از آسمان مانند زنجیر و میگفت مرا آب بده که در همین ساعت میمیرم پس سر بالا کردم و قدحی بجانب
بسوی او بلند کردم که او را آب دهم ناگاه مردی دیدم که زنجیری در گردن او بود چون رفتم قدح را با او دهم کشیده شد
تا نزد آفتاب رسید باز چون رفتم آب بردارم فرود آمد و میگفت العطش العطش مرا آب ده که میمیرم پس چون قدح را بلند کردم کشیده
شد تا نزدیک آفتاب تا آنکه سه مرتبه چنین شد پس مشک را بستم و آب برنداشتم حضرت رسول فرمود که او قابیل پسر آدم
است که برادرش را کشت و ... قول خدا والذین یدعون من دونه لا یستجیبون لهم بشیء الا [illegible]

ببالغه وما دعاء الکافرین الا فی ضلال که ترجمه‌اش اینست که میخوانند خدایان بغیر از خدا استجابت نمی‌نمایند خدایان ایشان را
بچیزی مگر مانند کسی که دو دستش را گشوده باشد بسوی آب برای اینکه برسد آب بدهانش و نتواند رسانید و نیست خواندن کافران
مگر در گمراهی و بسند حسن منقولست که روزی حضرت امام محمد باقر علیه السلام در مسجد الحرام نشسته بود و طاوس یمانی با رفیق
خود گفت میروم که از او مسئله بپرسم که ندیده‌ام که جوابش را شنیده باشند پس آمد بخدمت آنحضرت و سؤال کرد طاوس پرسید
آیا میدانی کدام روز ثلث مردم مردند حضرت فرمود که اگر گفتی ثلث مردند غلط کردی میخواستی که بگوئی ربع مردم گفت این چگونه
فرمود که روزی که در دنیا آدم و حوا و قابیل و هابیل بودند و قابیل هابیل را کشت چهار یک مردم مردند گفت راست
گفتی حضرت گفت آیا میدانی که با قابیل چه کردند گفت نه فرمود که او را در چشمه آفتاب آویخته‌اند و آب گرم بر سرش میریزند تا روز
قیامت پس پرسید که کدام یک پدر مردمند کشنده یا کشته شده فرمود که هیچیک نبودند بلکه پدر مردم شیث پسر آدم علیه السلام
قبیل و در بیان آنکه ممکن است که خواهرهای ایشان که با ایشان متولد شده بودند پیشتر مرده باشند و قابیل گفت و فرض ایشان را
نمیرده‌اند یا آنکه متولد شدن خواهرها با ایشان محمول بر تقیه بوده باشد یا این جواب موافق علم سائل بوده باشد چنانچه
در حدیث دیگر منقولست که طاوس در مسجد الحرام گفت که اول خونی که ریختند خون هابیل بود و در آنروز ربع مردم کشته
شدند حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که چنین نیست بلکه اول خونی که بر زمین ریخته شد خون حوا بود در وقتی که حائض
شد و در آنروز شش یک مردم مردند زیرا که در آنروز حوا و قابیل و هابیل و دو خواهرش بودند و بعد از آن فرمود که خدا دو ملک را
موکل گردانیده است بقابیل که چون آفتاب طالع میشود او را با آفتاب بیرون می‌آورند و چون آفتاب فرو میرود او را با آفتاب
فرو میبرند و آب گرم با گرمی آفتاب بر روی او میپاشند تا روز قیامت و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که بدترین
مردم در قیامت هفت نفرند اول ایشان پسر آدم است که برادرش را کشت و نمرود و فرعون و دو کس از بنی اسرائیل که یکی یهود را
یهود کرده و دیگری که نصاری را نصرانی کرده و دو کس که این امت را گمراه کردند [illegible] علیهم اللعنه و عامه از حضرت رسول
روایت کرده‌اند که بدترین خلق خدا پنج کسند ابلیس و قابیل و فرعون و شخصی که بنی اسرائیل را از دین خود برگردانید و شخصی از این
امت [illegible] در شام یعنی معاویه و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون [illegible]

(٥٩)

آتش قربانی هابیل را قبول کرد و قربانی قابیل را قبول نکرد شیطان او را گفت که هابیل این آتش را می‌پرستید برای این قربانی
او را قبول کرد قابیل گفت من آتشی را که هابیل از برای می‌پرستید عبادت نمیکنم ولیکن آتش دیگر را عبادت میکنم و قربانی
نزد او میبرم که قربانی مرا قبول کند پس آتشکده را ساخت و قربانی نزد آنها برد و بر در آن کار خود را تمام ساخت
و فرزندانش میراث نداد چیزی بغیر از آتش پرستی و در روایت معتبر دیگر فرمود که در زمان حضرت آدم علیه السلام وحشیان
و درندگان و مرغان هرچه خدا ایشان را خلق کرده بود با هم مخلوط بودند پس چون پسر آدم برادر خود را کشت از یکدیگر نفرت
گرفتند و ترسیدند و هر حیوانی که بشکل خود بود بنوع خود رفت و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول
است که چون قابیل پسر آدم علیه السلام موی سرش را گرفته در چشمه آفتاب میگردانند و او را هرجا که میگردد در سرما و گرما تا روز قیامت
پس چون قیامت شود خدا او را با آتش برد و بروایت دیگر منقولست که از آنحضرت پرسیدند که فرزند آدم حالش در جهنم چون
خواهد بود فرمود که سبحان الله خدا از آن عادل‌تر است که جمع کند بر عقوبات دنیا و آخرت را مؤلف در بیان آنکه این حدیث
مخالف احادیث شد شاید مراد آن باشد که عذاب دنیا برای او سبب تخفیف عذاب آخرت میگردد تا آنکه برای کشتن در آخرت
او را عذاب نکنند که برای کافر بودن او بجهنم برود و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه مرویست که فرزند آدم که برادر
خود را کشت قابیل بود که در بهشت متولد شده بود مؤلف گوید که این حدیث موافق روایات عامه است و با اکثر احادیث
مشهوره اینست که از حضرت آدم فرزند در بهشت بهم نرسید و در کتب معتبر از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقولست که اول
کسی که بغی و طغیان کرد بر خدا عناق دختر آدم بود و حق تعالی بیست انگشت برای او خلق کرد و هر انگشتی دو ناخن بلند داشت مانند
دو داس بزرگ و جای نشستن او در زمین یک جریب بود و چون بغی کرد خدا فرستاد برای او شیری مانند فیل و گرگی مانند شتر
و کرکسی مانند خر و این جانوران در اول آفرینش چنین بزرگ بوده‌اند پس خدا ایشان را بر او مسلط گردانید تا او را کشتند و در روایت
معتبر [illegible] عوج پسر عناق جباری بود دشمن خدا و دشمن اسلام و جثه عظیمی داشت دست بر میزد و ماهی را از ته دریا میگرفت
و میگرفت و بسوی آسمان و در حرارت آفتاب بریان میکرد و میخورد و عمر او سه هزار و ششصد سال بود و چون نوح علیه السلام خواست
که [illegible] نوح گفت که من مامور نشده‌ام باین پس آب از زانوهای او نگذشت [illegible]

و تو بی او داشت و حق تعالی در سوره اعراف فرموده است که هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ اوست آنکسی که آفریده است شما را
از یک نفس و جعل منها زوجها و آفریده است از او برای او جفت او را لیسکن الیها تا انس گیرد با او فلما تغشیها حملت حملا خفیفا
فمرت به پس چون با او جماع کرد حامله شد حملی سبک پس گذشت بر این حال فلما اثقلت دعوا الله ربهما پس سنگین شد از بار حمل خود
دعا کردند لئن آتیتنا صالحا لنکونن من الشاکرین اگر عطا کنی ما را فرزند شایسته جعلا له شرکاء فلما آتیهما گردانیدند از برای
او شریکان در آنچه عطا کرده بود فتعالی الله عما یشرکون پس خدا بلندتر است از آنچه ایشان با او شریک میکردند و بسند حسن از امام
محمد باقر علیه السلام منقول است که چون حامله شد حوا از آدم و فرزندش بحرکت آمد با دم گفت که چیزی در شکم من حرکت میکند آدم
گفت باید در شکم تو حرکت میکند نطفه است که از من در رحم تو قرار گرفته است حق تعالی از آن خلقی خواهد آفرید که ما را امتحان نماید
پس شیطان نزد حوا آمد گفت که چونید شما حوا گفت فرزندی از آدم در شکم من حرکت میکند شیطان گفت که اگر نیت کنی که او را
عبد الحارث نام کنی پسر خواهد شد و زنده خواهد ماند و اگر نیت نکنی بعد از زائیدن شش روز خواهد مرد پس در خاطر حوا اثر کرد
بخاطر افتاد و با آدم گفت سخن شیطان را آدم گفت این خبیث نزد تو آمده است که ترا فریب دهد سخن او را قبول مکن که من امید دارم
این فرزند از برای ما باقی بماند و خلاف گفته او بعمل آید در نفس آدم نیز از سخن آن ملعون چیزی بهم رسید پس از حوا فرزندی متولد شد
بعد از شش روز فوت شد حوا با آدم گفت آنچه حارث ملعون گفته بود بحصول پیوست و شکی در خاطر بهم رسید پس از آن روزی
حمل دیگر حوا از آدم بهم رسید پس شیطان آمد نزد حوا و گفت چونید شما حوا گفت پسری زائیدم و در روز ششم مرد آن ملعون گفت اگر
نیت میکردی که او را عبد الحارث نام کنی زنده میماند و آنچه حال در شکم تست جانوری خواهد شد از چهارپایان یا گاو یا شتر یا گوسفند
پس در دل حوا میلی بهم رسید که تصدیق نماید و چون با آدم نقل کرد در دل آدم نیز چنین چیزی بهم رسید پس چون بار حمل بر حوا
سنگین شد دعا کردند آدم و حوا که فرزند شایسته بما بدهی ما از شکر خواهیم کرد پس چون خدا فرزند شایسته بایشان داد و او بینی شتر
یا گوسفند و بز نبود پس شیطان نزد حوا آمد پیش از زائیدن و گفت چونید شما حوا گفت سنگین شده ام از بار و نزدیک است زائیدنم
شیطان گفت که بزودی پشیمانی خواهی دید از فرزندی که در شکم تست و آنچه نخواهی دید چون فرزند تو گاو یا بز یا گوسفند
بهم خواهد رسید پس [illegible] مایل گردانید حوا را باینکه او را اطاعت کند و سخن او را قبول کند و گفت هرگاه که نیت کنی

که او را عبدالحارث نام کنی از برای من بهره در او قرار دهید پسری مستوی الخلقه از تو بوجود خواهد آمد از برای شما باقی خواهد ماند حوا گفت
که من نیت کردم که برای تو در او نصیبی قرار دهم و نیت کنید که او را عبدالحارث نام کنید پس حوا نزد آدم آمد و سخن شیطان را با آدم نقل کرد
پس در دل آدم از آن خوفی بهم رسید و میلی بآن او را حادث شد پس حوا با آدم گفت که اگر نیت نکنی که این فرزند را عبدالحارث نام کنی
و حارث را در آن نصیبی قرار دهی نخواهم گذاشت که نزدیک من آئی و با من مقاربت نمائی که میان من و تو دوستی نخواهد بود چون
آدم این سخن از حوا شنید گفت تو اول سبب معصیت ما شدی در آنجا و اینجا نیز فریبی بتو خواهد داد و من متابعت تو کردم که او را
عبدالحارث نام کنم پس پسری مستوی الخلقه متولد شد فرزندی و ایشان شاد شدند و ایمن گردیدند از آنچه میترسیدند و امید بهم رسانیدند
که از برای ایشان باقی ماند و در روز ششم بمرد و در روز هفتم او را عبدالحارث نام کردند و در حدیث دیگر منقولست که از حضرت
امام محمد باقر پرسیدند از تفسیر قول خدا فَلَمَّا آتَاهُمَا صَالِحًا جَعَلَا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَاهُمَا فرمود که ایشان آدم و حوا بودند و شرک
ایشان شرک طاعت بود که اطاعت شیطان کردند برای آنکه برای او نصیبی در خلق خدا قرار دادند و او را عبدالحارث نام کردند نه
شرک عبادت که غیر خدا را پرستیده باشند. در بیان این احادیث بحسب ظاهر مخالف اصول مقرره شیعه و موافق روایات
اصول عامه‌اند و شاید بر وجه تقیه وارد شده باشند بلکه مشهور میان شیعه آنست که ضمیر تثنیه در جعلا له شرکاء راجع است به ذکور
و اناث از فرزندان ایشان که هم [illegible] یعنی چون خدا فرزندان شایسته مستوی الخلقه بآدم و حوا داد و بعضی از ذکور و اناث و بعضی فرزندان
ایشان بخدا شرک آوردند و وجوه دیگر نیز در تفسیر این آیه گفته‌اند که در بحار الانوار ذکر کرده‌ام و این وجه ظاهرتر است چنانچه در حدیث
معتبر وارد شده که مأمون از حضرت امام رضا علیه السلام سؤال کرد از تفسیر این آیه حضرت فرمود که حوا در هر شکم اول فرزند آورد و در
هر شکم پسری و دختری و آدم و حوا عهد کرده بودند با خدا که اگر فرزندان شایسته بما دهی البته خواهیم بود از شکر کنندگان پس چون
نسل شایسته مستوی الخلقه بی مرض و بی عیب و بی علت بایشان عطا کرد ایشان دو صنف بودند صنفی نر و صنفی ماده و ایشان برای خدا شریک
[illegible] در آنچه خدا بایشان عطا کرده بود و شکر نکردند خدا را مانند شکری که پدر و مادر ایشان کردند و مستوجب [illegible]
[illegible] که چون هابیل کشته شد جزع کرد آدم پس خدا باو وحی نمود که من برمیگردانم از تو [illegible]
[illegible] سلسله‌های پاکیزه و اصلاب شریف و مباهات کنم بایشان [illegible] کرده‌ام و از

برای او بهترین امامان و خلیفها تا ختم کنم زمان را بدعوت دولت ایشان و قرار گیرم زمین را بدعوتهای ایشان و بر دشمن گردانم
دشمنان بر دوان ایشان پس کمر به بند و مهیا شو و غسل کن و خدا را بپاکی یاد کن و با زوجه خود جماع کن در حالتی که او نیز
غسل کرده باشد که امانت منتقل خواهد شد از شما بسوی فرزندی که در میان شما بهم خواهد رسید پس آدم با حوا جماع کرد در همان
ساعت حامله شد و حسن حوا زیاده شد و نور از سر تا پایش ساطع شد تا آنکه حضرت شیث از و متولد شد با نهایت نیکوئی
خلقت و اعتدال و نهایت حسن و جمال و هیبت و وقار و محل الصفا و انوار جلال سکینه و مهابت و عظمت و جلال پس منتقل شد
آن نور از حوا بسوی او و از جبین او ساطع و لامع گردید پس او را شیث نام کردند و بعضی گفته اند که او را هبة الله نام کردند
چون بسن شباب رسید و بینا و دانا گردید حضرت آدم اظهار نمود و باو وصیت خود را و شناسانید باو محل و منزلت آن علوم را
باو بسیار و اعلام نمود او را که حجت خداست و بعد از و خلیفه خداست در زمین باید که ادا کند حق تعالی را بسوی وصی خود
و وصی تو که در زمین منتقل شدن در ذریت طاهره و پاکیزه خواهد بود یعنی از اولاد پیغمبر آخر الزمان و اوصیای آنحضرت پس
چون حضرت شیث وصی وصیت را اخذ نمود و ضبط کرد آنچه بالیست و بحال درست و آدم علیه السلام روز جمعه ششم نیسان
در همان ساعت که مخلوق شده بود برحمت الهی واصل شد و عمر مبارک آنحضرت نهصد و سی سال بود و حضرت شیث وصی پدر خود
شده بود و بر سایر فرزندان و فرزند زادگان او بهم رسیده بودند پس شیث در میان مردم حکم بصحیفها که بر پدرش و صحیفهائی
که بر خودش نازل شده بود و شیث با زوجه خود مقاربت نمود و حامله شد با انوش پس نور پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله
منتقل شد آن نور از و ساطع شد و چون بحد نهایت رسید شیث امانتها را باو سپرد و باو شناسانید بزرگی مرتبه او را و وصیت
کرد که بفرزند بهتر خود اعلام نماید و شرافت و جلالت این وصیت را و همچنین این وصیت جاری بود و نور منتقل میشد تا رسید آن
نور بعبد المطلب بود و فرزندش عبد الله علیه السلام و بعضی گفته اند که نسل آدم یکی از شیث بهم رسید و بعضی گفته اند از فرزندان
دیگرش هم رسید وفات حضرت انوش بن الاول مدت عمرش نهصد و هفت سال بود از و قینان بهم رسید و هم پیدا شد و عهد وصیت
از و گرفت و عمرش صد و بیست سال زندگی کرد و نور از و هم پیدا شد و عهد وصیت از و گرفت و عمرش صد و بیست سال زندگی
کرد و نور از او با [illegible] بود و [illegible] بهم رسید و نور از و ساطع گردید و وصیت باو تسلیم شد گویند که بسیار [illegible] فرزندان قابیل

(31)

در زمان او نیز بهم رسانیدند و عمر شیث نهصد و شصت و دو سال بود و وفاتش در ماه اذار بود و از حضرت ادریس هم رسیده در میان
وحیهای که بآدم علیه السلام نازل شده و در اول کتاب بیان عدد صحیفه آدم علیه السلام شده و سید ابن طاوس گفته است
که در صحف ادریس دیدم که در وقت آخر شب جمعه بیست و هفتم رمضان حق تعالی کتابی بلغت سریانی در بیست و یک ورق بر
آدم علیه السلام فرستاد و آن اول کتابی بود که خدا از آسمان بر زمین فرستاد و حق تعالی جمیع زبانها و لغتها را بر او فرستاده
و در آن هزار و هزار لغت بود که اهل هیچ لغت دیگری را تعلیم ندهند و در آن کتاب دلایل خدا و واجبات و احکام بود و شرح سنتها
وعد و وعید او بود و بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که حق تعالی وحی
نمود بحضرت آدم که من جمع میکنم برای تو سخن حق و خیر و نیکی را در چهار کلمه که یکی از من است و یکی از تو و یکی میان من و تست
و یکی میان مردم و تست اما آنچه از من است آنست که مرا عبادت کنی و هیچ چیز را با من شریک نگردانی و آنچه از تست آنست
که جزای عمل تو را بتو دهم در وقتی که محتاج ترین احوال باشی باو و آنچه میان من و تست بر تست دعا و بر من است مستجاب
کردن و آنچه میان تو و مردم است آنست که پسندی از برای مردم آنچه از برای خود می پسندی فصل در بیان وصیت حضرت
آدم علیه السلام و مدت عمر شریف آنحضرت و وصیت نمود بحضرت شیث علیه السلام و احوال آنحضرت است باسانید معتبر از حضرت
امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام منقول است که حق تعالی عرض کرد بر آدم نامهای پیغمبران علیهم السلام و عمرهای ایشان را
پس رسید بنام حضرت داود علیه السلام ناگاه عمر او را چهل سال یافت گفت پروردگارا چه بسیار کم است عمر داود و چه
بسیار است عمر من پروردگارا اگر من زیاد کنم از عمر خود سی سال بر عمر داود و در روایت دیگر شصت سال آیا از برای او ثابت
می نمائی پس چون بآدم رسید که یکی از عمر خود سی سال یا شصت سال آدم بر عمر داود و پس از برای او نوشته خدا چنین کرد
پس چون عمر آدم تمام شد ملک الموت برای قبض روح او نازل شد پس آدم گفت ای ملک الموت از عمر من سی سال یا شصت سال
مانده است ملک الموت گفت ای آدم آیا از برای فرزند خود قرار ندادی از عمر خود انداختی در وقتی که نامهای پیغمبران را بر تو
عرض میکردند از برای ایشان بر تو عرض میکردم و مقرر ساختی از برای داود پیغمبر بود گفت بخاطر ندارم و الحال ملک الموت گفت ای آدم انکار مکن
[illegible] از خدا که [illegible] بیرون کند و [illegible] علیه السلام [illegible] و خدا ثبت نموده [illegible] آدم [illegible]

بسند حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که آدم را شصت سال که در خاطر نداشت و فراموش کرده بود و ابلیس اثر و در خدا معزز
داود کرد پس هرگاه قرضی بکسی دهند یا معامله کنند تا مدتی نامه بنویسند که انکار نکنند و در حدیث حضرت صادق ع چنانست که حق تعالی
در اول [illegible] جبرئیل و میکائیل و ملک الموت که نامه درین باب بنویسند که او فراموش خواهد کرد پس نامه نوشتند و بالهای
خود را از طینت علیین مهر کردند و چون آدم علیه السلام انکار کرد ملک الموت نامه را بیرون آورد پس حضرت صادق علیه السلام فرمود
که باین سبب است که هرگاه نامه قرض بیرون می آورند قرض دار را منزلتی حاصل میشود ... در بیان آنکه چون این احادیث منافات
دارد با آنچه مشهور است میان علمای شیعه که سهو بر انبیا جایز نیست اکثر حمل بر تقیه کرده اند و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که حضرت آدم را بیماری عارض شد و حضرت شیث را طلبید و گفت ای فرزند اجل من رسیده است و من بیمارم
و پروردگار من فرستاده است از سلطنت خود آنچه می بینی و بتحقیق که عهد کرد بسوی من در آنچه عهد کرد که ترا وصی خود
گردانم و بگردانم ترا خزینه دار آنچه بمن سپرده است و اینک کتاب وصیت در زیر سر من است و در او اثر علم و نام بزرگ خداست
چون بمیرم بگیر صحیفه را و زنهار که کسی را بر آن مطلع مگردان و نظر کن در آن تا سال آینده مثل این روز که وصیت تو داده
و در آن صحیفه هست جمیع آنچه احتیاج داری از امور دین و دنیای خود و آدم آن صحیفه را از بهشت آورده بود پس آدم بشیث
گفت ای فرزند خواهش میوه از میوه های بهشت دارم پس بالا رو بکوه حدید و نظر کن هر که از ملائکه را به بینی سلام من باو برسان
و بگو پدرم بیمار است و از شما هدیه میطلبد از میوه های بهشت پس چون شیث بکوه بالا رفت جبرئیل را دید با قبیله های ملائکه و
جبرئیل ابتدا کرد بسلام و گفت کجا میروی ای شیث گفت تو کیستی ای بنده خدا گفت منم روح الامین جبرئیل شیث گفت
پدرم بیمار است [illegible] بسوی شما فرستاده است و شما را سلام میرساند و از میوه های بهشت هدیه میطلبد از شما جبرئیل گفت بر پدرت
[illegible] ای شیث [illegible] که او از دنیا مفارقت کرد و ما از برای او نازل شدیم پس خدا درین مصیبت اجر ترا عظیم گرداند و
[illegible] گرداند و [illegible] ترا بعزت خود با انس مبدل گرداند برگرد پس شیث با ایشان برگشت و ایشان با خود آورده
بودند از بهشت آنچه در کار بود برای تهیه آدم پس چون نزد آدم رفتند اول کاری که شیث کرد آن بود که صحیفه را از زیر سر آدم
برداشت و [illegible] جبرئیل گفت کیست مثل تو ای شیث خدا عطا کرده بتو سرور کرامت خود را و پوشانیده بر تو لباس عافیت

خود را بجای خود میگذارد که ترا مخصوص گردانید از جانب خود با بزرگی پس جبرئیل و شیث شروع کردند در غسل دادن
آدم علیه السلام و جبرئیل بشیث نمود که چگونه او را غسل دهد تا آنکه فارغ شد پس او را تعلیم نمود که چگونه او را کفن کند و حنوط کند
تا آنکه فارغ شد پس او را تعلیم نمود که چگونه قبر را بکند پس جبرئیل دست شیث را گرفت و پیش داشت که بر آدم نماز کند چنانچه ما امروز بر
و گفت پنج تکبیر بر پدر خود بگو و تعلیم نمود که چگونه نماز کند پس جبرئیل امر کرد ملایکه را صف بکشند در عقب شیث چنانچه امروز
در عقب پیش نماز صف میکشند پس شیث گفت که آیا درست است که من پیش نماز شما کنم با آن منزلتی که ترا نزد خدا هست و با تو
بزرگواران ملایکه هستند جبرئیل گفت که ما را امر کرد که او را سجده کنیم پس او امام شد تا که سنت باشد در فرزندانش و امروز او از
دنیا رفته است و تو وصی اوئی و وارث علم و قایم مقام اوئی پس چگونه ما بر تو تقدم جوییم و تو امام مائی پس نماز کرد با ایشان
بر آدم چنانچه جبرئیل او را امر کرد پس جبرئیل باو نمود که چگونه پدر خود را دفن کند پس چون از دفن آدم فارغ شد جبرئیل و ملایکه
روانه شدند که بالا روند حضرت شیث گریست و فریاد و واویلا کرد که یا وحشتاه پس جبرئیل گفت که چون خدا با تست ترا وحشتی
نیست بلکه ما بر تو میرویم و کار تو بر تو نازل خواهد شد و خدا مونس تست اندوهگین مباش و گمان نیک بپروردگار [illegible] که او
با تو در مقام لطف است و با تو مهربانست پس ملایکه و جبرئیل بسوی آسمان رفتند و قابیل از کوه پایین آمد چون از بیم پدر خود
گریخته بود در ایام حیات او و نمیتوانست که آدم علیه السلام او را ببیند و شیث را ملاقات کرد و گفت ای شیث من قابیل برادر
خود را برای این کشتم که قربان او مقبول شد و قربان من مقبول نشد ترسیدم که او مرتبه بهم رساند که امروز تو بهم رساندی و تو
و جانشین پدر خود شدی و آنچه نمیخواستم امروز از برای ما حاصل شد اگر یک کلمه از آنچه پدرت بتو گفته است اظهار نمائی هر آینه ترا
میکشم چنانچه هابیل را کشتم و نزدیک باین مضمون از حضرت امام زین العابدین علیه السلام بسند معتبر منقولست که شیث علیه السلام
بر آدم علیه السلام هفتاد و پنج تکبیر گفت هفتاد از برای آدم و پنج از برای فرزندانش بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت که چون
آدم علیه السلام مطلع شد بر کشته شدن هابیل جزع بسیار کرد و شکایت کرد حال خود را بسوی خدا پس خدا وحی نمود باو که من بتو می بخشم
پسری که عوض هابیل باشد پس شیث از حوا متولد شد چون روز هفتم شد او را شیث نام کرد پس خدا وحی کرد که ای آدم
این پسر بخششی است از من بسوی تو او را هبة الله نام کن پس آدم هبة الله نام کرد چون هنگام وفات آدم [illegible]

کرد که من ترا از دنیا بجوار رحمت خود میبرم پس وصیت کن بسوی بهترین فرزندانت که بخشش است که من بتو بخشیده ام پس
او را وصی خود گردان و تسلیم کن بسوی او آنچه بتو تعلیم کرده ام از نامها زیرا که من دوست نمیدارم که زمین خالی بماند از عالمی
که علم مرا داشته باشد و بحکم من حکم کند و او را حجت خود گردانم بر خلق خود پس آدم علیه السلام جمیع فرزندان خود را از مردان و زنان
جمع کرد و با ایشان گفت ای فرزندان من بدرستی که حق تعالی وحی کرد بسوی من که ترا از دنیا بیرون میبرم و امر کرد که وصیت کنم بسوی
بهترین فرزندان خود که هبة الله است و بدرستی که او را پسندیده و اختیار کرده برای من و شما بعد از من پس بشنوید سخن او را
و اطاعت کنید که او وصی و خلیفه من است بر شما پس همه گفتند می شنویم و اطاعت مینمائیم و مخالفت او نمیکنیم و امر کرد
آدم علیه السلام تابوتی ساختند و علم خود و اسما و وصیت را در آن گذاشت و به هبة الله سپرد و گفت ببین هرگاه من بمیرم ای
هبة الله پس مرا غسل بده و کفن بکن و نماز کن بر من و مرا در قبر گذار و چون نزدیک وفات تو شود و آثار آن را از خود بیابی
طلب کن از فرزندان خود هر که نیکوتر و مصاحبتش با تو بیشتر و فاضلتر باشد پس وصیت کن بسوی او آنچه من وصیت کردم بسوی تو
و زمین را مگذار از عالمی از ما اهل بیت ای فرزند خدا مرا بزمین فرستاده خلیفه خود گردانیده و مرا حجت خود گردانیده و ترا حجت خود
گردانیده بر خلق خود و من ترا حجت خدا گردانیده ام در زمین بعد از خود پس از دنیا بیرون مرو تا حجتی از خدا بر خلق و وصیی بعد از
خود قرار دهی و تسلیم کن باو تابوت را و آنچه در آن هست چنانچه من تسلیم کردم بسوی تو و اعلام کن باو که از فرزندان
من مردی بهم خواهد رسید که اسم او نوح باشد و قوم او بطوفان غرق خواهند شد و وصیت نما بوی که تابوت را و آنچه در آنست
حفظ نماید و امر کن او را که چون وقت وفات او شود بهترین فرزندان خود را وصی خود گرداند و هر وصی وصیت خود را تا بتو
بگذارد و هر یک بدیگری را باین وصیت نماید و هر یک از ایشان که نوح را دریابد باید که بکشتی با او سوار شود و تابوت را و آنچه
در آنست بکشتی برد و هیچ از او تخلف ننمایند و حذر کنید ای هبة الله و ای سایر فرزندان من از قابیل ملعون پس چون روزی
آمد که مقرر بود آدم را که در آن روز از دنیا خواهد برد مهیا شد آدم برای مردن و بر عهد قرار داد و چون ملک الموت
نازل شد آدم گفت شهادت میدهم بوحدانیت خدا و اینکه او را شریکی نیست و شهادت میدهم که من بنده خدا و خلیفه اویم
در زمین [illegible] باحسان خود و امر کرد ملائکه خود را بسجده من و [illegible] من [illegible] و علم [illegible] کرده [illegible]

ساکن شوم ... برای آنچه خواسته بود و آزرده کرده بود از تقدیر و تدبیر و جبرئیل کفن آدم را با حنوط و ... بهشت آورده

با جبرئیل هفتاد هزار ملک نازل شده بودند که در جنازه آدم حاضر شوند پس هبة الله بمعونت جبرئیل آدم

وکفن و حنوط کرد پس جبرئیل بهبة الله گفت پیش رو و نماز کن بر پدرت هفتاد و پنج تکبیر برو بگو و ملایکه کنند

قبر کردند پس هبة الله در میان سایر فرزندان آدم بطاعت الهی قیام نمود پس چون در هنگام وفات او شد

پسر خود قینان و تابوت را باو تسلیم نمود پس قیام نمود قینان در میان برادرانش و فرزندان آدم تا

وقت وفات او شد پسر خود را وصی خود گردانید و تابوت را در آنچه در تابوت بود بسپرد و تسلیم کرد بمهلائیل

و باو گفت چون وقت وفات نزدیک شد وصیت کرد بسوی اخنوخ که ادریس علیه السلام است و تابوت

را و اخنوخ قیام بان نمود و چون اجل اخنوخ نزدیک رسید حق تعالی وحی کرد باو که من ترا باسمان بالا خواهم

برد بسوی پسر خود خرقائیل پس او چنین کرد و خرقائیل بوصیت اخنوخ قیام نمود پس چون وفات او

نوح را با تابوت بسوی او تسلیم کرد پس پیوسته تابوت نزد نوح بود تا آنکه با خود بکشتی برد و چون وفات

بسوی پسر خود سام تابوت و آنچه در آن بود باو تسلیم نمود فصل در بیان آنکه چون تمام این حدیث با جا

در کتاب امامت ما گوییم و اینها ... انشاء الله تعالی ... دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حق

فرستاد بسوی جبرئیل و گفت باو که بدرستی که ... زیتون که در فلان ...

جبرئیل او را ملاقات کرد و گفت برگرد بسوی پدرت که او وفات یافته است و ما مامور شده ایم بکار سازی او تو

چون غسل او را تمام کردند جبرئیل گفت پس بایست ای هبة الله نماز کن بر پدرت پس پیش ایستاد و هفتاد و پنج

آدم علیه السلام و پنج تکبیر برای سنت و فرمود که آدم پیوسته عبادت خدا میکرد در مکه پس چون خواست که روح او

ملایکه بالای سر او ایستادند با تختی و حنوطی و کفنی از بهشت چون حوا ملایکه را دید و رفت که حایل شود میان آدم و ایشان

... بر وی ... پس ملایکه او را قبض ... غسل دادند او را با آب سدر و بعد کافور و از برای قبر

[illegible] سنت فرزندان او است بعد از او ... و هشتاد ... سال بود در مکه مدفون شد

هزار و پانصد سال بود و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حضرت آدم علیه السلام فوت شد و وقت
نماز بر آنحضرت شد هبة الله بجبرئیل گفت پیش آی فرستاده خدا و نماز کن بر پیغمبر خدا [illegible] امر کرد که پدر ترا سجده کنیم پس ما
پیشی نگیریم بر نیکان فرزندان او و تو از نیکوترین ایشانی پس پیش ایستاد و پنج تکبیر بر آدم علیه السلام و نماز که خدا بر امت
حضرت محمد مصطفی صلعم واجب گردانیده است و این سنت جاری شد در فرزندان او تا روز قیامت و در حدیث معتبر دیگر
از آنحضرت منقولست که آدم علیه السلام خواهش میوه کرد و هبة الله در رفت که آن میوه را تحصیل نماید جبرئیل او را ملاقات کرد
و گفت بکجا میروی گفت آدم بیمار است و میوه میخواهد جبرئیل گفت برگرد که خدا قبض روح او کرد پس چون برگشت آدم را
دید که قبض روحش شده است پس ملائکه او را غسل دادند و کفن پوشانیدند و امر کردند هبة الله را که پیش رو و بر او نماز کن و
وحی کرد بر او که پنج تکبیر بر او بگو و او را سرشیب بقبر برند و قبرش را مسطح کنند پس گفت چنین کنید مردهای خود را و در حدیث
معتبر دیگر وارد شده که سی تکبیر بر آدم گفته شد و بیست و پنج تکبیر برداشته شد و پنج تکبیر باقی ماند مؤلف در بیان آنکه شاید حدیث سی تکبیر
محمول بر تقیه باشد و پنج تکبیرش محمول بر واجب باشد و منافات تکبیر زیادتی برای فضیلت حضرت آدم مستحب بوده باشد و
باین نحو میان احادیث میتوان کرد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که قبر حضرت آدم علیه السلام در حرم
مکه است و از حضرت رسول صلعم منقولست که وفات حضرت آدم علیه السلام در روز جمعه بود [illegible] روایت کرده اند چون حق
تعالی آدم را از بهشت بزمین فرستاد و از مفارقت بهشت وحشت بهم رسانید پس از خدا سوال کرد که او را انس
دهد بدرختی از درختان بهشت پس خدا از بهشت بسوی او درخت خرمای فرستاد که مونس او بود در حیات خود پس
چون وقت وفات او شد بفرزندان خود گفت که من انس میگرفتم با او در حیات و امید دارم که بعد از وفات نیز مونس
من باشد چون بمیرم شاخی از آن بگیرند و دو حصه کنید یکی را در کفن من بگذارید پس فرزندان او چنین کردند و پیغمبران
بعد از او متابعت او کردند و در جاهلیت مندرس شده بود پس حضرت رسول صلعم آنرا احیا کردند و سنت کردند و در حدیث
معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون آدم علیه السلام از دنیا رحلت فرمود شماتت کرد با او شیطان و زنان
پس جمع شدند در [illegible] زمین و سازها و ملاهی پیدا کردند از برای شماتت بحضرت آدم علیه السلام پس هرچه در زمین هست از این قسم

چیزها که مردم مبهوت شده از آن لذت می یابند از آلات که انها پیدا کردند و عامه و خاصه از وهب
واهم مردیست در غاری که در کوه ابوقبیس است که از آن غار الکنز میگویند دفن کرد و در آنجا بود تا زمان
آورد و تابوتی بر خود کشتی برد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که
و روحی که در کشتی بود که هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کند چون از طواف فارغ شدند از کر
نوح پس تابوتی بیرون آورد که استخوانهای حضرت آدم علیه السلام در آن بود و داخل کشتی
کعبه کرد و کشتی روانه شد تا بکوفه رسید پس خدا امر کرد زمین را که ابهای خود را فرو برد پس آ
ابتدا کیش از آن مسجد شد پس نوح علیه السلام تابوت را گرفت و در نجف اشرف دفن کرد
احادیث مستفیض است در آنکه آدم و نوح علیهما السلام در نجف اشرف در عقب امیرالمؤمنین
ان احادیث که وارد شده است که آدم در مکه مدفون است محمولست بر آنکه در آنجا مدفون
صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول ص فرمود که عمر شریف آدم علیه السلام نه
گفته است که در صحف ادریس ع خوانده ام که ده روز حضرت آدم بیماری کشید و وفات
در غاری که در کوه ابوقبیس در مقابل کعبه مدفون شد از روزی که روح در او دمیدند تا هزار و سی
روز بیمار شد و فوت شد و در پهلوی آدم علیه السلام مدفون شد و شیث گفته است که د
سی سال بود و محمد بن خالد برقی در کتاب مبدا از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده
سی سال بود و بسند معتبر منقولست که در میان مفسران و مورخان در عمر آدم ع خلافست
[illegible] مقرر شده بود و شصت سال را بداود بخشید و انکار کرد تا عمرش هزار سال شده بود و
بنیه احادیث سابقه معلوم شد که یکی از دو قول آخر صحیح است و ممکن است که مقصود سی و شش با
ذکر کرده شد و اکتفا نمایند بعشرات که [illegible] باشند و در عرف این کلمه تعریف کردن
[illegible] حضرت صلوات الله علیه منقولست که اول کسی که بعد از آدم مبعوث گردید حضرت

و در حدیث [illegible] بود در زمین مصحف کذشت گفت شیث سریانی بود و پنجاه صحیفه بر او نازل شد اکثر ارباب تاریخ گفته اند که دویست
و سی و پنج سال که از عمر آدم علیه السلام گذشت شیث متولد شد و عمرش نهصد و دوازده سال بود و در غار ابوقبیس در پهلوی مادر و پدر
مدفون شد و سید ابن طاوس ذکر کرده است که در صحف ادریس دیدم که حق تعالی شیث را پیغمبر کرد و پنجاه صحیفه بر او فرستاد
که در آنها دلایل خدا و فرایض و احکام و سنن و شرایع و حدود الهی بود پس در مکه معظمه ماند و این صحیفها بر فرزندان آدم میخواند
و تعلیم ایشان مینمود و عبادت خدا میکرد و کعبه را معمور میکرد و حج و عمره بجا می آورد تا آنکه عمرش نهصد و دوازده سال شد
پس بیمار شد و پسر خود انوش را طلب کرد و او را وصی خود گردانید و امر کرد او را بتقوی و پرهیزکاری از خدا و چون فوت شد
انوش او را غسل داد با قینان پسر انوش و مهلائیل پسر قینان پس انوش الیشا و بر او نماز کرد و در جانب راست آدم در
غار ابوقبیس [illegible] در بیان قصص ادریس حق تعالی فرموده است که واذکر فی الکتاب ادریس انه کان صدیقا نبیا و
رفعناه مکانا علیا یعنی یاد کن در قرآن ادریس را بدرستی که او بود بسیار تصدیق کننده و بسیار راست گو و پیغمبر [illegible]
او را بمکان بلند و در کتب معتبره ذکر کرده اند که حضرت ادریس علیه السلام مردی بود فربه و گشاده سینه و موهای بدنش
کم و موی سرش بسیار و یکی از گوشهایش بزرگتر از دیگری بود و موهای میان سینه اش باریک بود و آهسته سخن میکرد
و چون راه میرفت گامها را نزدیک یکدیگر میگذاشت و او را برای آن ادریس گفته اند که حکمتهای خدا و سنتهای اسلام را بسیار
درس [illegible] و در میان قوم خود تفکر نمود در عظمت و جلال الهی پس گفت که ای آسمانها و زمینها و این خلق و
آفتاب و ماه و ستارگان و ابر و باران و سایر مخلوقات را پروردگاری هست که تدبیر اینها میکند و باصلاح می آورد اینها را
بقدرت خود پس باید که این پروردگار را بندگی کنیم چنانچه سزاوار اوست پس خلوت کرد با طایفه از قوم خود و ایشان را
پند میداد و خدا را یاد ایشان میداد و ایشان را از عقاب او میترسانید و دعوت میکرد ایشان را بعبادت خالق اینها پس
[illegible] از اجابت او مینمودند تا هفت نفر شدند پس هفتاد نفر شدند تا آنکه هفتصد نفر شدند و چون هزار کس شدند
با ایشان گفت بیایید اختیار کنیم از نیکان خود صد نفر را پس اختیار کردند صد کس را و از صد کس هفتاد کس و از آنها ده کس
و از ده کس هفت کس را و گفت بیایید تا هفت کس دعا کنند و باقی آمین گویند شاید پروردگار ما دلالت کند

جستند ... این تو نیست چاره نیست تا که او را بکشی و زمین را بگیری پادشاه گفت پس بکن این کار را و او اصحابی چند داشت
از ازارقه که بر دین آن زن بودند و حال بد ایشان ... کشتن رافضیان از مومنان پس آن جماعت را طلبید و ایشان نزد پادشاه
شهادت دادند که او رافضی بیزار شده از دین پادشاه و باین سبب پادشاه او را کشت و زمین او را گرفت پس حق تعالی
در این وقت برای آن مومن غضب کرد بر ایشان وحی کرد بادریس که برو پیش آن جبار و بگو که آیا راضی نشدی که بنده
مرا بستم کشتی تا آنکه زمین او را نیز برای خود گرفتی و عیال او را محتاج و گرسنه گذاشتی بعزت خود سوگند میخورم که در قیامت
از برای انتقام و در دنیا پادشاهی را از تو سلب کنم و شهرت را خراب کنم و عزت ترا بذلت مبدل کنم و بخورد سگان بدهم گوشت زن ترا
آیا ترا مغرور کرده این امتحان کرده شده حلم من پس حضرت ادریس بر پادشاه داخل شد در وقتی که در مجلس نشسته بود و اصحابش
بر دورش نشسته بودند گفت ای جبار من رسول خدایم بسوی تو رسالت را تمام کن ان جبار گفت بیرون رو از مجلس من
ای ادریس که از دست من جان نخواهی برد پس زنش را طلبید و رسالت ادریس را نقل کرد زن گفت که مترس از رسالت
خدای ادریس که من کسی را میفرستم که ادریس را بکشد و باطل شود رسالت خدای او و آنچه پیغام برای تو آورده بود پادشاه
گفت پس بکن و ادریس اصحابی داشت از رافضیان که جمع میشدند در مجلس او و انس میگرفتند با ایشان پس خبر داد ادریس
ایشان را آنچه خدا باو وحی کرده و رسالتی که بان جبار رسانید پس ایشان ترسیدند بر ادریس و اصحاب او ترسیدند که او را بکشند
و آن زن چهل نفر از ازارقه فرستاد که ادریس را بکشند چون آمدند تا آن محلی که در آنجا ادریس با اصحاب خود می نشست او را آنجا
نیافتند برگشتند و چون اصحاب ادریس یافتند که ایشان برای کشتن او آمده بودند متفرق شدند و ادریس را یافتند و گفتند
که ای ادریس برحذر باش که این جبار اراده کشتن تو دارد و امروز چهل کس از ازارقه برای کشتن تو فرستاده بود پس از اینجا
شهر بیرون برو و ادریس در همان روز با جماعتی از اصحاب خود از آن شهر بیرون رفت و چون سحر شد مناجات کرد و گفت
پروردگارا مرا فرستادی بسوی جباری پس رسالت ترا باو رسانیدم و مرا تهدید بکشتن کرد و اکنون در مقام کشتن من است
پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که از این شهر بیرون رو و بگذار مرا با او بعزت خود سوگند که امر خود را جاری گردانم و گفته
خود را راست گردانم پس ادریس گفت پروردگارا حاجتی دارم حق تعالی فرمود سوال کن تا عطا کنم ادریس گفت که سوال میکنم

که هنگام باران بر شما ببارد ادریس گفت نفرین نمیکنم بیاید این پادشاه جبار شما و جمیع اهل شهر شما همگی با پای برهنه
و نزد من سوال کنند تا من دعا کنم چون آن جبار این سخن را شنید چهل کس را فرستاد که ادریس را نزد او حاضر گردانند
چون نزد او آمدند و گفتند جبار ما را فرستاده است که ادریس را نزد او بریم ادریس گفت من نزد آن جبار نمی‌آیم و دعا
نمیکنم تا جبار شما با جمیع اهل شما پیاده و پا برهنه بیاید نزد من و التماس کند پس آنها برگشتند بسوی آن جبار و سخنان
ادریس را با او نقل کردند و از او التماس کردند که با اهل پیاده و پا برهنه نزد ادریس برود با این حال که دعا کند آمدند نزد ادریس
و ایستادند بخضوع و شکستگی و استدعا کردند که دعا کند که خدا بر ایشان باران ببارد پس ادریس قبول کرد و از خدا طلبید که
باران بر آن شهر و نواحی آن بفرستد پس ابری بر بالای سر ایشان بلند شد و رعد و برق از آن ظاهر شد در همان ساعت بر
ایشان باران بارید بحدی که گمان کردند که غرق خواهند شد بزودی خود را بخانهای خود رسانیدند مؤلف و بیان آنکه چون
دلایل عصمت انبیاء علیهم السلام باید که امر کردن حق تعالی ادریس را بدعای باران بر سبیل حتم و وجوب نباشد بلکه بر سبیل تخییر و
استحباب بوده باشد و غرض آنحضرت از تأخیر دعا نمودن و طلبیدن قوم بر سبیل تذلل برای طلب نفعت دنیوی و انتقام
کشیدن برای غضب نفسانی نبود بلکه غضب بر عاصیان درگاه الهی باب معاصی از برای خدا است و بسا باشد که از انبیاء و ائمه
محبت الهی بر بشر و اهل زمین اثر و نتوانی حق تعالی غضب زیاده از جناب مقدس الهی کنند چون وسعت رحمت و عصمت حکم
الهی را اندارند و تا مشاهده و مخالفت پروردگار خود نمی‌آورند با آنکه اینها عین شفقت و مهربانی بود نسبت با آن قوم که تنبیه
شوند و دیگر در مقام طغیان با آن قوم در دنیا بیند و مستحق عقوبت خدا نشوند و بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است
که حق تعالی غضب کرد بر ملکی از ملائکه و بال او را قطع کرد و او را در جزیره از جزایر دریا انداخت و ماند در آن جزیره آنچه خدا خواست
یعنی مدت بسیار چون حق تعالی حضرت ادریس را به پیغمبری مبعوث گردانید آن ملک آمد بسوی آنحضرت و گفت ای پیغمبر خدا
دعا کن که خدا از من راضی شود و بال مرا به من برگرداند پس قبول کرد ادریس و دعا کرد تا خدا بال آن ملک را باو برگردانید و از او
خشنود گردید پس ملک با ادریس گفت که آیا ترا حاجتی بسوی من هست گفت بلی میخواهم مرا بسوی آسمان بالا بری تا ملک الموت را
ببینم که با یاد او تعیش نمیتوانم کرد پس چون ملک آمد بال خود گشود و برد تا بسوی آسمان چهارم پس دید که ملک الموت

[illegible] نمود ملک الموت را حرکت میداد از روی تعجب پس ادریس سلام کرد و پرسید [illegible] پرسید که چرا سر خود را حرکت میدهی

گفت پروردگار عزت مرا امر کرده است که روح ترا قبض کنم در میان آسمان چهارم و پنجم گفتم [illegible] چگونه این تواند بود

[illegible] آسمان چهارم پانصد سال راه است و از آسمان چهارم تا آسمان سیم پانصد سال راه و کذلک تا آسمان

پانصد سال [illegible] پس چگونه در این وقت او را در میان آسمان چهارم و پنجم قبض روح کنم پس در همان جا قبض روح او شد

[illegible] قول خدا و رفعناه مکانا علیا و فرمود که او را برای این ادریس گفتند که درس کتب الهی بسیار میگفت و در حدیث

معتبر از [illegible] امیرالمومنین صلوات الله علیه منقولست که خدا ادریس را بالا برد و بمکان بلند برد و تحفهای بهشت با او بخورانید بعد

[illegible] بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که رسول خدا فرمود که ملکی از ملایکه را منزلتی نزد خدا بود پس او را بزمین

[illegible] پس آمد بنزد ادریس و گفت مرا شفاعت کن نزد پروردگار پس حضرت ادریس سه روز روزه داشت که افطار

[illegible] عبادت کرد که مانده نشد و سستی ننمود پس در سحر از برای ملک بسوی خدا شفاعت کرد پس خدا رخصت

داد آن ملک [illegible] بآسمان برد و ملک چون خواست که برود با ادریس گفت که من میخواهم که ترا برین نعمت که بر من واردی مکافات نمایم

[illegible] طلب نما تا بتقدیم رسانم ادریس گفت که حاجت من آنست که ملک الموت را بمن نمائی شاید با او انس گیرم که با یاد او

[illegible] گوارا نیست پس ملک بالهای خود را گشود و گفت سوار شو او را بالا برد و ملک الموت را در آسمان اول ملاحظه کرد

[illegible] ادریس را بالا برد تا آنکه در میان آسمان چهارم و پنجم ملک الموت را ملاقات کرد پس آن ملک با ملک الموت گفت

[illegible] گفت تعجب میکنم زیرا که در زیر عرش بودم و حق تعالی مرا امر کرد که قبض روح ادریس بکنم در میان آسمان چهارم

[illegible] ادریس این سخن بشنید بر خود لرزید و از بال ملک افتاد و ملک الموت در همان جا قبض روح او کرد چنانچه میفرماید

[illegible] ادریس انه کان صدیقا نبیا و رفعناه مکانا علیا و در حدیث دیگر از عبد الله بن عباس منقولست که ادریس

سیاحت میکرد و میگردید و روزه میداشت و در هر جا که شب [illegible] فرود میگرفت بروزی می آورد روزی با او میرسید [illegible] که

[illegible] اعمال او ملایکه مثل جمیع اهل روی زمین بالا میبردند پس ملک الموت از خدا رخصت طلبید که بدیدن ادریس بیاید و

[illegible] رخصت شد و بنزد ادریس آمد و گفت میخواهم مصاحب تو باشم و با تو همراه باشم پس رفیق یکدیگر شدند روزها میگردیدند و

بیرون رفتند و چون پاسی از شب گذشت طعام از برای افطار او رسید و خاول می‌نمود و ملک را بسوی طعام خود دعوت میکرد تا آنکه بر سر

طعام او حاجتی نیست پس برخاستند نماز و ادریس را سستی بهم رسید و بخواب رفت و ملک نماز میکرد پس چند روز بر این

حال بودند تا رسیدند بگله گوسفندی و باغ انگوری که انگورش رسیده بود پس ملک گفت میخواهی که از این گله بره[illegible]

یا[illegible] یا از این باغ خوشه انگوری چند بگیریم و شب بآن افطار کنیم ادریس گفت سبحان الله ترا تکلیف میکنم از مال من بخوری ابا میکنی پس چگونه

مرا تکلیف بخوردن مال دیگران میکنی بی اذن ایشان پس ادریس گفت با من مصاحبت کردی و نیکو رفاقت کردی بگو کیستی

گفت من ملک موتم ادریس گفت مرا بسوی تو حاجتی هست گفت کدام است ادریس گفت میخواهم مرا بسوی آسمان بالا بری پس

از خدا رخصت طلبید و ادریس را بر بال خود گرفت و بآسمان بالا برد پس ادریس گفت مرا بتو حاجتی دیگر هست گفت آن حاجت چیست

گفت شنیده‌ام که مرگ بسیار شدید است میخواهم قدری از آن بمن بچشانی تا ببینم که چنان است که شنیده‌ام پس از خدا رخصت

طلبید و چون رخصت یافت ساعتی نفس او را گرفت پس دست برداشت و گفت چگونه دیدی مرگ را گفت شدیدتر است از آنچه

شنیده بودم و حاجت دیگر بتو دارم که آتش جهنم را بمن بنمائی پس ملک موت امر کرد خزینه‌دار جهنم را که در بگشاید پس چون

ادریس جهنم را دید غش کرد و افتاد و چون بحال خود آمد گفت حاجتی دیگر بتو دارم که بهشت را بمن بنمائی پس ملک موت رخصت

طلبید و ادریس داخل بهشت شد گفت ای ملک موت من از اینجا بیرون نمی‌آیم زیرا که خدا فرموده است که هر نفسی چشنده مرگ است

و من چشیده‌ام و فرموده که هیچ یک از شما نیست که وارد نشود بجهنم و من وارد شده‌ام و فرموده است که اهل بهشت از بهشت بیرون

نمی‌آیند مؤلف گوید منقول است که این حدیث از طریق عامه موافق روایات ایشان است و در حدیث اول محمل اعتبار و اعتماد

و در بعضی از کتب مسطور است که حیات ادریس در زمین سیصد سال بوده و بعضی بیشتر گفته‌اند و از او متوشلخ بهم رسید و چون

بآسمان رفت او را خلیفه خود گردانید و متوشلخ نهصد و نوزده سال عمر یافت پسرش ملک را وصی خود گردانید و ملک پدر نوح

علیه السلام بود سید ابن طاوس علیه الرحمه در کتاب سعد السعود ذکر کرده است که در صحف ادریس یافتم که نزدیک [illegible]

[illegible] کرده و ناله و انین شدید میشود و زبانش شکسته میشود و آب دهانش خشک میشود و سفیدی چشمش بر سیاهی غالب

میگردد و دهانش کف میکند و جمیع بدنش بلرزه در آید و جهت شدتها و غصه‌ها و دشوارهای مرگ و هر چند ترا [illegible]

بر شما واجبست و هرکه زیاده بر این نافله بجای آورده ثوابش بر خداست باب [...] در بیان قصص نوح علی نبینا و آله و علیه
السلام مشتمل بر چند فصلست فصل اول در بیان ولادت و وفات و مدت عمر و نامها و نقش نگین و احوال اولاد و اخلاق
پسندیده و بعضی از معجزات آنحضرت است قطب راوندی و دیگران گفته اند که نوح پسر ملک بود و ملک پسر متوشلخ پسر خنوخ بود که
ادریس است علیهم السلام و بسند معتبر منقولست از حضرت امام رضا علیه السلام که مردی از اهل شام از امیر المؤمنین صلوات
الله علیه پرسید از اسم نوح علیه السلام فرمود که نامش سکن بود و او را نوح نامیدند برای آنکه بر قوم خود نهصد و پنجاه سال
نوحه کرد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که اسم نوح عبد الغفار بود برای این او را نوح نامیدند که نوحه بر خود
میکرد و بسند معتبر از آنحضرت منقولست که اسم نوح عبد الملک بود او را نوح گفتند زیرا که پانصد سال گریه میکرد و در حدیث معتبر
دیگر فرمود که نامش عبد الاعلی بود و ممکن است که همه اینها نام آنحضرت بود و همه نامهای مذکور او را [...] نامیدند
و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که چون نوح علیه السلام در کشتی نشست حق تعالی بسوی او وحی کرد که ای
نوح اگر میترسی از غرق شدن هزار مرتبه بگو لا اله الا الله پس نجات از من طلب تا نجات دهم ترا و هر که با تو ایمان آورده است پس چون
نوح و هر که با او بود در کشتی درست نشستند و باد بادبانها را بلند کرد و باد تندی وزید بر کشتی نوح از غرق شدن ترسید و بتعجیل
نتوانست که هزار مرتبه لا اله الا الله بگوید پس بزبان سریانی گفت هولیا الفا الفا یا ماریا اتقن پس اضطراب کشتی تخفیف
یافت و کشتی براه افتاد پس نوح گفت آن سخن که مرا به آن نجات بخشید از غرق سزاوار است که از من جدا نشود پس بر نگین خود
نقش کرد لا اله الا الله الف مرة یا رب اصلحنی که ترجمه اش از کلام سریانی است بعربی و بلغت فارسی معنی اش آنست لا اله الا الله
میگویم هزار مرتبه پروردگارا کار مرا اصلاح آور و در کتب معتبر از وهب روایت کرده اند که نوح علیه السلام نجار بود و اندکی گندم
گون بود و رویش باریک بود و سرش کلان بود و دراز و چشمهایش بزرگ بود و ساقهایش باریک بود و گوشت رانهایش بسیار
بود و ناف شکمش بزرگ و ریشش دراز و پهن بود و بلند قامت و تنومند بود و در نهایت شدت و غضب بود و نبی [...]
شد هشتصد و پنجاه سال عمر او بود پس مدتی در میان قوم خود بود که ایشان را بسوی خدا دعوت مینمود زیاده
[...] از ایشان [...] گذشت [...] ایشان [...] فرزندان ایشان [...]

اگر باز [illegible] عظیم هست از من نصیحتی طلب که با تو خیانت نخواهم کرد پس نوح [illegible] شد از سخن او و نخواست [illegible]

کند پس حق تعالی بنوح وحی کرد که با او سخن بگو و از و سوال کن که من او را گویا خواهم کرد بسخنی که حجت باشد بر خودش پس نوح با او

گفت سخن بگو شیطان گفت هرگاه فرزند آدم را بخیل و یا صاحب حرص یا حسود یا [illegible] ظلم کننده و تعجیل کننده در کارها یابیم [illegible]

او را مانند کسی که گوی را بر باید هرگاه برای ما این اخلاق در یک کس جمع شود او را شیطان مرید کننده می نامیم [illegible] پس نوح پرسید

که آن نعمت که گفتی بر تو دارم کدام است گفت آنست که نفرین کردی بر اهل زمین و در یک ساعت همه بجهنم فرستادی و مرا

فارغ کردی اگر نفرین نمیکردی مرا روزگار درازی می بایست مشغول ایشان باشم و بسند معتبر از حضرت صادق علیه

السلام منقولست که نوح علیه السلام بعد از فرود آمدن از کشتی پانصد سال زنده بود پس جبرئیل بنزد او آمد و گفت ای نوح

پیغمبری تو منقضی شد و ایام عمر تو تمام شد پس نام بزرگ خدا و میراث علم و آثار علم پیغمبری که با تست بده به [illegible] سام که

من در زمین نمیگذارم بی آنکه در آن عالمی باشد که با او طاعت من دانسته شود و باعث نجات مردم باشد در میان [illegible]

پیغمبری تا مبعوث شدن پیغمبری دیگر و هرگز زمین را نخواهم گذاشت بی حجتی و کسی که بخواند مردم را بسوی [illegible] و دانا باشد بامر من

بدرستی که من حکم کرده ام و مقرر گردانیده ام که از برای هر گروهی هدایت کننده قرار دهم که هدایت کنیم باو سعادتمندانرا

و حجت من باو تمام شود بر اشقیا پس نوح اسم اعظم و میراث و آثار علم پیغمبری را داد به پسر خود سام علیه السلام و [illegible]

و یافث نزد ایشان علمی نبود که بآن منتفع شوند و بشارت داد نوح ایشانرا بآنکه هود بعد از و مبعوث خواهد شد

و امر کرد ایشانرا که متابعت او بکنند و امر کرد که هر سال وصیت نامه را بگشایند و در آن نظر کنند و آن روز عید ایشان باشد

چنانچه آدم نیز ایشانرا امر کرده بود پس ظلم و تجبر ظاهر شد در فرزندان حام و یافث بر و مسلط شدند این است که [illegible]

و ترکنا علیه فی الآخرین یعنی ترک کردیم بر نوح دولت جبارانرا و خدا او محمد را صلی الله علیه و اگر باین [illegible] و فرزندان

حام [illegible] سند و هند و حبشه اند و فرزندان سام عرب و عجم گشته [illegible] بر آنها جاری شد در امت محمد صلی الله علیه و آله

[illegible] وصیت [illegible] تعالی تا حق تعالی [illegible] هود علیه السلام مبعوث گردانید [illegible] معتبر

[illegible] حدیث [illegible] نوح دو هزار و [illegible]

[illegible] یک دیگر و محل اعتماد نیز درین حدیث شاید که بعضی از مدت عمر آنحضرت را مبنی بر اصحیح وده از اول

[illegible] حساب نکرده باشند و بعضی از احادیث اصحاب تاریخ عمر آنحضرت را هزار سال گفته اند و بعضی هزار و چهار صد و پنجاه

سال و بعضی هزار و چهار صد و هفتاد سال و بعضی هزار و سیصد سال و این اقوال بر خلاف احادیث معتبره است بسند های بسیار

بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که مردم سه چیز از سه کس اخذ کردند صبر را از ایوب و شکر را از نوح

و حسد را از فرزندان یعقوب و بسند های موثق و غیر آن از امام محمد باقر علیه السلام منقولست در تفسیر آیه که حق تعالی فرموده

است در وصف نوح انه کان عبدا شکورا که ترجمه اش اینست که بدرستیکه بسیار شکر کننده بود و فرمود که برای این آنحضرت را

عبد شکور نامیدند که در صبح و شام این دعا میخواند اللهم انی اشهدک انه ما اصبح وامسی بی من نعمة او عافیة فی دین او دنیا

فمنک وحدک لا شریک لک لک الحمد بها علی ذلک الشکر بها علی حتی ترضی وبعد الرضا و در لفظ این دعا اختلاف قلیلی در روایات

است که در کتاب دعای بحار الانوار ذکر کرده ام و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون بعد از بیرون

آمدن از کشتی نوح علیه السلام مامور شد که درخت بکارد شیطان در پهلوی او بود پس چون خواست که درخت انگور

بکارد شیطان گفت که این درخت از من است نوح گفت دروغ گفتی پس شیطان گفت چه مقدار حصه من میدهی نوح گفت

دو ثلث از تو باشد پس باین سبب مقرر شد که شیره انگور بجوشد تا دو ثلث آن کم شود و حلال باشد در حدیث معتبر دیگر فرمود

شیطان منازعه کرد با نوح در درخت انگور پس جبرئیل آمد و بنوح گفت که او را حقی است حق او را بده پس ثلث را بشیطان

داد و او راضی نشد پس جبرئیل آتشی در آن درخت انداخت تا دو ثلث از آن درخت سوخت و یک ثلث باقی ماند پس گفت

آنچه سوخت بهره شیطان است آنچه باقی مانده بهره تست و بر تو حلال است ای نوح بسند [illegible] امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون

نوح علیه السلام از کشتی فرود آمد درختان در زمین کشت و درخت خرما نیز در میان آنها کشت و باهل خود برگشت پس

[illegible] علیه السلام دید که نزد درختان ایستاده است در میان این حال جبرئیل آمد و نوح را خبر داد که شیطان درخت خرما را

[illegible] نوح بشیطان گفت که چرا درخت خرما کندی گفت واسه که ازین درختان که کشته ام هیچ یک را دوست

[illegible] [illegible] ابلیس گفت که هر گاه بکاری من [illegible] کند پس از ثلث را بمن ده اگر

حسن از

۱۴۱

نازل کرده است ... چون حق تعالی اراده نمود که قوم نوح را هلاک گرداند عقیم گردانید رحمهای زنان ایشان را [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] پس چون نوح از ساختن کشتی فارغ شد خدا امر کرد او را که ندا کند بزبان سریانی [illegible]
که جمع شوند پس از هر جنس از اجناس حیوان یک جفت را داخل کشتی کرد و آنچه با و ایمان آورده بودند از جمیع
بودند پس ندا می شود که احمل فیها من کل زوجین اثنین و اهلک الا من سبق علیه القول و من آمن و ما آمن معه الا قلیل ترجمه
اش آنست که بار کن در کشتی از هر نوع دو جفت یعنی دو تا و اهل خود را مگر آنها که پیشتر بتو خبر داده ام که داخل نما
بوده و دیگر کشتی هر که بتو ایمان آورده است از غیر اهل و ایمان نیاورده بودند با او مگر اندکی و تنور [illegible] کشتی در مسجد کوفه
که خدا خواسته است ایشان را هلاک کند زن نوح نان می پخت در موضعی که معروف است در کوفه بفار التنور و نوح [illegible]
حیوان موضعی در کشتی قرار داده بود و جمع کرده بود از برای ایشان در آن موضع آنچه بآن احتیاج داشته باشند از خوراک
زن نوح که آب از تنور جوشید پس نوح بسر تنور آمد و گل بر آن گذاشت و مهر بر آن گل زد که آب بیرون نیاید [illegible]
را داخل کشتی کرده بسوی تنور آمد و مهر را شکست و گل را برداشت و آفتاب گرفت و از آسمان آبی ریزنده [illegible]
قطره بیامد و از جمیع چشمها جوشید چنانچه حق تعالی میفرماید که ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر و فجرنا الارض عیونا فالتقی [illegible]
قد قدر و حملناه علی ذات الواح و دسر که ترجمه اش آنست که پس گشودیم درهای آسمان را باب ریزنده و بسیار و شکافتیم
برخورد آب آسمان و آب زمین بر امری که مقرر شده بود با قدری که اندازه شده بود و بار کردیم نوح را بر کشتی که
بود پس خدا فرمود که سوار شوید در کشتی در حالتی که تبرک جوئید بنام خدا در هنگام رفتن کشتی و ایستادن
بگوئید در هر دو حال بنام خدا است رفتن و ایستادن کشتی پس کشتی بحرکت آمد و نظر کرد نوح بسوی پسر [illegible]
که بر میخواست و می افتاد گفت یا بنی ارکب معنا و لا تکن مع الکافرین یعنی ای پسر من سوار شو با ما بکشتی و مباش با کافران
گفت ساوی الی جبل یعصمنی من الماء یعنی بزودی جا گیرم و پناه برم بسوی کوهی که نگهدارد مرا از آب پس نوح گفت
لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم یعنی نیست نگاهدارنده امروز از عذاب الهی مگر خدا او را رحم کند پس [illegible]
رب ان ابنی من اهلی و ان وعدک الحق و انت احکم الحاکمین [illegible] که پسر من از اهل بیت

که وعده

که وعده تو حق است و تو ای حکم کننده بزرگترین حکم کنندگان پس حق تعالی فرمود یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسألن
ما لیس لک به علم انی اعظک ان تکون من الجاهلین ای نوح به درستی که نیست آن پسر از اهل تو که وعده کردم که ایشان را
نجات دهم زیرا که او صاحب کردار ناشایسته است پس سوال مکن از من چیزی که ترا بآن علم نیست به درستی که ترا پند
میدهم از آنکه بوده باشی از جاهلان پس نوح گفت انی اعوذ بک ان اسألک ما لیس لی به علم و الا تغفر لی و ترحمنی
اکن من الخاسرین پروردگارا به درستی که من پناه میجویم بتو از آنکه سوال نمایم از تو چیزی را که مرا بآن علمی نیست و اگر
نیامرزی مرا و رحم نکنی خواهم بود از زیانکاران پس گردید چنانچه خدا فرموده که حایل شد میان ایشان موج و گردید پسر
نوح از غرق شدگان پس آنحضرت فرمود که پس گردید کشتی و زد آنرا موجها تا رسید کشتی بمکه و طواف کرد بر دور خانه کعبه و جمیع
دنیا غرق شد مگر جای خانه کعبه و کعبه را برای آن بیت العتیق نامیدند که آزاد گردید از غرق شدن پس آب از آسمان ریخت و
چشمها از زمین جوشید تا کشتی بجدی رسید که باسمان رسانید پس نوح دست خود را بلند کرد و گفت یا رهمن تغنی یعنی پروردگارا
احسان کن پس خدا امر کرد زمین را که آب خود را فرو برد چنانچه فرموده است یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی
الامر و استوت علی الجودی یعنی گفته شد که ای زمین فرو بر آب خود را و ای آسمان باز ایست از باریدن و آبها در زمین فرو رفت آنچه امر خدا بود
از هلاک کافران و نجات مومنان بعمل آمد و قرار گرفت کشتی بر کوه جودی و حضرت فرمود که هر آب که از زمین بیرون آمده بود
زمین آنرا فرو برد چون آبهای آسمان خواستند که در زمین فرو روند قبول نکرد و گفت خدا امر کرده مرا که آب خود را فرو برم
پس آب آسمان بر روی زمین ماند و کشتی بر جودی قرار گرفت و آن کوهی است بزرگ در موصل پس خدا جبرئیل را فرستاد
که آبها که بر روی زمین مانده بود بسوی دریاها که بر دور دنیا هست برد و وحی فرستاد بسوی نوح یا نوح اهبط بسلام منا و برکات
علیک و علی امم ممن معک و امم سنمتعهم ثم یمسهم منا عذاب الیم ای نوح فرود آ از کشتی یا از کوه با سلامت از جانب ما و بخششی از ما
و برکتها و نعمتها بر تو و بر امتی چند از آنها که با تو بودند در کشتی و امتی چند هستند که بزودی ایشان را برخوردار گردانیم بنعمتهای
دنیا پس برسد بایشان عذاب دردناک بسبب کفر ایشان حضرت فرمود که آمد نوح در موصل از کشتی با هشتاد کس از مومنان که
با او [illegible] بنا کردند مدینه ثمانین [illegible] که با خود در کشتی برده بود پس نسل مردم از او بهم رسید باین سبب حضرت

رسول فرمود که [illegible] آورده که رحمت یعنی پیر جمیع مردم است بعد از آدم علیه السلام و بسند معتبر منقولست [illegible]
علیه السلام پرسیدند که نوح چه دانست که از قوم او کسی ایمان نخواهد آورد که چون نفرین بر قوم خود کرد گفت [illegible]
اورند مگر فاجر کافر فرمود که مگر نشنیده آنچه خدا بنوح گفت که ایمان نخواهد آورد از قوم تو مگر آنها که ایمان آ[illegible]
معتبر منقولست که چون حق تعالی ظاهر گردانید پیغمبری نوح را و بیقین کردند شیعیان که از کافران آزار [illegible]
نزدیک شده است بلای ایشان شدید و افترا بر ایشان بزرگتر تا آنکه کار بنهایت شدت و سختی منتهی شد [illegible]
که قصد نوح کردند بزدن های عظیم تا آنکه آنحضرت گاه بود که سه روز بیهوش می افتاد و خون از گوشش جاری میشد
بهوش می آمد و این حال بعد از آن بود که سیصد سال از پیغمبری او گذشته بود و باز در اثنای این حال او [illegible]
بسوی خدا دعوت میکرد و میگریختند و ایشانرا پنهان دعوت میکرد و ایشان میگریختند و بعد از سیصد سال خو[illegible]
کند پس بعد از نماز صبح برای این نشست پس سه ملک از آسمان هفتم فرود آمدند و گفتند ای پیغمبر خدا ما را بسوی تو حاجتی هست بعثت [illegible]
کدام است گفتند التماس میکنیم که تاخیر کنی از نفرین کردن بر قوم خود زیرا که اول عذاب و غضب است که بر ز[illegible]
و نوح علیه السلام گفت سیصد سال تاخیر کردم نفرین را برگشت بسوی قوم خود و ایشانرا دعوت نمود چنانچه
مقام آزار او آمدند چنانچه میکردند تا آنکه سیصد سال دیگر گذشت از ایمان آوردن ایشان نا امید شد پس [illegible]
نشست که بر ایشان نفرین کند ناگاه گروهی از آسمان فرود آمدند و سلام کردند و گفتند ما ملائکه آسمان
ششم و حاجت بتو رسیده ایم پس مثل آنچه آسمان هفتم از نوح سوال کرده بودند و نوح سیصد سال نفرین [illegible]
کرد و بسوی قوم خود برگشت و مشغول دعوت شد بعد از آنکه نکرد بر قوم خود مگر گریختن ایشانرا از دعوت [illegible]
سیصد سال دیگر گذشت و نهصد سال تمام شد و شیعیان نزد او آمدند و شکایت کردند از آنچه با ایشان [illegible]
فاجره [illegible] ظالمان جور و سوال کردند که دعا کن تا خدا ما را فرجی بخشد از آزار ایشان و اجابت [illegible]
دعا کرد پس جبرئیل آمد و گفت که حق تعالی دعای ترا مستجاب کرد پس بگو شیعیان که خرما بخورند و هسته [illegible]
ملاقات کنند تا آن درختان میوه بدهند پس چون آنها میوه [illegible] حق تعالی [illegible] ایشانرا پس [illegible]

وان خر

واین خبر را به شیعیان رسانیدند و ایشان شاد شدند و چنان کردند و انتظار بردند تا آن که آن درختان میوه ولیکن چون رسید
میوه آنها را نزد نوح علیه السلام بردند و طلب وفای عهد کردند پس نوح دعا کرد و حق تعالی وحی فرستاد که بگو با ایشان که این خرما
را بخورند و هسته‌اش را بکارند پس چون به میوه آیند من فرج میدهم ایشان را پس چون گمان کردند که خلاف شده وعدهٔ ایشان یک ثلث
از دین برگشتند و دو ثلث بر دین باقی ماندند و خرما را خوردند و هسته‌اش را کاشتند چون رسید میوهٔ آنها را نزد نوح آوردند
و سوال کردند که وعده به فعل آورده شود و نوح از خدا سوال کرد باز وحی رسید که این خرما را بخورند و هسته‌اش بکارند پس دیگران
برگشتند و یک ثلث باقی ماندند اطاعت کردند و هستهٔ خرما را کاشتند تا آنکه به میوه آمد و میوه را نزد نوح آوردند و گفتند از ما نماند
مگر اندکی و میترسیم اگر در فرج تاخیری شود همه از دین برگردیم پس حضرت نوح نماز کرد و مناجات کرد که پروردگارا نماند از
اصحاب من مگر این گروه و میترسم که اینها نیز هلاک شوند و اگر فرج با ایشان نرسد پس وحی رسید با او که دعای ترا مستجاب
کردم پس کشتی بساز پس میان مستجاب شدن دعا و طوفان پنجاه سال فاصله شد و در حدیث دیگر فرمود که نوح
علیه السلام از حق تعالی طلب عذاب از برای قوم خود کرد خدا روح الامین را فرستاده با هفت دانهٔ خرما و گفت ای پیغمبر
خدا حق تعالی میفرماید که این جماعت آفریدهای من و بندگان منند هلاک نمیکنم ایشان را به انواع عقوبتهای خود مگر بعد
از تاکید دعوت بر ایشان بکنم و حجت را بر ایشان لازم گردانم پس عود کن بسوی سعی کردن و مشقت کردن در
دعوت قوم خود که من ترا بر آن ثواب میدهم و بکار این هسته‌ها را به درستی که چون اینها بروید و کامل شوند و بار دهند
برای تو فرج و خلاصی خواهد بود پس با این خبر بشارت ده آنها را که تابع تو گردیده اند مومنان پس چون درختان
روییدند و درشت شدند و به میوه رسیدند و میوهٔ ایشان رنگین شد بعد از زمان بسیاری نوح از خدا طلب کرد که وعده را
به عمل آورد پس خدا او را امر کرد از دانهای خرمای این درختان بار دیگر بکارد و عود کند بسوی صبر کردن و تبلیغ رسالت
و تاکید حجت نمودن بر قوم خود چون این به مومنان رسانید سیصد نفر از ایشان مرتد شدند و گفتند اگر آنچه را دعوی
میکرد حق می بود وعدهٔ پروردگارش خلف نمیشد پس هر مرتبه گروهی از آنها که ایمان آورده بودند مرتد شدند تا آنکه هفتاد
[illegible] از ایشان باقی ماندند پس [illegible] مخلص شدند بسوی نوح که درین زمان صبح نورانی حق از شب ظلمانی [illegible] شد

عده اگر کسی عقوبتی بکسی وعده کند و بعمل نیاورد قبیح نیست بلکه مستحسن است و این احادیث جملها برای تقیه
بر صلوات الله علیه تا حین ظهور آنحضرت ظاهر میشود و برای کسی که نذر بر خاید و بسندهای معتبر از حضرت صادق
منقول است که حضرت نوح علیه السلام در ایام طوفان همه آبهای زمین را طلبید همگی اجابت کردند بغیر از آب گوگرد
و آبهای گرم که بوی گوگرد دارد و از حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما منقول است که
شتر که او را اجابت نکرد لعنت کرد پس تلخ و شور شدند و بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است
ماه رجب بکشتی سوار شد پس امر کرد که هر که با او داخل کشتی شده بود آنروز را روزه داشتند و بسند معتبر منقول است
از حضرت امیر المومنین علیه السلام پرسید از تفسیر قول حق تعالی یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه
پدر از پسرش خواهد گریخت نوح علیه السلام از پسرش کنعان خواهد گریخت و پرسید که طول و عرض
بود گفت طولش هشتصد ذراع و عرضش پانصد ذراع و ارتفاعش هشتاد ذراع که حدیثی که پیش گذشت
معتبرتر است ازین و محتمل است که اختلاف باعتبار اختلاف ذراعها باشد اما بعید است و بسند معتبر از حضرت
منقول است که طول کشتی نوح هزار و دویست ذراع بود و عرضش هشتصد ذراع و عمقش هشتاد ذراع پس
خانه کعبه و هفت شوط سعی کرد میان صفا و مروه پس بر جودی قرار گرفت در حدیث دیگر از ابن عباس
حضرت رسول ص که نوح بود خانه در کشتی برای حیوانات مهیا کرده بود و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
حق تعالی غرق کرد تمام زمین را در طوفان نوح مگر خانه کعبه پس از آنروز او را عتیق نامیدند که از غرق شدن آزاد شد
به آسمان رفت گفت نه ولیکن آب بر آن نرسید و از دورش بلند شد و بسند معتبر منقول است که از حضرت امام
علیه السلام پرسیدند که بچه علت حق تعالی جمیع را غرق کرد و در میان ایشان بودند اطفال و جمعی که گناه نداشتند
فرمود که اطفال در میان ایشان نبودند زیرا که خدا عقیم کرد صلبهای قوم نوح را و رحمهای زنان ایشان را
نسل ایشان منقطع شد پس چون غرق شدند طفلی در میان ایشان نبود و نمی باید که خدا هلاک کند
برای ... حق تعالی ... که تکذیب کرده بودند پیغمبر خدا نوح را و سایر ایشان غرق شدند

برای راضی بودن بفعلهای ایشان تکذیب کنندگان و هر که غایب باشد از امری و راضی باشد بآن چنان است که آن امر را مرتکب شده باشد
در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی برای این فرمود که پسر نوح از اهل تو نیست که او عاصی بود چنانچه فرمود که انه عمل غیر صالح
که خلاف است میان رفاق و مخالفان در باب پسر نوح که آیا پسر نوح یا پسر زن نوح بود آیا حلال زاده بود یا فرزند زنا بود و
مشهور میان علمای شیعه آنست که پسر نوح بود و حلال زاده بود و در آن آیه که حق تعالی میفرماید انه عمل غیر صالح دو قرائت
هست اکثر علما عمل خوانده اند بفتح عین و میم و ضم لام با تنوین که اسم باشد و کسائی و یعقوب و سهل بفتح عین و کسر میم و فتح
لام خوانده اند فعل ماضی باشد و غیر منصوب باشد که مفعول آن باشد و بنا بر قرائت اول بعضی گفته اند که مضاف مقدر است یعنی
صاحب عمل ناشایسته و بعضی گفته اند که مراد آنست که خود عین عمل ناشایسته بود و بعضی حلال زاده بودن و احادیث شیعه
بر نفی این معنی بسیار است و احادیث بسیار از حضرت امام رضا علیه السلام و سایر ائمه علیهم السلام منقولست و در رد میگویند
سنیان که میگویند که فرزند نوح نبود بلکه فرزند او بود چون کافر و بدکار بود خدا فرمود که از اهل بیت و مومنانی که متابعت او
کردند نبود از اهل او شمرد چنانچه نوح گفت فمن تبعنی فانه منی و آنچه در بعضی احادیث شیعه وارد شده است که فرزند نوح نبود
یا محمول بر تقیه است یا آنکه از زن نوح بحلال بهم رسیده بود که پیشتر زن دیگری بوده باشد و بعد از مفارقت او نوح
خواسته بود زیرا که بعقل و نقل ثابت شده است که پیغمبران مبرا اند از آنکه حق تعالی بگذارد که بحرمت ایشان ناخوشی
واقع شود که موجب ننگ ایشان باشد و همچنین در آیه که حق تعالی مثل زده است برای عایشه و حفصه و فرموده است که خدا مثل
زده است برای آنها که کافر شدند بزن نوح و زن لوط بودند در زیر دو بنده شایسته از بندگان ما پس خیانت کردند با ایشان
پس هیچ نفعی نبخشیدند آن بنده ایشان را از عذاب خدا و بآن زنها گفته شد که داخل شوید در آتش جهنم با داخل شوندگان و احادیث
از طریق عامه و خاصه وارد شده که خیانت آن زنها آن بود که کافر بودند و کافران را دلالت میکردند و هر که ایمان می آورد پنهان
می آورد و نمامی میکردند و از راز شوهر خود و پیغمبر با نشستند و خیانت دیگر نکردند بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون
نوح علیه السلام از کشتی فرود آمد ابلیس بخدمت او آمد و گفت هیچکس در زمین نعمتش بر من بزرگتر [illegible] تو نفرین
کردی بر این فاسقان و مرا فارغ کردی از ایشان [illegible] تعلیم میکنم [illegible]

گربه افکند یکی نر و دیگری ماده پس موش کم شد و دست بر روی فیل مالید و عطسه کرد و از دو سوراخ دماغش دو
خوک افتاد یکی نر و یکی ماده پس عذره کم شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که قوم نوح شکایت
کردند بسوی نوح از بسیاری موش را پس خدا امر کرد شیر را که عطسه کرد پس گربه از دماغش افتاد و شکایت کردند از بسیاری
عذره خدا امر کرد فیل را عطسه کرد پس خوک از دماغش افتاد و بسند معتبر دیگر فرمود که چون بسوی الاغ آمد که او را داخل
کشتی کند امتناع کرد و شیطان در میان پاهای الاغ جا گرفته بود پس نوح گفت ای شیطان داخل کن چریده از محل
بر الاغ زد الاغ داخل شد پس شیطان گفت دو کلمه بتو می آموزم نوح گفت مرا احتیاجی بسخن تو نیست شیطان گفت بپرهیز
از حرص که آدم را از بهشت بیرون کرد و بپرهیز از حسد که مرا از بهشت بیرون کرد پس خدا وحی کرد بنوح که قبول کن از و هر چند
ملعون است بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که آب در زمان نوح در هر زمینی و در هر کوه پانزده ذراع بلند شد محتمل است
که مراد آن باشد که از پانزده ذراع کمتر نبود که بعضی از جاها بیشتر باشد یا آنکه سطح آب نیز مانند سطح زمین نیز هموار بوده باشد یا مجاز
آنحضرت و آنچه گذشت که کشتی سائیده شد ممکن است که اول چنین شده باشد یا بعضی از اجزای آب بموج چنین بلند شده باشد
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون نوح قوم خود را دعوت کرد فرزندان شیث چون از نوح شنیدند
تصدیق آنچه در دست ایشان بود از علم بتصدیق او کردند و فرزندان قابیل تکذیب کردند و گفتند ما نشنیدیم آنچه تو میگوئی
در پدران گذشته از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که شریعت نوح آن بود که خدا را عبادت کنند بیگانگی و
اخلاص و ترک کنند شریک و مثل پروردگار گردانیده و این فطرتیست که خدا همه را بر این خلق کرده است و پیمان گرفت حق تعالی
بر نوح پیغمبر که خدا را بپرستید و شرک باو نیاورید و امر کرد او را بنماز و نهی حلال و حرام و در شریعت او احکام حدود و میراث
نبود پس نهصد و پنجاه سال در میان ایشان ماند و ایشان را پنهان و آشکارا دعوت مینمود پس چون ابا کردند و طغیان نمودند
نوح گفت پروردگارا من مغلوبم پس انتقام بکش برای من پس خدا وحی کرد باو که ایمان نمی آورد بتو مگر آنها که ایمان
آورده بودند پس اندوهگین مباش بآنکه ردهای ایشان پس باین سبب نوح گفت در هنگام نفرین کردن بایشان که فرزندی نیاورند
مگر فاجر و کافران گشته و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که منزل نوح و قوم او در شهری بود در کنار

فرات

[illegible] غربی شهر کوفه و نوح مردی بود درودگر پس خدا او را برگزید و پیغمبر گردانید و اول کسی که کشتی ساخت و جاری [illegible]
آب [illegible] نوح بود و در میان قوم خود نهصد و پنجاه سال ماند و ایشان را دعوت بدین حق کرد و ایشان استهزا و سخریه می‌کردند
[illegible] از ایشان مشاهده کرد بر ایشان نفرین کرد و حق تعالی دعایش را مستجاب گردانید و وحی نمود که کشتی بسازد و نزد
[illegible] نوح کشتی را در مسجد کوفه بدست خود میساخت چوب از راه دوری آورد تا فارغ شدن از آن و قوم یغوث و یعوق
[illegible] بودند در مسجد کوفه نصب کرده بودند راوی پرسید که فدایت شوم در چند گاه کشتی ساخته شد فرمود که در دو دور
[illegible] راوی گفت که عوام میگویند در پانصد سال ساخت فرمود که چون چنین تواند بود و حق تعالی میفرماید که
[illegible] سرعت است و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که کشتی نوح سرپوشی بر بالایش
[illegible] و نوح دو دانه با خود داشت که یکی در روز روشنی آفتاب میداد و یکی در شب روشنی ماه میداد و با آنها
[illegible] میدانستند و جسد آدم را با خود داشت در کشتی چون از کشتی فرود آمد در زیر مناره مسجد منا دفن کرد
[illegible] آنست که جسد آدم علیه السلام بعد از طوفان در نجف اشرف مدفون شد و شاید این حدیث محمول بر تقیه باشد و در
[illegible] حضرت صادق علیه السلام منقولست که در مدت صد سال کشتی بعمل آورد پس خدا امر کرد او را که از هر جفتی دو تا
[illegible] از آن هشت جفتی که آدم از بهشت بیرون آورده بود و با آنکه بعد از فرود آمدن از کشتی فرزندان نوح معیشتشان در
[illegible] چنانچه حق تعالی در قرآن فرموده است که فرو فرستاد از برای شما از چهارپایان هشت جفت و آنها که
[illegible] یک جفت از گوسفند اهلی و یک جفت از بز وحشی و یک جفت از گاو اهلی و یک جفت از گاو کوهی و یک جفت از
[illegible] و یک جفت از شتر عربی و هر جانور پرنده از صحرائی و خانگی که جمع میان این احادیث مختلف که در باب
مدت ساختن کشتی وارد شده است با این است که بعضی زمان اصل کشتی تراشیدن باشد و بعضی زمان کشتی تراشیدن
[illegible] از مقدمات آن مانند چوب و میخ و سایر ضروریات عمل کشتی را تحصیل کردن و بعضی در تحصیل جمیع مقدمات از
[illegible] باقر علیه السلام منقولست که حیض نجاستی که خدا زنان را بآن مبتلا گردانیده است در زمان نوح علیه السلام زنان
[illegible] تا آنکه [illegible] نفس [illegible] در مجلس [illegible]

و باکیان از عیدهای مجوس بود و در صحراهای ایشان می‌نشستند پس خدا مبتلا گردانید صنفی از زنان ایشان را که از ملک
که بها یک حیض را میدیدند پس ایشان را از میان مردم بیرون کردند و ایشان مشغول بحیض خود گردیدند بسبب زیادتی خون حیض تا
از ایشان جدا شدند شهوت ایشان شکسته شد و زنان دیگر بر موافق عادت هر سال یک مرتبه خون میدیدند پس
از آن زنان که در ماه حیض میدیدند حیض ایشان صافی تر و مستقیم تر بود و فرزند از ایشان بهم میرسید و از آن زنان
کمتر بهم رسید باین سبب که ایشان حیض بسیار شدند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون نوح علیه السلام از کشتی
فرود آمد و آب از استخوانهای کافران دور شد و استخوانهای قوم خود را دید جزع شدید عظیم او را طاری شد پس خدا وحی فرمود
باو که انگور سیاه بخور تا غمت برطرف شود و در حدیث دیگر از آنحضرت منقولست که نوح با قومش در کشتی هفت شبانه روز ماند
و طواف کرد کشتی در خانه کعبه بر جودی که فرات کوفه است قرار گرفت و در مدت مکث نوح علیه السلام در کشتی خلاف است
بعضی موافق این روایات قایل شده اند که صد و پنجاه روز و بعضی شش ماه و بعضی پنج ماه نیز گفته اند و در احادیث معتبره
وارد شده است که ولد الزنا بدترین خلق خداست حضرت سگ و خوک و همه جانوران را با خود بکشتی برد و ولد الزنا را داخل کشتی نکرد
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست در تفسیر قول خدا که ایمان نیاوردند با نوح مگر اندکی فرمود که هشت نفر بودند که
شاید پسر فرزندش و فرزندزادهای خودش از بیگانگان همین قدر ایمان آورده باشند و با اقربا هشتاد میشده باشند یا آنکه
یکی از این دو حدیث محمول بر تقیه بوده باشد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام مرویست که تنور نوح در مسجد کوفه بود
در طرف قبله در جانب راست روزی زن نوح نزد آنحضرت آمد و مشغول ساختن کشتی بود گفت ای نوح آب از تنور بیرون آمد
نوح آمد و دید بسوی تنور چسپانید سر خود را و مهر کرد پس ایستاد پس چون از کشتی فارغ شد همه چیز را در آن کشتی داخل کرده
آمد و مهر خود را از سر تنور برگرفت پس آب جوشید و آب فرات با سایر آبها و چشمه‌ها جوشیدند و بلند شدند و در چند
حدیث معتبر منقولست که چون کافران غرق شدند حق تعالی وحی کرد بسوی زمین که یا ارض ابلعی مائک یعنی ای زمین
فرو بر آب خود را زمین گفت خداوندا امر کرده که آب خود را فرو برم پس آبی که از آسمان باریده است فرو نبرم پس چون
زمین آبهای که از چشمه‌ها جوشیده بود فرو برد آب آسمان بر روی زمین ماند پس خدا آنها را دریا گردانید بر دور دنیا

بحر از هر

صبح در روز عاشورا رفت بسوی قوم خویش و عصای سفید در دست داشت و عصای او خبر میداد باو بآنچه قوم خویش در خاطر داشتند
سرکردهای ایشان هفتاد هزار کس بودند و آن روز عید ایشان بود و همگی نزد بتهای خود حاضر شده بودند پس نوح گفت [illegible]
ایشان که لا اله الا الله آدم برگزیده خداست و ابراهیم خلیل خداست و عیسی مسیح خداست [illegible] خواهد محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله آخر پیغمبران خداست و او گواه من است بر شما که تبلیغ رسالت خدا کردم پس از [illegible] آتش [illegible]
شدند و آن گروه خایف گردیدند پس جباران و سرکردهای ایشان گفتند کیست این مرد نوح گفت منم بنده خدا [illegible]
مرا فرستاده است به پیغمبری بسوی شما و صدا بگریه بلند کرد و گفت میترسانم شما را از عذاب خدا پس چون عموره [illegible]
با او ایمان آورده و پیرزنش او را مصاحبت کردانید و گفت که سخن نوح یک مرتبه در تو چنین اثر کرد میترسم که پادشاه ترا
و بکشد عموره گفت ای پدر کی است عقل تو و فضل تو و علم تو نوح مرد تنهائی ضعیفی است الا آنکه از جانب خدا مأمور شده چنین
در میان شما میتواند زد که شما را چنین هراسان کردانید پس یک سال عموره را در زندان کرد و طعام را از او باز گرفت و [illegible]
سال او را در زندان حبس نمودند و بعد از یک سال که او را از زندان بیرون آوردند نور عظیم از مشاهده کردند [illegible]
نیکو یافتند پس متعجب شدند که بی طعام چگونه زنده مانده است چون از او پرسیدند گفت من استغاثه کردم به پروردگار نوح و نوح
طعام [illegible] می آورد در زندان پس نوح او را خواست و سام از او بهم رسید و نوح دو زن داشت یکی کافر که نامش [illegible] بود
شد و یکی مسلمان که با نوح در کشتی بود و بعضی گفته اند که نام آن زن مسلمان هیکل بود و در احادیث معتبره بسیار روایت شده
که حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه وصیت نمود بحضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما که چون من بمیرم مرا
غسل دهید و عقب جنازه را بردارید که پیش جنازه را ملائکه برمیدارند هر جا که پیش جنازه بزمین آید عقب آنرا بزمین گذارید
بعد از آن قبر بکنید چون چنین کنند قبری ظاهر شود که قدیم نوح علیه السلام نزد سینه خود ساخته است پس چون
کندند لوحی یافتند که بخط سریانی بر بالای آن نقش کرده بودند که بسم الله الرحمن الرحیم این قبریست که ساخته است نوح پیغمبر
برای علی وصی محمد صلی الله علیه و آله پیش از طوفان بهفتصد سال و در احادیث در باب آنکه آدم و نوح علیه السلام در پشت
امیرالمومنین مدفون شده اند و آنکه بعد از [illegible] کرده اند [illegible] در کتاب [illegible]

باب [illegible] در بیان قصه‌های هود علیه السلام و قوم آنحضرت است و قصه شدید و شداد و اسم ذات العماد و در [illegible] فصل است

فصل اول در قصه هود علیه السلام و قوم او عاد است ابن بابویه و قطب راوندی گفته‌اند که هود پسر عبدالله بن رباح پسر
جلوث پسر عاد بن عوص پسر ارم پسر سام پسر نوح علیه السلام و بعضی گفته‌اند اسم هود عابر است پسر شالخ پسر ارفخشد پسر سام
پسر نوح است و ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که آنحضرت را برای این هود گفتند که هدایت در میان قوم خود یافت بامری که ایشان
از آن گمراه بودند بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون هنگام وفات حضرت نوح علیه السلام شد شیعیان
خود و تابعان خود را طلبید و گفت که بدانید که بعد از من غیبتی خواهد بود که در آن غیبت غالب خواهند شد پیشوایان باطل و
پادشاهان جبار و حق تعالی آن شدت را از شما دفع خواهد کرد بقایم از فرزندان من که نام او هود است و او را هیبت نیکو و اطوار
پسندیده و سکینه و وقار خواهد بود و شبیه خواهد بود بمن در صورت و خلق او ظاهر شود و خدا دشمنان او را بباد هلاک گرداند
پس شیعیان پیوسته انتظار قدوم هود میکشیدند تا آنکه مدت بر ایشان طولانی شد و دلهای بسیاری از ایشان قساوت بهم
رسانید پس خدا هود را ظاهر گردانید در هنگامی که ایشان ناامید شده بودند و بلای ایشان عظیم شده پس خدا هلاک کرد
دشمنان ایشان را بباد عقیم که در قرآن یاد فرموده است پس بار غیبتی بهم رسید و طاغیان غالب شدند تا حضرت صالح ظاهر شد و ابن
بابویه و قطب راوندی رضی الله عنهما روایت کرده‌اند از وهب که چون هود را چهل سال تمام شد خدا وحی کرد بسوی او که بسوی قوم خود رو
و ایشان را بخوان بسوی عبادت من و یگانه پرستی من اگر ترا اجابت کنند قوت و اموال ایشان را زیادت گردانم پس ایشان [illegible]
بر کوهی جمع بودند ناگاه هود نزد ایشان آمد و گفت ای قوم عبادت کنید خدای را که شما را خدایی و آفریننده و معبودی
بغیر او نیست ایشان گفتند که ای هود تو نزد ما ثقه و محل اعتماد و امین بودی گفت من رسول خدایم بسوی شما ترک کنید
پرستیدن بتها را چون این سخن را شنیدند بخشم آمدند و بر روی او دویدند و گلویش را فشردند تا آنکه نزدیک بمردن رسید پس
دست برداشتند او یک شبانه روز افتاده بود و چون بهوش آمد گفت پروردگارا آنچه فرمودی کردم و آنچه ایشان کردند
میدیدی پس جبرئیل بر او نازل شد و گفت حق تعالی ترا امر میفرماید که ملال بهم مرسان [illegible]
[illegible]

آنگاه گفت شما بسیار بجز کردید و از روی زمین و فا و بسیار از شما نیکو آمد گفتند ای هود ترک این سخنان بکن که اگر
پیش مرتبه نزاع از کنیم چنان خواهیم کرد که اول فراموش کنی هود گفت این سخنان ترک کنید و توبه و بازگشت نمایید بسوی
پروردگار خود پس چون قوم رعب و ترس عظیم از وی در دل خود مشاهده کردند و دانستند که دیگر بر دین او قادر نیستند پس
جمعیت کردند بر آزار هود و هود نعره زد بر ایشان که هر یکی از شدت و دهشت آن برو در افتادند پس گفت ای قوم بسیار مانده ید
در کفر چنانچه قوم نوح مانند سزاوار است که نفرین بر شما کنم چنانچه نوح بر قوم خود نفرین کرد ایشان گفتند ای هود خداهای
قوم نوح ضعیف و ناتوان بودند و خداهای ما قوی و تنومند بودند و می بینی شدت بدنهای ما را و طول ایشان صد و بیست
ذراع بود بذراع متعارف زمان خودشان و عرض ایشان شصت ذراع بود و گاه بود که یکی از ایشان دست میزد بر کوه که چیزی
و از جا میکند بر این حال هفتصد و شصت سال ایشانرا دعوت کرد پس خدا خواست که ایشانرا هلاک کند ریگهای بیابان و سنگها به
انبار کرد ایشان جمع آورده و تلها گردانید پس هود با ایشان گفت که می ترسم که این تلها در باب شما امری مامور شوند و عذابی
کردند بر شما و هود بسیار غمگین شد از تکذیب کردن ایشان پس آن تلها ندا کردند هود را که شاد باش ای هود که قوم ترا
ما نور دینی خواهد بود و هود این ندا شنید گفت ای قوم بترسید و خدا را عبادت کنید که اگر ایمان نیاورید این کوهها و تلها همه
عذاب و غضب کرده بر شما چون این را شنیدند شروع کردند در نقل کردن آن تلها هرچند برداشتند زیاد شد هود گفت پروردگارا
رسالتهای ترا رسانیدم و زیاد نمیشود بجز از کفرشان خدا وحی کرد بسوی او که من باران را از ایشان باز میگیرم هود گفت
قوم مرا وعده کرده است که شما را هلاک گرداند و صدای او بکوهها رسید تا که شنیدند همه وحشیان و درندگان و مرغان پس از
هر جنسی از ایشان جیبی نزد هود رسیدند و گریستند و گفتند ای هود ما را هلاک میگردانی با هالکان پس هود دعا کرد در باب ایشان
در درگاه خدا پس خدا باو وحی کرد که من هلاک میکنم کسی را که معصیت من کرده است بگناه کسی که معصیت کرده است و علی بن
ابراهیم رحمه الله روایت کرده است که قبیله عاد و هود و شهرهای ایشان در بادیه بود و از شقوق تا اجفر و شهرهای ایشان
چهار منزل بود زراعت و درخت خرما بسیار داشتند و عمرهای دراز و قامتهای بلند بود و ایشانرا بت پرستیدند و خدا هود را
بسوی ایشان فرستاد که ایشان [illegible] ترک بت پرستی پس ابا کردند و هود ایمان نیاوردند و او را آزار کردند پس

هفت سال باران را از ایشان منع کرد تا قحط در میان ایشان بهم رسید هود علیه السلام خود مشغول زراعت بود و آب میکشید

بر زراعت پس جمعی آمدند بر در خانه او و او را میخواستند ناگاه دیدند که از خانه هود پیره زالی بیرون آمد سفید موی و یک چشم

و گفت کیستید شما گفتند از فلان بلاد آمده ایم و خشک سالی در میان ما بهم رسیده آمده ایم که هود از برای ما دعا کند که باران در

بلاد ما ببارد آن زن گفت اگر دعای هود مستجاب میبود از برای خود دعا میکرد که زراعتش سوخته است از کم آبی گفتند او

کجاست گفت در فلان موضع است پس آمدند بخدمت آنحضرت و گفتند ای پیغمبر خدا شهرهای ما خشکیده است و باران نمیبارد

از خدا سوال کن که باران بر ما بفرستد و فراوانی نعمت بما عطا کند پس هود مهیای نماز شد و نماز کرد و برای ایشان دعا کرد و گفت

بایشان که برگردید که خدا بجانب شما باران فرستاد و فراوانی در بلاد شما بهم رسید پس گفتند ای پیغمبر خدا ما چیز عجیبی دیدیم فرمود که چه چیز

دیدید گفتند در منزل تو پیره زالی سفید موی یک چشم کوری دیدیم و سخنان او را نقل کردند هود گفت که آن زن من است

من دعا میکنم که خدا عمر او را دراز کند گفتند بچه سبب او را دعا میکنی فرمود که زیرا که هیچ مومنی را خدا نیافریده است مگر آنکه او را دشمنی هست

که او را آزاری میکند و این دشمن من است و دشمن من کسی باشد که من مالک اختیار او باشم بهتر است از آنکه کسی باشد که او مالک

اختیار من باشد پس هود علیه السلام در میان قوم خود ماند و ایشان را بسوی خدا میخواند و نهی میکرد از عبادت بتها و میگفت

ترک کنید بت پرستی را و خدای یگانه را بپرستید تا آبادانی در شهرهای شما بهم رسد و بعد از آن باران بر شما بفرستد پس چون ایمان نیاوردند

خدا فرستاد بر ایشان باد صرصر از صدای [illegible] کننده و گردانید باد را بر ایشان هفت شب و هشت روز حضرت فرمود که شومی آن باین

بود که ماه منحوس بود در زحل هفت شب و هشت روز و بسند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که بدرستی که حق تعالی

را بادهای رحمت و بادهای عذاب هست اگر خواهد باد عذاب را باد رحمت کند و هرگز باد رحمت را باد عذاب نمیکند زیرا که هرگز نمیباشد که گروهی

اطاعت خدا کنند و طاعت ایشان ایشان را وبال گیرد و بر ایشان بعد از آنکه عذاب را بر ایشان مقدر و مقتضی گردانیده بود پس تدارک کرد

ایشان را برحمت خود و عذابی که مقدر گردانیده بود در رحمت گردانید و عذاب را از ایشان دور گردانید و حال آنکه بر ایشان فرستاده

بود و ایشان را گرفته بود و آن در وقتی بود که ایمان آوردند و تضرع بسوی خدا کردند اما هیچ عظیم که خدا بر قوم هود و عاد فرستاد

و آن باد عذابی است که هیچ [illegible] بالا گشتن نمیکند و هیچ گیاهی [illegible] و باد لیست که [illegible]

بادی صرصری بیرون نیامده است مگر بر قوم عاد و در وقتی که خدا غضب کرد بر ایشان پس امر کرد خزینه داران را که بیرون کنند از آن
بقدر گشادگی انگشتری پس باد نافرمانی کرد بر خزینه داران پس بیرون آمد از آن بقدر دماغ گاوی از روی خشم بر قوم عاد پس
فریاد برآوردند خازنان بسوی خدا از این حال و گفتند پروردگارا این باد بر ما طغیان کرده و میترسیم که هلاک شوند بندگان تو که
معصیت تو نکرده اند از فرزندان آدم و آبادان کنندگان شهرهای تو پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد که برگرداند باد را ببال خود
و گفت بیرون آی همان قدر که مامور شده پس برگشت و همان مقدار که بیرون آمد پس هلاک کرد قوم عاد را [illegible] ایشان
بود و در حدیث حسن منقول است که معتصم امر کرد در بطانیه چاهی بکنند و تا سیصد قامت کندند آب ظاهر نشد گذاشت و دیگر نکندند
چون متوکل خلیفه امر کرد که هر قدر که باید کند بکنند تا آب ظاهر شود پس کندند تا بحدی که در هر قامت [illegible] کندند تا آنکه بسنگی
رسیدند چون آن سنگ را شکستند از آنجا باد سردی بیرون آمد که هر که نزد آن چاه بود همه را هلاک کرد پس چون این به متوکل رسید
حیرت و هر که از علما نزد او بود در حیرت ماندند و سر این امر را ندانستند پس نامه در این باب بامام علی نقی صلوات الله علیه نوشتند حضرت
فرمود که اینها شهرهای احقاف است و ایشان قوم عاد اند که خدا ایشان را بباد صرصر هلاک کرد و پیغمبر ایشان هود بود [illegible]
و شهرهای ایشان آبادان و باخیر و فراوان بود پس خدا باران را از ایشان حبس کرد هفت سال تا بقحط سالی افتادند و خیر
از بلاد ایشان برطرف شد و هود بایشان میگفت که طلب آمرزش کنید از پروردگار خود و توبه کنید بسوی او تا خدا باران بفرستد
بسوی شما آسمان را ابر ریزنده و زیاده گرداند شما را قوتی بسوی قوت شما و پشت مکنید بسوی حق مجرم کنندگان پس چون ایمان نیاوردند
و طغیان ایشان زیاده شد و خدا وحی نمود به هود علیه السلام که عذاب بسوی ایشان خواهد آمد در فلان وقت و خواهد بود
بادی در نهایت سرما و هلاک خواهد بود پس چون وقت شد و دیدند که ابری رو به ایشان می آید پس شادی کردند و گفتند این ابریست
که باران بر ما خواهد بارید هود گفت نه بلکه همان عذابی است که تعجیل میکردید در طلبیدن و از حضرت امیرالمومنین و رسول منقول است
که بادی هرگز بیرون نمیرفت مگر بکیل و پیمانی مگر در زمان عاد که زیادتی کرد بر خزینه داران خویش و بیرون آمد مانند سوراخ سوزنی
پس هلاک کرد قوم عاد را و از حضرت امیرالمومنین علیه السلام منقول است که بادها پنج اند یکی از آنها عقیم است پس پناه میبرم بخدا از
[illegible] است که [illegible] عقیم [illegible] است که بر روی آن [illegible] او را بسته اند

السلام ... اشکال این اشکال ... میشود چون آنحضرت بنزول تشریف آوردند مهدی ایشان و ... بخدمت آنحضرت عرض کردند

ن این قصه را شنیده بودند بسیار گریستند و فرمودند که اینها بقیهٔ قوم عاد اند خدا غضب کرد بر ایشان و خانهای ایشان با ایشان

ر رفتند اینها اصحاب احقاف اند شخصی پرسید که احقاف چیست فرمود که ریگ و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام

نقولست که ... تعالی هود را مبعوث گردانید اسلام آوردند با و جمعی از فرزندان که اوصاف آنحضرت را ضبط کرده بودند و ...

رین ... اند که گفت که قوش از ما بهتر باشد هلاک شدند بریح عقیم و هود وصیت کرد ایشان را و بشارت کرد ایشان را

... حضرت صالح علیه السلام و بسند معتبر از آنحضرت منقولست که عمرهای قوم هود چهار صد سال بود و خدا عذاب کرد

ایشان را بقحط و خشک سالی در مدت سه سال و از کفر خود برنگشتند پس چون قحط بر ایشان زیاده شد گروهی فرستادند بکوههای

موضع مکه را نمی شناختند که از برای ایشان طلب کنند ایشان دعای باران بکنند پس چون رفتند و دعا کردند سه ابر از برای ایشان

...ند ایشان ابر اول و دویم را نپسندیدند و ابر سیم را که در آن عذاب بود اختیار کردند و همان بود آمد باعث هلاک ایشان شد

...ند معتبر مرویست که اصبغ بن نباته گفت بیرون رفتیم با امیر المؤمنین بسوی نخیله ناگاه جمعی از یهود پیدا شدند که مردهٔ از یهود

...شته آورده بودند که در آنجا دفن کنند حضرت امیر المؤمنین بحضرت امام حسن علیه السلام گفت ببین که این جماعت چه میگویند

ب این قبر امام حسن گفت میگویند که قبر هود است حضرت امیر المؤمنین فرمود دروغ میگویند من از ایشان بهتر میدانم این

...د والبر یعقوب علیه السلام است فرمود که از اهل مهره در آنجا هست بر بالای انگشت گفت نزدیک است آن فرمود که قوم نوح میگویند

با مرلیست فرمود که دروغ میگویند من بهتر از ایشان میدانم این قبر هود است در حدیث معتبر منقولست که میان مغربان و ...

...ست و بعضی گفته اند که در غاریست در حضرموت و ارباب تاریخ از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده اند

... حضرت بر ... و بعضی گفته اند در مکه در حجر اسمعیل مدفون است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بحضرت

... بعد از ضربت خوردن فرمود که مرا در نجف در قبر برادرم هود و صالح علیهم السلام دفن کن و در روایت دیگر از امام حسین

...ست که فرمود که پدرم امیر المؤمنین فرمود که دفن کن مرا در قبر برادرم هود پس ممکن است که آنچه در حدیث سابق

...نده مانند ... علیه السلام جسد مبارکش را بنجف نقل کرده باشند غرض بیان محل دفن هود علیه السلام بوده باشد

و نقبها مانند آدم علیه السلام چند بنا بکنش بمحض نقل کرده باشند و بسندی موثق از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون
باد نامی وزد و غبار سفید و سیاه و زردی آورد و آنها سنگهای پوسیده و عمارتهای ریزه قوم عاد است و در احادیث صحیح وارد
شده است در تفسیر قول حق تعالی انا ارسلنا علیهم ریحا صرصرا فی یوم نحس مستمر که ترجمه‌اش اینست که بدرستی که فرستادیم ایشان
باد صرصر یعنی باد تند سرد در روز نحس مستمر یعنی چهارشنبه آخر ماه صفر و از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که خدا را خانه بادی
هست که قفل بر آن زده اند که اگر آن قفل را بگشایند هوا بر خیزد و نابود کردند آنچه در میان آسمان و زمین است و نگشادند
از آن بر قوم عاد مگر بقدر انگشتری و هود و صالح و شعیب و اسمعیل و محمد علیهم السلام بعربی سخن میگفتند و در حدیث دیگر از ایشان
منقولست که قوم هود چندان بلند بودند مانند درخت خرمای بسیار بلند یکی از ایشان دست بر کوهی بلند انداختی و قطعه از آنرا
می‌کند از وهب روایت کرده است که هشت روز باد بر قوم هود وزید همان ایام است که عرب ایام برد عجوز می‌نامند از آنکه
در غالب اوقات در همه بلاد در آن ایام بادها تند می‌وزد و سرمای صعب ظاهر میشود و باین سبب اینها را بسبب عجوز داده اند که در میان
قوم عاد پیره زالی داخل در زیر زمین شده بود باد در پی او رفت و در روز هشتم او را هلاک کرد و حق تعالی در آیات قصه قوم عاد را
بیان فرموده است چنانچه در یک جا فرموده است که فرستادیم بسوی عاد برادر ایشان هود را یعنی که از قبیله ایشان بود گفت ای
قوم عبادت کنید خدا را نیست از برای شما معبودی بغیر از او آیا نمی‌پرهیزید از عذاب او گفتند بزرگان و اشرافی که کافر بودند از قوم او بدرستی
که ما ترا می‌بینیم در سفاهت بدرستی که ما گمان میکنیم ترا از دروغ گویان گفت ای قوم من نیست با من سفاهتی و لیکن من رسولم
فرستاده شده‌ام از جانب پروردگار عالمیان میرسانم بشما رسالتها و پیغامهای پروردگار خود را و از برای شما خیر خواه امینم آیا عجب
میکنید از آنکه آمده است یاد آوری از پروردگار شما با شخصی که از شما است تا بترساند شما را از عذاب خدا و یاد آورید چون گردانید شما را خلیفها بعد
از قوم نوح و زیاد کرد شما را در خلقت درازی یعنی شما را قوی و تنومند آفرید پس یاد آورید نعمتهای خدا را شاید رستگاری یابید گفتند
آیا آمده بسوی ما برای اینکه بپرستیم خدا را تنها و ترک کنیم آن بتها را که می‌پرستیدند پدران ما پس بیاور بسوی ما آنچه وعده میکردی ما را
از عذاب اگر از راست گویانی گفت بتحقیق که واقع شده است بر شما از پروردگار شما عذابی و غضبی آیا مجادله مینمائید با من
[illegible] نامهائی که نامیده اید آنها را شما و پدران شما یعنی بتها را [illegible] حافظ و روزی دهنده خود نامیده اید و نفرستاده است خدا

برای ایشان حجتی پس انتظار بکشید عذاب خدا را که من نیز با شما منتظرم پس نجات دادیم هود را و آنها که با او ایمان آورده
بودند برحمتی از جانب خود و قطع کردیم دنبال آنها را که تکذیب کردند بآیات ما یعنی مستأصل کردیم ایشان را و نبودند ایمان آورندگان و
در جای دیگر فرموده است که فرستادیم بسوی عاد برادر ایشان هود را گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را الهی بجز او
نیستید شما مگر افترا کنندگان ای قوم من سؤال نمیکنم از شما بر پیغمبری خود مزدی نیست مزد من مگر بر آنکه مرا آفریده است آیا
پس تعقل نمیکنید شما و ای قوم من طلب آمرزش کنید از پروردگار خود پس توبه کنید بسوی او تا بفرستد آسمان را بر شما ریزنده و
بیفزاید شما را قوتی بسوی قوت شما و رو مگردانید از آنچه من بشما میگویم جرم کنندگان گفتند بدروغ و از روی عناد ای هود نیاوردی
برای ما بینه و معجزه و ما نیستیم ترک کننده خدایان خود را از گفتار تو و نیستیم از برای تو ایمان آورندگان نمیگوئیم مگر آنکه خدایان ما ترا
دیوانه گردانیده اند بسبب آنکه بد گفتی با ایشان هود گفت بدرستی که من گواه میگیرم خدا را و گواه باشید شما که من بیزارم از آنچه شریک
پروردگار من کرده اید پس شما همه در مقام کید و ضرر باشید مرا مهلت مدهید یعنی نمیتوانید بمن ضرر رسانید و این معجزه من است
بدرستی که من توکل کرده ام بر خدا پروردگار من و پروردگار شما نیست هیچ دابه مگر آنکه خدا گرفته است ناصیه او را یعنی [illegible]
و بدرستی که پروردگار من بر راه راست است در خلق و رزق و هدایت و اتمام حجت و انتقام و عذاب و اگر برگردید و قبول نکنید
پس بتحقیق که رسانیده ام آنچه فرستاده شده بودم بآن بسوی شما و پروردگار من شما را هلاک خواهد کرد و قوم دیگر بعوض شما قرار
خواهد داد و هیچ ضرر باو نمیرسد از هلاک شما بدرستی که پروردگار من بر همه چیز حافظ و مطلع است و چون آمد عذاب ایشان نجات
دادیم هود را و آنها ایمان آورده بودند با او برحمتی که نجات دادیم ایشان را از عذاب غلیظ قیامت و در جای دیگر فرموده است که تکذیب
کردند عاد رسولان را وقتی که گفت با ایشان برادر ایشان هود آیا نمی پرهیزید از عذاب خدا بدرستی که من از برای شما رسول امینم
پس بترسید از خدا و اطاعت کنید مرا من سؤال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی نیست مزد من مگر بر پروردگار عالمیان آیا بنا
میکنید بهر بلندی [illegible] بر سر راهی آیتی در حالتی که عبث و بی فایده است و بازی میکنید بعضی گفته اند که بناها بر سر راهها در بلندیها
می ساختند و در آنجا می نشستند که هر که بگذرد بآن استهزا و سخریه کنند و بعضی گفته اند که برجها برای کبوتران بنا میکردند برای لهو و لعب
می ساختند قصرهای بلند رفیع که شاید که همیشه در آنجا باشند و چون دست بسوی کسی دراز میکنند میگیرید مانند ظالمان پس از خدا

پس بترسید از خدا و مرا اطاعت کنید و بترسید از کسی که امداد و یاری و اعانت کرده است شما را بآنچه میدانید یاری فرستاده بر شما نعمتها را
که میدانید که او داده است بچهارپایان و پسران و باغستانها و چشمهها من میترسم از برای شما از عذاب روزی بزرگ گفتند مساوی
است برما آنکه پند دهی ما را یا نباشی از پند دهندگان نیست آنچه تو میگوئی مگر روش و عادت پیشینیان و نیستیم ما عذاب
کرده شده پس دروغ بر او بستند او را و در جای دیگر فرموده است که ای محمد صلی الله علیه و آله اگر اعراض کنند قوم تو پس بگو بترسانم
شما را از صاعقه مثل صاعقه عاد و ثمود در وقتی که پیغمبران آمدند بسوی ایشان و از خلف ایشان که عبادت مکنید مگر خدا را گفتند اگر خواست
پروردگار ما هر آینه میفرستاد ملکی چند را پس ما بآنچه شما فرستاده شده اید کافریم اما عاد پس تکبر کردند در زمین بناحق و گفتند
که کیست از ما زیاده در قوت آیا ندانستند که خداوندی که ایشان را خلق کرده است قوتش از ایشان بیشتر است و بودند انکار میکردند
آیات ما را خواری در زندگانی دنیا و عذاب آخرت خوار کننده تر است و ایشان یاری کرده نمیشوند و در جای دیگر فرموده است که یاد کن
برادر عاد را وقتی ترسانید قوم خود را در احقاف و حال آنکه گذشته بودند ترسانندگان از پیش روی او که میپرستید مگر خدا را
بدرستی که من میترسم بر شما عذاب روز بزرگ گفتند که آیا آمدی که ما را بگردانی از خدایان ما پس بیار آنچه ما را وعده میکنی از عذاب اگر از راستگویانی
گفت نیست علم آمدن عذاب مگر نزد خدا و من میرسانم بشما آنچه فرستاده شده ام بآن و لیکن من می بینم شما را گروهی جهالت کننده
و نادان پس چون دیدند عذاب را ابری مستقبل وادیهای ایشان گفتند این ابریست باران ریزنده بر ما هود گفت بلکه آنچیزیست که تعجیل
میکردید بآن بادیست که در آن عذاب دردناکیست که هلاک میکند هر چیزی را که بر آن میگذرد بامر پروردگارش پس صبح کردند بحالی
که دیده نمیشد مگر خانه های ایشان چنین جزا میدهیم گروه مجرمان را و در حدیث دیگر ذکر کرده اند که هود حظیره ساخت و هر که ایمان آورده
بود داخل آن حظیره شدند و از آن باد بایشان نمیرسید مگر آنقدر که لذت می یافتند قوم عاد را میکند و بالا میبرد آنقدر که مانند ملخی مینمودند
و فرود می آورد و ایشان را سرنگون در کوهها میزد و غارها و بناهای محکم ساخته بودند برای دفع این عذاب چون داخل میشدند از بینی ایشان
باد داخل میشد و ایشان را بیرون می آورد و بهوا میبرد [illegible] ابن بابویه و شیخ طبرسی رضی الله عنهما
و غیر ایشان روایت کرده اند که مردی او را عبدالله بن قلابه میگفتند بیرون رفت بطلب شتری که از او گریخته بود و در صحراهای عدن و
یمن [illegible] گشت شهری دید که بر دور آن حصاری و قصرهای بسیار و علمهای بلند چون نزدیک آن شهر رسید گمان

تا کرد که دران شهر کسی که نشان شتر خود را کم [illegible] و پرسد چون هیچ کس ندید که داخل ان شهر شود یا ازین شهر بیرون آید از ناقه فرود آمد
[illegible] ناقه را عقال کرد و شمشیر خود را از غلاف کشید و از دروازه شهر داخل شد ناگاه دو در بزرگ عظیم دید که در دنیا از ان عظیم‌تر و بلندتر
کسی ندیده بود و چوب آن در از خوشبوترین چوبها بود و مرصع کرده بودند بیاقوت زرد و سرخ که روشنی آنها آن مکان را گرفته
بود چون [illegible] آن حال کرد در تعجب شد پس یکی از درها را گشود که داخل شود ناگاه شهری دید که نظر کسی مثل ان ندیده بود هرگز
[illegible] عمودهای زبرجد و یاقوت بنا کرده و بالای هر قصری از ان غرفه‌ها و بالای هر غرفه غرفه دیگر همه را بطلا و نقره و مروارید
و یاقوت و زبرجد بنا کرده و برین قصرها دریچه مانند درهای شهر از چوبهای خوشبو بیاقوت مرصع کرده و فرش کرده بودند ان قصرها
را بمروارید و بندقهای مشک و زعفران پس چون ان بندها را مشاهده کرد و کسی را در انجا ندید ترسید پس نظر کرد در اطراف قصرها خیابانها
دید [illegible] درختان که میوه‌های آویخته بود و نهرها در زیر درختان جاری بود پس گفت که این ان بهشت است که خدا برای بندگانش وعده
کرده است در دنیا حمد خدا را سپاس که مرا داخل بهشت گردانید پس از ان مروارید و بندق مشک و زعفران قدری برداشت که نتوانست
نتوانست که از ان زبرجدها و یاقوتها چیزی بکند بیرون آمد و بر ناقه خود سوار شد و از راهی که آمده بود برگشت تا داخل یمن شد و از ان
مرواریدها و بندقها ظاهر کرد و خبر خود را بمردم نقل کرد و بعضی از ان مرواریدها را فروخت و زرد و متغیر شده بودند از بسیاری زمانها
که بر ان گذشته بود چون این خبر شایع شد و بمعاویه رسید رسولی بجانب والی صنعا فرستاد که ان شخص را برای او بفرستد پس چون ان شخص
نزد معاویه آمد و او را بخلوت طلبید و از ان قصه سوال کرد ان شخص انچه دیده بود همه را بمعاویه ذکر کرد و معاویه فرستاد و کعب الاحبار را
طلبید گفت ایا شنیده‌ای تا در کتب [illegible] که در دنیا شهری هست که بطلا و نقره بنا کرده اند عمودها و ستونهایش از زبرجد و یاقوت است
و سنگ ریزه‌هایش و غرفه‌هایش مروارید است و نهرهایش در خیابانها و در زیر درختان جاریست کعب گفت بلی این شهریست که شداد پسر عاد
بنا کرده است و این است ارم ذات العماد که خدا در قرآن یاد فرموده است که لم یخلق مثلها فی البلاد یعنی خلق نشده است مثل ان
در شهرها معاویه گفت حدیثش را برای ما بیان کن گفت عاد اولی که غیر قوم هود بودند دو پسر داشت یکی را شداد نام بود و دیگری را شدید
میگفتند پس عاد مرد و این دو پسر بعد از او پادشاه شدند و بقهر و غلبه [illegible] اهل مشرق و مغرب همگی بطاعت ایشان
گردن [illegible]

ها از قرآن یاد کرده است برای آگهی عاقلان و تذکیر جاهلان این امت چنان فرموده است ما ترجمه لفظ بلفظ آیات الطهر
دمی بیایم تا اخبار معجزه و برطرفی بیان شود از انجمله خدا تعالی در سوره اعراف فرموده است که فرستادیم ثمود برادر ایشان
صالح را گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را خدائی بجز او و بتحقیق که آمده است بسوی شما حجت و معجزه از جانب پروردگار
شما این ناقه خدا از برای شما معجزه است پس اورا بگذارید که بخورد در زمین خدا و مس مکنید اورا به بدی پس بگیرد
شما را عذاب دردناک و یاد آورید آن وقتی را که گردانید شما را خلیفها بعد از عاد و جا داد شما را بر زمین که از زمینهای نرم قصرها میسازید
و از کوهها خانه ها بنا کنید پس یاد آورید نعمتهای خدا را و سعی مکنید در زمین بفساد گفتند اشراف ایشان که تکبر ورزیدند از قبول کردن
قوم ایشان با آن جماعت که ایشان را ضعیف گردانیده بودند در زمین که ایمان بصالح آورده بودند و در میان ایشان که آیا می‌دانید
که صالح فرستاده شده است از جانب پروردگارش گفتند مومنان که بدرستی که ما آنچه صالح با آن فرستاده شده است مومنیم گفتند
آنها که تکبر کرده که ما آنچه شما با آن ایمان آورده‌اید کافریم پس پی کردند ناقه را و طغیان کردند امر پروردگار خود و گفتند ای صالح
بیاور ما را آنچه وعده میکنی اگر هستی از پیغمبران پس گرفت ایشان را چون زلزله و لرزیدن زمین و بعضی گویند صدائی که از زمین
ایشان برآمد پس گردیدند در خانه های خود مردگان مانند خاکستر سرد شده پس پشت کرد صالح از ایشان و گفت ای قوم
بتحقیق رسانیدم بشما رسالت پروردگار خود را و نصیحت کردم شما را ولیکن دوست نمیدارید شما نصیحت کنندگان را و در سوره هود فرموده است
فرستادیم بسوی ثمود برادر ایشان صالح را گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را الهی بجز او و انشا کرده و آفریده است
شما را از زمین و شما را عمرهای بسیار داده است یا در زمین ساکن کرد در ایام زندگی شما یعنی شما را ارزانی داشته است پس طلب آمرزش
کنید پس توبه و بازگشت کنید بسوی خدا بدرستی که پروردگار من نزدیک است به توبه کاران و اجابت کننده دعای ایشان
گفتند ای صالح بتحقیق که بودی در میان ما محل امید ما پیش از این آیا نهی میکنی ما را از آنکه پرستیم آنچه را می‌پرستیدند پدران ما و بدرستی
که ما در شکیم از آنچه ما را بسوی آن میخوانی و ترا متهم میدانیم صالح گفت ای قوم من خبر دهید مرا اگر بوده باشم بر بینه از
پروردگار خود و عطا کند بمن رحمتی بزرگ از جانب خود یعنی پیغمبری پس کی یاری میکند مرا از خدا [illegible] و اگر
[illegible] ای قوم من این ناقه خدا است [illegible]

شما پس بگذارید او را که دور زمین بچرد و خداوند یاد و با ن مرسانید که بگیرد شما را عذابی نزدیک پس پی کردند ناقه را پس گفت
صالح متمتع شوید سه روز که پیش از این مهلت نیست شما را این وعده ایست که دروغ نیست پس چون آمد عذاب ما ایشان را
نجات دادیم صالح را و آنها را که ایمان آورده بودند برحمتی از جانب خود نجات دادیم ایشان را از خواری آن روز بدرستی که پروردگار
تو قوی و بر همه قادر و عزیز و بر همه امر غالب است و گرفت آنها را که ظلم کردند صدای عظیم پس گردیدند در خانهای خود مردگان
گویا که هرگز در آن خانها نبوده‌اند بدرستی که ثمود کافر شدند به پروردگار خود دوری از رحمت خدای باد برای ثمود [illegible]
و [illegible] است که بعضی که تکذیب اصحاب حجر پیغمبران مرسل را و حجر اسم شهر یا وادی است که قوم صالح در آنجا ساکن بودند و دادیم
پیغمبر آیات و معجزات خود پس بودند آن قوم بدان معجزات اعراض کنندگان بودند آنکه می تراشیدند از کوهها خانهها در حالتی
که ایمن بودند از بلاها پس گرفت ایشان را صدای مهیب در صبحگاه پس فایده [illegible] ایشان را از آنچه کسب کرده بودند و در سوره شعرا فرموده
که تکذیب کردند مرسلان را و وقتی که گفت بایشان برادر ایشان صالح آیا نمی پرهیزید از عذاب خدا بدرستی که من از برای شما رسول
امینم پس بپرهیزید از خدا و اطاعت نمایید مرا در سول را بر تبلیغ رسالت از شما هیچ مزدی نیست مزد من مگر بر پروردگار عالمیان
آیا گمان میکنید که شما را همیشه خواهند گذاشت و در آن نعمتهائی که دارید ایمن از نزول مرگ یا عذاب در باغستانها و چشمهها
و زراعتها و نخلستانها که میوه های شان نرم و لطیف است و میتراشید از کوهها خانها با نهایت حذاقت پس بپرهیزید از
خدا و مرا اطاعت کنید و اطاعت مکنید اسراف کنندگان را که افساد مینمایند در زمین و اصلاح نمی آورید امری را گفتند نیستی
تو مگر از جادو شدگان که دیوانه شده باشند نیستی تو مگر بشری مثل ما پس بیاور آیتی اگر هستی از راستگویان صالح گفت این ناقه ایست
که او را آب خوردنی هست و از برای شما آب خوردن معلوم هست زیرا که چنین مقرر شده بود که یک روز ناقه آب تمام وادی
ایشان بخورد و انقدر شیر دهد که جمیع اهل شهر را کافی باشد و یک روز حیوانات اهل شهر آب بخورند و ناقه نزدیک آب نیاید و صالح
گفت که آزاری باین ناقه نرسانید که خواهد گرفت شما را از عذاب روزی بزرگ پس پی کردند ناقه را پس صبح کردند نادمان
پس گرفت ایشان را عذاب بدانکه [illegible] آیت [illegible] نقل [illegible] قطب راوندی گفته است که صالح [illegible]
[illegible]

ثمود پسر عابر بن ارم بن سام بن نوح بود [illegible] بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که پرسیدند از آنحضرت از تفسیر این
آیات کریمه که ترجمه لفظ شان اینست که نسبت بدروغ دادند ثمود پیغمبران ترساننده را پس گفتند آیا بشری از ما یکی را متابعت
کنیم پس ما درین هنگام در گمراهی و دیوانگی خواهیم بود آیا القا کرده شد [illegible] و پیغمبری بر او از میان ما بلکه او دروغگوی طغیان
کننده است حضرت فرمود که این سخنان در هنگامی که تکذیب کردند صالح را و حق تعالی هلاک کرد قومی را فرستاد بسوی
ایشان پیغمبری [illegible] هلاک کردن پیغمبران که حجت بر ایشان تمام کنند پس خدا صالح را فرستاد و ایشانرا بسوی خود دعوت میکرد پس
اطاعت و اجابت نکردند و طغیان کردند بر او و طغیان بزرگ و گفتند ایمان نمی آوریم مگر بسوی ما از این سنگ شتر ماده که ده
ماهه آبستن باشد بیرون آوری و آن سنگی بود که آن را تعظیم میکردند و می پرستیدند و نزد آن سنگ هر سال قربانیها میکردند و نزد آن جمعیت میکردند پس
بحضرت صالح گفتند که اگر پیغمبری و رسولی چنانچه میگوئی پس بخوان خدای خود را که برای ما از این سنگ سخت ناقه ده ماهه
آبستن بیرون آورد ناقه را بنحوی که از آن سنگ طلبیده بودند و حق تعالی وحی نمود که ای صالح بگو با ایشان که خدا مقرر کرده است
برای این ناقه که یک روز آب مخصوص او باشد و یک روز مخصوص شما باشد پس چون روز آب خوردن ناقه میشد همه آب در آن
روز میخورد پس او را میدوشیدند و نمیماند کوچکی و بزرگی مگر آنکه از شیر آن ناقه در آن روز میخوردند پس چون روز دیگر صبح میشد
اهل شهر و حیوانات ایشان بر سر آب میرفتند و در آن روز آب میخوردند و ناقه در آن روز آب نمیخورد پس بر این حال ماندند آنچه
خدا خواست پس ایشان بر خدا طاغی شدند بعضی بسوی بعضی رفتند و گفتند پی کنید ناقه را و راحت یابید از آن که ما راضی
نیستیم که یک روز آب از ما باشد و یک روز از آن باشد پس گفتند کیست آنکه مرتکب کشتن آن شود و ما از برای او قرار دهیم آنچه
خواهد پس آمد بسوی ایشان مرد سرخ روئی و سرخ موئی و کبود چشمی که فرزند زنا بود و پدر او معلوم نبود او را قدار میگفتند بدبخت
ترین اشقیائی که شوم بود بر ایشان پس از برای او جعلی و مزدی قرار دادند پس چون ناقه متوجه شد بسوی آن آب
که نوبت او بود گذاشت تا آب را خورد و متوجه برگشتن شد و بر سر راهش نشست و ضربتی زد بشمشیر و اثری در آن نکرد پس ضربتی
دیگر زد و آن را کشت چون ناقه بر پهلو افتاد بر زمین فرزندش گریخت بکوه بالا رفت سه مرتبه بسوی آسمان فریاد کرد پس
قوم صالح گفتند [illegible] هیچکس از ایشان نماند مگر آنکه شریک شد [illegible] و گوشتش را در میان خود قسمت کردند

و هیچ کودکی نماند مگر آنکه از آن گوشت خورد پس چون صالح احوال را [illegible] چون ایشان را دید گفت ای قوم چرا
چنین شما را که این کار کردید و ناقه را که آیت پروردگار خود کردید پس حق تعالی وحی نمود به صالح که قوم تو طغیان و بغی کردند
و کشتند ناقه را که ما بسوی ایشان فرستاده بودیم که حجت و آیت باشد بر ایشان و در بودن ناقه بر ایشان [illegible]
ایشان و بزرگترین نعمتها بود پس بگو با ایشان که من عذاب خود را از ایشان برداشتم تا سه روز پس اگر توبه کردند و برگشتند
توبه ایشان را قبول میکنیم و عذاب را بر ایشان منع میکنیم اگر توبه نکردند و برنگشتند در روز سیم عذاب خود را بر ایشان [illegible]
پس حضرت صالح به نزد ایشان آمد و گفت ای قوم من رسول پروردگار شما ام بسوی شما و او میگوید
اگر برگشتید و استغفار کردید گناهان شما را می آمرزم و توبه شما را قبول میکنم چون این سخن را با ایشان گفت
کفر و طغیان و بغی ایشان زیاده شد از سابق گفتند بیاور بسوی ما آنچه ما را وعده کردی اگر از راستگ
ای قوم من علامتش آنست که فردا صبح خواهید کرد روهای شما زرد خواهد بود و چون روز اول شد صبح کردند
زرد بود پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند آمد بسوی شما آنچه صالح گفت پس عاصیان و
گفتند نمی شنویم سخن صالح را و قبول نمیکنیم قول او را هر چند عظیم است پس چون روز دوم شد روهای ایشان سرخ شد
پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند ای قوم آمد بسوی شما آنچه صالح گفته بود پس عاصیان ایشان گفتند
اگر همه هلاک شویم قول صالح را نشنویم و ترک عبادت خدایان که پدران ما ایشان را می پرستیدند نمیکنیم توبه نکردند و برنگشتند
پس چون روز سیم شد روهای ایشان سیاه شد پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند آنچه صالح به شما گفته بود
همه واقع شد عاصیان گفتند آمد به نزد ما آنچه صالح خبر داد پس چون نصف شب شد جبرئیل به نزد ایشان آمد و نعره زد بر ایشان
که پرده گوشهای ایشان را درید و دلهای ایشان را شکافت و جگرهای ایشان را پاره پاره کرد و ایشان در آن سه روز حنوط
و کفن کرده بودند و میدانستند که عذاب بر ایشان نازل خواهد شد پس همگی در یک چشم زدن مردند و کودک و بزرگ
و هیچ صاحب [illegible] در میان ایشان نماند مگر آنکه خدا ایشان را هلاک کرد پس صبح کردند در خانه ها و خوابگاههای خود [illegible]
[illegible] فرستاد که همگی [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] تو صالحی ما سید ایم [illegible] خالق است برکسانی که میگویند ما منکر [illegible] رسیده و خوانده ایم علامات صالح را
[illegible] بیامد گفت منم آن ناقه ای که از برای شما آورده ام گفتند راست گفتی ما این را در کتب خوانده ایم پس بگو که علامات
چه بود فرمود که [illegible] روز [illegible] ناقه بود و ملک بود در زمان شما گفتند ایمان آوردیم بخدا و بآنچه تو آوردی از جانب او پس
[illegible] جماعت منکران یعنی شک کنندگان و انکار کنندگان بآنچه شما بآن ایمان آورده اید کافریم راوی پرسید
[illegible] فرزند رسول در آن روز عالمی بود فرمود که خدا عادل تر است از آنکه بگذارد بی عالمی پس چون صالح ظاهر شد عالمان
بنزد او جمع شدند مثل علی و قایم صلوات الله علیهما مثل صالح است که ظاهر خواهد شد و در ظاهر شدن ایشان مردم سه
[illegible] بعد از ظاهر شدن بعضی انکار خواهند کرد و بعضی اقرار خواهند کرد و در حدیث دیگر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله
منقولست که فرمود که اصحاب رس دو طایفه بودند یک طایفه آنهایند که حق تعالی در قرآن یاد کرده است یک طایفه
[illegible] بادیه نشین بودند صاحبان بز و گوسفند بودند پس صالح پیغمبر بسوی ایشان فرستاد و او را [illegible]
کرد پس رسول کشته شد و سعی کرد ولی ما حجت را بر ایشان تمام کرد و ایشان گفتند خدای ما در دریاست
بر کناره دریا ساکن بودند و ایشان در هر سال عیدی داشتند که در آن روز ماهی بزرگی از دریا بیرون می آمد و ایشان
سجده میکردند پس ولی صالح گفت بایشان که من میخواهم که شما بر در کار خود را بدانید ولیکن اگر آن ماهی که
شما میپرستید اطاعت من بکنید و اجابت من خواهید کرد بسوی آنچه شما را بآن میخواهم گفتند بلی و عهدها و پیمانها [illegible]
کردند پس بیرون آمد ماهی که بر چهار ماهی سوار بود و چون نظر ایشان بر آن ماهی افتاد همگی بسجده افتادند پس
پیغمبر برابر آن ماهی آمد و گفت بیا بسوی من خواهی نخواهی بنام خداوند کریم پس از آن ماهیها فرود آمد و گفت
[illegible] پشت آن ماهیها و همگی در دریا باشید و بیا تا این قوم را در امر من شکی نماند پس آن ماهی بر پشت آن چهار ماهی
از دریا بیرون آمد تا نزدیک آن ولی صالح رسید پس باز تکذیب کردند او را پس حق تعالی بادی بر ایشان
فرستاد ایشان را با حیوانات ایشان بدریا انداخت پس وحی رسید بسوی ولی صالح بموضعی که چاهی که در آنجا
[illegible] طلا و نقره بسیار پنهان بود پس نزد آن چاه رفت و آنها را گرفت و [illegible] میبرد

ابکیر قسمت کرده و در حدیث است که همان چاه باشد که [illegible] در راه مکه معظمه اقامت است و بر سر منبر است و عامه و خاصه باسانید

بسیار نقل کرده‌اند از صهیب که رسول خدا صلعم بحضرت امیرالمؤمنین ع گفت یا علی شقی‌ترین پیشینیان کیست گفت کشنده

ناقه صالح است گفت راست گفتی کیست شقی‌تر و بدبخت‌ترین پسینیان گفت من نمیدانم یا رسول الله صلی الله علیه و آله گفت

آنکس که ضربت بر سر تو زند و از عمار یاسر روایت کرده‌اند که گفت در غزوه عشیره من و علی ابن ابیطالب بر روی خاک

خوابیده بودیم ناگاه دیدیم که رسول خدا صلعم آمد و بیدار کرد و گفت میخواهید که شما را خبر دهم بدو کس که شقی‌ترین مردمند گفتیم بلی

یا رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که احمر ثمود که پی کرد ناقه صالح را و آنکه ترا ضربت زند بر سر که ریشت بخون

آن تر کند و در حدیث دیگر منقول است که رسول خدا صلعم روزی بیرون آمد و دست علی بن ابی طالب صلوات الله علیه در دستش بود

و میفرمود ای گروه انصار ای گروه فرزندان هاشم ای گروه فرزندان عبد المطلب منم محمد منم رسول خدا بدرستی که من خلق

شده‌ام از طینتی که محل رحمت الهی است با سه کس از اهل بیتم من و علی و حمزه و جعفر پس شخصی گفت یا رسول الله اینها

با تو سواران خواهند بود در روز قیامت فرمود مادرت بعزایت نشیند که سوار نمیشوند در آن روز مگر چهار کس من و علی

و فاطمه و صالح پیغمبر خدا اما من بر براق سوار میشوم و فاطمه دختر من بر ناقه عضبای من و صالح بر ناقه خدا که پی کردند و علی بر ناقه از

ناقه‌های بهشت که مهارش از یاقوت باشد و آنحضرت دو حله سبز پوشیده باشند پس بایستند میان دوزخ و بهشت در جائی

که مردم حیران شده‌اند و عرق کشیده باشند که عرقهای ایشان به دهنهای ایشان رسیده باشد پس بادی از جانب عرش الهی

بوزد و عرقهای ایشان را خشک گرداند پس فرشتگان و پیغمبران و صدیقان گویند که نیست این مگر ملک مقرب یا پیغمبر مرسل

پس ندا کند منادی که این ملک مقرب و پیغمبر مرسل نیست ولیکن علی بن ابی طالب است برادر رسول خدا در دنیا و آخرت و در حدیث

معتبر وارد شده است که پرسیدند از حضرت امام حسن صلوات الله علیه که کدام اند آن هفت تن که از رحم بیرون نیامدند فرمود

که آدم و حوا و گوسفند ابراهیم و ناقه صالح و مار بهشت و کلاغی که فرستاد که تعلیم قابیل نماید و ابلیس لعنه الله و در حدیث

دیگر وارد شده است که چون ناقه را پی کردند بچهان نه نفر که ناقه را پی کرده بودند گفتند بیائید که صالح را نیز بکشیم اگر راست

گفته باشد [illegible] کشته باشیم اگر دروغ گفته باشد ما او را بناقه ملحق کرده باشیم پس شب بخانه او آمدند بر غاری در آنجا بیابد

از حلّه‌های بهشت در من خواهند پوشانید پس پدرم ابراهیم علیه السلام را خواهند طلبید [illegible] در راست عرش باز خواهند داشت
و حلّه سبزی از حلّه‌های بهشت در او خواهند پوشانید پس منادی از میان عرش ندا خواهد کرد که یا محمد نیک پدریست پدر تو ابراهیم و
نیکو برادریست برادر تو علی و بسند معتبر از موسی بن جعفر علیه السلام منقولست که حق تعالی از هر چهار چیز اختیار کرده و از پیغمبران چهار
تن اختیار کرده است ابراهیم و داود و موسی و محمد و از خانه‌ها چهار خانه اختیار کرده است چنانچه فرموده است در قرآن
که خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان و در حدیث دیگر از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقولست
که ابراهیم علیه السلام از پیغمبرانیست که ختنه کرده متولد شدند و ابراهیم اول کسی بود که امر کرد مردم را بختنه کردن و بسند
معتبر از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقولست که ابراهیم علیه السلام از پیغمبرانیست که ختنه کرده متولد شدند و ابراهیم اول کسی بود
که موی سفید در ریش او بهم رسید و پرسید که این چیست وحی باو رسید که این وقار است در دنیا و نور است در آخرت و
حق تعالی در مواضع از قرآن مجید فرموده است که اتخذ الله ابراهیم خلیلا خدا ابراهیم را خلیل خود کرد و خلیل یار و دوستی را گویند که هیچ گونه
خلل و رخنه‌ای در دوستی نکند و در سبب آنکه حق تعالی او را خلیل گردانید احادیث بسیار است از آنجمله از حضرت امام رضا علیه السلام
منقولست که خدا برای آن ابراهیم را خلیل خود گردانید که هیچکس را از غیر خدا چیزی سؤال نکرد و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه
السلام منقولست که آنحضرت را خدا برای این خلیل خود گردانید که بسیار صلوات بر محمد و آل محمد میفرستاد و در حدیث دیگر از
حضرت امام علی نقی ع منقولست که برای این او را خلیل گردانید که برای طعام خورانیدن بمردم و نماز کردن در شب در هنگامی که مردم
در خواب بودند اختلافی میان این احادیث منافاتی نیست و آنحضرت را خدا خلیل خود گردانید برای آنکه بمکارم اخلاق
بشریه همگی آراسته بود و در هر حدیث بعضی از آنها که مدخلیت عظیم در آن داشته برای ترغیب خلق بتحصیل آن بیان فرموده‌اند
و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون خدا ابراهیم علیه السلام را خلیل خود گردانید بشارت خلت را ملک الموت
[illegible] بصورت جوانی که دو جامه سفید پوشیده بود و از سرش آب و روغن میچکید پس چون ابراهیم خواست که داخل
[illegible] که از خانه بیرون می‌آید و ابراهیم مردی غیور بود و هرگاه بجائی میرفت در را میبست و کلید با خود
[illegible] چون برگشت در را گشوده [illegible] ناگاه مردی دید که ایستاده است

نهایت حسن و جمال پس ابراهیم را غیرت آمد و گفت ای بنده خدا ترا که داخل خانه من کرده است گفت پروردگار
خانه مرا داخل کرده است ابراهیم گفت پروردگارش احق است از من پس کیستی تو گفت من ملک الموتم پس حضرت ابراهیم
ترسید و گفت آمدی که قبض روح من بکنی گفت نه ولیکن خدا بنده را خلیل خود گردانیده است آمده‌ام که این بشارت
را باو برسانم گفت کیست آن بنده شاید خدمت او کنم تا بمیرم گفت توئی آن بنده پس آمد نزد ساره و گفت مرا خلیل
خود گردانیده است و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون رسولان ملائکه از جانب خدا نزد ابراهیم
آمدند برای هلاک کردن قوم لوط از برای ایشان گوساله بریان آورد و گفت بخورید گفتند نخوریم تا مارا خبر دهی که
قیمتش چیست ابراهیم گفت چون بخورید بگوئید بسم الله و چون فارغ شوید بگوئید الحمد لله پس جبرئیل رو کرد برفیقانش
و ایشان چهار نفر بودند و جبرئیل سرکرده ایشان بود و گفت سزاوار است که خدا او را خلیل خود گرداند پس حضرت
صادق علیه السلام فرمود که چون ابراهیم را باتش انداختند جبرئیل او را در هوا ملاقات کرد در وقتی که بزیر می‌آمد
گفت ای ابراهیم آیا ترا حاجتی هست گفت نه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ابراهیم اول کسی بود
که از برای او ریگ آرد شد در وقتی که رفت نزد دوستی که در مصر داشت که از او طعام قرض کند پس او را در منزل خود
نیافت و نخواست که باربردار خود را خالی گرداند پس همیان خود را پر از ریگ کرد پس چون داخل خانه شد همیان را
با ساره گذاشت و از خجالت بخانه رفت و خوابید چون ساره همیان را گشود و آردی دید که از آن بهتر ندیده بود نان
آرد را نان پخت و نزد ابراهیم طعامی نیکو آورد ابراهیم گفت از کجا آوردی این را گفت از آن آردی که از
نزد خلیل آوردی گفت آنکه آرد بمن داده است خلیل من است اما مصری نیست پس باین سبب خدا او را خلیل خود
خواند پس خدا را شکر و حمد کرد و از آن طعام تناول نمود و بحدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون
روز قیامت شود و محمد را بخوانند و حله سرخی برنگ گل باو بپوشانند و او را از جانب راست عرش باز دارند پس بخوانند
ابراهیم علیه السلام را و حله سفیدی بپوشانند و از جانب چپ عرش باز دارند پس بطلبند حضرت امیرالمومنین
صلوات الله علیه را و حله سرخی بر او بپوشانند و از جانب راست پیغمبر صلی الله علیه و آله باز دارند پس بطلبند اسمعیل علیه السلام

و حله سفیدی بر او پوشانند و از جانب ابراهیم علیه السلام باز دارند پس حضرت امام حسن را طلبند و جامه سرخی بپوشانند و در جانب
راست امیر المؤمنین باز دارند پس طلبند حضرت امام حسین را و حله سرخی بپوشانند و در جانب امام حسن باز دارند پس
چرا امامان را طلبند و حله سرخ بپوشانند و در جانب راست امام سابق را باز دارند پس شیعیان ایشان را طلبند و در پیش روی ایشان
باز دارند پس طلبند فاطمه را از زنان و فرزندانش و شیعیانش پس داخل بهشت شوند بی حساب پس منادی ندا کند از میان عرش
از جانب رب العزت از افق اعلی ندا کند که خوب پدری است پدر تو ای محمد ابراهیم است خوب برادری است برادر تو علی بن ابی طالب است و خوبند سبطان
تو یعنی حسن و حسین علیهم السلام و نیکو جنینی که در شکم شهید شده است جنین تو که آن محسن است و نیکو امامان راه نمایند که از ذریت
تو امام زین العابدین تا آخر ایشان علیهم السلام است و نیکو شیعه اند شیعیان تو بدرستی که محمد پیغمبر و وصی او و فرزند زادهای او و امامان
از ذریت و ایشان اند رستگاران پس امر کنند ایشان را بسوی بهشت و این است آنچه حق تعالی میفرماید که هر که دور کرده
شود از آتش جهنم و داخل کرده شود در بهشت پس بتحقیق که او رستگار است در حدیث معتبر از حضرت امام حسن ع منقول است
که حضرت ابراهیم سینه اش پهن بود و میان دو کتفش بلند بود و در حدیث معتبر از حضرت رسول ص منقول است که فرمود
اول زمان که ابراهیم بود ریش ایشان سفید نمیشد پس حضرت ابراهیم موی سفیدی در ریش خود دید گفت پروردگارا این چیست
وحی باو رسید که این باعث وقار است گفت پروردگارا وقار مرا زیاده کن بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است
که روزی ابراهیم چون صبح کرد در ریش خود موی سفیدی دید گفت الحمد لله رب العالمین که مرا باین سن رسانید و یک
چشم زدن معصیت خدا نکردم و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که فرمود که پیشتر
چنان بود که هر چند آدمی پیر میشد ریشش سفید نمیشد پس گاه بود که شخصی در مجلسی می آمد که شخصی با پسرانش در آن مجلس
حاضر بودند و او نمیدانست از فرزندان پدر را و می پرسید کدام یک پدر شما است پس چون زمان ابراهیم شد گفت خداوندا
از برای من علامتی قرار ده که باین شناخته شوم پس موی سر و ریشش سفید شد و در حدیث معتبر روایت است که محمد بن عروه
بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد که جمعی میگویند که ابراهیم خلیل ختنه کرده متولد شد فرمود سبحان الله چنین نیست گفت
میگویند دروغ میگویند بلکه پیغمبران ناف و غلاف ایشان با هم می افتاد در حدیث دیگر منقول است که حضرت ابراهیم

بسیار ضیافت کننده بود و یکبار روزی مهمانان نازل شدند و چیزی نزد او نبود با خود گفت که اگر چوب سقف خانه را ادرم و
بفروشم نجاران بت خواهند تراشید پس مهمانان را در دار الضیافت نشانید و ازاری با خود برداشت و آمد بموضعی از صحرا
و دو رکعت نماز کرد و چون از نماز فارغ شد ازار را ندید و دانست که خدا اسباب را مهیا گردانیده است چون برگشت بخانه دید که
ساره چیزی می پزد پرسید که از کجا آوردی اینها را که می پزی گفت اینهاست که بان مرد داده بودی و فرستاده بودی
و حق تعالی امر کرده بود جبرئیل را که بگیرد این ریگ که در آن موضع بود نماز میکرد ابراهیم و در ازار او بگذارد و سنگها که در آنجا
ریخته بود در ازار او بگذارد پس جبرئیل چنین کرد و حق تعالی ریگها را آرد سفید کرد و سنگهای کوچک را شلغم و سنگهای
درشت را کدو کرد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هرگاه احدی از شما را تنگی باشد و از سفر برگردد
و از برای اهلش چیزی بیاورد هرچه میسر شود اگرچه سنگی باشد بدرستی که حضرت ابراهیم علیه السلام هرگاه تنگی در معیشت او
بهم میرسید بنزد قوم خود میرفت پس در بعضی اوقات او را تنگی رو داد بنزد قوم خود رفت و ایشان را دریافت پس برگشت چنانچه
رفته بود و چون نزدیک خانه آمد از الاغ فرود آمد و خرجین را پر از ریگ کرد از شرمندگی ساره چون داخل خانه شد خرجین
را فرود آورد و افتتاح نماز کرد پس ساره آمد و خرجین را گشود و دید که پر است از آرد پس خمیر نان کرد و نان پخت و ابراهیم
را ندا کرد که از نماز فارغ شو و بخور گفت از کجا آوردی گفت آن آرد که در خرجین بود پس ابراهیم سر باسمان بلند کرد و گفت
که شهادت میدهم که توئی خلیل و حق تعالی در قرآن وصف کرده است ابراهیم را که اواه بود و در احادیث بسیار
وارد شده است که بسیار دعا کننده بود خدا را و بسند معتبر دیگر منقولست که یک وقتی بود که در دنیا بغیر از یک کس خدا را نمی
پرستید چنانچه حق تعالی میفرماید که ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا و لم یک من المشرکین که ترجمه اش اینست که ابراهیم
امتی بود خاضع از برای خدا و مایل از دینهای باطل بدین حق و نبود از مشرکان حضرت فرمود که دیگری با ابراهیم خدا را
او را هم با ابراهیم یاد میکرد پس بر این حال ماند مدت بسیار تا خدا او را انس داد باسمعیل و اسحاق پس سه نفر شدند و بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی ابراهیم را بنده خود گردانید پیش از آنکه او را امام و پیغمبر گرداند
و پیش از آنکه او را رسول گرداند او را [illegible] همه اینهای او جمع کرد و گفت [illegible]

مردم ابراهیم را بمرتبه بسیار عظیم نمود گفت پروردگارا از ذریت من نیز امام گردان [illegible] فرمود که نمیرسد عهد امامت و خلافت
من بظالمان فرمود که یعنی سفیه و بنده امام جز متقی و پرهیزکار نمی تواند بود و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که اول کسی که نعلین در پا کرد ابراهیم بود و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که در زمان پیش مردم [illegible] می مردند
چون زمان ابراهیم علیه السلام شد گفت پروردگارا برای مرگ علتی قرار ده که میت بآن ثواب یابد و باعث تسلی صاحبان
مصیبت شود پس اول حق تعالی ذات الجنب و برسام را فرستاد و بعد از آن بیماریهای دیگر را و بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام منقولست که ابراهیم پدر مهمانان بود و مهمان را بسیار دوست میداشت پس هرگاه مهمانی نزد او نبود طلب
ایشان میکرد روزی درهای خانه را بست و بطلب مهمان رفت چون بخانه برگشت شخصی را شبیه بمردی در خانه خود دید گفت
ای بنده خدا برخصت که داخل این خانه شدی او سه مرتبه گفت برخصت پروردگارش پس ابراهیم دانست که او جبرئیل
است حمد کرد پروردگار خود را پس جبرئیل گفت که پروردگار تو مرا بسوی بنده از بندگانش فرستاده است که او را خلیل
خود گردانیده است ابراهیم گفت بگو که کیست آن بنده تا من خدمت او کنم تا بمیرم گفت توئی آن بنده ابراهیم گفت
چرا مرا خلیل خود گردانیده است جبرئیل گفت برای آنکه هیچکس هرگز سوال نکردی و از تو چیزی هیچکس سوال نکرد که بگوئی نه و بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که روزی حضرت ابراهیم بیرون میرفت و در شهرها میگشت که از مخلوقات
خدا عبرت بگیرد پس گذشت به بیابانی ناگاه شخصی را دید که ایستاده است و نماز میکند و صدایش باسمان بلند شده است و
جامهایش از موست پس ابراهیم نزد او ایستاد و از نماز او تعجب کرد پس نشست و انتظار کشید تا او از نماز فارغ شد چون
بسیار بطول انجامید او را بدست خود حرکت داد و گفت من بسوی تو حاجتی دارم سبک کن نماز را پس سبک کرد نماز را و با ابراهیم
نشست پس ابراهیم از او پرسید که از برای که نماز میکردی گفت برای خدای ابراهیم گفت که خدای ابراهیم کیست گفت آنکه خلق
کرده است مرا ابراهیم گفت که طریقه تو مرا خوش آمد و من دوست میدارم که با تو برادری کنم از برای خدا پس بگو منزل تو
کجاست که هرگاه خواهم ترا ملاقات کنم و توانم کرد گفت تو انجا نمی توانی آمد زیرا که در میان دریاست که از آن جا عبور نمی
[illegible] گفت [illegible] پس ابراهیم گفت که شاید آنکس که برای تو مسخر کرده است آب را

من

مرا مسخر گردانیده که هرجا که بروم بگذرم پس چون نزد آب که رسیدند آن مرد بسم الله گفت و بر روی آب روان
شد ابراهیم نیز بسم الله گفت و بر روی آب روان شد پس آن مرد تعجب کرد و چون بمنزل آن مرد رسیدند ابراهیم پرسید
که تعیش تو از کجاست گفت میوه این درخت را جمع میکنم و در تمام سال بآن معاش میکنم ابراهیم گفت کدام روز عظیم تر است نزد شما
روز جزا عابد گفت روزی که جزا میدهد خلایق را بر کردهای ایشان ابراهیم گفت بیا دست بدعا برداریم و دعا کنیم که خدا ما را
از شر آن روز نگاه دارد و در روایت دیگر است که ابراهیم گفت که بیا تو دعا کن که تا من آمین بگویم عابد گفت از برای چه دعا کنم گفت
برای گناهکاران مومنان عابد گفت نه ابراهیم گفت چرا عابد گفت از برای اینکه سه سال است که دعا میکنم مستجاب نشده است دیگر
شرم میکنم که از خدا حاجتی بطلبم تا آن مستجاب بشود ابراهیم گفت خدا هرگاه بنده را دوست میدارد دعایش را حبس میکند تا او مناجات
کند و سوال کند از او و طلب کند و چون بنده را دشمن میدارد زود دعایش را مستجاب میکند یا در دلش ناامیدی می افکند و دعا نکند
ابراهیم گفت چه مطلب است که درین مدت از خدا طلبیده عابد گفت روزی در جای نماز خود نماز میکردم ناگاه طفلی در نهایت
حسن و جمال که نوری از جبینش ساطع بود و کاکلی از قفا انداخته بود و گاوی چند را می چرانید که گویا روغن بر آنها مالیده بودند
و گوسفندی چند همراه داشت در نهایت فربهی و خوشی آمد که من از آنچه دیده ام بسیار خوشم آمد گفتم ای کودک از کیست
این گوسفندها و گاوها گفت از من است گفتم تو کیستی گفت منم اسمعیل پسر ابراهیم خلیل خدا پس دعا کردم از خدا و سوال کردم
که خلیل خود را بمن بنماید پس ابراهیم گفت منم ابراهیم خلیل الرحمن و آن طفل پسر من است عابد گفت الحمد لله رب العالمین
دعای مرا مستجاب کرد پس آن شخص هر دو جانب روی ابراهیم را بوسید و دست در گردن او در آورد و گفت الحال دعا کن تا من
آمین بگویم تا دعا بکنم پس دعا کرد ابراهیم از برای مومنان و مومنات از آن روز تا قیامت تا آنکه گناهان ایشان را بیامرزد و از
ایشان راضی شود و آمین گفت عابد بر دعای ابراهیم پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که دعای ابراهیم کامل و شامل
گناهکاران شیعیان ما هست تا روز قیامت و نام آن عابد ماریا و پسر اوس بود و ششصد و شصت سال عمر او بود فصل دوم
در ذکر شکستن بتها و آنچه گذشت میان آنحضرت و ظالمان آن زمان خصوصا نمرود و آذر بسند معتبر از حضرت صادق علیه
السلام منقولست که آذر پدر ابراهیم منجم نمرود پسر کنعان بود و نمرود با آذر گفت [illegible]

رسید که این دین زشتی کند و مردمان را از دین و کیش خود برگرداند نمرود پرسید که در کدام بلاد هم چنین است گفت درین بلاد و منزل در کوهسار
وهمچنین در دهای کوفه است نمرود پرسید که آیا فرزند بدنیا آمده است آذر گفت نه نمرود گفت پس باید در میان زنان و مردان جدائی
افکنیم پس حکم کرد که مردان را از زنان جدا کنند پس حامله شد مادر ابراهیم بابراهیم و حملش ظاهر نشد چون نزدیک شد ولادتش
گفت ای آذر مرا علت مرض حیض رو داده است میخواهم از تو جدا شوم و در آن زمان قاعده چنان بود که در مرض حیض
زنان از شوهران جدا میشدند پس بیرون بغاری رفت و ابراهیم علیه السلام در آن غار متولد شد پس او را [illegible] برای ابراهیم
در انگشت مهینش شیری قرار داد که او میمکید و در چند گاه مادر نزد او می آمد و نمرود بهر زن حامله قابله موکل کرده بود که
هر پسری که متولد شود او را بکشند پس مادر ابراهیم از ترس کشتن ابراهیم را در آن غار پنهان کرده بود و پس ابراهیم روزی
آنقدر نمو کرد که دیگران در ماهی آنقدر نمو کنند تا آنکه در غار سیزده ساله شد پس مادر بدیدن او رفت چون خواست بیرون
آید چنگ در او زد و گفت ای مادر مرا بیرون بر مادر گفت ای فرزند اگر پادشاه بداند که درین زمان متولد شده ترا بکشد پس
چون مادرش از غار بیرون آمد ابراهیم از غار بیرون آمد در آن وقت آفتاب فرو رفته بود پس نظرش بر زهره افتاد گفت
این پروردگار من است چون زهره فرو رفت گفت اگر پروردگار من می بود حرکت نمیکرد و داخل نمیشد گفت دوست ندارم
آفلان یعنی آنها که غایب میشوند چون ماه از مشرق طالع شد گفت این خدای من است و این بزرگتر و نیکوتر است از زهره پس
چون حرکت کرد و زایل شد گفت اگر هدایت نکند مرا پروردگار من هر آینه خواهم بود از گروه گمراهان پس چون صبح شد و آفتاب
طالع شد و شعاعش عالم را روشن کرد گفت این بزرگتر و نیکوتر است پس چون حرکت کرد و زایل شد حق تعالی گشود برای ابراهیم
آسمانها را تا آنکه عرش و هر که بر عرش است دید و خدا ملکوت آسمانها و زمین را با و نمود پس در آن وقت گفت ای قوم من
بیزارم از آنچه شما شریک خدا کرده اید و گردانیدم روی خود را بسوی آنکسی که از نو پدید آورده آسمانها و زمین در حالی که میل
کننده ام از دینهای باطل بحق و نیستم از مشرکان پس آمد نزد مادرش و او را داخل خانه آذر کرد و گفت در میان فرزندان خود او را
جا ده چون آذر نظرش بر او افتاد و او را با ابراهیم گفت این کیست که در پادشاهی ملک زنده مانده است ملک فرزندان مردم را
[illegible] گفت من از تو ترسیدم که [illegible] آذر گفت وای بر تو اگر پادشاه خبر شود منزلت ما نزد او

برطرف شود و آزر صاحب اختیار همه بتها بود و بود و از پیش او بت میتراشیدند و از برای مردم میتراشید و بفرزندانش میداد که
میفروختند و بتخانه در دست او بود پس مادر ابراهیم بآزر گفت که در تو باکی نیست اگر او بنا را مطلع شود من جواب او بنما و میگویم
هرگاه آزر نظر بسوی ابراهیم میکرد محبت عظیم از او در دلش بهم میرسید و بت باو میداد که بفروشد چنانچه برادرانش میداد ابراهیم
ریسمانی در گردن بت می‌بست و بر زمین می‌کشید و میگفت کیست که بخرد چیزی را که نه ضرری باو میتواند رسانید و نه نفعی و آب
بجهت او [illegible] میبرد و میگفت بیا تا شام و حرف بزن پس چون برادرانش اینها را بآزر نقل کردند آزر ابراهیم را طلبید و منع کرد
واما سودی نبخشید پس او را در خانه خود حبس کرد و نگذاشت که بیرون رود در سند معتبر از [illegible] بن جعفر علیهم السلام منقولست
که روز اول ماه ذی الحجه ابراهیم خلیل متولد شد بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که پدر ابراهیم منجم نمرود بن کنعان
بود و نمرود بی رای او کاری نمیکرد و شبی از شبها نظر در ستارگان کرد چون صبح شد بنمرود گفت امر عجیبی دیدم نمرود گفت
چه دیدی گفت فرزندی بهم رسد در زمین ما که هلاک ما بر دست او باشد و در اندک زمانی دیگر مادر او باو حامله شد نمرود تعجب کرد و این را
گفت آیا زنان باو حامله شده اند گفت نه و در علم نجوم یافته بود که او را باتش بسوزانند و این را نیافته بود که خدا او را نجات خواهد
داد پس امر کرد که مردان را و زنان را جدا کنند مردان از شهر بیرون روند و زنان در شهر باشند و در همان شب پدر ابراهیم
با زوجه خود و نطفه ابراهیم بسته شد پس گمان کرد که همان فرزند خواهد بود پس طلبید زنان قابله را که هر چه در شکم هست میدانستند و نظر
کردند بمادر ابراهیم پس حق تعالی آنچه در شکم بود بر پشت چسبانید که آن زنان نیافتند و گفتند ما در شکم این زن چیزی نمی بینیم
پس چون ابراهیم متولد شد پدرش خواست او را نزد نمرود ببرد زنش گفت پسر خود را مبری که نمرود او را بکشد و بگذار که من او را
بیکی ازین غارها برم و بگذارم تا اجلش برسد و بمیرد و تو پسر خود را نکشته باشی گفت ببر پس مادر ابراهیم او را بغاری برد و
شیر داد و بر در غار سنگی گذاشت پس حق تعالی روزی او را در انگشت مهین خودش مقرر فرمود که انگشت خود را میمکید و شیر از آن
بهم میرسید میخورد و در روزی آنقدر نشو و نما میکرد که اطفال دیگر در یک هفته کنند و در یک هفته آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر
در ماهی کنند و در ماهی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در سالی کنند پس مدتها براین گذشت پس روزی مادرش بپدرش گفت
مرا رخصت ده که بروم بسوی غار و ببینم که چه بر سر فرزند ما آمده است و پدر او را رخصت داد چون [illegible] بغار رسید

دید که ابراهیم بنده است و دید تا بیش نا شد و چراغ روشنی میدهد پس او را گرفت و بسینهٔ خود چسبانید و او را شیر داد و دو برکت
مدرش احوال ابراهیم پرسید گفت او را در غار پنهان کردم و برگشتم و پیوسته چنین بود که به بهانهٔ کاری از نزد ابراهیم بیامدی و او را
شیر میداد پس چون بحرکت آمد روزی مادرش بنزد وی رفت و او را شیر داد و چون خواست که برگردد جامه اش را گرفت مادر گفت چه
مرا گفت با خود ببر گفت باشد از پدرت رخصت بگیرم پس پیوسته حضرت ابراهیم در آن غیبت شخص خود را مخفی میداشت
و امر خود را کتمان میکرد تا آنکه ظاهر شد و علانیه دین خود را ظاهر کرد خدا قدرت خود را در حق او ظاهر گردانید و در روایت از حضرت
رسول منقول است که ابراهیم که پدر و مادرش از پادشاه طاغی گریخته و مادرش او را زائید در میان تلی در کنار نهر عظیمی که او را حزران
میگفتند از وقت غروب آفتاب تا آمدن شب پس چون ابراهیم بر روی زمین قرار گرفت برخاست و دست بر سر و روی خویش
مالید و اشهد ان لا اله الا الله بسیار گفت پس جامه را برداشت و بر دوش گرفت مادرش از مشاهدهٔ این احوال عجیبه متحیر
فطیم بود و او پس پیش روی مادر خود براه افتاد و دیدهای خود را بسوی آسمان کرده بود پس استدلال کرد به آن ستارها بر خالق
آسمان و زمین چنانچه حق تعالی در قرآن از او ذکر کرده است و علی بن ابراهیم ذکر کرده است که چون حضرت ابراهیم نهی کرد قوم خود
از پرستیدن بت و حجت و برهانها بر ایشان درین باب تمام کرد و ایشان ترک نکردند روز عیدی حاضر شد و جمیع اهل مملکت
بعیدگاه رفتند و ابراهیم نخواست که با ایشان بیرون رود پس او را موکل به بتخانها کردند ایشان بیرون رفتند و چون بیرون
رفتند ابراهیم طعامی برداشت و داخل بتخانه شد و تبر و ... هر یک از بتها میرفت و میگفت بخور و حرف بزن چون جواب نمیگفتند
تیشه را میگرفت و دست و پایش را می شکست تا آنکه با همه بتها چنین کرد پس تیشه را در گردن بت بزرگ ایشان که در صدر
بتخانه بود آویخت پس چون پادشاه و جمیع امرا و لشکر و رعایا از عیدگاه برگشتند بتهای خود را شکسته دیدند گفتند هر که با خدایان
ما کرده است او از ستمکاران خود است و کشته خواهد شد گفتند در اینجا جوانی هست که این بتها را به بدی یاد میکند او را ابراهیم
میگویند و او فرزند آذر است پس او را نزد نمرود آوردند نمرود با آذر گفت که با من خیانت کردی و این فرزند را از من پنهان
کردی گفت ای پادشاه این عمل مادر اوست و میگوید من حجتی درین باب دارم پس نمرود مادر ابراهیم را طلبید و گفت
[illegible] پنهان کردی از من تا کرد بخدایان آنچه کرد گفت ای پادشاه این را از برای مصلحت تو کردم

چون دیدیم که اولاد رعیت خود را میکشند و نسل ایشان برطرف میشود گفتیم فرزند من آن فرزند باشد که در ستاره کان دیده
شده است و قصد هم پادشاه که او را بکشد دست از کشتن فرزند مردم بدارید و اگر آن نباشد فرزند از برای ما جاند الحال
دست بر و یافته انچه خواهی ترو بکن دست از کشتن فرزندان مردم بدار پس نمرود عذر او را پسندید و از ایشان را تو ادب
پس با ابراهیم گفت که این کار نیست خدایان ما تو کرده ابراهیم گفت که بزرگ ایشان کرده است پس بپرسید از ایشان که
حرف میزنند پس مشورت کرد نمرود با قوم خود در باب ابراهیم گفتند بسوزانید ابراهیم را و یاری کنید خدایان خود را اگر یاری کننده اید
پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که نمرود و اصحابش همه فرزندان زنا بودند که بر نمرود بکشتن پیغمبر راضی شدند فرعون
و اصحابش حلال زاده بودند که گفتند او را و برادرش را بگذار و مراد ساحران را جمع کن و حکم بر کشتن ایشان نکرد زیرا که راضی نمیشود
بکشتن پیغمبران ما مگر فرزند زنا پس حبس کردند ابراهیم را و هیزم از برای او جمع کردند چون آن روز آمد ابراهیم را بیرون آوردند و در آتش
انداختند و نمرود و لشکرش همه بیرون آمدند و از برای نمرود منظری رفیع ساخته بودند که از آنجا نظر کند بابراهیم که چگونه آتش
او را می سوزد چون ابراهیم را آوردند کسی نزدیک آتش نمیتوانست رفت که او را در آتش اندازد زیرا که مرغ از یک فرسخ
راه نمیتواند پرواز کرد از بسیاری آن آتش پس شیطان آمد و منجنیق را تعلیم ایشان کرد پس ابراهیم را در منجنیق گذاشتند آذر
آمد و بر روی مبارکش طپانچه زد و گفت برگرد از آنچه بر آن هستی او قبول نکرد و در آن حال خروش از آسمان و زمین
برآمد و هیچ چیز نماند مگر آنکه طلب یاری ابراهیم کرد زمین گفت پروردگارا بر پشت من احدی نیست که ترا عبادت کند بغیر او
میگذاری که او را بسوزانند و ملایکه گفتند پروردگارا خلیل تو ابراهیم را میسوزانند پس حق تعالی فرمود که اگر مرا بخواند حاجت
او روا میکنم جبرئیل گفت پروردگارا خلیل تو ابراهیم بر روی زمین احدی نیست که ترا بپرستد بجز او و بر او مسلط کرده دشمن
او را با آتش بسوزانند حق تعالی فرمود که ساکت شو که این سخن را بنده مثل تو میگوید که ترسد که امری از تحت قدرت او بدر رود
و او بنده من است هر وقت که خواهم او را میگیرم اگر مرا دعا کند اجابت دعای او میکنم پس او هم پروردگار خود را بسوره اخلاص
خواند یا الله یا واحد یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد نجنی من النار برحمتک پس جبرئیل ابراهیم را ملاقات
کرد در میان هوا که از منجنیق جدا شده بود و گفت ای ابراهیم آیا ترا بسوی کاری حاجتی هست ابراهیم گفت [illegible]

و وقت آمد الا اینکه پس خدا وحی فرمود باتش که یا نار کونی بردا و در میان آتش دندان مبارک حضرت ابراهیم

از سرما برهم میخورد تا خدا فرمود و سلاما علی ابراهیم و سلامت باش بر ابراهیم و جبرئیل آمد و با ابراهیم نشست

در میان آتش مشغول صحبت شدند و اطراف آتش همه گلستان شد چون نمرود نظر کرد و آن حالت غریب را دید

گفت کسی که خدای بگیرد مثل خدای ابراهیم بگیرد در آن وقت یکی از عظمای نمرود گفت من قسم داده بودم باتش که او را

نسوزاند ناگاه عمودی از آتش بیرون آمد بسوی آن بدبخت و او را سوخت نمرود ابراهیم را دید در باغ سبز

نشسته است و با مردی پیر سخن میگوید پس با آذر گفت ای آذر چه بسیار گرامی است فرزند تو بر پروردگار خود

و چلپاسه میدمید بر آتش ابراهیم و وزغ باتش آب می برد و بر آتش میریخت که خاموش کند چون حق تعالی وحی نمود

که سرد باش تا سه روز هیچ آتش در دنیا گرمی ندانست علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون نمرود ابراهیم

را در آتش انداخت و آتش بر او برد و سلام گردید نمرود گفت ای ابراهیم پروردگار تو کیست ابراهیم گفت پروردگار من

آنکسیست که زنده میکند و میمیراند نمرود گفت که من نیز زنده میکنم و میمیرانم ابراهیم گفت چگونه زنده میکنی و میمیرانی

نمرود گفت دو کس از آنها که کشتن بر انها واجب شده بود نزد او حاضر ساختند یکی را کشت و دیگری را

رها کرد ابراهیم گفت اگر راست میگوئی انرا که کشتی زنده کن پس ابراهیم گفت که پروردگار من آفتاب را از مشرق بیرون میآورد

تو از مغرب بیرون آور پس مبهوت و عاجز شد آن کافر و بسند معتبر از امام رضا علیه السلام منقول است

که چون ابراهیم علیه السلام را در کفه منجنیق گذاشتند جبرئیل در غضب شد خدای تعالی وحی کرد که چه ترا بغضب آورد

ای جبرئیل گفت پروردگارا این خلیل تست و در روی زمین کسی بغیر او نیست که ترا پرستد بر او مسلط کرده

دشمن خود را و دشمن او را پس حق تعالی باو وحی کرد که ساکت شو تعجیل میکند بنده مثل تو که میترسد

آمد از او فوت شود پس او بنده من است هر وقت که خواهم او را میگیرم پس جبرئیل شاد شد و رو بابراهیم کرد

و گفت ترا حاجتی هست پس ابراهیم گفت اما بسوی تو پس خدا انگشتری بسوی او فرستاد و بر آن نقش شده بود
لا اله الا الله محمد رسول الله لا حول و لا قوة الا بالله و فوضت امری الی الله و اسندت
ظهری الی الله حسبی الله پس خدا وحی کرد باو که این انگشتری را در دست کن من آتش را بر تو سرد و سلامت گردانیدم
از حضرت صادق ع پرسیدند که چرا موسی بن عمران ع چون ریسمانها و عصاهای جادوان فرعون دید ترسید و ابراهیم ع که در منجنیق
گذاشتند و بسوی آتش انداختند نترسید فرمود ابراهیم ع اعتماد و استناد داشت بر نور محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان
از ذریت حسین صلوات الله علیهم اجمعین در پشت او بودند لهذا نترسید و موسی را آن انوار در صلب او نبودند پس ترسید
و احادیث معتبر از صادق ع منقولست که چهار کس پادشاه روی زمین شدند دو مومن و دو کافر اما دو مومن پس سلیمان بن داود و ذوالقرنین
و دو کافر نمرود و بخت النصر بودند از حضرت صادق علیه السلام منقول است اول منجنیقی که ساخته شد
منجنیقی بود که برای ابراهیم علیه السلام در کوثی ساختند در شهری که آنرا کوثاربا میگفتند در قریه از قرای سواد کوفه و شیطان آنرا
ساخت و چون ابراهیم ع در منجنیق گذاشتند و خواستند که بآتش اندازند جبرئیل آمد و گفت السلام علیک یا ابراهیم و رحمة الله
و برکاته آیا ترا حاجتی هست گفت بتو حاجتی ندارم پس در آن وقت خدا بآتش ندا کرد که سرد شو و بسند معتبر از امام صادق ع
مرویست که چون آتش برای ابراهیم ع افروختند جانوران زمین همه بسوی پروردگار شکایت کردند و رخصت طلبیدند که آب
بر آتش بریزند خدا بهیچیک رخصت نداد بغیر از وزغ پس دو ثلث از بدن او سوخت و یک ثلث باقی ماند و در حدیث دیگر
هفت کس اند در عذاب در قیامت بدتر از همه کس خواهند بود فرزند آدم که برادرش را کشت و نمرود که با ابراهیم
منازعه نمود در باب پروردگارش و دو کس از بنی اسرائیل که یهود و نصاری را گمراه کردند و فرعون و ابابکر و عمر
و در حدیث دیگر در علت خلق پشه فرمود خدا آنرا از برای بعضی از فرعنه قرار داده است و دلیلست که دانید پشه
جباری را که نمرود بود تجبر کرد بر خدا و انکار ربوبیت پروردگار او کرد پس مسلط گردانید بر او ضعیف ترین خلقش را
تا بنماید باو عظمت و قدرت خود را پس داخل بینی او شد تا بدماغش رسید و او را کشت و از حضرت امیرالمومنین ع
بسند معتبر منقولست که در روز چهارشنبه ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند و در روز چهارشنبه خدا

مسلط کردن پشه را بر نمرود مولف گوید اختلافی که از این حدیث ظاهر میشود اینست که قصه پشه نمرود و دوام است
اما تفصیلش در اخبار معتبره بنظر نرسیده و اکثر مورخان و بعضی از مفسران ذکر کرده اند که بعد از نجات ابراهیم از آتش
نمرود را بدین حق دعوت کرد آن شقی گفت من با خدای تو جنگ میکنم پس سه روز را برای این امر تعیین کردند
و نمرود با لشکر بیکران آمد و صف کشیدند و ابراهیم تنها در برابر ایشان ایستاد تا آنکه حق تعالی پشه بسیار فرستاد که هوا را
تیره کردند و بر سر و روی لشکریان ریختند تا آنکه بیکبار روی بهزیمت گذاشتند نمرود خجل و منفعل برگشت و باز
ایمان نیاورد تا آنکه حق تعالی پشه ضعیفی را مامور گردانید که بدماغ ملعون بالا رفت و مشغول شد بخوردن مغز سر او
تا آنکه بجائی او را ابتلا رسید که جمعی را موکل کرد که گرزهای گران بر سر او میزدند که شاید اندکی تسکین یابد و چون آن
چهل روز باین حال ماند ایمان نیاورد تا بجهنم واصل شد و بسند معتبر از موسی بن جعفر منقولست که در جهنم وادیی
هست که او را سقر میگویند که نفس نکشیده است از روزی که خدا او را خلق کرده است و اگر خدا او را رخصت دهد
بقدر سوزنی نفس بکشد هر آینه هرچه بر روی زمین است بسوزد و اهل جهنم پناه میبرند از گرمی آن وادی و بوی بد
و حرارت آن و عذابهائی که خدا در آن مهیا کرده است از برای اهل آن وادی و در آن وادی کوهی هست که پناه
میبرند اهل آن وادی از حرارت و گند و قذارت آن کوه و آنچه خدا در آن کوه مهیا کرده است از برای اهلش و در آن کوه
دره هست که گرمی آن دره و از بوی و قذارت و آنچه خدا در آن مهیا کرده است از عذابها برای اهلش دره و در آن دره
چاهی هست که پناه میبرند جمیع اهل دره از گرمی و قذارت آنچاه و عذابهائی که خدا در آن مهیا کرده است که از برای اهلش
و در آنجا ماری هست که جمیع اهل آنچاه پناه میبرند از خباثت آن مار و گند و قذارت آن و آنچه خدا مهیا کرده است
در نیشهای آن مار از زهرها برای اهلش و در شکم آن مار هفت صندوق است که در آنها پنج کس از امتهای گذشته و
دو کس از این امت هستند اما آن پنج کس پس قابیل است که هابیل را کشت و نمرود که با ابراهیم مخاصمه کرد در امر پروردگار
که گفت من زنده میکنم و میمیرانم و فرعون که گفت منم پروردگار بزرگتر شما و یهودا که یهودان را گمراه کرد و بولس که نصاری را
گمراه کرد و آن دو کس که از این امت اند یعنی ابابکر و عمر بسندهای معتبر منقولست از حضرت امام رضا علیه السلام که چون ابراهیم را
در آتش انداختند دعا کرد خدا را بحق ما پس خدا آتش را بر او سرد و سلامت کرد و بسندهای معتبر از امام محمد باقر علیه السلام

منقول است که دعای ابراهیم علیه السلام در روزی که او را با آتش انداختند این بود یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد
و لم یکن له کفواً احد توکلت علی الله پس خدا با آتش وحی کرد که سرد و سلامت باش بر ابراهیم
تن سرد شد و در آن روز در زمین هیچ کس از آتش منتفع نشد و آب گرم نشد و عمارت بلندی برای نمرود ساخته بودند اطراف روزی
با او بر آن عمارت برآمد و بر آتش مشرف شد ابراهیم علیه السلام را دید که در باغ سبزی نشسته با مرد پیری سخن میگوید و نمرود
با او گفت که چه بسیار گرامی است پسر تو نزد پروردگارش پس نمرود با ابراهیم علیه السلام گفت که از ملک من بدر رو و ساکن دیگر دیار
مباش بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون یوسف علیه السلام نزد نمرود آمد گفت چه حال داری
ای ابراهیم گفت من ابراهیم نیستم من یوسف پسر یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم ام و تا اسحق بود با ابراهیم مخاصمه کرد
چهارصد سال جوان بود بسند معتبر از امام زین العابدین علیه السلام منقولست که چون ابراهیم را در آتش انداختند جبرئیل
پیراهنی از بهشت آورد و در او پوشانید پس آتش از او گریخت و درو نرسید چون پیراهن بهشت بود که چون یوسف
از آسمان آورد و در مصر یعقوب بوی آن را در کنعان شنید و گفت بوی یوسف را میشنوم مولف گوید که اختلافی و منافی
در میان این احادیث نیست و ممکن است که اینها همه واقع شده باشند و آن دعا را خوانده باشد و رسول خدا
و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین را شفیع گردانیده باشد و حق تعالی آن پیراهن را پوشانیده باشد و
برای او سرد و سلامت با آتش کرده باشد بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که روزی که ابراهیم را در آتش افکندند
روز نوروز بود در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که محمد و آل طیبین او خدا نوح را
نجات داد از شدت و غم عظیم و به برکت ایشان خدا سرد کرد آتش را برای ابراهیم علیه السلام و بر او سلامت گردانید و متمکن
ساخت او را در میان آتش در کرسی و فرشهای نیکو که آن پادشاه طاغی مثل آنها ندیده بود و برای احدی از پادشاهان
زمین نباتات میرویانید که هرگز در روی زمین در آن وقت درختان سبز و خوش آینده از گلها و شکوفه ها و سبزه ها که در چهار فصل
سال سبز نشود در حدیث معتبر از امیر المومنین صلوات الله علیه منقول است که نمرود خواست نظر کند در آسمان پس چهار کرکس
گرفت و تربیت کرد آنها را و تابوتی از چوب ساخت و شخصی را در میان تابوت داخل کرد و پاهای کرکسها را به پایه های تابوت
بستند و در میان تابوت عمودی نصب کردند و بر سر آن تابوت گوشتی را آویختند و آن کرکسهای گرسنه به هوای گوشت

گوشت پرواز کردند و تابوت را با نمرود جانب آسمان بالا بردند آنقدر او را بلند کردند که چون بزمین نظر کردند
کوه ها را مشابه مورچه می دیدند و چون نظر بآسمان کرد آسمان بحال خود دید بار بعد از زمانی بسوی زمین نظر کرد و بغیر از آب
چیزی ندید چون بآسمان نظر کرد بهمان حالت دید پس در تاریکی افتاده نه بالای خود را و نه زیر خود را دید ترسید و گوشت
زیر تابوت آویخت پس آن کرکسها سر زیر شده تا بزمین آمدند مولف گوید مشهور میان مورخان آنست که نمرود
دران قفس تابوت با یکی از مخصوصان خود نشسته بود که کرکسان از بالا می بودند بسند معتبر از حضرت صادق ع
منقول است که محل ولادت حضرت ابراهیم ع کوثار ربا بود که از محال کوفه بوده است و پدرش از اهل آنجا بود
و مادر ابراهیم ع و مادر لوط صلوات الله علیهما یعنی ساره و ورقه خواهر دختر لاحج بودند و لاحج پیغمبر انذار کننده بود
و مرسل نبود و ابراهیم علیه السلام در اول طفولیت بران فطرت بود که حق تعالی همه کس را بران خلق کرده است
تا آنکه خدای تعالی او را هدایت نمود بدین حق و برگزید او را و تزویج کرد ابراهیم ع ساره را و ساره دختر خاله خود بود
و ساره گله بسیار و زمینهای گشاده و حال نیکو داشت و جمیع اموال خود را بحضرت ابراهیم بخشید و حضرت ابراهیم ع
سعی کرد در آن اموال و آن را باصلاح آورد و گله و زراعتش بسیار شد بمرتبه که در زمین کوثار کسی حالش بهتر از و نبود
و چون ابراهیم علیه السلام بتهای نمرود را شکست نمرود امر کرد او را در بند کشیدند و امر کرد حظیره ساختند و او را از آتش و هیزم
پر کردند و در آن هیزم شعله آتش زدند و ابراهیم را در آتش انداختند تا او را بسوزانند و خود دور شدند تا شعله آتش
فرو نشست پس مشرف شدند بر حظیره که حال ابراهیم ع مشاهده نمایند ناگاه دیدند که ابراهیم از بند رها شده است و سلامت
در میان آتش نشسته است چون این خبر را بنمرود دادند امر کرد که ابراهیم را از بلاد او بیرون کنند و نگذارند که گله ها و علفهای
خود را با خود بیرون برد پس حجت گرفت برایشان و گفت اگر مال و گله مرا میگیرید مرا پس دهید آن عمری که در تحصیل
آنها صرف کرده ام پس مخاصمه نزد قاضی نمرود بردند قاضی گفت ابراهیم ع هرچه در بلاد ایشان تحصیل کرده است
بایشان بگذارد و بر اصحاب نمرود حکم کرد که عمری که ابراهیم ع در بلاد ایشان گذرانیده است باو پس دهند چون
این قصه را بنمرود نقل کردند حکم کرد که ابراهیم ع را از بلاد بیرون کنند و اموالش را باو بدهند گفت اگر او در میان شما
بماند دین شما را فاسد میکند و بخدایان شما ضرر میرساند پس بیرون کردند ابراهیم و لوط را از بلاد خود بجانب شام
پس ابراهیم با لوط و ساره بیرون رفتند ابراهیم گفت انی ذاهب الی ربی سیهدین یعنی من میروم بسوی پروردگار خود

یعنی جانب بیت المقدس نزد و مرا هدایت خواهد کرد پس ابراهیم علیه السلام اموال را برداشت و تابوتی ساخت و
ساره را در آن گذاشت و قفلی بر آن تابوت از نهایت غیرتی که با ساره داشت زد و رفت تا آنکه از ملک نمرود
بیرون رفت و داخل ملک شخصی از قبطیان شد که او را عراره میگفتند پس گذر کرد بر یکی از عشاران آن شهر و گذشت عشار آمد که
عشر اموال ابراهیم علیه السلام را بگیرد چون نوبت تابوت رسید عشار گفت که این تابوت را بگشا تا آنچه در این تابوت است
عشور آن را بگیرم ابراهیم گفت آنچه در این تابوت است هرچه خواهی حساب کن از طلا یا نقره و عشر آن را از من بگیر و تابوت را
مگشا عشار گفت تا نگشایم نمیشود پس عشار بجبر در تابوت را گشود و چون ساره را با حسن و جمال که داشت مشاهده کرد
از ابراهیم پرسید که این زن چه نسبت دارد با تو گفت زوجه من و دختر خاله من است گفت چرا او را در این تابوت پنهان کرده
گفت برای غیرت بر او که کسی او را نبیند عشار گفت نمیگذارم که از اینجا حرکت کنی تا آنکه حال او و حال تو را بپادشاه عرض
پس رسولی بسوی پادشاه فرستاد و حقیقت حال اعلام کرد پادشاه فرستاد جمعی که تابوت را بیاورند ابراهیم با ایشان گفت
که من از این تابوت جدا نمیشوم مگر آنکه جانم از بدنم جدا شود چون این خبر بپادشاه رسانیدند فرمود که ابراهیم را با تابوت
بنزد من حاضر سازند پس چون ابراهیم با تابوت و جمیع اموال را نزد پادشاه بردند پادشاه با ابراهیم گفت
تابوت را بگشا ابراهیم علیه السلام گفت ای پادشاه زوجه من و دختر خاله من در این تابوت است و جمیع اموال خود را
میدهم این تابوت را نگشائی پس پادشاه بجبر تابوت را گشود و چون حسن و جمال ساره را مشاهده کرد خود را ضبط
نتوانست کرد و دست بجانب ساره دراز کرد ابراهیم علیه السلام رو از او گردانید و گفت خداوندا حبس کن دست او را از حرم
و دختر خاله من پس دست پادشاه خشک شد نه توانست که دست بساره رساند و نه توانست که بسوی خود برگرداند پادشاه
با ابراهیم علیه السلام گفت که خدای تو چنین کرد ابراهیم علیه السلام گفت بلی خدای من صاحب غیرت است و حرام را دشمن میدارد و تو چون
اراده حرام کردی مانع آمد میان تو و اراده تو پادشاه گفت از خدای خود طلب کن که دست مرا بسوی من
برگرداند که من دیگر متعرض حرمت تو نمیشوم ابراهیم علیه السلام گفت پروردگارا دستش را باز گردان اگر دیگر متعرض
حرمت من نشود پس حق تعالی دستش را باز گردانید مرتبه دیگر چون نظرش بر ساره افتاد ضبط خود نتوانست کرد و دست
بسوی ساره دراز کرد باز ابراهیم علیه السلام [illegible] گردانید و دعا کرد و دست پادشاه خشک شد و بساره نرسید پادشاه گفت
بحق که خدای تو بسیار صاحب غیرت است و تو نیز بسیار غیوری پس از خدای خود سؤال کن که دست مرا برگرداند که اگر دیگر

مستجاب شد دیگر این کار نخواهم کرد ابراهیم گفت سؤال میکنم بشرط آنکه اگر دیگر چنین کاری بکنی دیگر از من سؤال نکنی
که برای تو دعا کنم پادشاه گفت بلی ابراهیم گفت خداوندا اگر راست میگوید دستش را باو برگردان پس دستش برگشت
چون پادشاه این حال را مشاهده کرد از ابراهیم مهابتی عظیم در دلش افتاد و آنحضرت را بسیار تعظیم و تکریم کرد و گفت
تو ایمنی از آنکه متعرض حرمت تو شوم یا چیزی از اموال تو بگیرم پس بهر جا که خواهی برو ولیکن مرا بسوی تو حاجتی است ابراهیم
گفت کدام است حاجت گفت میخواهم مرا رخصت دهی که کنیزک خوشروی عاقلی دارم او را بساره بخشم
که خدمت او بکند و آن کنیز هاجر بود ابراهیم رخصت داد و هاجر مادر اسمعیل را بساره بخشید پس ابراهیم با اسباب و اموال خود روانه شد
پادشاه از پی او بیرون آمد و مشایعت کرد و از برای تعظیم ابراهیم و مهابت او در عقب سر او در راه میرفت پس خدا وحی کرد
بسوی ابراهیم که بایست و مگذار که پادشاه جبار که مسلط یافته در عقب تو راه رود و لیکن او را مقدم دار و در عقب او برو و تعظیم او
بکن که او مسلط است و ناچار است در زمین پادشاهی که او را تعظیم کنند پس ابراهیم ایستاد و به پادشاه گفت برو که
که خدای من در این ساعت بمن وحی کرد که ترا تعظیم کنم و ترا مقدم دارم و از عقب تو روم برای اجلال تو پادشاه گفت
که خدای تو بتو چنین وحی کرد ابراهیم گفت بلی پادشاه گفت گواهی میدهم که خدای تو بسیار رفیق و مدارا کننده و بردبار و کریم است
و مرا راغب گردانیدی در دین خود پس پادشاه ابراهیم را وداع کرد و ابراهیم روانه شد تا در بلندیهای شام فرود آمد
و لوط را در دنباله شامات گذاشت و چون دیر شد فرزند بهم نرسانید ابراهیم بساره گفت که اگر خواهی هاجر را بمن بفروش
شاید خدا فرزندی بمن کرامت نماید که خلف ما باشد پس هاجر را از ساره خرید و با او مقاربت کرد پس اسمعیل
بوجود آمد و بسند معتبر منقولست که مردی از اهل شام از امیرالمؤمنین ع پرسید از تفسیر قول خدا یوم یفر المرء من اخیه
و امه و ابیه فرمود که آنکه از پدرش میگریزد در قیامت ابراهیم است مؤلف گوید در این فصل چند اشکال
که اشاره بآنها ضرورت و تفصیلش در کتاب بحار الانوار مسطور است اول آنکه ظاهر این احادیث
که آذر پدر ابراهیم ع بوده است و مشهور میان علمای عامه است و مشهور میان علمای شیعه بلکه اجماعی ایشان است که آذر پدر ابراهیم
نبوده است و پدرش تارخ بوده است و تارخ مسلمان بوده است و جمعی از اکابر علما دعوی اجماع علمای امامیه بر این کرده اند
که احادیث بسیار وارد شده است که پدران حضرت رسول صلی الله علیه و آله تا آدم علیه السلام همه مسلمان بوده اند بلکه
همه انبیا و اوصیا بوده اند و چون ابراهیم ع جد آنحضرت است باید که پدرش مسلمان باشد و از اینجهت اتفاق دارند

(۸)

پدر آنحضرت تارخ بوده است پس آنچه در قرآن مجید و اکثر اخبار وارد شده است که پدر آنحضرت آزر بوده بر سبیل مجاز است که عم آنحضرت بوده است و در میان عرب متعارف است که عم را پدر میگفته اند بر سبیل مجاز یا جد مادری آنحضرت بوده است و جدرا نیز شایع است که پدر میگویند یا عم آنحضرت بوده است و بعد از فوت تارخ مادر آنحضرت را خواسته است و آنحضرت را تربیت کرده بوده است و این سخن را پدر میگفته است و بعضی از احادیث که قابل تاویل باشند ممکن است که محمول بر تقیه باشد دوم آنکه حق تعالی فرموده است که فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ و مشهور موافق اخبار آنست که چون خواستند قوم او بعیدگاه روند ابراهیم نظر کرد در ستارها پس گفت بدرستیکه من بیمارم و با ایشان نرفت و ماند و بتهای ایشانرا شکست یا این کلام بر چه وجه بوده است راست است یا دروغ بعضی گفته اند آنحضرت را تب نوبه عارض میشد نظر کرد در ستارها و گفت نوبه من است و من تب خواهم کرد و با شما نمیتوانم آمد و بعضی گفته اند چون ایشان منجم بوده اند ابراهیم بسبب اعتقاد ایشان نظر بر ستارها کرد و گفت در ستاره حکم میکند که بیمار خواهم شد یا واقعا یا بر سبیل مصلحت و تقیه و کلامی که برخلاف واقع باشد و بر سبیل مصلحت گفته شود توریه کنند و در آن قصد معنی صحیح کنند آن دروغ نیست و جایز است بلکه در بسیاری از جاها واجب میشود از برای حفظ نفس خود و مال خود یا عرض خود یا دیگری و بعضی گفته اند که چون آنحضرت نظر کرد در ستارها که دلالت بر وجود و وحدت و صفات کمال صانع میکنند و قوم خود را دید که می پرستند ستارها و بتها را گفت دل من بیمار است و دردمندم از ضلالت قوم خود و ظاهر احادیث معتبره بسیار آنست که این کلام بوده بر سبیل مصلحت و هر یکی از این وجوه که مذکور شد و گفته شود جایز است و توریه و مراد که ایشان ظاهر معنی را بفهمند و غرض واقعی آنحضرت صحیح باشد چنانچه در حدیث صحیح منقول است که از حضرت صادق عم پرسیدند که چگونه ابراهیم عم گفت که من سقیمم فرمود که ابراهیم عم سقیم نبود و دروغ نگفت غرضش آن بود که من بیمارم در دین خود و طلب دین حق میکنم یا طلب چاره میکنم در دین یا طلب دین ایشانرا بر هم زنم و در روایت دیگر وارد شده است از آنچه من بیمار خواهم شد و هر که در معرض مردن است در معرض بیماری است و در روایت دیگر وارد شده است که چون در نجوم نظر کرد و علم خدا او را روزی کرده بود مطلع شد بر واقعه کربلا و شهادت حضرت امام حسین عم پس گفت من بیمارم یعنی دلم غمگین و بیمار است برای آن واقعه سوم آنکه چون ثابت شد که معصوم از اول عمر تا آخر عمر معصوم است پس معنی این قول ابراهیم عم در وقتیکه دید که زهره و مشتری و ماه و آفتاب قوم او می پرستند

اول آنکه کلام ابراهیم مشروط بشرطی بود زیرا که چنین فرمود که بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ
یعنی بلکه بزرگ ایشان کرده است پس از ایشان سؤال کنید اگر حرف میزنند یعنی معنیش اینست که اگر ایشان حرف میتوانند زد و شعور دارند و
قابلیت دانستن میباشند پس ممکن است که از ایشان صادر شده باشد پس از ایشان بپرسید که کرده است و در این کلام بهتان سوای ایشان حاصل نشد چون اگر
حرف نزنند چگونه سزاوار معبودیت توانند بود و از ایشان متوقع نفعی و ضرری توانند بود چنانکه بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق عم از این آیه
سؤال کردند حضرت فرمود که ابراهیم عم گفت در آخر سخنش إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ معنیش اینست که اگر ایشان سخن گویند پس بزرگ ایشان
کرده است و ایشان سخن نگفتند و بزرگ ایشان نکرده بود و ابراهیم عم دروغ نگفت دوم آنکه نسبت فعل به بزرگ ایشان داد بر سبیل مجاز بود
چون باعث ابراهیم عم بر شکستن آنها این بود که قوم تعظیم ایشان میکردند و چون تعظیم نسبت به بزرگ بیشتر میکردند پس آن سبب فعل را نسبت
در شکستن آنها بانها نسبت داد و این در زبان عرب شایع است که فعل را باسباب بگویند اگرچه فاعل سبب نباشند سوم آنکه کبیرهم
ابتدای سخن باشد و فاعل فعله مقدر باشد یعنی کرده هر که کرده است اگر راست میگویند که اینها خدایانند بزرگ ایشان حاضر است از او بپرسید
که کرده است چهارم آنکه دروغ کلام خلاف واقعیست که در آن مصلحتی نبوده باشد و این را حضرت ابراهیم عم برای مصلحتی فرموده که
ایشان را در حجت عاجز گرداند چنانکه در حدیث معتبر منقول است که حضرت صادق عم فرمود دروغ نمیباشد کسی
که در مقام اصلاح باشد پس این آیه را خواند و فرمود والله که ایشان نکرده بودند و ابراهیم عم دروغ نگفت و در حدیث
دیگر فرمود که خدا دوست میدارد دروغ را در اصلاح ابراهیم عم گفت بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ را برای اصلاح گفت و اظهار
آنکه ایشان صاحب عقل نیستند فصل سوم در بیان آنکه حق تعالی با براهیم ملکوت آسمانها و زمین را نمود و سؤال
کردن آنحضرت از خدا زنده کردن مرده را و آنچه وحی بآنحضرت رسید و علومی که از و ظاهر شده است در تفسیر امام حسن عسکری عم
مذکور است که حضرت رسول ص فرمود که چون ابراهیم خلیل عم را بلند کردند بملکوت چنانکه حق تعالی فرموده است که و کذلک نری
ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را و از برای آنکه بوده باشد از صاحبان یقین خدا دیده او را قوی گردانید
چون او را بلند کردند نزد آسمان تا آنکه زمین را و هرچه بر روی زمین است از ظاهر و پنهان همه را دید پس مردی و زنی
را دید که زنا میکردند پس نفرین کرد که ایشان هلاک شوند پس هر دو هلاک شدند پس دو کس دیگر را دید چنین پس دعا کرد و بر هلاک ایشان
و پس از آن دو کس دیگر را دید چنین پس دعا کرد که هر دو هلاک شدند و چون خواست بر دیگری نفرین کند حق تعالی وحی کرد
که ای ابراهیم باز دار دعای خود را از بندگان و کنیزان من که منم آمرزنده مهربان و جبار و بردبار

نمی کنم تا بندگان من خالصانه بعمل نیارند مگر تربیت من طاعات ایشان را سیاه و تربیت میکنم تا که نزد دختر خود را از ایشان ای ابراهیم
خانه خود میکنی پس باز دارد دعای خود را از بندگان من بدرستیکه بوده ترسانند بندگان منی از عذاب من و بترسیک بسیر
دریا نشاید من و حافظ و نشاید و کیسه من بر من و بر بندگان من و من بر بندگان خود از پرگار میکشم تا تو
میکنند بسوی من و توبه ایشان را قبول میکنم و گناهان ایشان را می آمرزم و عیبهای ایشان را می پوشانم با آنکه عذاب حق در ایشان
مارسیده ام برای آنکه میدانم هر آینه میبایست فرزندان خیر مومن صرف خوانند آمد پس رفق و مدارا میکنم با پدران کافر ایشان تا فرزندان
میکنم با مادران کافر ایشان و عذاب را از ایشان دفع میکنم تا مومنان از پشتهای ایشان بیرون آیند پس چون مومنان از صلبها و رحمها
بیرون آیند و جدا شوند واجب میشود بر ایشان عذاب من و نازل میشود بر ایشان بلای من و اگر این نباشد آن پس بدرستیکه
آنچه من مهیا کردم از برای ایشان از عذاب بود و در آخرت عظیم تر است از آنچه تو از برای ایشان میخواهی در دنیا زیرا که عذاب من
برای بندگانم در خور جلال و بزرگواری منست ای ابراهیم پس مرا با بندگان خود بگذار که من مهربانترم با ایشان از تو و مرا با ایشان
بگذار که منم جبار و بردبار و دانا و حکیم تدبیر میکنم ایشان را بعلم خود و جاری میکنم در میان ایشان قضا و قدر خود را و نزدیک
بمضمون حدیث بسیار وارد شده است و در روایات صحیحه و معتبره بسیار از ائمه اطهار علیهم السلام منقولست که فرمودند در تفسیر این آیه
وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ که بدیده ابراهیم
نقد قوت دادند که آسمانها را شکافتند و گشوده شد برای او مانعها را از زمین تا دید زمین را و آنچه در زیر زمین بود و آنچه در هوا بود
و دید آسمانها را و آنچه در آسمانها بود و ملائکه که حامل آنها بودند و دید عرش و کرسی را و آنچه بر بالای عرش و کرسی بود و چنین کردند
نسبت به پیغمبر آخرالزمان و به امام از امامان ما چنانچه نسبت با ابراهیم کردند و بمضمون احادیث بسیار در بیان فضایل
حضرت رسول و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین خواهد آمد انشاء الله تعالی و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که چون دید ابراهیم علیه السلام ملکوت آسمانها و زمین را التفات نمود شخصی را دید که زنا میکند نفرین کرد او را پس او مرد
دید سه کس را دید و بر یک یک نفرین کرد و همه مردند پس خدا وحی کرد باو که ای ابراهیم دعای تو مستجاب است پس نفرین مکن
بندگان من اگر من میخواستم ایشان را خلق نمیکردم من خلق کرده ام خلق خود را بر سه صنف یک صنف مرا می پرستند و هیچ چیز را
با من شریک نمیکنند و ایشان را ثواب میدهم و یک صنف دیگر را می پرستند پس از تحت قدرت من بدر نمیروند و یک
صنف غیر مرا می پرستند و از صلب ایشان شخصی بهم میرسد که مرا می پرستد پس ابراهیم بر آنها نظر کرده دید که ... بدرگاه

کنار دریا افتاده است که بعضی از آن در آبست و بعضی بر روی خاک پس مرغان و درندگان دریا و آنکه در آبست میخورند پس چون
بر میگردند بعضی از آن در بدن آنها بعضی را میخورند و درندگان صحرا میآیند و از آن مردار میخورند و چون بر میگردند بعضی از اجزای آنها
بعضی میخورند پس در آن وقت تعجب کرد ابراهیم ع و گفت پروردگارا این همه که چگونه زنده میکنی مردگان را که اینها گردیده‌اند بعضی
بعضی دیگر را میخورند اجزای این حیوانات چگونه از هم جدا میشوند پس خدا باو وحی کرد که آیا ایمان نداری باینکه من مرده را
زنده خواهم کرد گفت بلی ایمان دارم و لیکن میخواهم که دلم مطمئن شود یعنی من میخواهم چنان ببینم چنانچه همه چیز را دیده‌ام
حق تعالی فرمود که پس بگیر چهار مرغ را و ریزه ریزه کن و بر یکدیگر و با یکدیگر مخلوط کن اجزای آنها را چنانچه اجزای این مردار را
درندگان این حیوانات و درندگان که یکدیگر را خوردند مخلوط شده است پس بر هر کوهی بگذار پس ایشان را بخوان که بسوی تو
البته بیایند بسوی تو بسرعت و بروایت دیگر خوانده ایشان را بنام بزرگ من و قسم ده ایشان را بجبروت و عظمت من
و کوهها ده تا بودند و مرغها خروس و کبوتر و طاوس و کلاغ بودند و بسند معتبر منقولست که مامون از حضرت امام رضا ع
پرسید از تفسیر قول ابراهیم ع رب أَرِني كَيفَ تُحيِي المَوتىٰ الآیه حضرت فرمود که حق تعالی وحی کرد بابراهیم
که دوستی من از بندگان خود خلیل و یاری خواهم گرفت که اگر از من سوال کند زنده کردن مردگان را اجابت او
خواهم کرد پس در نفس ابراهیم ع افتاد که آن خلیل او خواهد بود پس گفت پروردگارا بنما که چگونه زنده میکنی مردگان
گفت آیا ایمان نداری گفت بلی و لیکن برای آنکه دلم مطمئن گردد برآنکه من خلیل توام خدا گفت فَخُذ أَربَعَةً مِنَ
الطَّيرِ پس بگیر چهار مرغ را از مرغان فَصُرهُنَّ إِلَيكَ پس ایشان را نزد خود در ... ملاحظه کن که بعد از ریزه
ریزه شدن مشتبه نشوند یا پاره پاره کن اینها را ثُمَّ اجعَل عَلىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِنهُنَّ جُزءًا پس بگذار بر هر کوهی از آنها
ثُمَّ ادعُهُنَّ يَأتِينَكَ سَعيًا پس بخوان اینها را تا بیایند بسوی تو بسرعت وَاعلَم أَنَّ اللهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ
و بدانکه حق تعالی غالب و عزیز است بر هر امری که اراده نماید و کارهای او همه منوط بحکمت است حضرت فرمود که پس گرفت ابراهیم ع
کرکسی و مرغابی و طاوسی و خروسی را پس ریزه ریزه کرد آنها را و ریزه‌ها را باهم مخلوط و ممزوج کرد پس بر هر کوهی از کوهها
که دور او بود جزوی گذاشت و آن کوهها ده تا بودند و منقارهای آن مرغان را در انگشتهای خود گرفت پس
آن مرغان را بنامهای آنها خواند و نزد خود دانه و آب گذاشت پس پرواز کردند اجزای آن حیوانات بعضی بسوی بعضی تا بدنها
درست شد و هر بدنی متصل شد [illegible] و بسوی ابراهیم ع آمدند [illegible] از منقارها [illegible] پرواز کردند

از حضرت امام رضا ع از قول ابراهیم ع که گفت ولیکن برای آنکه دلم مطمئن شود آیا در دلش شکی بود فرمود که نه ولیکن از خدا
زیادتی در یقین خود میخواست و همین مضمون از امام موسی علیه السلام منقولست دوم آنکه اصل زنده کردن را میدانست
چگونگی میخواست که بداند زیرا که چگونه میشود سوم آنکه در حدیث سابق گذشت که میخواست که بداند که او خلیل خداست
آنکه مرده را زنده کند و او را خبر کرد که اگر کند او را که خدا خواست او را حاجت مسئول او در نفس
اگر نفس مطمئن شود و حق آن سه وجه است که در احادیث معتبره گذشت و شیخ ابن بابویه علیه الرحمه والرضوان ذکر کرده است
که از محمد بن عبدالله بن طیفور شنیدم که میگفت در قول ابراهیم ع رب أرنی کیف تحیی الموتی که حق تعالی امر کرد
ابراهیم ع را که زیارت کند بنده از بندگان شایسته او را پس چون بزیارت او رفت و با او سخن گفت آن شخص گفت که خدا را در دنیا
بنده ایست که او را ابراهیم میگویند خدا او را خلیل خود گردانیده است ابراهیم ع گفت که علامت آن بنده چیست گفت خدا برای او
مرده زنده خواهد کرد پس ابراهیم گمان برد که او باشد پس سوال کرد از خدا که مرده را برای او زنده گرداند گفت که آیا ایمان نیاورده
گفت بلی ولیکن میخواهم که دلم مطمئن شود که من خلیل توام و میگویند که میخواست برای او معجزه باشد چنانچه معجزات دیگر پیغمبران بود و ابراهیم
سوال کرد از پروردگار خویش که برای او آن مرده را زنده گرداند و خدا او را امر کرد که برای او زنده را بمیراند بعد
پس پیش از سبعات ذبح کند و خدا امر کرد ابراهیم را که چهار مرغ را ذبح کند طاوس و کرکس و خروس و مرغابی پس
طاوس زینت دنیا بود و کرکس طول امل بود چون عمر او بسیار دراز میشود و مرغابی حرص بود و خروس شهوت بود
پس گویا خدا فرمود که اگر خواهی که دلت زنده شود و با من مطمئن گردد پس بیرون کن این چهار چیز را از نفس خود
و این ها را از نفس خود ببر است که اینها در دل که است با من مطمئن نمیشود من پرسیدم از او که چگونه خدا از او پرسید آیا ایمان
نداری با آنکه دانا بود بحال او میدانست که او ایمان دارد جواب گفت که چون سوال ابراهیم ع موهم این بود که او شک داشته
خدا خواست که آن توهم از او زایل گردد و این تهمت از او مرتفع گردد و این نوع ذکر کرد تا او اظهار کند که من
شک ندارم و برای زیادتی یقین سوال میکنم باید امور دیگر که گذشت موافق تر است که این سخنان ابن طیفور مستند به حدیث
سخنان شما است لیکن چون این شیخ بزرگوار نقل کرده بود ما نیز ایراد کردیم و بسند معتبر از حضرت امام صادق ع منقولست
که صحف ابراهیم ع در شب اول ماه مبارک رمضان نازل شده و از ابوذر رضی الله عنه منقولست که از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید
که چه بود برای ابراهیم علیه السلام صحیفه فرستاد ابوذر گفت یا رسول الله چه بود صحیفه های ابراهیم فرمود که همه مثلها و حکمتها بود

این نصایح ای ابوذر ای پادشاه امتحان کرده شده مغرور من نفرستاده‌ام ترا برای آنکه جمع کنی دنیا را بعضی بر روی بعضی ولیکن فرستادم ترا
برای آنکه رد کنی از من دعای مظلومان را که من رد نمیکنم دعای ایشان را اگرچه کافر باشند و بر عاقل لازم است تا مغلوب نشده
باشد آنکه او را چهار ساعت بوده باشد ساعتی که در آن ساعت مناجات کند با پروردگار خود و ساعتی که در آن ساعت
حساب نفس خود کند که چگونه است از برای خود و ساعتی تفکر نماید در آن ساعت در آنچه خدا بسوی او کرده است از نعمتهای
و ساعتی که در آن ساعت خلوت کند برای بهره نفس خود از حلال بدرستیکه این ساعت یاور است از برای ساعتهای دیگر و باعث آسایش
دلها و بر عاقل لازم است که بینا باشد بزمانه خود و اهل آن و پیوسته متوجه اصلاح کار خود باشد و نگاهدارنده زبان خود
باشد از آنچه نباید گفت پس بدرستیکه کسیکه کلام خود را از عمل خود حساب کند کم میشود سخن او مگر در چیزی که نفعی بحال او داشته باشد
و بر عاقل لازم است که طلب کننده باشد سه چیز را مرمت معاش دنیای خود یا تحصیل کردن توشه برای آخرت خود
یا لذت یافتن در چیزی که حرام نباشد ابوذر گفت آیا از آنچه خدا فرستاده است چیزی هست از آنها که در صحف ابراهیم و موسی
بوده باشد فرمود ای ابوذر بخوان این آیه را قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَکَّى وَذَکَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى بَلْ تُؤْثِرُونَ
الْحَیَاةَ الدُّنْیَا وَالْآخِرَةُ خَیْرٌ وَأَبْقَى إِنَّ هَذَا لَفِی الصُّحُفِ الْأُولَى صُحُفِ إِبْرَاهِیمَ وَمُوسَى
یعنی بتحقیق که رستگاری یافت هر که زکوة داد یا خود را از کفر و معصیت پاک کرد و یاد کرد پروردگار خود را پس نماز کرد
بلکه اختیار میکنید زندگانی دنیا را و آخرت بهتر و باقی‌تر است بدرستیکه این هست در صحیفه‌های پیشین صحیفه‌های ابراهیم
و موسی و بسند صحیح منقولست از حضرت صادق علیه السلام در تفسیر قول خدا وَإِبْرَاهِیمَ الَّذِی وَفَّى که ترجمه‌اش اینست
که ابراهیم آنکه تمام کرد آنچه او را بآن مأمور ساخته بود یا بسیار وفا کرد آنچه خدا با او عهد کرده بود حضرت فرمود در صبح و شام
این دعا میخواند أَصْبَحْتُ وَرَبِّی مَحْمُودٌ أَصْبَحْتُ لَا أُشْرِکُ بِاللَّهِ شَیْئًا وَلَا أَدْعُو مَعَ اللَّهِ إِلَهًا
وَلَا أَتَّخِذُ مَعَهُ وَلِیًّا پس بسبب این او را بنده شکور نامیدند و بسند معتبر منقولست که مفضل بن عمران از حضرت
صادق علیه السلام پرسید از قول خدا وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ که ترجمه‌اش اینست که یاد آور
وقتی را که امتحان کرد ابراهیم را پروردگارش بچند چیز پس تمام کرد ابراهیم آنها را پرسید که آن کلمات چیست فرمود
همان کلماتی است که آدم از پروردگار خود تلقی کرد پس توبه‌اش مقبول شد گفت پروردگارا سؤال میکنم از تو بحق محمد
و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبه مرا قبول کنی پس خدا توبه او را قبول کرد مفضل گفت چه معنی فَأَتَمَّهُنَّ دارد

از آنحضرت مرویست که ساره بحضرت ابراهیم ع گفت که ای ابراهیم پیر شده از خدا سوال کن که فرزندی ترا عطا کند
که دیده ما بآن روشن شود زیرا که خدا ترا خلیل خود گردانیده است و اگر خواهد دعای ترا مستجاب کند پس ابراهیم از خدا
سوال کرد که او را فرزند دانای کرامت فرماید پس خدا وحی کرد بسوی او که من می بخشم ترا پسر دانا و ترا در باب او امتحان
خواهم کرد پس ابراهیم بعد از بشارت سه سال ماند پس آمد او را بشارت از جانب خدا پس ساره با ابراهیم گفت پیر شده
و اجلت نزدیک شده است اگر دعا میکردی که خدا اجل ترا تاخیر کند و عمر ترا دراز کند که تعیش کنی با ما و دیده ما
روشن باشد و نیکو بود پس ابراهیم ع از خدا سوال کرد آنچه ساره التماس کرده بود حق تعالی وحی کرد بسوی او که از زیادتی عمر هر چه طلب
میخواهی ترا عطا کنم چون ابراهیم ع بساره خبر داد که خدا چنین وعده فرموده است ساره گفت از خدا سوال کن که ترا نمیراند
تا مرگ را از او بطلبی پس ابراهیم ع چنین سوالی کرد و حق تعالی مستجاب گردانید و چون ابراهیم ع بساره خبر داد
ساره گفت شکر کن خدا را و طعامی بساز و فقرا و ارباب حاجت را بطلب که آن طعام را تناول نمایند پس ابراهیم ع چنین کرد
آن مردم حاضر شدند در میان ایشان مرد پیر ضعیف کوری بود و با او شخصی بود که قاید او بود چون بر سر خوان نشست دست
انداخت و خواست که لقمه بسوی دهانش برد دستش مرتعش بود از جانب بجانب لقمه حرکت کرد تا آنکه بر پیشانیش خورد پس قاید دستش
را گرفت و بجانب دهانش برد پس آن نابینا لقمه دیگر گرفت و دستش حرکت کرد و بر دیده اش گذاشت و ابراهیم علیه السلام نظر
بسوی او میکرد پس تعجب کرد از این حال و از قاید سوال کرد از سبب این احوال قاید گفت اینکه مشاهده مینمائی از احوال این مرد
ضعف پیری است ابراهیم ع در خاطر گفت چون پیر شوم مثل این مرد خواهم شد پس ابراهیم ع مستشعر شده حال این پیر از حق تعالی
سوال کرد که خداوندا مرا در آن اجلی که برای من نوشته بودی که مرا احتیاجی بزیادتی آن نیست بعد از آنچه مشاهده کردم
بسند حدیث معتبر از امام حسن علیه السلام منقولست که چون حق تعالی خواست که قبض روح ابراهیم کند ملک موت را بسوی او فرستاد پس گفت
السلام علیک یا ابراهیم گفت علیک السلام ای ملک موت آیا آمده مرا باختیار من یا بخبر مرگ آورده
بسوی که قبض روح من کنی ملک موت گفت بلکه آمده ام که باختیار تو قبض کنم ابراهیم گفت آیا
هرگز دیده که خلیل خود را بمیراند پس ملک موت برگشت تا در موقف عرض خود ایستاد و گفت خداوندا شنیدی آنچه
ابراهیم گفت حق تعالی وحی نمود که ای ملک موت برو بسوی او و بگو که هرگز دیده که دوستی ملاقات دوست خود را نخواهد
بدرستیکه دوست مشتاق ملاقات دوست خود میباشد پس ابراهیم راضی شد و بسند موثق عالی از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام
که ابراهیم ع چون مناسک حج را بجا آورد و بشام برگشت و ... وفات یافت و سببش آن بود که ملک موت

مونس و مصاحبی بهم رسد تا با او باشد پس هاجره گریست و این امر بر او بسیار دشوار آمد چون اسمعیل دید که مادرش میگرید او نیز
گریان شد پس ابراهیم داخل شد و از اسمعیل پرسید سبب گریه تو چیست اسمعیل گفت ساره مادرم را حرفی گفت
گریه کرد و او گریست من نیز بسبب گریه او گریان شدم پس ابراهیم بجای نماز خود رفت و با خدا مناجات کرد و سؤال کرد که آنرا از او
دور گرداند و سؤالش قرین اجابت گردید پس چون از ساره اسحق متولد شد در روز هفتم نافش افتاد و غلافش
نیفتاد و ساره از مشاهده این حال بجزع آمد چون ابراهیم داخل شد گفت ای ابراهیم این چه امر است که در آل
ابراهیم و اولاد پیغمبران حادث شده است پسر اسحق نافش افتاد و غلافش نیفتاد پس ابراهیم بجای نماز خود رفت و با پروردگار
خود مناجات کرد و آنچه واقع شده بود شکایت کرد پس خدا وحی نمود با ابراهیم که این بسبب سرزنشی است که ساره بهاجره
کرد پس من سوگند خوردم که این غلاف را از احدی از فرزندان پیغمبران نیندازم بعد از سرزنش او هاجره را تا خود را گر
پس ختنه کن اسحق را به آهن و گرمی آهن را با او بچشان پس ابراهیم اسحق را به آهن ختنه کرد و بعد از آن سنت جاری شد
که همه پس اولاد خود را به آهن ختنه کنند و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست که سبب رمی جمرات در منی
آنست که چون جبرئیل ع مشاعر را بابراهیم ع تعلیم مناسک حج مینمود شیطان بر ابراهیم ع ظاهر شد نزد جمره اول پس جبرئیل امر
کرد ابراهیم را که سنگ بر او بینداز چون ابراهیم هفت سنگ بر او انداخت در زیر زمین فرو رفت و نزد جمره دوم ظاهر شد
باز هفت سنگ دیگر بر او انداخت پس بزمین فرو رفت و نزد جمره سوم ظاهر شد باز هفت سنگ بر او انداخت پس بزمین فرو رفت
دیگر پیدا نشد و بسندهای صحیح و معتبر از امام رضا ع منقولست که سکینه بادی است که از بهشت بیرون میآید صورتی دارد
مانند صورت انسان و بوی بسیار خوش دارد و بر ابراهیم نازل شد در وقتی که بنای خانه کعبه میکرد و در اطراف ارکان
حرکت میکرد و ابراهیم بنای خانه را از عقب او میگذاشت و از حضرت صادق ع منقولست که اسمعیل ع اول کسی بود در میان
عرب بعد از آنکه ابراهیم و اسمعیل بنای خانه کعبه را تمام کردند خدا وحی کرد با ابراهیم که من گنجی بتو داده ام که با حاجیان
بکسی نداده ام پس ابراهیم و اسمعیل بالا رفتند بر کوهی که از آنجا میگویند و حاجیان را طلبیدند و گفتند الا هلم الی الحج
پس نفس زدند میان عرب کسی نماند مگر آنکه آمد و لبیک گفتند و دلیل شنیدند نزد آن و تا آن سنت بین حاجیان ماند
و در احادیث معتبره بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که چون ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام
بنای خانه کعبه را تمام کردند حق تعالی امر کرد ابراهیم را که ندا کند مردم را بحج پس بر رکنی از ارکان کعبه ایستاد و ندا کرد

کعبه و دو طرف در را گرفت و گفت خداوندا من ساکن گردانیده‌ام بعضی از ذریت خود را در وادی که در آن زراعتی نیست نزد خانه
که با حرمت است پروردگارا برای آنکه برپا دارند نماز را پس بگردان دلهای جمعی از مردم را که مایل شوند بسوی ایشان و روزی ده
ایشان را از میوه‌ها شاید که شکر کنند ترا پس خدا وحی کرد به ابراهیم ع که بالا رو بکوه ابوقبیس و ندا کن در مردم که ای گروه خلایق
خدا شما را امر میکند بحج این خانه که در مکه است و صاحب حرمت است هر که راهی بسوی او تواند آمد فریضه است از جانب خدا پس ابراهیم
بر ابوقبیس بالا رفت و به بلندترین آوازش این ندا را کرد پس خدا رسانید آواز او را بگوش همه که شنوانید اهل مشرق و مغرب و هر که در میان
آنها است از جمیع آنچه خدا مقدر گردانیده بود در صلبهای مردان از نطفه‌ها و از رحمهای زنان خدا مقدر کرده در رحمهای زنان تا روز قیامت
پس از آن وقت هر که حج میکند از جمله آنهاست و لبیک که حاجیان در ایام حج میگویند جواب ابراهیم است که بحج ندا کرد از جانب خدا و رسول
از حضرت صادق ع منقولست که اصل کبوتران حرم کبوتری چند اند که اسمعیل پسر ابراهیم نگاه داشت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حجر
خانه اسمعیل است و قبر هاجر و اسمعیل در آنجا است و در حدیث صحیح دیگر فرمود که حجر داخل کعبه نیست ولیکن اسمعیل چون مادرش را
در آنجا دفن کرد دیوار بدور آن کشید که قبر مادرش پامال نشود و در آن قبرهای پیغمبران است و در حدیث دیگر فرمود در حجر
مدفون شده‌اند نزدیک رکن سوم دختران اسمعیل و در حدیث حسن فرمود که آیات بینات که خدا در قرآن فرموده است
که در مکه هست مقام ابراهیم است که بر روی سنگ ایستاد پس اثر پایش در آن فرو رفت و تا حال مانده است و حجر الاسود و خانه اسمعیل
است و بعضی از قصص ابراهیم و اسمعیل و اسحق علیهم السلام در باب قصه لوط علیه السلام مذکور خواهد شد فصل ششم در بیان مأمور شدن
ابراهیم علیه السلام بذبح فرزندش بسند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق ع منقول است که جبرئیل نزد زوال شمس روز هشتم ذیحجه نزد
ابراهیم ع آمد و گفت ای ابراهیم سیراب شو یعنی آب تهیه کن برای خود و اهل خود و در آن وقت میان مکه و عرفات آب نبود پس ابراهیم را
برد بمنی نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح را در آنجا کرد و چون آفتاب طالع شد روانه عرفات شد و در نمره فرود آمد و چون زوال شمس شد
غسل کرد و نماز ظهر و عصر را بیک اذان و دو اقامت بجا آورد و نماز کرد در جائی که الحال بجای آن مسجد که در عرفات است پس او را برد در موقف
باز داشت پس گفت ای ابراهیم اعتراف کن بگناهان خود و مناسک حج خود را بشناس و ابراهیم را در آنجا باز داشت تا آفتاب غروب کرد
پس او را گفت بار کن و نزدیک شو بسوی مشعر الحرام پس آمد بسوی مشعر الحرام و نماز شام و خفتن را بیک اذان و دو اقامت بجا آورد
و شب در آنجا ماند تا نماز صبح را بجا آورد پس بموقف برپا داشت او را و امر کرد او را که هفت عدد سنگ ریزه از آنجا بردارد
... پس ... و ابراهیم ع چون بمشعر الحرام آمد شب در آنجا خوابید ... در خواب دید

که پسر خود را ذبح کند و قربان کند و والده طفل را هم با خود آورده بود و هیچ چون منی بسینهٔ خود با ابلیس می جمره کردند پس با زنی
گفت تو بر و بزیارت کعبه و پسر خود را نزد خود نگاه داشت را و را برد تا موضع جمره وسطی و در آنجا فرزند خود را گفت که ای جان حق تعالی
در قران باز گوید گفت يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَىٰ ای فرزند عزیز من به درستی که من در خواب دیدم که ترا
ذبح میکردم پس نظر کن و تفکر نما که چه می بینی و چه مصلحت میدانی آن فرزند سعادتمند گفت ای پدر بکن آنچه مامور شده بآن نزد دیدی
مرا خواهی یافت اگر خدا خواهد از صبر کنندگان و هر چه امر خدا است تسلیم کنند پس ناگاه شیطان امد بصورت مرد پیر و گفت ای ابراهیم
چه میخواهی ازین پسر گفت میخواهم او را ذبح کنم گفت سبحان الله میکشی پسری را که در یک چشم زدن معصیت خدا نکرده است ابراهیم گفت
مرا خدا باین امر کرده است گفت پروردگار تو نهی میکند ترا ازین کار آنکه ترا امر باین کار کرده است شیطان است ابراهیم گفت
وای بر تو آنکس که مرا باین رتبه رسانیده است او مرا باین امر کرده است و بهمان سخن الهی که بمن گفته بگوش من رسیده است
این را شنیده ام گفت نه والله ترا امر باین کار نکرده است مگر شیطان ابراهیم گفت والله که دیگر سخن با تو نمیگویم و عزم کرد که فرزند را
ذبح کند شیطان گفت ای ابراهیم تو پیشوای خلقی و مردم پیروی تو میکنند و اگر تو اینکار بکنی مردم فرزندان را بکشند ابراهیم جواب او نگفت
و رو به پسر آورد و با او مشوره کرد در ذبح کردن او و چون هر دو منقاد امر خدا شدند پسر گفت ای پدر روی مرا بپوشان
و دست و پای مرا محکم ببند ابراهیم گفت ای پسر بستن دست و پا را نمیخواهم این دو را والله از برای تو جمع نکنم پس
جامهٔ زیر او را پهن کرد و فرزند را بر روی آن خوابانید و کارد را بر حلق او گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد و کارد را
بقوت تمام کشید جبرئیل پیش از کشیدن آن کارد را گردانید و پشت کارد را بجانب حلق طفل کرد چون ابراهیم نظر کرد کارد را برگشته دید
پس کارد را گردانید و دم آن را بجانب حلق آن طفل کرده است و کشید باز جبرئیل کارد را گردانید تا آنکه چند مرتبه چنین شد
پس جبرئیل گوسفندی از جانب کوه ثبیر کشید و فرزند را از زیر دست ابراهیم کشید و گوسفند را بجای او خوابانید و ندا با ابراهیم رسید
از جانب مسجد خیف که ای ابراهیم خواب خود را درست کردی با حصول خواهیم نیکو کاران را بدرستی که این ابتلا و امتحانی بود
و رمی جمار شیطان خود را بآن رطوبت رسانید دید فسکه نظر کرد شیخ گفتهاند بود فرمان داد و گفت کیست این مرد پیر که من او را دیدم
گفت آن شیطان است گفت که النفته می همراه او دیدم گفت آن پسر است گفت دیدم که آن مرد پیر آن پسر را خوابانید بود و کارد گرفته بود
[illegible] میگوی ابراهیم میخواهد پسر خود را بکشد گفت نمی بیند کار آسمان و زمین و پروردگار نمی
[illegible] خوابانیده بود و کارد گرفته بود و او را ذبح او نمیکرد گفت چرا شیطان گفت گمان میکرد که پروردگار امر به ذبح او کرده

امر کرده است که گفت ... که اطاعت کند پروردگارش را پس در دلش افتاد که ابراهیم در باب پسر مامور شده است

پس چون از مناسکش فارغ شد و در وادی روی منی چه دید و دست بر سر کشید ... بود و میگفت پروردگارا مرا مواخذه مکن بآنچه کردم با اسمعیل

پس چون ... ابراهیم پدر و فرزند را شنیدند و آن خواستند که کارد را بر گلوی او بکشند ترسید بیمار شد و بهمان مرض بعالم بقا ارتحال کرد

راوی پرسید که در کجا خواست که او را ذبح کند گفت نزد جمره وسطی گوسفند نازل شد بر کوهی که در جانب راست مسجد مناست و از آسمان

نازل شد و در سیاهی میخورد و در سیاهی راه میرفت و در سیاهی میچرید و در سیاهی سرگین می انداخت یعنی در علفزار بسیار چریده بود و نیکو گشته

و موی که سیاه و سفید و فراخ چشم و شاخ بزرگ بود ... بدانکه این حدیث دلالت میکند بر آنکه فرزندیکه ابراهیم خواست که او را ذبح کند

اسمعیل است و آنکه خدا قصه او را در قرآن ذکر کرده است اسحق بوده است و در این باب خلاف عظیمی میان علمای خاصه و عامه هست

و یهود و نصاری ظاهرا اتفاق دارند بر آنکه او اسحق بوده است و احادیث شیعه از هر طرف وارد شده است و مشهور میان علمای شیعه آنست

که ذبیح اسمعیل بوده است و اکثر روایات شیعه بر این دلالت دارد و ظاهر آیه کریمه نیز آنست چنانچه در ضمن اخبار معلوم خواهد شد

و اگر اجماع نباشد بر آنکه ذبیح یکی بوده ممکن است جمع کردن میان اخبار بآنکه هر دو واقع شده واقع شده باشد و ممکن است که اخبار ذبیح

و اخبار ذبیح بودن اسحاق محمول بر تقیه بوده باشد بآنکه ذبیح بودن او در آن عصر میان علمای مخالفین مشهور بوده

و اتفاق اهل کتاب نیز هست چنانکه بعضی نقل کرده اند که عمر بن عبد العزیز یکی از علمای یهود را طلبید و از او پرسید او گفت

که علمای اهل کتاب میدانند که ذبیح اسمعیل است و از روی حسد انکار میکنند زیرا که اسحق جد ایشان است و اسمعیل جد شما است نمی

خواهند که این فضیلت برای جد ایشان نباشد جد شما باشد و بسند موثق منقول است که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند از معنی قول

رسول خدا صلی الله علیه و آله که من فرزند دو ذبیحم فرمود که یعنی پسر ابراهیم علیهما السلام و عبد الله پسر عبد المطلب اما اسمعیل

پس آن پسر حلیم است که خدا بشارت داد باو ابراهیم را پس آن فرزند چنان شد که با پدر راه میرفت گفت ای فرزند دلبندم خواب دیدم

که ترا ذبح میکنم پس نظر کن که چه می بینی و چه مصلحت میدانی گفت ای پدر بکن آنچه بآن مامور شده و نگفت بکن آنچه دیده و

عنقریب خواهی یافت ان شاء الله مرا از صابران پس چون امر کرد بذبح کشش خدا فدا داد او را بذبح عظیم بگوسفندی سیاه و سفید

که میخورد در سیاهی و می آشامید در سیاهی و نظر میکرد در سیاهی و راه میرفت در سیاهی و بول میکرد در سیاهی و سرگین

می افکند در سیاهی و قبل از آن در میان باغهای بهشت میچرید ... و از رحم ماده بهم نرسیده بود ... خدا با او گفت ...

پس ... که در منی کشته میشود تا روز قیامت فدای اسمعیل است ...

مؤلف گوید که قصهٔ ذبیح دیگر که عبدالله علیه السلام است در کتاب احوال حضرت رسول صلی الله علیه و آله مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و شیخ محمد بن بابویه رحمه الله علیه ایراد دانسته است که روایات مختلف است در ذبیح بعضی از آنها وارد شده است که اسمعیل
و بعضی وارد شده است که اسحق و بعنوان رد کرده اخبار را هرگاه صحیح باشد طرف آنها و ذبیح اسمعیل بوده است ولیکن اسحق بعد از آنکه
خدا آرزو کرد که کاش من بودم که پدرم مأمور شده بود که مرا ذبح کند و صبر برای امر خدا و تسلیم و انقیاد میکردم چنانچه برادرم صبر کرد
و منقاد شد پس بدین سبب خدا او را رسید ثواب چون خدا از دلش دانست او را و در میان ملائکه ذبیح
نامید برای آنکه آرزوی ذبح کرد و اسمعیل به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست در حدیث حضرت رسول صلعم فرمود که منم
پسر دو ذبیح فرمود ... زیرا که عم را پدر میگویند و در قرآن نیز وارد شده است و حضرت ... الله علیه و آله
که عم والد است پس بنابراین توجیه نیز سخن آن حضرت درست میشود که فرزند دو ذبیح است که اسمعیل و اسحق باشند که یکی ذبیح حقیقی است و والد حقیقی
و یکی ذبیح مجازی و والد مجازی است و آنچه برای ذبح عظیم وجه دیگر است که روایت شده است از فضل بن شاذان که گفت شنیدم از امام رضا
که میفرمود چون امر کرد خدا ابراهیم را که ذبح کند بجای پسرش اسمعیل گوسفندی را که برای او نازل ساخت آرزو کرد ابراهیم که کاش فرزند خود
اسمعیل را بدست خود قربانی میکرد و مأمور نمیشد که بجای او گوسفند را بکشد تا در دلش میرسید آنچه میرسد بدل پدری که عزیزترین فرزندانش
را بدست خود بکشد پس مستحق میشد باین ذبح کردن درجات اهل ثواب را بر مصیبتها پس خدا وحی کرد بسوی او که ای ابراهیم کیست محبوبترین
خلق من بسوی تو گفت پروردگارا خلق نکردی خلقی را که محبوبتر باشد نزد من از حبیب تو محمد صلی الله علیه و آله پس خدا وحی کرد بسوی او که او محبوبتر است
بسوی تو یا جان تو گفت بلکه او محبوبتر است بسوی من از جان من گفت فرزندان او محبوبترند بسوی تو یا فرزندان تو گفت بلکه
فرزندان او حق تعالی فرمود که پس مذبوح گردیدن و کشته شدن فرزندانش بدست دشمنانش دل تو را بیشتر بدرد می آورد یا ذبح فرزند تو بدست تو
در طاعت من گفت پروردگارا ذبح فرزند او بدست دشمنانش دل مرا بیشتر بدرد می آورد پس وحی نمود خدا که ای ابراهیم گروهی
طایفه که دعوی کنند که از امت محمد اند حسین فرزند او را بعد از او بظلم و عدوان خواهند کشت چنانچه گوسفند را بکشند و مستوجب
بسبب غضب من خواهند شد پس از شنیدن این قصه جزع نمود ابراهیم و دلش بدرد آمد و گریان شد پس حق تعالی باو وحی کرد که ای ابراهیم
فدا کردم جزع ترا بر پسرت اسمعیل اگر او را بدست خود ذبح میکردی بجزعی که کردی بر حسین علیه السلام و کشته شدن او و واجب گردانیدم
از برای تو رفیع ترین درجات اهل ثواب را بر مصیبتها و اینست قول خدا و فدیناه بذبح عظیم تمام شد الحدیث
از ابن بابویه نقل کرده و در احادیث معتبره گذشت که گوسفند ابراهیم از آن گوسفندان بود که خدا ... اکثر ... ماده ...

سر بیرون آید و در حدیث موثق منقول است که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند که ذبیح اسمعیل بود یا اسحق فرمود اسمعیل بود زیرا که نشنیده
قول خدا را که در سوره صافات بعد از بشارت به اسمعیل قصه ذبح فرموده است که بشارت دادیم او را به اسحق پس چگونه تواند بود
که ذبیح اسحق باشد و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که سنگ ریزه چرا در ایام شده در میان احرام
که ذبح می کنند فرمود چون گوسفند را از برای ابراهیم علیه السلام از کوه منی و آن کوه ثبیر بود بعد از آنکه فرزند خود را ذبح کند
فرستادند ابراهیم علیه السلام گفت نفسی فدای این گوسفند ابراهیم گفت ترا چه نفسی است و آن قربانی پروردگار من است
و فدای فرزند من است پس خدا وحی نمود به او که او را در این گوسفند نصیبی هست و نصیب او سبز است زیرا که محل جمع شدن
و حرام است خصیه اش زیرا که محل نطفه است پس ابراهیم سبز و خصیه اش را داد و به سند صحیح منقول است که شخصی از حضرت صادق علیه السلام سوال
کرد اسمعیل بزرگتر بوده یا اسحق کدام ذبیح بودند فرمود اسمعیل بود و مکه منزل اسمعیل بود و ابراهیم خواست که اسمعیل را ذبح کند ایام موسم منی
و میان بشارت خدا از برای ابراهیم به اسمعیل و بشارت او به اسحق پنج سال فاصله بود آیا نشنیده سخن ابراهیم را که گفت رب هب
لی من الصالحین از خدا سوال کرد که روزی کند او را پسری از صالحان و حق تعالی در سوره صافات میفرماید فبشرناه بغلام
حلیم یعنی بشارت دادیم او را به پسری بردبار یعنی اسمعیل از هاجر پس فدا کرد اسمعیل را به گوسفندی بزرگ پس بعد از ذکر اینها فرمود
که و بشارت دادیم او را به اسحق پیغمبری از صالحان و برکت فرستادیم بر او و بر اسحق پس ذبیح اسمعیل بود و بعد از بشارت به اسحق
پس کسیکه گمان کند که اسحق بزرگتر است از اسمعیل و ذبیح اسحق است پس تکذیب کرده است آنچه خدا در قرآن از خبر ایشان
فرموده است و به سند صحیح از امام رضا علیه السلام منقول است که اگر خدا میدانست که حیوانی نزد او گرامی تر از گوسفند است برای فدای اسمعیل
مقرر میگردانید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که اگر گوشتی طیب تر و نیکوتر از گوسفند بود برای فدای اسمعیل مقرر میگردانید و در چند
حدیث دیگر ذبح اسحق وارد شده است و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که یعقوب به عزیز مصر نوشت که ما اهل
بیتیم که بلا بر ما مبتلا شده‌ایم به بلاهای عظیم ... اسحق را امتحان کردند به ذبح و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که
ساره به ابراهیم گفت که پیر شده‌ای کاش دعا میکردی که خدا روزی کند ترا فرزندی که دیده ما به او روشن شود زیرا که خدا ترا
خلیل خود گردانیده است و دعای ترا مستجاب میکند انشاء الله پس ابراهیم از پروردگارش طلبید که او را پسری دانا روزی کند
پس خدا وحی کرد به او که من می بخشم به تو پسری دانا پس ... بعد از بشارت سه سال
گذشت پس بشارت به اسمعیل ... و در حدیث حسن منقول است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از صاحب ذبح فرمود

نمرود از ابراهیم خایف شد تا گفت ای ابراهیم از بلاد من بیرون رو و با من دیگر یار مباش پس ابراهیم ساره را بنکاح
در آورده بود و او دختر خاله ابراهیم بود و ایمان با ابراهیم آورده بود و لوط نیز ایمان با او آورده بود و لوط طفل بود و ابراهیم
گوسفندی چند داشت که صحبت او از آن میگذشت پس ابراهیم از بلاد نمرود بیرون رفت و ساره را در صندوق کرده
با خود داشت زیرا که او غیرت عظیم داشت چون خواست که از بلاد نمرود بیرون رود عمال نمرود او را منع کردند و خواستند
که گوسفندان را از او بگیرند و گفتند تو اینها را در سلطنت و مملکت پادشاه ما کسب کرده و در بلاد او بهم رسانیده و تو مخالف اوی
و در مذهب نمیگذاریم که اینها را از بلاد او بیرون بری ابراهیم گفت که حکم کند در میان ما و شما قاضی پادشاه و او سندوم نام داشت
پس نزد سندوم رفتند و گفتند این مرد مخالف پادشاه ما است در مذهب و آنچه با خود دارد در بلاد پادشاه ما کسب کرده
و نمیگذاریم که از اینها چیزی بیرون برد سندوم گفت راست میگویند دست بردار از آنچه در دست داری ابراهیم گفت که اگر
بحق حکم نکنی همین ساعت خواهی مرد گفت حق کدام است ابراهیم گفت بگو باینان که بمن برگردانند عمری را که صرف کرده ام
در کسب کردن اینها تا من اینها را باینان دهم سندوم گفت ای شما عمر او را باو برگردانید تا او اینها را بدهد پس دست از او
برداشتند و نمرود باطراف عالم نوشت که ابراهیم را نگذارند که در معموره ساکن شود پس ابراهیم گذشت ببعضی از عمال
نمرود که بر که بر او میگذشت عشر آنچه با او بود میگرفت و ساره با او بود در صندوق پس عشر آنچه با ابراهیم بود گرفت و آمد
و گفت البته میباید این صندوق را بگشایی ابراهیم گفت هر چه خواهی حساب کن و عشر از آن بگیر گفت البته میباید بگشایی
و چون صندوق را گشود چون نظرش بساره افتاد از خوبی جمال او متعجب شد و گفت این زن کیست که با خود
داری گفت این خواهر منست و غرض او این بود که خواهر من است در دین پس حکم کرد که صندوق را برداشتند
و نزد او بردند خواست که دست بسوی او دراز کند ساره گفت پناه می برم بخدا از تو پس دستش خشک شد و بسینه چسبید
و شدت عظیم باو رسید گفت ای ساره چیست این بلا که مرا عارض شد گفت برای آنکه اراده بد کردی گفت من
قصد بدی نسبت بتو کردم خدا را دعا کن که مرا بحال اول برگرداند ساره گفت خداوندا اگر راست میگوید قصد بدی
نسبت بمن ندارد او را بحال اول برگردان پس برگشت بحال اول و بالای سرش کنیزکی ایستاده بود گفت ای ساره
این کنیزک را بگیر که ترا خدمت کند و آن هاجر مادر اسمعیل بود پس ابراهیم ساره و هاجر را برده رفت و در بادیه

فرود آمدند بر سر راه مردم که بیرون شام و باطراف عالم میرفتند پس هر که بآن راه عبور میکرد او را باسلام دعوت میکرد
و خبر او در عالم مشهور کرده بود که پادشاه او را بآتش انداخت و نسوخت و باو میگفتند که مخالفت پادشاه مکن که پادشاه میکشد
هر که را مخالفت او میکند و هر که با ابراهیم میگذشت ابراهیم او را ضیافت میکرد و صحبت و سیر فاصله بود میان ابراهیم و شهرهای
معمور که درختان و زراعت و نعمت بسیار داشتند و آن شهرها بر سر راه قوافل بود و هر که بر آن شهرها میگذشت از میوه‌ها
و زراعات ایشان میخوردند پس از آنجا بجمع آمدند و خواستند که چاره برای دفع این بکنند پس شیطان بصورت مرد ایشان آمد بصورت
مرد پیر و گفت میخواهید دلالت کنم شما را بامری که اگر آن را بعمل آورید هیچکس بشهرهای شما وارد نشود گفتند آن امر چیست گفت هر که
بشهر شما وارد شود در برو جماع کنید و رختهایش را از و بگیرید پس شیطان بصورت پسری ساده خوشرویی بنزد ایشان آمد و ایشان
در او چسبیدند تا با او این عمل قبیح کردند چنانچه او ایشان را امر کرده بود پس خوش آمد ایشان را این عمل و لذت یافتند و مردان با مردان
مشغول لواطه شدند و از زنان مستغنی شدند و زنان با زنان مشغول مساحقه شدند و از مردان مستغنی شدند پس مردم ایشان را
با ابراهیم شکایت کردند ابراهیم لوط را بسوی ایشان فرستاد که ایشان را حذر فرماید از عقوبت خدا و بترساند از عذاب حق تعالی
چون نظر ایشان بلوط افتاد گفتند تو کیستی گفت من پسر خاله ابراهیم که نمرود او را بآتش انداخت و نسوخت و خدا آتش
بر او سرد و سلامت گردانید و او در نزدیکی شما می باشد پس از خدا بترسید و این عمل قبیح را ترک کنید که اگر نکنید خدا شما را
هلاک خواهد کرد پس جرأت نکردند که اذیتی بآن حضرت برسانند و از و خائف شدند و هر که بر ایشان میگذشت که اراده بد نسبت باو میکردند
حضرت لوط او را از دست ایشان خلاص میکرد و لوط از ایشان زنی بنکاح خود آورد و چند دختر از آن زن بهم رسانید پس چون لوط
مدت بسیار در ایشان ماند و از او قبول نکردند گفتند ای لوط اگر دست از نصیحت ما برنداری ترا سنگسار کنیم و از این شهر بدر کنیم
پس لوط بر ایشان نفرین کرد روزی ابراهیم نشسته بود در آن موضع که در آنجا میبود و جمعی را ضیافت کرده بود مهمانان بیرون رفته بودند
و چیزی نزد او نمانده بود ناگاه دید که چهار نفر نزد او ایستادند که بمردم شبیه بودند پس گفتند سلام علیک یا ابراهیم ابراهیم گفت علیکم السلام
پس ابراهیم بنزد ساره آمد و گفت مهمانی چند بنزد من آمده اند که بمردم شبیه نیستند ساره گفت نیست نزد ما مگر گوساله
پس آن را کشت و بریان کرد و بنزد ایشان آورد و اینست آنچه حق تعالی میفرماید که تحقیق آمدند رسولان ما بسوی ابراهیم برای بشارت
گفتند سلاما گفت سلام پس درنگ نکرد که آمد بگوساله بریان پس چون دید که دستهای ایشان بآن نمیرسد ایشان را نشناخت و از ایشان ترسی

و صلاح قابل باشد فرمود بست مراد لوط از دختران خود زنان قوم بود زیرا که هر پیغمبری پدر امت خود است پس ایشان را بحلال منع او
و منع ایشان از حرام پس گفت زنهای شما پاکیزه ترند از برای شما گفتند بدرستی که دانستی که ما را در دختران تو حقی نیست و تو میدانی
که ما چه میخواهیم چون از ایشان نا امید شد گفت کاش مرا قوتی می بود بشما یا پناه می بردم برکن شدید بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقول است که حق تعالی بعد از لوط پیغمبری نفرستاد مگر آنکه عزیز بود در میان قوم خود و قبیله و عشیره در میان ایشان داشت و در حدیث معتبر دیگر فرمود
که مراد لوط از قوت قائم محمد صلی الله علیه و آله بود و از رکن شدید سیصد و سیزده نفر از اصحاب آنحضرت پس جبرئیل گفت کاش میدانست
که چه قوتی با او هست لوط گفت کیستید شما جبرئیل گفت من جبرئیلم لوط گفت بچه امر مامور شده اید گفت بهلاک ایشان گفت در ساعت
بکنید جبرئیل گفت موعد ایشان صبح است آیا صبح نزدیک نیست پس در را شکستند و داخل خانه شدند پس جبرئیل بال خود را بر چشم ایشان زد
و ایشان را کور کرد چنانچه حق تعالی فرموده است بتحقیق که اراده کردند و طلبیدند از لوط مهمانان او را برای عمل قبیح پس کور کردیم دیده های
ایشان را پس چون اینحال را مشاهده کردند دانستند که عذاب بر ایشان نازل شد پس جبرئیل بلوط گفت که چون پاره از
شب داخل شود اهل خود را بردار و بیرون رو از میان ایشان تو و فرزندان تو و احدی از شما نگاه بعقب نکند مگر زن تو که خواهد رسید
آنچه بایشان میرسد و در میان قوم لوط مرد عالمی بود گفت ای قوم آمد بسوی شما عذابی که لوط شما را وعده میداد پس لوط را
حراست کنید و مگذارید که از میان شما بیرون رود که تا او در میان شما است عذاب بشما نمی آید پس جمع شدند بر در خانه لوط
و او را حراست میکردند پس جبرئیل گفت که ای لوط بیرون رو از میان ایشان گفت چگونه بروم و در بر در خانه جمع شده اند
پس عمودی از نور پیش روی او گذاشت و گفت از پی این عمود برو و هیچکس نگاه بعقب نکند پس از شهر و از زمین بیرون
رفتند و زنش نگاه بعقب کرد حق تعالی بر او سنگی فرستاد و او را کشت پس چون صبح طالع شد هر یک از آن چهار ملک
بطرفی از شهرهای ایشان رفتند و کندند آن شهرها را از طبقه هفتم زمین و بهوا بالا بردند تا آنکه اهل آسمان صدای سگها و خروسهای
ایشان را شنیدند برگردانیدند شهرها را بر ایشان و خدا بارید بر ایشان سنگها از سجیل یعنی از گل پخته شده تا از آسمان جهنم نازل
بر روی یکدیگر ریخته شده پیاپی و متتابع و رنگارنگ و نشان شده بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که هیچکس از دنیا بیرون نمیرود
که حلال شمارد عمل قوم لوط را مگر آنکه خدا سنگی از آن سنگها بر جگر او میزند که مرگش در آنست و لیکن خلق او را نمی بینند
بسند صحیح از امام محمد باقر منقول است که در صحف حضرت رسول صلی الله علیه و آله نوشته است پناه بخدا می برد از بخل و با بخیل
[illegible] بخیل حق تعالی [illegible] که نگاه [illegible] بخیل بنفس خود [illegible] رستگار [illegible] .

از عاقبت بخل بود پس چون که قوم لوط بر راه قافله ها بودند که بشام و مصر میرفتند و اهل قوافل نزد ایشان فرود می آمدند ایشان ضیافت
میکردند چون بسیار شد این ضیافت ایشان تنگ آمدند از روی بخل و بخیلی پس بخل باعث ایشان شد که چون مهمان بر ایشان
وارد میشد فضیحت و رسوا میکردند و لواطه میکردند که شهرت کند و چون شهری باین عمل قبیح اشتهار یافتند و غرض ایشان این بود که
قوافل بشهر ایشان نیایند و ایشان را نباید ضیافت کرد پس این عمل قبیح از ایشان بشهرها مشتهر گردید و قوافل از ایشان حذر کردند پس
بخل بلا بر ایشان مسلط کرد از خود دفع نتوانستند کرد تا آنکه بمرتبه رسید که خواهش ایشان باین عمل قبیح طلب میکردند از مردان
شهرها و مزد میدادند بر آن پس کدام درد از بخل بدتر است و ضرر عاقبتش بدتر و رسواتر و قبیحتر است نزد خدا از بخل
راوی پرسید آیا اهل شهر لوط همه اینکار میکردند فرمود بلی مگر اهل یکخانه از مسلمانان مگر نشنیده که خدا فرمود پس بیرون کردیم هر که بود
در آن شهر از مومنان پس نیافتیم غیر یکخانه از مسلمانان پس حضرت فرمود که لوط در میان قوم خود سی سال ماند که ایشان را بسوی خدا میخواند
و حذر میفرمود ایشان را از عذاب الهی و ایشان قومی بودند که خود را از غایط پاکیزه نمیکردند و غسل جنابت نمیکردند و لوط پسر خاله
ابراهیم بود و ساره زن ابراهیم خواهر لوط بود و لوط و ابراهیم دو پیغمبر مرسل بودند که مردم را از عذاب خدا می ترسانیدند و لوط مرد
سخی و صاحب کرم بود مهمانان بر او وارد میشدند ضیافت میکرد و حذر مینمود مهمانان خود را از شر قوم خود چون قوم لوط این
را دیدند گفتند آیا نهی نکردیم ترا از عالمیان که مهمانی مکن مهمانان را که بر تو نازل شود و اگر نکنی رسوا کنیم مهمانان ترا و تو را خوار
و ذلیل میکنیم از این جهت لوط هرگاه او را مهمانی میرسید پنهان میکرد امر او را از بیم آنکه مبادا قوم او ایشان را رسوا کنند زیرا که لوط را
در میان ایشان قبیله و عشیره نبود و پیوسته لوط و ابراهیم متوقع نزول عذاب بر آن قوم بودند و ابراهیم و لوط علیهما السلام
منزلت شریفی نزد حق تعالی بود و خدا هرگاه اراده میکرد عذاب قوم لوط را بمودت ابراهیم و خلت و محبت لوط را ملاحظه نموده
عذاب را از ایشان تاخیر میکرد پس چون غضب خدا بر ایشان شدید شد و عذاب ایشان را مقدر فرمود مقرر نمود که عوض دهد ابراهیم را
از عذاب قوم لوط پسری دانا که موجب تسلی ابراهیم گردد از مصیبتی که باو میرسد بهلاک شدن قوم لوط پس رسولان فرستاد بسوی
ابراهیم که او را بشارت دهند باسمعیل پس شب داخل شدند بر ابراهیم و ترسید ابراهیم از ایشان ترسید که دزدان باشند پس چون رسولان
او را ترسان و هراسان دیدند سلام کردند جواب سلام ایشان گفت و گفت ما از شما ترسانیم گفتند مترس ما رسولان پروردگار توایم
ترا بشارت میدهیم به پسری دانا حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که پسر دانا اسمعیل بود از هاجره پس ابراهیم به رسولان گفت
آیا بشارت میدهید مرا که تا پیری فرزند خاص من نبود پس بچه امر بشارت میدهید گفتند بشارت میدهیم ترا

(85)

حق و راستی پس حیثی از ما امیدت پس گفت ابراهیم پس چیست کار شما که بعد از بشارت دیگر چه کار آمده اید گفتند فرستاده شده ایم بقوم
مجرم گناهکاران که قوم لوط اند مگر کسانی که اهل ایمان بودند فاسقان از برای آنکه برسانیم ایشان را از عذاب پروردگار عالمیان پس رسولان گفتند
که مگر زن لوط که در میان ایشان است گفتند که ما بهتر میدانیم که در آنجا است آنکه نجات میدهیم او را و اهل او را مگر زن او که مقدر کرده ایم
که او از باقیماندگان در عذاب است پس چون آمدند آل لوط را فرستادگان گفت شما گروهی ناشناسید گفتند بلکه آمده ایم
بسوی تو برای آنچه قوم تو در آن شک میکردند از عذاب خدا و بسوی تو آمده ایم براستی که برسانیم قوم ترا از عذاب و بدرستیکه ما از راستگویانیم
چون بعضی روز و بعضی شب دیگر بگذرد ای لوط در نصف شب اهل خود را از شهر بیرون بر و کسی از شما از عقب خود نگاه نکند مگر زن تو
میرسد او را آنچه بقوم تو میرسد و بروید در آن شب بهر جا که مامور خواهید شد و گفتند بلوط که چون صبح شود همه قوم هلاک خواهند شد پس چون صبح
روز هشتم طالع شد بامر خدا رسولان بسوی ابراهیم و ساره بشارت دادند او را باسحق و تعزیه کردند او را بهلاک شدن قوم لوط ...
در جای دیگر فرموده است که بتحقیق که آمدند رسولان ما بسوی ابراهیم به بشارت و سلام کردند و ابراهیم جواب سلام ایشان گفت پس درنگ نکرد
که او را عجل حنیذ فرمود که ذبح کرده شد و بریان و نیکو پخته شده پس چون ابراهیم دید که ایشان دست دراز نمیکنند بسوی آن بریان
ترسید از ایشان زیراکه در آن زمان جمعیکه طعام کسی را نمیخوردند از شر کسی که ایمن نبودند و طعام نخوردن علامت دشمنی بود گفتند
مترس ما فرستاده شده ایم بسوی قوم لوط و زنش ایستاده بود بشارت دادند او را باسحق و از عقب اسحق یعقوب پس خندید
از روی تعجب از قول ایشان گفت یا ویلتی آیا فرزند از من بهم میرسد و من پیر زالم و اینک شوهر من پیر است بدرستیکه این چیز عجیبی است
گفتند آیا تعجب میکنی از امر خدا رحمت خدا و برکات او بر شما اهل بیت نازل و لازم است بدرستیکه او حمید و مجید است پس چون ابراهیم
اسحق را شنید و ترس از دلش زایل شد شروع کرد بمناجات با پروردگار خود و شفاعت قوم لوط و از خدا سوال کرد که بلا را
از ایشان بگرداند پس خدا وحی نمود باو که ای ابراهیم درگذر از این امر پروردگار تو آمده است و عذاب بایشان میرسد بعد از طلوع
آفتاب همین روز و این حتم است و برگشتن ندارد و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که شش چیز در بین است از عملهای
قوم لوط است گلوله بکمان انداختن و سنگریزه با انگشت انداختن و فندق [illegible] جامه بر زمین انداختن از روی تکبر و دندانها
و بیرامین را گشودن و در روایت دیگر وارد شده است که از عملهای قبیحه ایشان آن بود که در مجلس میرفتند و یکدیگر را دشنام میدادند [illegible]
بایشان گفت که در مجالس خود کارها میکنند و در حدیث صحیح دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله از جبرئیل سوال کرد که
چگونه بود هلاک شدن قوم لوط جبرئیل گفت که قوم لوط اهل قریه بودند که خود را از غایط پاک نمیکردند و از جنابت غسل نمیکردند و بخل

من دختران خود را بنکاح حلال بشما میدهم اگر دست از مهمانان من بردارید گفتند ما را در دختران تو حقی نیست و میدانی که چه اراده میکنیم
لوط گفت چه بودی اگر قوتی یا پناه محکمی میداشتم پس جبرئیل گفت کاش میدانست که چه قوتی او راست پس لوط را طلبید نزد خود
و ایشان در را شکستند و داخل شدند پس جبرئیل بدست خود اشاره بایشان کرد و همه کور شدند و دست بدیوار میگرفتند و قسم میخوردند
که چون صبح شود ما احدی از آل لوط را باقی نگذاریم پس چون جبرئیل بلوط گفت ما رسولان پروردگار توییم لوط گفت زود باش گفت بیا بار
ای جبرئیل زود باش جبرئیل گفت موعد ایشان صبح است آیا صبح نزدیک نیست پس جبرئیل گفت لوط تو با فرزندان خود ازین شهر بیرون رو تا
بفلان موضع برسید گفت ای جبرئیل التعجیل ما ضعیف اند گفت بار کن و بیرون رو ازین شهر پس بار کرد و چون سحر شد جبرئیل فرود آمد و بال
خود را در زیر آن شهر کرد و چون بسیار بلند کرد برگردانید بر ایشان و دیوارهای شهر را سنگسار کرد و زن لوط صدای عظیمی شنید
و از آن صدا هلاک شد مترجم گوید که میان علما خلافست در تکلیف کردن لوط دختران را بآن قوم که بچه وجه بود بعضی گفته اند که مراد
از دختران زنهای امت بود زیرا که پیغمبر بمنزله پدر امت است پس غرض لوط آن بود که زنهای شما پاکیزه ترند برای شما از ایشان پس جهت
ایشان بکنید که حلال اند برشما و بعضی گفته اند که اینها پیشتر خواستگاری دختران او میکردند و او باعتبار کفر ایشان قبول نمیکرد در نوبت
از روی اضطرار راضی شد و ایشان قبول نکردند و این نیز بدو وجه میتواند بود اول آنکه در آن شریعت دختر بکافر دادن
حلال بوده باشد دوم آنکه بشرط ایمان آوردن ایشان را تکلیف کرده باشد و بعضی گفته اند که دو کس در میان ایشان بودند که سرکرده ایشان بودند
و [illegible] اطاعت ایشان میکردند لوط خواست که آن دختر را بآن دو کس بدهد که شر قوم را از مهمانان دست بردارند و این بدو وجه
سابق گذشت و در تفسیر معتبر از حضرت صادق منقولست که هرکه راضی میشود که با او لواطه کنند او از بقیه قوم لوط است [illegible] از فرزندان ایشان
و لیکن از طینت ایشان است پس فرمود که شهرهای قوم لوط برایشان برگردانیده چهار شهر بود [illegible]
و در حدیث صحیح منقولست که از آنحضرت پرسیدند که قوم لوط چگونه میدانستند که مهمانان نزد لوط است فرمود که زنش بیرون میرفت
و صفیر میکرد چون صفیر را میشنیدند می آمدند و صفیر آن صدائیست که از دهان میکنند که سوت میکنند و در تفسیر معتبر از امام محمد باقر
منقولست که قوم لوط بهترین قومی بودند که خدا ایشان را خلق کرده است و ابلیس لعنه الله در گمراهی ایشان طلب شدید و سعی بسیار کرد و از [illegible]
ایشان آن بود که چون بکار میرفتند مردان همگی با هم میرفتند و زنان تنها میماندند پس شیطان چاره در گمراهی ایشان کرد آن بود که هرگاه ایشان
از زراعت و اموال خود برمیگشتند می آمد و آنچه ایشان [illegible] خراب میکرد پس [illegible] گفتند که باید کمین کنیم این شخص را که متاع ما را خراب میکند
پس کمین کردند و او را گرفتند [illegible] بصورت جوانی بود [illegible] حسن و جمال گفتند [illegible] [illegible] ما را خراب میکنی گفت [illegible]

پس رفت ذوالقرنین و راه را تا رسید میان دو سد که گفته‌اند که کوه ارمنیه و آذربایجان است یا دو کوه است در آخر شمال که منتهای زمین است

یافت نزد آنها گروهی که نمی‌توانستند نزدیک بود که سخنی را بفهمند زیرا که لغت ایشان غریب بود و زیرک نبودند گفتند ای ذوالقرنین بدرستی که یاجوج

و ماجوج فساد کنندگانند در زمین با کشتن و خراب کردن و تلف کردن زراعتها بعضی گفته‌اند که در بهار می‌آمدند و هر چه از سبزی بود می‌خوردند

و خشک را برمیداشتند و بعضی گفته‌اند که مردم را میخوردند پس گفتند آیا قرار دهیم برای تو خراجی و مزدی برای آنکه قرار دهی میان ما

و ایشان سدی که نتوانند بطرف ما آمد ذوالقرنین گفت آنچه پروردگار من مرا در آن تمکن گردانیده است از مال و پادشاهی بهتر است از آنچه

که شما میدهید و مرا بمال شما احتیاجی نیست پس اعانت کنید مرا بقوت تا بگردانم میان شما و میان ایشان سدی بزرگ بیاورید برای من

پاره‌های آهن پس بر روی یکدیگر چیدند آهنها را در میان دو کوه تا برابر کوهها شد پس گفت بدمید در کوره‌ها تا آنکه گردانید آن را

مانند آتش پس گفت بیاورید مس گداخته تا بریزم بر آنها پس یاجوج و ماجوج نتوانستند که بر آن سد بالا روند و نتوانستند

که رخنه کنند گفت این رحمت پروردگار من است پس چون بیاید وعده پروردگار من که ایشان بیرون آیند نزدیک قیامت بگرداند

این سد را مساوی زمین و وعده پروردگار من حق است انتهی ترجمه آیات بقول مفسرین و شیخ محمد بن مسعود عیاشی در تفسیر خود

از اصبغ بن نباته روایت کرده است که از حضرت امیرالمؤمنین سؤال کردند از حال ذوالقرنین فرمود بنده شایسته خدا بود و نامش

عیاش بود خدا او را اختیار کرد و مبعوث گردانید بسوی قرنی از قرون گذشته در ناحیه مغرب و این بعد از طوفان نوح بود پس

زدند بر جانب راست سرش که از آن ضربت مرد پس بعد از صد سال خدا او را زنده کرد و بعوض آن ضربت که بر سرش زده بود در شاخ

در موضع آن ضربت با و عطا فرمود که میان آنها بود و غرائب شاهی و معجزه ... او را ... شاخ ... پس او را بالا برد

باسمان اول و گشود از برای او همه را تا آنکه دید آنچه در میان مشرق و مغرب بود از کوه و صحرا و راهها و هر چه بود در زمین

و عطا فرمود با و خدا از هر چیز علمی که حق و باطل را بآن بشناسد و تقویت داد او را در شاخهایش قطعه‌ای از آسمان یا ابری که در آن ظلمتها

و رعد و برق بود پس او را بزمین فرستاد و وحی کرد بسوی او که سیر کن و بگرد در ناحیه مشرق و مغرب زمین که طی کردم برای تو شهرها

و ذلیل کردم برای تو بندگانرا و خوف ترا در دل ایشان افکندم پس روانه شد ذوالقرنین بسوی ناحیه مغرب و بهر شهری که میرسید صدا میکرد

مانند صدای شیر خشمناک پس برانگیخته میشد از دو شاخ او ظلمتها و رعد و برق و صاعقه چند که هلاک میکرد هر که مخالفت او میکرد و ما

[illegible] ... إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ

فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا [illegible]

هستند که از زبر جزیره‌ای ... سکنه‌اند و از قعر دریا در جانب راست زمین چنانچه کشتی را بر روی آب می‌کشند پس رفت تا به جایی رسید که آفتاب
طالع می‌شد و ایشان را احوال اهل مشرق مطلع گردید چنانچه حق تعالی وصف نموده است پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود
که ذوالقرنین در آنجا گروهی را دید که آفتاب ایشان را سوزانیده بود و تن‌ها و رنگهای ایشان را متغیر کرده بود پس از آنجا به جانب ظلمت رفت
تا رسید میان دو سد چنانچه در قرآن مجید یاد شده است پس گفتند که ای ذوالقرنین بدرستیکه یاجوج و ماجوج در پشت این دو کوه‌اند
و ایشان افساد می‌کنند در زمین چون وقت رسیدن زراعت و میوه‌های ما می‌شود از این دو سد بیرون می‌آیند و تمام زراعت و میوه‌ها
را می‌خورند و ما را بسیار می‌آزارند آیا برای تو اجرتی قرار دهیم در برابر آنکه میان ما و ایشان سدی بسازی گفت مرا احتیاج
به خراج شما نیست پس مرا اعانت نمایید به قوت و پاره‌های آهن برای من بیاورید پس کندند از برای او کوه آهن را و آوردند
از برای او پاره‌ها ساختند و بر روی یکدیگر گذاشتند در میان آن دو کوه و ذوالقرنین اول کسی بود که سد بنا کرد در زمین
پس هیزم جمع کردند و بر روی آنها ریختند و آتش در آن هیزمها زدند و دمها گذاشتند و در آنها دمیدند پس چون ایشان
گفت مس سرخ بیاورید پس کوهی از مس کندند و بر روی آهن ریختند که با آن آمیخته شد و با هم مخلوط شدند پس سد شد که یاجوج
ماجوج نتوانستند بر بالای او برآیند و نتوانستند که آن را رخنه کنند و ذوالقرنین بنده شایسته خدا بود و در نزد حق تعالی
قرب و منزلت عظیم بود او بنده‌ای بود که خدا را برای خیر دوست داشت و حق تعالی او را یاری نمود و خدا او را دوست داشت و خدا او را سلطان
در شهرها گردانید و ممکن ساخت او را در زمینها تا آنکه مالک مشرق و مغرب را مالک شد و ذوالقرنین را رفیقی بود از ملائکه که نام او
رفائیل بود فرود می‌آمد بسوی او و با او سخن می‌گفت و با یکدیگر سخن می‌گفتند روزی با یکدیگر نشسته بودند ذوالقرنین با او گفت
چگونه است عبادت اهل آسمان و چگونه است با عبادات اهل زمین رفائیل گفت ای ذوالقرنین چه چیز است عبادت اهل زمین
در آسمانها جای قدمی نیست مگر آنکه بر روی آن ملکی هست که یا ایستاده است که هرگز نمی‌نشیند و یا در رکوع است که هرگز سجده
نمی‌رود یا در سجده است و هرگز سر بر نمی‌دارد پس ذوالقرنین بسیار گریست و گفت ای رفائیل می‌خواهم که در دنیا بعد از این عالم
که عبادت پروردگار خود را به نهایت رسانم و حق طاعت او را چنانکه سزاوار است بجا آرم رفائیل گفت ای ذوالقرنین خدا را
در زمین چشمه‌ای هست که آن را عین الحیات می‌گویند و حق تعالی بر خود لازم گردانیده است که هرکه از آن چشمه بخورد نمیرد تا خود از خدا
سوال کند مرگ را [illegible] ذوالقرنین گفت آیا می‌دانی آن چشمه در کجاست
رفائیل گفت [illegible] در زمین ظلمتی هست [illegible]

گفت بپرس گفت بپرسید آیا بناهای آجر و گچ در دنیا بسیار شده است گفت شد آن مرغ بر خود لرزید و بزرگ شد آنقدر که ثلث این
برج را گرفت ذوالقرنین بسیار ترسید گفت مترس و مرا خبر ده گفت سوال کن پرسید که آیا سازها در میان مردم بسیار شده است گفت
بلی پس بر خود لرزید و بزرگ شد تا دو ثلث این برج را گرفت و خوف ذوالقرنین زیاد شد پس گفت مترس و مرا خبر ده گفت سوال کن
آیا گواهی ناحق در میان مردم بسیار شده است ذوالقرنین گفت بلی پس بر خود لرزید و آنقدر بزرگ شد که تمام این برج را گرفت پس ذوالقرنین
از خوف و هم پس گفت مترس مرا خبر ده گفت سوال کن پرسید آیا مردم ترک کرده اند گواهی لا اله الا الله را گفت
نه پس ثلثش کم شد باز ذوالقرنین خائف شد گفت مترس و مرا خبر ده گفت سوال کن پرسید آیا مردم نماز را ترک کرده اند
گفت نه پس یک ثلث دیگرش کم شد و گفت ای ذوالقرنین مترس و مرا خبر ده گفت بپرس پرسید گفت آیا مردم ترک کرده اند
غسل جنابت را گفت نه پس کوچک شد تا بحال اول که بود برگشت چون ذوالقرنین نظر کرد دید که نردبانی هست که بالای قصر
مرغ گفت ای ذوالقرنین از این نردبان بالا رو و او با نهایت بیم و خوف از آن نردبان بالا رفت پس بامی دید که کشیده است
آنقدر که چشم کار کند ناگاه در آنجا نظرش بر جوانی سفید پوش خوشروی نورانی افتاد که جامه های سفید پوشیده بود مردی بود
یا شبیه بمردی با صورت مردم و سر را سوی آسمان بلند کرده بود و نظر میکرد بجانب آسمان و دست خود را بر دهان گذاشته بود
چون صدای پای ذوالقرنین را شنید گفت کیستی تو گفت منم ذوالقرنین گفت ای ذوالقرنین آیا بس نبود ترا آن دنیای وسیع
که از آن گذشتی و باینجا رسیدی ذوالقرنین پرسید چرا دست بر دهان خود گذاشته گفت ای ذوالقرنین منم که در صور را میدمم
و قیامت نزدیک است و انتظار میکشم که خدا امر فرماید که بدمم در صور پس دست دراز کرد و سنگی یا چیزی شبیه بسنگ بود
برداشت و بسوی ذوالقرنین انداخت و گفت ای ذوالقرنین بگیر این را اگر این چیز گرسنه است تو گرسنه و اگر این سیر شود
تو سیر میشوی و برگرد ذوالقرنین سنگ را برداشت و برگشت بسوی اصحاب خود و آنچه مشاهده کرده بود با ایشان نقل کرد
و قصه سنگ را ذکر کرد و سنگ را بایشان نمود و گفت خبر دهید مرا از این سنگ پس ترازوی حاضر کردند و سنگ در یک کفه ترازو
و سنگی دیگر در کفه دیگر گذاشتند آن سنگ اول میل کرد و سنگین شد و بالای آن بزیر آمد پس سنگ دیگر اضافه کردند و در کفه
گذاشتند و آن یک سنگ سنگین تر بود تا آنکه هزار سنگ که مثل آن سنگ بود در یک کفه گذاشتند باز آن سنگ
تنها سنگین تر بود گفتند ای پادشاه ما را علمی بامر این سنگ نیست پس خضر نزد ذوالقرنین گفت ای پادشاه تو از جماعت
حکما میپرسی که علمی بآن ندارند و علم این نزد منست ذوالقرنین گفت که خبر ده ما را بآن و بیان کن از برای ما

خضر هم ترازو را طلبید و سنگی که ذو القرنین آورده بود در یک کفه ترازو گذاشت و سنگهای عالم مثل آن در کفه دیگر

گذاشت و کفی از خاک گرفت و بر روی آن سنگ که ذو القرنین آورده بود گذاشت که اضافه سنگینی آن شد و ترازو را

برداشت هر دو کفه برابر ایستادند پس همه تعجب کردند و بسجده افتادند و گفتند ای پادشاه این امریست که علم ما بآن نمیرسد

و ما میدانیم که خضر ساحر نیست پس چگونه شد امر این ترازو که ما سنگ در کفه دیگر گذاشتیم و این زیاد سنگینی کرد و خضر

یک کفه خاک اضافه کرد و با یک سنگ برابر کرد و معتدل شد ترازو و ذو القرنین گفت ای خضر بیان کن از برای ما امر این سنگ را

خضر گفت ای پادشاه بدرستیکه امر خدا جاریست در بندگانش و سلطنت و پادشاهی او قاهر گردیده است و حکم او جاری است

و بدرستیکه خدا ابتلا و امتحان کرده است بعضی از بندگانش را ببعضی و امتحان کرده است عالم را بعالم و جاهل را بجاهل و عالم را

بجاهل و جاهل را بعالم و بدرستیکه مرا بتو امتحان کرده است و ترا بمن ذو القرنین گفت خدا ترا رحمت کند ای خضر گویا

که خدا مرا مبتلا گردانیده است بتو که ترا از من داناتر کرده و زیردست من گردانیده است خبر ده مرا خدا ترا رحمت کند از امر

این سنگ خضر گفت ای پادشاه این سنگ مثلیست که برای تو زده است صاحب صور میگوید که مثل فرزندان آدم مثل این سنگ است

که هرگاه سنگها را در کفه گذاشتند همه را میل داد و دیگری طلبید و چون خاک بر آن ریختند سیر شد و سنگین شد مثل آن سنگ

و مثل تو نیز چنین است حق تعالی بتو عطا کرد پس راضی نشدی بآن تا آنکه امری را طلب کردی که هیچکس پیش از تو طلب نکرده بود و داخل جائی

داخل شدی که انسی و جنی داخل نشده بود همچنین است فرزند آدم سیر نمیشود تا در قبر خاک بر او بریزند پس ذو القرنین بسیار گریست و گفت

راست گفتی ای خضر این مثل را برای من زدند چون از این سفر برگردم دیگر ابدا قصد شهری نکنم پس داخل ظلمات شدند و برگشتند

و در اثنای راه صدای آن سنگریزه‌ها شنیدند که در زیر پای اسبان ایشان صدا میکرد گفتند ای پادشاه اینها چیست گفت بردارید که هر که بردارد پشیمان میشود و هر که

برندارد پشیمان میشود پس بعضی برداشتند و بعضی برنداشتند چون از ظلمات بیرون آمدند دیدند که آن سنگها زبرجد بود پس هر که

برداشته بود پشیمان شد که چرا بیشتر برنداشته و هر که برنداشته بود پشیمان شد که چرا برنداشته و برگشت ذو القرنین بسوی دومة الجندل

و منزلش در آنجا بود و در آنجا ماند تا برحمت الهی واصل شد راوی گفت که هرگاه امیر المؤمنین علیه السلام این قصه را نقل میفرمود میگفت

خدا رحمت کند برادرم ذو القرنین را که خطا کرد در آن راهی که رفت و در آنچه طلب کرد و اگر در وقت رفتن بوادی زبرجد میرسید

هرچه در آنجا بود همه را از برای مردم بیرون می‌آورد زیرا که در وقت رفتن راغب بدنیا بود و چون در برگشتن رغبتش از دنیا

برطرف شده بود رغبتی بآن نداشت و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ذو القرنین صندوقی از آبگینه ساخته بود

واز توشه و اسباب بسیار با خود برداشت و بکشتی سوار شد چون بموضعی از دریا رسید در آن صندوق نشست و ریسمانی بر آن صندوق
بست و گفت صندوق را در دریا بیندازند و هرگاه این ریسمان را حرکت دهم مرا بیرون آورند و اگر حرکت ندهم بار ریسمان را سست کنند تا فرو آید بدریا فرو برود
پس چهل روز در دریا فرو رفت ناگاه دید که کسی دست بر پهلوی صندوق میزند و میگوید ای ذو القرنین اراده کجا داری گفت میخواهم
که نظر کنم بملک پروردگار خود در دریا چنانچه دیدم ملک او را در صحرا گفت ای ذو القرنین این موضعی که تو در آن هستی نوح در ایام
طوفان از اینجا عبور کرد و تیشه افتاد از دست او درین موضع و تا این ساعت بقعر دریا فرو میرود و هنوز بقعر دریا نرسیده است چون
ذو القرنین این را شنید ریسمان را حرکت داد و بیرون آمد و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود
که آن موضعی که ذو القرنین دید که آفتاب در چشمه گرم فرو میرود نزدیک شهر جابلقا بود و در حدیث دیگر از حضرت امیر المؤمنین
منقولست که حق تعالی ابر را برای ذو القرنین مسخر گردانیده بود و اسباب را برای او نزدیک گردانیده بود و نور را برای او بسط کرده بود
که در شب میدید چنانچه در روز میدید و در حدیث دیگر از ائمه علیهم السلام منقولست که ذو القرنین بنده شایسته خدا بود بسیار برای او
طی شد و حق تعالی او را ممکن گردانید در بلاد و از برای او وصف کردند چشمه زندگانی را و گفتند هر که از آن یک شربت بخورد نمیرد
تا صدای صور را بشنود ذو القرنین در طلب آن چشمه بیرون آمد تا بموضعی رسید و در آن موضع سیصد و شصت چشمه بود و خضر سرکرده
و برگزیده آن لشکر بود و او را بر همه اصحابش اختیار میکرد و از همه دوست تر میداشت پس او را با گروهی از اصحاب بود طلبید و بهر یک
ماهی خشکی نمکسود داد و گفت بروید بر سر این چشمها و هر یک ماهی خود را در یک چشمه از این چشمها بشوئید و دیگری در چشمه او نشوید
پس متفرق شدند و هر یک ماهی خود را در چشمه از آن چشمها شستند و خضر علیه السلام بچشمه ای رسید و چون ماهی خود را در آب فرو برد
زنده شد و در آب روان شد و چون خضر این حال را مشاهده کرد جامهای خود را انداخت و خود را در آب افکند و در آب فرو رفت
و از آن آب خورد و خواست که آن ماهی را بیابد نیافت پس برگشت با اصحابش بسوی ذو القرنین پس ذو القرنین حکم کرد که ماهیها را
از صاحبانش بگیرند چون جمع کردند یکی بر کم آمد چون تفحص کردند ماهی خضر برگشته بود چون او را طلبید خبر ماهی را از او پرسید گفت ماهی
در آب زنده شد و از دست من بیرون رفت گفت تو چه کردی گفت خود را در آب افکندم و مکرر در آب فرو بردم او را
نیافتم پرسید که از آن آب خوردی گفت بلی پس هر چند ذو القرنین آن چشمه را طلب کرد نیافت پس بخضر گفت که آن چشمه نصیب
[illegible] فایده نکرد و در حدیث بسیار از ائمه علیهم السلام منقولست که مثل ما مثل یوشع و ذو القرنین بوده است که ایشان پیغمبر نبودند
[illegible] عالم بودند و [illegible] از احادیث بسیار از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که از آنحضرت پرسیدند [illegible]

که آیا ذوالقرنین پیغمبر بود یا ملک بود و شاخهای او از طلا بود یا از نقره بود فرمود که نه پیغمبر بود و نه ملک بود و شاخهایش از طلا
بود نه از نقره ولیکن بنده بود که خدا او را دوست داشت پس خدا او را دوست داشت و برای خدا کار کرد پس خدا او را یاری کرد
و او را برای آن ذوالقرنین گفتند که قومش را بسوی خدا خواند پس ضربتی بجانب چپ سر او زدند و مرد پس خدا او را زنده کرد
و مبعوث گردانید پس جماعتی که ایشانرا بسوی خدا خواند پس ضربتی بجانب راست سرش زدند پس باین سبب او را ذوالقرنین
گفتند و بسند معتبر منقولست که اسود قاضی گفت که بخدمت امام موسی ع رفتم و هرگز مرا ندیده بود فرمود که از اهل سدی
گفتم از اهل باب الابوابم باز فرمود از اهل سدی گفتم که از اهل باب الابوابم باز فرمود که اهل سدی گفتم بلی فرمود همان سدست
که ذوالقرنین ساخت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ذوالقرنین دوازده سال از عمر او گذشته بود که پادشاه شد و سی سال
در پادشاهی ماند مولف گوید شاید که پادشاهی او پیش از گذشتن سی سال تا غایت شده باشد یا بعد از آن باشد که تمام عالم را گرفت
و پادشاهیش استقرار یافت تا منافات با احادیث دیگر نداشته باشد و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که ذوالقرنین
بحج رفت با ششصد هزار سوار چون داخل حرم شد بعضی از اصحاب او مشایعت او نمودند تا خانه کعبه چون برگشت گفت
شخصی را دیدم که از رو نورانی تر و خوشروتر ندیده بودم گفتند او ابراهیم خلیل الرحمن است علیه السلام چون این را شنید فرمود
تا چهارپایان را زین کنند پس زین کردند ششصد هزار اسب در آن زمان که یک اسب را زین کنند پس ذوالقرنین گفت
من سوار نمی شوم بلکه پیاده میروم بسوی خلیل خدا پس ذوالقرنین با اصحابش پیاده آمدند تا حضرت ابراهیم را ملاقات کرد
پس ابراهیم ع ازو پرسید که بچه چیز عمر خود را قطع کردی تا دنیا را طی کردی گفت بیازده کلمه سُبْحَانَ مَنْ هُوَ بَاقٍ
لَا یَفْنیٰ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ عَالِمٌ لَا یَنْسیٰ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ حَافِظٌ لَا یَسْقُطُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ بَصِیرٌ
لَا یَرْتَابُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ مَلِکٌ لَا یُرَامُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ عَزِیزٌ لَا یُضَامُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ
مُحْتَجِبٌ لَا یُریٰ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ وَاسِعٌ لَا یَتَکَلَّفُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ قَائِمٌ لَا یَلْهُو سُبْحَانَ
مَنْ هُوَ دَائِمٌ لَا یَسْهُو و بسند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که ذوالقرنین بنده صالحی بود که خدا
او را حجت گردانیده بود بر بندگانش پس قومش را بدین خود خواند و امر کرد ایشانرا به پرهیزکاری از معاصی پس ضربتی بجانب
سرش زدند پس مدتی غایب شد از ایشان تا آنکه گفتند مرد یا هلاک شد بکدام بیابان رفت پس ظاهر شد و برگشت بسوی قوم خود
و باز ضربت زدند بر طرف دیگر [illegible] و در میان شما کسی هست که بر سنت او است [illegible] یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام

دید بسببی که حق تعالی تمکین داد او را در زمین و از هر چیز سببی باو عطا فرمود و بمغرب و مشرق عالم رسید و بزودی
خدا او را در قایم از فرزندان من جاری خواهد کرد و مشرق و مغرب دنیا را طی خواهد کرد تا آنکه نماند هیچ صحرا
و دشت و کوهی که ذو القرنین گرده باشد مگر او طی کند و خدا گنجها و معدنهای زمین را برای او ظاهر گرداند
و یاری دهد او را بآنکه ترس او را در دلهای مردم اندازد و زمین را پر از عدالت و راستی کند پس از آنکه پر از ظلم
و جور شده باشد و بسند صحیح از امام محمد باقر منقولست که ذو القرنین پیغمبر نبود و لیکن بنده صالح بود خدا را
دوست داشت و اطاعت و فرمان برداری کرد خدا را پس خدا او را اعانت و یاری کرد و او را مسخر گردانید
میان ابر صعب و ابر نرم و هموار را و اختیار کرد و بر آن سوار شد و بهر گروهی که او میرسید خوب بیان حجتهای الهی را
بایشان میرسانید که سبب او را برسولان او در وقع بگویند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ذو القرنین را مخیر کردند میان دو ابر و او ابر
ابر نرم و ملایم کرد و صعب را برای حضرت صاحب الامر گذاشت پرسیدند صعب کدام است فرمود ابری که در آن صاعقه
و ابر و برق و رعد بوده باشد و حضرت قائم علیه السلام بر چنین ابری سوار خواهد شد و با سبابها بآسمانهای هفتگانه و زمینهای
زیست زمین را خواهد گرفت که پنج زمین آبادانست و دو زمین خراب و در حدیث دیگر حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون او را
مخیر کردند اختیار ابر نرم کرد و نمی توانست که اختیار ابر صعب کند زیرا که خدا او را برای حضرت صاحب الامر علیه السلام
ذخیره کرده است که در باب احوال ابراهیم علیه السلام گذشت که اول کسی که در زمین مصافحه کردند ذو القرنین و ابراهیم علیهما السلام
بودند و گذشت که چهار پادشاه تمام جمیع زمین را متصرف شدند و ذو القرنین علیه السلام فرمود نام ذو القرنین عبد الله بن
ضحاک بن معد بود و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حق تعالی مبعوث نگردانید پیغمبری در زمین که پادشاه باشند
مگر چهار نفر بعد از نوح علیه السلام ذو القرنین که نام او عیاش بود و داود و سلیمان و یوسف علیهم السلام اما عیاش پس مالک شد
مابین مشرق و مغرب را اما داود پس مالک شد مابین شامات و اصطخر فارس را و همچنین بود ملک سلیمان و اما یوسف
پس مالک شد مصر و صحراهای آن را و بجای دیگر تجاوز نکرد مولف گوید که پیغمبری ذو القرنین شاید بر سبیل تغلیب و مجاز باشد
و چون نزدیک بمرتبه پیغمبری داشت در عدد ایشان مذکور شده و ممکن است که عبد الله و عیاش هر دو نام او بوده باشند
و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون ذو القرنین بسد رسید و از سد گذشت پس ملکی را دید که بر سر کوهی
ایستاده است بطول پانصد ذراع ملک باو گفت که ای ذو القرنین آیا پشت سر راهی نبود که اینجا آمدی
ذو القرنین گفت تو کیستی [illegible]

کرده است رشته با این کوه دارد و چون خدا خواهد که شهری را بزلزله آورد وحی کند بمن تا من آن شهر را حرکت می‌آورم
و ابن بابویه رحمة الله از وهب بن منبه روایت کرده است که گفت در بعضی کتابهای خدا دیدم که چون ذوالقرنین
از ساختن سد فارغ شد از همان جهت روانه شد با لشکرش ناگاه رسید بمرد پیری که نماز میکرد پس ایستاد نزد او
با لشکرش پس او از نماز فارغ شد پس ذوالقرنین با او گفت که چگونه ترا خوف حاصل نشد از آنچه نزد تو حاضر شد از لشکر من
گفت من با کسی مناجات میکردم که لشکرش از تو بیشتر است و پادشاهی او از تو غالب‌تر است و قوتش از تو شدیدتر است
و اگر روی خود بسوی تو میگردانیدم حاجت خود را نزد او نمی‌یافتم ذوالقرنین گفت که آیا راضی میشوی که با من بیائی تا ترا با خود
مساوی گردانم و یاری کنی مرا بر امور خود و استعانت بجویم بتو بر بعضی از امور خود گفت اگر ضامن شوی برای من چهار خصلت را

(13)

اول نعیمی که هرگز زایل نگردد دوم صحتی که در آن بیماری نباشد سوم جوانی که در آن پیری نباشد چهارم زندگی که در آن
مردن نباشد ذوالقرنین گفت کدام مخلوق قادر بر این خصلتها است گفت من با کسی هستم که قادر بر اینها است و اینها در دست
اوست و تو در تحت قدرت اوئی پس گذشت بمرد عالمی و گفت خبر ده مرا از دو چیز که از روزی که خدا ایشان را خلق کرده است
بر پا اند و از دو چیز که جاریند و از دو چیز که پیوسته از پی یکدیگر می‌آیند و از دو چیز که همیشه با یکدیگر دشمن اند ذوالقرنین گفت آن دو چیز
که بر پا اند پس آسمان و زمین است و آن دو چیز که جاریند آفتاب و ماه است و آن دو چیز که از پی یکدیگر می‌آیند شب و روز است
و آن دو چیز که با هم دشمنی دارند مرگ و زندگی است گفت برو که تو دانائی پس ذوالقرنین در شهرها گردید تا رسید بمرد پیری
که جمجمه‌های مردگان را نزد خود جمع کرده بود و نظر میکرد پس با لشکرش نزد او ایستاد و گفت خبر ده ای شیخ که برای چه اینها را
جمع کرده گفت برای آنکه بدانم کدام شریف بوده است و کدام وضیع و کدام مالدار بوده است و کدام درویش و بیست سال است
که اینها را جمع کرده‌ام و هرچند نظر میکنم نمی‌شناسم و فرق نمیتوانم کرد پس ذوالقرنین رفت و او را گذاشت و گفت مطلب تو غیر من بود
نه دیگری پس در بلاد سیر کرد تا رسید بامتی از قوم موسی ع که هدایت بحق میکردند و بحق عدالت میکردند چون
ایشان را دید گفت ای گروه خبر دهید مرا بگوئید که من تمام زمین را گردیدم مشرق و مغرب و دریا و صحرا و کوه و دشت و خشکی
و روشنی و تاریکی را و مثل شما ندیدم بگوئید که چرا قبرهای مردگان شما بر در خانه‌های شما است گفتند برای آنکه مرگ را فراموش نکنیم
و یاد آن از دلهای ما بدر نرود گفت چرا خانه‌های شما در ندارد گفتند برای آنکه در میان ما دزد و خائنی نیست و هر که در میان
ما است امین است گفت چرا امیران شما را نمی‌باشند گفتند زیرا که بر یکدیگر ظلم نمی‌کنیم گفت چرا در میان شما حاکم نمی‌باشند
گفتند زیرا که ما با هم مخاصمه نمی‌کنیم گفت چرا در میان شما پادشاهان نمی‌باشند گفتند برای آنکه طلب پادشاهی نمی‌کنیم گفت چرا

تفاوت نیست چرا اموال و اموال شما تفاوت نیست گفتند برای آنکه با یکدیگر مواسات میکنیم و زیادتی اموال خود را با یکدیگر قسمت میکنیم و رحم
بر یکدیگر میکنیم گفت چرا نزاع و اختلاف در میان شما نیست گفتند برای آنکه دلهای ما با یکدیگر الفت دارند و در میان ما نیست
گفت چرا یکدیگر را نمیکشید و اسیر نمیکنید گفتند زیرا که بر طبعهای خود غالب شده ایم بعزم درست و نفسهای خود را باصلاح آورده ایم بحلم
و بردباری گفت چرا سخن شما یکی است و طریقه شما درست و مستقیم است گفتند بسبب آنکه دروغ نمیگوییم و مکر با یکدیگر نمیکنیم و غیبت یکدیگر
نمیکنیم گفت چرا در میان شما فقیر و درویش نیست گفتند برای آنکه مال خود را بالسویه در میان خود قسمت میکنیم گفت چرا در میان شما
مردم درشت و تند نمیباشد گفتند برای آنکه شکستگی و فروتنی را شعار خود کرده ایم گفت چرا عمر شما از همه عمرها درازتر است
گفتند برای آنکه حق مردم را میدهیم و بعدالت حکم میکنیم و ستم نمیکنیم گفت چرا قحط در میان شما نمیباشد گفتند برای آنکه از استغفار
غافل نمیباشیم گفت چرا اندوهناک نمیباشید گفتند برای آنکه نفس خود را ببلا راضی کرده ایم و خود را پیش از بلا تعزیه و تسلی
داده ایم گفت چرا آفتها بشما و اموال شما نمیرسد گفتند برای آنکه توکل بر غیر خدا نمیکنیم و باران را از ستاره ها نمیدانیم و همه چیز را
از پروردگار خود میدانیم گفت بگویید که پدران خود را نیز چنین یافته اید گفتند پدران خود را چنین یافتیم که مسکینان خود را
رحم میکردند و با فقیران مواسات و برابری میکردند و اگر کسی بر ایشان ستم میکرد عفو میکردند و اگر کسی با ایشان بدی میکرد با او نیکی
میکردند و برای گناهکاران استغفار میکردند و با خویشان خود نیکی میکردند و امانت را خیانت نمیکردند و راست میگفتند و
دروغ نمیگفتند پس باین سبب خدا کار ایشان را باصلاح آورد پس ذو القرنین نزد ایشان ماند تا رحمت الهی واصل شد و عمر او باخر رسید
و بعضی این احادیث را ترجمه کرده اند بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حق تعالی ذو القرنین را مبعوث گردانید بسوی قومش پس ضربتی
بجانب راست سرش زدند و خدا او را میرانید تا پانصد سال پس او را زنده کرد و باز مبعوث گردانید پس ضربتی جانب چپ سرش زدند که شهید
شد و باز حق تعالی او را بعد از پانصد سال زنده کرد و مبعوث گردانید بسوی ایشان و پادشاهی تمامی روی زمین را از شرق تا مغرب باو
عطا نمود و چون بیاجوج و ماجوج رسید سدی در میان ایشان و مردم کشید از آهن و مس گداخته و قطران که مانع شد ایشان را
از بیرون آمدن پس حضرت فرمود که هیچکس از یاجوج و ماجوج نمی میرد تا آنکه هزار فرزند از صلب او بهم رسد و ایشان بیشترین خلقی اند
که خدا خلق کرده است بعد از ملائکه پس ذو القرنین از پی سببی رفت فرمود یعنی از پی دلیلی رفت تا رسید بآنجا که آفتاب طلوع میکند
[illegible] که بر ایشان [illegible] پس رفت تا میان دو سد رسید و از او التماس کردند که سدی
برای منع یاجوج و ماجوج بنا کند [illegible] پاره های آهن [illegible] و در میان دو کوه [illegible] تا مساوی آن دو کوه شد
[illegible] بر ایشان [illegible] پس ذو القرنین

ذو القرنین گفت که این رحمت است از پروردگار من پس چون بیاید وعدهٔ پروردگار من آن را با زمین هموار گرداند و وعدهٔ پروردگار من حق است

فرمود که چون نزدیک روز قیامت شود و در آخر الزمان آن سد خراب شود یأجوج و مأجوج بیرون آیند و مردم را بخورند پس ذوالقرنین

برگشت و متوجه جانب مغرب شد پس به هر شهری که می‌رسید می‌خروشید مانند شیر غضبناک پس به ظلمت رسید در آن شهر تاریکیها و رعد و برق و صاعقه‌ها

که هلاک می‌کرد هر که را مخالفت و دشمنی با او می‌کرد پس چون به زمین رسید بود اهل مشرق و مغرب گردن اطاعت او کردند پس با او گفتند که خدا را

در زمین چشمه‌ای است که آن را عین الحیات می‌گویند و هیچ صاحب روحی از آن نمی‌خورد مگر آنکه زنده می‌ماند تا دمیده شود صور پس حضرت خضر را که امیر

اصحاب او بود نزد خود طلبید با سیصد و شصت نفر و به هر یک ماهی خشکی داد و گفت بروید به فلان موضع که در آنجا سیصد و شصت چشمه است

و هر یک ماهی خود را در چشمه بشوید غیر چشمهٔ دیگران پس رفتند تا به آن موضع و هر یک بر سر چشمه رفتند و چون حضرت خضر ماهی خود را در آب فرو برد ماهی زنده شد

در آب روان شد حضرت خضر تعجب کرد و جامهٔ خود را کند و در عقب ماهی به آب فرو رفت و از آن آب خورد و چون برگشتند ذوالقرنین به خضر گفت که خوردن آن آب مقدر

شده بوده است و ابن بابویه رضی الله عنه از عبدالله بن سلیمان روایت کرده است که گفت که من بعضی از کتابهای آسمانی خواندم

که ذوالقرنین مردی بود از اهل اسکندریه و مادرش پیره زالی بود از ایشان و از ایشان فرزندی بعد از او به وجود نیامد و فرزندی

بغیر از او نداشت و او را اسکندروس می‌گفتند و او صاحب ادب نیکو و خلق جمیل و عفت نفس بود از طفولیت تا وقتیکه

مرد شد و او در خواب دید که نزدیک شد به آفتاب و دو قرن آفتاب یعنی دو طرف آن را گرفت چون خواب خود را برای قوم خود نقل کرد

او را ذوالقرنین نام کردند پس بعد از دیدن این خواب همتش عالی شد و آوازش بلند گردید و عزیز شد در میان قوم خود پس اول

چیزی که بر آن عزم کرد آن بود که گفت مسلمان شدم و منقاد شدم برای خداوند عالمیان پس قوم خود را به اسلام خواند و همگی از بهر او

مسلمان شدند و امر کرد ایشان را که مسجدی برای او بنا کنند و ایشان به جان قبول کردند و فرمود باید که طولش چهارصد ذراع باشد

و عرضش دویست ذراع و عرض دیوارش بیست و دو ذراع و ارتفاعش صد ذراع بوده باشد گفتند ای ذوالقرنین از کجا بهم رسد

چوبی که بر دو دیوارش می‌توان گذاشت که بنایان بر روی آن بایستند و این عمارت را بسازند یا آنکه مسجد را به آن سقف کنند

گفت وقتیکه فارغ شوند از بنای دیوار آن آنقدر خاک در میان آن بریزند که با دیوار برابر شود و ما کثیر بکنید بر هر یک

از مؤمنان قدری از طلا و نقره موافق حال او بلکه طلا و نقره را ریزه کنید و با این خاک در میان مسجد بریزند گو

سازید و چون مسجد را از خاک پر کنید بر روی آن خاک بنا کنید آنچه خواهید از سقف و غیر آن محکم سازید و بر پا دارید بالای

با ساده درست کنید و چون فارغ شوید بطلبید فقرا و مساکین را برای برداشتن این خاک که هر کس برای آن طلا و نقره که با خاک

مخلوط است [illegible] و مبادرت خواهند کرد [illegible]

رسید بجهت غروب آفتاب و دید در آنجا امتی را که حق تعالی در قرآن یاد فرموده است وصف ایشان کرد و آنچه نسبت بجماعت مذکور بود
تا آنکه از جانب مغرب فارغ شد و جماعتی و عددی و جنود یافت که عدد ایشان بغیر از خدا احدی احصا نمیتواند کرد و قوت و شوکتی بهم رسانید
که بغیر از تایید الهی برای کسی حاصل نمیتواند شد و لغتهای مختلف و خواهشهای گوناگون و دلهای پراکنده در میان لشکر او بهم رسید و طلب
با اصحاب خود شب شبانه روز راه رفت تا رسید بکوهی که تمام زمین را احاطه کرده است ناگاه دید که ملکی بر کوه چسبیده است و میگوید
سُبحَانَ رَبّی مِنَ الآنَ اِلی مُنتَهَی الدَّهرِ سُبحَانَ رَبّی مِن اَوَّلِ الدُّنیا اِلی آخِرِهَا سُبحَانَ رَبّی
مِن مَوضِعِ کَفّی اِلی عَرشِ رَبّی سُبحَانَ رَبّی مِن مُنتَهَی الظُّلمَةِ اِلَی النُّورِ پس ذوالقرنین بسجده افتاد و سر برنداشت
تا خدا او را قوت داد و یاری کرد بر نظر کردن بسوی آن ملک پس ملک گفت که چگونه قوت یافتی ای فرزند آدم بر آنکه باین موضع برسی
و احدی از فرزندان آدم باینجا نرسیده است پیش از تو ذوالقرنین گفت که مرا قوت داد بر آمدن باین موضع آنکسی که ترا قوت داد
بر گرفتن این کوه که تمام زمین را احاطه کرده است ملک گفت راست گفتی و اگر این کوه نباشد زمین با اهلش بگردد و سرنگون شود
و بر روی زمین کوهی بزرگتر از این نیست و این اول کوهیست که خدا بر روی زمین خلق کرده است و سرش چسبیده است باسمان اول
و ریشه اش در زمین هفتم است و احاطه کرده است جمیع زمین را مانند حلقه و بر روی زمین هیچ شهری نیست مگر آنکه ریشه دارد بسوی
این کوه پس چون خدا خواهد که زلزله در شهری بهم رسد وحی میکند بسوی من پس حرکت میدهم ریشه را که منتهی بآن شهر میشود
و آن شهر را بحرکت می آورم پس چون خواست ذوالقرنین که برگردد بآن ملک گفت که مرا وصیتی بکن گفت غم روزی فردا مخور
و عمل امروز را بفردا مگذار و بر آنچه فوت شود از تو محزون مباش و مدارا و نرمی کن و مباش جبار و ظالم و متکبر
پس ذوالقرنین برگشت بسوی اصحاب خود و عنان عزیمت بجانب مشرق برگردانید و براهی که در میان او و مشرق بود
تفحص میکرد از تجربهایت میشنود بهمان طریق که از ابتدای جانب مغرب را مدد است مطیع کرده بود پیش از آن چون از
مشرق و مغرب فارغ شد و متوجه سدی شد که خدا در قرآن نام برده است و در آنجا امتی را ملاقات کرد که سخنی نمی فهمیدند
و میان ایشان و میان سد بر بود آن امتی که ایشان را یاجوج و ماجوج میگفتند و شبیه بودند ببهایم میخوردند و می آشامیدند
و فرزند بهم میرسانیدند و ذکور و اناث در میان ایشان بودند و زرد روی و خلقت ایشان شبیه بود بانسان و اما ایشان
[illegible] از نهج بشر گذشته بودند و همه در صورت و خلقت مانند یکدیگر بودند
[illegible] بزرگ میکردند و بر که از ایشان مانده گرفتار [illegible]

ناخن چنگال داشتند و پشمها و دندانها داشتند مانند درندگان و چون بخواب میرفتند یک گوش را فرش میکردند و دیگری را لحاف
و سرمای آنرا فرا میگرفت و روزی ایشان ماهی دریا بود و هر سال ابر بر ایشان ماهی می بارید و بآن ماهی زندگانی میکردند و فربه
و فراوانی و چون وقت آن میشد منتظر ماهی باریدن می بودند چنانچه مردم منتظر باریدن باران میباشند پس اگر می آمد ازبرای ایشان
فراوانی میان ایشان بهم میرسید و فربه می شدند و فرزند میاوردند و بسیار میشدند و یکسال بآن معاش میکردند و چیز دیگر غیر از آن نمی خوردند
با آنکه انقدر بودند عدد ایشان بغیر خدا کسی احصا نمیکرد و اگر سالی ماهی بر ایشان نمی بارید بقحط می افتادند و گرسنه میشدند و نسل و فرزندان منقطع میشد
و عادت ایشان آن بود که بروش چهارپایان و ستوران باهم هرجا که اتفاق می افتاد جماع میکردند و سالی که ماهی بر ایشان نمی آمد گرسنه میشدند
و در آن شهرها میرفتند و هرجا که وارد میشدند افساد میکردند و هیچ چیز نمیگذاشتند وقت دانستن ایشان و شکر جمع آنچه ایشان
و رو بهر زمین که میکردند اهل آن زمین از منازل خود بیرون میرفتند و میگریختند و آن زمین را خالی میگذاشتند زیرا که
کسی با ایشان برابری نمیتوانست کرد و بهر موضع که وارد میشدند چنان فرا میگرفتند آن موضع را که قدر جای پای و محل نشستنی در آنجا
از برای کسی نمی ماند و احدی از خلق خدا عدد ایشان را نمیدانست و کسی نمیتوانست که نظر بسوی ایشان بکند یا نزدیک ایشان برود
از بسیاری نجاست و خباثت و کثافت و بدمنظری ایشان و بدین سبب غالب میشدند و ایشان را صدائی و غوغائی بود و چون فریاد بر زمینی
میکردند که صدای ایشان از صد فرسخ شنیده میشد از بسیاری ایشان مانند صدای تند باد یا باران عظیمی و ایشان را همهمه بود در شبها
وارد میشدند مانند صدای مگس عسل اما شدیدتر و بلندتر از آن بود بمرتبه که صدای ایشان هیچ صدا را نمیتوانستند شنید و چون بزمینی
رو میکردند جمیع وحوش و طیور و درندگان از آن زمین میگریختند زیرا که تمام آن زمین را احاطه میکردند که جا برای حیوان دیگر نماند
و آواز ایشان از همه چیز عظیمتر بود و هیچیک از ایشان نمی مرد تا آنکه میدانست وقت مردن خود را زیرا که هیچیک نمی مرد تا هزار
فرزند از او بهم میرسید و چون هزار فرزند بهم میرسید دانست که میباید بمیرد و دیگر از میان ایشان بیرون میرفت و تن بمردن میداد
و آنگاه در زمان ذوالقرنین رو بشهرها آورده بودند و از زمینی بزمین دیگر میرفتند و چرا میکردند و از امتی بامت دیگری بر میگشتند
و آنکس را از دیار خود جلا مینمود و بهر جانب که متوجه میشدند رو بر میگردانیدند و بجانب ایشان متوجه نمیشدند پس چون این جماعت
ذوالقرنین با ایشان رسید جمعی که از ایشان شنیده بودند شکایت نمودند و استغاثه کردند بذوالقرنین که فریاد رس ایشان بود گفتند
ای ذوالقرنین ما شنیده ایم آنچه خدا بتو عطا کرده است از پادشاهی و ملک و سلطنت و آنچه بر تو پوشانیده است از هیبت و عظمت
و آنچه ترا بآن تقویت نموده است از لشکر اهل زمین و از نور و ظلمت و ما همسایه یأجوج و مأجوج ایم و میان ما و ایشان
فاصله بغیر از این کوهها چیزی نیست و راهی بسوی ما و ایشان نیست بغیر از میان این دو کوه اگر بجانب ما میل کنند ما را از میان خانهای خود

جمع خواهند نمود بسیاری از ایشان و مار را آب نخواهد بود و ایشان خلقی باشند و شباهتی با وحشیان دارند اما از قبیل چهارپایان دو دو با هم میرانند
علف میخورند و حیوانات و وحوش را میدرند سباع میدرند و مار و عقرب و سایر حشرات زمین را هرگاه بیابند میخورند و هیچیک
از مخلوقات خدا نسل ایشان زیاده نمیشود و نمیدانیم که ایشان زمین را پر خواهند کرد و ما را از آن بیرون خواهند کرد و فساد در زمین خواهند کرد
و ما هر ساعت خائفیم که اوایل ایشان از میان این دو کوه بر ما طالع شوند خدا از حیله و قوت که بتو داده است آنچه با احدی از عالمیان
نداده است آیا ما از برای تو خرجی قرار کنیم که میان ما و ایشان سدی بسازی ذوالقرنین گفت آنچه خدا بما داده است بهتر است از خرجی
شما پس مدد کنید مرا بقوتی که میان شما و ایشان سدی بسازم بیاورید پاره‌های آهن را گفتند از کجا بیاوریم آنقدر آهن و مس
که برای این سد کافی شود گفت من شما را دلالت میکنم بر معدن آهن و مس گفتند بکدام قوت ما قطع کنیم آهن و مس را پس از برای ایشان
معدن دیگر بیرون آورد از زیر زمین که آنرا سامور میگفتند و از همه چیز سفیدتر بود و قدری از آنرا بر هر چیزی میگذاشتند آنرا
می‌انداخت پس از آن آلتی چند از برای ایشان ساخت با آنها در معدن کار میکردند و همین آلت حضرت سلیمان عم ستونهای بیت المقدس
و سنگهای آنرا شیاطین از برای آدمی داود قطع میکردند پس جمع کردند از آن آهن و مس برای ذوالقرنین آنقدر که کافی بود پس گداختند آنها
و قطعه‌ها از آن ساختند مانند تخته‌های سنگ و بجای سنگ در سد آهن گذاشتند و مس را گداختند و از برای گل در میان آنها گذاشتند
و میان دو کوه یک فرسخ راه بود و پای آنرا فرو بردند تا به آب رسانیدند و عرض سد را یک میل گردانید و پاره‌های آهن را بر روی
یکدیگر گذاشتند و مس را آب میکردند و در میان آهن‌ها میریختند که یک طبقه از مس بود و یک طبقه از آهن تا آنکه آن
برابر دو کوه شد پس آن سد بمنزله جامه حبره می‌نمود از سرخی مس و سیاهی آهن پس یاجوج و ماجوج هر سال یکمرتبه نزد آن سد
می‌آیند زیرا که ایشان در بلادها سیر میکنند و چون بسد میرسند مانع ایشان میشود و برمیگردند و پیوسته بر اینحال هستند
تا نزدیک قیامت که علامات آن ظاهر شود و از جمله علامات قیامت ظهور قائم آل محمد صلوات الله علیه است در آن وقت حق تعالی
آن سد را برای ایشان میشکافد چنانچه فرموده است تا وقتیکه گشوده شوند یاجوج و ماجوج و ایشان از هر بلندی بسرعت روانه شوند
مولف گوید آنچه بعد از این در روایات وارد شده که نسبت این روایت ذکر کرده بود و برای تکرار ذکر نکردم و آنچه در این روایات
مخالفت با روایات سابق داشته باشد محمول است بر تقیه [illegible] قصه‌های حضرت یعقوب و حضرت یوسف
علیهما السلام بسند معتبر صحیح از ابوحمزه ثمالی منقول است که گفت روز جمعه نماز صبح را با حضرت امام زین العابدین علیه السلام
در مسجد [illegible] ادا کردم و چون از نماز و تعقیبات فارغ شدند بخانه [illegible] بردند و من [illegible] بخدمت آنحضرت رفتم پس طلبید [illegible]

خود را که سکینه نام داشت فرمود که بر سایلی که بر در خانه ما بگذرد البته او را طعام بدهید که امروز روز جمعه است من عرض کردم
که هر که سوال کند مستحق نیست فرمود که ای ثابت میترسم که بعضی از انها که سوال میکنند و ما او را طعام ندهیم و رد کنیم پس نازل شود
انچه بیعقوب و ال یعقوب نازل شد البته طعام بدهید بدرستیکه یعقوب هر روز گوسفندی میکشت و تصدق میکرد و بعضی از انرا و بعضی
خود و عیال خود تناول مینمودند پس در شب جمعه در هنگام افطار سایل مومن روزه دار غریبی مسافر که نزد خدا منزلت عظیمی داشت
بدر خانه یعقوب علیه السلم گذشت و ندا کرد که طعام دهید سایل مسافر غریب و گرسنه را از زیادتی طعام خود چند نوبت این صدا کرد
و ایشان میشنیدند و حق او را نشناختند و سخن او را باور نداشتند چون ناامید شد و شب او را گرفت و گفت انا لله و انا الیه راجعون
و گریست و گرسنه خوابید و روز دیگر روزه داشت گرسنه و صبر کرد و حمد خدا بجا اورد و یعقوب و ال یعقوب سیر خوابیدند و چون صبح کردند
نزد ایشان زیادتی از طعام شب مانده بود پس خدا وحی کرد بسوی یعقوب در صبح آن شب که ای یعقوب بتحقیق که ذلیل کردی
بنده مرا ذلتی که بسبب آن غضب مرا بسوی خود کشیدی و مستوجب تادیب من گردیدی و عقوبت و ابتلای من بر تو و بر فرزندان تو
نازل خواهد شد ای یعقوب بدرستیکه محبوبترین پیغمبران من بسوی من و گرامی ترین ایشان نزد من کسی است که رحم کند مساکین
بیچارگان بندگان مرا و ایشان را بخود نزدیک گرداند و طعام دهد و پناه و امیدگاه ایشان باشد ای یعقوب ایا رحم نکردی
ذمیال بنده مرا که سعی کننده است در عبادت من و قانع است باندکی از حلال دنیا و در شب گذشته در هنگامیکه بدر خانه تو گذشت
در وقت افطارش و فریاد کرد در در خانه شما که طعام دهید بسایل غریب رهگذری قانع را و شما هیچ طعام باو ندادید و انا لله
و انا الیه راجعون گفت و گریست و حال خود را بمن شکایت کرد و گرسنه خوابید و مرا حمد کرد و صبحش روزه داشت و تو
ای یعقوب و فرزندان تو سیر خوابیدند و صبح زیادتی طعام نزد شما مانده بود مگر نمیدانی ای یعقوب که عقوبت و بلا بدوستان من
زودتر میرسد از دشمنان من و این از لطف و احسان من است نسبت بدوستان خود و استدراج و امتحان است نسبت بدشمنان
بقوت سوگند میخورم که بتو نازل گردانم بلای خود را و میگردانم ترا و فرزندانت را نشانه تیرهای مصیبتهای خود و ترا بعوض عقوبت و
ازار خود بدر دمی اورم پس مهیای بلای من بشوید و راضی باشید بقضای من و صبر کنید نزد مصیبتهای من ابو حمزه گفت فدای تو
در چه وقت یوسف ان خواب را دید فرمود که در همان شب که یعقوب و ال یعقوب سیر خوابیدند و ذمیال گرسنه خوابید و چون
یوسف خواب را دید و صبح شد بپدر خود یعقوب خواب را نقل کرد و گفت ای پدر در خواب دیدم که یازده ستاره و
ماهتاب مرا سجده کردند چون یعقوب این خواب را از یوسف شنید با انچه وحی باو شده بود که مستعد بلا باش بیوسف گفت

به برادران خود نقل مکن که می‌ترسم ایشان کینه و مکری در باب هلاک کردن تو بکنند و یوسف همان تاویل(؟) و محبت نمود و خواب را
هم برادران خود نقل کرد حضرت و نمود که اول بلایی که نازل شد بیعقوب آل یعقوب حسد برادران بود و نسبت او بسبب خواب
از و شنیده پس رفت یعقوب بر یوسف زیاده شد و ترسید که آن وحی که باو رسیده است که مستوجب بلا باشد در باب یوسف
و پس رفتش در باب یوسف نسبت باو زیاده از فرزندان دیگر بود و چون برادران یوسف دیدند که نسبت باو مهربانی است
و او را بیشتر گرامی میدارد و بر ایشان اختیار میکند بر ایشان دشوار نمود و در میان خود مشوره کردند و گفتند یوسف و برادرش
محبوبتر است بسوی پدر ما از ما و حال آنکه ما قوی و تنومندیم و کار او می‌کنیم و آنها دو طفلند و کار او نمی‌آیند پدر بدرستیکه پدر ما در
در گمراهی هویداست بکشید یوسف را یا بیندازید او را در زمینی که دور از آبادانی باشد تا خالی گردد روی پدر شما از برای شما یعنی شفقت او
مخصوص شما باشد و در روی دیگری نیاورد و بوده باشید بعد از آن گروهی شایسته بگان یعنی بعد ازین عمل توبه کنید و صلاح شوید پس
در وقت شب بنزد پدر خود آمدند و گفتند ای پدر چرا ما را امین نمیگردانی بر یوسف که همراه ما او را بفرستی و حال آنکه ما از برای او
ناصح و خیرخواهیم بفرست او را فردا با ما که بچرد یعنی میوه‌ها بخورد و بازی کند بدرستیکه ما او را حفظ کننده‌ایم از آنکه مکروهی باو رسد
پس یعقوب گفت به پدر بدرستیکه مرا اندوهگین می‌آورد آنکه او را از پیش من ببرید و تاب مفارقت او ندارم و می‌ترسم که گرگ
او را بخورد و شما از او غافل باشید پس یعقوب مضایقه میکرد مبادا آن بلا از جانب خدا در باب یوسف نازل شد چون از همه بیشتر
دوست میداشت او را پس غالب شد قدرت خدا و قضا او و حکم جاری او در باب یعقوب و یوسف و برادران او و نتوانست
که بلا را از خود و از یوسف دفع کند پس یوسف را بایشان داد با آنکه کراهت داشت و منتظر بلا بود از جانب خدا در باب یوسف
چون ایشان از خانه بیرون رفتند شتاب کردند و بسرعت از پدر ایشان دور شدند و چون بصحرا رسیدند یوسف را از ایشان گرفت
دوست و بر گردنش گرد گریست و باز بایشان داد و برگشت پس ایشان روانه شدند و بسرعت یوسف را بردند که مبادا
دیگر باره بیاید و یوسف را از ایشان بگیرد و دیگر بایشان ندهد چون او را بسیار دور بردند در میان بیشه داخل کردند و گفتند
یوسف را میکشیم و در زیر این درخت می‌اندازیم و شب گرگ او را میخورد و بزرگ ایشان گفت مکشید یوسف را ولیکن
بیندازید او را در قعر چاه تا بر بایند او را بعضی از مردم قافله‌ها اگر سخن مرا قبول میکنید یا اگر بجد هستید که دور کنید او را از پدر رجوع کنید
پس [illegible] در چاه انداختند و گمان داشتند که غرق خواهد شد در آن چاه چون ته چاه رسید ندا کرد و ایشان را
که [illegible] ... ای فرزندان ... سلام مرا بپدرم برسانید چون صدای او را شنیدند بعضی گفتند که از اینجا حرکت نکنید تا بدانیم که او

با اهل تو کار بدی را مگر آنکه او را بزندان فرستی یا عذابی دردناک باو برسانند پس قصد کرد پادشاه که یوسف را عذاب کند
یوسف گفت بحق خدای یعقوب سوگند میخورم که اراده بدی نسبت باهل تو نکرده ام ملکه او در پی من دویده بود و مرا تکلیف معصیت میکرد
و من از او گریختم پس بپرس از این طفل که حاضر است که کدام یک ما اراده دیگری کرده بودیم و نزد آن زن طفلی از اهل او بود
و بدیدن او آمده بود پس حق تعالی آن طفل را گویا گردانید و گفت ای پادشاه نظر کن به پیراهن یوسف اگر از پیش دریده شده است
یوسف قصد او کرده است و اگر از پس دریده شده است او قصد یوسف کرده است چون پادشاه این سخن غریب را از آن طفل
بر خلاف عادت شنید بسیار ترسید و چون پیراهن یوسف را آوردند و در آن نظر کرد دید که از عقب دریده است بزن خود گفت
که این از مکرهای شما است و مکرهای شما بزرگ است پس بیوسف گفت که از این سخن درگذر و این حرف را مخفی دار که کسی از تو نشنود
و یوسف ع این سخن را مخفی نداشت و پهن شد در شهر حتی گفتند زنان چند از اهل شهر که زن عزیز مصر با جوان خود عشق بازی
میکند و او را بسوی خود مایل میگرداند چون این خبر بزن عزیز مصر رسید آن زنان را طلبید و مجلسی آراست و طعامی برای ایشان
مهیا گردانید و بهر یک ترنجی و کاردی بدست داد پس بیوسف گفت که بیرون بیا بمجلس ایشان چون نظر ایشان بر جمال یوسف ع افتاد
از زیبائی و حسن آنحضرت مدهوش گردیده دستهای خود را عوض ترنج پاره پاره کردند و گفتند این بشر نیست نیست مگر فرشته گرامی
پس زن عزیز گفت بایشان که این است که شما مرا ملامت میکردید در محبت او چون زنان از آن مجلس بیرون رفتند هر یک ایشان
پنهان بسوی یوسف رسولی فرستادند و التماس مینمودند که بدیدن ایشان برود و آنحضرت ابا مینمود پس مناجات کرد که پروردگارا
زندان را بهتر میخواهم از آنچه ایشان مرا بآن میخوانند اگر نگردانی از من مکر ایشان را میل بسوی ایشان خواهم کرد و از جمله نادانان
خواهم بود پس خدا دور گردانید از آنحضرت مکر ایشان را پس چون شایع شد امر یوسف و زن عزیز و آن زنان در شهر ظاهر ایشان اراده
کرد با آنکه از آن طفل شنیده بود و دانسته بود که یوسف را تقصیری نیست که یوسف را بزندان فرستد پس آنحضرت را بزندان
فرستاد و در زندان گذشت آنچه خدا در قرآن یاد فرموده است و علی بن ابراهیم از جابر انصاری باز روایت کرده است
که یازده کوکب که یوسف ع در خواب دید این ستاره ها بودند طارق و جربان و ذیال و ذوالکتفین و وثاب و قابس و عمودان
و فیلق و مصبح و صروح و فروغ و بسند معتبر از حضرت امام باقر علیه السلام روایت کرده است تاویل خوابی که حضرت یوسف
دیده بود که یازده ستاره و آفتاب و ماهتاب او را سجده کردند آن بود که پادشاه مصر شد و پدر و مادر و برادرانش نزد او
آمدند آفتاب یعقوب ع بود که راحیل مادر حضرت یوسف ماه بود و یازده ستاره برادران او بودند

او بودند چون داخل شدند برادر همه سجده کردند خدا را بشکر آنکه یوسف را زنده دیدند و این سجده از برای خدا بود نه
از برای یوسف و بسند معتبر از آنحضرت ع روایت کرده است که یوسف ع یازده برادر داشت و ابن یامین از انها با او از یک مادر
و یعقوب را اسرائیل الله میگفتند یعنی خالص از برای خدا یا برگزیده خدا و او پسر اسحق پیغمبر خدا بود و او پسر ابراهیم خلیل
و چون یوسف آن خواب را دید عمر او نه سال بود چون خواب را بیعقوب نقل کرد یعقوب گفت ای فرزند عزیز من خواب خود
با برادران خود مگو که اگر بگوئی برای تو مکری خواهند کرد بدرستیکه شیطان برای ایشان دشمنی است ظاهر کننده دشمنی را
فرمود که یعنی حیله برای دشمنی تو خواهند کرد پس یعقوب بیوسف ع گفت چنانچه این خواب را دیدی برگزیده خواهد کرد ترا پروردگار تو و تعلیم تو
خواهد کرد از تاویل احادیث یعنی تعبیر خوابها یا اعم از آن و از سایر علوم الهی و تمام خواهد کرد نعمت خود را بر تو به پیغمبری چنانچه تمام کرد
نعمت خود را بر دو پدر تو پیش از تو که ابراهیم و اسحق بودند بدرستیکه پروردگار تو دانا و حکیم است و یوسف در حسن و جمال همه را از پدر
خود زیاده داشت و یعقوب او را بسیار دوست میداشت و بر سایر فرزندان او را اختیار مینمود و باین سبب حسد بر برادران او
مستولی شد و با یکدیگر گفتند چنانچه خدا یاد فرموده است که یوسف و برادرش محبوب ترند بسوی پدر ما از ما و حال آنکه ما عصبه ایم
فرمود که یعنی جماعتی هستیم بدرستیکه پدر ما در ضلالت گمراهی هویداست پس تدبیر کردند که یوسف را بکشند تا شفقت پدر
مخصوص ایشان شود پس یکی در میان ایشان گفت جایز نیست کشتن او ولکن او را از دیده پدر خود پنهان میکنیم که پدر او را
نه بیند و با ما مهربان گردد پس آمدند بنزد پدر و گفتند ای پدر ما چرا ما را امین نمیگردانی بر یوسف و حال آنکه ما خیرخواه
اوییم بفرست او را با ما فردا تا بچرد و فرمود که یعنی گوسفند بچراند و بازی کند و بدرستیکه ما او را محافظت و نگاهبانی میکنیم
پس خدا بر زبان یعقوب جاری کرد که گفت مرا اندوه می دهد بردن شما او را و می ترسم گرگ او را بخورد و شما از او غافل
باشید گفتند اگر گرگ او را بخورد ما عصبه ایم پس ما هم زیانکاران خواهیم بود فرمود ده نفر تا سیزده نفر را عصبه
میگویند پس چون یوسف را بردند و اتفاق کردند او را در ته چاه بیندازند و ما وحی کردیم در چاه بسوی یوسف که تو
خبر خواهی داد ایشان را باین امر و ایشان ندانند و نشناسند حضرت امام محمد باقر ع فرمود که یعنی جبرئیل بر او نازل شد
در چاه با او گفت که ترا عزیز مصر و جلالت خواهم گردانید و برادران ترا محتاج تو خواهم کرد که بیایند بسوی تو و تو ایشان را
خبر دهی بآنچه امروز نسبت بتو کردند و ایشان ترا نشناسند و از حضرت صادق ع منقولست که در وقتیکه این وحی
در چاه باو نازل شد هفت سال داشت پس ... این ... گفت که چون یوسف را از پدر خود دور کردند و خواستند او را

نکشید تا آنکه یکی از ایشان گفت مکشید یوسف را بلکه در ته چاه بیندازید او را تا بعضی از رهگذریان او را بیابند و با خود ببرند
اگر سخن مرا قبول میکنید پس او را بر سر چاه آوردند و گفتند بکن پیراهن خود را یوسف علیه السلام گریست و گفت ای برادران
مرا برهنه مکنید پس یکی از ایشان کارد کشید و گفت اگر پیراهن نکنی ترا میکشم پس پیراهن یوسف را کندند و او را در چاه
افکندند و برگشتند پس یوسف در چاه با پروردگار خود مناجات کرد و گفت ای خداوند ابراهیم و اسحق و یعقوب رحم کن
ضعف و بیچارگی و خوردسالی مرا پس قافله از اهل مصر نزد آن چاه فرود آمدند و شخصی را فرستادند که برای ایشان
آب از چاه بکشد چون دلو را بچاه فرستاد یوسف به دلو چسبید چون دلو را کشید طفلی دیدند که در بین روزگار مانند او
در حسن و جمال ندیده است پس خود بسوی رفیقان خود و گفتند بشارت باد که چنین غلامی یافته ایم و او را میفروشیم
قیمتش سرمایه خود میگردانیم چون این خبر به برادران یوسف رسید نزد مردم قافله آمدند و گفتند این غلام ماست و
گریخته بود و پنهان بیوسف گفتند که اگر اقرار بکنی که ما را بندگی ترا میکشیم پس اهل قافله به یوسف گفتند که چه میگوئی گفت من
بنده ایشانم اهل قافله گفتند که با ما بفروشید این غلام را گفتند بلی و بایشان فروختند بشرط آنکه او را بمصر برند و در آنجا
اظهار نکنند و او را بعیب کسی فروختند بدرهمی چند معدود که بیست و دو درهم بود از روی بی اعتنائی بیوسف و بسند صحیح از حضرت
امام رضا علیه السلام روایت کرده است که قیمتی که بآن یوسف را فروختند بیست درهم بود و [illegible] هزار و دویست
دینار فلوس است و از تفسیر ابوحمزه ثمالی نقل کرده اند که آنکه یوسف را خرید مالک بن زعر نام داشت و تا یوسف را خرید
پیوسته او و [illegible] پس برکت آنحضرت خیر و برکت در آن سفر در احوال خود مشاهده میکردند تا مکانی که از یوسف مفارقت کرد
و او را فروختند دیگر این برکت از ایشان برطرف شد و پیوسته دل مالک بسوی یوسف مایل بود و آثار جلالت و بزرگی در جبین او
مشاهده مینمود روزی از یوسف پرسید که نسب خود را برای من بگو گفت منم یوسف پسر یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم علیهم السلام
پس مالک او را در بر گرفت و گریست و گفت از من فرزند بهم نرسیده میخواهم که از پروردگار خود بطلبی که مرا فرزند کرامت
فرماید چون حضرت یوسف علیه السلام دعا کرد خداوند [illegible] فرزند باو داد و در بزرگی [illegible] این [illegible] کرده اند جمعی
برادران یوسف خواستند که خبر بیعقوب برگردند پیراهن یوسف را بخون آلوده کردند چون [illegible] باشان گفت
ای فرزندان [illegible] خدا [illegible] اسحق [illegible] ابراهیم [illegible] خدا [illegible] میکنید [illegible] این خبر را از پدر
پنهان [illegible] گفتند پس چه چاره کنیم و گفت [illegible] غسل کنیم و نماز جماعت بکنیم و تضرع میکنیم [illegible] که این خبر را [illegible]

از بیدر ما بما آوارند بدرستیکه خدا بخشنده و کریم است پس برخواستند و غسل کردند و در پشت آن حضرت ایستادند یعقوب
گناهان ده نفر جمع نمیشدند نماز جماعت نمیتوانستند کرد و آنزمان ده نفر بودند گفتند چه کنیم که امام نماز نداریم آنگاه گفتند
خدا را امام خود میگردانیم پس نماز کردند و گریستند و تضرع کردند بدرگاه خدا که این خبر را از بیدر ما برسانند منجی دارد پس
در وقت چیدن نزد پدر خود آمدند گریان و پیراهن خون آلود یوسف را آوردند و گفتند ای پدر ما رفتیم که گردیم
و یوسف را نزد متاع خود گذاشتیم پس گرگ او را درید و تو باور نمیکنی سخن ما را هر چند از راست گویان باشیم و پیراهن او
آوردند با خون دروغی یعقوب گفت بلکه زینت داده است برای شما نفسهای شما امری پس من صبر جمیل میکنم و از خدا
یاری میجویم بر صبر کردن بر آنچه شما میگوئید از امر یوسف پس یعقوب گفت که چه بسیار بدید بوده است این گرگ بر
یوسف و چه مهربان بوده است بر پیراهن او که یوسف را خورده است و پیراهنش را ندریده است پس اهل آن قافله یوسف
بسوی مصر بردند و او را بعزیز مصر فروختند عزیز چون حسن و جمال یوسف را دید و آثار عظمت و جلال در جبین او مشاهده نمود
بزن خود زلیخا سفارش کرد که گرامی دار جای او را شاید که او نفع بخشد ما را یا او را فرزند خود بگیریم
و عزیز فرزند نداشت پس گرامی داشتند یوسف را و تربیت کردند چون بحد بلوغ رسید زن عزیز عاشق او گردید و هیچ
نظر بیوسف نمی افکند مگر آنکه از عشق او بیتاب میشد و هیچ فرد او را نمیدید مگر آنکه از محبت او مفتون میگردید و روی نورانیش مانند
ماه شب چهارده بود پس زلیخا سعی میکرد که یوسف را بسوی خود مایل گرداند و با او مجامعت کند تا آنکه روزی در را بر روی او
بست و گفت زود بیا و کام من روا کن یوسف گفت پناه می برم بخدا از این قبیح عمل که تو مرا بآن میخوانی بدرستیکه عزیز مصر مرا تربیت
کرده است و نعمت را بمن کرامت کرده است بدرستیکه خدا رستگار نمیگرداند ستمکاران را پس قصد کرد یوسف و او قصد کرد پس در آنحال
یوسف صورت یعقوب را در کنار خانه دید که انگشت خود بدندان میگزد و میگوید ای یوسف ترا در آسمان در پیغمبران نوشته اند
مکن کاری که ترا از زناکاران نویسند و در حدیث دیگر از حضرت صادق منقولست که چون زلیخا قصد یوسف کرد بتی در آن خانه بود
برخاست و جامه بر روی آن بت انداخت یوسف با او گفت که چه میکنی گفت جامه بر روی این بت می اندازم که مبادا مرا ببیند
که من از او شرم میکنم یوسف گفت که تو شرم میکنی از بتی که نمیشنود و نمی بیند و من شرم نکنم از پروردگار خود که بر پنهان و آشکار
مطلع است ... و بعد از آن یعقوب او را ... در آنحال عزیز در خانه ... رسید ... زلیخا بعزیز گفت جزای کسیکه
اراده بدی نسبت باهل تو کند مگر آنکه او را بزندان فرستی یا او را بعذاب دردناک معذب گردانی یوسف بعزیز گفت که او

(۱۰۰)

این اراده نسبت بمن کرده در آنخانه طفلی در گهواره بود خدا یوسف را الهام کرد که بگو بعزیز که از این طفل که در گهواره است بپرس
که او گواهی میدهد که من خیانتی نکرده ام چون عزیز از طفل سؤال کرد حق تعالی طفل را در گهواره برای یوسف بسخن آورد و گفت
اگر پیراهن یوسف از پیش رو دریده است پس زلیخا راستگو است و یوسف از دروغگویانست و اگر پیراهن او دریده شده است
از عقب پس زلیخا دروغ میگوید و یوسف از راستگویانست چون عزیز پیراهن یوسف را دید که از عقب دریده شده است
بزلیخا گفت که این از مکر شما است بدرستیکه مکر شما عظیم است پس بیوسف گفت که از این سخن درگذر و جای مذکور مساز و بزلیخا گفت
استغفار کن از گناه خود بدرستیکه تو از خطاکاران بوده پس این خبر در مصر شهرت کرد و زنان قصه زلیخا را ذکر میکردند و او را
ملامت مینمودند چون این خبر بزلیخا رسید سرکرده های زنان را طلبید و مجلسی برای ایشان آراست و بدست هر یک ترنجی و کاردی داد
و گفت این ترنج را پاره کنید و در آنحال یوسف را داخل آن مجلس کرد چون زنان نظر بجمال یوسف افکندند دست را از ترنج
نشناختند و دستهای خود را پاره پاره کردند پس زلیخا بایشان گفت که مرا معذور دارید اینست که مرا ملامت میکردید در محبت او
و من او را بسوی خود خوانده ام و او امتناع مینماید و اگر نکند آنچه من او را بآن امر میکنم البته او را بزندان میفرستم بخواری پس زلیخا
بنوبت رسید که هر یک از آن زنان رسولی نزد یوسف فرستادند و یوسف را بسوی خود خواندند پس یوسف دلتنگ شد و با خدا مناجات کرد
که پروردگارا زندان بسوی من محبوبتر است از آنچه این زنان مرا بآن میخوانند و اگر تو مکر ایشانرا از من بگردانی میل بسوی ایشان
خواهم کرد و از نادانان خواهم بود پس حق تعالی دعای او را مستجاب گردانید و حیله ها و مکرهای آن زنان را از او دفع کرد در آنجا امر کرد
که یوسف را بزندان برند چنانچه حق تعالی فرموده است که ایشان را بخاطر رسید بعد از آن آیتها که بر پاکی دامن یوسف دیده بودند
که او را بزندان فرستند تا مدتی حضرت امام محمد باقر فرمود که آن آیتها گواهی طفل در گهواره بود و پیراهن دریدن یوسف از عقب
و دویدن یوسف و زلیخا از عقب او پس چون یوسف قبول قول زلیخا نکرد حیله ها برانگیخت تا شوهرش یوسف را بزندان فرستاد
و با یوسف داخل زندان شدند دو جوان از غلامان پادشاه که یکی خباز او بود و دیگری ساقی او و بروایت دیگر پادشاه دو کس را بر یوسف
موکل گردانید که او را محافظت نمایند چون داخل زندان شدند بیوسف گفتند تو چه صناعت داری گفت من تعبیر خواب میدانم پس یکی
از ایشان گفت که من خوابی دیدم که انگور از برای شراب میفشردم یوسف گفت که از زندان بیرون خواهی رفت و ساقی پادشاه
خواهی شد [illegible] تو نزد او بلند خواهد گردید پس دیگری گفت که او خباز بود که من در خواب دیدم که نانی چند در میان کاسه بر سر
گرفته بودم و مرغان از آن میخوردند و آن دروغ گفت و هیچ خوابی ندیده بود پس یوسف با او گفت که پادشاه ترا میکشد و بدار میکشد

میکشد و مرغان از مغز سرش میخورند پس آن مرد انکار کرد و گفت من خوابی ندیده بودم یوسف گفت آنچه من گفتم واقع
خواهد شد و پیوسته یوسف مونس اهل زندان میکرد و بیماران ایشان را پرستاری مینمود و محتاجان ایشان را اعانت میکرد
و بر اهل زندان چنانچه پیش مذکور شد پس چون پادشاه طلبید آنکسی را که در خواب دیده بود که انگور برای شراب میفشرد که از زندان
نجات دهد یوسف علیه السلام گفت که چون نزد پادشاه بروی مرا نزد او یاد کن پس شیطان از خاطر او فراموش کرد که او را نزد
پادشاه یاد کند و سالها بعد از آن یوسف در زندان ماند و بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که جبرئیل نزد یوسف
علیه السلام آمد و گفت ای یوسف خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و میگوید که ترا نیکوترین خلق گردانید یوسف فریاد
بر آورد و پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت توئی ای پروردگار من پس جبرئیل گفت که ترا میگوید بدرستیکه محبوب گردانیدم (۱
از میان برادران تو یوسف فریاد بر آورد و پهلوی روی خود بر زمین گذاشت و گفت توئی پروردگار من جبرئیل گفت میگوید
که ترا از چاه بیرون آوردم بعد از آن که ترا در چاه انداخته بودند و یقین بهلاک تو کرده بودند پس یوسف فغان بر آورد
و پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت توئی پروردگار من جبرئیل گفت بدرستیکه پروردگار تو عقوبتی برای تو
قرار داده است برای آنکه استغاثه بغیر او کردی پس بمان در زندان چندین سال پس چون مدت منقضی شد و رخصت
داد او را که دعای فرج بخواند پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت اَللّٰهُمَّ اِنْ کَانَتْ ذُنُوبِی قَدْ اَخْلَقَتْ
وَجْهِی عِنْدَکَ فَاِنِّی اَتَوَجَّهُ اِلَیْکَ بِوَجْهِ آبَائِیَ الصَّالِحِینَ اِبْرَاهِیمَ وَ اِسْمٰعِیلَ وَ اِسْحٰقَ وَ یَعْقُوبَ یعنی خداوندا
اگر بوده باشد گناهان من که کهنه کرده باشد روی مرا نزد تو پس بدرستیکه من متوجه میشوم بسوی تو بروی پدران شایسته خودم ابراهیم
و اسمٰعیل و اسحاق و یعقوب پس خدا او را فرج داد و او را از زندان نجات بخشید راوی گفت فدای تو شوم آیا ما هم این دعا را
بخوانیم فرمود که مثل این دعا را بخوانید و بگوئید اَللّٰهُمَّ اِنْ کَانَتْ ذُنُوبِی قَدْ اَخْلَقَتْ وَجْهِی عِنْدَکَ
فَاِنِّی اَتَوَجَّهُ اِلَیْکَ بِوَجْهِ نَبِیِّکَ نَبِیِّ الرَّحْمَةِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ عَلِیٍّ وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَیْنِ
وَ الْاَئِمَّةِ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ و علی بن ابراهیم روایت کرده است که پادشاه خوابی دید به تعبیر کنندگان خود گفت که من در خواب
دیدم هفت گاو فربه را که میخوردند آنها را هفت گاو لاغر و هفت خوشه سبز دیدم که هفت خوشه خشک آنها را پیچیده و غالب شده
بر آنها پس گفت ای گروه اهل مصر خبر دهید مرا تعبیر خوابی که دیدم اگر تعبیر خواب میتوانید کرد ایشان ندانستند تعبیر آنرا و گفتند این
از خوابهای پریشان است و ما تعبیر این خوابهای پریشان را نمیدانیم پس آنکسی که یوسف تعبیر خواب او کرده بود و چون از زندان

و یوسف از او التماس کرده بود که او را یاد پادشاه بیاورد و در آن وقت نزد پادشاه ایستاده بود و بعد از آنکه هفت سال از وقت بیرون
بیرون آمدن او گذشته بود یوسف بیاد او آمد و به پادشاه عرض کرد که من شما را خبر میدهم پس مرا بفرستید بزندان تا از یوسف تعبیر
این خواب را معلوم کنیم چون نزد یوسف آمد گفت ای یوسف و ای بسیار راستگو در بهشت کرد از فتوی ده ما را در هفت گاو فربه
که بخورد ایشان را هفت گاو لاغر و هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشک تعبیر این خواب را بگو شاید که من برگردم بسوی پادشاه و خبر
ایشان تا ایشان بدانند فضیلت و بزرگواری ترا با تعبیر خواب یوسف علیه السلام گفت باید که زراعت کنید هفت سال پیاپی با اهتمام
پس آنچه را درو کنید درین سالها در خوشه خود بگذارید و خورد مکنید تا کرم در آن نیفتد و ضایع نشود مگر اندکی از آنچه در آن سالها
بخورید پس بیاید بعد از این هفت سال هفت سال دیگر که قحط شدید در آنها باشد که خورده شود در این سالهای قحط آنچه در این هفت سال پیش
ذخیره کرده باشید پس بیاید بعد از این هفت سال سالی که باران از برای مردم بسیار بیارد و میوه حاصل فراوان گردد پس آن شخص
برگشت نزد پادشاه و آنچه یوسف ع فرموده بود عرض کرد پادشاه گفت بیارید یوسف را نزد من چون آن رسول نزد یوسف آمد گفت
یوسف گفت برو نزد پادشاه و بپرس از او که چون بود حال آن زنانی که زلیخا حاضر کرده بود چون مرا دیدند دستها خود بریدند
بدرستیکه پروردگار من بمکر ایشان داناست یعنی بگو که آن زنان را طلب بکند تا حال من و زلیخا از ایشان معلوم کند که ایشان مطلع اند
بر آنکه من باین سبب بزندان آمدم که تکلیف زلیخا و ایشان را قبول نکردم پس عزیز کس فرستاد و آن زنان را طلب کرد و از ایشان سؤال نمود که چون بود
قصه و کار شما در وقتیکه یوسف را بسوی خود تکلیف میکردید گفتند تنزیه میکنیم خدا را ندانستیم از یوسف هیچ بدی پس زلیخا گفت
که در این وقت حق ظاهر گردید و من او را بسوی خود میخواندم و او از جمله راستگویان بود پس یوسف گفت که غرض من آن بود که بداند عزیز که من
در غیبت او با او خیانت نکرده ام بدرستیکه خدا هدایت نمیکند مکر خیانت کنندگان را و بری نمیدانم نفس خود را زیرا که بدرستیکه نفس بسیار
امر کننده است به بدی مگر وقتیکه رحم کند پروردگار من بدرستیکه پروردگار من آمرزنده و مهربان است پس عزیز گفت بیاورید یوسف
را نزد من تا او را از برای خود برگزینم پس چون یوسف نزد او آمد و نظرش بر یوسف افتاد با او سخن گفت و انوار نجابت
و نیکی و صلاح و عقل و دانائی او از غره ناصیه او مشاهده کرد و گفت بدرستیکه تو امروز نزد ما صاحب منزلت و مقرب و امینی در جمیع حالات
داری آنچه من طلب کنی یوسف گفت مرا امین گردان بر خزینه ها و انبارهای زمین مصر جمیع حاصل زراعتهای آن در تصرف من باشد بدرستیکه
من حفظ کننده نگاهدارنده ام و دانایم که بچه مصرف صرف کنم پس عزیز مصر جمیع حاصلهای مصر را در تصرف او گذاشت چنانچه حق تعالی
فرموده که چنین تمکین و اقتدار دادیم از برای یوسف در زمین مصر که هر جا که خواهد قرار گیرد و در همه طرف حکمش جاری باشد میرسانیم

برحمت خود هر کرا خواهیم در دنیا و آخرت و ضایع نمیکردانیم مزد نیکوکاران و تحقیق هر مزد آخرت بهتر است از برای آنها که ایمان
آورده اند و پرهیزکار اند پس امر کرد یوسف هم که انبارها از سنگ و ساروج بنا کردند و امر کرد که زراعتهای مصر را درو کردند و همه
نقد رقوت او داده به تیغ پاره خوشه که هست و خورد نکرد در انبارها ضبط کرد و مدت هفت سال چنین میکرد چون سالهای خشک سالی
و قحط در آمد آن خوشها که ضبط کرده بود بیرون آورد و آنچه میخواست میفروخت و میانه او و پدرش بحر و روزه راه بود
و مردم از اطراف عالم بسوی مصر می آمدند که از یوسف طعام بخرند و یعقوب و فرزندانش برباد به فرود آمده بودند که در آنجا قحط
بسیار بود پس برادران یوسف قدری از آن قحط گرفتند و بسوی مصر بار بستند که آذوقه از مصر بیاورند و یوسف خود متوجه فروختن
میشد و به دیگری نمیگذاشت چون برادران یوسف نزد او آمدند ایشان را شناخت و ایشان او را نشناختند و آنچه ایشان میخواستند بایشان داد
و در کیل احسان کرد بایشان پس بایشان گفت کیستید شما گفتند که ما فرزندان یعقوبیم و او پسر اسحق است و او پسر ابراهیم خلیل خدا
که نمرود او را بآتش انداخت و نسوخت و خدا آتش را برو سرد و سلامت کردانید گفت چون است حالت پدر شما و چرا او نیامد است
گفتند مرد پیر ضعیف است گفت آیا شما را برادر دیگر هست گفتند برادر دیگر داریم که از پدر ما است و از ما دیگر است گفت چون بسوی
من بر کردید بار دیگر آن برادر را بیاورید تا خود ببیند که ما وفا میکنیم کیل را و نیکو رعایت میکنیم هر کرا بسوی من می آید پس اگر آن برادر
را با خود نیاورید کیل نخواهد بود شما را نزد من و شما را نزدیک خود نخواهم طلبید گفتند بهر حیله که هست پدرش را راضی خواهیم کرد و در این
تقصیر نخواهیم کرد یوسف علیه السلام گفت به ملازمان خود که آن متاعی که ایشان برای قیمت طعام آورده بودند در خرجهای ایشان
بارهای ایشان بگذارند شاید که چون باهل خود برگردند و بار خود را بگشایند و ببینند که متاع ایشان را بایشان پس داده ایم بسوی ما باز گردند
پس چون برادران یوسف متوجه خود برگشتند گفتند ای پدر عزیز مصر گفته است که اگر برادر خود را با خود نبرید طعام ما کیل نکند پس
بفرست با ما برادر ما را تا طعام از و بگیریم و هر آینه ما او را محافظت کننده ایم یعقوب گفت آیا امین کردانم شما را بر او چنانچه امین کردانیدم
شما را بر برادر او پیشتر پس خدا نیکو حفظ کننده است و او رحم کننده ترین رحم کنندگانست پس چون متاعهای خود را گشودند یافتند
سرمایه خود را که برای خریدن طعام برده بودند بایشان پس داده اند و در میان بارهای ایشان گذاشته اند گفتند ای پدر
زیاده از این احسان نمیباشد که عزیز نسبت بما کرده است اینک متاع ما را بما پس داده است و آنرا قیمت قبول نکرده است اگر برادر
ما را همراه ما بفرستی آذوقه از برای اهل خود بیاوریم و برادر خود را حفظ میکنیم و بسبب بودن برادر خود یک شتر بار زیاده میگیریم و این
او بعد از آن طعامی است اندک که وفا بآذوقه ما نمیکند حضرت یعقوب گفت که هرگز او را با شما نفرستم تا آنکه عهدی از جانب خدا

و سوگند بخدا بخورید که البته او را از برای من بیاورید مگر آنکه امری رو دهد که اختیار از دست شما بدر رود پس چون ایشان سوگند خوردند یعقوب گفت
خدا بر آنچه ما میگوئیم گواه و مطلع است پس چون ایشان خواستند که بیرون روند یعقوب با ایشان گفت که ای فرزندان من همه از یک در داخل
مشوید مبادا شما را چشم بزنند و از درهای متفرق داخل شوید و من دفع نمیتوانم کرد از شما آنچه را خدا از برای شما مقدر کرده است حکم
مگر از برای خدا بر او توکل کردم و باید که بر او توکل کنند توکل کنندگان و چون برادران داخل شدند نزد یوسف چنانکه پدر ایشان را امر
فرموده هیچ فایده نبخشید تدبیر یعقوب برای ایشان که توانند قضای خدا را از ایشان دفع کنند مگر آنکه یعقوب خواهشی در نفس خود کرد از برای
فرزند خود اظهار نمود و بدرستیکه او صاحب علم و دانا بود و میدانست که تدبیر او مانع تقدیر الهی نمیگردد و لیکن اکثر مردم نمیدانند پس چون
از نزد یعقوب بیرون رفتند ابن یامین با ایشان همراه بود و همچنین میکرد [illegible] میگفت پس چون بخدمت یوسف رسیدند و سلام کردند
نظر یوسف بر برادرش ابن یامین افتاد و بشناخت او را و چون دید که از برادران تنها نشسته است گفت تو برادر ایشانی گفت بلی فرمود
پس چرا با ایشان نمی‌نشستی ابن یامین گفت از برای آنکه برادری داشتم که از پدر و مادر با من یکی بود ایشان او را بردند و او را برگردانیدند و
دعوی کردند که گرگ او را خورد پس من سوگند خوردم که هیچگاه با ایشان مجتمع نشوم تا زنده باشم یوسف گفت آیا زن گرفته
گفت بلی فرمود فرزندی از برای تو بهم رسیده است گفت بلی فرمود چند فرزند بهم رسانیده گفت سه پسر فرمود که نام کرده ایشان را گفت یکی را
گرگ نام کرده‌ام و دیگری را پیراهن و دیگری را خون فرمود که چگونه این نامها را اختیار کردی گفت از برای آنکه فراموش نکنم برادر خود را
هرگاه هر یک از ایشان را بخوانم برادر خود را بیاد آورم پس یوسف به برادران خود گفت و ابن یامین را پیش خود نگاه داشت و آن شب با برادر خود نشسته
و ابن یامین را بنزد خود طلبید گفت من برادر توام یوسف پس غمگین مباش بآنچه ایشان کرده‌اند و گفت میخواهم ترا نزد خود نگاه دارم ابن یامین
گفت برادران نمیگذارند مرا زیرا که پدرم عهد و پیمان خدا از ایشان گرفته است که مرا بسوی او برگردانند یوسف گفت که من
چاره در این باب میکنم و حیله برمی‌انگیزم پس آنچه ببینی انکار مکن و برادران را خبر مده پس چون یوسف طعام بایشان داد و ادوات
فرا دادن نشستند ایشان [illegible] بعضی از ملازمان خود گفت که این صاع را در میان بار ابن یامین بگذارید و آن صاعی بود که طلا که با آن
کیل میکردند پس آورد و در میان بار ابن یامین گذاشت بنحویکه برادران بر او مطلع نشدند چون ایشان بار کردند یوسف فرستاد
کسی را و ایشان را نگاه داشت پس [illegible] منادی ندا کرد در میان ایشان که ای گروه اهل قافله شما دزدانید پس برادران یوسف آمدند
گفتند که چه چیز از شما ناپید شده است ملازمان گفتند که صاع پادشاه را نمی‌یابیم و هر که آنرا بیاورد یک شتر بار بدهیم و ما ضامنیم
[illegible] پس برادران یوسف گفتند بخدا سوگند که شما میدانید که ما نیامده بودیم که فساد کنیم در زمین و نبودیم ما دزدان یوسف گفت

یوسف گفت پس جزای کسی که صاع نزد او ظاهر شود اگر شما دروغگو باشید گفتند جزای او آنست که او را بندگی نگاه دارند چنین
میدهیم ما ستمکاران را و در شریعت یعقوب هم چنین بود که هر که دزدی میکرد او را بنده میگرفتند پس از برای رفع تهمت یوسف و بود
که اول بارهای برادران نگاه کردند پیش از بار ابن یامین و چون بار ابن یامین رسیدند صاع در میان بار او ظاهر شد پس ابن یامین را گرفتند
و حبس کردند و از حضرت صادق ع پرسیدند که چگونه یوسف روا بود که ندا کنند اهل قافله را که شما دزدانید و حال آنکه ایشان
دزدی نکرده بودند فرمود ایشان دزدی نکرده بودند و یوسف دروغ نگفت زیرا که غرض یوسف آن بود که شما یوسف را از پدرش
دزدیدید پس برادران یوسف گفتند که اگر ابن یامین دزدی کرد برادر او یوسف نیز پیشتر دزدی کرده بود پس یوسف [illegible]
و جواب ایشان نگفت و در خاطر خود گفت که شما بدترید چنانچه یوسف را از پدر دزدیدید خدا داناتر است بآنچه شما میگوئید پس برادران
جمع شدند و از بدن ایشان خون زرد میچکید و با یوسف مجادله میکردند و در یکجا نشستن برادرانش و عادات فرزندان یعقوب چنین بود
که هرگاه غضب بر ایشان مستولی میشد موهای ایشان از جامهها بیرون میآمد و از سر آن موها خون زرد میچکید پس گفتند ای عزیز
بدرستیکه او را پدری پیر و سالخورده است پس بگیر یکی از ما را بجای او بدرستیکه می بینیم ترا از نیکوکاران پس یوسف گفت معاذ الله
پناه بخدا میبرم از آنکه بگیرم کسی را مگر آنکه متاع خود را نزد او یافتهایم و نگفت مگر کسی که متاع ما را دزدیده است تا دروغ نگفته باشد
زیرا که اگر دیگری را بگیریم از ستمکاران خواهیم بود پس چون ناامید شدند از برادر خود خواستند که بسوی پدر خود برگردند برادر بزرگ ایشان
با ایشان گفت که بزرگ ایشان لاوی بود و بروایتی دیگر یهودا و بروایتی شمعون بود و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع
منقولست که یهودا بود آیا نمیدانید که پدر شما از شما پیمان خدا گرفت و در باب این فرزند و پیشتر تقصیر کردید در باب یوسف
پس گردید شما بسوی پدر خود اما من نمیآیم و از زمین مصر بیرون نمیروم تا رخصت دهد مرا پدر من یا خدا حکم کند برای من برادر
از ایشان بگیرم و او بهترین حکم کنندگان است پس بایشان گفت که برگردید بسوی پدر و بگوئید که ای پدر بدرستیکه پسر تو دزدی کرد
و ما گواهی نمیدهیم مگر بآنچه دانستیم و ما حفظ کننده غیب نبودیم و سوال کن از اهل شهری که در آنجا بودیم و از اهل قافله که در میان ایشان
بودیم و بدرستیکه ما راستگویانیم پس برادران یوسف بسوی پدر خود برگشتند و یهودا در مصر ماند و بمجلس یوسف حاضر شد و او را
با ابن یامین سخن بسیار گفت تا آنکه آوازها بلند شد و یهودا بغضب آمد و در کتف یهودا موئی بود که چون بغضب میآمد آن مو بلند میشد و خون
میریخت و ساکن نمیشد تا یکی از فرزندان یعقوب دست بر او بگذارد و چون حضرت یوسف علیه السلام دید که خون از موی او جاری شد
در پیش یوسف طفلی از فرزندان او بازی میکرد و در دستش اناری از طلا بود که با آن بازی میکرد یوسف رمانه را از او گرفت

و بجانب هوا گردانید چون طفل از لب ربانه رفت که او را بگیرد دستش بر یهودا خورد و غضبش ساکن گردید پس یهودا اینک افتاد
و طفل ربانه را گرفت و بجنبو یوسف برگشت تا بسخن یهودا و یوسف مطلع شد تا آنکه یهودا بغضب آمد و موی کتفش برخاست و خون
از و جاری شد باز یوسف طفل ربانه را انداخت و طفل از لب او رفت و دستش بر یهودا خورد و غضبش ساکن شد باز همچنین کرد
پس یهودا گفت آیا در اینجا کسی از فرزندان یعقوب هست و چون برادران یوسف نزد یعقوب برگشتند و قصه بنیامین را
نقل کردند فرمود بلکه نفس شما برای شما امری را زینت داده است و از عمل شما او بحبس افتاده است و اگر نه عزیز مصر چه دانست که دزد
جزای دزدی بندگی است باید گرفت پس صبر جمیل میکنم شاید خدا همه را بر من باز آورد بدرستیکه او دانا و حکیم است پس رو
از ایشان گردانید و گفت ای حزنا بر یوسف و سفید شده بود دیدهای او و نابینا گردیده بود از اندوه و گریه کردن بر یوسف
و پر بود از خشم بر برادران و بایشان اظهار نمود منقول است که از حضرت صادق ع پرسیدند که چه مقدار بود اندوه یعقوب ع
فرمود که اندوه هفتاد زن که فرزندان ایشان مرده باشند بر فرزندان ایشان و در وقتیکه یعقوب شنید [illegible] گفت انا [illegible]
پس با این سبب گفت یا اسفا علی یوسف پس برادران گفتند بخدا سوگند ترک نمیکنی یاد کردن یوسف را تا آنکه مریض شوی
یا هلاک شوی یعقوب گفت که شکایت میکنم اندوه عظیم و حزن خود را بسوی خدا و میدانم از لطف و رحمت خدا آنچه شما نمیدانید ای
فرزندان بروید و تفحص کنید از یوسف و برادرش و ناامید مشوید از رحمت خدا بدرستیکه ناامید نمیشود از رحمت خدا مگر گروه کافران
و بسند حسن روایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر ع پرسیدند که یعقوب ع در وقتیکه بفرزندان گفت که بروید و تفحص یوسف
و برادرش کنید آیا میدانست که او زنده است و حال آنکه بیست سال از و مفارقت کرده بود و چشمهایش از گریه نابینا شده بود
فرمود بلی میدانست که او زنده است زیرا که دعا کرد در وقت سحر که ملک الموت را نزد او فرستد پس ملک الموت بر او
نازل شد با خوشترین بوی و نیکوترین صورتی یعقوب گفت کیستی گفت ملک الموتم که از خدا سوال کردی که مرا بسوی تو فرستد حاجت چه
داشتی ای یعقوب گفت خبر ده مرا که ارواح را یکجا قبض میکنی از اعوان خود یا متفرق میکنی گفت بلکه متفرق میکنم یعقوب
گفت قسم میدهم ترا بحق ابراهیم و اسحق و یعقوب که خبر دهی مرا آیا روح یوسف بتو رسیده است گفت نه پس دانست که
او زنده است و با فرزندان خود گفت که ای فرزندان من بروید و تفحص و تجسس کنید یوسف و برادرش را و ناامید مشوید از رحمت خدا
بدرستیکه ناامید نمیشود از رحمت خدا مگر گروه کافران و علی بن ابراهیم روایت کرده است که [illegible] یعقوب نوشت که ای عزیز
مصر [illegible] کمی خود هم [illegible] [illegible] بر کرد [illegible] این [illegible] خود را نزد او [illegible] [illegible]

هیچ چیز بر یعقوب دشوارتر نبود از این نامه پس برسول گفت باش و رجا چند تا جواب نویسم و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه است
از یعقوب اسرائیل خدا ابن اسحق ذبیح خدا ابن ابراهیم خلیل خدا اما بعد پس فهمیدم نامه ترا که ذکر کرده بودی که فرزند مرا خریده‌ای و بنده‌ی
گردانیده‌ای پس بدرستیکه بلا موکل است بفرزندان آدم بدرستیکه جدم ابراهیم را نمرود که پادشاه روی زمین بود باتش انداخت و آتش را خدا برد
و سلامت گردانید و پدرم اسحق را خدا جدم را امر کرد که او را بدست خود ذبح کند پس چون خواست که ذبح کند خدا فدا کرد او را
گوسفندی بزرگ و بدرستیکه من فرزندی داشتم که محبوبترین مردم دنیا بود بسوی من از دو نور دیده من بود و میوه دلم بود پس برادرانش
او را از من بردند و برگشتند و گفتند گرگ او را خورد پس از این اندوه پشت من خم شد و از بسیاری گریه برادر دیده‌ام نابینا شد و
برادری داشت که از مادر او بود و من انس میگرفتم باو و تا برادرش را بیاد و تواند که از برای طعام ما ببرند پس برگشتند و گفتند که صاع
پادشاه را دزدیده و تو او را حبس کرده و ما اهل بیتی نیستیم که دزدی کنیم یا فرزندان پیغمبران باشیم و من سوال میکنم از تو و ترا سوگند میدهم
بخدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب که منت گذاری بر من و تقرب جوئی بخدا او را بمن برگردانی چون یوسف علیه السلام نامه خواند برخود
نتوانست خودداری کند و بسیار گریست و در روایت دیگر وارد شده است که چون نامه را گشود از گریه ضبط خود نتوانست کرد پس
برخاست و داخل خانه شد نامه را خواند و بسیار گریست پس رو خود را شست و بمجلس آمد باز گریه برو غالب شد و بخانه
برگشت و باز رو خود را شست و بیرون آمد پس نظر کرد بسوی برادران خود و گفت آیا میدانید چه کردید با یوسف و برادرش
در وقتیکه جاهل و نادان بودید گفتند مگر تو یوسفی فرمود بلی من یوسفم و این برادر منست بدرستیکه خدا منت گذاشت
و انعام کرد بر ما بدرستیکه هر که پرهیزکاری کند و صبر نماید بر بلا پس بدرستیکه خدا ضایع نمیکرداند مزد نیکوکاران را برادران گفتند بسوگند
خدا اختیار کرده است ترا بر ما در صورت و سیرت و ما خطاکاران بودیم در آنچه کردیم با تو یوسف گفت سرزنشی نیست بر شما امروز می‌آمرزد
خدا شما را و او ارحم الراحمین است ببرید این پیراهن مرا پس بیندازید بر روی پدرم تا بینا گردد و بیائید بسوی من با اهل خود از زنان
و فرزندان همه بیائید بسوی من چون قافله از مصر روانه شد یعقوب گفت بدرستیکه من بوی یوسف را میشنوم اگر نگوئید که خرفت شده است
و عقلش برطرف شده است گفتند آنها که نزد او حاضر بودند بخدا قسم تو در گمراهی قدیم هستی در انتظار یوسف پس چون بشیر آمد بر روی
یعقوب انداخت پس او بینا گردید و گفت آیا نگفتم بشما که من میدانم از رحمت خدا آنچه شما نمیدانید برادران گفتند ای پدر استغفار
کن از برای گناهان ما بدرستیکه ما خطاکار بودیم گفت بعد از این استغفار خواهم کرد از برای شما از پروردگار خود بدرستیکه او آمرزنده
و مهربان است بسند معتبر ... و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون رسول عزیز نامه را از یعقوب گرفت روانه شد بسوی

دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت یا حسن الصحبة یا کریم المعونة یا خیر آله ائتنی بروح منک و فرج من عندک

پس جبرئیل نازل شد و گفت ای یعقوب میخواهی ترا تعلیم کنم دعائی چند که چون بخوانی خدا دیده ترا نور بر گرداند و پسرانت را بتو رساند گفت بلی

یا جبرئیل گفت بگو یا من لا یعلم احد کیف هو الا هو یا من سد الهواء بالسماء و کبس الارض علی الماء

و اختار لنفسه احسن الاسماء ائتنی بروح منک و فرج من عندک پس هنوز صبح طالع نشده بود که بشیر

پیراهن را او رسید و بر روی او افکند و حق تعالی دیده و فرزندانش را باو گردانید و بسند معتبر روایت کرده است که چون عزیز امر کرد که یوسف را

بزندان بردند حق تعالی علم تعبیر خوابها باو الهام نمود پس تعبیر خوابهای اهل زندان میکرد و چون آن دو جوان خوابهای خود را نقل کردند تعبیر

خوابهای ایشان نمود گفت بآن یکی که گمان داشت که او نجات خواهد یافت مرا یاد کن نزد پادشاه خود و در آن حال متوجه جناب مقدس الهی نشد

و پناه بدرگاه او نبرد پس خدا وحی نمود باو که نمود آن خواب را بتو که دیدی گفت که تو ای پروردگار من فرمود که ترا محبوب کرد

بسوی پدرت گفت تو ای پروردگار من فرمود که قافله را بسوی چاه فرستاد که ترا از چاه بیرون آوردند گفت تو ای پروردگار من

فرمود که ترا تعلیم نمود آن دعائی که خواندی و بسبب آن از چاه نجات یافتی گفت تو ای پروردگار من فرمود که زبان طفل گهواره را

گویا گردانید گفت تو ای پروردگار من فرمود که پس چگونه یاری نطلبیدی از من و یاری طلبیدی از بنده از بندگان من که ترا

یاد کند نزد او بیرون از قدرت من که در قبضه قدرت منست و پناه بسوی من نیاوردی اکنون بسبب این در زندان بمان چند سال

پس یوسف مناجات کرد که سوال میکنم از تو بحقی که پدرانم بر تو دارند که مرا فرجی کرامت فرمائی پس حق تعالی وحی نمود که ای یوسف

کدام حق پدرانت بر من هست اگر پدرت آدم را میگوئی او را بدست قدرت خود آفریدم و از روح برگزیده خود در او دمیدم و او را در بهشت

ساکن گردانیدم و امر کردم او را که نزدیک یک درخت نرود و مخالفت کرد پس با من توبه کرد و توبه او را قبول کردم و اگر

پدرت نوح را میگوئی او را از میان خلق خود برگزیدم و او را پیغمبر گردانیدم و چون قوم او او را نافرمانی کردند و دعا کرد برای هلاک ایشان

دعای او را مستجاب کردم و قوم او را غرق کردم و او را و هر که با او بود در کشتی نجات دادم و اگر پدرت ابراهیم را میگوئی او را

خلیل خود گردانیدم و از آتش نجات بخشیدم و آتش نمرود را بر او سرد و سلامت گردانیدم و اگر پدرت یعقوب را میگوئی دوازده پسر بخشیدم

چون یکی را از نظر او غایب گردانیدم آنقدر گریست که دیده اش نابینا شد و بسر راهها نشست و از من شکایت کرد

پس چه حق پدرانت بر من هست در آن حال جبرئیل گفت که ای یوسف بگو بمنک العظیم و احسانک القدیم

پس سؤال میکنم از تو بحق نعمتهای بزرگ تو و احسانهای قدیم تو چون این را گفت عزیز آن خواب را دید و باعث نجات او گردید و بسند معتبر

١

و به سند معتبر از امام رضا علیه السلام روایت کرده است که زندانبان بحضرت یوسف علیه السلام گفت که ترا دوست میدارم یوسف گفت هیچ بلائی بمن
نرسید مگر از دوستی مردم عمه ام چون مرا دوست داشت مرا بدزدی متهم ساخت و چون پدرم مرا دوست میداشت برادرانم حسد
بمن بردند و زلیخا که مرا دوست داشت بزندان افتادم و فرمود که یوسف علیه السلام در زندان بحق تعالی شکایت کرد که بچه گناه مستحق زندان
شدم پس خدا وحی کرد بسوی او که تو اختیار کردی زندان را در وقتی که گفتی پروردگارا زندان دوست تر است بسوی من از آنچه مرا بسوی آن میخوانند
چرا نگفتی که عافیت نزد تو محبوب تر است بسوی من از آنچه مرا بسوی آن میخوانند و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون
برادران یوسف او را بچاه انداختند جبرئیل بچاه او نازل شد و گفت ای پسر ترا درین چاه که انداخت یوسف گفت برادران من

(105)

برای قرب منزلتی که نزد پدر خود داشتم حسد بردند و باین سبب مرا در چاه انداختند جبرئیل گفت میخواهی از چاه بدر روی
یوسف گفت که اختیار با خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب است جبرئیل گفت که خدای ابراهیم و اسحق و یعقوب میفرماید که این دعا را بگو
اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُکَ بِاَنَّ لَکَ الْحَمْدُ کُلُّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ الْحَنَّانُ الْمَنَّانُ بَدِیْعُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ
ذُو الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاجْعَلْ لِیْ مِنْ اَمْرِیْ فَرَجًا وَمَخْرَجًا وَارْزُقْنِیْ
مِنْ حَیْثُ اَحْتَسِبُ وَمِنْ حَیْثُ لَا اَحْتَسِبُ پس چون یوسف علیه السلام پروردگار خود را باین دعا خواند او را از چاه
نجات بخشید و از مکر زنی خلاصی داد و پادشاهی مصر را باو عطا فرمود از جائی که گمان نداشت و به سند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که چون ابراهیم را در آتش انداختند جبرئیل علیه السلام جامه از جامه های بهشت او را پوشانید که گرما و سرما
در او اثر نکرد و چون ابراهیم را وقت مرگ رسید در بازوی خود بست و باسحق علیه السلام گذاشت و اسحق بیعقوب و چون یوسف متولد شد
یعقوب بر بازوی یوسف او بست و در گردن او بود در آن احوالی که بر او گذشت پس چون یوسف علیه السلام پیراهن را از
بیرون آورد در مصر یعقوب در فلسطین بوی آنرا شنید و گفت من بوی یوسف را میشنوم و آن همان پیراهن بود که از بهشت آورده بودند
راوی گفت فدای تو شوم آن پیراهن بکه رسید فرمود که باهلش رسید پس فرمود هر پیغمبری که علمی یا غیر آن میراث گذاشت همه بحضرت
رسول صلی الله علیه وآله رسید و بادی از بهشت وزید و یعقوب در فلسطین بود چون آن قافله از مصر روانه شد یعقوب بوی پیراهن را شنید و او
از آن پیراهن بود که از بهشت آورده بودند و آن میراث بما رسیده است و نزد ما است و به سند موثق از حضرت امام رضا علیه السلام روایت
کرده است که حکم در میان فرزندان اسحاق آن بود که اگر کسی چیزی را بدزدد او را بندگی بگیرند و یوسف علیه السلام در وقتی که طفل بود
نزد عمه خود می بود و عمه او را بسیار دوست میداشت و اسحاق کمربندی داشت که او را بیعقوب بخشیده بود و آن کمربند

خواهد پس حق تعالی چون یعقوب یوسف را از خواهرش طلبید که تو خود بیاور خواهرش بسیار دلگیر شد و گفت بگذار که او را نزد خود
پس کمربندی را در زیر جامه یوسف بر کمر او بست و چون بنزد پدرش آمد عمه او آمد و گفت کمربند را از من دزدیده اند و تفحص کرد
و آن کمر را در کمر یوسف یافت گفت که باید او بنده من باشد و من او را به بندگی میگیرم و باین حیله یوسف را نزد خود برد و آنست مراد
برادران یوسف که گفتند هنگامیکه یوسف ابن یامین را گرفت که اگر او دزدی کرد برادر او هم پیش از این دزدی کرده بود
ابن بابویه روایت کرده است که چون برادران یوسف پیراهن را آوردند و بر روی یعقوب انداختند دیدهایش بینا شد و بایشان گفت
نگفتم با شما که من از خدا میدانم آنچه شما نمیدانید پس ایشان گفتند ای پدر طلب آمرزش از برای گناهان ما از پروردگار خود بکن که ما خطا کرده بودیم
گفت که بعد از این طلب آمرزش خواهم کرد برای شما از پروردگار خود بدرستیکه او آمرزنده و مهربانست و بسند معتبر از حضرت صادق ع
منقول است که تاخیر کرد ایشان را تا سحر که دعا در سحر مستجاب است و در روایت دیگر فرمود که تاخیر کرد تا سحر شب جمعه پس روایت کرده است
که چون یعقوب با اهل و فرزندانش داخل مصر شد یوسف بر تخت سلطنت نشست و تاج پادشاهی بر سر گذاشت و خواست که پدرش او را
بر این حال مشاهده نماید پس چون یعقوب داخل مجلس یوسف شد یعقوب و برادران یوسف همه بسجده افتادند یوسف گفت ای پدر این است
تعبیر آن خوابی که من دیده بودم پیشتر خدا خواب مرا راست گردانید و احسان کرد بسوی من که مرا از زندان نجات بخشید و شما را
رسانید و شما را از بادیه بسوی من حاضر گردانید بعد از آنکه شیطان میان من و برادرانم افساد کرده بود بدرستیکه پروردگار من
لطف و احسان است و آنچه را خواهد بلطف و تدبیر بعمل می آورد بدرستیکه او دانا و حکیم است و بسند معتبر منقولست از امام علی ع
پرسیدند که چگونه سجده کردند یعقوب و فرزندانش یوسف را و ایشان پیغمبران بودند فرمود که ایشان یوسف را سجده نکردند بلکه
سجده ایشان طاعت خدا بود و تحیت یوسف چنانچه سجده ملائکه برای آدم طاعت خدا بود و تحیت آدم علیه السلام بود پس یعقوب
و فرزندانش با یوسف علیهم السلام همگی سجده شکر کردند برای خدا بشکر آنکه ایشان را با یکدیگر جمع گردانید نمی بینی که در آن وقت یوسف بمقام
شکر گفت پروردگارا بتحقیق عطا کردی مرا از ملک پادشاهی و تعلیم کردی مرا از تعبیر خوابها ای آفریننده آسمانها و زمین تو ولی و متکفل
امور منی در دنیا و آخرت بمیران مرا منقاد خود و با دین اسلام و ملحق گردان مرا بصالحان و از علی بن ابراهیم روایت کرده است
که جبرئیل بر یوسف نازل شد و گفت ای یوسف دست خود را بیرون آور چون بیرون آورد از میان انگشتانش نوری بیرون رفت
یوسف گفت ای جبرئیل این چه نور بود گفت این پیغمبری بود که خدا از صلب تو بیرون کرد بسبب آنکه از برای تعظیم پدر خود برنخاستی پس خدا
نور پیغمبری را از صلب یوسف بیرون برد که فرزندان او پیغمبر نشوند و در فرزندان لاوی برادر او قرار داد زیرا که چون خواستند که یوسف

یوسف را نکشید لاوی گفت نکشید او را و در چاه بیندازید پس خدا بحق آنکه مانع کشتن یوسف شد پیغمبران را در صلب او قرار داد
و همچنین وقتی که خواستند برادر دیگر را بعد از حبس آن بنیامین که نسبت دزدی باو دادند بگیرند لاوی گفت که از زمین مصر حرکت نمیکنم تا پدرم رخصت دهد
یا خدا حکم کند از برای من و او بهترین حکم کنندگانست خدا این سخن را نیز از او پسندید و یک باعث دیگر بر حصول پیغمبری
او همین گردید پس پیغمبران بنی اسرائیل همه از فرزندان لاوی پسر یعقوب بودند موسی نیز از فرزندان او بود موسی پسر عمران پسر قاهث پسر
لاوی پسر یعقوب بود پس یعقوب به یوسف گفت ای فرزند مرا خبر ده که برادران با تو چه کردند در وقتی که ترا از پیش من بیرون بردند گفت
یوسف ای پدر مرا معاف دار از این امر یعقوب گفت که اگر همه را نگوئی بعضی را بگو گفت ای پدر چون مرا نزدیک چاه بردند گفتند پیراهن
بکن با ایشان گفتم ای برادران از خدا بترسید و مرا برهنه مکنید پس کارد بر روی من کشیدند و گفتند اگر پیراهن را نکنی ترا میکشیم پس
کندم پیراهن را و ایشان عریان مرا در چاه انداختند چون یعقوب این را شنید نعره زد و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت ای فرزند دیگر
بگو گفت ای پدر سوگند میدهم ترا بحق ابراهیم و اسحق و یعقوب که مرا معاف داری پس او را معاف داشت و روایت کرده است که یوسف چون پادشاه شد
عزیز مرد و زلیخا محتاج شد بحدیکه از مردم سوال میکرد و یوسف پادشاه شد و او را عزیز میگفتند مردم زلیخا را گفتند بر سر راه عزیز بنشین
شاید بر تو رحم کند گفت من شرم میکنم از او چون بسیار گفتند بر سر راه عزیز یوسف علیه السلام نشست چون آنحضرت با موکب پادشاهی
پیدا شد زلیخا برخاست گفت منزه است خداوندی که پادشاهان را بسبب معصیت خود بنده گردانید و بندگان را بسبب اطاعت خود پادشاهی بخشید پس یوسف
گفت تو زلیخائی گفت بلی پس فرمود که او را بخانه آنحضرت بردند و زلیخا در آنوقت پیر شده بود پس یوسف با او گفت که آیا تو آن حسن و جمال
کردی گفت ای پیغمبر خدا مرا ملامت مکن که من مبتلا بچیزی شده بودم که هیچکس بآن مبتلا نشده بود گفت آنها کدام بود زلیخا گفت
مبتلا شده بودم بمحبت تو و خدا در دنیا نظیر ترا خلق نکرده است در حسن و جمال و مبتلا شده بودم باینکه در مصر زنی از من جمیل‌تر
نبود و کسی مالش از من بیشتر نبود و شوهرم عنین بود پس گفت یوسف بگو چه حاجت داری گفت میخواهم دعا کنی که خدا جوانی مرا
بمن برگرداند پس یوسف دعا کرد و خدا او را جوانی برگردانید و یوسف او را خواست و او باکره بود با آنکه شوهر داشت علی ابن ابراهیم بسیم بود
و بر اکثر مضامین آنچه روایت کرده است روایات معتبره بسیار وارد است که ما برای اختصار ترک کردیم و ابن بابویه علیه الرحمه بسند خود
از وهب بن منبه روایت کرده است که گفت در بعضی از کتابهای خدا دیدم که یوسف علیه السلام گذشت با لشکر خود بر زلیخا و او بر بلندی نشسته بود
چون زلیخا اسباب سلطنت و شوکت آنحضرت را مشاهده نمود گفت حمد و سپاس خداوندی را سزاوار است که پادشاهان را بسبب معصیت بنده کرده
و بندگان را بطاعت ایشان پادشاه گردانید محتاج شده ایم تصدق کن بر ما یوسف گفت نعمت خدا را چون [illegible]

مانع او را ایشان میکرد و حبس ما گذشت که بس بود عمداً تا چند که گناه را باب توبه از تو بشوید در سینگ مکافات ستم بدعا و تشنه آن باکینه
و لیها و بچه و بندگی عملها است زلیخا گفت هنوز در مقام توبه و انابه و تدارک گذشته‌ها بر نیامده‌ام و شرم میکنم از خدا که در مقام استغفار
در آیم و طلب حاجت از جناب مقدس او نمایم و هنوز دیده آب خود را نریخته و بدن او ای حق ندامت خود نکرده است و در توبه طاعات
که از نفس فوت شده است یوسف علیه السلام گفت پس سعی و اهتمام کن در توبه و شرایط آن را عمل نموده است تو نیز دعا کن بدرجه اجابت میرسد پس آنگاه
عدد ایام و ساعات عمر منقضی شود و مدت حیات سر آید زلیخا گفت عقب من نیز انابت و عقوبت خواهی شنید اگر بعد از من تا نائی بسیح
پس یوسف علیه السلام گفت که یوسف کار او را از علما باو دهند زلیخا گفت که قوت البته از جناب خدا مقدر است و میرسد و الحق فراوانی زور
و در احسن حبس و زندگانی را میخواهم تا آن شیخ خطا بر رو کار نخواهم پس بعضی از فرزندان یوسف با حضرت عرض کرد که آیا چه سبب که بود این زن
که از برای او حکم باز باز شد و دو قسم برای او نزدیک شد فرمود که دایه فرح و شادی است که اکنون در حال انعام خدا اگر قدر است پس
زلیخا را بعقد خود در آورد و چون میخواست او را گوید او را باکره دید آن در رسید که چگونه باکره مانده و سالها شوهر داشتی گفت که شوهر من عنین بود
و قادر بر مقاربت نبود و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون زلیخا بر سر راه یوسف نشست و آن حضرت او را نشناخت
و فرمود برگرد که من توانگری میکردم پس صد هزار درهم از برای او فرستاد و بسند معتبر منقولست که ابو بصیر از حضرت صادق علیه السلام پرسید که یوسف
در چاه چه دعا خواند که باعث نجات او گردید فرمود که چون یوسف را بچاه انداختند از زندگی خود نا امید گردید گفت اللهم ان کانت
الخطایا و الذنوب قد اخلقت وجهی عندک فلن ترفع لی الیک صوتا و ان تستجیب لی دعوة فانی اسئلک
بحق الشیخ یعقوب فارحم ضعفه و اجمع بینی و بینه فقد علمت رقته علی و شوقی الیه [illegible]
و گناهان البته کهنه کرده است روی مرا نزد تو پس بلند نمیکنی از برای من بسوی تو آوازی را و مستجاب نمیکنی از برای من دعائی را پس من
سوال میکنم از تو بحق مرد پیر یعقوب پس رحم کن ضعف او را و جمع کن میان من و میان او پس بتحقیق میدانی رقت او را بر من و شوق مرا
بسوی او ابو بصیر گفت پس حضرت صادق علیه السلام گریست و فرمود که من هم دعا میگویم اللهم ان کانت الذنوب و الخطایا قد اخلقت
وجهی عندک فلن ترفع لی الیک صوتا فانی اسئلک بک فلیس کمثلک شیء و اتوجه الیک بمحمد نبیک
نبی الرحمة یا الله یا الله یا الله یا الله پس حضرت صادق علیه السلام فرمود بخوانید این دعا را و بسیار بخوانید که من بسیار میخوانم در شدتها
و در حدیث معتبر منقولست که جبرئیل بنزد یوسف آمد در زندان و گفت بگو بعد از هر نماز واجب
اللهم اجعل لی من امری فرجا و مخرجا و ارزقنی من حیث احتسب و من حیث لا احتسب

۱۰۵

وشیخ طوسی علیه الرحمه ذکر کرده است که حضرت یوسف علیه السلام در روز سوم ماه محرم از زندان خلاص شد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
بن عباس روایت کرده است که چون رسید بال یعقوب آنچه بایشان رسید از تنگی طعام یعقوب فرزندان خود را جمع نمود و با ایشان
گفت که ای فرزندان من شنیده ام که در مصر طعام نیکوی میفروشند و صاحبش مرد صالحی است که مردم را حبس نمیکند تزد او روانه شوید
پس بروید از او طعامی بخرید که ان شاء الله تعالی احسان خواهد کرد پس فرزندان یعقوب متاع خود را گرفتند و روانه شدند و چون وارد مصر
شدند و چون بخدمت یوسف رسیدند یوسف ایشان را شناخت و ایشان یوسف را نشناختند پس از ایشان پرسید که شما کیستید گفتند ما
فرزندان یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم خلیل الله ایم و از کوه کنعان آمده ایم یوسف گفت پس شما فرزندان سه پیغمبر اید و شما صاحبان حلم
و بردباری نیستید و در میان شما وقار و خشوع نیست شاید شما جاسوس یکی از پادشاهان باشید و برای جاسوسی بلاد من آمده باشید
گفتند ای پادشاه ما جاسوس نیستیم و از اصحاب حرب نیستیم و اگر بدانی پدر ما کیست البته ما را گرامی خواهی داشت پدر ما اسرائیل الله و پیغمبر خدا است
و فرزند پیغمبران خدا است و بسیار اندوهناک است یوسف پرسید که بسبب آن اندوه عارض شده است حال آنکه او پیغمبر و پیغمبرزاده
و بهشت جای گاه او است و او نظر میکند مثل شما پسران با این بسیاری و توانایی شما شاید حزن او بسبب سفاهت و جهالت و
دروغ و کید و مکر شما باشد گفتند ای پادشاه ما نیز و سفیه نیستیم و اندوه او از جانب ما نیست ولیکن او پسری داشت که سن او
از ما کوچکتر بود و او را یوسف میگفتند روزی با ما بشکار بیرون آمد و گرگ او را خورد و از آن روز تا حال او پیوسته غمگین و اندوهناک
و گریان است پس یوسف گفت همه از یک پدرید گفتند پدر ما یکی است و مادرها متفرق است فرمود که چرا پدر شما همه فرزندان خود را
و ستاده است چرا یکی را از برای خود نگاه نداشته است که مونس او باشد و از او راحت یابد گفتند که یک برادر ما که از ما خردسالتر بود
نزد خود نگاه داشت فرمود که چرا او را از میان شما اختیار کرد گفتند برای آنکه بعد از یوسف او را بیش از ما دوست میدارد یوسف
گفت که من یکی را از شما نزد خود نگاه میدارم و بروید شما نزد پدر خود و سلام مرا باو برسانید و بگوئید که آن فرزندی را که میگوئید نزد
خود نگاه داشته است برای من بفرستد تا خبر دهد مرا که چه چیز باعث حزن او گردیده است و چرا پیش از وقت پیر شده است و
و بینایی او رفته است پس ایشان میان خود قرعه زدند تا شمعون بیرون آمد پس او را نگاهداشت و طعام برای ایشان مقرر نمود و ایشان را
روانه کرد چون برادران از شمعون وداع کردند شمعون گفت که ای برادران ببینید که من بچه حال مبتلا شده ام و سلام مرا به پدرم برسانید
چون ایشان نزد یعقوب آمدند سلام کردند سلام ضعیفی یعقوب گفت ای فرزندان چرا چنین سلام ضعیف کردید و ...

چه شد ابن یامین گفت که اینها گفتند که او را گرگ خورده فرمود که اندوه تو برای او بچه مرتبه رسید گفت ده پسر بهمرسانیدم و نام همه را
از نام او اشتقاق کردم فرمود که بعد از چنین برادری دست در گردن زنان آوردی و فرزندان از ایشان بهمرسید ابن یامین گفت من پدری صالح
دارم و او مرا امر کرد که زن بخواه شاید از تو خدا ذریتی بیرون آورد که زمین را سنگین کنند به تسبیح خدا و در روایت دیگر منقول است که بلا اله
الا الله یوسف گفت بیا و بر سر خوان من بنشین برادران یوسف گفتند خدا یوسف و برادرش را همیشه بر ما زیادتی میدهد تا آنکه
پادشاه او را بر سر خوان خود نشانید پس یوسف گفت که صاع را در بار ابن یامین گذاشتند چون کاویدند و در میان بار او ظاهر شد
او را نگاه داشت چون برادران نزد یعقوب آمدند و قصه را نقل کردند یعقوب گفت پسر من دزدی نمیکند بلکه شما حیله کرده اید در باب او
پس روانه کرد فرزندان را مرتبه دیگر با ایشان بجانب مصر و نامه بعزیز مصر نوشت و طلب لطف و مهربانی نمود و سوال کرد که فرزندش را
باو برگرداند چون فرزندان بخدمت یوسف رسیدند و نامه پدر را باو دادند و خواند و ضبط خود نتوانست کرد و گریه بر او مستولی شد و برخاست
و داخل خانه شد و ساعتی گریست چون بیرون آمد برادران گفتند ای عزیز مصر قوت و قدرت ما تمام شد و در پادشاهی تو ما را و اهل ما را
قحط و گرسنگی و ادبار رو داده است و متاع ما کمی است پس نظر بما بیفکن و کیل تمام بده و تصدق کن بر ایشان و ادا کن برادر ما را با ما و دادن طعام
بدرستیکه خدا جزا میدهد تصدق کنندگان را یوسف گفت آیا میدانید که چه کردید با یوسف و برادرش در وقتیکه نادان بودید گفتند
مگر تو یوسفی گفت منم یوسف و این برادر منست خدا منت گذاشته است بر من بدرستیکه هر که پرهیزکاری کند و در بلاها صبر نماید
پس خدا ضایع نمیگرداند مزد نیکوکاران را پس یوسف امر فرمود که برگردند بسوی یعقوب و فرمود که پیراهن مرا ببرید و بر روی
پدرم بیندازید تا بینا شود و همه اهل خود را بیاورید نزد من پس جبرئیل بر یعقوب نازل شد و گفت ای یعقوب میخواهی دعائی تعلیم کنم
که چون بخوانی خدا بر تو رد کند دیده ات و پسرانت را گفت بلی جبرئیل گفت بگو آنچه پدرت آدم گفت و توبه اش قبول کرد و آنچه نوح
گفت و بآن سبب کشتی او بر کوه جودی قرار گرفت و از غرق نجات یافت و آنچه پدرت ابراهیم خلیل الرحمن گفت در وقتیکه او را بآتش
انداختند و بآن کلمات خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید یعقوب گفت ای جبرئیل بگو آن سخن کدام است جبرئیل گفت بگو
پروردگارا سوال میکنم از تو بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که یوسف و ابن یامین را بمن برسانی و دیده ام را بمن برگردانی پس
یعقوب این دعا را هنوز تمام نکرده بود که بشارت دهنده آمد و پیراهن یوسف را بر روی او انداخت و بینا گردید و از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که چون یوسف علیه السلام داخل زندان شد دوازده سال عمر او بود و هجده سال در زندان ماند و بعد از بیرون آمدن
هشتاد سال زندگانی کرد پس مجموع عمر شریف آنحضرت صد و ده سال بود و بسند حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که یعقوب علیه

آنقدر گریست که دیده اش نابینا شد تا آنکه یا وگفتند بخدا سوگند که پیوسته یاد میکنی یوسف را تا آنکه بیمار گردی و مشرف بر هلاک گردی
یا جان تو بیرون رود و یوسف از مفارقت یعقوب آنقدر گریست که اهل زندان متاذی شدند گفتند یا در شب گریه کن و در روز
ساکت باش یا در روز گریه کن و در شب ساکت باش پس با ایشان صلح کرد که در یکی از شب و روز گریه کند و در دیگری ساکت باشد و تفسیر
و در حدیث معتبر گذشت که یوسف از پیغمبران بود و با پیغمبری پادشاهی داشت و مملکت آنحضرت مصر و صحراهای مصر بود و از آن تجاوز نکرد
و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که یعقوب و عیص در یک شکم متولد شدند و اول عیص متولد شد بعد از آن یعقوب و بآن سبب او را
یعقوب نام کردند که از عقب عیص متولد شد و یعقوب را اسرائیل میگفتند یعنی بنده خدا زیرا که اسر بمعنی بنده است و ایل اسم
خداست و بروایتی دیگر اسرا بمعنی قوت است یعنی قوت خداست و از کعب الاحبار روایت کرده اند که یعقوب خدمت
بیت المقدس میکرد و اول کسی که داخل بیت المقدس میشد و آخر کسی که بیرون می آمد او بود و قندیلهای بیت المقدس را او می افروخت
چون صبح داخل میشد میدید که قندیلها خاموش شده است پس شبی در مسجد بیت المقدس ماند و کمین نشست که ناگاه دید که یکی از جنیان
قندیلها را خاموش میکند پس او را گرفت و بر یکی از ستونهای بیت المقدس بست چون صبح شد مردم دیدند که یعقوب جنی را اسیر کرده
و بر ستون مسجد بسته است و اسم آن جنی ایل بود پس باین سبب او را اسرائیل گفتند و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست
چون ابن یامین را یوسف حبس کرد یعقوب دعا کرد بدرگاه خدا و گفت خداوندا آیا رحم نمیکنی مرا دیده ام را بردی و دو فرزندم را بردی
پس خدا وحی کرد که اگر ایشان را میرانده باشم برای تو زنده خواهم کرد ایشان را تا جمع کنم میان تو و میان ایشان ولیکن بیاد داری گوسفندی را که
کشتی و بریان کردی و خوردی و فلان شخص در پهلوی خانه تو روزه بود و چیزی باو ندادی پس یعقوب ع بعد از آن هر بامداد امر میکرد
که ندا کنند تا یک فرسخ هر که چاشت میخواهد بیاید بسوی آل یعقوب و هر شام ندا میکرد هر که طعام شام میخواهد بیاید بسوی آل یعقوب و بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که یعقوب بیوسف ع گفت که ای فرزند زنا مکن که مرغ که زنا میکند پرهایش میریزد و در حدیث صحیح از
حضرت صادق ع منقولست که شخصی نزد رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت ای پیغمبر خدا من دختر عموئی دارم که پسندیده ام حسن و جمال
و دینش را مگر فرزند نمی آورد فرمود که او را مخواه بدرستیکه یوسف ع چون برادرش ابن یامین را ملاقات کرد گفت ای برادر چگونه
توانستی که بعد از من تزویج زنان بکنی گفت پدرم مرا امر کرد و گفت اگر توانی که فرزندان بهم رسانی که زمین را بتسبیح و تنزیه خدا
سنگین کنی بکن و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که مردم سه خصلت را از سه کس اخذ کرده اند صبر را از ایوب و شکر را
از نوح و حسد را از فرزندان یعقوب و بسند معتبر منقولست که جمعی کثیر اعتراض کرده اند بحضرت امام رضا علیه السلام که چرا ولایت عهد مأمون را

ما مونرا قبول کردی فرمود که یوسف پیغمبر خدا بود و از عزیز مصر که کافر بود سوال کرد که او را از جانب خود وکیل گرداند چنانکه
حق تعالی فرموده است قَالَ اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ فرمود که یعنی مرا والی گردان بر خزینه های زمین
که من حفظ می کنم آنچه در دست من است و عالم بهر زبانی و بسند معتبر منقولست که حضرت صادق ع فرمود که صبر جمیل که یعقوب گفت
صبریست که همراه نباشد شکایت با آن نزد مردم و در حدیث دیگر فرمود که یوسف ع شکایت نمود در زندان بسوی پروردگار خود از خوردن
نان بی نان خورش و گفت بسیار نزد او جمع شده بود پس حق تعالی وحی نمود که نانهای خشک را در تغاری کند و آب و نمک بر آن بریزد
چون چنین کرد آب گوشت بهم رسانید و نان خورش نیکو گردانید و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که چون زلیخا محتاج
شد بعضی با او گفتند که برو بنزد یوسف که اکنون عزیز مصر است که ترا اعانت کند و بعضی گفتند که میترسیم که اگر بنزد او بروی آسیبی
بتو رساند بسبب آزارها که تو باو رسانیدی گفت که من نمی ترسم از کسیکه از خدا می ترسد چون بخدمت یوسف ع رفت و او را بر تخت
پادشاهی مشاهده کرد گفت سپاس خداوندی را سزاست که بندگان را بسبب اطاعت خود پادشاه گردانید و پادشاهان را بسبب معصیت خود بنده گردانید
پس یوسف او را بعقد خود در آورد و او را باکره یافت پس یوسف با او گفت که آیا این بهتر و نیکوتر نیست از آنچه تو آنرا از حرام
طلب میکردی زلیخا گفت که من در باب تو بچهار چیز مبتلا شده بودم من مقبول ترین اهل زمان خود بودم و تو از همه اهل زمان
خود بحسن و جمال ممتاز بودی و من باکره بودم و شوهرم عنین بود چون یوسف آن جماعت را نزد خود نگاه داشت یعقوب علیه السلام
نامه باو بحضرت نوشت و نمیدانست که او یوسف ع است و ترجمه نامه اینست بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از یعقوب ابن اسحق
ابن ابراهیم خلیل خدا بسوی عزیز آل فرعون سلام بر تو باد حمد میکنم بسوی تو خداوندی را که بغیر او خداوندی
نیست اما بعد بدرستیکه ما اهل بیتیم که متوجه است بسوی ما اسباب بلا جدم ابراهیم ع را در آتش انداختند و بطاعت پروردگارش پس خدا
آتش را برو سرد و با سلامت گردانید و خدا امر فرمود جدم را که پدرم را بدست خود ذبح کند پس خدا او را داد با آنچه فدا داد و مرا پسری بود
او عزیزترین مردم بود نزد من و او ناپیدا شد از پیش من و حزن او نور دیده مرا برطرف کرد و برادری داشت که از مادر
او بود و هرگاه آن گم شده را یاد میکردم آن آتش را بسینه خود میچسبانیدم و شدت اندوه مرا تسکین میداد و او بنزد تو بتهمت
دزدی محبوس گردیده است و من گواهی میدهم ترا که من هرگز دزدی نکرده ام و فرزند دزدی از من بهم نرسیده است
چون یوسف نامه را خواند گریست و فریاد کرد و گفت [illegible] و چندان [illegible] اهل خود را
بیاورید و در روایت دیگر وارد شده است که چون یعقوب ع نزدیک مصر رسید یوسف با لشکر خود سوار شد و باستقبال آنحضرت

بیرون رفت و زنان را که گذشت بر زلیخا و او در غرفه خود عبادت میکرد چون یوسف را دید شاد شد و گفت سپاس خداوندی را که خوبی یوسف را اندک کرد
پیر شدم از عشق تو بسیار اندوه خوردم چه نیکست تقوی و صبر که بندگان را آزاد کرد و چگونه بد است گناه که چگونه بنده کرد آزاد را
و از حضرت صادق منقولست که حضرت یوسف متوجه فروختن طعام شد نظر از دکان خود را امر کرد که نفروشند و بر روز بلند سکه گفت
بفلان صنف بفروش روزی که سعر زیاده میشود و گران نرخ میباید فروخت نمیخواست که گرانی بر زبان جاری شود به وکیل گفت
برو بفروش و نرخ نام نبرد وکیل اندک راهی رفت و برگشت و پرسید که چه سعر بفروشم فرمود برو بفروش و نخواست که گرانی
بر زبانش جاری شود چون وکیل آمد با انبار اول کسی که آمد که بکر ذر زر داد و وکیل کرد هنوز یک کیل مانده بود که بحساب سعر روز گذشته
تمام شود مشتری گفت بس است من همین قدر زر داده بودم وکیل دانست که سعر بقدر یک کیل گران شده است چون مشتری دیگر آمد
هنوز بقدر یک کیل مانده بود که بحساب مشتری اول تمام شود مشتری گفت بس است من همین قدر زر داده بودم وکیل دانست بقدر یک کیل
با گران تر شده است تا آنکه در آن روز سعر دو برابر تفاوت کرد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که بهائی که برای
ابراهیم علیه السلام از بهشت آورده بودند در میان قصه نقره میگذاشتند و چون کسی میپوشید بسیار نشاط میکرد پس چون قافله از مصر جدا شد
و یعقوب در رمله یا فلسطین شام بود و یوسف در مصر بود یعقوب گفت که من بوی یوسف را میشنوم مراد او بوی بهشت بود که از پیراهن شام او
رسید و بسند معتبر منقولست که اسمعیل بن الفضل هاشمی پرسید از حضرت صادق علیه السلام که چه سبب داشت که فرزندان یعقوب
چون از یعقوب التماس کردند که از برای ایشان استغفار کند گفت بعد از این برای شما طلب آمرزش از پروردگار خود خواهم کرد و تا سحر
گذاشت طلب استغفار را از برای ایشان و چون فرزندان یعقوب به یوسف علیه السلام گفتند که خدا ترا بر ما اختیار کرده است و ما خطاکار بودیم
گفت بر شما ملامتی نیست امروز خدا شما را می آمرزد و جواب فرمود برای آنکه دل جوان نرمتر است از دل پیر و با جنایت فرزندان یعقوب
بر یوسف بود و جنایت ایشان بر یعقوب تبع جنایت بر یوسف بود پس یوسف مبادرت نمود بعفو کردن از حق خود و تاخیر نمود یعقوب عفو
زیرا که عفو او از حق دیگری بود پس تاخیر کرد تا شب جمعه و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون یوسف
باستقبال حضرت یعقوب ع بیرون آمد یکدیگر را ملاقات کردند یعقوب پیاده شد و یوسف را شوکت پادشاهی مانع شد و پیاده نشد
هنوز از معانقه فارغ نشده بودند که جبرئیل علیه السلام بر حضرت یوسف ع نازل شد و خطاب مقرون بعتاب از جانب رب الارباب
رسید که ای یوسف خداوند عالمیان میفرماید که شوکت پادشاهی ترا مانع شد که پیاده شوی برای بنده شایسته صدیق من دست خود بگشا
چون دست خود را گشود از میان انگشتان نوری بیرون رفت یوسف گفت این چه نور بود ای جبرئیل گفت

گفت نزد بعضی بود از صلب تو پیغمبری هم تا اند رسید یعقوب آنچه کردی یعقوب که برای او بیچاره شد مؤلف گوید بعضی این احادیث را
بر تقیه حمل کرده اند چون موافق مذهب اهل سنت است و از طرق عامه منقولست و ممکن است که باعث نشدن آنحضرت بر سبیل سکوت و تکبر نبوده باشد
بلکه برای تدبیر و مصلحت ملک باشد و چون رعایت یعقوب کردن اولی بود از رعایت مصلحت ملک و پادشاهی ترک اولی
و مکروه از او صادر شد و باین سبب مورد عتاب گردید و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که زلیخا در خانۀ یوسف ع
آمد گفتند از باشیان آنحضرت و چون رخصت طلبید که داخل شود با او گفتند که ما میترسیم از چون ترا نزد او ببریم بسبب آنچه از تو
نسبت بآنحضرت واقع شده است مورد غضب آنحضرت شوی زلیخا گفت که من نمی ترسم از کسیکه از خدا می ترسد چون داخل شد
یوسف ع گفت ای زلیخا چرا رنگت متغیر شده است زلیخا گفت حمد میکنم خداوندی را که پادشاهان را بمعصیت خود بندگان گردانید
و بندگان را بسبب طاعت و بندگی خود مرتبه پادشاهی رسانید یوسف گفت چه چیز باعث شد ترا بر آنچه کردی نسبت بمن گفت حسن و جمال بی نظیر تو
یوسف گفت چگونه میبود حال تو اگر میدیدی پیغمبری را که در آخرالزمان مبعوث خواهد شد و اسمش محمد است و از من خوشروتر و خوشخوتر
و سخی تر خواهد بود زلیخا گفت راست میگوئی یوسف گفت چه دانستی که راست میگویم گفت برای آنکه چون نام او را گفتی محبت
دوستی او در دل من افتاد پس خدا وحی نمود بیوسف که زلیخا راست میگوید و من او را دوست داشتم باین سبب که محبت محمد را دوست
پس امر فرمود یوسف را که او را بعقد خود در آورد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست چه استبعاد میکنند منکران لعنهم الله این امت
شبیه اند بخنازیر از غایبت قائم آل محمد ع از مردم بدرستیکه برادران یوسف اولاد پیغمبران بودند و با یوسف سودا و معامله کردند
و او را نشناختند تا آنکه یوسف اظهار نمود و گفت من یوسفم پس چرا انکار میکنند این امت ملعونه که خدا در وقتی از اوقات خواهد
که حجت خود را از مردم پنهان کند بتحقیق که یوسف علیه السلام پادشاه مصر بود میان او و میان پدرش هجده روز فاصله بود و اگر خدا
میخواست که مکان خود را بیعقوب بشناساند قادر بود و الله که یعقوب و فرزندانش بعد از بشارت نه روز از راه بادیه بمصر رفتند
پس چه انکار میکنند این امت که حق تعالی بکند نسبت بحجت خود آنچه نسبت بیوسف کرد که در بازارهای مردم راه رود و بر بساط
ایشان قدم گذارد و ایشان او را نشناسند تا وقتیکه خدا رخصت دهد که خود را بایشان بشناساند چنانچه رخصت داد یوسف
در وقتیکه ببرادران خود گفت آیا میدانید که چه کردید با یوسف و در حدیث معتبر دیگر وارد شده که چون فرزندان یعقوب حضرت
یوسف را طلبیدند یعقوب گفت میترسم که گرگ او را بخورد [illegible]
[illegible]

فرمود که چون در فلان وادی بگذری ندا کن یعقوب پس پیر و خوار آمد بسوی تو در عظیم صاحب حاجت صاحب حسنی چون نیز دوانم
بگرد مردی از در مصر دیدم که ترا سلام رسانید و گفت که امانت تو نزد خدا ضایع نخواهد شد چون اعرابی با آن موضع رسید علامات خود را
گفت که شتران مرا حفظ کنید چون یعقوب ندا کرد مرد اعرابی و ملیحه قامت و قریه و خوش روی سر در آمد و دست مبارک یوسف
با نیز و یک او رسید آن اعرابی گفت توی یعقوب گفت بلی چون اعرابی پیغام یوسف رسانید یعقوب افتاد و مدهوش شد چون بهوش آمد
گفت ای اعرابی ترا حاجتی در درگاه خدا هست گفت بلی من مال بسیار دارم و دختر خاله عم من در حباله من است و از و فرزندی
نمی شود میخواهم از خدا بطلبی که فرزندی مرا کرامت فرماید پس یعقوب برخاست وضو کرد و دو رکعت نماز گزارد و دعا کرد پس خدا
در چهار شکم یا شکم شش فرزند با و عطا فرمود در شکمی دو پسر پس بعد از آن یعقوب میدانست که یوسف زنده است حق تعالی
غیبت او را از برای او ظاهر خواهد گردانید و میگفت با فرزندانش که من از لطف خدا امید دارم آنکه شما نمیدانید و فرزندانش
او را نسبت بدروغ مینمودند و ضعف عقل میدادند تا در وقتیکه بوی پیراهن را شنید گفت من بوی یوسف را میشنوم اگر مرا نسبت
بدروغ و ضعف عقل ندهید پس یهودا گفت بخدا سوگند که تو در گمراهی قدیم هستی پس چون بشیر آمد و پیراهن را بر روی یعقوب انداخت
و بینا گردید گفت نگفتم بشما که من از خدا امید دارم آنچه شما نمیدانید و شیخ ابن بابویه بسند معتبر از امام جعفر صادق روایت کرده است که در سبب اینکه
یعقوب علیه السلام را یقین بود که یوسف زنده است و از نظر او پنهان کرده بود خدا یوسف را برای ابتلا و امتحان است در حین فرزندان یعقوب
بسوی او برگشتند و میگریستند گفت ای فرزندان من چیست شما را که گریه میکنید و واویلا میگویید و چرا حبیب خود یوسف را در میان شما
نمی بینم گفتند یوسف را گرگ خورد و این پیراهن اوست آوردیم از برای تو گفت بیندازید بسوی من پس پیراهن را بر روی خود
انداخت و مدهوش شد و چون بهوش آمد گفت ای فرزندان میگوئید که گرگ حبیب من یوسف را خورد گفتند بلی فرمود چرا بوی گوشت او را
نمی شنوم و چرا پیراهنش درست است اگر گرگ دروغ بسته اید و فرزند من مظلوم شده است و شما مکری کرده اید پس در شب از ایشان
کناره کرد و نوحه میکرد و میگفت حبیب من یوسف که من او را بر همه فرزندان خود اختیار میکردم از من ربودند حبیب من یوسف که امید ها را
در زیر او میگذاشتم و دست بر دوش او میگذاشتم از من ربودند حبیب من که یار تنهائی و مونس وحشت من بود از من ربودند حبیب من یوسف کاش
میدانستم که در کدام کوه ترا انداختند یا در کدام دریا ترا غرق کرده اند حبیب من یوسف کاش با تو میبودم و بمن میرسید آنچه بتو رسید
و [illegible] او بصر منقولست [illegible] بر [illegible] یعقوب [illegible] یوسف خبرش رسانیده شد والعلم عند الله
[illegible] شید و [illegible] نیز از امام [illegible] سال [illegible] کنیم [illegible] در مصر [illegible] از ریسمان و [illegible]

آن بیست سال بوده است و مفسران در مدت مفارقت خلاف کرده اند و بعضی گفته اند که میان خواب دیدن یوسف و اجتماع او با پدرش هشتاد سال بود
و بعضی گفته اند هفتاد سال بود و چهل سال نیز گفته اند و بعضی هجده سال گفته اند و از حسن بصری روایت کرده اند که روزی که یوسف را بچاه انداختند
هفده ساله بود و در زندان و پادشاهی هشتاد سال ماند بعد از رسیدن پدر و خویشان بیست و سه سال زندگانی کرد و مجموع عمر آنحضرت
صد و بیست سال بود و از بعضی روایات شیعه نیز مفهوم میشود که مدت مفارقت زیاده از بیست سال بوده است و از این حدیث ظاهر میشود که مادر
یوسف نبوده است بلکه خاله او بوده است و جمع کثیر از مفسران نیز بر این عقیده اند و میگویند که آنچه در آیه واقع شده است
ابوین خود را بر تخت بالا برد بر سبیل مجاز است و مراد پدر و خاله است و خاله را مادر میگویند چنانچه عمو را پدر میگویند و راحیل مادر یوسف مرده بود
و بعضی میگویند که راحیل را خدا زنده کرد تا خواب راست شود و بعضی گفته اند که مادرش در آن وقت هنوز زنده بود قول اول اقوی است
چنانچه در حدیث معتبر دیگر منقول است که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند که یعقوب چند پسر داشت فرمود که دوازده پسر او بودند
که باز پرسیدند که ابن یامین فرزند مادر یوسف بود یا فرزند خاله او فرمود که فرزند خاله او بود و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است
که چون عزیز امر کرد یوسف را بزندان بردند حق تعالی علم تعبیر خواب را بآنحضرت تعلیم نمود پس برای اهل زندان تعبیر میکرد خوابهای ایشان را
و چون تعبیر خواب آن دو جوان کرد و بآنکه گمان داشت که نجات می یابد گفت مرا نزد عزیز یاد کن حق تعالی او را عتاب نمود که چرا
بغیر من متوسل شدی چندین سال در زندان ماند و در اکثر روایات وارد شده است که هفت سال در زندان ماند
و بسند موثق منقول است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند که آیا اولاد یعقوب پیغمبران بودند فرمود نه ولیکن اسباط و اولاد پیغمبران بودند
و از دنیا بیرون نرفتند مگر سعادتمند زیرا که اعمال خود را بیاد آوردند و توبه کردند و بسند صحیح منقول است از هشام بن سالم از حضرت
صادق علیه السلام که چون اندوه یعقوب برای یوسف بمرتبه رسید که چون اندوه هفتاد زن فرزند مرده پس فرمود که جبرئیل بر یوسف
علیه السلام نازل شد در زندان و گفت حق تعالی ترا و پدرت را مبتلا گردانید و میخواهد که ترا از این زندان نجات دهد پس سوال کن از خدا بحق محمد
و اهلبیت محمد که ترا خلاصی بخشد یوسف گفت خداوندا سوال میکنم از تو بحق محمد و اهلبیت او که زود مرا فرج کرامت فرمائی و راحت دهی
از آنچه در آن هستم از محنت پس جبرئیل گفت بشارت باد ترا ای صدیق که حق تعالی مرا فرستاده است بسوی تو برای بشارت و میگوید
که تا سه روز دیگر ترا از زندان بیرون خواهد برد و ترا پادشاه مصر و اهل مصر خواهد کرد و اشراف مصر همه ترا خدمت کنند و پدر و برادرانت را
بسوی تو جمع کند پس بشارت باد ترا ای برگزیده خدا و فرزند برگزیده خدا پس یوسف [illegible] عزیز خوابی دید
و [illegible] یوسف را [illegible] نجات یافت [illegible]

لاحادیث فاطر السموات والارض انت ولیی فی الدنیا والآخرة

پس حضرت جبرئیل نازل شد و گفت چه حاجت داری گفت رب توفنی مسلما والحقنی بالصالحین

پس حضرت صادق عم فرمود که برای این دعا کرد که مرا مسلمان از دنیا ببر و بصالحان ملحق گردان که از فتنها ایمن کرده

شدگان رسید که آدمی از دنیا مسلمان بدر برد و نمیرد تغییر که او حضرت از فتنه گمراه کنند ترسید که ایمن از آنها نتواند بود و بسند معتبر

از حضرت امیر المؤمنین عم منقولست که روز چهارشنبه یوسف عم داخل زندان شد و بسند معتبر منقولست که شخصی از حضرت امام

رضا علیه السلام عرض کرد که چه بسیار خوش می آید مردم را کسیکه طعامهای گوارا خورد و جامهای کنده پوشد و اظهار خشوع کند

فرمود یوسف عم پیغمبر و پیغمبرزاده بود و قباهای دیبا که تکمه شان طلا بود می پوشید و در مجالس آل فرعون می نشست

و حکم میکرد و مردم را با لباس او کاری نبود با عدالت او کار داشتند و ثعلبی در کتاب عرائس ذکر کرده است که چون ارا

پادشاه عذر یوسف ظاهر شد و امانت و کفایت و علم و عقل او را دانست کس فرستاد و او را از زندان طلبید پس یوسف

بیرون آمد و برای اهل زندان دعا کرد که خداوندا دل نیکان را برایشان مهربان گردان و خبرها از ایشان پنهان مگردان

پس بدعای آنحضرت چنین شد که اهل زندان در هر شهری که هستند از همه کس داناترند بخبرها پس بر در زندان نوشت

که این قبر زنده هاست و خانه غمهاست و سبب تجربه دوستان و شماتت دشمنان است پس غسل کرد و خود را از چرک

زندان پاک کرد و جامهای پاکیزه پوشید و متوجه مجلس شاه شد چون بدر خانه پادشاه رسید گفت حسبی ربی

من دنیای حسبی ربی من خلقه عز جاره و جل ثناؤه و لا اله غیره چون داخل مجلس شد

گفت اللهم انی اسئلک بخیرک من خیره و اعوذ بک من شره و شر غیره

چون نظر پادشاه بر او افتاد یوسف بزبان عربی بر او سلام کرد پادشاه پرسید که این چه زبانست گفت زبان عم من

اسمعیل است پس دعا کرد پادشاه را بزبان عبری پرسید این چه زبانست گفت زبان پدران من است و آن پادشاه بهفتاد

لغت میدانست بهر لغت که سخن گفت یوسف بآن لغت او را جواب گفت پس پادشاه را بسیار خوش آمد از او و تعجب کرد

از کمی سال و بسیاری علم و جمال او و عمر او در آن وقت سی سال بود پس گفت ای یوسف میخواهم خواب خود را از تو بشنوم

یوسف گفت که خواب دیدی که هفت گاو فربه بسیار سفید نیکو از نیل بیرون آمدند و پستانهای ایشان شیر میریخت و در آنها

نگاه میکردی و از حسن آنها تعجب مینمودی ناگاه آب نیل خشک شد و تهش پیدا شد و از میان لجن و گل

تا عزیز ولید کرد او ده سنگها رجب رسیده که گرسنه ماندند و دندانها و شیشها و حنکها شان لیدا شدند تا ماندند و زندگان و خوشها ماند
سنبلهای تخم را نخستند در انبارها و خوشها تیمه انبارها را دریدند و خوردند تا آنکه پوستهای انبارها را خوردند و استخوانها را شکستند و مغز
استخوانها را شکستند تا از این حال تعجب میکرد که تا گاه دیدی تعبیر خوش کنده سبز و تعبیر خوش کنده بسا چنده از کجا روید
در ترسه ها و رستان آب دوانیده اند تا گاه باد وزید و خوشه های خشک را بخوشه های سبز چسبانید و آتش در خوشهای سبز افتاد و همه سیاه
شد گفت راست تعبیر خواب من چنین بود پس چون تعبیرش را بیافت و نمود پادشاه تدبیر مملکت و حفظ زراعتها را بآنحضرت
مفوض گردانید و شیخ طبرسی علیه الرحمه و غیراو نقل کرده اند که عزیز مصر که یوسف را بزندان فرستاد قطفیر نام داشت و در زمان او
پادشاه ریان بن الولید بود و خواب را پادشاه دید و چون یوسف را از زندان بیرون آورد عزیز را عزل کرد و منصب وزارت
بیوسف مفوض گردانید پس ترک پادشاهی کرد و در خانه نشست و تاج و تخت سلطنت را بیوسف گذاشت و در آن ایام قطفیر
پادشاه مرد و زن او را بعقد یوسف در آورد و از زلیخا او را فرزندان بهم رسید و باز در عرایس نقل کرده است که چون بنیامین
طلبید نزد خود و با او خلوت کرد گفت چه نام داری گفت ابن یامین پرسید که چرا ترا ابن یامین نام کرده گفت زیرا که چون متولد شدم
مادرم مرد یعنی فرزند صاحب عزا گفت مادرت چه نام داشت گفت راحیل دختر لیان پرسید آیا فرزند بهم رسانیده گفت بلی ده پسر
بهم رسانیده پرسید نامهای ایشان چیست گفت نامهای ایشان را اشتقاق کردم از نام برادری که داشتم و از پدر بیرون شد و هلاک شد
یوسف گفت اندوه تو بسیار برادر داشته که چنین کرده بگو چه نام کرده ایشان را گفت بالعا و اخیرا و اشکل
و احیا و خیر و نعمان و اورد و ارس و حفیم و میتم گفت معنی ایشان را بگو گفت بالعا برای این نام کردم که زمین برادرم را فرو برد
و اخیرا برای آنکه فرزند اول بود و اشکل برای آنکه برادر پدر و مادری من بود و خیر برای آنکه در هر جا که بود خیر بود و نعمان
برای آنکه عزیز بود نزد مادر و پدر و اورد برای آنکه مثل گل بود در حسن و جمال و ارس برای آنکه مثل سر بود در بدن
و حفیم از برای آنکه برادرم گفت زنده است و میتم برای آنکه اگر او را ببینم دیده ام روشن می شود و سرور من تمام
می شود یوسف گفت میخواهم برادر تو باشم بدل آن برادر تو که هلاک شده است ابن یامین گفت که می یابد برادری
مثل تو اما ترا از یعقوب و راحیل بهم نرسیده پس یوسف گریست و او را در بر گرفت و گفت من برادر توام یوسف [illegible] و برادرا
خود [illegible] مطلع مسازد مؤلف گوید چون در این قصه [illegible] اشکالات وارد ساخته اند و اکثر خلق را شبهه بسیار
در خاطر می خلد اگر اشاره بر [illegible] انها بشود مناسبت اول آنکه چگونه حضرت یعقوب را تفضیل داد در محبت ملاطفت

و عدم لطف که تا آنکه باعث این مفاسد گردید حال آنکه تفضیل بعضی از فرزندان بر بعضی روا نیست خصوصاً هرگاه مورث این
مفاسد باشد جواب آنست که تفضیلی که خوب نیست آنست که از محض محبت بشریت باشد و جهت دینی در آن منظور نباشد و محبت یعقوب نسبت به
یوسف از جهت کمالات عقلیه و علم و فضل و قابلیت رتبه نبوت بود با آنکه محبت قلبی اختیاری نیست و گاه باشد که در امور اختیاریه
عادت در میان ایشان مکروه دانسته نشده باشد و اما آنکه باعث آن مفاسد گردید گاه باشد که یعقوب نمی‌دانسته باشد که باعث این
مفاسد باشد دوم آنکه یعقوب با جلالت نبوت چگونه اینقدر اضطراب و جزع و گریه کرد در مفارقت یوسف تا آنکه دیده‌اش نابینا شد
و نباید که پیغمبران زیاده از سایر خلق صبر کنند در مصیبتها جواب آنست که فرط محبت و شدت حزن و گریستن اختیاری نیست و منافات
با کمال ایمان ندارد و آنچه بد است جزع کردن و گفتن چیزی چند است که موجب سخط حق تعالی باشد و از یعقوب علیه السلام اینها صادر نشد
و به قلب راضی بود به قضای الهی و رضا به قضا منافات با اینها ندارد چنانچه اگر کسی محتاج شود که دستش برای دفع ضرر آکله قطع کنند
خود جلاد می‌طلبد و او را امر به قطع دست خود می‌کند و از او راضی و ممنون می‌شود و از آزار او به این مرتبه گریه می‌کند و فریاد
و فریاد می‌کند و غمگین می‌شود و اینها باعث رفع درد می‌شود و چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در فوت ابراهیم فرمود که
دل می‌سوزد و چشم می‌گرید و نمی‌گوییم چیزی که باعث غضب پروردگار گردد و با آنکه محبت دوستان خدا غیر خدا را نیست مگر از برای خدا
و کسی که محبوب خداست ایشان را دوست می‌دارند و از برای آن دوست می‌دارند که محب و محبوب محبوب ایشان است لهذا با اقارب خود
اگر دشمن خدا باشند دشمنی می‌نمایند و دشمنیه برو او می‌شکنند تا بعد ناس از ایشان هرگاه دوست خدا باشند غایت مودت و ملاطفت
می‌فرمایند و معلوم است که یعقوب یوسف را برای حسن و جمال صوری و اغراض دنیوی نمی‌خواست بلکه بسبب انوار و صلاح و آثار سعادت
و فلاح که در رو مشاهده می‌نمود او را می‌خواست لهذا برادران که از این مراتب عالیه غافل و با معنی و حقیقه جاهل بودند از امتیاز او در محبت
تعجب می‌نمودند و او را به ضلال و گمراهی نسبت می‌دادند و می‌گفتند ما جمعی هستیم در محبت و رعایت ما نمی‌نمود و قوت و کار ما را در دنیا
زیاده از یوسف می‌دانیم پس معلوم شد که محبت یوسف و جزع در مفارقت او منافات با محبت جناب مقدس الهی ندارد و منافی
کمال آنحضرت نیست بلکه عین کمال است سوم آنکه حضرت یعقوب با وجود خواب حضرت یوسف و خبر دادن ملائکه که می‌دانست که یوسف زنده است
چرا اینقدر اضطراب می‌کرد جواب آنست که هرگاه باشد که اضطراب بر مفارقت او باشد یا شاید احتمال بداء و محو و اثبات باشد و در حدیثی
وارد شده است که از حضرت صادق پرسیدند که چگونه یعقوب به یوسف مطمئن نبود و حال آنکه او را جبرئیل خبر داده بود که یوسف
زنده است و باز خواهد گشت فرمود که فراموش کرده بود و این حدیث نیز موافق مشهور محتاج به تاویل است چهارم آنکه چون نزد

که یعقوب نابینا شده و حال آنکه پیغمبران می باید در خلقت ایشان نقصی نباشد جوابش آنست که بعضی گفته اند که آنحضرت نابینا نشده بود
بلکه ضعف در باصره اش بهم رسیده بود و سفیدی چشم او را بر سبیل مبالغه حمل کرده اند زیرا که چون دیده پر از آب است سفید می نماید
و بعضی گفته اند که پیغمبران را از بعضی نقصها و مرضها مبرا نمی دانیم بلکه نمی باید در ایشان نقصی باشد که موجب نفرت مردم گردد از ایشان
و کوری چنین نیست که موجب نفرت شود با آنکه ممکن است که بنحوی باشد که بحسب ظاهر عیبی در خلقت او بسبب آن بهم نرسیده باشد
و پیغمبران بدیده دل می بینند آنچه دیگران بچشم می بینند پس این سبب نمیگردد عیبی و خللی در آنحضرت بسبب این حادثه شده بود
و قول آخر اقوی است بنابر آنکه حق تعالی در قصه یوسف فرموده است وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى
بُرْهَانَ رَبِّهِ یعنی قصد کرد زلیخا یوسف را و قصد کرد یوسف زلیخا را اگر نه این بود که دیده برهان پروردگار خود را
و بعضی از عامه در تفسیر این آیه تأویلهای رکیک کرده اند که یوسف بنزد زلیخا در آویخت و خواست که متوجه آن عمل قبیح شود
ناگاه صورت یعقوب را دید در کنار خانه انگشت خود را بدندان میگزد پس متنبه شد و ترک آن اراده کرد و بعضی گفته اند
که چون زلیخا جامه را بر روی بت انداخت او متنبه شد و ترک کرد و دیگر وجوه باطله گفته اند جواب آنست که آیه را دو محمل صحیح
که در احادیث معتبره وارد شده است اول آنکه مراد آنست که اگر نه این بود که او پیغمبر بود و برهان پروردگار را که جبرئیل باشد
دیده بود هرآینه او نیز قصد میکرد اما چون پیغمبر بود و پیغمبر بعصمت الهی معصوم است لهذا او قصد نکرد دوم آنکه مراد آنست که قصد
کرد که زلیخا را بکشد چون قصد عرض او بحرام میکرد و جایز است دفع از عرض هر چند منجر بقتل شود با آنکه ممکن است در آن
جایز نبوده باشد کشتن کسی که اینکس را جبر بر گناه کند و حق تعالی او را نهی فرمود از کشتن او برای مصلحتی چند که در دفع او بود
برای آنکه یوسف را در عوض نکشند چنانچه بسند معتبر منقول است که مامون از حضرت امام رضا ع پرسید از تفسیر این آیه
فرمود که یعنی اگر نه این بود که برهان پروردگارش را دیده بود هرآینه قصد او هم میکرد چنانچه زلیخا قصد کرد و لیکن معصوم بود
و معصوم قصد گناه نمیکند بتحقیق که خبر داد مرا پدرم از پدرش حضرت صادق ع که فرمود که قصد کرد زلیخا که بکند و قصد کرد
یوسف که نکند و در حدیث معتبر دیگر منقول است که علی ابن الجهم که از آنحضرت پرسید از تفسیر این آیه که فرمود که پس زلیخا قصد کرد
که او را بکشد از بسکه بر او غضبناک شده بود پس خدا صرف کرد از او کشتن زلیخا را و زنا را چنانچه فرموده است که کَذَلِكَ
لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ یعنی چنین کردیم تا بگردانیم از او بدی را که کشتن زلیخا بود و فحشا را یعنی زنا و اما آنکه [illegible]
[illegible] بود یعقوب [illegible] زلیخا [illegible] منافات [illegible]

تصریح باین نیست که یوسف اراده گناه کرد بلکه ممکن است که اینها از دواعی عصمت باشند حق تعالی در آن وقت براو ظاهر کرده باشد
که اراده این بخاطرش خطور نکند و بعضی از احادیث که در اینها تصریح باین معنی است محمول بر تقیه است ششم آنکه یوسف
برادران را گفت که سعی کنند و ابن یامین را از پدرش بگیرند و بیارند و بعد از آن او را حبس کرد با آنکه میدانست که باعث زیادتی
حزن و اندوه یعقوب میشود و از این ضرر بود که به پدر خود رسانید و ایضا در مدت پادشاهی خود چرا یعقوب را خبر از
بحیات خود و مکان خود با آنکه میدانست شدت حزن و اضطراب او را جواب آنست که ایشان آنچه میکردند
بوحی الهی میکردند و حق تعالی دوستانش را در دنیا ببلاها و مصیبتها امتحان مینماید که صبر نمایند و بدرجات عالیه و
سعادات عظیمه آخرت فایز گردند و آنچه کرد یوسف علیه السلام از حبس ابن یامین و خبر نکردن پدر تا آن وقت معین
همه بامر خدا بود تا آنکه تکلیف بر یعقوب شدیدتر شود و ثواب عظیم تر گردد هفتم آنکه چه وجه یوسف علیه السلام گفت
که ای مردم قافله شما دزدانید و حال آنکه میدانست که ایشان دزدی نکرده اند و دروغ بر پیغمبران روا نیست؛
جواب آنست که در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که جایز است که در مقام تقیه یا در جائیکه مصلحت شرعی
داعی باشد که سخنی بگوید موهم معنی خلاف واقع باشد و غرض او معنی حقیقی باشد و این نوع از سخن دروغ نیست
بلکه در بعضی اوقات واجب است و در این مقام چون مصلحت در نگاه داشتن ابن یامین بود و بدون این حیله نمیشد
فرمود که شما دزدانید و مراد آن حضرت آن بود که شما یوسف را از پدرش دزدیدید و بعضی گفته اند که گوینده این سخن غیر یوسف بود
و بامر آنحضرت نگفت و بعضی گفته اند غرض ایشان استفهام و سؤال بود یعنی آیا شما دزدانید نه خبر دادن باینکه
ایشان دزدند و احادیث معتبره بر وجه اول وارد است هشتم آنکه چگونه جایز بود یعقوب و برادران را که سجده
یوسف بکنند و حال آنکه سجده غیر خدا جایز نیست و چگونه یوسف راضی شد که پدر او را سجده کند جواب آنست
که در باب سجده ملائکه حضرت آدم علیه السلام رفع این شبهه کردیم بچند وجه اول آنکه سجده خدا کردند برای شکر
نعمت مواصلت یوسف چنانچه احادیث باین مضمون گذشت و در حدیث دیگر از حضرت صادق ع منقولست که سجده ایشان
عبادت خدا بود دوم آنکه سجده پرستش نبود بلکه سجده تعظیم بود و در آن شریعت سجده تعظیم برای غیر جایز بود سوم آنکه سجده حقیقی
نبود بلکه تواضعی بود [illegible] سجده [illegible] گفته [illegible] و [illegible] بود [illegible] یوسف
بر برادران [illegible] آنست که [illegible] و امامت و عصمت انبیا و اوصیا علیهم السلام [illegible]

صادر شود باید که انکس در مقام تسلیم باشد و بداند که انچه ایشان میکنند موافق حق است هر چند که حکمت ان فعل معلوم نشود
و این گمانها و شبهه ها از وساوس شیطان است و راه گمراهی و الحاد است باب پانزدهم در بیان ثواب قصه حضرت ایوب
علیه السلام مشهور میان علما ارباب تفسیر و تاریخ انست که ایوب پسر اموص پسر رازخ پسر عیص پسر اسحق پسر ابرهیم علیهم السلام
و مادرش از فرزندان لوط علیه السلام بود و بعضی گفته اند که غیر فرزند عیص بود و مشهور انست که زنش رحمه دختر افرائیم بود
یا ماجیر دختر منشا پسر یوسف یا لیا دختر یعقوب علی اختلاف و اشهر اول است بسند معتبر منقول است که ابو بصیر از حضرت صادق
علیه السلام سوال کرد که بلیه که ایوب بان مبتلا شد بچه سبب بود فرمود که برای نعمتی بود که حق تعالی بانحضرت عطا فرموده بود
انحضرت شکر ان نعمت را چنانچه باید می نمود و در انوقت شیطان علیه اللعنه را از اسمانها منع نمیکردند و تا نزد عرش راه داشت روزی
شیطان با اسمانها بالا رفت و شکر نعمت ایوب را دید که در الواح سماویه بسیار عظیم ثبت کرده اند با اینکه دید شکر او را در با عظمت بالا
بالا بردند پس بر وی حسد انملعون مستولی گردید گفت پروردگارا ایوب برای این شکر تو میکند که نعمت فراوانی باو داده
اگر او را محروم گردانی از دنیائی که باو عطا کرده هرگز هیچ نعمت ترا شکر نخواهد کرد پس مرا مسلط گردان بر دنیای او
تا بدانی که هرگز شکر نعمت تو نخواهد کرد پس خطاب الهی رسید که ترا بر مالها و فرزندان او مسلط گردانیدم
پس شیطان از اسمان بزیر امد هیچ نگذاشت گردید ... فرزندان که ایوب علیه السلام داشت همه را هلاک کرد هر چند
که هلاک میکرد حمد و شکر ایوب زیاده میشد پس شیطان گفت مرا بر زراعتهای او مسلط گردان حق تعالی فرمود که کردم پس امد با اتباع
خود و دمید در زراعتهای ایوب که همه سوخت و باز شکر و حمد ایوب زیاده شد پس گفت پروردگارا بر گوسفندان او مسلط
گردان و چون رخصت یافت گوسفندان او را همه هلاک کرد باز ایوب حمد و شکر را زیاده کرد گفت پروردگارا ایوب میداند
که عوض میدهی انچه از دنیای او گرفته پس مرا بر بدنش مسلط گردان پس خطاب الهی باو رسید که ترا بر بدن او
مسلط گردانیدم بغیر از عقل و دیده ها و بروایت دیگر بغیر دل و دیده و زبان و گوش او که ترا در انها تصرفی نیست چون انملعون
این رخصت یافت به سرعت تمام فرود امد که مبادا رحمت الهی او را دریابد و حایل شود میان شیطان و انچه اراده کرده است پس
از اتش سموم خود که از ان مخلوق گردیده بود در سوراخهای بینی ایوب دمید که از سر تا پای بدنش یکجا جراحت گردید از سر تا پا جراحت
و زخمها که در بدن انحضرت بهم رسید پس مدت بسیاری در این محنت و ازار ماند و در همه حال شکر الهی کو تا هی نمینمود تا انکه کرم
در بدن کرامتش متولد شد و در مرتبه در مقام شکیبائی بود که چون کرمی از بدن مبارکش بیرون میرفت میگرفت و در جای خود میگذاشت

میگذاشت و مشقت میکشید بر کرم و بر ضعفی که خدا ترا از آن خلق کرده است و تعفن در بدن شریفش بهم رسید تا مرتبه که اهل شهر او را
از شهر بیرون کردند و در جای کثیفی بیرون شهر انداختند و زنش رحمه دختر یوسف تصدق میرفت و میگردید و طلب صدقه
مینمود و از برای او می آورد و چون مدت آنحضرت بطول انجامید و دید شیطان که هرچند بلا بیشتر میشود شکر او زیادتر میکرد
رفت بسوی جماعتی از اصحاب ایوب که رهبانیت اختیار کرده بودند و در کوهها ساکن بودند و گفت بیائید برویم بسوی این بنده مبتلا شده و
از او سوال کنیم که بچه سبب باین بلای عظیم مبتلا شده پس بر استران اشهب سوار شدند و بجانب آنحضرت متوجه شدند چون نزدیک
او رسیدند استرهای ایشان رم کردند از بوی بدی که از جراحتهای آنحضرت ساطع بود پس فرود آمدند و استرها را بیکدیگر بستند و پیاده بنزد
آنحضرت آمدند و در میان ایشان جوان کم سالی بود چون نشستند گفتند کاش ما را خبر میدادی از گناه خود که ما حاجت بسکنیم که از خدا
سوال کنیم چه میدانیم که ما را هلاک گرداند و ما گمان نداریم مبتلا شده باشی باین بلا که هیچکس تا حال مبتلا نشده است مگر بگناهی که از ما پنهان
میکرده ایوب گفت بعزت پروردگارم سوگند میخورم که او میداند که هرگز طعامی نخوردهام مگر آنکه یتیمی یا ضعیفی با خود شریک کردهام
و هرگز مرا دو امر پیش نیامده که هر دو طاعت خدا باشد مگر آنکه اختیار کردم آن طاعت را که بر بدن من دشوارتر بود پس آن جوان گفت
حال شما که آمدید بنزد پیغمبر خدا و او را سرزنش کردید تا آنکه ظاهر کرد از عبادت پروردگار خود آنچه را مخفی میکرد پس چون اینها رفتند ایوب
با پروردگار خود مناجات کرد و گفت پروردگارا اگر مرا رخصت سخن گفتن و خصمی کردن بدهی هرآینه حجت خود را عرض خواهم کرد
پس حق تعالی ابری فرستاد و نزدیک سر او از آن ابر صدائی آمد که ترا رخصت مخاصمه دادم هر حجتی که داری بگو و من همیشه تو را نزدیکم
پس ایوب کمر را بست و بدو زانو درآمد و گفت پروردگارا مرا مبتلا کرده که هیچکس را باین مبتلا نکرده بعزت تو سوگند میخورم که هرگاه دو امر
پیش آمد که هر دو طاعت تو بود البته اختیار کردم آنرا که بر بدن من دشوارتر بود و هرگز طعامی نخوردم مگر بر سر خوان خود یتیمی را حاضر کردم
آیا ترا حمد نکردم آیا ترا شکر نکردم آیا ترا تسبیح و تنزیه نکردم پس از ابر ده هزار زبان ندا باو رسید که ای ایوب که ترا چنین کرد که عبادت خدا
کردی در وقتیکه مردم غافل بودند و تسبیح و تکبیر و حمد الهی بجا آوردی در وقتیکه مردم بیخبر بودند که طاعت ترا مخصوص کرد آیا منت میگذاری
بر خدا بچیزی که خدا را بآن بر تو منت است پس ایوب کفی از خاک گرفت و بر دهان خود انداخت و گفت میگفتم که توبه میکنم و همه نعمتها و عطاها
از تست پس حق تعالی ملکی بسوی او فرستاد که پا بر زمین زد و در ساعت چشمه آبی ظاهر شد و چون در آن چشمه غسل کرد جمیع دردها و آزارها از او
زایل شد و برگشت نیکوتر از آنکه پیشتر بود در طراوت و حسن و جمال و بعد از آن پیش او باغ سبزی رویانید و برگردانید باو اهل و مال و فرزندان او را و زنانش که مرده بودند
او را و ملک نشست و مونس او بود و با او سخن میگفت پس زنش آمد و پاره نان خشکی در دست داشت چون بآن موضع رسید بجای قریه باغ و

بیتابی شد و خواست که فریاد کند حق تعالی صبری بر دلش فرستاد و ساکن شد و آسیه زن فرعون که از صالحات زنان بنی اسرائیل
بود بفرعون گفت که ایام بهار است مرا میسر شد برو از برای من بفرما که قبه در کنار رود نیل بزنند تا من درین ایام سیر و تفرج
بکنم پس بفرمود قبه از برای او در کنار نیل زدند روزی در آن قبه نشسته بود ناگاه دید که تابوتی در رود آب می آید با کنیزان خود گفت
می بینید آنچه من می بینم بر روی آب گفتند بلی والله ای سیده و خاتون ما می بینیم چیزی چون تابوت نزدیک رسید در تحت کنار
رفت و دست خود را دراز کرد و نزدیک شد که آب او را فرو گیرد تا آنکه فریاد زدند خدمه او و هر چه که بود او را از آب بیرون آورد
و در کنار خود گذاشت چون تابوت را گشود پسری دید در کمال حسن و جمال و در لباس تحت عظیم از محبت در دلش افتاد و او را در آغوش گرفت
زن ندو گفت این پسر منست و علامتش نیز گفتند بلی ای خاتون تو فرزندی نداری و پادشاه فرزند ندارد و این پسر را بجای فرزند نگاه دار
پس آسیه برخاست و نزد فرعون رفت و گفت من یافتم فرزندی طیب و پسری نیکوی که بفرزندی بردارم که موجب روشنی چشم من و تو
باشد پس او را آمد گفت از کجا آورده این پسر را گفت نمیدانم فرزند کیست این آب آورد و از آب گرفتم پس چندانکه التماس و سعی کرد
تا فرعون راضی شد چون مردم شنیدند که حرم فرعون پسری را بفرزندی برداشته هر که بود از امرای فرعون و اشراف مصر زنان
خود را فرستادند که موسی را شیر بدهند و نگاهداری کنند و موسی پستان هیچکدام را قبول نکرد که شیر از آن بخورد پس زن فرعون گفت
که دایه از برای پسر من طلب کنید و هر کجا است حاضر سازید و هر که را پیدا کردند و هر که را می آوردند موسی شیر او را قبول نکرد و مادر موسی
بخواهر موسی گفت برو و تفحص کن شاید که اثری از موسی پیدا شود پس خواهر موسی آمد تا در خانه فرعون و گفت که شنیده ام شما
دایه از برای فرزند خود می طلبید و اینجا زنی صالحه است که فرزندش را کشته اند که شیر بدهد و نگاهداری کند چون بزن فرعون گفتند
گفت بیاورید او را چون خواهر موسی مادر موسی را نزد آسیه آورد گفت پرسید از چه طایفه گفت از بنی اسرائیل گفت برو ای دختر
ما را بشما کاری نیست پس زنان با او گفتند که خدا ترا عافیت دهد بیایید ببینید و ملاحظه کن که آیا پستان او را قبول میکند یا نه آسیه گفت
اگر قبول کند آیا فرعون راضی خواهد شد که طفل از بنی اسرائیل و دایه هم از بنی اسرائیل باشد هرگز باین راضی نخواهد شد گفتند پس میخواهی اگر امتحان کنیم
که آیا قبول میکند شیر او را یا نه آسیه گفت برو او را بیاور پس خواهر موسی نزد مادر موسی آمد و گفت بیا که زن پادشاه ترا می طلبد پس آمد نزد آسیه
و چون موسی در دامنش گذاشتند چسبید بپستان او و شیر در گلویش ریخت و آب دهن و چون آسیه دید که پسر پستان شیر او را قبول کرد
بیتاب شد و دوید بسوی فرعون و گفت از برای پسر خود دایه یافتم که شیر او را قبول کرد فرعون پرسید که دایه از چه طایفه است گفت از بنی اسرائیل
است فرعون گفت این هرگز نمیشود که طفل از بنی اسرائیل باشد و دایه هم از بنی اسرائیل باشد آسیه گفت که چه میترسی و از آن طفل که بزرگ است

ایستاده اند از ایشان پرسید که شما چه کاره آمده اید گفتند پدر ما مرد پیر است و ما دو دختر ضعیفیم و قدرت مزاحمت با مردان نداریم
پس صبر میکنیم تا مردم از آب کشیدن فارغ شوند بعد از آن گوسفندان خود را آب دهیم موسی رحم کرد بر ایشان و دلو ایشان را گرفت
و گفت گوسفندان خود را پیش آورید و از برای ایشان آب کشید تا گوسفندان ایشان سیراب شدند و [illegible] گرسنه بود پس
موسی برگشت و در زیر درخت قرار گرفت و گفت پروردگارا من آنچه فرستی از خیر فقیر و محتاجم پس یکی از ایشان آمد و در روی
[illegible] محتاج بود بنصف یک دانه خرما چون آن دختران نزد پدر خود شعیب علیه السلام برگشتند گفت چه باعث شد که شما زودتر
برگشتید گفتند مرد صالح رحیم مهربانی را یافتیم که برای ما آب کشید شعیب یکی از آن دختران را گفت که برو و آن مرد را برای من طلب
پس آمد یکی از دختران نزد موسی بنهایت حیا گفت بدرستیکه پدرم ترا میخواهد که مزد دهد ترا برای آنکه آب کشیدی از برای ما
پس روایت رسیده است که موسی گفت که راه را بمن بنما و از عقب من راه بیا که ما که فرزندان یعقوبیم نظر در عقب زنان
نمیکنیم پس چون موسی نزد شعیب آمد و قصه‌های خود را برای او نقل کرد شعیب گفت مترس نجات یافتی از گروه ستمکاران
پس یکی از این دختران گفت ای پدر او را باجاره بگیر که بهترین کسیکه باجاره گیری آنست که قوی و امین باشد پس شعیب بموسی گفت
من میخواهم نکاح نمایم ترا یکی از این دو دختر را بآنکه خود را اجیر من کنی هشت سال و اگر ده سال را تمام کنی پس از نزد
تست و اختیار داری پس روایت رسیده است که موسی مدت ده سال را تمام کرد زیرا که پیغمبران اخذ نمی‌کنند مگر
بآنچه بهتر و تمامتر است پس چون موسی مدت را تمام کرد و زنش را برداشت و رو بجانب بیت المقدس روانه شد در شب تاریکی
راه گم کرد پس آتشی از دور دید و گفت باهل خود که درنگ کنید که من آتشی دیدم شاید بیاورم برای شما از
آن آتش یا خبری از راه پس چون بآتش رسید درختی سبز و خرم دید که از پائین تا بالای آن را همه آتش گرفته است چون
نزدیک آن رفت درخت از او دور شد پس موسی برگشت و در نفس خود خوفی احساس کرد پس درخت باو نزدیک شد
پس ندا رسید او را از جانب راست وادی در بقعه مبارکه از آن درخت که ای موسی بدرستیکه منم خداوندی که پروردگار عالمیانم و ندا رسید
که بینداز عصای خود را پس دید که آن عصا اژدها شد و بحرکت آمد و بهیجان [illegible] مانند درخت خرمائی و از دندانهایش
صدای عظیمی ظاهر شد و از دهانش زبانه آتش شعله میکشید چون موسی مشاهده کرد ترسید و پشت کرد و گریخت
پس ندا باو رسید که برگرد چون برگشت بدنش میلرزید و زانوهایش بر یکدیگر میخورد گفت خداوندا این [illegible] من میشنوم کلام
[illegible] پس [illegible] چون از [illegible] ترسید امین کردید [illegible] را از دهان اژدها که [illegible] دست در دهان آن کرد [illegible]

و بهشت عصا شد و شبیر بود و نقش باب را رسید که نعلین خود را بدر که تو در وادی مقدسی و جمعی گفته اند که آن حضرت لبس واتی واد سنده
کرامت کرده خدا او را که نعلین نعلیشها را که از پوست مرده بوده و در روایت دیگر وارد شده است که مراد از نعلین دو ترس بود که در
دل او بود یکی ترس ضایع شدن عیالش و دیگر ترس از فرعون پس خدا او را به رسالت فرستاد بسوی فرعون و اشراف قوم او و بدرستی
که دست نور ظاهر گردید پس منقولست که حضرت صادق به بعضی از اصحاب خود فرمود که باش برای آنچه امید نداری امیدوارتر از آنچه امید داری
بدرستی که موسی رفت که برای اهل خود آتش بیارد چون بسوی ایشان برگشت پیغمبر مرسل بود پس خدا امر پیغمبر او را یک شب اصلاح نمود و
همچنین حق تعالی امر قائم آل محمد صلی الله علیه و آله را ظاهر گرداند و در یک شب امر او را باصلاح آورد و غیبت و حیرت او را ظاهر
میگرداند و ثعلبی و بعضی از راویان عامه روایت کرده اند که چون مادر موسی خبر رسید که به ولد فرعون بخانه در رانید موسی
به هنیه او را در تنوری که مشتعل بود انداخت و بعد از آنکه بر سر تنور رفت دید که موسی آتش بالای سر میشکند و روایت کرده اند که چون
موسی از مادر شیر قبول کرد آسیه او را تکلیف کرد که در خانه فرعون بماند و موسی شیر بدهد مادر موسی راضی نشد و موسی
بخانه خود او بود و چون او را از شیر گرفت آسیه کسی فرستاد که من میخواهم فرزند خود را ببینم و در راه موسی را بخانه فرعون
میبردند انواع تحفها و هدایا و مردم بر سر راه او ریختند و نثارها بر سر راه او میریختند تا او را بخانه او بردند و بسند معتبر از امام زین العابدین
صلوات الله منقولست که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که چون هنگام وفات حضرت یوسف علیه السلام نزدیک شد جمع کرد
شیعیان خود را و حمد و ثنای حق تعالی ادا نمود پس خبر داد ایشان را بشدتی که خواهد رسید و مردان کشته خواهند شد و شکمهای زنان آبستن
درید و اطفال را ذبح خواهند کرد تا ظاهر گرداند خدا حق را در قائم از فرزندان لاوی پسر یعقوب و آن مرد خواهد بود گندم گون
بلند بالا و وصف کرد برای ایشان صفات او را پس بنی اسرائیل متمسک شدند به وصیت پس شدت بر ایشان بسیار شد و انبیا و اوصیا
از ایشان غایب شدند در مدت چهارصد سال و ایشان در مدت انتظار قائم میکشیدند تا آنکه رسید بایشان که موسی متولد شده
علامتهای آن حضرت و بلیه بسیار بر ایشان شدید شد و بار کردند بر ایشان چوب و سنگ پس طلب کردند آن عالمی را که با حادیث او مطمئن میشدند
و از خبرهای او راحت می یافتند و آواز ایشان پنهان شد پس بر اسلام او گفتند که ما با این شدت استراحت می یافتیم از حدیث تو پس او ایشان را
با ایشان بسوی بعضی از صحراها بیرون رفتند و با ایشان نشست و حدیث قائم را با ایشان نقل میکرد و صفات او را و بشارت میداد ایشان را
که فرج نزدیک شده است و این در شب ماهتابی بود پس در این سخن بودند که ناگاه حضرت موسی ع مانند آفتاب بر ایشان طالع شد و
در آن وقت آن حضرت در ابتدای سن جوانی بود و از خانه فرعون به بهانه طلب نزهت و سیر بیرون آمده بود و از لشکر و حشم جدا شده تنها

تنها بنزد ایشان آمد و بر استری سوار بود و عمامهٔ خضری پوشیده بود چون آن عالم نظرش بر او افتاد بآن صفاتیکه شنیده بود آنحضرت را شناخت
برجست و بر پای او افتاد و بوسید و گفت حمد میکنم خدای را که مرا نمیرانید که ترا ببینم چون شیعیان او این حال را از او مشاهده کردند
دانستند که قائم موعود ایشان اوست پس همه بر زمین افتادند و سجدهٔ شکر الهی بجا آوردند پس زیاده از این سخن با ایشان نگفت که امیدوارم خدا فرج
شما را نزدیک گرداند و از ایشان غایب شد و رفت بسوی شهر مدین و نزد شعیب ماند آنچه ماند پس غیبت دوم شد که بر ایشان اشد بود از غیبت اول
و پنجاه و چند سال ممتد شد و بلا بر ایشان سخت‌تر شد و آن عالم از میان ایشان پنهان شد کس باو فرستادند که ما را صبر نیست بر پنهان شدن
تو از ما پس آن عالم بسوی بعضی از صحراها بیرون رفت و ایشان را طلبید و ایشان را تسلی فرمود و خوشدل کرد و اعلام فرمود ایشان را که
خدای تعالی بسوی او وحی کرده است که بعد از چهل سال فرج خواهد شد ایشان را پس همه گفتند الحمد لله پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که مدت را ده سال
کم گردانیدم پس گفتند که هر نعمتی از جانب خداست پس خدا وحی کرد باو که بگو بایشان که مدت را ده سال کم گردانیدم پس گفتند که بدیها را دفع نمیکند
بغیر خدا پس خدا وحی کرد بایشان که از جای خود حرکت مکنند که رخصت دادم در فرج ایشان در این سخن بودند که ناگاه حضرت موسی
از افق غیبت بر ایشان طالع گردید و بر درازگوشی سوار بود آن عالم خواست که امری باشد که ایشان بشناسند آنچه را که آنحضرت را بآن صفت
میکردند و امر موسی علیه السلام پس چون موسی نزد ایشان آمد و ایستاد و بر ایشان سلام کرد آن عالم پرسید که چه نام داری گفت موسی
گفت پسر کیستی گفت پسر عمران گفت او پسر کیست گفت قاهث پسر لاوی پسر یعقوب گفت برای چه آمده گفت برای پیغمبری از جانب خدا پس عالم برخاست
و دستش را بوسید و موسی بمیان ایشان نشست و ایشان را تسلی داد و امری چند ایشان را از جانب خدا مامور گردانید و فرمود
متفرق شوند پس از آن وقت تا فرج یافتن بغرق شدن فرعون چهل سال بود و بسند حسن از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون موسی
مادرش باو حامله شد حملش معلوم نشد مگر در وقتیکه وضع حمل نمود و فرعون موکل گردانیده بود بر زنان بنی اسرائیل زنی چند از
قبطیان را که محافظت ایشان میکردند بسبب خبری که باو رسیده بود که بنی اسرائیل میگویند که در میان ما مردی بهم خواهد رسید که نام او
موسی بن عمران است و هلاک فرعون و اصحاب او بر دست او خواهد بود پس فرعون در آن وقت گفت که البته خواهم کشت مردان فرزندان
ایشان را تا آنچه ایشان میخواهند نشود و جدایی انداخت میان زنان و مردان و حبس کرد مردان را در زندانها پس چون موسی
متولد شد و مادرش نظر بر او افتاد غمگین گردید و بناک کرد و گریست و گفت در همین ساعت او را خواهند کشت پس خدا مهر او را
در دل آن زن قبطیه که بر او موکل گردانیده بودند و با او بر گذاشته بودند انداخت که چرا رنگت زرد شد گفت برای آنکه میترسم فرزندم را بکشند
و موسی چنین بود که هر که او را میدید دوستش میداشت چنانچه حق تعالی خطاب کرد بآنحضرت که انداختم بر تو محبتی از خود

و مادر خود و آشنایان خود را ببیند شعیب گفت هر گوسفندی که امسال ابلق بزاید از تو باشد پس موسی چون خواست که
گوسفندان نر را بر ماده بجهاند چوبی چند پوست باز کرد و بعضی از پوست باز کند و بعضی را گذاشت و در میان گله گوسفند [illegible] انداخت
و عصای ابلق بر سر آن انداخت و بعد از آن گوسفندان نر را بر ماده جهانید پس در آن سال آن گوسفندان هر بره که آوردند ابلق بود
چون سال تمام شد موسی سهم خود را با گوسفندان برداشت بیرون آمد و شعیب [illegible] داد ایشان و موسی در وقت بیرون آمدن از شعیب گفت
که عصا از تو میخواهم که با من باشد و عصاهای پیغمبران همه باو میراث رسیده بود و در خانه که نشسته بود پس گفت برو و داخل این خانه شو
عصا بردار چون داخل شد عصای نوح را برداشت و حرکت کرد و نزد او آمد چون عصا را نزد شعیب آورد گفت این را برگردان
و دیگر را بردار چون آن عصا را برد و در میان عصاها گذاشت و خواست که دیگری بردارد باز همان عصا حرکت کرد و بدست او درآمد
تا آنکه سه مرتبه چنین شد شعیب چون این حالت را مشاهده کرد گفت ببر این عصا را که خدا ترا باین عصا مخصوص گردانیده است پس موسی متوجه
مصر گردید در اثنای راه به بیابانی رسید در شب تاری با اهل و سرمای عظیم او را دریافت پس موسی نظر کرد و آتشی از دور مشاهده
کرد چنانچه حق تعالی در قرآن فرموده است که چون تمام کرد موسی مدت اجارت را و روانه شد با اهل خود دید از جانب کوه طور آتشی
گفت مر اهل خود را که مکث کنید من دیدم آتشی شاید بیاورم برای شما از آن آتش خبری یا پاره آتش شاید که گرم شوید پس نزدیک
آتش روانه شد ناگاه درختی دید که آتش در آن مشتعل گردیده بود چون نزدیک رفت آتش بجانب او میل کرد پس ترسید و گریخت
تا آنکه سه مرتبه چنین شد در مرتبه سوم گریخت و در عقب نگاه نکرد پس حق تعالی او را ندا کرد که ای موسی منم خداوند که پروردگار عالمیان
موسی گفت چه دلیل است بر این حق تعالی فرمود که چیست آنچه در دست راست است ای موسی گفت این عصای من است فرمود که بینداز آنرا
چون عصا را انداخت مار شد پس موسی ترسید و گریخت پس خدا ندا کرد که بگیر و مترس بدرستیکه [illegible] و داخل کن دست خود را در
گریبان خود که چون بیرون آوری سفید و نورانی خواهد بود بی علتی و مرضی زیرا که موسی سیاه رنگ بود چون دست را از گریبان
بیرون آورد عالم نوران روشن شد پس خدا فرمود این دو معجزه است و دلیل بر حقیت تو باید که بروی بسوی فرعون و قوم او
بدرستیکه ایشان گروهی اند از فاسقان موسی گفت پروردگارا من از ایشان آدمی کشته ام و میترسم که ایشان مرا بکشند و برادرم
هارون زبانش از من فصیح تر است پس او را با من بفرست که معین و یاور من باشد و مرا تصدیق نماید [illegible] رسالت بدرستیکه
من میترسم که مرا تکذیب کنند حق تعالی فرمود زود قوی خواهم کرد بازوی ترا به برادرت هارون و قرار خواهم داد برای شما
سلطنت و قوت و [illegible] ایشان بشما نخواهند رسید بسبب آیات و معجزاتی که من بشما داده ام شما و هر که متابعت شما کند غالب

ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فرمود که ظلم وضع شیء است در غیر موضعش یعنی نفس خود را در غیر موضعش گذاشتم که داخل این شهر شدم
پس پنهان دار مرا از دشمنان خود که بر من ظفر یابند پس خدا او را مستور داشت بدرستیکه خدا آمرزنده و رحیم است پس
موسی گفت پروردگارا بآنچه انعام کردی بر من از قوتی که بیک مشت زدن شخصی را کشتم پس هرگز معین و یاور مجرمان نخواهم
بلکه پیوسته با این قوت در راه رضای تو جهاد با دشمنان تو خواهم کرد تا تو از من راضی شوی پس صبح کرد موسی در آن شهر
ترسان و مترقب و منتظر بود که دشمنان او را بیابند پس ناگاه دید که آن مردی که دیروز از او یاری طلبید امروز با دیگری فریاد کنان
از کافران جنگ میکند و از موسی یاری طلبید پس موسی بر سبیل نصیحت با او گفت بدرستیکه تو گمراهی هستی بوده گمراه کننده گمراهی خود را
دیروز با کسی جنگ کردی امروز با دیگری جنگ میکنی من ترا تادیب خواهم کرد که دیگر چنین نکنی چون خواست او را تادیب کند
گفت ای موسی میخواهی مرا بکشی چنانچه شخصی را دیروز کشتی نمیخواهی مگر آنکه جبار بوده باشی در زمین و نمیخواهی که بوده باشی
از اصلاح کنندگان مامون گفت خدا ترا جزای خیر دهد ای ابوالحسن پس چه معنی دارد قول موسی با فرعون که گفت فَعَلْتُهَا
إِذاً وَأَنَا مِنَ الظَّالِمِينَ امام رضا علیه السلام فرمود که فرعون گفت در وقتیکه موسی بنزد او آمد که تبلیغ رسالت نماید
وَفَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ موسی گفت فَعَلْتُهَا إِذاً وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ
یعنی کردم آن کار را که کشتن مرد باشد در وقتیکه راه گم کرده بودم و شبهه ای از شهرهای تو داخل شدم پس گریختم از شما چون از شما ترسیدم
پس بخشید مرا پروردگار من حکمی و گردانید مرا از پیغمبران مرسل و در روایت دیگر منقولست که حق تعالی وحی نمود بحضرت موسی
که بعزت خود سوگند میخورم ای موسی که اگر آن شخصی که کشتی یکچشم بهم زدن اقرار کرده بود برای من که آفریننده و روزی دهنده اویم
هر آینه مزه عذاب خود را بتو میچشانیدم و از برای آن عفو کردم از تو که او هرگز اقرار نکرد که من خالق و رازق اویم و در حدیث معتبر
از حضرت صادق علیه السلام منقولست که بقعه های زمین بر یکدیگر فخر کردند زمین کربلا حق تعالی بآن وحی فرستاد که ساکت شو
فخر مکن بر کربلا که آن بقعه مبارکه است که ندا کردم موسی را در آنجا از درخت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که شاطئ الوادی الایمن که
خدا یاد کرده است در قرآن فراتست و بقعه مبارکه کربلاست و درخت نور بخش که او دیده نور محمد صلی الله علیه و آله و آل او
بود صلوات الله علیهم اجمعین در آن وادی بر او ظاهر گردید مؤلف گوید که بعید نیست که حق تعالی موسی را بطی الارض در یکشب
از حوالی شام بکربلا آورده باشد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون موسی اجل را تمام کرد و
با اهل خود بسوی بیت المقدس روانه شد راه را غلط کرد در شبی ناگاه دید آتشی [illegible] بسوی آتش رفت و بسند صحیح منقولست که [illegible]

فرمود که از عذابهای بد ایشان آن بود که فرعون تکلیف میکرد ایشان را که در بناها و عمارات او کار کنند و ترسید از عملها که بگریزند پس امر کرد
که زنجیرها در پاهای ایشان ببندند مگر بگریزند و آن زنجیر گل را بر ندوش با نهایت بالا می بردند بر بامها پس بسیار می بود که یکی از ایشان از بلندی می افتاد
بزیر که افتاده میمرد یا زمین میخورد و تعطیل میکرد تا حق تعالی وحی نمود بموسی که بگو بایشان که ابتدا بهیچ کار نکنند تا صلوات بفرستند
بر محمد و آل طیبین او تا سبک شود برایشان پس این را میکردند و برایشان سبک می شد و امر میکرد که هر که صلوات را فراموش کند
و از بلندی بیفتد و زمین بخورد صلوات بر محمد و آل طیبین او بفرستد اگر تواند و اگر نتواند دیگری صلوات برای او بخواند که اگر چنین کنند
در ساعت صحت می یابند یُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ فرمود که چون گفتند به فرعون که در بنی اسرائیل فرزندی متولد خواهد شد که بر دست او جاری
خواهد شد هلاکت تو و زوال پادشاهی تو پس امر کرد و ذبح پسران ایشان پس یکی از ایشان رشوت میداد و قابلها را که تمامی کنند و حملش
تمام نمود پس می انداخت فرزند خود را در صحرا یا در غاری یا در کوهی و ده مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد را میخواند پس حق تعالی
ملکی را بر می انگیخت که او را تربیت میکرد و از یک انگشت طفل شیر جاری میشد که او میمکید و از انگشت دیگر طعام نرمی بیرون می آمد
که غذای او میشد تا آنکه نشو و نما کردند بنی اسرائیل و آنچه سالم ماندند زیاده بودند از آنها که کشته شدند وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ
یعنی زنده میگذاشتند زنان شما را فرمود که آنها را باقی میگذاشتند و کنیزی میگرفتند پس استغاثه کردند نزد حضرت موسی
که ایشان دختران و خواهران ما را کنیزی میگیرند و بکارت ایشان را می برند پس خدا وحی نمود که بگو بایشان دختران که هر گاه چنین اراده
نسبت بایشان نمایند صلوات بر محمد و آل محمد او بفرستند چون چنین کردند خدا دفع کرد از ایشان ضرر قوم فرعون را و هر گاه چنین اراده
میکردند یا مشغول کار دیگر میشدند یا بیمار میشدند یا مرض مزمن ایشان را عارض میشد و تا لطف الهی بر ایشان هر جا میشد که هیچیک از بنی اسرائیل
دست دراز کنند بلکه حق تعالی ببرکت صلوات بر محمد و آل محمد دفع این بلیه از ایشان کرد وَفِي ذَٰلِكُمْ یعنی در این نجات دادن خدا
شما را بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ نعمتی بود بزرگ از جانب پروردگار شما پس خدا فرمود ای بنی اسرائیل یاد دارید و بشنوید که شوید
که هرگاه خدا از پدران و گذشتگان شما بلا را دفع میکرد بسبب صلوات بر محمد و آل طیبین او آیا نمی دانید که هرگاه آنحضرت را مشاهده کنید
و باو ایمان بیاورید نعمت بر شما کاملتر و فضل خدا بر شما تمامتر خواهد بود و در نهج البلاغه منقولست که حضرت امیرالمؤمنین ع
در بیان زهد فرمود که تأسی به پیغمبر خود بکن بخدا زیرا که قدری از زهد آنحضرت را بیان کرده فرمود که اگر خواهی تأسی کن بموسی کلیم خدا
در وقتیکه گفت رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ والله که سؤال نکرد مگر نانیکه بخورد زیرا که گیاه زمین میخورد و از پوست
[illegible] بود و [illegible] از بسیاری لاغری بدن [illegible] گوشت بود [illegible] حق تعالی [illegible] گفت سخن گفتی

سخن گفتن و باو نمود از آیات خود امر عظیمی آنکه سخن گفتن او نه بآلتی و زبانی باید بلکه از همه جهات آواز را می‌شنید و آفریده موسی شنید
مولف گوید حق تعالی خطاب فرمود بموسی در بقعه مبارکه که بکن نعلین خود را بدرستیکه تو در وادی مقدسی که طوی نام دارد و خلاف کرده اند
مفسران در جواب امر فرمودن در کندن نعلین بچند وجه اول آنکه از پوست خر مرده بود آنها لهذا فرمود که بکن و این مضمون از
از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست دوم آنکه از پوست گاو تزکیه کرده بود آنها و امر کندن از برای آن بود که پاهای مبارک آنحضرت
بان وادی مقدس بی واسطه کفش برسد و از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است که آن وادی را از برای آن مقدس گفتند
که ارواح را در آنجا تقدیس کردند و ملائکه را در آنجا برگزیدند و خدا در آنجا با موسی سخن گفت سوم آنکه چون تواضع و شکستگی در پا
برهنه کردنست امر کرد که پا را برهنه کند چنانچه در حرم و در روضات مقدسات مستحب است که پا را برهنه کنند چهارم آنکه چون موسی نعلین را
از برای احتراز از نجاست و دفع موذیات و حشرات پوشیده بود خدا او را ایمن گردانید از آنها و خبر داد او را بطهارت آن وادی
و بابرکت بودن آن وادی مطهر احتیاج بپوشیدن کفش و نعلین نیست پنجم آنکه نعلین کنایه از دنیا و آخرتست یعنی چون بوادی قرب ما رسیده
دل را از محبت دنیا و عقبی بپرداز و مخصوص محبت ما گردان ششم نعلین کنایه از محبت اهل و مال است یعنی محبت اهل و فرزند و چون
موسی آمده بود آتش از برای اهل خود می برد و دلش مشغول خیال آنها بود وحی رسید که خیال آنها را از دل بدر کن و فارغ باش
در خانه دل که حرم سرای محبت ما است و خلوتخانه ذکر ما است باز دیگری را راه مده و مؤید این است آنکه اگر کسی در خواب ببیند که کفش او گم شد
تعبیر بدلالت میکند بر مردن زنش چنانچه در حدیث معتبر منقول است که سعد بن عبدالله از حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه
پرسید تفسیر این آیه را در وقتیکه آنحضرت طفل بود و در دامن حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نشسته بود و گفت فقهای سنی و شیعه
میگویند که از برای این خدا فرمود که نعلین را بکند که از پوست میته بود آنحضرت در جواب گفت که هر که این را گفته است افترا بر موسی بسته است
و آنحضرت را با مرتبه پیغمبری نسبت بجهالت داده است زیرا که خالی از دو صورت نیست که یا نماز موسی در آن نعلین جایز بود یا جایز نبود
اگر نماز در آن نعلین جایز بود پس پوشیدن در آن بقعه هم جایز بود هرچند آن بقعه مقدس و مطهر باشد و اگر نماز در آن نعلین جایز نبود پس لازم می‌آید که موسی
این سخن که موسی حلال و حرام را ندانسته و ندیده دانسته است که در چه چیز نماز جایز است و در چه چیز نماز جایز نیست و این قول کفر است سعد گفت
پس تفسیر ای مولای من تاویل این آیه را فرمود چون موسی بوادی بیت المقدس در آمد گفت پروردگارا من خالص گردانیده‌ام
محبت خود را از برای تو و شسته‌ام دل خود را از لذت خواهش ما سوای تو و هنوز محبت اهلش در دل او بود حق تعالی فرمود که بکن
نعلین خود را یعنی از دل بکن و دور کن محبت اهل خود را اگر راست میگوئی که محبت تو برای من خالص گردیده است و دل تو بما

از آیات مبین برایشان گذشت و آنچه را نیز و شعیب برد و بنی‌ها که با او بودند تا خدا فرعون را غرق کرد بعد از آن شیطان ایشان را
بسوی موسی معذرت ... از بعض روایات معلوم میشود که موسی بسوی اهل خود برگشت فصل سوم در بیان بعثت
حضرت موسی و حضرت هارون علیهما السلام بر فرعون و اصحاب او و آنچه در میان ایشان گذشت تا غرق شدن فرعون
و اتباع او بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که فرعون هفت شهر و هفت قلعه بنا کرده بود و در آنها متحصن شده بود
از ترس موسی و در میان هر قلعه تا قلعه دیگر بیشه‌ها قرار داده بود و در میان آن بیشه‌ها شیران درنده جا داده بود که هر که
داخل شود بی اذن او هلاک کنند و چون حق تعالی موسی را برسالت فرستاد بسوی او آمد تا بدروازه اول رسید و چون عصا
بر دروازه زد گشوده شد و چون داخل دروازه شد و شیران نظر بر او افتاد همه گریختند و هر دروازه که میرسید برای او
گشوده میشد و شیران نزد او ذلیل میشدند و میگریختند تا رسید بر قصر فرعون و نزد آن در نشست و جبه‌ای از پشم
پوشیده بود و عصای چوبی در دست داشت چون پیاده اول فرعون که رخصت برای مردم میطلبید بیرون آمد موسی با او گفت
که برای من رخصت بطلب داخل مجلس فرعون شوم او ملتفت نشد باز موسی با او گفت که برای من رخصت بطلب که رسول پروردگار
عالمیانم بسوی فرعون باز ملتفت نشد چون موسی بار گفت او گفت پروردگار عالمیان دیگری را نیافت برای پیغمبری که ترا فرستاد موسی
در غضب شد و عصا را بر دروازه زد تا هر دری که میان او و فرعون بود گشوده شد و فرعون نظرش بر او افتاد و گفت بیاورید او را
و چون داخل مجلس فرعون شد و در قبه عالی نشسته بود که هشتاد ذراع ارتفاع آن بود پس موسی گفت که من رسول پروردگار عالمیانم
بسوی تو فرعون گفت علامتی و معجزه بیاور اگر راست میگویی پس موسی عصا را انداخت و آن اژدها شد و آن ناگاه اژدهای
عظیمی شد و دهان خود را گشود و یک شعبه را بر بالای قصر گذاشت و دیگری را در زیر قصر و فرعون دید که از میان شکمش شعله میکشد
قصد فرعون کرد و فرعون از ترس جامه‌های خود را ملوث کرد و فریاد باستغاثه برآورد که ای موسی بگیر این اژدها را و
در مجلس فرعون حاضر بودند همه گریختند و چون موسی عصا را گرفت فرعون بهوش آمد و اراده کرد که تصدیق موسی کند
و ایمان باو بیاورد هامان وزیر او برخاست و گفت در بین خدایی که مردم ترا می‌پرستند میخواهی تابع بنده شوی
و اشراف قوم فرعون نزد او جمع شدند و گفتند این مرد ساحر است و وعده کردند روز معلومی را که ساحران
جمع کردند که با موسی معارضه کنند چون ساحران ریسمانها و عصاهای خود را افکندند و بجای دو ... بحرکت آمدند موسی
عصای خود را انداخت پس همه آنها را فرو برد و ساحران ... از برای آنکه ...

تشنه مانده گردند همه بسجده افتادند و بفرعون گفتند که کار موسی جادو نیست اگر سحر بود ریسمانها و عصاهای ما باشد
پس موسی بنی اسرائیل را برداشت که از مصر بیرون برد و فرعون او را تعاقب کرد چون دریا را شکافت بنی اسرائیل
داخل دریا گشتند فرعون با لشکرش بکنار دریا رسیدند و همه بر اسبان نر سوار بودند و فرعون ترسید از داخل شدن دریا پس جبرئیل آمد
و بر مادیانی سوار بود و پیش روی ایشان بود تا اسبان ایشان همه از عقب مادیان داخل دریا شدند و همه غرق شدند و حق تعالی امر کرد دریا را
که جسد فرعون مرده را بیرون افکند تا گمان نکنند بنی اسرائیل که او نمرده است و پنهان شده است از ایشان پس حق تعالی امر کرد موسی را
با بنی اسرائیل بمصر برگردند و خدا میراث داد بنی اسرائیل اموال و خانهای فرعون و اصحاب او را که تا بنی اسرائیل چندی در خانها
از خانهای ایشان متصرف شدند پس امر کرد حق تعالی ایشان را بشام روند پس چون از آب گذشتند رسیدند بجماعتی که بر بتی جمع شده بودند و او را
میپرستیدند پس بنی اسرائیل بموسی گفتند که برای ما خدائی قرار ده چنانچه اینها خدائی دارند و می پرستند موسی گفت شما گروهی هستید جاهل
آیا خدائی میخواهید بغیر از خداوند عالمیان و بسند موثق از حضرت صادق ع منقولست که چون حق تعالی موسی را بسوی فرعون فرستاد
بدر قصر فرعون آمد و رخصت طلبید چون رخصت نیافت عصا را بر در زد که تمام درها گشوده شد پس بمجلس فرعون درآمد
و گفت من رسول پروردگار عالمیانم مرا بسوی تو فرستاده است که بنی اسرائیل را بمن دهی که با خود ببرم فرعون گفت آیا
ما ترا تربیت نکردیم در میان خود در کودکی و بودی در میان ما سالها و کردی آن کار را که کردی یعنی آن مرد را کشتی و تو از کافران بودی یعنی کافر
نعمت من کردی موسی گفت کردم و من از راه گم کردگان بودم پس از شما گریختم چون ترسیدم پس بخشید پروردگار من مرا حکمت و علم
و گردانید مرا از پیغمبران و آن نعمت که بر من منت میگذاری که مرا تربیت کردی آنست که بنی اسرائیل را بندگی گرفته و فرزندان
ایشان را میکشتی پس نعمت تو بسبب این بود که تو باعث آن شده پس فرعون گفت که پروردگار عالمیان چیست و چه حقیقت دارد
و چگونه است و چون کنه حقیقت حق تعالی را نمیتوان دانست او را بآثار باید شناخت و او را چگونگی و کیفیت نیست در مطلب او تا گفت
موسی گفت پروردگار آسمانها و زمین است و آنچه در میان اینها است اگر صاحب یقین هستید فرعون از روی تعجب با اصحابش گفت آیا نمیشنوید
که من از کیفیت می پرسم و از حقیقت و او جواب میدهد پس موسی گفت که پروردگار شما و پروردگار پدران گذشته شما است پس گفت که اگر خدائی
غیر از من قرار میدهی ترا محبوس میگردانم موسی گفت که اگر معجزه ظاهری بیاورم باز اعتنا نخواهی کرد فرعون گفت بیاور اگر
راست میگوئی پس موسی عصا را انداخت اژدهائی شد عظیم که بهر که در مجلس فرعون نشسته بود حمله کرد و فرعون از ترس
گریخت و فریاد کرد او را و گفت ای موسی ترا سوگند میدهم بحق خدا که آنرا دور کنی از ما پس موسی عصا را گرفت

و آنکه بیخ ایشان ده هزار کس از مردان و زنان و اطفال با مال و هلاک شدند پس گردید و آزرده بمصر فرعون آورد پس فرعون با هامان
فرستاده و بیت آن حال جادوهای خود را جمع کردند و موسی را سرزنش ایشان سفیه شد و موسی نیز با مردم منهزم شد پس خدا باو ندا کرد
که بگیر عصا را و مترس که ما او را بحالت اولش بر میگردانیم پس موسی عبای خود را بر دست خود پیچید و در میان دهان اژدها کرد
که عصا را گرفت ناگاه پس همان عصا شد که پیشتر بود چون ساحران این معجزه ظاهره را مشاهده کردند همه بسجده افتادند و گفتند ایمان
آوردیم به پروردگار عالمیان و پروردگار موسی و هارون پس فرعون در غضب شد از ایشان و گفت ایمان آوردید باو پیش از آنکه
من شما را رخصت دهم بدرستیکه موسی بزرگ شما است که جادو را بیاد شما داده است پس زود می خواهید دانست که با شما چه کنم
والبته خواهم برید پاها و دستهای شما را از جانب مخالف یکدیگر و همه را در درخت خرما دار خواهم کشید گفتند هیچ ضرر نمیرسد
ما را که ما بسوی پروردگار خود بر میگردیم و طمع داریم که بیامرزد پروردگار ما گناهان ما را بسبب آنکه اول کسی بودیم
که به پیغمبر او ایمان آوردیم پس فرعون حبس کرد هر که را ایمان به موسی آورده بود در زندان تا آنکه حق تعالی بر ایشان طوفان و ملخ و شپش
و وزغ و خون را مسلط گردانید و فرعون ایشان را از زندان رها کرد پس حق تعالی وحی نمود بموسی که در شب بندگان مرا
از مصر بیرون رو که فرعون و لشکر او از پی شما خواهند آمد و موسی بنی اسرائیل را برداشت و گفت در دریای نیل آمد که از دریا
بگذرد و چون فرعون خبر شد لشکر خود را جمع کرد و ششصد هزار کس مقدمه لشکر خود گردانید و پیش فرستاد و خود با هزار هزار کس از پی ایشان روان شد
چنانچه حق تعالی فرموده است که بیرون کردیم ایشان را از باغستانها و چشمه ها و گنجها و منزلهای نیکو و آنها را میراث دادیم بنی اسرائیل
پس از پی ایشان آمدند در وقت طلوع آفتاب و چون موسی بکنار دریا رسید و فرعون نزدیک ایشان رسید اصحاب موسی گفتند
اینها بما رسیدند موسی گفت نه چنین است ایشان بما دست نمی یابند و پروردگار من با من است و مرا نجات میدهد از ایشان پس موسی بدریا
خطاب کرد که شکافته شو دریا بسخن درآمد و گفت تکبر میکنی ای موسی که مرا حکم میکنی که از برای شما شکافته شوم و من هرگز معصیت خدا
نکرده ام و در میان شما هستند جمعی که معصیت خدا بسیار کرده اند موسی گفت حذر کن ای دریا از نافرمانی خدا
و میدانی که آدم از بهشت از نافرمانی بیرون آمد و شیطان بمعصیت خدا ملعون شد دریا گفت عظیم است پروردگار من و امر او مطاع
و هیچ چیز را سزاوار نیست که نافرمانی او کند اگر بفرماید اطاعت میکنم پس یوشع بن نون علیه السلم نزد موسی آمد و گفت ای پیغمبر خدا
حق تعالی ترا بچه امر کرده است موسی گفت که امر کرده است که از این دریا بگذرم یوشع بقوت یقین اسب خود را در آب

این بود که امر کرد که قصر رفیعی بنا کنند و می‌خواهم چنین بنائی که من بر پشت بام آن بالا بروم و به آسمان روم و با خدای آسمان جنگ کنم پس امر کرد هامان را
که آن قصر را بنا کنند تا آنکه پنجاه هزار بنا جمع کرد غیر از آنکه آجر می‌پختند و چوب می‌تراشیدند و درها می‌ساختند و منتهای مهمات او در
آن بنا ساختند که از ابتدای دنیا تا آن وقت بنائی به آن رفعت ساخته نشده بود و بنای آن را بر کوهی گذاشته بود پس حق تعالی کوه را
بر زلزله آورد که آن عمارت را بر سر بنایان و کارکنان و سایر حاضران منهدم گردانید و همه هلاک شدند پس فرعون به موسی گفت ای موسی گمان کردی
که پروردگار تو عادل است و ظلم نمی‌کند از عدالت او بود که اینقدر مردم را هلاک کرد پس از ما رشوه بستان که [illegible]
پروردگار خود را بگو تا بر ایشان ببخشد و حق تعالی فرمود به حضرت موسی که از وی رشوه و آن را صرف خود بگذار که می‌خواهد لشکر از برای تو جمع کند
و با تو جنگ کند که میان خود و او مقرر ساز که لشکر خود را با خود ببرد که با او تو ایمن باشند و بنایان بسازند و خانه‌ها بنا
خود را برد که یکدیگر باز بیند تا موافق قبایل [illegible] و در روایت معتبر وارد شده است یعنی در خانه‌های خود نماز کنند پس موسی
با فرعون چهل روز وعده قرار داد و حق تعالی به موسی وحی فرمود که او از برای تو لشکر جمع می‌کند تو مترس و دفع
شر او از تو خواهم کرد پس موسی از مجلس فرعون بیرون آمد و عصا همراه او بود که عصا طریق اژدهای عظیم بود و از پی او می‌رفت و فریاد می‌کرد
و برگرد او می‌گشت و مردم نظر می‌کردند و متعجب بودند و می‌ترسیدند و از ترس آن از او می‌گریختند تا آنکه به لشکرگاه خود داخل شد پس
عصا را گرفت به صورت اول برگشت و قوم خود را جمع کرد و مسجدی بنا کرد و چون مدت مهلت ایشان [illegible] به موسی گفتند
حق تعالی وحی فرمود به موسی که عصا را بر دریای نیل بزن چون عصا را زد تمام آب دریا خون شد و به روایت علی بن ابراهیم چنین وارد
شده که اشراف قوم فرعون گفتند [illegible] بنی اسرائیل [illegible] و در زمین فساد کنند
و ترک کنند ترا و خدایان ترا فرمود که اول فرعون بت می‌پرستید و در آخر دعوی خدائی کرد فرعون گفت به زودی خواهیم کشت
پسران ایشان را و اسیر خواهیم کرد زنان ایشان را و ما بر ایشان مسلطیم پس چون فرعون بنی اسرائیل را حبس کرد و بر آنها [illegible] آورد
بر موسی بنی اسرائیل گفتند به آنحضرت که آزار به ما رسید پیش از آمدن تو که می‌کشتند فرزندان ما را و بعد از آنکه آمدی بنزد ما نیز
به ما می‌رسد و ما را حبس می‌کنند موسی گفت نزدیک است که پروردگار شما دشمن شما را هلاک گرداند و شما را در زمین جانشین ایشان
کند پس نظر کند که چگونه رفتار خواهید کرد پس حق تعالی قوم فرعون را به قحط و انواع بلاها مبتلا گردانید و هرگاه نعمتی ایشان را
رو می‌داد می‌گفتند این از برکت ماست و هرگاه بلا بر ایشان نازل می‌شد می‌گفتند این از موسی و قوم اوست پس چون قحط و
کمی میوه‌ها و انواع بلاها مبتلا شدند و دست از بنی اسرائیل برنداشتند موسی به نزد فرعون آمد و گفت دست از بنی اسرائیل بردار

چون قبول نکردند موسی بر ایشان نفرین کرد حق تعالی طوفان آب بر ایشان فرستاد تا جمیع خانها و منازل قبطیان را خراب کرده
همه بصحراها رفتند و خیمها زدند و خانهای قبطیان پر از آب شد و یک قطره آب داخل خانهای بنی اسرائیل نشد و آب بر روی زمینهای ایشان
ایستاد که قدرت بر زراعت نداشتند پس بموسی گفتند که دعا کن پروردگار خود را که این طوفان را از ما دفع کند تا ما بتو ایمان
بیاوریم و بنی اسرائیل را با تو بفرستیم چون دعا کرد و طوفان از ایشان برطرف شد ایمان نیاوردند و هامان بفرعون گفت که اگر دست از بنی اسرائیل
برداری موسی بر تو غالب میشود و پادشاهی تو زایل میکند پس بنی اسرائیل را از حبس رها نکرد و حق تعالی درین سال گیاه و زراعت
و حاصل و میوه بسیار بایشان عطا کرد و ایشان گفتند این طوفان نعمتی بود از برای ما و سبب بالیدن و طغیان ایشان گردید پس در سال دیگر
و بروایت علی بن ابراهیم در ماه دیگر حق تعالی وحی نمود و حضرت موسی ملخ را اشاره کرد بعصای خود بجانب مشرق و مغرب
پس ملخ از هر جانب رو کرد بایشان مانند ابر سیاه و جمیع زرعها و میوها و درختان ایشان را خوردند و جامها و رختهای
و پنجرها و چوبها و میخهای آهنین را همه خوردند و در بدن ایشان در آمدند و موی ریش و سر ایشان را خوردند و بخانهای بنی اسرائیل
در اصل داخل نشدند و ضرری باموال ایشان نرسانیدند پس قوم فرعون نزد او بفریاد آمدند و او فرستاد نزد موسی
که این بلا را از من دور گردان تا بتو ایمان بیاوریم و بنی اسرائیل را از حبس رها کنیم پس موسی بصحرا بیرون رفت و بعصای خود
اشاره کرد بسوی مشرق و مغرب پس در همان ساعت آن ملخها از همان راه که آمده بودند برگشتند و یک ملخ در میان ایشان نماند
باز بایشان نگفتند که فرعون بنی اسرائیل را رها کند پس در سال سوم بروایت علی بن ابراهیم در ماه سوم بروایت دیگران قمل
حیوان بر ایشان مسلط کرد که بعضی میگویند شپش بود و بعضی میگویند کک کوچکی بود که بال ندارد و زراعتهای ایشان
را تمام میخورد و بعضی روایات چنان است که حق تعالی امر کرد موسی را که بر تل سفیدی بالا رفت در شهر اشمونین
مصر که الحال عین الشمس میگفتند و عصای خود را بر زمین زد بامر خدا از زمین قمل بنحوی بیرون آمد که تمام جامها و ظرفهای ایشان
مملو کرد و در میان طعامهای ایشان داخل میشد که هر که طعامی میخورد مخلوط بود با آن و بدنهای ایشان را مجروح کرد و بروایت
دیگران کرمی بود که در گندم و سایر حبوب بهم میرسید و آنها را فاسد میکرد پس اگر کسی ده جریب گندم باسیا میبرد سه قفیز
بر میگردانید و بهتعفن بر بلای ایشان صعب تر ازین نبود که موهای سر و ریش و ابرو و مژهای ایشان مانند آبله زده مجروح شد
و خواب بر ایشان حرام شد و به بنی اسرائیل هیچ ضرر نرسید پس قبطیان نزد فرعون بفریاد آمدند باز فرعون بحدیث موسی
استدعا کرد که اگر این بلا را از ما برطرف کنی بنی اسرائیل را رها میکنیم و دعا کرد موسی تا آن بلا از ایشان برطرف شد

بعد از آنکه یکماه ملازم ایشان بود و آثار آن پیدا و ظاهر بود و بنی اسرائیل را باز نگذاشتند پس در سال چهارم باز در ماه چهارم موسی بکنار نیل
بامر خدا و بعصای خود اشاره کرد بسوی نیل ناگاه وزغ غیر متناهی از نیل بیرون آمدند و متوجه خانه های قبطیان گردیدند و در طعام و آشامیدنی
ایشان داخل میشدند و خانه های ایشان مملو شد از وزغ بمرتبه که هر جامه را که میگشودند و سر هر ظرفی را که بر میداشتند پر بود از آن و در دیگهای
ایشان داخل میشدند و طعام ایشان را فاسد میکردند و بر کسی تا ذقن خود در وزغ نشسته بود و چون اراده سخن گفتن میکرد وزغ
داخل دهانش میشد و اگر اراده طعام خوردن میکرد پیش از لقمه داخل دهانش میشد پس گریستند و شکایت آمدند و التماس
دعا برای کشف این بلا کردند و عهدها و پیمانها کردند که چون این بلا از ایشان مرتفع گردد بموسی ایمان بیاورند و دست از
بنی اسرائیل بردارند پس بعد از هفت روز که باین بلا مبتلا بودند موسی بکنار نیل رفت و بعصای خود اشاره کرد باقیمانده جمیع به نیل برگشتند
و منزل شدند باز از غایت شقاوت بعهد خود وفا نکردند پس در سال پنجم باز در ماه پنجم موسی بکنار نیل آمد و بامر الهی عصای خود را بر آب زد
پس جمیع آبهای تمام آن دریا و نهرها برای قبطیان خون رنگین گردید ایشان خون میدیدند و بنی اسرائیل آب میدیدند چون بنی اسرائیل
میآشامیدند آب بود و چون قبطیان میآشامیدند خون بود پس قبطیان التماس میکردند به بنی اسرائیل که آب از دهان خود در دهان ما
بریزند چون چنین میکردند تا در دهان بنی اسرائیل بود آب بود و چون در دهان قبطیان داخل میشد خون میشد و فرعون از عطش بمرتبه
مضطر شد که برگ سبز درختان را بوی آب میمکید و چون آب آن برگها در دهانش جمع میشد خون میشد و بروایتی قبطیان آب نخوردند
پس هفت روز بر این حال ماندند و بروایتی چهل روز بر این حال ماندند که ماکول و مشروب ایشان همه خون بود چون بموسی استغاثه کردند
و این حال از ایشان زایل شد کفر و طغیان ایشان مضاعف گردید و علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که پس حق تعالی
رجز را بر ایشان فرستاد یعنی برف سرخی که هرگز ندیده بودند و جمعی کثیر از ایشان بسبب آن هلاک شدند و بجزع آمدند و گفتند یا موسی
دعا کن برای ما پروردگار خود را بآنچه عهد کرده است نزد تو که سوگند میخوریم که اگر دور کنی رجز را از ما البته ایمان بتو بیاوریم و بنی اسرائیل را
با تو بفرستیم پس موسی دعا کرد و حق تعالی آن برف را از ایشان برطرف کرد و بروایت راوندی چون ایشان شادی و طغیان کردند حضرت موسی
مناجات کرد در درگاه خدا و گفت پروردگارا بدرستیکه تو داده بفرعون و اشراف قوم او زینتی و مالها چند در زندگانی دنیا که بسبب
آن مردم را گمراه میکنند خداوندا طمس کن بر مالهای ایشان و سنگ گردان دلهای ایشان را پس حق تعالی جمیع اموال ایشان را سنگ گردانید حتی گندم و جو
و جمیع حبوب و جامه ها و اسلحه و هر چه داشتند همه سنگ شد که از هیچ چیز منتفع نمیتوانستند شد و چون از این آیه نیز متنبه نشدند خدا وحی نمود
بحضرت موسی که من بر دختران باکره آل فرعون امشب طاعون میفرستم که هر زاده که در میان ایشان بوده باشد از آن بمیرند

و چون همه هلاک خواهند شد چون موسی این بشارت را بقوم خود گفت خبر بفرعون رسید این خبر را باو رسانیدند پس فرعون گفت دختران
بنی اسرائیل را بیاورید و هر یک از ایشان را با یکی از دختران خود مقید سازید که چون شب مرگ در آید دختران بنی اسرائیل را از دختران
ما بشناسند این سبب دختران شما نجات یابند و آنچه بعقل کسی در نیاید از سخافت نباشد در برابر جناب مقدس حق تعالی پس حق
تعالی ملک‌الموت را بر ایشان فرستاد که دختران و مادران ایشان همه هلاک شدند پس چون صبح شد دختران آل فرعون همه مردار گندیده شده
بودند و دختران بنی اسرائیل صحیح و سالم بودند و تمنا و زنان ایشان بغیر از چهار پایان ... فرعون و قوم او دارائی و متاع و
زینتها و جواهر و حلی و زیورها آنقدر داشتند که بغیر از خدای تعالی کسی نمی‌دانست پس حق تعالی وحی کرد بموسی که من میخواهم که اموال آل فرعون را
به بنی اسرائیل میراث بدهم بگو بنی اسرائیل را که زیورها و زینتهای ایشان را بعاریت بطلبند که ایشان از خوف عذابی که بر ایشان وارد شده
... ابعا مضایقه نخواهند کرد و چون اموال ایشان را همه بعاریت گرفتند حق تعالی وحی فرمود که موسی بنی اسرائیل را از مصر بیرون
و علی ابن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که بنی اسرائیل بسوی موسی استغاثه کردند که دعا کن که خدا ما را
از بلیه فرعون نجات کرامت فرماید پس خدا وحی فرمود که ای موسی ایشان را از مصر بیرون بر موسی گفت پروردگارا دریا پیش روی ایشان است
چگونه از دریا عبور کنند حق تعالی فرمود که من امر میکنم دریا را که مطیع تو گردد و برای تو شکافته شود پس موسی بنی اسرائیل را در آن
شب روانه ساحل دریا شد و چون فرعون خبر شد از رفتن ایشان لشکر خود را جمع کرد و ایشان را تعاقب نمود و چون بکنار دریا
رسیدند موسی بدریا خطاب کرد که شکافته شو برای من گفت ای موسی مرا الهی شکافته نمی‌شوم در این حال طلیعه لشکر فرعون پیدا شدند
پس بنی اسرائیل بموسی گفتند که ما را فریب دادی و هلاک کردی اگر ساکت میشدی آل فرعون ما را در رنج داشتند بهتر بود از آنکه همه
بدست ایشان کشته شویم موسی گفت نه چنین است بدرستیکه پروردگار من با من است و مرا هدایت میکند براه نجات و یوشع
بن نون و ... گفتند ای موسی تو ما را وعده دادی که دریا برای ما شکافته میشود و اینک فرعون و لشکرش بما میرسند و نزدیک شده‌اند
پس موسی دعا کرد و حق تعالی وحی نمود که عصا را بزن بر دریا چون عصا را زد دریا شکافته شد و موسی و قومش داخل دریا شدند در این حال
آل فرعون بکنار دریا رسیدند چون دریا را بر این حال مشاهده کردند بفرعون گفتند آیا تعجب میکنی از این حال که مشاهده میکنی فرعون گفت
من چنین کرده‌ام و امر نموده‌ام دریا شکافته شده است داخل دریا شوید از عقب ایشان بروید چون فرعون و همراهانش داخل دریا شدند
و بمیان دریا رسیدند حق تعالی امر نمود دریا را که ایشان را فرو گیرد پس دریا ایشان را فرو گرفت و همه غرق شدند و چون فرعون را غرق دریا
گرفت گفت ایمان آوردم که نیست خدائی بجز خدائی که بنی اسرائیل بآن ایمان آورده‌اند و من از مسلمانانم پس حق تعالی فرمود آیا الحال ایمان آوردی

چهار چیز من بدهی با ما مرا او آن کردانی و جوانی مرا بمن برگردانی و زنده مرا بدنیا گردانی و مرا با خود در بهشت جا دهی

مرتبه و درجه خود در بهشت جا دهی پس بر آن حضرت این شاق آمد و بر آن حضرت دشوار آمد و حق تعالی باو وحی کرد که ای موسی عطا کن باو آنچه سؤال کرد آنچه

میدهی من عطا میکنم پس آن حضرت دعا کرد و حاجاتش روا شد و موسی را بر موضع قبر یوسف علیه السلام دلالت کرد و جسد مبارک

آن حضرت در صندوق مرمر بود چون بیرون آوردند ماه طالع شد پس برداشت جسد یوسف را بشام برد و در آنجا دفن کرد باین سبب

اهل کتاب مردهای خود را بشام نقل میکنند و بسند صحیح از حضرت صادق ع منقولست که چون آن زن را موسی طلبید و گفت

مرا دلالت کن بر قبر یوسف ع و از برای تست بهشت گفت نه والله میگویم تا مرا حاکم بکنی که هرچه بگویم من با تو باشم ای موسی گفت

بهشت از برای تست گفت نه والله میگویم تا مرا حاکم کردانی پس موسی با آن زن گفت که از برای تست آنچه حکم کنی گفت حکم

میکنم که با تو باشم در درجه که تو در آن درجه خواهی بود در حدیث دیگر منقولست که از جمله حیله فرعون برای دفع موسی و قوم او آن بود

که تدبیر کرد که زهر در طعام ایشان کند و باین حیلها ایشان را هلاک کند پس در روز یکشنبه که عید فرعون بود بنی اسرائیل را بضیافت

طلبید و طعام بسیار برای ایشان مهیا کرد و خوانها برای ایشان کسترانید و امر کرد که در جمیع طعامهای ایشان زهر داخل کردند حق تعالی

بحضرت موسی وحی کرد که باید ایشان نخورند که زهر فرعون در ایشان تاثیر نکند پس موسی با ششصد نفر از بنی اسرائیل بمحل

ضیافت فرعون حاضر شدند و موسی زنان و اطفال را برگردانید و مبالغه کرد بنی اسرائیل را که تا رخصت ندهد دست بطعام

دراز نکنند و آن آبها را بهمه ایشان خورانید و بهر یک آنقدر داد که از سنگینی نتوان برداشت پس چون نظر بنی اسرائیل

بر خوانهای طعام فرعون افتاد بر آن طعامها هجوم آوردند و تا توانستند خوردند و فرعون طعام مخصوصی برای حضرت موسی

و هارون و یوشع بن نون و سایر بزرگان بنی اسرائیل در مجلس خاصی ترتیب داده بود و در آن طعامها زهر بیشتر داخل کرده بود

چون ایشان را حاضر کردانید گفت که من سوگند خورده ام که غیر از من و اکابر عملهٔ خود دیگری را نگذارم که خدمت شما کند

و خود متوجه خدمت شده و در هر ساعت زهر تازه در طعام ایشان داخل میکرد و چون ایشان از تناول طعام فارغ شدند موسی گفت

ما زنان و اطفال بنی اسرائیل را با خود نیاورده ایم فرعون گفت ما برای ایشان طعام دیگر بار میکشیم و چون آنها نیز از طعام

سیر شدند موسی ع با قوم خود بلشکرگاه خود برگشتند و فرعون برای لشکر خود طعامی بی زهر مهیا کرده بود پس هرکه از آن طعام زهر

خورده بود در همان ساعت هلاک شد و مرد و باین سبب هفتاد هزار مرد و صد و شصت هزار زن از قوم فرعون هلاک شدند بغیر چهارپایان و حیوانات

[illegible] موسی هیچکس هلاک نشد [illegible] متعجب شدند چون [illegible] و بسند معتبر از حضرت امام [illegible]

از حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست که شش چیز بود که از رحم مادر بیرون نیامده اند آدم و حوا و گوسفند ابراهیم و عصای موسی و ناقه صالح
و خفاشی که عیسی ساخت و بقدرت خدا زنده شد و فرمود که اول درختیکه در زمین کشتند درخت عوسج بود و عصای موسی از آن درخت بود.
و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که گروهی از آنها که بموسی ایمان آورده بودند ملحق شدند بلشکر فرعون و گفتند از دنیای
فرعون بهره مند میشویم تا هنگامیکه علامت غلبه موسی ظاهر شود باز بایشان ملحق میشویم پس چون موسی و قوم او از فرعون گریختند
آن جماعت بر اسبان خود سوار شدند و تاختند که خود را بلشکر موسی رسانند و با ایشان باشند پس حق تعالی ملکی را فرستاده
بروی اسبان ایشان زد و برگردانید ایشانرا بلشکر فرعون تا آنکه با لشکر فرعون غرق شدند و بسند معتبر از حضرت امام صادق ع
منقولست که شخصی از اصحاب موسی پدرش از اصحاب فرعون بود چون لشکر فرعون بموسی رسید او برگشت که پدر خود را
نصیحت کند و بموسی ملحق گرداند پس با پدرش سخن میگفت و او را موعظه میکرد تا داخل دریا شدند و هر دو غرق شدند چون
این خبر بموسی رسید فرمود که او در رحمت خداست ولیکن عذاب الهی که نازل میشود از آنها که مجاور گناهکارانند دفع نمیشود
و آن را هم فرو میگیرد و در احادیث سابقه مذکور شد که فرعون از آن جهت نفرت است و در قیامت عذابش از همه سخت تر است
و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حق تعالی مهلت داد فرعون را در میان دو کلمه چهل سال اول که گفت شما را
خدائی بجز من نیست و دوم آخر که گفت منم پروردگار بلندتر شما پس او را بهر دو کلمه در دنیا و عقبی عذاب کرد و میان نفرینیکه موسی و
هارون نفرین کردند بر فرعون و حق تعالی وحی نمود بایشان که مستجاب شد دعای شما و وقتیکه اجابت آن ظاهر گردید و فرعون غرق شد
چهل سال گذشت و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که جبرئیل در وقت طغیان فرعون مناجات کرد که پروردگارا
فرعون را مهلت میدهی و میگذاری او دعوی خدائی میکند و میگوید اَنَا رَبُّکُمُ الْاَعْلیٰ حق تعالی فرمود که این بنده مثل تو
میگوید که ترسد که چیزی از او فوت شود و بعد از آن مهلت نتواند آورد و از حضرت امام رضا ع منقولست که
فرمود که خدا بر بنی اسرائیل غضب نکرد مگر آنکه ایشانرا داخل مصر کرد و از ایشان راضی نشد مگر آنکه ایشان را از مصر بیرون آورد
و بسند معتبر از موسی بن جعفر علیهما السلام منقولست که چون موسی علیه السلام بمجلس فرعون داخل شد این دعا خواند اَللّٰهُمَّ اِنّی اَدْرَأُ بِکَ
فی نَحْرِهِ وَ اَسْتَجِیرُ بِکَ فی شَرِّهِ وَ اَسْتَعِینُ بِکَ پس خدا آنچه در دل فرعون بود از ایمنی بترس مبدل کرد و بسند
دیگر منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند که در وقتیکه فرعون گفت که بگذارید مرا که بکشم موسی را که مانع بود از کشتن موسی
فرمود که حلال زاده بودن او مانع او بود زیرا که پیغمبران و اولاد پیغمبران را نمیکشند مگر کسیکه فرزند زنا باشد و در حدیث دیگر

که چون موسی و هارون داخل مجلس فرعون شدند حضار مجلس او همه حلال زاده بودند و در میان ایشان ولد الزنائی نبود
و اگر در میان ایشان ولد الزنائی میبود امر میکرد بکشتن موسی پس از این جهت بود که چون در باب موسی با ایشان مشوره کرد
همه نگفتند که او را بکش بلکه امر کردند او را بتأنی و تفکر و تدبیرات دیگر پس حضرت فرمود که ما نیز چنینیم هر که قصد کشتن ما
میکند او ولد الزنا است و در حدیث حسن از آنحضرت منقولست که فرعون را برای آن ذی الاوتاد فرموده است خدا که زیرا که
چون کسی را میخواست که عذاب کند امر میکرد که او را بر رو میخوابانیدند بر زمین یا بر روی تخته و چهار دست و پای او را بچهار میخ بر تخته یا بر زمین
میدوختند و بر آن حال او را میگذاشت تا میمرد و باین سبب او را ذی الاوتاد گفتند یعنی صاحب میخها و بسند حدیث معتبر وارد شده است
در تفسیر قول حق تعالی که فرموده است که ما عطا کردیم بموسی نه آیت تا هویدا که فرمودند که آن آیتها عصا بود و ید بیضا و ملخ و قمل
و وزغ و خون و طوفان و شکافتن دریا و سنگی که از آن دوازده چشمه آب بیرون شد و در حدیث معتبر دیگر وارد شده که چون حق تعالی وحی
فرستاد بسوی ابراهیم که از برای تو از ساره اسحق متولد خواهد شد و ساره گفت که آیا از من فرزند بهم خواهد رسید و من پیره زالم و شوهرم
مرد پیر است پس حق تعالی بابراهیم وحی کرد که فرزند از او بهم خواهد رسید و فرزندان آن فرزند چهار صد سال معذب خواهند شد در دست دیگری
بسبب آنکه ساره سخن مرا بر من رد کرد پس چون عذاب بر بنی اسرائیل بطول انجامید فریاد و گریه کردند در درگاه خدا چهل روز پس حق تعالی وحی کرد
بموسی و هارون که ایشان را از عذاب فرعون خلاص گردانند پس صد و هفتاد سال از چهار صد سال بسبب تضرع ایشان کم کرد پس حضرت صادق ع فرمود
که اگر شما هم بدرگاه خدا تضرع کنید فرج شما نزدیک میشود و قائم آل محمد زود ظاهر میشود و اگر نکنید مدت شما بنهایت خواهد رسید و اگر
و از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که خداوند عالمیان امتحان میکند بندگان متکبر خود را بدوستان خود
که در نظر ایشان ضعیف مینمایند و بتحقیق که داخل شدند موسی و هارون بر فرعون و در بر ایشان پشمینه پوشیده بودند و عصاها
در دست ایشان بود و شرط کردند برای او که اگر مسلمان شود پادشاهیش باقی میماند و عزتش دائم باشد پس فرعون گفت که آیا
تعجب نمیکنید از این دو شخص که شرط میکنند برای من دوام عزت و بقای ملک را و خود با این حال اند که می بینید از فقر و مذلت
چرا بر ایشان نیفکنده است دستبرنجهای طلا بسبب آنکه در نظر او طلا و جمع کردن آن عظیم بود و پشم و پوشیدن آنرا حقیر میشمرد و در حدیث
معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که در روز چهارشنبه آخر ماه فرعون غرق شد و در آن روز فرعون موسی را طلبید که بکشد و در آن روز
امر کرد فرعون که پسران بنی اسرائیل را بکشند و در آن روز اول عذاب بقوم فرعون رسید و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع
منقولست که چون موسی بنزد فرعون برگشت پرسید که از کجا می آئی گفت از نزد پروردگار این آتش که دیدی پس بامداد بنزد فرعون

فرعون آمد والله گویا در نظر من است که دستهایش بلند داشت و موی بسیار بر بدنش بود و گندمگون بود و جبه از پشم پوشیده بود
و عصا در دستش بود و بر کمرش لیف خرما بسته بود و نعلینش از پوست خر بود و بندهایش از لیف خرما بود پس به فرعون گفتند
که در قصر مردی ایستاده است و میگوید من رسول پروردگار عالمم پس فرعون گفت به شخصی که بر شیرها موکل بود
که زنجیر شیرها را بگشا و عادت او چنین بود که هرگاه بر کسی غضب میکرد شیرها را رها میکردند که او را میدریدند پس
حضرت عصا بر در اول زد و همین که عصا بر در اول آشنا شد دروازه دیگر که فرعون برای حفظ خود بر سر راه خود بسته بود
همه گشوده شد و چون شیران به نزد موسی آمدند و سرها را بر پای مبارک آنحضرت می‌مالیدند و دمها را بر زمین
می‌مالیدند و تضرع و تذلل برای آنحضرت میکردند فرعون چون این حال غریب را مشاهده کرد با اهل مجلس خود گفت که هرگز چنین چیزی
ندیده بودم و چون موسی داخل مجلس فرعون شد میان ایشان سخنان گذشت که حق تعالی در قرآن یاد فرموده است
فرعون شخصی را از اصحابش امر کرد که برخیزد و دستهای موسی را بگیرد و دیگری گفت که گردنش را بزن پس هرکه به نزدیک موسی آمد جبرئیل او را
بشمشیر هلاک کرد تا آنکه شش نفر از اصحاب او کشته شدند پس فرعون گفت دست از وی بردارید و موسی دست خود را از گریبان بیرون آورد
و مانند آفتاب نورانی بود که دیده را تاب مشاهده آن نبود و چون عصا را انداخت اژدها شد که او فرعون را در دهان خود گرفت
و خواست فرو برد پس فرعون به موسی استغاثه کرد که مرا مهلت ده تا فردا و بعد از آن گذشت میان ایشان آنچه گذشت مترجم گوید که در میان
این احادیث اختلافی هست که بعضی دلالت میکند بر آنکه فرعون قصد کشتن موسی نکرد و بعضی دلالت میکند که قصد کرد پس ممکن است
که بعضی موافق روایات عامه بروجه تقیه وارد شده باشد و ممکن است که مطلب او تهدید و ترسانیدن باشد و قصد کشتن نداشته باشد
و ابن بابویه رحمه الله روایت کرده است که آب نیل در زمان فرعون کم شد پس اهل مملکت او به نزد او آمدند و گفتند ای پادشاه
آب نیل را زیاد کن گفت من از شما خوشنود نیستم با این سببها که کرده‌ام پس بار دیگر به نزد او آمدند و گفتند همه حیوانات ما از تشنگی
هلاک شده اند اگر آب نیل را از برای ما جاری نمیکنی خدای دیگر غیر از تو میگیریم گفت به صحرا بیرون روید و خود با ایشان بیرون رفت و از ایشان
جدا شد و تنها به جائی رفت که او را نمی‌دیدند و سخنش را نمی‌شنیدند پس پهلوی روی خود را بر خاک گذاشت و به انگشت سبابه به سوی آسمان
اشارت کرد و گفت خداوندا بسوی تو بیرون آمدم بیرون آمدن بنده ذلیل که بسوی آقای خود بیرون آید و میدانم که تو میدانی که قادر نیست
بر جاری کردن آب نیل کسی بغیر از تو پس آن را جاری کن پس آب نیل طغیان کرد که هرگز چنان زیاد نشده بود پس به نزد ایشان آمد
گفت من آب نیل را برای شما جاری کردم و همه از برای او بسجده افتادند پس در آن حال جبرئیل به نزد او آمد و گفت ای پادشاه

بگو یاد من بر پس گفت چه شکایت داری گفت بنده‌ای دارم او را مسلط کردم بر غلامان خود و کلیدهای خود را بدست او دادم
و او را صاحب خصوصیات پسندیده خود کردم و الحال با من دشمنی میکند و هر که با من دشمن است او را دوست میدارد و هر که با من دوست است دشمن میدارد
فرعون گفت بد بنده است بنده تو اگر بدست من بیاید او را در دریا غرق میکنم جبرئیل گفت ای پادشاه در این باب حکمی برای من
بنویس پس دوات و کاغذ طلبید و نوشت که نیست جزای بنده که مخالفت آقای خود و با دوستان او دشمنی و با دشمنان او دوستی کند
مگر آنکه او را در دریای قلزم غرق کنند گفت ای پادشاه نامه را مهر کن پس نامه را مهر کرد و بجبرئیل داد چون داخل دریا شد فرعون
در روزیکه غرق شد جبرئیل نامه را باو رو و بدستش داد و گفت که این حکمی است که خود از برای خود کرده و بسندهای معتبر از حضرت
امام جعفر و امام موسی صلوات الله علیهما منقولست در تفسیر قول خدا که خطاب کرد بموسی و هارون که بروید بسوی فرعون بدرستیکه او طغیان
کرده است پس بگوئید با او سخن نرمی شاید متذکر شود یا بترسد فرموده‌اند که مراد از سخن نرم آنست که او را بکنیت ندا کنند و بگویند
یا ابا مصعب زیرا که در خطاب کردن بکنیت تعظیم بیشتر است و اما آنکه فرمود که شاید متذکر شود و بترسد با آنکه میدانست
که متذکر نخواهد شد و نخواهد ترسید برای آن فرمود که رغبت موسی بیشتر باشد در رفتن بسوی او و با آنکه متذکر نشد و نترسید مگر وقتیکه
عذاب خدا را مشاهده کرد و در آن وقت او را فایده نبخشید چنانچه حق تعالی فرموده است که وقتیکه دریافت او را غرق گفت ایمان
آوردم که نیست خدائی بجز آنکه ایمان آورده‌اند باو بنی اسرائیل و من از مسلمانانم پس خدا ایمانش را قبول نکرد و گفت آیا الحال ایمان میآوری
که عذاب را دیدی و پیشتر نافرمانی کرده‌ای و از مفسدان بودی پس امروز بدن ترا بر بلندی از زمین می‌اندازیم تا آنکه بوده باشی
از برای آنها که بعد از تو می‌مانند علامتی و عبرتی که از حال تو عبرت گیرند و بسند معتبر منقولست که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند که بچه علت خدا
فرعون را غرق کرد و حال آنکه او ایمان آورد و اقرار بیگانگی خدا کرد فرمود که از برای آنکه ایمان آورد در وقتیکه عذاب خدا را دید
و در آن وقت ایمان مقبول نیست و حکم خدا چنین است در گذشتگان و آیندگان چنانچه از احوال پیشینیان در قرآن مجید نقل فرموده است
که چون عذاب ما را دیدند گفتند ایمان آوردیم بخدای یگانه و کافر شدیم با آنکه شریک او میگردانیدیم پس نفع نکرد ایشان را ایمان ایشان چون عذاب
ما را دیده بودند و از احوال آینده فرموده است که روزیکه بیاید بعضی از آیات پروردگار تو نفع نمیکند نفسی را ایمان او که پیشتر ایمان نیاورده
یا در ایمانش کار خیری نکرده باشد و همچنین فرعون چون در هنگام نزول عذاب ایمان آورد خدا ایمانش را قبول نکرد و فرمود که امروز بدن ترا
بر بلندی خواهیم افکند که آیتی باشی برای آنها که بعد از تو می‌مانند و فرعون از سر تا پا غرق در آهن بود پس چون غرق شد خدا بدن او را
بر بلندی زمین افکند که علامتی باشد برای هر که او را ببیند که با سنگینی آهن که میبایست فرو رود بر بالای آب [illegible]

قدرت خدا بر ایشان آشکار شود پس این آیتی و علامتی بود برای مردم و علت دیگر برای غرق شدن فرعون آن بود که چون غرق او را
دریافت استغاثه بموسی کرد و استغاثه بحق تعالی نکرد پس وحی کرد بموسی که برای آن بفریاد او نرسیدی که او را نیافریده بودی اما
اگر استغاثه بمن میکرد بفریاد او میرسیدم مترجم گوید که علتی که در این احادیث معتبره مذکور است برای عدم قبول توبه فرعون
ظاهر و جوهست که مفسران ذکر کرده اند و گفته اند که چون بحد الجاء و اضطرار رسیده بود تکلیف از او ساقط شده و بآن سبب توبه او
قبول نشد و بعضی گفته اند این کلمه را باخلاص نگفت بلکه غرض او حیله بود که از این مهلکه نجات یابد و باز بر طغیان خود باقی باشد و بعضی
گفته اند که اقرار بتوحید تنها کرد و اقرار به پیغمبری موسی نیز میبایست بکند تا مسلمان باشد و وجوه دیگر نیز گفته اند که ذکر آنها فایده نیست

و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است در تفسیر قول حق تعالی وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاكُمْ وَأَغْرَقْنَا
آلَ فِرْعَوْنَ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ امام فرمود که حق تعالی میفرماید یاد کنید وقتی را که گردانیدیم آب دریا را فرقها که بعضی از بعضی
جدا بود پس نجات دادیم شما را در آنجا و غرق کردیم فرعون و قومش را و شما نظر میکردید بسوی ایشان و ایشان غرق میشدند و این چنین
بود که موسی بدریا رسید و حق تعالی وحی نمود بسوی او که بگو بنی اسرائیل را که تازه کنند توحید مرا و بگذرانند در خاطر خود
یاد محمد که بهترین بندگان من است و اعاده کنند بر خاطرهای خود ولایت علی برادر محمد علیهما الصلوة والسلام و آل طیبین او را
و بگویند خداوندا بجاه و منزلت ایشان نزد تو سوگند میدهیم که ما را بر روی این آب بگذرانی که اگر چنین کنید خداوند برای شما
زمین سخت خواهد کرد که بر روی آن بگذرید بنی اسرائیل گفتند که بما چیزی وارد میشود که ما نمیخواهیم ما از فرعون از ترس
مرگ گریختیم و تو میگوئی این کلمات را بگوئید و براحتی در آب بیائید پاهای خود بگذارید و بروید و نمیدانیم که اگر چنین کنیم چه بر سر ما خواهد آمد
پس کالب بن یوفنا نزد موسی آمد و بر اسبی سوار بود و آن خلیجی که میخواستند از آن عبور کنند چهار فرسخ بود گفت ای پیغمبر خدا
آیا ترا خدا امر کرده است که ما این کلمات را بگوئیم و داخل این آب شویم موسی گفت بلی گفت تو امر میکنی که چنین کنم گفت بلی پس ایستاد
و توحید خدا را بر خود تازه کرد و پیغمبری محمد و ولایت علی و آل طیبین ایشان را در خاطر گذرانید چنانچه مامور شده بود و گفت خداوندا
بجاه ایشان سوگند میدهم که مرا از روی این آب بگذرانی و اسب خود را بر روی آب راند ناگاه آب در زیر پاهای اسب او مانند زمین نرم شد
تا باخر خلیج رسید و باز برگشت بسوی بنی اسرائیل و گفت اطاعت کنید موسی را که نیست این دعا مگر کلید درهای بهشت
و قفل درهای جهنم و سبب نازل شدن روزیها و جلب کننده رضای خداوند مهیمن آفریننده بندگان و کنیزان خدا پس بنی اسرائیل
ابا کردند و گفتند ما نمیرویم مگر بر روی زمین پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بزن عصای خود را بر دریا و بگو خداوندا بجاه محمد و آل طیبین او

139

که دریا برای ما شکافته شود چون چنین کرد دریا شکافته شد و زمین دریا تا آخر خلیج پیدا شد و گفت داخل شوید گفتند زمین دریا گل دارد و میترسیم
که در میان گل فرو رویم پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بگو خداوندا بجاه محمد و آل طیبین او سوگند میدهم که زمین دریا را خشک گردانی
چون چنین کرد خدا باد صبا را فرستاد تا زمین دریا را خشک کرد و موسی گفت داخل شوید گفتند ای پیغمبر خدا ما دوازده سبطیم فرزندان دوازده
اگر از یک راه داخل دریا شویم هر سبطی خواهند خواست که بر سبط دیگر پیشی گیریم و ایمن نیستیم از آنکه فتنه و نزاعی در میان ما حادث شود
اگر هر سبطی بیک راه جدا برویم از فتنه ایمن خواهیم بود پس خدا موسی را امر کرد که در دوازده موضع دریا عصا بزند و بگوید بجاه محمد و آل طیبین او
سوال میکنم که زمین دریا را برای ما ظاهر گردانی و آب را از ما دور کنی پس دوازده راه بهم رسید و باد صبا همه را خشک کرد و موسی گفت داخل شوید
گفتند هر سبطی از ما براهی میروند و هر یک نخواهند دانست که بر سر دیگران چه میآید پس موسی زد عصا را بر کوههای آب که در میان راهها ایستاده بود
ایستاده بود و گفت خداوندا بجاه محمد و آل طیبین او از تو سوال میکنم که طاقها در میان این آبها بهم رسد که یکدیگر را ببینند پس
طاقهای گشاده در میان آبها بهم رسید که یکدیگر را توانستند دید و چون همه داخل دریا شدند و فرعون و قوم او بکنار دریا رسیدند
و داخل دریا شدند و چون آخر ایشان داخل دریا شدند و اول ایشان خواستند که از دریا بیرون روند حق تعالی دریا را امر کرد که بر ایشان بریزد
و هموار شد و تمام غرق شدند و اصحاب موسی ایشان را میدیدند که چگونه غرق شدند پس حق تعالی خطاب کرد به بنی اسرائیل که در زمان حضرت رسول
بودند که هرگاه خدا این نعمت را بر پدران شما تمام کرد از برای کرامت محمد و آل او صلوات الله علیهم پس اکنون چرا شما ایمان
نمی آورید
فصل چهارم در بیان بعضی از قصه‌ها و احوال حزقیل مؤمن آل فرعون رضی الله عنه است
حق تعالی در سوره مؤمن فرموده که بتحقیق که فرستادیم موسی را با معجزات خود و حجتی ظاهر بسوی فرعون و هامان و قارون
پس گفتند ساحری است کذاب پس چون آورد ایشان را حق از جانب ما گفتند بکشید پسران آنها را که ایمان آورده اند با او و زنده
بگذارید زنان ایشان را و نیست کید کافران مگر در گمراهی و گفت فرعون بگذارید مرا تا بکشم موسی را و او بخواند پروردگار خود را بدرستیکه
می ترسم که او دین شما را بدل کند یا در زمین فساد ظاهر گرداند و گفت مرد مؤمنی از آل فرعون که ایمان خود را پنهان میداشت
آیا میکشید مردی را بسبب آنکه میگوید که پروردگار من خداوند عالمیان است و حال آنکه آمده است بسوی شما با معجزات ظاهره از جانب پروردگار شما
و اگر دروغ گوید ضرر دروغ او بر او عاید میشود و اگر راست گوید بشما خواهد رسید البته بعضی از آن چیزها که شما را وعده میدهد
بدرستیکه خدا هدایت نمیکند کسی را که اسراف کننده و بسیار دروغگو باشد ای قوم من امروز پادشاهی از شما است غالب
هستید در زمین مصر پس کی یاری میکند ما را از عذاب خدا اگر بیاید بسوی ما فرعون گفت نمی نمایم بشما مگر آنچه را خود می بینم و دلالت نمیکنم شما

شما را بمکر براه رشد و صلاح و گفت آنکسی که ایمان آورده بود ای قوم من بدرستیکه میترسم بر شما مثل روز احزاب یعنی گروهی که تکذیب پیغمبران کردند و عذابها بر ایشان نازل شد مثل عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و جمعیکه بعد از ایشان بودند و خدا نمیخواهد ظلمی از برای بندگان خود و ای قوم من می ترسم بر شما از روز قیامت روزیکه فریاد کنید از ان بسوی جهنم و نباشد شما را کسی که از عذاب خدا نگهدارد و کسیرا که خدا واگذاشته است او را هدایت کننده نیست و تحقیق آمد یوسف پیشتر بسوی شما با معجزات و حجتهای واضح و پیوسته شک میکردید در انچه او آورده بود از برای شما و چون از دنیا رفت گفتید که خدا بعد از و هرگز پیغمبری نخواهد فرستاد چنین خدا گمراه میکند کسیرا که بسیار گناه کننده و شک آورنده است و گفت آنکه ایمان آورده بود که ای قوم من مرا متابعت کنید تا هدایت کنم شما را براه خیر و صلاح ای قوم من نیست این زندگانی دنیا مگر تمتعی اندک و بدرستیکه آخرت خانه دوام و قرار است و ای قوم من چرا من شما را میخوانم براه نجات و شما میخوانید بسوی جهنم مرا میخوانید که کافر شوم بخدا و شریک گردانم با او چیزیرا که علمی باو ندارم و من میخوانم شما را بسوی خداوند عزیز آمرزنده و انچه شما مرا بسوی آنها میخوانید ایشانرا دعوت حقی نیست و بدرستیکه بازگشت ما همه بسوی خداست و بدرستیکه بسیار زیادتی کنندگان اصحاب آتش جهنم اند پس زود باشد یاد خواهید کرد انچه من بشما میگویم و تفویض میکنم و میگذارم کار خود را بخدا بدرستیکه خدا بینا و دانا است باحوال بندگان خود پس خدا نگاهداشت او را از مکرهای بدی که با او کردند و نازل شد بال فرعون بدترین عذاب و در سوره مریم فرموده است که خدا مثل زده است برای آنها که ایمان آورده اند زن فرعون را وقتیکه گفت خداوندا بنا کن از برای من نزد خود خانه در بهشت و نجات ده از فرعون و عمل او و نجات بخش مرا از گروه ستمکاران و سندهای بسیار از طرق عامه و خاصه منقولست از رسول خدا صلی الله علیه و آله که سه کس اند که کافر نشدند بوحی خدا یک چشم زدن مومن ال یسین و علی بن ابیطالب و آسیه زن فرعون و بسندهای بسیار از ابن عباس و غیر او منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بهترین زنان بهشت چهار کس اند خدیجه دختر خویلد و فاطمه زهرا علیها السلام و مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم زن فرعون رضی الله عنها و در تفسیر حضرت امام عسکری علیه السلام منقولست که حزبیل مومن ال فرعون میخواند قوم فرعون را بسوی یگانه پرستی خدا و پیغمبری موسی و تفضیل محمد صلی الله علیه و آله بر جمیع پیغمبران خدا و بر همه مخلوقات و تفضیل علی ابن ابیطالب و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم بر سایر اوصیای پیغمبران و بیزاری از پروردگاری فرعون پس بدگویان نزد فرعون رفتند و گفتند حزبیل مردم را بسوی مخالفت تو میخواند و دشمنان ترا بر دشمنی تو یاری میکند پس فرعون گفت که او پسر عم و خلیفه من است بر مملکت من و ولیعهد من است اگر کرده باشند انچه میگویند مستحق بدترین عذابها است بسبب آنکه کفران نعمت من کرده است و اگر دروغ گفته اند

شدند مستحق بدترین عذابها که دیده اید چرا فقرا را او بسته اید پس فرمود که جبرئیل را با ایشان حاضر کردند و ایشان بر او گفتند
که او انکار پروردگاری فرعون میکنی و کفران نعمتهای او مینماید جبرئیل گفت که ای پادشاه هرگز از من دروغی شنیده گفت نه گفت
پس از ایشان بپرس که پروردگار ایشان کیست گفتند فرعون پروردگار ما است گفت از ایشان بپرس که که ایشان را
آفریده است گفتند فرعون گفت از ایشان بپرس که که روزی دهنده ایشان و متکفل معیشت ایشان است و دفع میکند بدیها را از ایشان
گفتند فرعون پس جبرئیل گفت ای پادشاه گواه میگیرم ترا و هر که حاضر است نزد تو که پروردگار ایشان پروردگار من است و خالق
ایشان خالق من است و رازق ایشان رازق من است و اصلاح کننده معیشت من است و مرا پروردگاری و آفریننده و روزی دهنده
غیر پروردگار و روزی دهنده و آفریننده ایشان نیست و گواه میگیرم ترا و حاضران مجلس ترا که هر که پروردگار و خالق و رازق
که غیر از پروردگار و خالق و رازق ایشان است من بیزارم از او و از پروردگاری او و کافرم بخدائی او و غرض جبرئیل خالق و رازق واقعی
ایشان بود که خداوند عالمیان است و اینها گمان کردند که پروردگاری که ایشان میگویند ملک گفت پروردگار ایشان و این معنی بر فرعون و حاضران مجلس
فرعون مخفی ماند و گمان کردند که او میگوید که فرعون پروردگار و خالق و رازق من است پس فرعون رو کرد با جماعت و گفت
ای مردمان بدکردار و ای طلب کنندگان فساد در ملک من و اراده کنندگان فتنه میان من و میان پسر عم و بازوی من شما اید مستحق
عذاب من که خواستید امر مرا فاسد کنید و پسر عم مرا هلاک کنید و بازوی مرا بشکنید پس امر کرد که میخها آوردند و ایشان را
خوابانیدند و بر ساقها و سینه های ایشان میخها زدند و گفت بطلبید آنها را که شانه های آهنین دارند و امر کرد که شانه های آهن
گوشت بدن ایشان را از استخوانها جدا کنند پس این است که حق تعالی میفرماید که خدا او را نگاه داشت از مکرهای ایشان که بدی او را نزد فرعون
گفتند که او را هلاک کنند پس وارد شد بر آل فرعون بدترین عذابها یعنی آن جمعی که بدی او را نزد فرعون گفتند که ایشان را میخها زدند
و شانه آهنین گوشتهای ایشان را با شانه های آهن ریزه ریزه کردند و علی ابن ابراهیم روایت کرده است که مؤمن آل فرعون پنهان میداشت
ایمان خود را ششصد سال و مبتلا بود به آنکه گوشت او از خوره افتاده بود و دستهای او و انگشتهای ایشان ریخته بود و میگفت یا قوم اتبعون
کنید تا هدایت کنم شما را براه حق پس خدا او را حفظ کرد از مکرهای ایشان و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که بر او غالب شدند و او را
پاره پاره کردند ولیکن خدا حفظ کرد او را از آنکه او را از دین حق برگردانند و قطب راوندی روایت کرده است که فرعون کس بطلب
جبرئیل فرستاده او را حاضر کنند او را در میان کوهها یافتند که مشغول نماز بود و وحوش صحرا در عقب او جمع شده بودند چون اراده کردند
که او را بگیرند حق تعالی امر کرد وحشیان را که در برابر ایشان شدند میان ایشان و جبرئیل و دفع کردند ایشان را از او

او را تا از نماز فارغ شد پس حزبیل نظر بسوی ایشان انداخت و ترسید گفت پروردگارا امان ده از شر فرعون بدرستیکه تو
خداوند منی و بر تو توکل کردم و بتو ایمان آوردم و بسوی تو بازگشت کردم ترا سوال میکنم از تو آنچه دادی من که اگر این مردان من
اراده بدی کنند پس مسلط کن برایشان فرعون را بزودی و اگر اراده خیر داشته باشند نسبت بمن ایشان را هدایت کن پس ایشان
برگشتند که خبر او را بفرعون بگویند و در اثنای راه یکی از ایشان گفت که من قصه او را از فرعون مخفی میدارم و چه نفع میرسد مرا
که او کشته شود و دیگری گفت بعزت فرعون سوگند میخورم که میگویم و آمد در مجلس فرعون در حضور مردم و گفت آنچه دیده بود
نقل کرد و چون حزبیل نزد فرعون آمد فرعون از ان دو کس پرسید که پروردگار شما کیست آن دو گفتند تو از حزبیل پرسید
که پروردگار تو کیست گفت پروردگار من پروردگار ایشان است فرعون گمان کرد که او را میگوید شاد شد و آن شخص را کشت
و حزبیل با آنکه ایمان خود را پنهان کرد خبر او را نجات یافتند و آن شخص نیز بموسی ایمان آورد تا آنکه با ساحران کشته شد مولف گوید که احادیث در باب
کشته شدن و نجات یافتن مومن آل فرعون مختلف است و ممکن است که در اول از کشتن نجات یافته باشد و در آخر بدرجه شهادت
فایز شده باشد و محتمل است که احادیث نجات یافتن بر وجه تقیه وارد شده باشد و احادیث بسیار از طرق عامه و خاصه وارد شده است
که صدیقان و بسیار تصدیق کننده پیغمبران سه کس اند مومن آل فرعون و مومن آل یسین و بهترین ایشان علی بن ابیطالب علیه السلام
و ثعلبی نقل کرده است که حزبیل از اصحاب فرعون نجار بود و همان بود که تابوت از برای مادر موسی تراشید و بعضی گفته اند خزینه دار
فرعون بود صد سال و ایمان خود را پنهان میکرد تا روزی که موسی بر ساحران غالب شد و در آن روز ایمان خود را اظهار کرد و با ساحران کشته شد
و زن حزبیل مشاطه دختران فرعون بود و مومنه بود روزی شانه از دستش افتاد گفت بسم الله دختر فرعون گفت مرادت پدر من است
گفت نه بلکه میگویم پروردگار من و پروردگار تو و پروردگار پدرت گفت بگویم این را به پدرم گفت بگو چون دختر قصه را
بفرعون گفت فرعون آن زن را با فرزندانش طلبید و گفت پروردگار تو کیست گفت پروردگار من و پروردگار تو خداوند عالمیان است
پس امر کرد که تنوری از مس آوردند و آتش در آن تنور افروختند و او را و فرزندانش را طلبید آن زن گفت که التماس دارم که استخوان
من و فرزندان من را جمع کنند و در زمین دفن کنند گفت چون تو حق بر ما داری چنین خواهم کرد و امر کرد که یک یک فرزندان او را
با آتش می انداختند و چون فرزند آخر که شیرخواره بود انداختند بامر خدا بسخن آمد و گفت صبر کن ای مادر که تو بر حقی پس آن زن را
به تنور انداختند و اما آسیه پس او از بنی اسرائیل بود و مومنه مخلصه بود و پنهان عبادت خدا میکرد در خانه فرعون و بر این حال بود تا آنکه فرعون
زن حزبیل را کشت و در آن وقت دید که ملائکه روح او را بالا می برند پس یقین او زیاد شد و در این حال فرعون نزد او آمد و قصه آن زن را

برای آسیه نقل کرد آسیه گفت وای بر تو ای فرعون این چه جرأت است که بر خدا آورده‌ای فرعون گفت شاید تو هم مثل آن زن دیوانه
شده گفت دیوانه نیستم ولیکن ایمان آورده‌ام بخدائی که پروردگار من و تو و جمیع عالمیان است پس فرعون مادر آسیه را طلبید و گفت
دختر تو دیوانه شده است بگو کافر شود بخدای موسی و اگر نه مرگ را بچشد هر چند مادر با او سخن گفت فایده نکرد پس فرعون امر کرد
که او را بر چهار میخ کشیدند و عذاب کردند تا شهید شد و از ابن عباس منقول است که در هنگامی که او را عذاب میکردند حضرت موسی بر او
گذشت دعا کرد که خدا الم عذاب را از او برداشت و از تعذیب فرعون الم باو نرسید پس در آنحال گفت پروردگارا بنا کن از برای من
خانه در بهشت پس خطاب الهی باو رسید که بجانب بالا نظر کن چون نظر کرد جای خود را در بهشت دید و خندید فرعون گفت ببینید
جنون او را که او را عذاب میکنم و او میخندد پس برحمت الهی واصل گردید و از بسیاری روایت کرده‌اند که او را عذاب میکردند و حق تعالی ملائکه را
میفرستاد که او را سایه میکردند فصل در بیان احوال بنی اسرائیل بعد از بیرون آمدن از دریا و حیران شدن ایشان
در زمین تیه و سایر احوال که در مدت [illegible] علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون بنی اسرائیل از دریا بیرون آمدند
و گفتند ای موسی ما را هلاک کردی و از آبادانی به بیابانها آوردی که سایه نیست و نه درختی و نه آبی پس حق تعالی ابر را بر ایشان فرستاد و در روز سایه
بر ایشان می‌افکند و شب بر ایشان نازل میشد من و بر گیاه و سنگ و درخت می‌نشست که غذای ایشان بود و پسین مرغهای بریان بر خوان
ایشان می‌افتاد که میخوردند و چون سیر میشدند مرغ بامر خدا زنده میشد و پرواز میکرد و موسی سنگی داشت که در میان لشکر نصب میکرد و عصا
بر آن میزد دوازده چشمه جاری میشد و بسوی هر سبطی یک چشمه روان میشد زیرا که ایشان دوازده سبط بودند چون مدتی بر اینحال ماندند گفتند ای موسی
ما صبر نمیتوانیم کرد بر یک طعام پس دعا کن پروردگار خود را از برای ما که بیرون آورد از برای ما آنچه میرویاند زمین از سبزی زمین و خیار
زمین و فوم آن و عدس آن و پیاز آن فرمود که فوم گندم است و بعضی گفته‌اند که سیر است و بعضی گفته‌اند نان است پس موسی
بایشان گفت آیا طلب میکنید که بدل کنید آنچه بهتر است بآنچه پستتر است فرو روید بسوی مصر یا شهری از شهرها که میسر گردد در آنجا
برای شما هست آنچه سؤال کردید و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون حق تعالی امر کرد موسی علیه السلام را که بنی اسرائیل را بارض مقدسه در آورد
کفار را از آنجا بیرون کنند و خود در آنجا ساکن شوند و بنی اسرائیل در آن وقت ششصد هزار کس بودند پس موسی بایشان گفت که ای قوم من
داخل شوید بارض مقدسه که خدا برای شما نوشته است و مقدر گردانیده است و مرتد نشوید و برنگردید از پشت پس برگردید زیانکاران
گفتند ای موسی در ارض مقدسه گروهی چند هستند جباران و ما را طاقت مقاومت ایشان نداریم و هرگز داخل آن شهر نمیشویم تا ایشان بیرون روند
پس اگر بیرون روند از آن شهر ما داخل میشویم پس گفتند دو شخص از ایشان که از خدا می‌ترسیدند و خدا بر ایشان انعام کرده بود یوشع

طاعت و فرمان برداری یعنی یوشع بن نون و کالب بن یوفنا که از نقبای موسی ع بودند ای بنی اسرائیل داخل شوید بر جباران از در
از دروازهٔ شهر ایشان پس هرگاه داخل شهر شوید پس شما غالب خواهید بود بر ایشان و بر خدا توکل کنید اگر ایمان دارید گفتند ای موسی ما هرگز
داخل این شهر نمی شویم مادام که آن جباران در آن شهر باشند پس برو تو و پروردگارت پس جنگ کنید بدرستیکه ما اینجا
نشسته ایم موسی گفت پروردگارا من مالک نیستم مگر جان خود را و برادرم را پس جدائی بیفکن میان ما و میان این گروه فاسقان
حق تعالی فرمود که چون قبول نکردند که داخل ارض مقدسه شوند پس بر ایشان حرام است داخل شدن آن زمین تا چهل سال که حیران خواهند بود
در زمین پس اندوهناک مباش بر گروه فاسقان تا اینجا ترجمه آیات بود پس حضرت امام محمد باقر ع فرمود که در چهار فرسخ از زمین
چهل سال حیران ماندند بسبب آنکه بر خدا رد کردند و راضی نشدند که داخل آن شهر شوند پس چون شام میشد منادی ایشان ندا میکرد
که شام شد بار کنید پس روانه میشدند و رجز خوانان راه میرفتند تا سحر پس خدا زمین را امر میفرمود که ایشان را بگرداند و بر سر منزل ایشان
منزلیکه از آنجا بار کرده بودند و چون صبح میشد خود را در همان منزل سابق میدیدند پس میگفتند که راه را غلط کرده ایم پس شب دیگر
روانه میشدند و صبح در جای خود بودند پس چهل سال بر این حال بودند و حق تعالی من و سلوی بر ایشان میفرستاد و با ایشان سنگی بود که هر جا که میرفتند
موسی عصای خود را بر آن میزد و از آن دوازده چشمه جاری میشد از برای هر سبطی چشمه که بسوی ایشان جاری میشد و چون منتقل میشدند بموضع دیگر
آبها برمیگشت و داخل سنگ میشد و سنگ را بر چهار پایان بار میکردند و روانه میشدند و همه در آن صحرای تیه مردند مگر یوشع بن نون
و کالب بن یوفنا که با فرزندان داخل شدند ارض مقدسه را و موسی و هارون نیز در تیه برحمت الهی واصل شدند و در احادیث بسیار از حضرت
امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که حق تعالی بر ایشان نوشته بود و از برای ایشان مقدر کرده بود که داخل ارض مقدسه شوند
و چون نافرمانی کردند بر ایشان حرام کرد و مقدر کرد که فرزندان ایشان داخل شوند پس اینها همه در صحرای تیه مردند و فرزندان ایشان داخل
آن شهر شدند با یوشع بن نون و کالب بن یوفنا و خدا هرچه میخواهد محو میکند و هرچه میخواهد ثابت میکند و نزد اوست ام الکتاب و در روایت دیگر
آنست که فرزندان اینها نیز داخل نشدند بلکه فرزندان فرزندان اینها داخل شدند و در حدیث صحیح دیگر از امام محمد باقر ع منقولست که مصر
زمینی است شوم و بد مردم اند اهل آن و بدترین شهرها است مصر و بدرستیکه آن زندان کسی است که خدا بر او غضب کند و نبود داخل
شدن بنی اسرائیل در مصر مگر برای غضبی که خدا بر ایشان کرد بسبب گناهی که ایشان کرده بودند زیرا که حق تعالی با ایشان گفت که داخل شوید
در ارض مقدسه که خدا برای شما نوشته است یعنی شام پس ابا کردند از داخل شدن و چهل سال حیران ماندند در مصر و صحراهای آن و بعد
چهل سال داخل شدند [illegible] و بیرون آمدن ایشان از مصر و داخل شدن ایشان در شام بعد از توبه ایشان و راضی شدن خدا از ایشان

که من کراهت دارم از آنکه بخورم جماعتی را که در اشغال معصیت باشند و قوت نمیدارم که سر هم را از ملک مصر بشویم از ترس آنکه
آتش باعث مذلت من شود و نفرت مرا برطرف کند و علی ابن ابراهیم روایت کرده است که چون بنی اسرائیل گفتند موسی
که برو تو و پروردگارت جنگ کنید که ما اینجا نشسته ایم موسی دست هارون را گرفت و خواست که از میان ایشان بیرون رود
بنی اسرائیل ترسیدند و گفتند ما اگر تو از میان ما بیرون روی بر ما عذاب نازل میشود پس بنزد موسی آمدند و تضرع
استغاثه التماس کردند که در میان ایشان بماند و از خدا سوال کند که توبه ایشان را قبول کند پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی
که من توبه ایشان را قبول کردم اما ایشان را در این زمین تا چهل سال حیران گردانیدم بعقوبت آنچه گفتند پس همه در تیه
ذریت داخل شدند بغیر از فار روی پس در اول شب بر میخواستند و شروع میکردند بخواندن توریت و رو بمصر روانه میشدند
و میان ایشان و مصر چهار فرسخ بود و چون صبح میشد بدر دروازه مصر میرسیدند زمین بر میگردانید ایشان را و بجای اول برمیگشتند و
روایت کرده است که چون بنی اسرائیل از دریا گذشتند رسیدند بجماعتی که بت می پرستیدند پس گفتند ای موسی برای ما خدائی قرار ده
چنانچه ایشان خدایان دارند موسی گفت که شما گروهی هستید جاهل این گروه آنچه میکنند هالک است و عمل ایشان باطل است آیا غیر خدای
عالمیان خدائی برای شما طلب کنم و حال آنکه او شما را فضیلت داده است بر عالمیان و ابن بابویه علیه الرحمه از ابن عباس روایت
کرده است که چون بنی اسرائیل از دریا گذشتند گفتند یا موسی بکدام قوت و بکدام اسباب و کدام پا بزمین مقدسه خواهیم رسید و حال آنکه اطفال
و زنان و پیران با ما هستند موسی گفت که من نمیدانم اما خدا گروهی را در دنیا داده باشد بشما با جهدی عطا کرده باشد آنچه از متاع دنیا
بشما میراث داده است از قوم فرعون و عنقریب از برای شما چاره در برآمدن حاجتها کند پس خدا را یاد کنید و کار خود را با او گذارید او مهربان
تر است از شما بشما گفتند ای موسی دعا کن خدا بما طعام و آب و جامه بدهد و ما را از پیاده بودن نجات دهد و از گرما سایه بدهد پس حق تعالی
بموسی وحی فرستاد که من آسمان را امر کردم که برایشان من و سلوی ببارد و باد را امر کردم که سلوی برای ایشان بریان کند و سنگ را امر کردم برایشان
آب بدهد و ابر را امر کردم برایشان سایه افکند و جامه های ایشان را نیکو کردم که بقدر آنکه ایشان بلند شوند جامه های ایشان بلند شود پس
موسی ایشان را برداشت و متوجه ارض مقدسه شد که آن فلسطین است از بلاد شام و آن شهر را مقدس گفتند برای آنکه یعقوب در آنجا متولد شد
و مسکن اسحاق و یوسف بود و بعد از فوت همه را آنجا نقل کردند و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه منقول است در تفسیر قول
حق تعالی وَظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ فرمود که یعنی یاد کنید ای بنی اسرائیل وقتی را که سایه افکن گردانیدیم بر شما ابر را در وقتیکه
در تیه بودید تا شما را از گرمی آفتاب و سرمای ماه نگاه دارد وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَى و نازل ساختیم بر شما من را که

تن را که ترنجبین است بر درختهای ایشان فرود می آمد و ایشان برای خود میگرفتند و سلوی را که مرغ بریان بود و از همه مرغان خوشگوشت تر است
خدا از برای ایشان میفرستاد و ایشان بی مشقت انداختن شکار میکردند و میخوردند پس خدا با ایشان گفت کُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ
یعنی بخورید از چیزهای پاکیزه که شما را روزی کرده ام و شکر کنید نعمت مرا و تعظیم کنید آنها را که من تعظیم کرده ام و بزرگ داشته ام
که من بزرگ کرده ام و عهدها و پیمانها و ولایت ایشان را از شما گرفته ام یعنی محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم اجمعین پس خدا میفرماید وَمَا ظَلَمُونَا
و ایشان بر ما ستم نکردند چون تغییر دادند آنچه با ایشان گفتیم و وفا نکردند با آن عهدی که با ایشان بزرگواران را از ایشان گرفتیم زیرا که کفر ایشان
ضرری به ما نمی رساند و ایمان ایشان بر سلطنت ما نمی افزاید وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ولیکن ستم بر جانهای خود
میکردند به سبب کافر شدن و تبدیل کردن آنچه با ایشان گفتیم وَإِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ فرمود که یاد آورید
ای بنی اسرائیل وقتی را که ما گفتیم به پدران گذشته شما که داخل شوید در این شهر یعنی اریحا که شهری از شهرهای شام است
و این در وقتی بود که از صحرای تیه بیرون آمدند فَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَدًا پس بخورید از این شهر هر جا که خواهید
فراخ روزی و بی تعب وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا و داخل دروازه شهر شوید سجده کنندگان فرمود که حق تعالی در آن دروازه شهر مثال
صورت محمد و علی صلوات الله علیهما را مثل گردانید و امر کرد ایشان را که سجده کنند برای تعظیم آن مثالها و تازه کنند بر خود بیعت ایشان
و محبت ایشان را و بیاد آورند عهد و پیمان ولایت و اعتقاد بفضیلت ایشان را که از ایشان گرفته بود حق تعالی وَقُولُوا حِطَّةٌ یعنی بگوئید در این سجده
برای تعظیم مثال محمد و علی و اعتقاد ما از برای ولایت ایشان کم کننده گناهان ما و محو کننده سیئات ما است نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ
تا بیامرزیم از برای شما خطاهای شما و خطاهای گذشته شما را وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ و زود زیاد خواهیم کرد ثواب نیکوکاران یعنی آنها
این کار کنند و پیشتر گناهی نکرده باشند زیاد میکنیم به سبب این فعل درجات و مثوبات ایشان را فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلًا
غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ پس بدل کردند آنها که ستم بر خود کرده بودند قولی غیر آنچه با ایشان گفته شده بود فرمود که یعنی سجده نکردند
چنانچه حق تعالی امر کرد ایشان را و نگفتند آنچه خدا فرموده بود ولیکن پشت را به جانب دروازه کردند و از پس داخل شدند و خم شدند و سجده
نکردند وقت داخل شدن و گفتند در درگاهی با این رفعت چرا خم شویم و داخل شویم تا کی [illegible] ما سجده کنند و ما را [illegible]
بسجده اندازند و در وقت داخل شدن بجای حطه گفتند حطا سمقاثا یعنی گندم سرخ که با قوت خود کنیم دوست تر است از کردار
و گفتار فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزًا مِنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ پس فرستادیم بر آنها که ستم کردند یعنی تغییر و تبدیل
کردند چنانچه با ایشان گفته بودند و [illegible] از برای ولایت محمد و علی و آل طیبین ایشان رجزی یعنی عذابی از آسمان به سبب [illegible]

13

ارکه با ایشان رسد آن بود که در کمتر از یکروز منهدم است و نه هزار کس از ایشان بطاعون مردند و ایشان جمعی بودند که خدا
میدانست که ایشان نمی آورند و توبه نمیکنند و نازل شد بر کسی که خدا میدانست که توبه خواهد کرد یا از صلب او فرزندی بهم خواهد رسید
که خدا را بیکانگی بپرستند و ایمان بمحمد صلی الله علیه و آله بیاورد و ولایت علی علیه السلام داشته باشد پس حق تعالی فرمود که و اذ
اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ بصحت امام علیه السلام فرمود یعنی یاد کنید ای بنی اسرائیل وقتی که طلب آب کرد موسی برای
قوم خود در وقتی که تشنه شدند در تیه فریاد کنندگان و گریه کنندگان بنزد موسی آمدند و گفتند هلاک شدیم از تشنگی پس موسی علیه السلام
گفت بحق محمد سید انبیا و بحق علی سید اوصیا و بحق فاطمه سیده نسا و بحق حسن بهترین اولیا و بحق حسین افضل شهدا و بحق عترت و خلفای
ایشان که بهترین ازکیا و پاکانند سوگند میدهم که این بندگان خود را آب بدهی فَقُلْنَا اضْرِب بِّعَصَاكَ الْحَجَرَ
پس خدا وحی کرد که ای موسی بزن عصای خود را بر سنگ فَانفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا چون عصا را بر سنگ زد
جاری شد از سنگ دوازده چشمه قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَّشْرَبَهُمْ فرمود که هر قبیله دانستند قبیله از اسباط اولاد یعقوب
محل آب خوردن خود را که با قبیله و سبطی دیگر برای آب خوردن مزاحمت و منازعه نکنند پس خدا با ایشان خطاب کرد
كُلُوا وَاشْرَبُوا مِن رِّزْقِ اللَّهِ یعنی بخورید و بیاشامید از روزی که خدا بشما عطا فرموده است وَلَا تَعْثَوْا
فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ و سعی مکنید در زمین در حالتی که شما مفسد و عاصی باشید وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ لَن
نَّصْبِرَ عَلَىٰ طَعَامٍ وَاحِدٍ فرمود که یعنی یاد کنید وقتی را که گفتند گذشتگان شما در زمان موسی که ما صبر نمیتوانیم کرد
بر طعامی که من و سلوی باشد و ناچار است ما را از طعام دیگر ما را محفوظ کردانند پس بخوان از برای ما پروردگار خود را که بیرون
آورد از برای ما از آنچه میرویاند زمین مِن بَقْلِهَا وَقِثَّائِهَا وَفُومِهَا وَعَدَسِهَا وَبَصَلِهَا از سبزی زمین
و خیار آن و سیر و عدس و پیاز آن قَالَ أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَىٰ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ موسی گفت
آیا میگیرید بدتر را از شما بگیرند و زبون تر را بشما بدهند اهْبِطُوا مِصْرًا فَإِنَّ لَكُم مَّا سَأَلْتُمْ پس فرو روید یعنی بیرون
روید از تیه بسوی شهری از شهرها که در آنجا حاصل است از برای شما آنچه سوال کردید و بسند معتبر از حضرت صادق و امام محمد باقر
منقول است در تفسیر قول حق تعالی وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا فرمود که این در وقتی بود که موسی از زمین تیه بیرون آمد و داخل
معموره شد بنی اسرائیل گناهی کرده بودند حق تعالی خواست که ایشان را از آن گناه نجات دهد و توبه بخشد بر ایشان اگر توبه کنند
پس بایشان گفت چون بدر شهر برسید سجده کنید و بگوئید حِطَّةٌ تا گناهان شما خط شود و زایل گردد آنها که نیکوکار بودند

بلکه کافران بودند چون چنین کردند توبهٔ ایشان مقبول شد و آنها که ظالمان بودند بجای حطه حنطه حمرا یعنی گندم سرخ طلبیدند پس عذاب
بر ایشان نازل شد. و در احادیث متواتره از طرق عامه و خاصه منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه فرمود که مثل
اهل بیت من در این امت مثل باب حطه است در بنی اسرائیل یعنی چنانکه در بنی اسرائیل که از روی انقیاد و تواضع داخل
درگاه حطه شد نجات یافت و هر که چنان داخل نشد و تکبر کرد و انقیاد نکرد هلاک شد و همچنین در این امت هر که در ولایت اهل بیت من
از روی تسلیم و انقیاد داخل شود و انقیاد و امامت ایشان بکند و متابعت ایشان را بر خود لازم گرداند و ایشان را وسیله آمرزش خود
میداند نجات می یابد و هر که تکبر نماید از اطاعت ایشان و تابع دنیای باطل شود چنانچه آنها گندم سرخ طلبیدند کافر و هلاک گردد و به چند
سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که خواب پیش از طلوع آفتاب شوم است و رنگ را زرد میکند و آدمی را از روزی محروم میگرداند
و بدرستیکه حق تعالی روزیها را در ما بین طلوع صبح تا طلوع آفتاب قسمت میکند و من و سلوی در بنی اسرائیل ما بین طلوع صبح تا طلوع آفتاب
نازل میشد و هر که در آن ساعت در خواب بود نصیب او نازل نمیشد و چون بیدار میشد و نصیب خود را نمی یافت محتاج میشد که
از دیگران بطلبد و سوال میکند و بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام و امام محمد باقر علیهما السلام منقولست که چون قائم آل محمد صلی الله علیه
وآله ظاهر شود و خواهد که متوجه کوفه شود منادی آنحضرت در میان اصحاب آنحضرت ندا کند که کسی توشه و آب با خود بر ندارد
و سنگ حضرت موسی علیه السلام را با خود بردارد و آن بار یک شتر است و بهر منزل که فرود آیند چشمه از آن سنگ جاری شود که هر گرسنه
که بخورد سیر شود و هر تشنه که بخورد سیراب شود و توشه ایشان همین باشد تا آنکه آنحضرت با اصحاب خود در نجف اشرف
نزول اجلال فرماید مولف گوید مفسران خلاف کرده اند که ارض مقدسه کدام است بعضی بیت المقدس گفته اند و بعضی دمشق
فلسطین و بعضی شام و بعضی زمین طور و حوالی آن گفته اند و احادیث در این باب گذشت و ایضا خلاف است که آیا موسی
داخل ارض مقدسه شده یا نه و ظاهر احادیث معتبره آنست که موسی در تیه بعالم قدس ارتحال نمود و یوشع بن نون وصی
آنحضرت بنی اسرائیل را از تیه بیرون برد و با ارض مقدسه برد چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و ایضا خلافست در آنکه باب حطه
آیا در تیه بود یا بعد از بیرون رفتن از تیه اکثر را اعتقاد آنست که بعد از بیرون رفتن مامور شدند بنی اسرائیل که چنین داخل درگاه بیت المقدس
شوند یا دروازه شهر اریحا و بنا بر آن باید که موسی علیه السلام در آن وقت با ایشان نباشد و بعضی گفته اند که موسی در تیه قبه ساخته بود که رو بآن نماز
میکردند و موسی امر کرد ایشان را که از درگاه آن قبه خم شده داخل شوند از روی تواضع و طلب آمرزش گناهان خود بکنند پس مراد
از سجود رکوع خواهد بود و بعضی گفته اند مراد از سجود خضوع و شکستگی و تواضع است و بعضی گفته اند که مراد آنست که بعد از داخل

بسجده روند و طلب مغفرت کنند و در احادیث سابقه ترجیح میان این وجوه ظاهر میشود و ثعلبی و دیگران روایت کرده است
که حق تعالی وعده داده بود موسی را که ارض مقدس شام را باو و قوم او عطا فرماید که مسکن ایشان باشد و در آن وقت شام را عمالقه
متصرف بودند و حق تعالی وعده داده موسی را که ایشان را هلاک گرداند و شام را مسکن بنی اسرائیل گرداند و چون بنی اسرائیل
بعد از غرق شدن فرعون داخل مصر شدند حق تعالی امر کرد ایشان را که متوجه آنجا شوند از بلاد شام و فرمود که من چنین مقدر کرده‌ام
که آن محل قرار شما باشد پس بروید و با عمالقه جنگ کنید و آنجا را تصرف نمایید و امر کرد حق تعالی که موسی از قوم خود دوازده
نقیب قرار دهد و در هر سبطی یک نقیب که سرکرده ایشان باشد پس بنی اسرائیل گفتند که تا احوال عمالقه بر ما معلوم نشود
ما بجنگ ایشان نمیرویم پس موسی مقرر فرمود که آن دوازده نقیب بروند و احوال آن جماعت را معلوم کرده خبر بیاورند چون نزدیک
آنجا رسیدند شخصی از جباران که او را عوج بن عناق میگفتند و روایت کرده‌اند که طول قامت او بیست و سه هزار
و سیصد و سی و سه ذراع بود و ماهی را از ته دریا میگرفت و نزد چشمه آفتاب بریان میکرد و میخورد و در طوفان نوح
آب از زانوی او نگذشت سه هزار سال عمر او بود و عناق مادر او دختر آدم بود و گویند که او سنگی بقدر لشکرگاه موسی
از کوه احد جدا کرد و آورد که بر لشکر آنحضرت بیندازد حق تعالی هدهد را فرستاد که آن سنگ را سوراخ کرد که بگردن او
افتاد و او بر زمین افتاد پس موسی آمد و طول آنحضرت ده ذراع بود و طول عصای آنحضرت ده ذراع و ده ذراع جست
از زمین و عصا را بر کعب عوج زد و بآن زدن او هلاک شد پس چون عوج نقبا را دید ایشان را برداشت و در دامن خود
گذاشت و آورد نزد زن خود و بر زمین گذاشت و گفت این جماعت اند میخواهند که با ما قتال کنند و خواست با پای ایشان را مالیده
هلاک کند زنش گفت بگذار ایشان را که برگردند و خبر شما را از برای قوم خود ببرند پس ایشان در آن شهر گشتند و احوال ایشان را
معلوم کردند خوشه انگور ایشان را پنج نفر از بنی اسرائیل با چوب میتوانستند برداشت و در نصف پوست انار ایشان پنج نفر میتوانستند
نشست چون نقبا برگشتند بسوی قوم خود بیایند بیکدیگر گفتند اگر خبر دهیم بنی اسرائیل را بآنچه دیدیم ترک یاری موسی و فرموده او خواهند کرد
و کافر خواهند شد باید که این خبرها را از ایشان پنهان داریم و بموسی و هارون نقل کنیم که آنچه مصلحت دانند چاره کنند و با یکدیگر
پیمان گرفتند و بعد از چهل روز بخدمت موسی رسیدند و آنچه دیده بودند عرض کردند پس همه پیمان را شکستند و هر یک سبط خود
و خویشان خود احوال عمالقه را نقل کردند و ایشان را از جهاد ترسانیدند بغیر از یوشع بن نون و کالب بن یوفنا که ایشان بر قول خود
ثابت ماندند و مریم خواهر موسی زوجه کالب بود چون این خبرها در میان بنی اسرائیل مشهور گردید صداها بگریه بلند کردند و گفتند کاش

کاش در زمین مصر مرده بودیم یا درین بیابان بمیریم و داخل این شهر نشویم که زنان و فرزندان و مالهای ما غنیمت عمالقه باشد
و بیکدیگر میگفتند که بیائید که سرکرده برای خود قرار دهیم و بسوی مصر برگردیم و هر چند موسی ایشانرا موعظه کرد که آن پروردگاری که شما را
بر فرعون غالب گردانید بر این قوم نیز غالب خواهد گردانید و خدا وعده فتح داده است و در وعده خدا خلاف نمیباشد
قبول نکردند و خواستند که بمصر برگردند پس یوشع و کالب جامهای خود را دریدند و گفتند از خدا بترسید و داخل شهر جباران شوید که چون
داخل میشوید بر ایشان غالب خواهید بود و بنصرت الهی ما ایشانرا امتحان کردیم اگرچه بدنهای ایشان قویست اما دلهای
ایشان ضعیف از ایشان مترسید و بر خدا توکل کنید بنی اسرائیل سخن ایشانرا قبول نکردند و خواستند که ایشانرا سنگسار
کنند و گفتند بموسی که ما هرگز داخل این شهر نمیشویم تو با پروردگار خود بروید و با ایشان جنگ کنید که ما از اینجا حرکت نمیکنیم پس
موسی بغضب آمد و بر ایشان نفرین کرد و گفت پروردگارا من مالک نیستم مگر خود و برادر خود را پس جدائی بینداز میان من
و میان گروه فاسقان پس ابری پیدا شد بر در قبه الزمن و حق تعالی وحی کرد بحضرت موسی که تا کی این گروه معصیت من خواهند کرد
و تصدیق بآیات من نخواهند کرد من همه را هلاک میکنم و برای تو قومی از اینها قوی تر و بیشتر قرار میدهم موسی گفت خداوندا
اگر ایشانرا بیکدفعه هلاک کنی امتهای دیگر که این را بشنوند خواهند گفت که موسی ایشانرا هلاک کرد که نتوانست ایشانرا
داخل ارض مقدس گرداند و بدرستیکه صبر تو طولانیست و نعمت تو بسیار است و توئی آمرزنده گناهان و حفظ میکنی پدران را
از برای فرزندان و فرزندانرا برای پدران پس بیامرز ایشانرا و درین بیابان هلاک مکن ایشانرا پس حق تعالی
وحی نمود که بدعای تو ایشانرا آمرزیدم و لیکن چون ایشانرا فاسق نامیدی و بر ایشان نفرین کردی قسم یاد کردم که داخل
شدن ارض مقدس را بر ایشان حرام گردانم بغیر از حضرت یوشع و کالب و چهل سال درین بیابان ایشان سرگردان خواهیم کرد
بجای آن چهل روز که تفحص احوال عمالقه کردند و آمدند اخبار آوردند و همه در آن بیابان خواهند مرد و فرزندان ایشان داخل
ارض مقدس خواهند شد پس حقتعالی در تیه ابری بر ایشان فرستاد که مانند ابر باران نبود بلکه نازکتر و خنک تر و نیکوتر بود
از آن و همیشه بر بالای سر ایشان بود و بهر جا که میرفتند با ایشان حرکت میکرد و ایشانرا از گرمی آفتاب حفظ میکرد و از برای
ایشان عمودی از نور آفرید که در شبیکه ماهتاب نبود برای ایشان روشنی میداد و من و سلوی را برای طعام ایشان فرستاد
و در آن خلاف است بعضی گفته اند صمغی بود بر درختهای ایشان می نشست [illegible] شیرین تر از عسل بود و بعضی گفته اند ترنجبین

و بعضی گفته اند عسل بود و بعضی گفته اند نانهای تنک بود و بعضی گفته اند رب خلیلی بود بعد بقدر بر رشته مانند برف برای ایشان فرود
بجهت آنکه گفتند شیر نمی من ما را هلاک کرد دعا کن که خدا گوشتی با عطا کند پس حق تعالی سلوی را برای ایشان فرستاد و در سلوی
خلاف است اکثر گفته اند مرغی بود شبیه بسمانی و بعضی گفته اند مرغ سرخ بود از آسمان برایشان می بارید بقدر یک میل بالا
و یک نیزه بر روی یکدیگر می نشست و بعضی گفته اند مانند جوجه کبوتری بود که بال و پرش را دور کرده باشند و بریان کرده باشند
باد آن را برای ایشان می آورد و بعضی گفته اند مرغان می آمدند و ایشان بدست خود میگرفتند و مرغی چند بود مانند مرغان
که در هند میباشند اند که از گنجشک بزرگتر بودند و بعضی گفته اند که سلوی عسل بود و پس هر یک بقدر یک شبانه روز برداشتند
و در روز جمعه بقدر دو شبانه روز بر میداشتند چون روز شنبه از برای ایشان نمی آمد و هر که زیاده بر میداشت کرم در آن
می افتاد و فاسد میشد و در روز دیگر برای او نمی آمد چنانچه در این امت هر که روزی حرام را میگیرد از روزی حلال که خدا برای او مقدر
کرده است محروم میشود و چون آب طلبیدند موسی عصا را بر سنگ زد و دوازده نهر از آن جاری شد و بهر سبطی نهری روان شد
و چون جامه طلبیدند حق تعالی همان جامها را که پوشیده بودند نو میکرد برای ایشان و هرگز کهنه نمیشد و هر روز نوتر و تازه تر بود و فرزندان
ایشان با جامه متولد میشدند و هر چند بلند میشدند جامه با ایشان بلند میشد و عرض تیه بعضی گفته اند سیزده فرسخ بود و بعضی نه فرسخ
گفته اند و بعضی شش فرسخ و ثعلبی از وهب بن منبه روایت کرده است که حق تعالی وحی فرستاد بموسی که مسجدی برای نماز جماعت
ایشان بسازد و بیت المقدس برای تورات و تابوت سکینه بنا کند و قبه های برای قربانی ایشان بسازد و برای مسجد سراپرده
مقرر سازد که رویش آنها از پوست قربانی باشد و بندهای آن از پشم قربانی باشد و آن بندها را زنان حایض نریسند
و پوستها را مرد جنب دباغی نکند و ستونهای مسجد از مس باشد و طول هر یک چهل ذراع باشد و دوازده حصه کنند و هر حصه
سبطی بردارند و آن سراپرده را شش صد ذراع در شش صد ذراع باشد و هفت قبه برپا کنند که شش قبه که برای قربانی بود
مشبک از طلا و نقره باشند و هر ستونها نقره نصب کنند آنها را و طول هر ستون چهل ذراع باشد و چهار پرده بر روی آن قبه ها بکشند
و پرده باطن از سندس سبز باشد و دوم ارغوانی باشد و سوم دیبا باشد و چهارم از پوست قربانی باشد که آن پرده ها را
از غبار و باران محافظت کند و بندهای آن از پشم قربانی باشد و وسعت شان چهل ذراع باشد و در میان آنها خوانها مربع
از نقره نصب کنند که قربانی را بر روی آن بگذارند و هر خوان چهار ذراع طول و یک ذراع عرض و اشیا باشد که بلند هر پایه سه ذراع
بوده باشد که کسی نتواند چیزی از آن بر دارد مگر ... و گفت بیت المقدس که قبه هفتم است که نصب کنند هر ستون طلا ...

که طولش هفتاد ذراع بوده باشد و مرصع به الوان جواهر کرده باشد و بایستش را سنگ باشد به سلسلهای طلا و نقره و طنابهای
ابریشم و قربانیهای تعات آورند برنگهای مختلف از سرخ و زرد و سبز و بر روی آن هفت پرده قرار دهند بر روی یکدیگر که باطن پردها
از حریر کنند که سبز بوده باشد و دوم ارغوانی و بعد از آن حریر و دیبای سفید و زرد و ملون بوده باشد و خیمهٔ که بر بالا نهاده است
از پوست قربانی باشد که این پردها را دیگر را محافظت نماید از باران و ریح تهاو امر فرمود که وسعت آنرا هفتاد ذراع گردانند
و فرش قبهها را حریر سرخ گردانند و تابوتها از طلا نصب کنند در آن قبه برای تابوت میثاق و مرصع گردانند آنها را به الوان
جواهر و پایهای آن از طلا باشد و طولش نه ذراع و عرضش چهار ذراع و ارتفاعش بقدر قامت موسی بوده باشد و آن قبه
چهار درگاه داشته باشد که از یکی ملائکه داخل شوند و از یکی موسی و از یکی هارون و از یکی فرزندان هارون و صاحب اختیار
آن قبه باشند و محافظت تابوت با ایشان تعلق داشته باشد که فرزندان هارون و حق تعالی امر کرد موسی را که هر که بالغ شده باشد
از بنی اسرائیل یک مثقال طلا بگیرد و صرف بیت المقدس کند و دیگر آنچه احتیاج شود از اموالی که از فرعون و اصحاب او گرفته بودند
از زیورها و سایر اموال صرف کنند پس موسی چنین کرد و عدد بنی اسرائیل در آن وقت ششصد هزار و هفتصد و هفتاد فرد
بودند که از ایشان آن اموال را گرفت پس خدا وحی فرستاد به موسی که من بر تو آتشی میفرستم از آسمان که دود نداشته باشد
و چیزی را نسوزاند و هرگز خاموش نشود تا قربانیها که مقبول میشود بخورد و قندیلهای بیت المقدس از آن افروخته شود و آن قندیلها
از طلا بودند و بر زنجیرهای طلا که بافته بودند به یاقوت و مروارید و انواع جواهر آویخته بودند و امر کرد که در میان خانه سنگی عظیمی گذارند
و میان آن سنگ را گود کنند که آتشی که از آسمان فرود می آید در آنجا بوده باشد پس موسی هارون را طلبید و گفت خدا مرا برگزیده است که آتشی
که از آسمان فرستاده است و برای خوردن قربانیها که مقبول میشود و برای افروختن قندیلهای بیت المقدس و مرا به آن خانه وصیت کرده است مرا
برای آن خانه اختیار کرده ام و برگزیده ام و ترا وصیت میکنم به آن پس هارون دو پسر خود شبر و شبیر را طلبید و گفت خدا موسی را
برای امری اختیار کرد و به آن وصیت نمود و موسی مرا اختیار کرد برای آن امر و بمن وصیت نمود و من شما را اختیار میکنم
و به آن وصیت مینمایم پس منوط شد تولیت و محافظت بیت المقدس و تابوت و آتش آسمانی به اولاد هارون بود مولف گوید که
اگرچه روایت ثعلبی چندان محل اعتماد نیست اما برای این نقل کردیم که مشتمل بر غرایب بود و برای آنکه بر اهل بصیرت ظاهر گردد
که بنابر حدیث متواتر میان خاصه و عامه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بحضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که تو از من به منزله هارونی
از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست و القاب خاص را آنچه بطرق عامه و خاصه باستفاضه وارد شده به حضرت رسول صلی الله علیه و آله

حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما باین علت باسم شبر و شبیر ملقب و موسوم گردید چنانچه صدارت بیت المقدس
که قبله و بیت اشرف بنی اسرائیل بود و محافظت تابوت که مخزن علوم و اسرار ایشان بود و تولیت آتش آسمانی که معیار رد و قبول اعمال ایشان بود
با شبر و شبیر اولاد هارون بود بنقل ثعلبی که از اکابر مفسران و محدثان ایشان است پس باید که در این امت نیز صدارت و ولایت
کعبه صوری و معنوی و محافظت قرآن و سایر علوم الهی و آثار پیغمبران و محل نزول انوار ربانی و مخزن علوم و اسرار فرقانی با حضرت
امیر المؤمنین و اولاد طاهرین آنحضرت صلوات الله علیهم بوده باشد و معیار رد و قبول اعمال خلق در دست ایشان بوده باشد
و قبول طاعات و عبادات این امت منوط بانوار ولایت ایشان بوده باشد که بیت المقدس در این امت خانه ولایت ایشان است
که حق تعالی در شان آن فرموده فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ و در شان اهل آنخانه فرموده
است يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ
و فرموده است إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا.
و اگر سقف و دیوار آنخانه را برای ضعف عقول بنی اسرائیل بطلا و نقره و جواهر زینت داده بود در و دیوار و سقف آنخانه
وحی آشیانه را بجواهر انوار ربانی و زواهر اسرار سبحانی داشته جلال رحمانی آراسته و قنادیل آنرا از زجاجه قدسیه كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ
دُرِّيٌّ و بانوار مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ افروخته روغنش دست قدرت ربانی از شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ
وادی قدس گرفته و با نامل رحمت شامل خویش فشرده بجدی نوربخش گردانیده است که مصداق يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ
وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ گردیده و نور بر نور ایشان فزوده تا حیرانان ظلمات جهالت را از اشعه انوار هدایت ایشان منتفع
يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ از چشمه حیات ابد رسانیده و بساتین آنخانه را باشجار رفیعه شَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ
أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تربیت افزا گردانیده و بر عتبه علیاش کتابه وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا
نقش کرده و بر درگاه والا جاه آن بندای أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا هر گمگشته وادی رحمت را رهنمونی کرده است
پس زهی کوری که چنین شاهدی را نه بیند و لعنت بر کری که چنین ندای سودمندی را نشنود و آنچه را الله تعالی تتمه این سخن
در کتاب امامت مذکور خواهد شد و در اینجا باشاره اکتفا نمودیم فصل ششم در بیان نازل شدن توریت و گوساله پرستیدن
بنی اسرائیل و سوال رویت نمودن ایشان است حق تعالی در سوره بقره فرموده است که یاد آورید ای بنی اسرائیل وقتی
که وعده دادیم موسی را چهل شب پس گرفتید گوساله را خدای خود بعد از آنکه موسی از میان شما بیرون رفت و حال آنکه شما ستمکاران بودید

بوده و وقتی را که دادیم موسی کتاب و بیان شرایع و احکام را تا شما هدایت یابید و وقتی را که موسی بقوم خود گفت ای قوم من
بدرستیکه شما ستم کردید بر نفسهای خود بگوساله پرستیدن پس توبه کنید بسوی آفریننده خود پس بکشید خودها را این بهتر است
از برای شما نزد آفریننده شما پس خدا توبه شما را قبول کرد بدرستیکه او بسیار توبه قبول کننده و مهربان و وقتی را که گفتید ای موسی هرگز ایمان
نیاوریم بتو تا ببینیم خدا را ظاهر و هویدا پس گرفت شما را صاعقه و شما نظر میکردید بسوی آن پس شما را برانگیختیم و زنده کردیم بعد از مردن
شما تا شما شکر کنید و یاد آورید وقتی را که گرفتیم پیمان شما را بعمل کردن توریت و بلند کردیم بر بالای سر شما کوه طور و گفتیم بگیرید آنچه بشما
عطا کرده ایم بقوت دل و یاد کنید آنچه در آن است از مواعظ و احکام شاید که پرهیزگار شوید پس برگشتید بعد از این و پیمان را شکستید
و اگر نه فضل خدا بودی بر شما و رحمت او هر آینه بودید از زیانکاران و باز فرموده است بتحقیق که آمد بسوی شما موسی با بینات و معجزات
پس گوساله پرستیدید بعد از او و شما ستمکاران بودید و یاد آورید وقتی را که بلند کردیم بالای شما طور را و گفتیم بگیرید آنچه بشما دادیم
بقوت بدن و دل و بشنوید و قبول کنید گفتند شنیدیم و نافرمانی کردیم و آب داده شده بود در دل ایشان محبت گوساله پرستی بکفر ایشان
بگو یا محمد بد چیزیست که امر میکند شما را بان ایمان شما اگر دارید و در سوره مائده فرموده است که بتحقیق که گرفت خدا پیمان بنی اسرائیل را
و برانگیختیم از ایشان دوازده نقیب هر سر کرده ایشان و مطلع بر احوال ایشان و ضامن امور ایشان باشند و خدا گفت که من با شمام اگر نماز
بر پا دارید و زکوة بدهید و ایمان بیاورید برسولان من و تعظیم و یاری ایشان بکنید و قرض دهید بخدا قرض نیکو بصرف کردن مالها در راه او
و البته برطرف کنم گناهان شما را و داخل گردانم شما را در بهشت چند که جاری باشد از زیر آنها نهرها پس هر که کافر شود بعد از این از شما
پس گم شده است از راه راست و در سوره اعراف فرموده است که وعده دادیم موسی را برای فرستادن توریت سی شب و تمام کردیم آنرا
بده شب پس تمام شد میقات پروردگار او چهل شب گفت موسی با برادرش هرون خلیفه من باشی در میان قوم من و اصلاح کن
امور ایشان را و پیروی مکن راه افساد کنندگان را و چون آمد موسی برای میقات و وعده ما و سخن گفت با او پروردگار او
گفت پروردگارا بمن بنما تا نظر کنم بسوی تو خدا گفت هرگز مرا نمیتوانی دید و لیکن نظر کن بسوی کوه اگر کوه بجای خود قرار گیرد با تجلی من
پس تو مرا توانی دید پس چون تجلی کرد پروردگار بر کوه و از انوار عظمت خود بر کوه ظاهر گردانید کوه را با زمین هموار گردانید و
موسی بیهوش افتاد و چون بهوش آمد گفت تنزیه میکنم ترا از آنکه توان ترا دید و من اول ایمان آورندگانم بآنکه ترا نمیتوان دید
خدا گفت که ای موسی بدرستیکه من ترا برگزیدم بر مردم برسالتهای خود و بسخن گفتن با تو پس بگیر آنچه بتو داده ام از توریت و باش
از شکر کنندگان و نوشتیم از برای او در الواح از هر چیز پندی و تفصیل حکم هر چیز را پس بگیر آنها را بقوت و بفرما قوم خود را که بگیرند نیکوترین آنها را

کرا خذ کنند و علاج نمایند بیکوئیر انها نزدیک شما خواهیم نمود خانه فاسقان را در جهنم یا در مصر یا در شام و قریب است که اخذ کردند قوم موسی
بعد از رفتن او بطور از زیورهای ایشان گوساله که بدن آن صدا مانند صدای گوساله ظاهر شد آیا ندیدند ایشان که با ایشان سخن نمیگوید
و ایشان را براه هدایت نمیکند آن گوساله را گرفتند پرستیدند و بودند ستمکاران بر خود پس چون پشیمان شدند و دیدند که گمراه شده اند
گفتند اگر ما را رحم نکنی ای پروردگار ما و نیامرزی ما را خواهیم بود از زیانکاران و چون برگشت موسی بسوی قوم خود غضبناک
و اندوهناک گفت بد خلافتی کردید بعد از من آیا تعجیل کردید امر پروردگار خود را و انداخت الواح توریت را بر زمین و سر برادر خود
هارون گرفت و بسوی خود کشید هارون گفت ای فرزند مادر بدرستیکه قوم مرا ضعیف کردانیدند و نزدیک بود مرا بکشند پس
شاد مکن دشمنان مرا و مگردان مرا با گروه ستمکاران موسی گفت پروردگارا بیامرز مرا و برادرم را و داخل کن ما را در رحمت خود و تویی ارحم الراحمین
بدرستیکه انها که گوساله پرستیدند نزدیک بایشان خواهد رسید غضبی از پروردگار ایشان و خواری در زندگانی دنیا و چنین جزا میدهیم
افترا کنندگان را و انها که گناهها کردند پس توبه کنند بعد از ان و ایمان می آورند بدرستیکه پروردگار تو بعد از ان آمرزنده
و مهربان است و چون فرو نشست از موسی خشم او گرفت الواح را و در نسخه انها هدایتی بود و رحمتی برای انها که از پروردگار خود
می ترسیدند و اختیار کرد موسی از قوم خود هفتاد مرد برای میعاد ما پس چون زلزله ایشان را گرفت موسی گفت اگر میخواستی
هلاک میکردی ایشان را پیشتر و مرا آیا هلاک میکنی ما را بانچه کرده اند سفیهان از ما نیست این مگر امتحان و افتنان تو که
هر که را میخواهی باین گمراه میکردانی و هر که را میخواهی هدایت میکنی تویی صاحب اختیار ما و یاور ما پس بیامرز ما را و رحم کن بر ما
و تو بهترین امرزندگانی و بنویس از برای ما درین دنیا حسنه یعنی نعمت نیکوئی و در اخرت نیز ما توبه کردیم بسوی تو خدا فرمود که عذاب
خود را میرسانم بهرکه میخواهم و رحمت من فرا گرفته است همه چیز را پس نزدیک خواهم نوشت و واجب خواهم گردانید رحمت خود را برای انها
که پرهیزگارند و زکوة میدهند و بایات من ایمان می اورند گفته اند مراد پیغمبر اخر الزمان است صلی الله علیه و آله و اوصیاء او
نیکان امت انحضرت و یاد کن وقتی که کندیم کوه را و بلند کردیم بر بالای ایشان مانند ابر یا سقف و گمان کنند
که بر ایشان خواهد افتاد و گفتیم بایشان که بگیرید و قبول کنید آنچه داده ایم شما را و یاد کنید آنچه در آن است شاید پرهیزگار شوید و کوه
فرموده که ای بنی اسرائیل بتحقیق نجات دادیم شما را از دشمن شما و وعده دادیم شما را که توریت را بفرستیم در جانب راست کوه طور
و فرو فرستادیم بر شما ترنجبین و سلوی را و گفتیم بخورید از طیبات آنچه روزی کرده ایم شما را و زیادتی مکنید در ان پس حلول کند بر شما
غضب من و هر که حلول کند بر او غضب من پس بتحقیق هلاک شود و بدرستیکه من امرزنده ام برای کسیکه توبه کند و ایمان

بیاورد و عمل شایسته بکند و هدایت یابد بولایت ایمه حق و گفتیم موسی که چه باعث شد ترا که پیشتر از قوم خود آمدی
ای موسی گفت ایشان در عقب من می‌آیند و من تعجیل کردم پروردگارا بسوی تو برای آنکه از من خوشنود گردی حق تعالی
فرمود پس ما امتحان کردیم قوم ترا بعد از بیرون آمدن تو از میان ایشان و گمراه کرد ایشان را سامری پس برگشت موسی بسوی قوم خود
خشمناک و محزون و گفت ای قوم من آیا وعده نکرد شما را پروردگار شما وعده نیکوی آیا دراز شد بر شما زمان وعده یا خواستید که نازل شود
بر شما غضبی از جانب پروردگار شما پس خلاف کردید وعده مرا گفتند ما خلاف نکردیم وعده ترا باختیار خود ولیکن بر ما بار کرده بودند بار
بسیار از زیور زینت فرعونیان پس انداختیم آنها را در آتش و سامری نیز آنچه با او بود انداخت پس بیرون آورد از برای ایشان گوساله
از طلا که از او صدا می‌آمد پس گفتند این خدای شما است و خدای موسی پس فراموش کرد موسی که از برای خدا طلب کند آیا نمی‌دیدند که آن
گوساله سخنی در جواب ایشان نمی‌تواند گفت و مالک نبود از برای ایشان ضرری را و نفعی را و بتحقیق که گفت با ایشان هارون
و پیشتر که شما مفتون شده‌اید و فریب خورده‌اید بگوساله و بدرستیکه پروردگار شما خداوند رحمان است پس متابعت کنید مرا
و اطاعت کنید امر مرا گفتند ما ترک نمیکنیم پرستیدن این گوساله را تا برگردد موسی بسوی ما موسی گفت ای هارون چه چیز ترا
مانع شد در هنگامیکه دیدی که ایشان گمراه شدند از اینکه از پی من آیی بطور آیا نافرمانی کردی امر مرا هارون گفت ای فرزند
مادر من مگیر ریش مرا و سر مرا من ترسیدم که اگر از پی تو بیایم بگویی پراکنده کردی بنی اسرائیل را و سخن مرا اطاعت نکردی
پس بسامری گفت که چه باعث شد ترا که چنین کردی گفت من دیدم آنچه ایشان ندیدند در وقتیکه جبرئیل آمد که فرعون را
غرق کند من او را دیدم که بهر جا که سم اسب او میرسید خاک بحرکت می‌آمد پس از خاک زیر سم اسب او گرفتم و در وقت
در گوساله ریختم تا صدا آمد و چنین زینت داد برای من نفس من موسی گفت برو که در زندگی دنیا این است که از مردم بشنوی
که کسی ترا مس نکند و نزدیک تو نیاید و بدرستیکه ترا در آخرت وعده عذابی هست که خلف آن وعده نخواهد شد و نظر کن
بسوی این خدای او را که دائم می‌پرستیدی که آنرا خواهیم سوزانید و خاکسترش را در دریا خواهیم پاشید بدرستیکه نیست خدای شما مگر خدایی
که علم او همه چیز را احاطه کرده است بدانکه در عقوبت دنیا سامری خلاف است که چه چیز بود بعضی گفته‌اند حکم کرد موسی که کسی
با او ننشیند و سخن نگوید و طعام نخورد و او نزدیک کسی نیاید و بعضی گفته‌اند که بفرمان الهی چنین شد که هر که نزدیک او میرفت
سامری و او هر دو بیمار میشدند و از این سبب او مشهور است که کسی نزدیک او نمی‌رود و احوال فرزندان او نیز چنین است که اگر کسی
بر ایشان گذارد هر دو تب میکنند و بعضی گفته‌اند از ترس گریخت و در بیابانها با وحشیان صحرا بسر برد تا بجهنم واصل شد

روایت کرده است که حق تعالی موسی را وعده فرمود که تا سی روز توریت و الواح را بر او فرستد پس او خبر داد بنی اسرائیل
را وعده خدا و برفت بجانب طور و هارون را خلیفه خود کرد در میان قوم خود و چون سی روز شد و موسی نیامد پس سخن ایشان
اطاعت هارون نکردند و خواستند او را بکشند و گفتند موسی دروغ گفت ما را و از ما گریخت پس شیطان بصورت مردی نزد ایشان آمد
و گفت موسی از شما گریخت و دیگر بسوی شما نخواهد آمد پس زیورهای خود را جمع کنید تا من از برای شما خدائی بسازم و سامری سرکرده مقدمه
لشکر موسی بود در روزی که خدا فرعون و اصحاب او را غرق کرد پس جبرئیل را دید که بر حیوانی سوار است بصورت مادیان و آن مادیان هر جا که
پا میگذارد آن زمین بحرکت می آید و حیات می یابد پس سامری کف خاکی از زیر سم اسب جبرئیل برداشت و دید که حرکت میکند پس آن را
ضبط کرد و همیشه فخر میکرد بر بنی اسرائیل که من چنین خاکی برداشته ام و چون شیطان بنی اسرائیل را فریب داد و گفت گوساله بسازند
نزد سامری آمد و گفت بیاور آن خاک را که برداشتی چون خاک آورد شیطان گرفت و در میان شکم آن گوساله ریخت پس گوساله
بحرکت آمد و صدای گوساله کرد و مو و کرک بر آن روئید پس بنی اسرائیل آن را سجده کردند و آنها که سجده کردند هفتاد هزار کس بودند
و هر چند هارون ایشان را نصیحت کرد فایده نبخشید و گفتند ما ترک پرستیدن این گوساله نمیکنیم تا موسی بیاید و خواستند که هارون را
هلاک کنند هارون از ایشان گریخت پس بر این حال بودند تا چهل روز از رفتن موسی گذشت پس در دهم ماه ذی حجه خدا توریت را
بر موسی فرستاد که بر الواح نقش شده بود و آنچه بآن احتیاج داشتند از احکام و مواعظ و قصص در آن الواح بود پس خدا وحی نمود
بموسی که ما قوم ترا بعد از تو امتحان کردیم و سامری ایشان را گمراه کرد و پرستیدند گوساله طلا را که صدا میکرد موسی گفت پروردگارا گوساله
از سامری است صدا از کیست خدا فرمود از من ای موسی چون دیدم که ایشان از من گردانیدند بسوی گوساله من امتحان ایشان را زیاده کردم
پس برگشت موسی بسوی قوم خود غضبناک و چون ایشان را بر آن حال مشاهده کرد الواح را انداخت و ریش و سر هارون را گرفت و
بسوی خود کشید و گفت چه مانع شد ترا که بعد از آنکه دیدی ایشان گمراه شدند از پی من نیامدی هارون گفت ای برادر مگیر ریش و سر مرا
من ترسیدم که بگوئی جدائی افکندی میان بنی اسرائیل و سخن مرا نشنیدی پس بنی اسرائیل گفتند ما خلف وعده تو نکردیم باختیار خود ولیکن
بار بسیاری از زینت فرعون و قوم او برداشته بودیم در دریا پس ایشان را در شکم گوساله انداختیم تا صدا او را آمد و چنین زینت داد [illegible]
نفس من پس بفرمود که گوساله را آتش بسوزانند و خاکستر آن را در دریا پاشیدند پس به سامری گفت برو که ترا است که تا زنده بگوئی لا مساس
[illegible] و این علامت [illegible] تا امروز در مصر و شام معروف اند
اولاد سامری [illegible] پس خدا وحی کرد بسوی او که مکش سامری را

مراد سخت است و به سند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که خدا هیچ پیغمبری را نفرستاده مگر آنکه در زمان او دو شیطان بوده
که او را آزار میکردند و در رسانیدن امت او فتنه میکردند و مردم را گمراه میکردند بعد از آن پیغمبر پس در زمان نوح قنطیفوس و خرام
و در زمان ابراهیم مکیل و رزام و در زمان موسی سامری و مرعقیبا و در زمان عیسی بولس و مریتان و در زمان محمد صلی الله
علیه و آله ابوبکر و عمر بودند و ایضا روایت کرده است که حق تعالی وحی کرد بسوی موسی که من بر تو توریت میفرستم که در آن احکام
است تا چهل روز یعنی ماه ذیقعده و ده روز از ماه ذیحجه پس موسی با اصحاب خود گفت که حق تعالی مرا وعده داده است
که توریت و الواح را برای من بفرستد تا سی روز و خدا او را چنین امر کرده بود که به بنی اسرائیل سی روز بگوید که از آن دلهای ایشان تنگ نشود
و موسی رفت بجانب طور و هارون را جانشین خود کرد در میان بنی اسرائیل چون سی روز گذشت و موسی نیامد بنی اسرائیل
در غضب شدند و خواستند که هارون را بکشند و گفتند موسی با ما دروغ گفت تا از ما گریخت و گوساله ساختند و آن را پرستیدند و در
روز دهم ماه ذی حجه خدا الواح را بموسی فرستاد و در الواح بود آنچه با آن احتیاج داشتند از احکام و خبرها و قصه‌ها و سنتها
پس چون خدا توریت را بر موسی فرستاد و با او سخن گفت موسی گفت پروردگارا خود را بمن بنما تا نظر کنم بسوی تو حق تعالی وحی کرد
که من دیده نمیشوم و کسی تاب دیدن آیات عظمت من ندارد و لیکن نظر کن بسوی این کوه اگر در جای خود قرار گیرد پس مرا میتوانی دید
پس خدا بعد از آن آیتی را از آیات عظمت خود برکوه ظاهر گردانید پس کوه بدریا فرو رفت و تا قیامت فرو خواهد رفت و ملائکه
فرود آمدند و درهای آسمان گشوده شد پس خدا وحی کرد بملائکه که موسی را دریابید که نگریزد پس ملائکه نازل شدند و بر دور موسی احاطه
کردند و گفتند تاب بیاور ای پسر عمران که از خدا سوال بزرگی کردی پس چون موسی کوه را دید که فرو رفت و ملائکه را بان حالت مشاهده کرد
بر رو افتاد از ترس خدا و از هول آن احوال که مشاهده کرد و روحش از بدن مفارقت کرد پس خدا روح او را بر بدن او برگردانید
پس سر برداشت و گفت تنزیه میکنم ترا از آنکه ترا توان دید و توبه میکنم بسوی تو و من اول کسی ام که ایمان آورده ام باینکه ترا نمیتوان دید
پس خدا وحی فرستاد باو که ای موسی من ترا برگزیدم و اختیار کردم بر مردم برسالتهای خود و سخن گفتن با تو پس بگیر آنچه بتو عطا کردم
و از شکر کنندگان باش پس جبرئیل او را ندا کرد که من برادر توام جبرئیل و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است در تفسیر قول خدا
وَإِذْ وَاعَدْنَا مُوسَى أَرْبَعِينَ لَيْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ حضرت امام فرمود
که موسی به بنی اسرائیل گفت که چون خدا فرج دهد شما را و دشمن شما را هلاک کند من کتابی از برای شما از جانب خدا
خواهم آورد که مشتمل باشد بر اوامر و نواهی و مواعظ و مثلها و غیره‌ها و چون خدا ایشان را فرج داد امر کرد موسی که بیاید

ـد وآل طاهرین او صلوات الله علیهم پس به توفیق خدا رحم کرد ایشان را و از آن درگذشت وَإِذْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ

وَالْفُرْقَانَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ فرمود که یعنی یاد کنید ای وقتی را که عطا کردیم بموسی کتاب را که آن توریت بود

خدا پیمان گرفت از بنی اسرائیل برای ایمان باو بیاورند و انقیاد نمایند هر چیز را که واجب میگرداند توریت آنرا و دادیم بموسی

فرقان را نیز که آن امریست جدا کننده حق و باطل است و جدا کننده محقان و مبطلانست زیرا که چون حق تعالی گرامی داشت بنی اسرائیل

بتوریت و ایمان آوردن بآن و انقیاد کردن آن وحی کرد خدا بعد از آن بسوی موسی که ای موسی این کتاب را ایمان آوردند

ـمان که تمیز کننده مومنان و کافران اهل حق و اهل باطلست پس تازه کن بر ایشان عهد را بجزا که من سوگند خورده ام بذات

ـدس خود سوگند حقی که خدا قبول نمیکند از احدی ایمان را و نه عملرا مگر با ایمان بآن موسی گفت چیست آن فرقان ای پروردگار من

بود آنست که پیمان بگیری از بنی اسرائیل که محمد صلی الله علیه و آله بهترین خلق است و سید و بزرگ پیغمبرانست و اینکه برادر او

ـی او علی صلوات الله علیه بهترین اوصیای پیغمبرانست و اینکه اولیا و اوصیای او که بعد او میان خلق بامامت مقرر میگرداند

ـترین خلق اند و اینکه شیعیان ایشان که انقیاد ایشان می نمایند در اوامر و نواهی ستاره های فردوس اعلی خواهند بود و پادشاهان

ـات عدن خواهند بود در بهشت پس گرفت موسی این پیمان را از ایشان پس بعضی بدل و زبان هر دو ایمان آوردند و قبول کردند

ـضی بزبان گفتند و در دل قبول نکردند پس نور ایمان برای اینها حاصل شد و این بود فرقانیکه بموسی عطا فرمود پس حق تعالی

و دگر شاید هدایت یابید یعنی بدانید که شرف بنده نزد خدا باعتقاد و لایتست چنانچه بدان شما بهمین شرف یافتند

إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلَى

بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بَارِئِكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ

ـضرت امام علیه السلام فرمود که یعنی یاد کنید ای بنی اسرائیل وقتی را که موسی گفت بقوم خود که گوساله پرستیده بودند که ای قوم من

بدرستیکه شما ستم کردید بر جانهای خود و ضرر رسانیدید بخود بآنکه گوساله را خدای خود گرفتید پس توبه و بازگشت کنید بسوی آفریننده

شما از دید و صورت بخشنده است پس بکشید نفسهای خود را بآنکه بکشند آنها که گوساله نپرستیده اند اینکه پرستیده اند برای شما بهتر است

نزد آفریدگار شما از آنکه در دنیا زنده بمانید و آمرزیده نشوید پس نعمت دنیا بر شما تمام باشد و بازگشت شما و راحت بسوی جهنم

ـهرگاه کشته شوید تایب بشوید خدا کشتن را کفاره گناه شما میگرداند و شما را بهشت جا دهد و نعمتهای آن میرسانند پس حق تعالی

ـر شما قبول کرد بخشش از آنکه بر گشته شوید و مهلت داد شما را برای توبه و تا که داشت شما را که طاعت بر میگرداند

توبه و مهربانی و این قصه چنان بود که چون بر دست موسی علیه السلام پیدا کرد باطل بودن امر گوساله را و گوساله را خرد و آتش و سوخته بر آب
و امر کرد موسی تمام آنها که گوساله نپرستیده اند بکشند آنها را که گوساله پرستیده اند اکثر آنها که پرستیده بودند انکار کردند
و گفتند ما گوساله نپرستیده ایم پس خدا امر کرد موسی را که آن گوساله طلا را بسوهان ریزه ریزه کند و در دریا بریزد پس هر که از آن آب خورد
و گوساله پرستیده بود لبها و بینی او سیاه شد و باین سبب ممتاز شدند آنها که گوساله پرستیده بودند خدا انها را که نبودند
امر کرد با آنان شمشیر بکشند و بیرون آیند بر سایر بنی اسرائیل و آنان را بکشند منادی ندا کرد که هر که خدا
لعنت کرده است کسی را که دستی و پائی حرکت دهد تا کشته شود و هر که از کشندگان نگاه حفظ کند حرمتی که او میکشد و خویش نزد
در کشتن میان خویش و بیگانه ملعونست پس آن جماعت سرکشی نکردند و گردن کشیدند برای کشته شدن و بکشندگان باستغاثه آمدند
نزد موسی و گفتند ما گوساله نپرستیده ایم مصیبت عظیمه است از انها زیرا که می باید بدست خود پدران و مادران و برادران
و خویشان خود را بکشیم پس خدا وحی نمود بسوی موسی که من برای ایشان را باین تکلیف شدید امتحان کردم که چرا انکار نکردند
که گوساله می پرستیدند و انکار نکردند و دشمنی با ایشان نکردند بگو بایشان که هر که دعا کند بحق محمد و آل طیبین او صلی الله علیهم
که سهل کنم بر او کشتن انها را که مستحق کشتن شده اند خواهم کرد پس ایشان دعا کردند و باز رسیدند رسول خدا صلی الله
علیه و آله و اهلبیت صلوات الله علیهم متوسل شدند وحی الهی برایشان آسان کرد که هیچ الم از کشتن انها نیافتند و چون
کشتن در ایشان مستمر شد و ایشان شش صد هزار کس بودند مگر آن ده هزار کس که گوساله نپرستیده بودند پس خدا
توفیق داد بعضی از ایشان را که بیکدیگر گفتند چون خدا فرموده است که توسل بمحمد و آل طیبین او امریست که هرگز امید او
از هیچ حاجتی نا امید نشود و هیچ سوال او رد کرده خدا رد نمیشود و پیغمبران همه بایشان توسل نموده اند در شدتها پس چرا ما توسل
بایشان نجوئیم پس همه جمع شدند و فریاد برآوردند که خداوندا بجاه محمد که گرامی ترین خلق است نزد تو و بجاه علی افضل و
اعلم و اعظم خلق است بعد از او و بجاه ذریت طیبین و طاهرین آل محمد و بحسن و حسین که سید هم که گناهان ما را بیامرزی و از لغزشهای
ما درگذری و این کشتن را از ما برداری پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی که دست از کشتن باز دارند که بعضی از ایشان از من
سوال کردند که گناهان ما را بیامرزی و از لغزشها درگذری و مرا بحق اینها سوگند دادند اگر اول این سوگند بمن میدادند البته ایشان را توفیق
میدادم تو بحق محمد آنها از گوساله پرستیدند و اگر شیطان چنین بی میدادم مرا البته ایشان را هدایت میکردم و اگر نمرود و فرعون
و قیصر و کسری مرا بحق ایشان مرا میخواندند البته ایشان را نجات میدادم پس کشتن را از ایشان برداشت و ایشان گفتند ای حسرتا که در اول کار ما غافل بودیم

شدیم از توسل با نور محمد و آل اطهار او صلوات الله علیهم اجمعین تا خدا ما را از شر این فتنه حفظ میکرد وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ
لَن نُّؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فرمود که بیاد بیاورید آن وقت را که گفتید که شما ای موسی ما هرگز ایمان نمی‌آوریم
برای تو تا ببینیم خدا را معاینه و ظاهر فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ پس گرفت ایشان را صاعقه وَأَنتُمْ تَنظُرُونَ
و حال آنکه شما نظر میکردید بسوی آن ثُمَّ بَعَثْنَاكُم مِّن بَعْدِ مَوْتِكُمْ پس مبعوث گردانیدیم که زنده کردیم شما را بعد از مردن
لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ شاید که ایشان شکر کنند آن زندگی را که بسبب آن فرصت یافتند [?] توبه و بازگشت کردن بسوی خدا و برای
دایم در جهنم نماندن و برای برگشتن ایشان بجهنم تا و همیشه در جهنم باشند فرمود که سبب این صاعقه آن بود که چون موسی خواست
که عهد فرمانبرداری به پیغمبری محمد صلی الله علیه و آله و امامت علی ابن ابیطالب و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم از ایشان بگیرد گفتند ما ایمان
نیاوریم که این امر پروردگار تست تا خدا را معاینه ببینیم و ما را باین خبر دهد پس صاعقه گرفت ایشان را و ایشان این صاعقه را دیدند
که برایشان نازل میشود و حق تعالی فرمود که ای موسی منم گرامی دارنده دوستان خود را که تصدیق میکنند برگزیدگان من و برداشتن [?] نمیکنم [?]
و منم عذاب کننده دشمنان خود را که دفع میکنند و انکار مینمایند حقوق برگزیدگان مرا و ندیده ام [?] پس موسی گفت با آنها که باقی مانده
بودند و صاعقه بایشان نرسیده بود چه میگوئید آیا قبول میکنید و اعتراف میکنید و اگر نه شما نیز باینها ملحق خواهید شد
گفتند ای موسی ما نمیدانیم که این صاعقه بچه سبب برایشان نازل شده شاید که بسبب انکار قول تو صاعقه قول تو برایشان
نازل شده باشد و اگر راست میگوئی که صاعقه بسبب قبول نکردن ولایت محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم برایشان
نازل شده است پس دعا کن خدا را بحق محمد و آل او که ما را بشنو ولایت ایشان دعوت میکنیم که این صاعقه مرده ها را زنده
کند تا ما از ایشان بپرسیم بچه سبب صاعقه بایشان رسید پس موسی دعا کرد تا ایشان زنده شدند و چون بنی اسرائیل از ایشان
سوال کردند گفتند ای بنی اسرائیل این عذاب باین سبب بما رسید که ابا کردیم از اعتقاد کردن به پیغمبری محمد صلی الله علیه و آله
و امامت علی و امامان از ذریت ایشان و دیدیم بعد از مرگ خود مملکتهای پروردگار خود را از آسمانها و حجب‌ها و کرسی و عرش
و بهشت و دوزخ و ندیدیم کسی را در آن مملکتها حکمش جاری‌تر و سلطنت او بزرگتر باشد از محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم
و چون ما باین صاعقه مردیم بردند روح ما را بسوی جهنم پس ندا کردند محمد و علی ملائکه را که عذاب خود را از ایشان باز دارید که اینها
زنده خواهند شد بدعای شخصی که از خدا سوال خواهد کرد بحق ما و بحق آل طیبین ما و این ندا وقتی رسید که ما را هنوز در هاویه نینداخته بودند
پس تاخیر کردند عذاب ما را تا بدعای او زنده شدیم ای موسی پس حق تعالی با اهل عصر محمد صلی الله علیه و آله گفت که چون بتوسل محمد

آن پاکیزه او زنده شدند ظالمان آنکه گذشتگان شما پس انکار حق ایشان مکنید تا خود را از معرض غضب الهی بر می آورید

وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ فرمود که یعنی یاد آورید وقتی را که گرفتیم بر پدران و گذشتگان شما عهد پیمان ایشان را که عمل کنند

بآنچه در توریت است و بسایر آنچه بزبان انبیا مخصوص است در باب محمد و آل طیبین او است و بسایر آنچه گفته شد که ایشان بهترین خلق اند

و قیام نمایند که ایشان بحق اند باید که اقرار نمایند باین و برسانند بفرزندان خود تا ماخوذ شوند آنها که آیند باور ندارند محمد پیغمبر خدا و قبول کنند ازو

آنچه امر فرموده ایشان را در حق ولی خدا علی ابن ابی طالب از جانب خدا و آنچه خبر میدهد ایشان را باو و از احوال خلیفهای بعد او

که قیام نمایند که ایشانند بحق خدا پس ابا کردند اسلاف شما از قبول کردن اینها وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ پس امر کردم جبرئیل را

که جدا کند از کوه فلسطین قطعه بقدر لشکرگاه ایشان یک فرسخ در یک فرسخ و آورد بر بالای ایشان [illegible] پس موسی

گفت که یا قبول کنید آنچه شما را بآن امر کردم یا این کوه بر سر شما می افتد پس ملجا شدند و از روی ضرورت قبول کردند مگر اینها که خدا

از عناد حفظ کرده که بطوع و اختیار قبول کردند و بسجده در آمدند و پهلوی روی خود را بر خاک گذاشتند و اکثر ایشان پهلوی

روی خود را برای آن بر زمین گذاشتند که ببینند که کوه بر سر ایشان فرو می آید یا نه و قلیلی از ایشان بهت از روی طوع و رغبت برای

تذلل و شکستگی نزد خدا بر زمین گذاشتند خُذُوا مَا آتَيْنَاكُم بِقُوَّةٍ فرمود که یعنی بگیرید و قبول کنید آنچه ما بشما

عطا کردیم از فرایضی که بر شما واجب گردانیده ایم بآن قوتی که بشما داده ایم و شرایط تکلیف را بر شما تمام کرده ایم و علتها

از شما برداشته ایم وَاسْمَعُوا و بشنوید آنچه شما را بآن امر میکنیم قَالُوا سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا یعنی گفتند شنیدیم قول ترا و معصیت کردیم

امر ترا یعنی بعد از آن معصیت کردند و در آن وقت نیز در خاطر داشتند که اطاعت نکنند وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ

یعنی مامور شدند که بخورند آبی را که ریزهای گوساله در آن ریخته بودند تا ظاهر شود که که گوساله را پرستیده است و که نپرستیده است بِكُفْرِهِمْ

یعنی بسبب کفر ایشان مامور باین شدند قُلْ بِئْسَمَا يَأْمُرُكُم بِهِ إِيمَانُكُمْ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ بگو بایشان یا محمد چه بد چیز

که امر میکند شما را بآن ایمان اولی شما بموسی که کافر شوید بمحمد و علی و دوستان خدا از اهل بیت اگر ایمان دارید بتوریت موسی لیکن

معاذ الله هرگز ایمان بتوریت شما را امر نمیکند که کافر شوید بمحمد و علی بلکه امر میکند شما را که ایمان بایشان بیاورید پس حضرت امام علیه السلام فرمود

که حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که چون موسی علیه السلام بسوی بنی اسرائیل برگشت و ایشان گوساله را پرستیده بودند نزد آنحضرت آمدند و توبه

و پشیمانی کردند پس موسی گفت که کیست که گوساله را پرستیده است تا حکم خدا را بر او جاری کنم همه انکار کردند و هر یک میگفتند من نکرده ام بلکه

دیگری کرده [illegible] آنرا ریزه ریزه میکنم و میبرد در دریا می پاشم [illegible]

[illegible]

پس امر کرد که آنرا بسوهان ریزه کردند و ریزه‌های آنرا در دریا شیرین پاشیدند و بنی اسرائیل را امر کرد که از این آب بخورند
پس هر که گوساله پرستیده بود اگر سفید بود لبها و بینی او سیاه شد و اگر سیاه بود لبهای او و بینی او سفید شد پس در این وقت حکم
الهی را در ایشان جاری کرد پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که موسی وعده فرموده بود بنی اسرائیل را که چون کتاب تورات بفرستد از جانب
حق تعالی کتابی برای شما خواهد فرستاد که مشتمل باشد بر اوامر و نواهی و حدود و احکام و فرایض او پس چون تورات را فرستاد نزد ایشان
فرستاده کتابی برای ایشان آورد و در آن کتاب این نوشته بود که من قبول نمیکنم عملی را از کسی که تعظیم کند محمد و علی و آل ایشان
را صلوات الله علیهم را و گرامی ندارد اصحاب ایشان و دوستان ایشان را چنانچه حق گرامی داشتن ایشان است ای بندگان خدا بدانید
و گواه باشید که محمد بهترین آفریدهای من است و افضل خلق است و علی برادر آنحضرت و وصی و وارث او و جانشین او است در امت او
و بهترین جانشینان است بعد از او و آل محمد بهترین آل پیغمبران اند و اصحاب آنحضرت بهترین اصحاب پیغمبران اند و امت آنحضرت بهترین
امتهای پیغمبران اند پس بنی اسرائیل گفتند ما قبول نمیکنیم این را ای موسی این عظیم و گران است بر ما بلکه قبول میکنیم از این شرایع
آنچه بر ما آسان است و چون قبول کنیم میگوییم پیغمبر ما بهترین پیغمبران است و آل او بهترین آل پیغمبران اند و ما که امت اوییم بهترین
امتهای پیغمبرانیم و اعتراف نمیکنیم بفضیلت جماعتی که ایشان را ندیده ایم و نمیشناسیم پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را
که ببال خود کوهی از کوههای فلسطین را بقدر لشکرگاه موسی که یک فرسخ در یک فرسخ بود کند و آورد و بر بالای
سر ایشان باز داشت و گفت یا قبول میکنید آنچه موسی از برای شما آورده است یا این کوه را بر شما میگذارم که شما را خورد
کند پس ایشان بجزع و اضطراب آمدند و گفتند ای موسی چگونه بکنیم موسی گفت سجده کنید از برای خدا بر پیشانیهای خود پس جانب راست و چپ
خود را بر خاک گذارید و بگویید پروردگارا شنیدیم و اطاعت کردیم و قبول کردیم و اعتراف کردیم و تسلیم کردیم و راضی شدیم
پس آنچه موسی ایشان را گفت از کردار و گفتار بعمل آوردند اما بسیاری از ایشان در دل مخالف بودند با آنچه بظاهر گفتند و کردند و در دل
میگفتند شنیدیم و نافرمانی کردیم برخلاف آنچه بزبان می گفتند و جانب راست رو را بر زمین گذاشتند و قصد ایشان سجده
نزد خدا نبود بلکه از گذشتن کوه و نگریستن این را مکرر دیدند که آیا کوه بر سر ایشان فرو می آید یا نه پس جانب چپ را بقصد بر زمین
گذاشتند بهمین قصد پس جبرئیل به موسی گفت که اکثر ایشان سجده خدا نکردند و چنانچه خدا فرموده بود اطاعت نکردند لیکن
امر کرد حق تعالی مرا که این کوه را از ایشان زایل گردانم باعتراف که بحسب ظاهر در دنیا کردند زیرا که حق تعالی در دنیا بظاهر حال ایشان
سلوک میکند در آنکه خون ایشان محفوظ باشد و [illegible] باشند [illegible] اعتقاد

کردند و با موسی بمیقات مناجات او فرستادند پس موسی نزدیک رفت و حق تعالی با او سخن گفت و ایشان سخن حق را شنیدند پس گفتند

بانجابت گفت که شنیدیم و گواهی میدهیم نزد بنی اسرائیل گفتند ما ایمان نمی آوریم برای تو که این سخن خداست تا خدا را آشکارا نبینیم پس خدا

صاعقه فرستاد همه سوختند پس حضرت موسی ... ملائکه شدند محزون شد برای ایشان و گفت آیا ملاک میکنی ما را بآنچه سفیهان ما کردند پس زنده کرد ایشان را

گمان کردند که این سخن بآن ... و بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست

چون حضرت موسی علیه السلام از حق تعالی سوال کرد که پروردگارا خود را بمن بنما تا ترا ببینم وحق تعالی باو وحی فرستاد

که هرگز مرا نخواهی دید و نمیتوانی دید و وعده فرمود او را که برکوه تجلی کند تا بداند که او را نمیتواند دید موسی بکوه بالا رفت

و درگاه آسمانها گشوده شد و فوجهای ملائکه از آسمانها بزیر آمدند و فوج فوج برو میگذشتند با رعد و برق و صاعقه و باد

و عمودهای نور در دست داشتند و هر فوج که برو میگذشتند باو میگفتند که ای پسر عمران سوال بزرگی از پروردگار خود کردی

و هر فوج از ایشان که میدید بند بند او از ترس میلرزید و با مراهای آتشین بر دور او احاطه کرده بود که نمیتوانست گریخت

تا آنکه حق تعالی قدری از انوار عظمت خود را برکوه جلوه داد و کوه بزمین فرو رفت و موسی افتاد و بیهوش شد

مؤلف گوید که باید دانست که ضروری دین شیعه است و بدلایل عقلی و نقلی ثابت شده است که حق تعالی دیدنی نیست و ذات مقدس

او را بچشم ادراک نمیتوان کرد بلکه دیده دل نیز از ادراک کنه صفات او عاجز و قاصر است و چون تواند بود دیده

جسم در جسمانی میباشد و محل و مکانی نداشته باشد و در جهتی نباشد پس چگونه حضرت موسی با مرتبه جلیل پیغمبری

این سوال نمود از این شبهه جواب میتوان گفت اول آنکه سوال موسی از دیدن بچشم نبود بلکه میخواست معرفت ذات و صفات

الهی برای او حاصل گردد تا نهایت مرتبه معرفت شهودی برای او میسر گردد و چون اول ممتنع و ثانی برفوق مرتبه آنحضرت بود

حق تعالی باظهار بعضی از انوار جلال و عظمت خود بر کوه و تاب نیاوردن او ظاهر گردانید که کسی را راهی بادراک کنه جلال

او را قابلیت نهایت مرتبه معرفت که پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه و آله و سلم است نیست دوم آنکه سوال موسی علیه السلام

از جهت قوم او بود و چون مامور بود که مدارا با قوم خود کند و آنچه ایشان سوال کنند رد ننماید و بتکلیف قوم خود این سوال

نمود و میدانست که این امر ممتنع است که خدا دیدنی نیست و لیکن خدا میخواست که بر قوم او این معنی ظاهر شود و آنچه ظاهر است

چنانچه بسند معتبر منقولست که مامون از حضرت امام رضا علیه السلام از این مسئله سوال کرد و آنحضرت فرمود که کلیم خدا موسی بن عمران

میدانست که خدا از آن منزه تر است که بچشم دیده شود و لیکن چون حق تعالی با او سخن گفت ... [illegible]

تو بگویی بسوی قوم خود و ایشان را خبر دهی که خدا با من سخن گفت و مرا مقرب خود گردانید و با من مناجات کرد گفتند ما ایمان
نمی آوریم بتو مگر آنکه سخن خدا را بشنویم چنانچه تو شنیده و آن قوم هفتصد هزار بودند پس از ایشان هفتاد هزار کس اختیار کرد و از آنها
هفت هزار کس اختیار کرد و از آنها هفتاد کس برگزید و با خود در برد بطور سینا که محل مناجات او بود با حق تعالی و ایشان را در دامنه کوه بازداشت
و خود بر کوه بالا رفت و از خدا سوال کرد که با او سخن بگوید چنانچه آن هفتاد کس بشنوند پس خدا با او سخن گفت و ایشان کلام الهی را از
جانب بالا و پایین و جانب راست و چپ و پیش رو و پشت سر و از همه جهت میشنیدند زیرا که خدا صدا را در درخت خلق کرد
و در همه جانب پهن کرد تا از همه جهت شنیدند تا بدانند که کلام خداست که اگر کلام دیگری بود از یک جهت شنیده میشد پس آن هفتاد کس
از روی لجاجت گفتند که ما ایمان نمی آوریم که این سخن خداست تا خدا را آشکارا نبینیم چون این سخن بزرگ و گستاخی بزرگ از ایشان
صادر شد از روی تکبر و طغیان حق تعالی صاعقه بر ایشان فرستاد بسبب ظلم ایشان و ایشان را هلاک کرد پس موسی گفت پروردگارا
چه گویم به بنی اسرائیل در وقتیکه بسوی ایشان برگردم و گویند که تو ایشان را کشتی برای آنکه صادق نبودی در دعوی
که کردی که خدا با تو مناجات میکند پس حق تعالی بدعای موسی ایشان را زنده کرد و چون زنده شدند گفتند که اگر تو از برای ایشان
سوال کردی چنین شد اگر تو سوال کنی که خدا خود را بتو بنماید که بسوی او نظر کنی که اجابت تو خواهد کرد چنین به ما بنما خدا را تا ما
خبر دهی که خدا چگونه است تا ما او را بشناسیم چنانچه حق شناختن اوست موسی گفت ای قوم من خدا بدیده دیده نمی آید
و او را کیفیت و چگونگی نمی باشد و او را بآیاتی که ظاهر فرموده و علاماتیکه هویدا گردانیده میتوان شناخت گفتند ما ایمان نمی آوریم
تا این سوال را نکنی پس موسی گفت پروردگارا تو سخن بنی اسرائیل را شنیدی و صلاح ایشان را بهتر میدانی پس خدا وحی کرد که ای موسی
از من سوال کن آنچه ایشان سوال کنند که من ترا بجهل و سفاهت ایشان مواخذه نخواهم کرد پس در آن وقت موسی گفت که پروردگارا خود را
بمن بنما تا نظر کنم بسوی تو پس خدا فرمود که هرگز مرا نتوانی دید و لیکن نظر کن بسوی کوه اگر بجای خود قرار میگیرد در وقتیکه فرو میرود
پس مرا میتوانی دید پس چون تجلی کرد حق تعالی بر کوه آیتی از آیات خود آن را هموار با زمین گردانید و موسی بیهوش افتاد و چون بهوش آمد گفت
تنزیه میکنم ترا و توبه میکنم بسوی تو یعنی باز گشت بسوی معرفتی که پیشتر بتو داشتم از جهالت و نادانی قوم خود و من اول ایمان آورندگانم از ایشان
بآنکه ترا نمیتوان دید و در حدیث معتبر منقولست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند [illegible] علیه السلام گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] فرمود [illegible]
[illegible]

نگر

مرکنیتی اسمی برادر را از ما بین تو لد شده و از غیر ما بین هم نرسیده موی ریش و سر او را گرفت و گفت ای فرزند مادر من زیرا که گر آن
یک پدر هر گاه مادرهای ایشان جدا باشند عداوت در میان ایشان بعید نیست مگر کسی که خدا او را نگاه دارد و عداوت میان فرزندان
یک مادر مستبعد است پس سؤال از آنحضرت پرسید که چه سبب بود که موسی ریش هارون را گرفت و بسوی خود کشید و حال آنکه
او را در گوساله پرستیدن بنی اسرائیل گناهی نبود فرمود که برای این چنین کرد که چرا او وقتیکه بنی اسرائیل کافر شدند و گوساله پرستیدند
از ایشان جدا نشد که بموسی ملحق شود و هر گاه از ایشان مفارقت میکرد عذاب بر ایشان نازل میشد نمی بینی که موسی بهارون
گفت که چه مانع شد ترا در وقتیکه دیدی که ایشان گمراه شدند از آنکه از پی من بیائی هارون گفت که اگر چنین میکردم بنی اسرائیل
پراکنده میشدند و ترسیدم که بگوئی که جدائی انداختی میان بنی اسرائیل و سخن مرا رعایت نکردی در باب اصلاح ایشان
مؤلف گوید از جمله شبهه‌های عظیم مخالفین که نسبت خطا و گناه به پیغمبران میدهند این قصه موسی و هارون علیهما السلام است زیرا که هر دو
پیغمبر بودند اگر هارون کاری کرده بود که از موسی مستحق این اهانت و زجر گردیده بود که موسی ریش مبارک و سر او را گرفت و کشید
و درشتی با او سخن گفت پس از هارون گناه صادر شده بوده است اگر او را گناهی نبود پس موسی در این عمل تهمتی نسبت
به برادر خود که پیغمبر بود واقع ساختن خطا کرد و گناه از او صادر شد خصوصا با انداختن الواح بر زمین و شکستن آنها
متضمن استخفاف کتاب خدا بود و در جواب از این بچند وجه میتوان گفت وجه اول که ظاهرترین وجوه است آنست که این عمل
ظاهر سیاست آن دو پیغمبر بزرگوار برای اصلاح امت و تأدیب ایشان زیرا که چون بنی اسرائیل مرتکب چنین امر شنیعی شده بودند این
سهل میشمردند نمیدانستند که حضرت موسی شناعت عمل ایشان را با کمال وجهی بفرماید و هیچ وجهی از این کاملتر نبود که نسبت
با برادر بزرگوار خود با قرابت نسبی و رتبه جلیل پیغمبری سرفراز بود چنین زجری بفرماید و الواح را بر زمین بگذارد و اظهار نماید
که من دست برداشتم از اصلاح شما و کتاب و تورات برای شما سود ندارد تا آنکه بر همه ایشان ظاهر شود که گناه بزرگی کرده‌اند که
این امور غریبه کردید و کوه حلم موسی را از جا کنده و بجهت اتمام تقصیر از هارون شما ازرده بود و غرض موسی نیز آزار او نبود
و این قسم امور در سیاسات ملوک و ادب ایشان بسیار واقع میشود که یکی از مقربان را مورد عتاب میگردانند تا دیگران متنبه شوند
و حق تعالی در قرآن مجید در بسیار جاها نسبت بجناب نبوی صلی الله علیه و آله عتاب این سخن فرموده است برای تأدیب امت
چنانچه بعد از این در احوال آنحضرت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی دوم آنکه این حرکات موسی همه از غایت خشم و اندوه و غضب
برای خدا بود چنانچه آدمی در هنگام غایت غضب [illegible] ریش خود میکند و [illegible] هارون نیز [illegible]

بوده این حرکات را نسبت با و واقع شد حضرت هارون بر وی التماس عمل کرد که اینها نسبت به من مکن که مبادا بنی اسرائیل سبب
این حرکات را بیابند و مجال عداوت نمایند و موجب شماتت ایشان گردد بر آنحضرت سوم آنکه سر و ریش حضرت هارون را از جهت مهربانی
و اشفاق و دلداری گرفت و نزد خود کشید که او را تسلی نماید و هارون ترسید که قوم حمل بر معنی دیگر کنند و استدعای ترک اینها نمود چهارم آنکه
فعل هارون با موسی با بر ترک اولی و مکروه بود و سجده گناه و معصیت نبود که منافی نبوت باشد و وجوه دیگر نیز گفته اند و وجه اول اظهر وجوه است
والله اعلم و در انداختن الواح محتمل است که از روی غضب بی اختیار از دست آنحضرت افتاده باشد و یا از برای غضب فی الله و ترس از
والحال بر محل انداخته باشد و انقسام انداختن مستلزم استخفاف نیست احادیث در باب وعده موسی با قوم خود مختلف است
اکثر روایات دلالت میکند که اول وعده کرد موسی با ایشان که من سی روز از شما غایب خواهم شد و حق تعالی برای مصلحتی چند ده روز بر آن افزود
چهل روز گردانید و وعده سی روز منسوخ و یا مشروط بود که آن شرط بعمل نیامد و از بعضی آیات نیز چنین ظاهر میشود و بعضی آیات و احادیث
دلالت میکند بر آنکه موسی چهل روز با ایشان وعده کرده بود و پیش از انقضای وعده بعضی از ابتدای امتحان کردند یا آنکه
شیطان تسویل کرد برای ایشان که شب و روز را جدا برای ایشان حساب کرد و چون بیست روز گذشت گفت که چهل روز
گذشته است و ایشان باور کردند و جمع میان آیات آسان است زیرا که آیه صریح نیست بآنکه وعده سی روز بود یا آنکه صریح
نیز ممکن است با یکدیگر جمع کردن بآنکه موسی فرموده باشد که وعده چهل روز خواهد بود و امر فرموده باشد در آنکه بایشان
سی روز وعده فرماید برای مصلحتی و میان بعضی احادیث نیز باین وجه جمع میتوان کرد و بوجه دیگر نیز جمع میتوان کرد که وعده
موسی با قوم سی یا چهل بوده باشد باین نحو که فرموده باشند که سی روز از شما غایب میشوم و محتمل است که بیشتر نیز بشود
تا چهل روز و محتمل است که بعضی احادیث بر تقیه محمول باشد و بسند معتبر از امام رضا ع منقول است که از حضرت امیرالمومنین ع
پرسیدند که بچه سبب گاو در میان حیوانات دیده اش را بر هم گذاشته است و سر بجانب آسمان بالا نمیکند فرمود که از شرم خدا بسبب آنکه
قوم موسی گوساله پرستیدند و سر بزیر افکنده و نگاه بجانب آسمان نمیکند و از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله منقول است که گرامی
دارید گاو را که بهترین چهارپایان است و چشم بجانب آسمان نگشوده از شرم خدا از روزیکه گوساله پرستیدند و در حدیث دیگر
که در وقتیکه حق تعالی تجلی بر کوه فرمود بسبب سوال موسی دیدن حق تعالی را شش کوه پرواز کردند و بجای زمین ملحق شدند آنکه بمدینه
آمد و دو قران بود آنکه بمکه رفت ثور و ثبیر و حری بود و آنکه بمدینه رفت صبر و رضوی بود و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمومنین ع
منقول است فرمود که چون [illegible] باد در دریای شما بیاید و با زمین فرو رود

انجا دفن کنند که اول طور سینا است و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقول است که در نجف اشرف قطعه ایست از کوهی که حق تعالی

بر آن با موسی سخن گفت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حق تعالی بر کوه تجلی کرد بدریا فرو رفت و تا قیامت فرو می‌رود

و بروایت معتبر دیگر فرمود که کروبیان گروهی اند از شیعیان ما از خلق اول که حق تعالی ایشان را در پشت عرش جا داده است

اگر نور یکی از ایشان را بر تمام اهل زمین قسمت کنند هر آینه ایشان را کافی خواهد بود و چون موسی سوال دیدن کرد خدا یکی از ایشان را امر کرد

که بر کوه تجلی کرد پس کوه از غضب نور او تاب نیاورد و فرو رفت مولف گوید که ممکن است که آن کوه بچند قسمت شده باشد

بعضی بزمین فرو رفته باشد و بعضی باطراف عالم پرواز کرده باشد و بعضی ریگ روان شده چنانچه از آنها نیز نقل کرده اند

و در معنی تجلی بر کوه سخن بسیار است که این کتاب محل ذکر آن نیست و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون بنی اسرائیل

توبه کردند موسی بایشان گفت یکدیگر را بکشید گفتند چگونه یکدیگر را بکشیم گفت چون فردا شود بامداد بیائید بسوی بیت المقدس

و با خود کاردی یا شمشیری یا حربه دیگر بیاورید و دهانهای خود را ببندید که یکدیگر را نشناسید و چون بر منبر بنی اسرائیل بالا روم

یکدیگر را بکشید پس هفتاد هزار کس جمع شدند از آنها که گوساله پرستیده بودند نزد بیت المقدس و چون با ایشان نماز کرد و

بر منبر بالا رفت شروع کردند بکشتن یکدیگر و چون ده هزار کس از ایشان کشته شدند جبرئیل نازل شد و گفت ای موسی بگو دست

از کشتن یکدیگر باز دارند که حق تعالی بفضل خود توبه بقیه ایشان را قبول کرد و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقول است

که موسی ع هفتاد کس از میان قوم خود اختیار کرد و با خود بطور برد و چون سوال رویت کردند صاعقه بر ایشان نازل شد

و سوختند پس موسی مناجات کرد که پروردگارا اینها اصحاب من بودند وحی باو رسید که من اصحابی بتو میدهم که از ایشان

بهتر باشند موسی گفت پروردگارا من با ایشان انس گرفته ام و ایشان را شناخته ام و نامهای ایشان را دانسته ام پس مکرر دعا کرد

تا حق تعالی ایشان را زنده کرد و پیغمبران گردانید مولف گوید که پیغمبر شدن ایشان موافق اصول شیعه مشکل است زیرا که ظاهر حال

ایشان آنست که سوال ایشان گناه بود که بسبب آن معذب شدند پس چگونه با وجود صدور گناه از ایشان پیغمبر شدند و بچند وجه جواب ممکن است

اول آنکه ذکر پیغمبری ایشان بر وجه تقیه شده باشد چون اکثر عامه چنین روایت کرده اند دوم آنکه چون مردند حیات اول ایشان منتهی شد و گناه

کردن منسوخ شد اگر در حیات دوم معصوم بوده باشند کافی است برای پیغمبری ایشان و در این وجه سخن بسیار است سوم آنکه سوال ایشان بنابر

از جانب قوم بوده باشد و ملامت ایشان بر وجه تعذیب نبوده باشد بلکه برای تادیب قوم بوده باشد [illegible] چنانچه آنکه

اطلاق پیغمبری بر ایشان بر وجه مجاز باشد تا آنکه [illegible] رجعت کرد گویا پیغمبران بوده اند و وجه اول ظاهر و دیگر

قرآن را بر سبب فرقان می نامند که آیات و سوره های آن متفرق نازل شده اند که در لوحی نوشته نشده و توریت و انجیل
در توریت یکجا نوشته بر الواح و اوراق نازل شد و آسمانی معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که توریت در ششم
ماه مبارک رمضان نازل شد مؤلف گوید که ممکن است که ابتدای توریت در ماه رمضان نازل شده باشد و تمامش در ماه ذیحجه بعد
از شکستن الواح بار دیگر توریت نازل شده باشد فصلست در بیان قصه قارون حق تعالی در سوره قصص فرمود
اِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسٰى بدرستیکه قارون از قوم موسی بود از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که پسر خاله موسی بود و بعضی گفته اند که پسر عم او بود و بعضی گفته اند عم او بود فَبَغٰى عَلَيْهِمْ پس تعدی
و سرکشی کرد بر ایشان و در بغی او خلافست بعضی گفته اند که چون در مصر بودند فرعون او را بر بنی اسرائیل
حاکم کرده بود و ظلم کرد بر ایشان و بعضی گفته اند که جامه اش را یک وجب از جامه های ایشان بلندتر میکرد و بعضی گفته اند تکبر میکرد
بر ایشان بسبب مالهای بسیار وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ
و عطا کرده بودیم او را از گنجها آنچه کلیدهای او را بسنگینی میرسید ایشان را جماعت بسیار صاحبان قوت علی ابن ابراهیم
گفته است که عصبه از ده است تا پانزده و بعضی گفته اند که از ده تا چهل و بعضی گفته اند که در مقام جمیل مراد است
و بعضی شصت و بعضی هفتاد گفته اند و روایت کرده اند که کلیدهای او بار شصت شتر بود و هر کلیدی یک انگشت
بزرگتر نبود و چون از آهن سنگین بود از چوب کرده و چون از چوب هم سنگینی کرد از پوست کرد اِذْ قَالَ لَهُ
قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ در وقتیکه گفتند با و قوم او و جمعی گفته اند که مؤمنان قوم
موسی علیه السلام بودند شادی مکن و طغیان و تکبر منما بسبب گنجهای خود بدرستیکه خدا دوست نمیدارد شادی کنندگان بأموال
و زینتهای دنیا را وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللّٰهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ و طلب کن بآنچه عطا کرده است خدا بتو خانه
آخرت را وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا و فراموش مکن بهره خود را از مال دنیا که برای آخرت بردار یا بقدر
کفاف قناعت نما وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللّٰهُ إِلَيْكَ و احسان و نیکی کن بمردم چنانچه احسان کرده است خدا بسوی تو وَلَا
تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ طلب فساد مکن در زمین إِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ بدرستیکه خدا دوست نمیدارد فساد
کنندگان را قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلٰى عِلْمٍ عِنْدِي گفت من داده شده ام این مال را بر علمی که نزد من
علی ابن ابراهیم روایت کرده است که یعنی علم کیمیا این را تحصیل کرده ام گفته اند که حضرت موسی علم کیمیا بیوشع

و بعضی گفته اند بعد چون من از شما اعلم و افضل بودم خدا این مال را به من داده است و بعضی گفته اند که مراد او علم
تجارت و زراعت و انواع کسبها بود أَوَلَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ
أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَأَكْثَرُ جَمْعًا آیا ندانست که خدا هلاک کرد آنها را که پیش از او بودند از قرنها کسی که قوتش زیاده و مال
و لشکرش بیشتر بود وَلَا يُسْأَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ و سوال کرده نمیشوند مجرمان و کافران در قیامت از گناهان ایشان
زیرا که خدا مطلع است بر گناهان ایشان یا در دنیا بر وقت نزول عذاب ایشان فَخَرَجَ عَلَىٰ قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ پس بیرون آمد
قارون بر قوم خود یعنی بنی اسرائیل با زینتهای که داشت علی ابن ابراهیم روایت کرده است که یعنی با جامهای ملون رنگارنگ که زر در
کشیده آن زرین بکر و بعضی گفته اند با چهار هزار سوار بیرون آمدند که بر زینهای طلا سوار بودند و بر زینها طلا جامه های ارغوانی
و سه هزار کنیز سفید با او بر استرهای کبود با سفید سوار بودند که هر یک مزین بودند به انواع زیورها و جامه های سرخ پوشیده بودند و بعضی
گفته اند با هفتاد هزار کس بیرون آمد همه جامه های سرخ پوشیده بودند قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ
مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ گفتند آنها که میخواستند لذت زندگانی دنیا را ای کاش میبود ما را مثل آنچه داده شده است
قارون را بدرستیکه او صاحب بهره بزرگ است از دنیا وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيْلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا
وَلَا يُلَقَّاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ و گفتند آنها که خدا بایشان علم کرامت فرموده بود و یقین بآخرت داشتند وای بر شما ثواب
آخرت بهتر است از برای کسی که ایمان آورد و عملهای شایسته بکند و توفیق گفتن این سخن نمی یابند مگر صبر کنندگان بر ترک زینتهای دنیا
فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ پس فرو بردیم قارون را و خانه او را بزمین فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ
مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنْتَصِرِينَ پس نبود او را گروهی که یاری کنند او را از عذاب خدا و خود نتوانست
دفع عذاب از خود کند وَأَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ وَيْكَأَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ
يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ لَوْلَا أَنْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا وَيْكَأَنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ
و صبح کردند آنها که آرزو میکردند منزلت قارون را در روز گذشته حال آنکه میگفتند بدرستیکه خدا میگشاید روزی را برای هر که میخواهد از بندگان
خود و تنگ میکند روزی را برای هر که میخواهد و اگر نه این بود که خدا بر ما منت گذاشت و از روی ... ما را بزمین فرو برده بود و بدرستیکه
رستگار نمیشوند کافران کفران کنندگان نعمت خدا یا کافران بروز جزا تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ
نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ این خانه آخرت را قرار

[illegible]

روایت کرده است که سبب هلاک قارون آن بود که چون موسی بنی اسرائیل را از دریا بیرون آورد حق تعالی نعمتهای
خود را بر ایشان تمام کرد و ایشان را امر نمود به جنگ عمالقه روند و ایشان قبول نکردند مقرر فرمود که چهل سال ایشان در صحرا
حیران بمانند پس ایشان اول شب بر میخاستند و شروع میکردند در خواندن توریت و دعا و گریه و قارون از جمله ایشان بود و توریت
برای ایشان میخواند و در میان ایشان از او خوش آوازتر نبود و او را منون میگفتند برای نیکوی قرائت او و پیوسته میخواند
و عمل می‌آورد پس چون به طول انجامید امر بنی اسرائیل در تیه شروع کردند در توریت و آیات و قلب ایشان قبول نکرد
با ایشان مشکل شد و موسی او را امر به زکات میداشت پس نزد او رفت و گفت ای قارون قوم تو در توبه اند و تو اینچنین نشسته تا آن اجل
در توبه ورنه عذاب تو نازل میشود پس سهل شمرد امر موسی را و استهزا با آنحضرت کرد و موسی غمگین بیرون آمد از پیش او و در سایه قصر او
نشست و آنحضرت جبه از مو پوشیده بود و نعلینی از پوست خر در پا داشت که بندهای آن از تابیده مو بود و عصا در دستش بود پس
امر کرد قارون که آب و خاکستر را مخلوط کنند و بر سر آنحضرت ریختند پس آنحضرت بسیار غضب نمود و در کف مبارکش موها بود که گاه
در غضب میشد آن موها از جامه اش بیرون می‌آمد و خون از آنها میریخت پس موسی گفت پروردگارا اگر برای من غضب نکنی بر قارون
پس من پیغمبر تو نیستم پس حق تعالی به آنحضرت وحی فرستاد که من امر کردم آسمانها و زمین را که ترا اطاعت کنند امر کن هر چه خواهی با ایشان
و قارون امر کرده که درهای قصر او را بر روی موسی بسته بودند پس موسی آمد و اشاره کرد به درها تا باز شدند و همه باز شدند و داخل قصر شد چون
قارون نظرش بر موسی افتاد دانست که با عذاب آمده گفت ای موسی سوال میکنم از تو به حق رحم و خویشی که در میان من و تو است
که بر من رحم کنی موسی گفت که ای پسر لاوی با من سخن مگو که فایده ندارد پس به زمین خطاب فرمود که بگیر قارون را پس قصر با آنچه
در آن بود به زمین فرو رفت و قارون تا زانو به زمین فرو رفت و گریست و سوگند داد موسی را به رحم باز فرمود که ای پسر لاوی
با من سخن مگو هر چند او استغاثه کرد فایده نکرد تا در زمین پنهان شد پس چون موسی به محل مناجات خود رفت حق تعالی فرمود که ای فرزند لاوی
با من سخن مگو موسی دانست که حق تعالی او را تعییر می‌نماید برای آنکه بر قارون رحم نکرد و گفت پروردگارا قارون مرا بغیر تو خواند و بغیر تو مرا سوگند داد
اگر مرا به تو سوگند میداد اجابت او میکردم باز حق تعالی همان جواب را که موسی به قارون گفته بود اعاده نمود و موسی گفت پروردگارا اگر
میدانستم رضای تو در اجابت کردن او است البته اجابت او میکردم پس خدا فرمود که ای موسی بعزت و جلال و جود و بزرگواری و علو مرتبه
سوگند میخورم که اگر قارون چنانچه ترا خوانده مرا میخواند اجابت او میکردم اما چون ترا خواند متوسل نشد او را به تو واگذاشتم ای پسر عمران

از مرگ جزع مکن که من بر همه نفسی مرگ را نوشته‌ام و از برای تو محل استراحتی مهیا کرده‌ام اگر ببینی و در آنجا در آئی دیده‌ات روشن
خواهد شد پس موسی با آن ملک رفت با وصی خود یوشع و چون موسی بکوه بالا رفت دید قبری فراخ کنده‌اند و زیبا با خود ... موسی گفت
بکجا میبرید گفت از بهر بنده‌ای از بندگان خدا است و از برای او میخواهیم قبر کنیم موسی گفت میخواهم برای آن کم رتبه قبر کنم گفت بلی پس قبر را
کندند چون فارغ شدند آنمرد خواست که بقبر رود موسی گفت من بگذار گفت میخواهم ببینم قبر را که تنگ یا فراخ شده است موسی خوابید مردم
و چون موسی رفت و در قبر خوابید در قبر را بستند ملک موت آمد و قبض روح مقدسش کرد و کوه بهم آمد و قبرش ناپیدا شد
و در حدیث حسن از حضرت امام جعفر صادق منقول است که چون حضرت یونس در شکم ماهی سیر دریا میکرد رسید بجائی که قارون
رسیده بود زیرا که چون موسی علیه السلام قارون را نفرین کرد و بزمین فرو رفت حق تعالی ملکی را بر او موکل گردانید که هر روز بقدر قامت
او را در زمین فرو برد و یونس در شکم ماهی تسبیح الهی میکرد و استغفار میکرد و چون قارون صدای یونس را شنید التماس کرد از ملکی که بر او
موکل بود که مرا مهلتی بده که صدای آدمی را میشنوم حق تعالی وحی کرد بآن ملک که او را مهلت بده و چون مهلت یافت پرسید خطاب کرد
که تو کیستی گفت که منم گناهکار خطا کننده یونس بن متی گفت چه شد آن بسیار غضب کننده برای خدا موسی بن عمران یونس گفت هیهات
مدتیست که از دنیا رفته است پرسید که چه شد آن بسیار رحم کننده بر قوم خود هارون پسر عمران یونس گفت او نیز از دنیا رفته است
پرسید که چه شد کلثم بنت عمران خواهر موسی که نامزد من بود یونس گفت هیهات از آل عمران کسی نمانده است قارون گفت ها
واسفا بر آل عمران پس حق تعالی تأسف او را بر آل عمران پسندید و بجزای این امر کرد آن ملک را که بر او موکل بود که عذاب را
از او بردارد در ایام بقای دنیا و قطب راوندی رضی الله عنه و ثعلبی روایت کرده‌اند که حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی علیه السلام که امر کن
بنی اسرائیل را که بیاویزند بر ردای خود چهار رشته کبود از هر طرفی رشته برنگ آسمان پس موسی بنی اسرائیل را طلبید و با ایشان گفت
که خدا شما را امر کرده است که بر ردای خود چهار رشته‌های سبز برنگ آسمان بیاویزید که هر گاه اینها را ببینید پروردگار خود را یاد کنید
و حق تعالی کلام خود را بر شما خواهد فرستاد پس قارون تکبر کرد و قبول نکرد و گفت اینها آقایان نسبت بغلامان خود میکنند که از دیگر
ممتاز گردند و چون موسی با بنی اسرائیل از دریا بیرون آمد ریاست مذبح و تولیت خانه قربانی را که حبوره میگفتند بهارون
مفوض گردانید پس بنی اسرائیل هدیه‌ها و قربانیهای خود را بهارون میدادند و او در مذبح میگذاشت و آتشی از آسمان می‌آمد و آنرا
میسوخت پس قارون حسد بهارون غالب شد و بموسی گفت پیغمبری از تو شد و حبوره را بهارون دادی و من هیچ بهره ندارم و حال آنکه
تورات را بهتر از شما هر دو میخوانم موسی گفت والله که من حبوره را بهارون نداده‌ام خدا باو داده است قارون گفت والله تصدیق تو

تصدیق تو بکنیم تا بر من آشکار کنی که دلیل بر این شد پس موسی جمع کرد سرکردهای بنی اسرائیل را و گفت بیاورید عصاهای
خود را و همه را جمع کرد و انداخت در خانه و در آنجا عبادات الهی میکردند و فرمود که همه در شب حراست آن عصاها کنند
چون صبح شد فرمود که عصاها را بیرون آوردند و در عصاهای ایشان تغییر نشده بود مگر عصای هارون که سبز شده بود و برگ آورده بود
مانند درخت بادام موسی گفت که ای قارون دانستی که امتیاز هارون از شما از جانب خداست قارون گفت که این عجب نیست از
جادوهای دیگر که کردی و غضبناک برخاست و با لشکر خود از لشکر موسی جدا شد و با موسی مدارا میکرد و در عمارت خود
میبود و پیوسته موسی را آزار میکرد و هر روز زینت و عمارت ایشان زیاده میشد تا آنکه خانه بنا کرد و در آن را از طلا کرد و دیوارهای آن
صفحهای طلا نصب کرد و بنی اسرائیل هر صبح و شام نزد او میرفتند و طعامها بایشان میداد و بر موسی میخندیدند تا آنکه حق تعالی
حکم زکوة را بر موسی فرستاد که از توانگران بنی اسرائیل بگیرد پس موسی نزد قارون آمد و با او مصالحه کرد که از هزار دینار
یک دینار و از هزار درهم یک درهم و از هزار گوسفند یک گوسفند و همچنین در سایر اموال چون قارون بخانه خود برگشت و حساب
کرد دید که مال بسیاری میشود و راضی نشد بدادن آن پس بنی اسرائیل را طلبید و گفت موسی هرچه گفت اطاعت او کردید
و اکنون میخواهد که اموال شما را بگیرد پس بنی اسرائیل گفتند که تو سید و بزرگ مائی هرچه بگوئی اطاعت تو میکنیم گفت امر میکنم شما را
که فلان فاحشه را بیاورید که جعلی برای او قرار دهیم که نسبت زنا بحضرت موسی بدهد تا بنی اسرائیل از او دست بردارند
و ما از او راحت یابیم پس آن زانیه را آوردند و قارون هزار اشرفی برای او قرار کرد و یا طشتی از طلا و گفت هرچه بطلبی میدهم
که فردا در حضور بنی اسرائیل موسی را متهم بزنا گردانی چون روز دیگر شد قارون بنی اسرائیل را جمع کرد و نزد موسی آمد و گفت
بنی اسرائیل جمع شده اند و منتظر اند که بیرون آئی که ایشان را امر و نهی کنی و احکام شریعت را برای ایشان بیان فرمائی پس موسی بیرون آمد
و بر منبر رفت و خطبه خواند و ایشان را موعظه کرد و فرمود هرکه از شما دزدی کند دستش را میبریم و هرکه فحش میگوید او را هشتاد
تازیانه میزنیم و هرکه زنا کند و زن ندارد صد تازیانه میزنیم و هرکه زن دارد و زنا کند او را سنگسار میکنیم تا بمیرد پس قارون گفت
که هرچند تو باشی گفت هرچند من باشم قارون گفت که بنی اسرائیل میگویند که تو با فلان فاحشه زنا کرده موسی گفت من گفت بلی موسی فرمود
آن زن را حاضر کنید و از او پرسید من با تو زنا کرده ام بحق آن خدائی که دریا را برای بنی اسرائیل شکافت و توریت بر موسی فرستاد
بگو راست آن زن را توفیق حق شامل شد گفت که نه دروغ میگویند قارون برای من مالی قرار داده است که ترا متهم گردانم پس قارون
سر بزیر انداخت و بنی اسرائیل ساکت شدند و موسی بسجده افتاد و گریست و گفت پروردگارا دشمن تو آزار من میکنند و میخواهند مرا

موسی لِقَومِهِ اِنَّ اللّٰهَ یَأمُرُکُم اَن تَذبَحُوا بَقَرَةً امام علیه السلام فرموده حق تعالی بیهود مدینه خطاب کرده یاد آورید وقتی
که موسی بقوم خود گفت بدرستیکه خدا امر میکند شما را که ذبح نمائید بقره را که بزنید بعضی از آن را بر این شخصی که در میان شما کشته شده است
تا زنده شود باذن خدا و شما را خبر دهد که او را که کشته است و این در وقتی بود که کشته در میان ایشان افتاده بود و موسی بامر خدا بر اهل قبیله
آن کشته شده در میان ایشان پیدا شده بود لازم گردانیده بود پنجاه نفر از اشراف ایشان سوگند یاد کنند بخداوند قوی که خدای بنی اسرائیل
و تفضیل دهنده محمد و آل طیبین او است بر همه خلق که ما او را نکشته ایم و کشنده او را نمیدانیم هرگاه قسم بخورند دیت آن مقتول را ادا نمایند
و کشنده او را نشان دهند تا عوض او بکشند و اگر نکنند ایشان را در زندان تنگ حبس کنند تا یکی از این دو کار را بکنند آن قبیله گفتند
ای پیغمبر خدا ما هم سوگند بخوریم و هم دیت دهیم حکم خدا چنین نیست و این قصه چنان بود که زنی بود در میان بنی اسرائیل در نهایت حسن و جمال
و فضل و کمال و شرافت حسب و نسب و طهارت و عفت و صاحب ... او را خواستگاری میکردند و او را سه پسر عم بود پس او راضی شد
بیکی از ایشان که عالم تر و در کار بهتر بود و خواست که در عقد او در آید و آن دو پسر عم دیگر که ایشان را قبول نکرد بر آن پسر عم حسد بردند
و او را بضیافت طلبیده کشتند و انداختند در میان قبیله که بهترین قبیلهای بنی اسرائیل بودند چون صبح شد آن دو پسر عم او
گریبانها چاک کردند و خاک بر سر کردند و نزد موسی بداد خواهی آمدند پس حضرت موسی آن قبیله را حاضر ساخت و از ایشان سوال کرد از احوال
این کشته و ایشان گفتند ما او را نکشته ایم و علم نداریم که او را که کشته است موسی گفت که حکم الهی است بر شما پنجاه نفر سوگند بخورید و دیت ادا
نمائید ایشان گفتند هرگاه با قسم خوردن ما را دیت باید داد پس قسم خوردن چه فایده دارد و هرگاه با دیت دادن ما را قسم
باید خورد پس دیت چه فایده دارد موسی گفت همه نفعها در فرمانبرداری و اطاعت حق تعالی است و آنچه فرموده است بعمل میباید آورد
گفتند ای پیغمبر خدا این غرامت و جریمه گران است و ما جنایتی نکرده ایم و سوگند غلیظ است و حقی در گردن ما نیست پس از درگاه خدا مسئلت کن
که ظاهر گرداند بر ما قاتل را تا هر چه مستحق است او را جزا دهی و ما از جریمه و سوگند رهائی یابیم حضرت موسی گفت که حق تعالی حکم این واقعه را برای من
بیان فرموده است و مرا نیست که جرأت کنم و غیر آن بطلبم بلکه بر ما لازم است که گردن نهیم فرمان او را و بر خود لازم دانیم حکم او را و اعتراض
نکنیم بر او آیا نمی بینید که چون بر ما حرام کرده است کار کردن در روز شنبه و گوشت شتر را ما را نیست که انکار کنیم در حکم او و تغییر دهیم بلکه
اطاعت کنیم و خواست که آن حکم را بر ایشان لازم گرداند پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که اجابت نما سوال ایشان را و از من سوال کن تا قاتل را
ظاهر گردانم و دیگران از تهمت برون آیند زیرا که میخواهم در ضمن اجابت ایشان روزی را فراخ گردانم بر یکی از نیکان امت تو که اعتقاد
دارد بصلوات فرستادن بر محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم و تفضیل دادن محمد و علی بعد از او بر جمیع خلایق و میخواهم ... این قضیه

159

او را غنی کردانم در دنیا با بعضی از ثواب او باشد به تفضل و آل محمد و آل او صلوات الله علیهم و گفت پروردگار را بدان یکی از ان آمکشنده او را
پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بگو بنی اسرائیل را که خدا بیان قاتل میکند برای شما با آنکه امر میکند بشما که ذبح کنید بقره را و بعضی از ان
بقره را بر مقتول بزنند تا من او را زنده کردانم اگر انقیاد میکنید و قبول امر آنکه نعمت عظیم است [illegible] الا حکم اول را قبول کنید پس [illegible]
وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً بنی اسرائیل گفت خدا بزودی شما را امر کرده
که بکشید بقره را اگر خواهید مطلع شوید بر کشنده آن مقتول و بزنید بعضی از این بقره را بر مقتول تا زنده شود و خبر دهد که او را کشته است
قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ فرمود که عرض کنند آیا ما را استهزا میکنی نسبت ما
که میکوئی که قطعه میتی را بر میت دیگر بزنیم تا از اینها زنده میشود موسی گفت پناه میبرم بخدا از آنکه باشم از جاهلان و بخودان که نسبت دهم
بخدا چیزی که نفرموده باشد یا فرموده خدا را بقیاس باطل خود و استبعاد عقل ناقص خود را انکار کنم چنانچه شما میکنید پس فرمود آیا نیست
نطفه مرد مرده و نطفه زن مرده و چون بهم رسند در رحم بهم رسید خدا از هر دو شخص زنده مرا فرزند آید چنین است که خدا از [illegible]
و بستها مرده با زمین مرده و زمین را با انواع گیاهها و درختان زنده میکند قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ [illegible]
برای ایشان تمام شد گفتند ای موسی دعا کن از برای ما پروردگار خود را تا بیان کند برای ما صفت بقره را تا بدانیم [illegible] قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ
إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا فَارِضٌ وَلَا بِكْرٌ عَوَانٌ بَيْنَ ذَٰلِكَ فَافْعَلُوا مَا تُؤْمَرُونَ پس موسی از پروردگار خود [illegible]
پس [illegible] گفت خدا میفرماید که این بقره ایست [illegible] پس بکنید آنچه مامور خواهید شد
قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا لَوْنُهَا گفتند ای موسی سؤال کن پروردگار خود را که بیان کند که آن بقره چه رنگ میباشد
قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاظِرِينَ موسی بعد از سوال از حق تعالی گفت خدا میفرماید
که آن بقره ایست زرد که زردی آن خالص و نیکو باشد [illegible] رنگ [illegible] زند [illegible] بسیار رنگین [illegible] از بسیاری زردی مسرور و خوشحال
گرداند نظر کنندگان را [illegible] قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهَ عَلَيْنَا
وَإِنَّا إِنْ شَاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ گفتند دعا کن برای ما پروردگار خود را که بیان کند برای ما چه صفت دارد آن بقره زیاده از آنچه
گفته شد بدرستیکه مشتبه شده است بر ما زیرا که گاوان با صفات بسیار است و بدرستیکه ما اگر خدا خواهد هدایت خواهیم یافت با آن بقره
که خدا ما را امر کرده است قَالَ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ
لَا شِيَةَ فِيهَا موسی گفت از جانب خدا که این بقره ایست [illegible] رام نشده [illegible] زمین را شخم نکرده [illegible] آب [illegible]

پس خدا وحی نمود بموسی که بگو بنی اسرائیل را که میخواهد از شما که من بخشش او را در دنیا طیب و نیکو کرده ام و در بهشت محل او را اعظم کرده ام و او را
در آخرت هم صحبت محمد و آل طیبین او کرده ام پس بکنند چنانکه این جوان کرد به درستی که آن جوان از موسی شنیده بود شأن محمد و علی و آل پاکیزه ایشان
و بموسی صلوات بر ایشان میفرستاد و ایشان را بر جمیع جن و انس و ملائکه تفضیل میداد و باین سبب من انعامات عظیمه برای او میسر گردانیدم
که متنعم گردد بروز جزا مگر و چون شما حسود خود را نهاده و دشمنان خود را سرکوب کرده اند پس آن جوان بموسی گفت که ای پیغمبر خدا من چگونه حفظ کنم این مال را
و چگونه حذر کنم از عداوت دشمنان و حسد حاسدان موسی علیه السلام گفت و بخوان بر این مال صلوات محمد و آل طیبین او را چنانکه پیشتر
میخواندی با اعتقاد درست و به برکت آن این مال را که خدا به دست تو داده است خدا این مال را برای تو حفظ نماید و دزدی یا ظالمی یا حاسدی
که اراده بدی کند خدا ابطال اراده او کند و ضرر او را دفع نماید در موقعی که آن جوان زنده شده بود چون این سخن را شنید گفت خداوندا
سؤال میکنم از تو بحق این جوانی که سؤال کرده است از صلوات فرستادن بر محمد و آل طیبین او و متوسل شده بانوار مقدسه ایشان بهره
ببخشی در دنیا که بهره ور گردانی مرا از دختر عم خود و خوار گردانی دشمنان و حاسدان مرا و مرا خیر بسیار بسبب او روزی کنی پس حق تعالی بموسی وحی فرستاد
که این جوان را ببرکت توسل بانوار مقدسه ایشان صد و سی سال عمر دادم همه را بصحت صحیح و سالم باشد و در هیچ کدام از ضعف حاصل نشود و از زوجه
بهره مند گردد و چون این مدت منقضی شود هر دو را با یکدیگر از دنیا ببرم و در بهشت خود جا دهم که در آنجا متنعم باشند ای موسی اگر سؤال
میکرد از من آن قاتل بدبخت مثل این سؤال که این جوان کرد و متوسل بانوار مقدسه آن بزرگواران میشد با صحت اعتقاد هر آینه او را
از عذاب نگاه میداشتم و توفیق میدادم او را از آنچه رسوایی کرده بود او را و اگر بعد از این تقصیرات توبه میکرد و متوسل بایشان سؤال میکرد که من
رسوا نکنم مرا نزد ایشان او را رسوا نمیکردم و خاطر بنی اسرائیل را از معلوم کردن قاتل منصرف میگردانیدم و اگر بعد از رسوایی توبه میکرد و متوسل بانوار ایشان میشد
کار او را از خاطرهای مردم فراموش میکردم و در دل اولیای مقتول می افکندم که عفو کنند از قصاص او و لیکن محبت و ولایت آن بزرگواران و توسل
بایشان فضیلتیست که هر که میخواهم برحمت خود عطا میکنم و از هر که میخواهم بعدالت خود بسبب بدی اعمالش منع میکنم و منم خداوند عزیز و حکیم
پس آن قبیله بنی اسرائیل بفریاد آمدند بسوی موسی و گفتند ما بحاجت خود را بر فقر مبتلا کرده ایم و قلیل و کثیر اموال خود را بقیمت آن گاو
داده ایم پس دعا کن که خدا روزی ما را فراخ گرداند موسی گفت وای بر شما چه بسیار کور است دلهای شما مگر نشنیدید دعای آن جوان را و دعای
آن مقتول زنده شده را و ندیدید که چه ثمره بر دعای ایشان مترتب شد پس شما نیز چنین دعا کنید و بانوار مقدسه آن بزرگواران متوسل شوید
تا خدا سد فقر و احتیاج شما کند و روزی شما را فراخ گرداند پس ایشان گفتند که خداوندا بسوی تو ملتجی شده ایم و بر فضل تو اعتماد کردیم پس فقر و
احتیاج ما را زایل گردان بجاه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و طیبین آل ایشان پس حق تعالی وحی نمود بموسی که بایشان بگو بروند بنزد خرابه

فلان خرابه و فلان موضع را بشکافید چه در آنجا ده هزار هزار دینار است بردارید و آن هر کس بخرند که گرفته‌اند برای قیمت گاو باو پس دهید
و زیادتی آن مال را در میان خود قسمت کنید تا اموال شما مضاعف گردد بجزای آنکه متوسل شدید بارواح مقدسه محمد و آل طیبین صلوات الله علیهم
اجمعین و اعتقاد کردید برتری و زیادتی فضل و کرامت ایشان بر همه مخلوقات پس اشاره باین قصه است قوله تعالی وَاِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسًا فَادّٰارَأْتُمْ
یعنی یاد آورید آن وقت را که کشتید شخصی را پس اختلاف کردید در کشنده او و هر یک گناه را از خود دفع کرده به دیگری نسبت دادید وَاللّٰهُ
مُخْرِجٌ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ و خدا بیرون آورنده و ظاهر کننده است آنچه شما پنهان کردید از اراده تکذیب موسی و ابطال امر آنچه
شما سوال کردید از موسی که آن مرده را زنده گرداند خدا اجابت آن خواهد کرد فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا پس گفتیم که بزنید مرده را
کشته شده بعضی از این بقره را كَذٰلِكَ يُحْيِي اللّٰهُ الْمَوْتٰى چنین خدا زنده میکرداند مردگان را در دنیا و آخرت ملاقات
مرده دیگر اما در دنیا پس آب مرد با آب زن ملاقات میکند و خدا از آن زنده میکرداند آنچه در رحمهای زنان است و اما در آخرت
پس از بحر مسجور که نزدیک آسمان اول است آبی مانند منی مرد است بعد از دمیدن اول در صور که همه زندگان مرده باشند و بعد از
دمیدن دوم در صور بارانی میفرستد بر بدنهای پوسیده و خاک شده همه از زمین میرویند و بعد از دمیدن سوم همه زنده میشوند وَيُرِيكُمْ
آيَاتِهِ و مینماید بشما سایر آیات و علامات خود را که دلالت میکند بر یگانگی او و پیغمبری موسی و فضیلت محمد صلعم و آل او بر همه خلائق
و ازین جهان لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ شاید تعقل و تفکر نمائید که آن خداوندی که این آیات عجیبه ازو ظاهر میگردد و امر میکند خلق را که محمد صلعم
الست در این باشد و برگزیده است محمد و آل طیبین او را که بر آنکه ایشان از همه صاحبان عقول افضل اند و علی بن ابراهیم از حضرت
صادق عم روایت کرده است که شخصی از نیکان و علمای بنی اسرائیل خواستگاری کرد زنی را از ایشان برای و آن زن قبول کرد و آن مرد را
پسر عمی بود بسیار فاسق و بدکردار و او خواستگاری کرده بود و زن قبول نکرده بود پس پسر عم او حسد برد و در کمین او نشست
تا او را کشت و برداشت او را نزد موسی عم آورد و گفت این پسر عم من است و کشته شده است تو بگو کی کشته است او را حکم کرد موسی که معلوم
و امر کشتن او بر بنی اسرائیل بسیار عظیم بود پس جمع شدند بنی اسرائیل و گفتند چه مصلحت میدانی در این باب ای پیغمبر خدا و در بنی اسرائیل شخصی بود
که گاوی داشت و پسری داشت بسیار نیکوکار و مطیع و آن پسر متاعی داشت جمعی آمدند که آن متاع را از او بخرند و کلید موضعی که متاع
در آنجا بود در زیر سر پدرش بود و پدرش در خواب بود پس رعایت حرمت پدر خود کرد و او را از خواب بیدار نکرد و آن مشتریان را رها کرد
چون پدرش بیدار شد ازو پرسید که چه کردی در متاع خود گفت در جای خود هست و از آن فروختن برای آنکه کلید در زیر بالین تو بود
و نخواستم که ترا از خواب بیدار کنم پدرش گفت که من این گاو را بتو بخشیدم بعوض آن ربحی که از تو فوت شد بسبب نفروختن متاع

سه مرتبه مرتبت و در این مضامین احادیث بسیار وارد شده و چون مکرر شده بهمین اکتفا نمود و فصل نهم در بیان قصه ملاقات موسی و خضر
علیهما السلام و سایر احوال و قصص حضرت خضر علیه السلام حق تعالی در قرآن مجید فرموده است وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ
حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا یاد آور وقتی را که موسی گفت بجوان خود یعنی یار و مصاحب دائمی خود که
ترک رفتن نخواهم کرد تا آنکه برسم بآنجا که محل اجتماع دو دریاست یا آنکه راه رفتن بسیار و سالهای بسیار و بعضی هشتاد سال و بعضی هفتاد سال
گفته اند و قول اول از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است و بدانکه مشهور اینست که موسی در این آیه موسی بن عمران است و یار او
یوشع بن نون وصی آنحضرت و بر این مضمون منقول است احادیث عامه و خاصه و قول ضعیفی از اهل کتاب نقل کرده اند که موسی که در این
مذکور است پسر میشا پسر یوسف است و پیش از موسی بن عمران بوده است و مشهور آنست که دو دریا دریای فارس و دریای روم است
و بعضی گفته اند مراد ملاقات دو دریای علم است یعنی موسی که دریای علم ظاهر بود و خضر که دریای علم باطن بود و علی بن ابراهیم
رحمة الله روایت کرده است که چون حق تعالی با موسی سخن گفت و الواح را برای او فرستاد و در الواح علوم بسیار بود برگشت بسوی بنی اسرائیل
و خبر داد ایشان را که خدا توریت را بر او نازل گردانید و با او سخن گفت در خاطرش گذشت که خدا کسی را خلق نکرده است که از من
داناتر باشد پس حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که دریاب موسی را نزدیک است که عجب او را هلاک کند و بگو با او که نزد ملتقای
دو دریا نزد سنگی مردی در آنجا هست که از تو داناتر است برو بسوی او و از علم او بیاموز پس جبرئیل نازل شد و وحی الهی را
بموسی رسانید و موسی در نفس خود ذلیل شد و یافت که خطا کرده است و ترسان شد و با وصی خود یوشع گفت که خدا امر کرده است
که بروم از پی مردی که نزد محل ملاقات دو دریاست و از او علم بیاموزم پس یوشع ماهی نمک سوده برای توشه خود برداشت و هر دو
روانه شدند و چون بآن مکان رسیدند خضر را دیدند که بر پشت خوابیده است و او را نشناختند پس ماهی را بیرون آوردند و در آب شستند
و بر روی سنگ گذاشتند پس ماهی زنده شد و داخل آب گردید و آن آب چشمه زندگانی بود و چون موسی و همراه شدند و بسیار راه
رفتند مانده شدند موسی بیوشع گفت بیاور چاشت ما را بخوریم که از این سفر تعب ناک شدیم در این وقت یوشع قصه ماهی را برای او
نقل کرد که زنده شد و داخل آب شد موسی گفت که پس آن مرد که او را می طلبیم همان بود که نزد سنگ بود پس برگشتند از همان راه که آمده بودند
و چون بآن موضع رسیدند دیدند که خضر در نماز ایستاده است تا از نماز فارغ شد و بر ایشان سلام کرد و در بعضی از روایات وارد است
که حق تعالی بیوشع وحی کرد و هر جا که آن ماهی زنده شود خضر در آنجاست و موسی بیوشع گفت که هر وقت ماهی را نیابی مرا خبر کن
فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا پس چون رسیدند موسی و رفیق او مجمع دو دریا نَسِيَا حُوتَهُمَا فراموش کردند یا ترک کردند ماهی خود را

تا موسی و وال ماهی باز رسید و یوشع موسی را گفت فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا پس گرفت ماهی راه خود را در دریا رفت

یعنی که مانند سوراخ رفت و بعضی گویند که بحکم الله رفت زنده شد و در آب رفت و بعضی گفته اند که یوشع وضو ساخت و آب وضو بر ماهی افتاد

و زنده شد و بجست و در آب رفت فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا

پس چون گذشتند از مجمع البحرین موسی گفت برفیق خود ما را بیار چاشت ما را بتحقیق رسید ما را ازین سفر ما مشقت و ماندگی قَالَ

أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنْسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ

وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا یوشع گفت آیا دیدی چون درآمدیم نزد آن سنگ قرار گرفتیم پس من فراموش کردم که ماهی را

جستجو کنم یا ترک کردم و نگفتم و باعث شد بر فراموشی یا بر ترک آن مگر شیطان و آن ماهی زنده شد و در دریا رفت رفتنی عجیب قَالَ

ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبْغِ موسی گفت آنست که ما در طلب آن بودیم و آنچه مسکوی است مطلوب ماست فَارْتَدَّا عَلَى آثَارِهِمَا قَصَصًا

پس گشتند از همان راه که رفته بودند و پی پای خود را ملاحظه کردند فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا

وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا پس یافتند بنده از بندگان ما که داده بودیم او را رحمت از نزد خود یعنی وحی و نبوت و آموخته بودیم او را

علم خود قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَى أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا گفت او را موسی آیا از پی تو بیایم بشرط آنکه تعلیم

کنی مرا از آنچه خدا ترا تعلیم کرده است علمی که باعث رشد و صلاح من باشد قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا خضر گفت بدرستیکه

تو استطاعت و توانائی نداری که با من باشی و صبر کنی بر آنچه از من بینی وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا

و چگونه صبر نمائی بر چیزی که ظاهرش بد است و باطنش علم تو باو احاطه نکرده است قَالَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا

وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا موسی گفت زود که مرا خواهی یافت اگر خدا خواهد صبر کننده و نافرمانی نخواهم کرد برای تو امری

قَالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا خضر گفت اگر از پی

من آئی پس سوال مکن مرا از چیزی تا خود احداث کنم از برای تو ذکر آنرا فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا

پس موسی و خضر روانه شدند تا چون سوار شدند در کشتی خضر کشتی را سوراخ کرد قَالَ أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا

لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا موسی گفت آیا سوراخ کردی کشتی را برای آنکه اهلش را غرق کنی بتحقیق کار کردی بسیار عظیم قَالَ

أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا خضر گفت آیا نگفتم که تو طاقت نداری که با من صبر کنی قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي

بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا موسی گفت مواخذه مکن مرا بآنچه فراموش کردم یا ترک کردم قول

اول مرتبه واقع شد از من بر من فرو مگیر و کار را بر من دشوار مکن فَانْطَلَقَا حَتّٰى اِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَقَتَلَهٗ پس رفتند
بعد از آنکه از کشتی بیرون آمدند تا آنکه ملاقات کردند پسری را پس خضر آن پسر را کشت قَالَ اَقَتَلْتَ نَفْسًا زَكِيَّةً
بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا موسی گفت آیا کشتی نفسی پاک را از گناه پاک بود که کسی را نکشته تا شده تحقیق
که آمدی کاری بد و نامعقول قَالَ اَلَمْ اَقُلْ لَّكَ اِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيْعَ مَعِيَ صَبْرًا گفت آیا نگفتم ترا که تو نتوانی
که با من صبر کنی قَالَ اِنْ سَاَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصٰحِبْنِيْ قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَّدُنِّيْ عُذْرًا
موسی گفت اگر سوال کنم از تو از چیزی بعد ازین پس با من مصاحبت مکن تحقیق رسیدی از جانب من بعذری یعنی
اگر بعد ازین مرتبه مخالفت ترک مصاحبت من کنی معذور خواهی بود فَانْطَلَقَا حَتّٰى اِذَا اَتَيَا اَهْلَ قَرْيَةِ
اسْتَطْعَمَا اَهْلَهَا فَاَبَوْا اَنْ يُّضَيِّفُوْهُمَا فَوَجَدَا فِيْهَا جِدَارًا يُّرِيْدُ اَنْ يَّنْقَضَّ فَاَقَامَهٗ
تا رسیدند باهل قریه گفته اند آن انطاکیه بود یا ابله بصره یا جبروان از جبه و طعام طلبیدند از اهل آن قریه پس انکار کردند
از آنکه ایشان را ضیافت کنند پس یافتند در آن قریه دیوار را که میخواست که خراب شود یعنی نزدیک بخرابی شده بود
پس خضر آن دیوار را برپا داشت بشکستن آن یا بعمود دیگر با آن متصل کرد یا آنکه دست بآن دیوار کشید و باعجاز او
درست استاد قَالَ لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ اَجْرًا موسی گفت کاش اگر میخواستی مزد میگرفتی برای دیوار از
اهل این قریه میگرفتی که ما با آن طعام میکردیم یا آنکه گفته که کار عبث کردی که مزد نداری قَالَ هٰذَا فِرَاقُ بَيْنِيْ
وَبَيْنِكَ سَاُنَبِّئُكَ بِتَاْوِيْلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَّلَيْهِ صَبْرًا گفت این هنگام جدائی من و تست زود ترا خبر
دهم بتاویل آنچه دیدی و بر آن صبر توانستی کرد اَمَّا السَّفِيْنَةُ فَكَانَتْ لِمَسٰكِيْنَ يَعْمَلُوْنَ فِي الْبَحْرِ
فَاَرَدْتُّ اَنْ اَعِيْبَهَا وَكَانَ وَرَآءَهُمْ مَّلِكٌ يَّاْخُذُ كُلَّ سَفِيْنَةٍ غَصْبًا اما کشتی
پس بود از محتاج و مسکینی چند که کار میکردند در دریا پس خواستم که آن کشتی را معیوب کنم و در پیش روی ایشان
پادشاهی بود که هر کشتی درست را بغصب میگرفت از برای آن معیوب کردم که او غصب نکند وَاَمَّا الْغُلٰمُ فَكَانَ
اَبَوٰهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِيْنَا اَنْ يُّرْهِقَهُمَا طُغْيَانًا وَّكُفْرًا و اما آن پسر پس پدر و مادر او مومن بودند پس ترسیدیم
که او اگر زنده ماند ایشان را طغیان و کفر و اذیت بایشان برساند یا ایشان را طاغی و کافر کند فَاَرَدْنَا اَنْ يُّبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا
خَيْرًا مِّنْهُ زَكٰوةً وَّاَقْرَبَ رُحْمًا پس خواستیم که عوض آن پسر عطا کند پروردگار ایشان فرزندی که بهتر

باشد از آن پسر صحبت با کسی که از گناهان و صفت بد دور و کمتر باشد از جهت رحم و مهربانی بر مادر و پدر وَ اَمَّا الْجِدَارُ

فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا و اما دیوار پس از دو پسر یتیم بود در آن شهر

بودند و بود در زیر آن دیوار گنجی برای ایشان وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا

كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ و پدر ایشان صالح و شایسته بود پس خواست پروردگار تو که آن دو پسر بحد بلوغ و کمال عقل رسند

و بیرون آورند گنج خود را از زیر دیوار و این رحمتی بود از پروردگار تو نسبت بایشان وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي و نکردم آنچه کردم

از رای خود بلکه بامر پروردگار خود ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا این بود تاویل آنچه بر آن صبر نتوانستی

مولف گوید که این بود ترجمه این آیات موافق تفسیر مفسران و در ضمن احادیث تفسیر اهل بیت علیهم السلام معلوم خواهد شد و کلینی

باسناد صحیح روایت کرده است که یونس و هاشم بن ابراهیم نزاع کردند در آنکه آن عالمیکه موسی نزد او رفت او داناتر بود

یا موسی علیه السلام و آیا جایز است که کسی بر موسی حجت و امام باشد و حال آنکه او حجت خدا بود بر خلق پس در این باب عریضه خدمت امام رضا

صلوات الله علیه نوشتند و این مسئله را از آنحضرت سوال کردند آنحضرت در جواب نوشتند که چون موسی بطلب آن عالم رفت

او را در جزیره از جزایر دریا یافت که گاهی نشسته بود و گاهی تکیه میکرد پس موسی بر او سلام کرد و او سلام را غریب دانست زیرا که

در زمینی بود که در آنجا سلام نبود پس پرسید تو کیستی گفت من موسی بن عمرانم گفت تو موسی بن عمرانی که خدا با او سخن گفته است

گفت بلی عالم گفت چه حاجت داری موسی گفت که آمده ام که مرا تعلیم کنی از علمی که خدا ترا تعلیم کرده است عالم گفت خدا ترا امر بکاری

کرده است که تو طاقت آن نداری و مرا بامری موکل کرده که تو طاقت آن نداری پس عالم با او حدیث کرد بلاهایی که بر آل محمد خواهد رسید تا آنکه هر دو

بسیار گریستند پس آنقدر از فضل و بزرگی آل محمد ذکر کرد که موسی مکرر میگفت کاش من از آل محمد بودم تا آنکه قصه فلان اول و ثانی و

ذکر کرد و مبعوث شدن حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بر قومش و آنچه از تکذیب ایشان بآنحضرت رسید همه را بیان کرد و تاویل این آیه

را برای او بیان کرد وَنُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ یعنی برمیگردانیم دلها و دیدهای ایشان

چنانچه ایمان نیاوردند اول مرتبه فرمود مراد از اول مرتبه روز میثاق است که حق تعالی پیمان از ارواح گرفت پیش از آفریدن بدنهای ایشان

...ستند عالم گفت و همراه او باش و عالم ابا کرد و در تراب و دیدن کارهای من صبر نتوانی بعد از مبالغه حضرت موسی از آن پیمان گرفت که از آنچه ببیند

اعتراض و انکار نکند بر من تا من خبرش را بتو بگویم و موسی قبول کرد پس موسی و یوشع و آن عالم با او همراه رفتند تا بساحل دریا رسیدند

در آنجا کشتی بود پر از بار پس چون اهل کشتی دیدند ایشان را گفتند اینها مردم نیکند چون ایشان را دیدند صاحبان کشتی گفتند که این جماعت را...

داخل کشتی میکنیم زیرا که اینان مردم صالحند چون شب آن کشتی داخل شدند در کشتی خوابیدند و بدریا رسید خضر برخاست و یک تخته از کشتی
را شکست و بجای آن تخته گل و گل سوراخ کشتی را پر کرد موسی چون این عمل را از خضر مشاهده کرد و بغضب آمد و گفت این
کشتی را سوراخ کردی که اهلش را غرق کنی کار عظیمی کردی خضر گفت نگفتم با من صبر نتوانی کرد و تاب دیدن کارهای من نداری
موسی گفت مرا مواخذه مکن بآنچه فراموش کردم و کار را بر من دشوار مگیر پس چون از کشتی بیرون آمدند نظر خضر بر پسری
افتاد که در میان اطفال بازی میکرد و در نهایت حسن و جمال بود گویا پاره ماهی بود و در گوشهایش دو گوشواره از مروارید بود
پس خضر باو نظر کرد و او را گرفت و کشت پس موسی برجست و خضر را گرفت و بر زمین زد و گفت آیا کشتی نفس پاکیزه را بی آنکه کسی
کشته باشد کشتی بتحقیق کار بسیار بدی کردی خضر گفت نگفتم که تاب کارهای من و صبر نتوانی موسی گفت اگر از تو سوال کنم بعد از این چیزی
دیگر با من مصاحبت مکن پس بعد از آن معذوری پس رفتند تا آنکه وقت پیشین رسیدند بقریه که آن را ناصره میگفتند و نصاری بآن قریه
منسوب اند و اهل آن قریه هرگز ضیافت کسی نکرده بودند و هرگز غریبی را طعام نداده بودند پس از ایشان طعام طلبیدند و ایشان طعام
ندادند و ایشان را در خانه خود فرود نیاوردند و ضیافت نکردند پس خضر علیه السلام دیواری را دید که نزدیک است که خراب شود دست بر آن دیوار
امر و دست بر آن دیوار گذاشت و گفت درست باش باذن خدا پس دیوار درست ایستاد موسی گفت سزاوار نبود که این دیوار را درست کنی
تا ایشان طعام بما بدهند و ما را جا بدهند در منازل خود و اینست معنی قول موسی که اگر میخواستی فرو برای این دیوار درست کردن مزدی
پس خضر گفت اینست وقت جدائی میان من و تو اکنون خبر میدهم ترا بسر آنچه دیدی و تاب نیاوردی اما سوراخ کردن کشتی پس برای
آن بود که آن کشتی از مسکینی چند بود در دریا کار میکردند و از عقب آنها پادشاهی بود که هر کشتی شایسته را غصب میکرد و اگر معیوب بود غصب
نمیکرد من خواستم که آن کشتی را معیوب بکنم که او غصب نکند و برای آن مساکین بماند و صدر قرآن اینست چنین است یَأْخُذُ کُلَّ سَفِینَةٍ
صَالِحَةٍ غَصْبًا وَ اَمَّا الْغُلَامُ فَکَانَ اَبَوَاهُ مُؤْمِنَیْنِ وَطُبِعَ کَافِرًا و بود که چنین نازل شده یعنی اما آن
پسر پدر و مادرش مومن بودند و آن مطبوع بر کفر بود پس خضر گفت من چون نظر کردم دیدم که بر پیشانی او نوشته بود که طُبِعَ کَافِرًا الی
چنین است که اگر او بماند کافر خواهد بود پس ترسیدیم که طغیان و کفر او فرا گیرد پدر و مادرش را پس خواستیم که پروردگار ایشان عطا کند بایشان
فرزندی که از او پاکیزه و بهتر باشد و بمادر نزدیکتر باشد خدا بعوض آن پسر دختری بایشان داد که از او هفتاد پیغمبر بهم رسید در روایت معتبر دیگر از او
و از نسل او هفتاد پیغمبر از پیغمبران بنی اسرائیل بهم رسیدند و بسندهای معتبر بسیار از حضرت امیرالمومنین ع و حضرت امام زین العابدین ع
و حضرت امام رضا صلوات الله علیهم اجمعین منقولست که گنجی که از برای آن دو پسر یتیم بود زر و نقره نبود لوحی بود از طلا که این دو

که بر او غطا را در آن نقش کرده بودند لا اله الا الله محمد رسول الله عجب دارم از کسی که داند مرگ حق است
چگونه شاد میشود عجب دارم از کسی که اثبات قضا و قدر خدا دارد چگونه می ترسد و بروایت دیگر چگونه اندوهناک میشود از برای
عجب دارم از کسیکه جهنم را بیاد می آورد چگونه میخندد عجب دارم از کسیکه میبیند دنیا را و گردیدن دنیا را از حالی بحالی چگونه دل بر دنیا
می بندد و در روایت دیگر عجب دارم از کسیکه یقین بحساب آخرت دارد چگونه گناه میکند بسوی او رسد کسی که نعمتها بحالی روزی او
شده باشد آنرا متهم گرداند خدا را در آنچه برای او مقدر کرده است یعنی تصدیق کند که البته خیر او در آنست و اعتراض نکند بر خدا
که چرا روزی او دیر رسیده است و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر منقول است که آن گنج و الواح طلا و نقره نبود و نبود مگر لوحی
و در آن این چهار کلمه بود منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست و محمد رسول من است عجب دارم برای کسیکه یقین بمرگ داشته باشد
چرا از شادی شاد میشود و عجب دارم از شخصی که یقین بحساب قیامت داشته باشد چرا دندانش بخنده گشوده میشود و عجب دارم برای
کسیکه یقین بگردیدن اهل دنیا را می بیند چرا اطمینان بآخرت نمیکند عجب دارم از کسیکه یقین بقدر داشته باشد چرا دلگیر میشود
از دیر رسیدن روزی او یا چرا گمان میکند که خدا روزی او را دیر خواهد فرستاد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که رفقای موسی که رفیق
آنحضرت بود در سفر مجمع البحرین یوشع بن نون بود و فرمود که انکاری که موسی بر خضر میکرد برای آن بود که از علم آنها عظیم داشت
و انکار آنها بحسب ظاهر علم میشود و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که حضرت خضر پیغمبر مرسل بود خدا او را مبعوث
گردانید بسوی قومی و ایشان را دعوت کرد بیگانه پرستی خدا و اقرار به پیغمبران و کتابهای خدا و معجزه ایشان آن بود که بر روی هر زمین خشک
که می نشست سبز و خرم میشد و بر چوب خشکی که می نشست یا تکیه میکرد سبز میشد و برگ در آن میرویید و تکیه میکرد و باین سبب او را
خضر میگفتند و نام آنحضرت تالیا بود پسر ملکان پسر عابر پسر ارفخشد پسر سام پسر نوح علیه السلام بود و حضرت موسی چون خدا با او سخن گفت
و از برای او در الواح از هر چیزی موعظه و تفصیل هر امری که حکم نوشت و معجزه ید بیضا و عصا و طوفان و ملخ و قمل و ضفادع و خون و دریا شکافتن را
باو عطا فرمود و فرعون و قوم او را برای او غرق کرد در موسی عجبی که لازمه بشریت است حادث شد و در خاطر خود گذرانید که گمان ندارم
که خدا خلقی از من داناتر آفریده باشد پس حق تعالی بجبرئیل علیه السلام وحی فرستاد که دریاب بنده مرا پیش از آنکه بسبب عجب هلاک شود
و بگو باو که نزد ملتقای دو دریا مرد عابدی هست از پی او برو و از او علم بیاموز چون جبرئیل نازل شد و رسالت الله را بموسی رسانید
موسی دانست که این وحی بسبب آن خطره است که در خاطر او گذشت پس موسی با رفیق خود که یوشع پسر نون بود رفتند تا منتهای دو دریا رسیدند
و خضر را در آنجا یافتند که عبادت خدا میکرد چنانچه حق تعالی فرموده است که پس یافتند بنده از بندگان ما را که عطا کرده بودیم باو رحمتی از جانب خود

از جانب خود و علمی از علمهای خاص خود با و تعلیم کرده بودیم پس موسی بخضر گفت که میخواهم از پی تو بیایم برای آنکه از آن علمی که خدا تعلیم تو کرده است
بمن تعلیم نمائی خضر گفت تو با من نمیتوانی بود و طاقت دیدن کارهای من نداری زیرا که من موکل شده ام بعلمی که تو تاب آن نداری و تو موکل
شده بعلمی که من تاب آن ندارم موسی گفت بلکه من طاقت صبر با تو دارم خضر گفت ای موسی قیاس را در علم خدا و امر خدا مدخلی نیست
و چگونه صبر میتوانی کرد بر امری که علم تو بآن احاطه نکرده است موسی گفت عنقریب مرا خواهی یافت انشاء الله تعالی از صبر کنندگان و معصیت تو
در امری از امور نخواهم کرد پس چون انشاء الله تعالی گفت و صبر خود را بمشیت الهی معلق نمود خضر با او گفت که اگر از پی من بیائی پس از چیزی
سوال مکن از من تا خود بیان آن از برای تو بکنم موسی گفت قبول کردم این شرط را پس بکنار رفتند تا داخل کشتی شدند و خضر کشتی را سوراخ کرد
و موسی بر او اعتراض کرد و خضر با او گفت نگفتم که با من نمیتوانی بود پس موسی گفت مرا مواخذه مکن بآنچه فراموش کردم و حضرت فرمود مراد
از نسیان در اینجا ترک است نه فراموشی یعنی مرا مواخذه مکن بر آنکه عهد ترا ترک کردم و کار را بر من سخت مگیر پس رفتند تا پسری را دیدند
و خضر آن پسر را کشت و [illegible] موسی در غضب شد و گریبان خضر را گرفت [illegible] عقلها حکم کننده نیستند بر امر خدا بلکه امر حق تعالی حکم کننده است
بر عقلها پس چیزی که از امر خدا واقع شود البته باید قبول کرد و تسلیم و انقیاد نمود هر چند عقل بسبب آن نتواند رسید و من میدانستم که تو بر دیدن کارها
صبر نمیتوانی کرد موسی گفت اگر بعد از این از چیزی سوال کنم دیگر با من مصاحبت مکن که عذر برای تو تمام است پس رفتند تا رسیدند بقریه ناصره
که نصاری بآن منسوب شده اند و از اهل آن قریه طعام طلبیدند و ایشان قبول نکردند که ایشان را مهمان خود کنند و طعام بدهند پس موسی و خضر
دیواری را دیدند در آن قریه که نزدیک بود که بیفتد پس خضر دست خود را بر آن دیوار گذاشت و باعجاز خود دیوار را درست کرد و موسی اعتراض
کرد چنانچه گذشت پس خضر گفت این وقت جدائی من است از تو و اکنون خبر میدهم ترا بسبب آنها که صبر نکردی بر دیدن آنها اما کشتی پس از مسکینی چند بود
که در دریا کار میکردند پس من خواستم که آنرا معیوب کردانم که از ایشان بماند زیرا که در عقب ایشان پادشاهی بود که هر کشتی درستی را
غصب میکرد پس آنکار را برای مصلحت ایشان کردم و گفت که من خواستم او را معیوب کردانم زیرا که نخواست که نسبت معیوب گردانیدن
آن را بخدا بدهد بلکه خدا اصلاح اینها را میخواست نه معیوب گردانیدن کشتی ایشان را اما پسر پس پدر و مادرش مومن بود و او کافر
زاده بود و حق تعالی میدانست که اگر او بزرگ شود پدر و مادر او بسبب او کافر خواهند شد و بمحبت او مفتون خواهند شد و آن پسر ایشان را گمراه
خواهند کرد پس خدا امر کرد مرا که او را بکشم و خواست که ایشان را بمحل کرامت خود برساند و عاقبت ایشان را نیکو گرداند پس در اینجا گفت ترسیدیم
که ایشان را کافر کرداند پس خواستیم که خدا بعوض فرزندی بایشان بدهد که از او بهتر باشد در نفس [illegible] بود [illegible] آیه معلم
[illegible]

زیرا که خدا از خشیت و ترس پیدا شد تکلیف او فقیر رسید که مبادا مستحق و امر کشتن آن پسر نزد از جانب خدا یا نبی از جانب خضر علی نبینا و آله و علیه السلام ظاهر شود که او الهی

در باب آن پسر بهم رسانیده بود و در ثواب آن عمل اطاعت امر پروردگار خود فاز نکرده تا سبب آن اراده عوض دادن او را که نسبت داد

و خود را شریک کند در آن و گوید خدا مستحق است که عوض دهد بایشان چنانچه گفت فاردنا ان یبدلهما و چون بعد از آن خضر از مرتبه تعلیم موسی علیهما السلام بالا بود

بلکه موسی افضل از خضر بود و لیکن حق تعالی منظور است که بر موسی ظاهر گرداند که علم منحصر نیست در آنچه او رسیده اند و اگر افاضه علوم از جانب حق تعالی

بر او نشود او محتاج خواهد بود پس خضر نسبت درست کردن دیوار را بخود داد و خضرت فرمود که آن گنج از طلا و نقره نبود و مطلب آن گنج طلا و نقره

باشد بلکه گنج علم بود زیرا که لوحی بود از طلا که در آن لوح این کلمات نوشته بود عجب است کسی که یقین بمرگ دارد چگونه شاد می شود و عجب است

کسی را که یقین بتقدیر دارد چگونه اندوهناک می شود و عجب است کسی که یقین بقیامت داشته باشد چگونه ظلم میکند و عجب است کسی که دنیا را ببیند

و تغییر احوال اهلش را که از حالی بحالی چگونه میل بدنیا میکند و دل بآن می بندد پس فرمود که میان آن دو پسر و پدر صالح هفتاد پدر فاصله بود

و خدا حفظ حرمت آن دو پسر کرد برای صالح بودن آن پدر پس خضر گفت که خواست پروردگار تو که چون آن دو پسر بحد کمال رسند گنج خود

را بیرون آورند پس در اینجا اراده خود را بپروردگار نسبت داد زیرا که این آخر قصه بود و دیگر معلم بودن او نسبت بموسی

تمام شد و چیزی نماند که باید او بگوید و موسی گوش دهد و خواست تدارک کند آنچه در اول قصه و میان قصه از زیادتی نسبت با مصلحت

تنبیه موسی بخود نسبت داده بود پس محو شد از اراده خود نسبت بجناب حق در مقام اعتذار در آمد از آنچه دعوای اراده خود در آن

کرده بود و گفت این رحمتی بود از جانب پروردگار تو و نکردم آنچه کردم از امر خود بلکه همه را بامر پروردگار خود کردم و بسند معتبر از حضرت صادق

منقول است که چون حضرت موسی علیه السلام خواست که از خضر جدا شود گفت مرا وصیتی کن از جمله وصیتها خضر این کلمات بود که لجاجت مکن

در حاجت و بی ضرورت و احتیاج راه مرو و در غیر موضع تعجب خنده مکن و گناهان خود را بیاد آور و زنهار که عیبهای دیگران میپرداز و در حدیث معتبر

از حضرت امام زین العابدین منقول است که آخر وصیتی که خضر بموسی کرد این بود که سرزنش مکن کسی را بگناهی بدرستیکه بهترین کارها نزد خدا

از همه چیز سه چیز است میانه روی کردن در وقت توانگری و عفو کردن در وقت قدرت بر انتقام و مدارا و نرمی کردن با بندگان خدا

و کسی با کسی مدارا نمیکند مگر آنکه حق تعالی در قیامت با او مدارا و رحمت می نماید و سر حکمتها ترس خداوند عالمیان است و بسند معتبر از حضرت صادق

منقول است که خضر بموسی گفت که امروز شایسته ترین روزهای تو روزیست که در پیش است یعنی روز قیامت پس ببین که چگونه خواهد بود

برای تو جوابی برای آن روز مهیا کن که ترا باز خواهند داشت و از تو سوال خواهند کرد و پند خود را از زمانه بگیر و از تغییر احوال آن و بدان که

عمر دنیا دراز است برای کسیکه اطاعت پیشه کند و کوتاه است برای کسیکه غفلت گذراند پس عمل کن مانند کسیکه ثواب عمل خود را می بیند

می بینی ما موجب مزید طمع تو گردد و ثواب آخرت بدین سبب که آنچه از دنیا می آید مانند آبی است که گذشته است چنانچه اگر گذشته باشد تو

حرکت مانع است مگر عمل صالحی که کرده باشی آینده نیز چنین خواهد بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون خضر دیوار یتیمان را برای اصلاح

درست کرد حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی علیه السلام که جزا میدهم پسر را بسعی پدر بنابر آنکه اگر نیکست نیکی و اگر بدست بدی تا زنا مکنید با زنان مردم

تا زنان شما را زنا نکنند و هر که بر رخت خواب زنان مسلمان پا گذارد بقصد بد بر رخت خواب زنان او پا گذارند هر چه بکنی جزا می یابی و بسند صحیح

از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون موسی علیه السلام مامور شد که از پی خضر برود برای آنکه از مصاحبتش منتفع گردد در آن ماهی نمک سوده ای بود و حق گردانیده بود

که این ماهی ترا دلالت میکند بر خضر نزد چشمه که آب آن چشمه بهر مرده که میرسد زنده میشود و آنرا چشمه زندگانی میگویند پس موسی و یوشع

رفتند تا بآن چشمه و سنگ رسیدند پس یوشع بر سر چشمه رفت و ماهی را در میان آب فرو برد که بشوید ماهی زنده شد و در دستش بحرکت آمد

و چندان حرکت کرد که دستش را نیش کرد و رها شد و داخل دریا شد و او فراموش کرد یا ترک کرد گفتن قصه را برای موسی دیگر کنند

پس چون روانه شدند و اندکی راه رفتند چون از وعده گاه گذشته بودند موسی مانده شد و ماندگی که در راه مقصود بود مانده نشده بود

پس بیوشع گفت که چاشت ما را بیاور که در این سفر تعب کشیدیم پس در آن وقت یوشع علیه السلام قصه ماهی را نقل کرد موسی و یوشع برگشتند

و چون نزد آن سنگ رسیدند دیدند که جای رفتن آن ماهی در میان آب مانده است پس در جزیره از جزایر دریا خضر را دیدند که نشسته است

و عبائی در بر دارد پس موسی بر او سلام کرد او جواب گفت و تعجب کرد از سلام زیرا که او در زمینی بود که سلام در آنجا شایع نبود پس خضر گفت

تو کیستی گفت منم موسی گفت پسر عمران که خدا با او سخن میگوید گفت بلی پس گفت بچه کار آمدی گفت آمده ام که از تو علم بیاموزم خضر گفت

من موکل بامری شده ام که تو طاقت آن نداری پس خضر برای موسی از حدیث آل محمد صلی الله علیه و آله و بلاهائی که بایشان خواهد رسید آنقدر

نقل کرد که هر دو بسیار گریستند و از برای موسی از فضیلت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذریت ایشان صلوات الله علیهم اجمعین آنقدر

نقل کرد از کمالات و بزرگی آنقدر گفت که مکرر موسی میگفت که چه بود اگر من از امت محمد صلی الله علیه و آله میبودم و بسند حسن از حضرت

صادق علیه السلام قصه کشتی و پسر و دیوار را ذکر کرد و فرمود که اگر موسی صبر میکرد خضر هفتاد امر عجیب و غریب باو مینمود و در روایت دیگر فرمود

که خدا رحمت کند موسی را تعجیل کرد بر خضر اگر صبر میکرد هر آینه امر عجیبی چند میدید که هرگز ندیده بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که

بخداوند کعبه سوگند میخورم که اگر من در میان موسی و خضر میبودم خبر میدادم ایشان را که من از هر دو داناترم و بر آنچه بخبری چند از آن را خبر میدادم

که در دست ایشان نبود و نمیدانستند زیرا که خدا بموسی و خضر علم گذشته را داده بود و علم آینده را بایشان نداده بود و نزد ما است علم آنچه گذشته

تا روز قیامت که میراث از رسول صلی الله علیه و آله بما رسیده است و از آنحضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون موسی از خضر سوال کرد جوا

و میزدند بر سنگی صدا میکند و پرواز میکند در میان دریا و بلند میشود و پست میشود پس خضر گفت میدانی که این پرستک چه میگوید
گفت میگوید بحق پروردگار آسمانها و زمین و پروردگار دریا که نیست علم شما نزد علم خدا مگر بقدر آنچه من بمنقار خود از این دریا
بردارم ملک گیرد و در حدیث دیگر منقول است که چون موسی بنزد قوم خود برگشت بعد از آنکه از خضر جدا شد هارون از او
سوال کرد از علومی که از خضر شنیده بود و از عجایب دریا که دیده بود موسی گفت من و خضر در کنار دریا ایستاده بودیم ناگاه
دیدیم که مرغی نمودار شد و از هوا بسوی دریا و قطره برداشت بمنقار خود و بجانب مشرق انداخت و قطره دیگر برداشت
و بجانب مغرب انداخت و قطره دیگر برداشت و بجانب آسمان انداخت و قطره دیگر برداشت و بزمین انداخت و قطره دیگر برداشت و
باز بدریا انداخت پس از خضر پرسیدم از سبب فعال این مرغ خضر هم ندانست ناگاه صیادی را دیدیم که در کنار دریا شکار
میکرد پس نظر کرد بسوی ما و گفت چرا شما را در تعجب می‌بینم گفتیم از عمل این مرغ تعجب داریم گفت من مرد صیادم و میدانم مقصود
فعل این مرغ را شما که پیغمبرانید نمیدانید ما گفتیم ما نمیدانیم مگر آنچه خدا ما را تعلیم کرده است پس صیاد گفت که این مرغی است در دریا
او را مسلم میگویند زیرا که در خواندن که خود مسلم میگوید و این علامات اشاره بود باینکه خدا بعد از شما پیغمبری خواهد فرستاد که امت او
مالک مشرق و مغرب زمین خواهند شد و باسمان بالا خواهد رفت و در زمین مدفون خواهد شد و علم علی وصی او نزد علم او
این قطره خواهد بود نسبت این دریا و علم او میراث خواهد رسید بوصی او پس عم او پس علم ما مرو نزد ما گم نمود و آن صیاد از نظرها
غایب شد پس دانستیم که آن ملکی بود که خدا برای تادیب من فرستاده و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه منقولست
که حضرت موسی داناتر از خضر بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که خضر و ذوالقرنین علیهما السلام عالم بودند و پیغمبر نبودند موافق گویند
شاید مراد آن باشد که در وقتی که خضر با ذوالقرنین همراه بود پیغمبر نبود و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که فرمود مثل علی
ابن ابیطالب صلوات الله علیه و مثل ما در میان امت مانند مثل موسی علیه السلام و خضر است در هنگامی که او را ملاقات کرد و سخن
گفت با او و از او سوال کرد رفیق او شد و گذشت در میان ایشان آنچه حق تعالی در قرآن یاد فرموده است زیرا که حق تعالی بموسی وحی کرد که من
برگزیدم ترا بر مردم برسالتهای خود و بکلام خود پس بگیر آنچه بتو عطا کردم و از شاکران باش و فرموده است که نوشتیم از برای
موسی در الواح از هر چیز موعظه و تفصیل برای هر چیز و تحقیق که نزد خضر علمی بود که برای موسی در الواح نوشته نشده بود و موسی
گمان میکرد که جمیع چیزها که مردم بآن احتیاج دارند در تابوت است و جمیع علم برای او در الواح نوشته شده است چنانچه این جماعت
دعوی میکنند که فقیهان و علمای این امت اند دعوی میکنند که همه علم در آنچه در دین ضرور است و امت بآن محتاج اند از آن حضرت

نمیدانند که از پیغمبر صلی الله علیه و آله بایشان رسیده است و دانسته اند و دروغ میگویند آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله میدانست بایشان
نرسیده است و ندانسته اند زیرا که بسیار مسئله از حلال و حرام و احکام بایشان میرسد و نمیدانند و کراهت دارند از آنکه
از ما سؤال کنند که مبادا مردم ایشان را بجهالت نسبت دهند و باین سبب علم را از معدنش طلب نمیکنند و برای عمل خود قیاس و رأی
بکار میفرمایند و دست از آثار پیغمبر برداشته اند و خدا را بعبادتهای بدعت می پرستند و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده
که هر بدعتی ضلالت است و کراهت و عداوت و حسد مانع ایشان شده است از آنکه طلب علم از ما بکنند و آنکه موسی با بزرگواری
که بر خضر نبود و آنکه زیاده از علم و دانش او داشت مانع نشد او را که از خضر سؤال کند از آنچه نمیدانست و چون موسی از خضر
سؤال کرد که او را علم بیاموزد و ارشاد نماید و خضر دانست که او تاب رفاقت او ندارد و تاب دیدن اعمال او ندارد گفت چگونه صبر مینمائی بر چیزی که
علم تو بآنها احاطه نکرده است پس موسی از روی خضوع و شکستگی سعی کرد که او را بر خود مهربان گرداند و شاید رفاقت او را قبول کند
پس گفت که انشاء الله تعالی مرا صبر کننده خواهی یافت و در هیچ امری معصیت تو نخواهم کرد و خضر میدانست که موسی تاب علم او ندارد
چنین است حال فاسقان و فقیهان و جماعت متابعان ایشان ما در این زمان تاب علم ما نمی آورند و قبول نمیکنند و طاقت فهم آن ندارند و نفهمیده
میکنند چنانچه صبر نکرد موسی بعلم عالم در وقتیکه رفیق او شده و دید آنچه دید از کارهای او و آن کارها مکروه موسی بود و نسنجیده نزد خدا
همچنین علم ما مکروه جاهلانست و حق است نزد خداوند عالمیان و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی موسی علیه السلام بر منبر بالا رفت
و منبر آنحضرت سه پایه داشت پس در خاطرش گذشت که خدا کسی را خلق نکرده است که از من عالمتر باشد پس جبرئیل نزد او آمد و گفت
بعجب مبتلا شده ما در معرض امتحانی خدا آمده که از منبر فرود آ که در زمین کسی هست که از تو داناتر است او را طلب کن موسی پیغام فرستاد
برای یوشع که حق تعالی مرا مبتلا و ممتحن گردانیده است برای ما توشه مهیا کن و بیا تا روانه شویم بطلب آن عالمی که خدا ما را امر بطلب او
فرموده است پس یوشع ماهی خرید و او را بریان کرد و در زنبیل گذاشت و با توشه در برداشت و بجانب آذربایجان روانه شدند و از آنجا
بساحل دریا رسیدند ناگاه در آنجا مردی پیری را دیدند که بر پشت خوابیده است و عصای خود را در پهلوی خود گذاشته است و عبای بر روی خود
انداخته است که هرگاه بر سر میکشید پاهایش باز میشود و اگر پاهای خود را میپوشانید سرش بیرون می آمد پس موسی بنماز ایستاد و گفت
بیوشع که محافظت توشه ما بکن ناگاه قطره از آسمان بزنبیل چکید و ماهی بحرکت آمد و زنبیل را کشید بدریا پس مرغی آمد و بر ساحل
نشست و منقار خود را در آب فرو برد و گفت ای موسی از علم پروردگارت آنقدر نگرفته ای مگر قدر منقار من از تمام این دریا گرفته است
پس موسی برخاست و با یوشع روانه شد و اندک راهی رفت مانده شد و از آنقدر راه درمانده بود ماندگی نشده بود زیرا که پیغمبر

بکار مهم دیگر مامور شده است که بآنجا برود و نگذرد و مانده نمیشود پس قصه های بنی اسرائیل را از یوشع شنیده و آن است از مجلد
ملاقات که حق تعالی فرموده است که فراموش کرده اند پس برگشتند تا بهمان موضع رسیدند و دیدند که آنمرد بر پشت خوابیده است
پس موسی با او گفت السلام علیک ای عالم خضر گفت علیک السلام ای عالم بنی اسرائیل و برجست و عصای خود را گرفت که برود پس
موسی با او گفت که من مامور شده ام از جانب خدا که از پی تو بیایم تا از آن علومی که آموخته بمن بیاموزی پس بعد از طی آنچه حق تعالی
از مکالمات ایشان بیان فرموده است موسی و خضر همراه رفتند و بکشتی نشستند اهل کشتی گفتند که ما ایشان را داخل کشتی میکنیم
و مزد از ایشان نمیگیریم چون مردم صالح می نمایند و چون میان دریا رسیدند خضر کشتی را سوراخ کرد و میان موسی و خضر گذشت
آنچه مذکور شد پس چون از کشتی بیرون آمدند در ساحل دریا پسری دیدند که با جمعی از اطفال بازی میکند و پیراهن حریر سبزی پوشیده است
و در گوشهایش دو مروارید آویخته است پس خضر آن پسر را گرفت و در زیر پا گذاشت و سرش را جدا کرد پس در کنار دریا بقریه
رسیدند و اهل آن را ضیافت نکردند و گرسنه بودند چون دیدند دیوار خضر متوجه دیوار ساختن شد موسی گفت کاش مزد از ایشان طعامی
برای ما میگرفتی که بخوریم زیرا که گرسنه ایم و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که روزی موسی در میان بنی اسرائیل
نشسته بود ناگاه شخصی بآنحضرت گفت که کسی بخدا اعلم باشد از تو موسی گفت من نیز گمان ندارم پس حق تعالی وحی فرستاد
بلکه خضر از تو اعلم است برو و او را پیدا کن و هرجا که ماهی ناپیدا شود خضر را در آنجا خواهی دید و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقول است که چون موسی و خضر بآن پسر رسیدند که در میان پسران بازی میکرد پس خضر دستی بر او زد و او را کشت و چون موسی
بر او اعتراض کرد خضر دست در میان بدن آن پسر داخل کرد و شانه او را جدا کرد و بموسی نمود بر آن نوشته بود که کافر است و بر کفر
سرشته شده است پس او را کشت گفت که برای این او را کشتم که پدر و مادر او مؤمن بودند و می ترسیدم که اگر او بالغ شود پدر و مادر خود را
بکفر دعوت کند و از فرط محبتی که با او دارند قبول کنند دعوت او را و کافر شوند و فرمود که حق تعالی بعوض آن پسر دختری بایشان داد
که هفتاد پیغمبر از نسل آن دختر بهم رسیدند و فرمود که میان آن دو طفل یتیم که خضر برای ایشان دیوار را ساخت و میان آن پدری که خدا برای
صلاح او خضر را مامور ساخت که دیوار را برای ایشان بسازد هفتصد سال فاصله بود و در حدیث دیگر فرمود که خدا بسبب نیکی مومنی رستگار
میگرداند فرزندان او را و فرزندان فرزندان او را و اهل خانه او را و اهل خانه های دور و حوالی او را پس همیشه در حفظ خدا اند بسبب کرامت آن مومن
نزد خدا پس فرمود که نمی بینی که خدا برای صلاح پدر و مادر صالح خضر را چگونه امر کرد که دیوار را برای فرزندان ایشان بسازد و موسی
که شیعیان او بعین قصه [illegible] قصه را مشتبه بسیار است و مومن شدن باید و رعایت خصوص هر یک از اینها که کرده

که مبادا موجب لغزش او گردد و او و لاشیطان را جواب گوید که بعد از این قطعه معلوم است که آنچه حق تعالی امر میفرماید عین
عدالت و حکمت است و آنچه پیغمبران خدا میکنند موافق حق و صواب است هر چند عقل ما بخصوص آن مرد حسن او راه نیابد و اما مفصل
بعضی جواب از شبهه آنست پس در این مقام چند شبهه ایراد کرده اند اول آنکه پیغمبر می باید اعلم اهل زمان خود باشد
پس چون میشود که موسی محتاج دیگری شود در علم جواب آنست که پیغمبر از رعیت خود می باید که اعلم باشد و خضر خود پیغمبر بود
گاه باشد که رعیت موسی نباشد و علمی که پیغمبر می باید در آن محتاج نباشد علم شرایع و احکام است اگر بعضی علوم را که تعلق
بشرایع و احکام نداشته باشد حق تعالی بتوسط بشری تعلیم پیغمبر نماید چنانکه بتوسط ملائکه تعلیم او می نماید منقصتی ندارد و آنکه
موسی در بعضی از علوم محتاج خضر باشد لازم نمی آید که خضر از او اعلم و افضل باشد زیرا که ممکن است هر علمی مخصوص موسی
و خضر نداند بیشتر و بهتر از علمی باشد که مخصوص خضر علیه السلام بود چنانکه در ضمن احادیث معتبره مذکور شد دوم آنکه خضر چگونه
آن طفل را کشت و هنوز از او گناهی بعمل نیامده بود جواب آنست که ممکن است که آن بالغ شده باشد و اختیار کفر کرده باشد و
باعتبار آنکه در اوایل بلوغ بود او را غلام گفته باشند و باعتبار کفر مستحق کشتن شده باشد و اگر بالغ نشده باشد خدا را است
که برای مصلحتی جانی که خود بخشیده است بگیرد چنانکه ملک موت را امر میفرماید که قبض روح مردم بکند و لیکن پیغمبران را بظاهر
مامور ساخته است که نظر بر احوال مردم عمل کنند و جایز است عقلا که بعضی از ایشان را مامور سازد که بعلم واقع با ایشان عمل کنند
و باعتبار کفر که میدانند که بعد از این اگر بمانند اختیار خواهند کرد ایشان را بکشند که هم برای خود ایشان مصلحت است که کافر نشوند
مستحق جهنم نشوند و هم برای دیگران مصلحت است که دیگر از اکراه نکنند سوم آنکه موسی علیه السلام چگونه مبادرت باعتراض کرد
در این امور با آنکه بزرگی مرتبه خضر را میدانست و با او گفته بود اعتراض نکردی و گناه کردی جواب آنست که موسی بحسب علم ظاهر
مکلف بوده است که آنچه بحسب ظاهر معصیت نماید و بحسب شرع و عقلش بر او ظاهر نباشد انکار نماید و آنکه گفت که منکر کردی یعنی کاری
کردی که بحسب ظاهر منکر و قبیح نماید و بعضی گفته اند که کلام موسی معلق بشرط بود یعنی اگر اینها را بی امر خدا کرده باشی پس بسیار
استفهام بود که آیا اینها را بر وجه منکر کرده ای یا بر وجه دیگر یا آنکه مراد او از منکر امر غریب بود یعنی کار غریبی کردی که عقل را
حیران میسازد چهارم آنکه چگونه موسی عهده کرد و شرط نمود که من اعتراض نخواهم کرد و سوال نکنم تا خود علت کارها را خود بگوید
و بار مخالفت این کرد جواب آنست که وفا بوعده مطلقا معلوم نیست که واجب باشد خصوصا وقتی که معلق بمشیت الهی کرده باشد
و چون در اول ان شاء الله فرموده لازم نبوده که وفا بآن بکند و در ترک آن معصیتی لازم نمی آید پنجم آنکه چگونه موسی گفت

لا تؤاخذني بما نسيت و نسیان بمعنی فراموشی است و باعتقاد اکثر علمای امامیه نسیان بر انبیا جایز نیست چنانچه
گذشت در ضمن احادیث مذکور شد که نسیان در اینجا و در آنجا که یوشع گفت فانی نسیت الحوت بمعنی ترک است
و در لغت نسیان بمعنی ترک آمده است و سایر جوابها از این شبهه ها و از شبهه های دیگر که ذکر نکردیم در کتاب بحار الانوار
مذکور است و این کتاب گنجایش ذکر زیاده از این نداشت و اکنون سایر احوال حضرت خضر علیه السلام ایراد می نمایم
و چون اکثر احوال آنحضرت بتقریب این قصه مذکور شد باب علیحده برای احوال آنحضرت وضع نکردیم ابن بابویه علیه الرحمه
گفته است که اسم آنحضرت خضرویه بود و پسر قابیل پسر آدم بود و بعضی گفته اند که اسم او خضران بود و بعضی گفته اند ایلیا
و برای این او را خضر گفتند که بر هر زمین خشکی که می نشست از زمین سبز و گیاه میشد و از همه فرزندان آدم عمرش
درازتر است و صحیح آنست که نام او بالیا پسر ملکان پسر عابر پسر ارفخشد پسر سام پسر نوح علیهم السلام بوده است
که بعضی نام آنحضرت را ایلیا گفته اند و بعضی یسع و بعضی الیاس و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون
رسول خدا صلی الله علیه و آله را بمعراج بردند در راه بوی خوشی شنید مانند بوی مشک و از جبرئیل سوال کرد که این چه بو است گفت
این بو از خانه بیرون می آید که قومی را بسبب بندگی خدا در آنخانه عذاب کردند تا هلاک شدند پس جبرئیل گفت که خضر از اولاد
پادشاهان بود و ایمان بخدا آورده بود و در حجره از خانه پدرش خلوت گزیده بود و عبادت خدا میکرد و پدرش را فرزندان
بجز او نبود پس مردم بپدرش گفتند که ترا فرزندی بغیر او نیست پس زنی را باو تزویج کن شاید خدا فرزندی باو روزی کند که پادشاهی
در او و فرزندان او بماند پس دختری باکره را باو تزویج کرد و چون بنزد خضر او را بردند متوجه او نشد و با او نزدیکی نکرد و روز دیگر
باو گفت که امر مرا پنهان دار و اگر پدرم از تو بپرسد که آنچه از مردان نسبت بزنان واقع میشود نسبت بتو واقع شد بگو بلی پس
چون پدرش از آن زن پرسید او موافق فرموده خضر علیه السلام عمل کرد و گفت پس مردم گفتند بپادشاه امر بکن که آن زن را زنان
گویند زنانرا بفرما که ملاحظه آن زن بکنند که بکارتش باقیست یا زائل شده است چون زنان او را ملاحظه کردند دیدند
بر حال خود باقیست بپادشاه گفتند هر دو بی وقوفند بچه کار داده ای هیچیک چنین کاری نکرده اند و نمیدانند که چه باید کرد
زنی را بعقد او درآور که شوهر دیگر کرده باشد و باکره نباشد تا این کار را تعلیم او نماید چون آن زن را بنزد خضر بردند
خضر از او نیز التماس کرد که امر او را از پدرش مخفی دارد و چون پادشاه از آن زن سوال کرد گفت پسر تو زن است مگر
دیده که زنی از زن حامله شود پس پادشاه بر خضر خشم و غضب کرد و فرمود او را در حجره کردند و درش را بگل و سنگ

و سنگ بر او زدند و چون روز دیگر شد و شفقت پدر او بحرکت آمد و فرمود در را گشایند چون در را گشودند
او را در حجره نیافتند و حق تعالی باو قوتی کرامت فرمود که بهر صورتی که خواهد مصور تواند شد و از نظر مردم غایب تواند
با خود انگشتری همراه شد و سالها رهبر خضر لشکر ذوالقرنین شد تا آنکه از آب زندگانی خورد که هر که از آن آب بخورد تا دمیدن
صور زنده است پس از شهر پدر بیرون رفت و دو مرد برای تجارت بکشتی سوار شدند و کشتی ایشان تباه شد و بجزیره از جزایر دریا
افتادند و خضر را در آنجا دیدند که ایستاده است و نماز میکند چون از نماز فارغ شد ایشان را طلبید و از ایشان سوال کرد از احوال
ایشان چون احوال خود را نقل کردند گفت آیا خبر مرا کتمان خواهید کرد از اهل شهر خود اگر امروز شما را بشهر خود رسانم
که داخل خانهای خود شوند گفتند بلی پس یکی نیت کرد که وفا بعهد خود کند و خبر خضر را نقل نکند و دیگری بخاطر خود گذرانید
(۱۶۷) خبر او را بیدر او نقل کند پس خضر علیه السلام ابری را طلبید و گفت بردار این دو مرد را و بخانهای ایشان رسان پس ابر ایشان
را همان روز ایشان را بشهر خود رسانید پس یکی بعهد خود وفا کرد و کتمان نمود و دیگری نزد پادشاه رفت و خبر خضر را نقل کرد
پادشاه گفت که گواهی بدهد که تو راست میگویی گفت فلان تاجر که رفیق من بود چون پادشاه او را طلبید انکار کرد و گفت من
از سخن تو خبری ندارم و این مرد را نمی شناسم پس آن مرد اول گفت ای پادشاه لشکری همراه من کن تا بروم بآن جزیره و خضر را
بیاورم و این مرد را حبس کن تا دروغ او را ظاهر کنم پس پادشاه لشکری همراه او کرد و آن مرد را نگاه داشت چون آن مرد لشکر را
برد خضر را در آنجا نیافت و برگشت و پادشاه آن مرد را که خبر را پنهان کرده بود رها کرد پس اهل آن شهر گناه بسیار کردند تا حق تعالی
ایشان را هلاک کرد و شهر ایشان را سرنگون کرد و همه هلاک شدند الا آن زن و مردی که خبر خضر را پنهان کرده بودند هر یک
از یکی از جانبهای شهر بیرون رفتند پس چون آن مرد و زن بیکدیگر رسیدند و هر یک قصه خود را بدیگری نقل کردند گفتند ما نجات نیافتیم
مگر برای آنکه خبر خضر را پنهان کردیم پس هر دو ایمان به پروردگار خضر آوردند و آن مرد آن زن را بعقد خود درآورد و بمملکت
پادشاه دیگر افتادند و آن زن بخانه آن پادشاه دیگر راه یافت و مشاطگی دختران پادشاه میکرد روزی در اثنای مشاطگی
شانه از دستش افتاد پس گفت لا حول و لا قوة الا بالله چون دختر این کلمه را شنید گفت این چه سخن بود
گفت پدر مرا خدایی هست که همه امور بحول و قوت او جاری میشود دختر گفت ترا خدایی بغیر از پدر من هست گفت بلی
آن خدای تو و پدر تو نیز هست پس دختر نزد پدر خود رفت و سخن آن زن را باو نقل کرد و پادشاه او را طلبید و از او سوال
کرد زن آیا بگرداز گفته خود و پادشاه پرسید که کسی با تو در این دین شریک هست گفت شوهر من و فرزندان من پس پادشاه

و همه را حاضر کرد و تکلیف کرد که از یگانه پرستی خدا برگردند و ایشان قبول نکردند پس امر کرد که دیگی حاضر کردند و در آن آب کردند
و بسیار جوشانیدند و ایشان را در آن آب دیگ انداخت و فرمود که خانه را بر سر ایشان خراب کردند پس جبرئیل گفت که این بوی
خوشی که میشنوی از این خانه است که اهل توحید را در اینجا هلاک کردند و بسند موثق از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که حضرت خضر علیه السلام
از آب حیات خورد و او زنده خواهد بود تا در صور بدمند و همه زندگان بمیرند و می آید نزد ما و بر ما سلام میکند و ما صدای او را
میشنویم و او را نمی بینیم و هرجا که نام او را ببرند حاضر میشود و در آنجا حاضر میشود پس هرکه او را یاد کند بر او سلام میکند و در هر موسم حج
در مکه حاضر میشود و حج میکند و در عرفات وقوف میکند و برای دعای مومنین آمین میگوید و زود باشد که حق تعالی خضر را مونس
قایم آل محمد صلوات الله علیه گرداند در غیبت آنحضرت از مردم غایب باشند و در تنهائی رفیق او باشد و بسندهای حسن و موثق و معتبر
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون ذوالقرنین شنید که در دنیا چشمه ایست که هرکه از آن چشمه آب بخورد تا دمیدن صور زنده
میماند در طلب آن چشمه روان شد و حضرت خضر علیه السلام سرلشکر او بود و او را از جمیع لشکر خود دوست تر میداشت پس رفتند
تا بجائی رسیدند که سیصد و شصت چشمه در آنجا بود پس ذوالقرنین سیصد و شصت نفر از اصحاب خود را طلبید و خضر در میان
ایشان بود و بهر یک از ایشان یک ماهی نمکسود داد و گفت هر یک ماهی خود را در یکی از این چشمه ها بشوئید و برای من
بیاورید پس خضر چون ماهی خود را بچشمه برد زنده شد و از دست او رها شد و میان آب رفت پس خضر جامه خود را
انداخت و خود را در آن آب افکند و برای طلب آن ماهی مکرر سر فرو برد و از آن آب خورد و ماهی بدستش نیامد
و بیرون آمد چون نزد ذوالقرنین برگشتند و ماهیها را جمع کرد گفت یکی کم است تفحص کنید که نزد کیست گفتند خضر ماهی خود را
نیاورده است چون خضر را طلبید و از او سوال کرد خضر قصه ماهی را نقل کرد ذوالقرنین پرسید که چه کردی گفت من از پی آن
ماهی باب فرو رفتم و بیرون آمدم پرسید که از آن آب خوردی گفت بلی دیگر هرچند طلب کردند ذوالقرنین آن چشمه را نیافت
پس بخضر گفت که تو از برای آن چشمه خلق شده بودی و برای تو مقدر شده بود و در احادیث معتبره بسیار از ائمه اطهار علیهم السلام
منقولست که چون حضرت رسول از دنیا مفارقت نمود و عساکر هموم و غموم بر اهلبیت رسالت علیهم السلام هجوم آورد در حجره که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله را در آنجا خوابانیده بودند و امیرالمومنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم در آن حجره بودند صدائی شنیدند
السلام علیکم ای اهلبیت نبوت هر نفسی مرگ را میچشد و اجر شما را در قیامت تمام خواهند داد بدرستیکه خدا
عوض دهنده است از هر هالکی و ثواب او تسلی دهنده است از هر مصیبتی و تدارک کننده است برای هر فوت شونده پس بخدا توکل

توکل نمایید و برآو اعتماد کنید که محروم آنکس است که از ثواب خدا محروم گردد پس حضرت امیرالمومنین ع فرمود که این
برادرم خضر علیه السلام است که آمده است که شما را تعزیه بگوید بر فوت پیغمبر شما و در احادیث معتبره منقول است
که مسجد سهله محل نزول خضر علیه السلام است اخبار بسیار در کتب عامه و خاصه مذکور است که جمعی از صلحا آنحضرت را
در مسجد سهله و مسجد صعصعه و غیر اینها از اماکن مشرفه ملاقات کرده اند و ایراد اینها موجب طول سخن است
و ابن طاوس علیه الرحمه روایت کرده است که خضر و الیاس علیهما السلام در هر موسم حج یکدیگر را می بینند و چون از یکدیگر جدا
می شوند این دعا می خوانند بسم الله ما شاء الله لا قوة الا بالله ما شاء الله کل نعمة فمن الله ما شاء
الله الخیر کله بید الله عز و جل ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله و بسیاری از قصص خضر
در باب احوال ذوالقرنین مذکور گشت انشاء الله و بعضی از مواعظ و تعلیمها که حق تعالی موسی ع را فرمود از آنحضرت
منقول کرده [illegible] به سند معتبر از امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که چون حق تعالی با حضرت موسی
سخن گفت مناجات کرد خداوندا چیست جزای کسی که شهادت دهد که من رسول و پیغمبر توام و تو با من سخن گفته فرمود که ای موسی
ملائکه بر او نازل میشوند و او را به بهشت بشارت میدهند گفت خداوندا چیست جزای کسی که نزد تو بایستد و نماز کند
فرمود که با او مباهات میکنم با ملائکه خود و او را عذاب نمیکنم موسی گفت که چیست جزای کسی که طعام دهد مسکینی را محض رضای تو فرمود
فرمود که ای موسی امر میکنم منادی را که در روز قیامت ندا کند که همه خلایق بشنوند که فلان بن فلان از آزاد کردهای خداست از آتش جهنم
موسی گفت خداوندا چیست جزای کسی که صله کند با خویشان خود فرمود ای موسی عمرش را دراز میکنم و سکرات مرگ را بر او آسان
میکنم و در قیامت خزینه داران بهشت او را ندا کنند که بیا بسوی ما و از هر دری از درهای بهشت که خواهی داخل شو موسی گفت خداوندا
چیست جزای کسی که آزارش بمردم نرسد و نیکی او بمردم رسد فرمود که ای موسی در روز قیامت جهنم او را ندا کند که مرا بر تو راهی نیست
موسی گفت الهی چیست جزای کسی که ترا بدل و زبان یاد کند فرمود که او را در سایه عرش خود جا دهم در قیامت و او را در پناه خود قرار دهم
موسی گفت خداوندا چیست جزای کسی که کتاب ترا پنهان و آشکارا تلاوت کند فرمود که بر صراط بگذرد مانند برق جهنده موسی گفت خداوندا
چیست جزای کسی که صبر کند بر آزار مردم و دشنام ایشان از برای رضای تو فرمود که او را یاری میکنم بر اهوال روز قیامت موسی گفت
چیست جزای کسی که دیده او گریان شود از ترس تو فرمود که ای موسی روی او را از گرمی آتش جهنم نگاه میدارم و او را ایمن میگردانم
از ترس بزرگ روز قیامت موسی گفت خداوندا چیست جزای کسی که خیانت را ترک کند از حیای تو فرمود که ای موسی او را امان از آتش جهنم

او را امان می‌بخشم در روز قیامت موسی گفت چیست جزای کسی که اهل طاعت ترا دوست دارد فرمود که ای موسی او را بر آتش جهنم
حرام میکردانم موسی گفت خداوندا چیست جزای کسی که مؤمنی را دانسته بکشد فرمود که در روز قیامت نظر رحمت بسوی او نمیکنم
و هیچ گناه او را نمی‌آمرزم موسی پرسید الهی چیست جزای کسی که کافری را باسلام دعوت کند فرمود که ای موسی او را باسلام دعوت میکنم
در قیامت رخصت میدهیم که شفاعت کند هر کرا خواهد موسی پرسید الهی چیست ثواب کسی که نماز را در وقتش بجا آورد فرمود
که هر چه سؤال کند باو عطا میکنم و بهشت خود را برای او مباح میکردانم موسی پرسید الهی چه ثواب است کسی را که وضو را تمام کند از ترس
عذاب تو فرمود که او را در قیامت مبعوث کردانم نوری در میان هر دو دیده او باشد و در محشر روشنی دهد موسی گفت چیست ثواب کسی که
ماه مبارک رمضان را برای رضای تو روزه بدارد فرمود که او را در قیامت در جائی باز دارم که او را خوفی نباشد موسی گفت الهی
چیست جزای کسی که ماه رمضان را از برای مردم روزه بدارد فرمود که ثواب او مثل کسی است که روزه نداشته باشد و در حدیث حسن
از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که در توریة نوشته است که ای موسی من ترا خلق کردم و برای پیغمبری خود برگزیدم و ترا قوت طاعت خود بخشیدم
و امر کردم ترا بطاعت خود و نهی کردم ترا از معصیت خود اگر اطاعت من کنی ترا بر طاعت خود یاری میکنم و اگر معصیت من کنی ترا بر معصیت خود
یاری نمیکنم ای موسی مراست منت بر تو در طاعت تو مرا و مراست حجت بر تو در معصیت تو مرا ای موسی از من بترس در پنهانیهای امور خود
تا عیبهای ترا از مردم بپوشانم و در خلوتهای خود مرا یاد کن و نزد خواهشها و لذتهای خود در آنجا مرا یاد کن تا ترا یاد کنم نزد غفلتهای تو و در
از فرو نشستنهای غضب نگاه دارم و غضب خود را نگاه دار از آنها که من ترا بر ایشان مسلط کردانیده‌ام تا غضب خود را از تو باز دارم و پنهان دار
رازهای پوشیده مرا در دل خود و ظاهر مگردان علانیه مدارا با دشمن خود را از خلق من و دشمن مرا بر ایشان جرأت مده بدشنام دادن من
که بگویند و شریک نشوی با ایشان در گناه ای موسی ... موسی گفت پروردگارا کیست که در حظیره قدس ساکن میشود فرمود که آنها که دیده
زنان را ندیده و اموال ایشان نبوده و ربا مخلوط نکرده و در حکم خدا رشوت نگرفته و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که حق تعالی مناجات کرد با موسی که ای پسر عمران دروغ میگوید کسی که دعوی میکند که مرا دوست میدارد و چون شب میشود بخواب میرود
آیا نیست چنین هر دوستی خلوت دوست را میخواهد ای پسر عمران اینک من مطلعم بر دوستان خود چون شب ایشان را فرو میگیرد چشم
دلهای ایشان را از غیر خود بسوی خود میگردانم و عقوبت خود را بر دیدهای ایشان ممثل میکنم بعنوان مشاهده با من مخاطبه میکنند و در حضور
با من سخن میگویند ای پسر عمران ببخش از دل خود بمن خشوع و از بدن خود بمن خضوع و از دیدهای خود آب دیده در تاریکیهای شب
و مرا بخوان که مرا نزدیک خواهی یافت ... و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون موسی علیه السلام بطور رفت

بالا رفت با پروردگار خود مناجات کرد گفت پروردگارا خزینه‌های خود را بنما حق تعالی فرمود که ای موسی خزینه‌های من آنست که هرگاه
چیزی را اراده کنم میگویم باش پس او بهم میرسد بغیر از احتیاج بخزانه نیست و آنچه خواهم بقدرت کاملهٔ خود از عدم بوجود می‌آورم
و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که موسی مناجات کرد که پروردگارا مرا وصیت کن فرمود که ترا وصیت میکنم بمن
یعنی برعایت حق من بکن و نافرمانی من مکن تا آنکه سه مرتبه سؤال کرد و حق تعالی چنین جواب فرمود چون در مرتبه چهارم موسی گفت
مرا وصیت کن فرمود که ترا وصیت میکنم برعایت حق مادر تو و بار دیگر فرمود پرسید و باز جواب این جواب شنید در مرتبهٔ ششم
که پرسید فرمود که ترا وصیت میکنم برعایت حق پدر تو پس حضرت فرمود که دو ثلث نیکی برای مادر است و یک ثلث برای پدر و بسند معتبر
منقولست که از جملهٔ مناجات حق تعالی با موسی این بود که ای موسی دراز مکن آرزوی خود را که دلت سنگین میشود و سنگین دل از رحمت
از من دور است ای موسی چنان باش که من میخواهم مثل تن میخواهم بندگان من اطاعت من کنند و معصیت نکنند و بمیران
دل خود را از شهوتهای دنیا بترس من و با جامه‌های کهنه و دل تازه باش تا بر اهل زمین حال تو مخفی باشد و در میان اهل آسمان شناخته و
معروف باشی و ملازم خانهٔ خود باش و روشن کننده شبها بار باش بسوز عبادات و قنوت بخوان در خلوتها بنزد من مانند
قنوت بسیار آن و ناله و فریاد کن بنزد من از گناهان مانند ناله کسیکه از دشمن گریخته باشد و پناه بخداوند قادر برده باشد
و از من یاری بجو بر بندگی که من نیکو معین و یاری دهنده ام ای موسی منم خداوندی که مسلطم بر بندگان خود و بندگان در تحت قدرت من اند
و همه ذلیل من اند پس متهم دار نفس خود را بر خود و فریب نفس خود را مخور و ایمن مگردان فرزندان خود را بر دین خود مگر آنکه
فرزند تو مانند تو دوست دار صالحان باشند ای موسی جامه‌های خود را بشو و غسل کن و نزدیک شو بنزد بندگان شایستهٔ من ای موسی پیشوای
ایشان باش در نماز ایشان و در آنچه منازعه میکنند در میان خود و حکم کن در میان ایشان بآنچه بتو فرستاده‌ام حکمی ظاهر
و برهانی روشن و نوری که سخن گویا است بآنچه گذشته است و بآنچه خواهد آمد در آخر الزمان وصیت میکنم ترا ای موسی
وصیت دوست مهربان بفرزند بتول عیسی پسر مریم که بر دراز گوش سوار خواهد شد و برنسی که کلاه حبابست بر سر خواهد گذاشت
و صاحب زیت و زیتون و محراب خواهد بود و بعد از او ترا وصیت میکنم بصاحب شتر سرخ آن پاک طینت پاکیزه اخلاق
مطهر از گناهان و بدیها صفت او در کتاب تو آنست که او امین او رسم و گواهی دهنده است بر همه کتابهای خدا و او در
رکوع کننده و سجود کننده و رغبت کننده بثواب و ترسنده از عقاب برادران و مساکین و بیچارگان باشند و انصار
و یاوران او غیر قبیلهٔ او باشند و در زمان او تنگیها و شدتها و فتنه‌ها و کمی مال بهم رسد و نام او احمد و محمد و امین است

واو هست باقی ماند از گروه پیغمبران گذشته آیات می‌آورد و بجمیع کتابهای خدا تصدیق می‌نماید جمیع پیغمبران او شهادت میدهد چنان
از برای همه ایشان و امت او امتی‌اند رحم کرده شده و با برکت تا بر دین حق او باقی مانند و ضایع نگردانند دین او را و آنچه ایشان را ساخته چه
معلوم است که ادا می‌کنند نمازها را در ساعتها مانند غلامی که رعایت اوقات خود را صرف خدمت آقای خود کند پس تصدیق
این پیغمبر کن و راههای او را اتباع نما و برادر تست ای موسی او امی است خط و سواد از کسی نخوانده است و نیکو بنده ایست
و بر هر چیز دست گذارد من برکت در آن میدهم و در علم او برکت و زیاده میدهم و او را با برکت آفریده‌ام و در زمان او قیامت
قائم خواهد شد و بآنچه او حکم میکند کلیدهای دنیا را پس امر کن ستمکاران بنی اسرائیل را که نام او را از کتابهای من محو کنند و ترک
یاد او نکنند و میدانم که خواهند کرد و محبت او نزد من حسنه بزرگی است و من با او هستم و از یاوران اویم و او از لشکر منست
لشکر من غالب است بر همه لشکرها پس تمام شده است کلمه من و تقدیر من که البته غالب گردانم دین او را بر همه دینها تا در همه مکانها
مرا یگانه پرستند و بر او نازل کنم قرآنی را که مجموعه علوم و جدا کننده حق از باطل است و شفای سینها باشد از وسوسهای
شیطان پس تو صلوات فرست ای پسر عمران که من و ملائکه من بر او صلوات میفرستیم ای موسی تو بنده منی و من خداوند توام
خوار مشمار بیچیز پریشان را و از رو منع مکن حق عدل او را اگر از آنچه چیزی چند که از مال من باو دادم و نزد یاد کردن من خاشع باش
و نزد تلاوت توریت امیدوار رحمت من باش و توریت را بمن بشنوان بصدای خاشع حزین و خاطر خود را بیاد من مطمئن گردان
و هرگاه دل تو بسوی من مایل باشد مرا یاد او بیاور و مرا عبادت کن و هیچ چیز را با من شریک مگردان و سعی کن در تحصیل
خوشنودی من بدرستیکه منم آقای بزرگوار تو و ترا خلق کرده‌ام از آنچه از آب گندیده بی مقداری و اصل شما را آفریده‌ام از طینتی
از زمین ذلیل مخلوطی بجنبه من نوع بهم آمیختم پس روح در آن دمیدم و انسانی گردانیدم پس منم آفریننده خلایق با برکت است
ذات من و مقدس است صنع من و هیچ چیز بمن شبیه نیست و منم زنده دایم که هرگز زوال بر من محال است ای موسی هرگاه مرا دعا کنی
خایف و هراسان باش و روی خود را نزد من بر خاک بگذار و سجده کن از برای من به بهترین اعضای بدن و خاضع باش
برای من در وقتیکه ایستاده و راز بگو با من در وقت مناجات با ترسی از دل ترسناک و توریت خود را زنده بدار در تمام
عمر خود و تعلیم نما نادانان را ستایش مرا بیاور بایشان نعمتهای مرا و بگو بایشان که اینقدر نمانند در گمراهی و نافرمانی من بدرستیکه میگیرم
سخت میگیرم و عذاب من دردناکست ای موسی وسیله تو از من گسیخته نشود و وسیله دیگر ترا فایده نمی‌بخشد پس مرا عبادت کن
و بایست نزد من ایستادن بنده فقیر و مذمت کن نفس خود را که آن سزاوارتر است بمذمت کردن و گردنکشی مکن

مکن کلماتی که بتو داده ام بر بنی اسرائیل که همان کتاب است از برای ایشان که فرا گرفتن و روشن گردانید دل تو را آن سخن پروردگار
عالمیانست ای موسی هرگاه مرا بخوانی و امیدوار رحمت من باشی ترا می آمرزم هر چند گنه کار باشی آسمانها تسبیح من میکنند مرا از ترس من
ملائکه از ترس من میلرزانند و زمین مرا تسبیح میکند از برای طمع و همه آفریدگان تنزیه میکنند مرا و ذلیل اند نزد من و بر تو باد بنماز
که آن منزلت عظیم نزد من دارد و او را عهدی محکم نزد من است که هر که او را چنانچه باید بدرگاه من بیاورد او را بیامرزم و ملحق گردان بنماز
آن چیزی را که از جمله شرایط قبول نماز است که آن زکوة و قربانیست و از پاکترین و نیکوترین مال و طعام خود بده که من قبول نمیکنم
مگر چیزی را که حلال و نیکو باشد و بجهت رضای من بدهند و مقرون گردان نماز و زکوة را باحسان و نیکی با خویشان خود بدرستیکه منم خداوند
مهربان رحیم و رحم و خویشی را آفریده و مقرر گردانیده ام برحمت خود بانسبت بیکدیگر بهم میکنند بندگان من و رحم را در قیامت سلطنتی خواهم داد
بر هر که قطع رحم کرده باشند رحمت خود را از او قطع خواهم کرد و هر که پیوند با رحم کرده باشد و نیکی بخویشان خود کرده باشد رحمت خود را باو پیوند
خواهم کرد چنین میکنم با هر که امر مرا ضایع کرده اند ای موسی گرامی دار سوال کننده را هرگاه بنزد تو آید یا بجواب نیکو یا بدادن چیزی
اندک زیرا که می آید بنزد تو کسی که نه انسانست و نه از جنیان ملکی از ملائکه خداوند رحمن که ترا امتحان کند
که چگونه صرف میکنی آنچه بتو عطا کرده ام و چگونه شکر از برای او میکنی و چگونه مواسات میکنی با برادران مؤمن در آنچه بتو بخشیده ام
و خاشع شو برای من بگریه و تضرع و صدا بلند کن بناله خواندن توریت بدرستیکه من ترا بدرگاه خود میخوانم مانند خواندن آقا
که غلام خود را بخواند برای آنکه او را به بهترین منازل برساند و او را نزد خود بلند مرتبه گرداند و این از فضل و احسان من است
بر تو و بر پدران گذشته تو ای موسی مرا فراموش مکن بر هیچ حالت و شاد مشو بسیاری مال زیرا که فراموشی من دل را سنگین میکند
و با بسیاری مال بسیار گناهان میباشد زمین و آسمانها و دریاها همه مطیع و فرمان بردار من اند و نافرمانی من موجب شقاوت انس و جن
گردیده است منم خداوند رحمن و رحیم و رحم کننده اهل هر زمان شدت را میآورم بعد از رخا و نعمت را میآورم بعد از شدت و پادشاهان را
بعد از پادشاهان میآورم و پادشاهی من برپا است و دایم است و هرگز زوال ندارد و بر من هیچ چیز در زمین و آسمانها مخفی نیست و چگونه
پنهان باشد بر من چیزی که من خود او را آفریده ام و چگونه خاطرت پیوسته متوجه بتحصیل ثواب و رضای من نباشد و حال آنکه البته بازگشت تو بسوی
من است ای موسی رحم کن بر کسیکه از تو پست تر است در میان خلق و حسد مبر بر کسیکه از تو بلند تر است زیرا که حسد حسنات را میخورد چنانچه
آتش هیزم را میخورد ای موسی دو پسر آدم تواضع کردند نزد من و قربانی بدرگاه من آوردند تا فضل و رحمت مرا طلب کنند پس من
قبول نمیکنم مگر از پرهیزکاران و باین سبب از یکی قبول کردم و از دیگری قبول نکردم پس آن کار را بآنجا کشید که میدانی پس چگونه اعتماد [illegible]

[illegible]

و روزی که جزو مسکنی نمودار انکه براد دنیا براد چنین کنند ای موسی کبر و فخر را بگذار و بیاد آور که ساکن قبر خواهی شد تا بس این مانع گردد ترا
از شهوتهای دنیا ای موسی تعجیل کن در توبه و گناه را تا خیر انداز و تانی کن در مکث کردن نزد من در نماز و امید از غیر من مدار
و مرا سپر خود کن از شدتها و قلعه خود از برای رفع بلاها ای موسی چگونه خاشع است برای من بنده که فضل و نعمت
مرا بر خود نداند و چگونه فضل مرا بر خود نداند و حال انکه در الطاف من نظر کند و چگونه نظر در ان کند و حال انکه ایمان ندارد و چگونه
ایمان با من دارد و حال انکه امید ثواب من ندارد و چگونه امید ثواب من دارد و حال انکه قانع شده است به دنیا و انرا ماوای خود قرار
داده است و میل کرده است به دنیا مانند میل کردن ستمکاران ای موسی پیشی گیر در نیکیها کردن و خیر با اهل خیر که خیر مانند نامش
خوش امده است و شر را واگذار به هر که مفتون دنیا گردیده است ای موسی زبان خود را از عقب دل خود قرار ده تا از شر ان سالم مانی
یعنی اول تفکر کنی در انچه میگویی و چون بدانی که در دنیا و عقبی منفعت ندارد مگوی و بسیار یاد کن مرا در شب و روز تا غنیمت شماری
و پیروی گناهان مکن که از پیشینیان مشو به درستیکه وعده گاه گناهان آتش جهنم است ای موسی سخن خود را نیکو کن برای انها که ترک گناهان
کرده اند و همنشین ایشان باش و ایشان را برادران خود گردان و با ایشان سعی کن در بندگی من تا ایشان نیز با تو سعی کنند ای موسی البته
تو مرگ میرسد پس توشه بفرست با خرت توشه برستانی که بهترین توشه هاست ای موسی انچه برای رضای من کرده شود اندک ان بسیار است
و انچه از برای غیر من کرده شود بسیار ان اندک است به درستیکه بهترین روزهای تو روزیست که در پیش روی تو است یعنی روز قیامت پس نظر کن
برای تو چگونه روزی خواهد بود و مهیا شو برای جواب ان روز که البته ترا در ان روز باز خواهند داشت و از کردهای تو سوال خواهند کرد و پند خود
از روزگار روایات روزگار بگیر دراز است برای اهل معصیت کوتاه است و کوتاه است برای اهل طاعت دراز است و همه چیز فانیست پس عمل
کاری که گویا ثواب عمل خود را می بینی تا موجب زیادتی طمع تو گردد در اخرت به درستیکه انچه از دنیا مانده است مثل انچیزیست که گذشته است
و هر چه از گذشتها بهر طاعت با تو چیزی نمانده است انچه نیز خواهد گذشت و هر عمل کننده برای غرضی کار میکند تو از برای خود
بهترین است اختیار کن شاید بثواب الهی فائز گردی و در روزی که اهل باطل بکار میشوند ای موسی دست خود را ببند از مذلت در پیش من مانند بنده
که بنوا بیاید سوی آقای خود وا ایستاده باشد چون چنین کنی رحمت من شامل تو میگردد و من کریم ترین قادرانم ای موسی طلب از من فضل و رحمت مرا
که به دست من است و کسی غیر از من قادر بر فضل و رحمت نیست و نظر کن در وقتیکه از من سوال میکنی که چگونه است رغبت تو در انچه نزد من است
و برای هر عمل کننده نزد من جزایی هست و کفران کنندگان را نیز بر عمل خیر جزا میدهم ای موسی ترک دنیا را بطیب خاطر کن و بیرون از دنیا تهی کن
که تو از برای دنیا نیستی و دنیا از برای تو نیست ترا با خانه ستمکاران چکار است ... مشغول کار اخرت شو که دنیا برای اهلش

خانه ایست ای موسی آنچه ترا امر میکنم بشنو و هرچه برای تو مصلحت میدانم انرا بکن و حقایق توریت را در سینه خود جا ده و بیدار کن
ما بها از خواب غفلت در ساعتهای شب و روز و سخن ابنای دنیا را با محبت ایشان را در سینه خود راه مده که انرا آشیانه خود میکنند مانند آشیانه
مرغ ای موسی فرزندان دنیا و اهل دنیا هر یک موحش و فریفته و فریب یکدیگر اند و برای هر یک زینت یافته است آنچه در آن هستند و برای مومن
آخرت زینت یافته است پس پیوسته منظور او آخرت است و بغیر او نظر نمیکند و خواهش آخرت حایل شده است میان او و لذتهای زندگانی
دنیا پس سحرها او را بعبادت میدارد و درجات قرب الهی طی میکند مانند سوار که اسب میدواند تا نزد او هر روز دیگران سبقت گیرد و گوی سعادت را
برباید و تا نزد مقصود خود برسد و روزها برای غم آخرت محزون اند و شبها بیدار و شبها بیدار میگذرانند خوشحال او اگر پرده از پیش دیده او
برداشته شود چه بسیار خواهد دید آنچه باعث شادی او گردد ای موسی دنیا اندک است و با چیز فانی نیست نه کسی پیش آن دارد که ثواب مومنان را
و نه عقاب جاهلان پس حسرت آید برای کسی است که ثواب آخرت خود را بفروشد بخشید این دنیا که باقی نماند لذت آن و نعمتهای بزرگ
پس چنان باش که من ترا امر میکنم و هرچه امر میکنم موجب رشد و صلاحیت است ای موسی هرگاه ببینی توانگری را که رو بتو آورد بگو گناهی کرده ام
عقوبت آن در دنیا بمن رسیده است و هرگاه ببینی فقر را که رو بتو آورده است بگو مرحبا بشعار صالحان و مباش جبار ستمکار و مباش قرین
و همنشین ستمکاران ای موسی عمر هر چند دراز باشد آخر فانی است و چیزی که در دنیا از تو بازگیرند و آخرتش نعمت باقی آخرت باشد تو ضرر ندارد
ای موسی کتاب من با واز بلند بر تو میخوانند و باز گشت تو بکجا خواهد بود پس چگونه باین حال دیده ها بخواب میروند و چگونه جماعتی لذت از
دنیا می یابند اگر نه این است که در بدبختی و غفلت مانده اند و متابعت شقاوت خود کرده اند و شهوتهای باطله را ادراک کرده اند و از
کمترین آنچه در کتاب گفته ام بجزع می آیند صدیقان ای موسی امر کن بندگان مرا که بخوانند مرا هر چند گناه کرده باشند بعد از آنکه اقرار کنند برای من
که رحم کننده ترین رحم کنندگانم و مستجاب کننده دعای مضطرانم و بلاها را بر طرف میکنم و زمانها را بدل میکنم و نعمت را بعد از ملامتی و ... اندکی را
شکر میکنم و ثواب بسیار میدهم و غنی میگردانم فقیر را و منم خداوند دایم عزیز و قادر پس هر که پناه بتو آورد و بسوی تو ملتجی شود از گناهکاران بگو خوش آمدی
و ملک ده ترین ساحت خداوند آمده و در ساحت عزت و کرم پروردگار عالمیان بار افکنده و شاد باش و برای ایشان طلب آمرزش کن و مانند یکی از ایشان باش و تکبر مکن بر ایشان بنعمتی که من
داده ام و بگو بایشان که سوال کنند از من فضل و رحمت مرا که کسی بغیر من مالک فضل و رحمت نیست و منم صاحب فضل عظیم خوشحال تو ای موسی پناه
گناهکاران و برادر گناهکاران و همنشین مضطران و استغفار کننده برای گناهکاران و نزد من منزلت پسندیده داری پس دعا کن مرا با دل پاک و زبان راست
و چنان باش که من ترا امر کرده ام اطاعت امر کن و تکبر و زیادتی مکن بر بندگان من بسبب چیزی که من بتو عطا کرده ام و از تو نبوده است ابتدای احسان و تقرب جو
بسوی من که نزدیکم بتو بدرستیکه از تو سوال نکرده ام چیزی را که بر تو گران باشد و بر داشتن آن سخت بر تو مینوایم که دعا کنی بسوی من تا اجابت کنم

و سؤال کنی پس من عطا کنم و تقرب جوی بسوی من برسانیدن رسالتهای من که بتو فرستاده ام و تا ولیشن را برای تو بیان کنم ای موسی نیکو کن
بسوی زمین که عنقریب قبر تو خواهد بود و دیده های خود را بلند کن بسوی آسمان که ملک پروردگار عظیم تست و گریه کن بر نفس خود مادام که در دنیا هستی و حذر کن
از مهالک و ترا فریب ندهد زینت دنیا و راضی مباش به ستم و ستمکار مباش و بکمین ستمکارانم که مظلومان را برای ایشان میگیرم ای موسی حسنه را
ده برابر جزا میدهم و گناه را یک برابر و ما باندازه گناه میکنند که این یک برابر ده برابر باز میکنند و هلاک میشوند کسی که در عبادات با من
شریک مکن و در همه امور میانه رو باش و دعا کن دعای امیدوار در رغبت نماید در نزد ابتهای من و گناهانی که از کرده های خود و بد میکند با عبادات
روز برطرف میکند همچنین حسنات گناهان را محو میکند و تاریکی شب روشنی روز را زایل میکند همچنین گناهان حسنات بزرگ را سیاه میکنند
و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که شبی از روزها نزد موسی علیه السلام در وقتیکه او با پروردگار خود مناجات میکرد
پس ملکی از ملائکه باو گفت چه امید از او داری و او در چنین حالتیست و با پروردگار خود مناجات میکند پس ملک گفت امید دارم از او که اسلام
از پدرش آدم در وقتیکه در بهشت بود فرمود که از جمله آنها که حق تعالی با موسی مناجات کرد آن بود که گفت ای موسی قبول میکنم نماز را مگر از کسی که تواضع
و فروتنی کند برای عظمت من و لازم خود گرداند در روز خود را یاد من قطع کند و شب بسر نیاورد و در حالت مصر بر گناه باشد و حق اولیای مرا
بشناسد موسی گفت پروردگارا مراد تو با ولیا و احبا ابراهیم و اسحق و یعقوب اند حق تعالی فرمود که ای موسی ایشان چنین اند و دوستان من اند اما
مراد من اینها نبودند بلکه مقصود من آنکس بود که از برای او خلق کردم آدم و حوا را و از برای او آفریدم بهشت و دوزخ را موسی گفت او
ای پروردگار من فرمود محمد و احمد نام اوست و نام او را از نام خود اشتقاق کردم زیرا که نام من محمود است موسی گفت پروردگارا مرا از امت او
گردان حق تعالی فرمود ای موسی تو از امت او خواهی بود اگر او را بشناسی و منزلت او و منزلت اهلبیت او را نزد من بدانی بدرستیکه مثل او و مثل
اهلبیت او در میان سایر خلق مثل فردوس است در میان سایر باغها هرگز برگش خشک نمیشود و مزه اش متغیر نمیشود پس کسیکه ایشان را و حق ایشان را
بشناسد برای او نزد نادانی دانائی قرار میدهم و نزد تاریکی نور قرار میدهم و اجابت او میکنم پیش از آنکه مرا بخواند و عطا میکنم پیش از آنکه از من سؤال کند
ای موسی هرگاه بینی پریشانی را که رو بتو آورده است بگو مرحبا و خوش آمدای شعار شایستگان و چون بینی که توانگری بتو رو کرده است بگو سببی این
گناهیست که عقوبتش بزودی بمن رسانیده اند بدرستیکه دنیا خانه عقوبت است آدم چون خطیه کرد او را بعقوبت گرداندم دنیا را فرستادم
و ملعونست دنیا و آنچه در دنیاست مگر چیزی که از برای من باشد و رضای من در آن حاصل شود ای موسی بدرستیکه بندگان شایسته من زهد در دنیا
و ترک آن اختیار کردند بقدر علم ایشان بمن و شناختن ایشان مرا و سایر خلق من رغبت در دنیا کردند بقدر نادانی ایشان و نشناختن ایشان مرا
و هیچکس از خلق من دنیا را تعظیم نکرد و بزرگ نداشت که دیده اش روشن گردد و نفع از آن بیابد و هیچکس از بندگان من دنیا را حقیر شمرد و

مگر آنکه منتفع شد از ضیا و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که چون حق تعالی حضرت موسی را مبعوث گردانید و او را برگزید

و دریا را برای او شکافت و بنی اسرائیل را از فرعون نجات بخشید و الواح و توریت باو کرامت فرمود گفت پروردگارا مرا گرامی

داشتی بکرامتی که کسی را پیش از من چنین گرامی نداشته حق تعالی او را فرمود که ای موسی مگر نمیدانی که محمد صلی الله علیه و آله بهتر است

نزد من از جمیع ملائکه من و جمیع خلق من موسی گفت پروردگارا اگر محمد نزد تو گرامی تر است از جمیع خلایق تو آیا در آل پیغمبران کسی

گرامی تر از آل من هست حق تعالی فرمود که ای موسی مگر نمیدانی که فضل آل محمد بر جمیع آل پیغمبران مثل فضل محمد است بر جمیع پیغمبران

موسی گفت پروردگارا اگر آل محمد چنین اند آیا در میان امت پیغمبران امتی بهتر از امت من هست که ابر را بر ایشان سایه افکن

گردانیدی و من و سلوی را برایشان فرستادی و دریا را برای ایشان شکافتی حق تعالی فرمود ای موسی مگر نمیدانی که فضیلت امت محمد صلی الله علیه و آله بر جمیع امتها

مثل فضیلت آن حضرت است بر سایر خلق من موسی گفت پروردگارا کاش ایشان را می دیدم حق تعالی وحی فرمود که ای موسی هرگز

ایشان را نخواهی دید الحال وقت ظهور ایشان نیست ولیکن ایشان را در بهشتهای عدن و فردوس خواهی دید در حضور محمد صلی الله علیه و آله در نعمتهای بهشت

خواهند گردید و بلذتهای آن متنعم خواهند بود اما میخواهی سخن ایشان را بتو بشنوانم گفت بلی خداوندا حق تعالی فرمود که پیش من بایست و کمر خدمت

بر میان بند مانند ایستادن بنده ذلیل نزد پادشاه جلیل چون موسی چنین کرد حق تعالی ندا فرمود که ای امت محمد پس همه جواب گفتند از صلب های پدران

و شکم مادران لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک پس حق تعالی این جواب را

شعار حج ایشان گردانید پس حق تعالی ندا فرمود که ای امت محمد قضا و حکم من بر شما آنست که رحمت من پیشی گرفته است بر غضب من

و عفو من پیش از عقاب من است پس مستجاب کردم برای شما پیش از آنکه مرا دعا کنید و عطا کردم بشما پیش از آنکه از من سوال کنید

هر که از شما بنزد من آید که شهادت دهد بوحدانیت من و شهادت دهد که محمد بنده و رسول من است و صادق است در گفتارهای خود و حق است

در کردارهای خود و شهادت دهد که علی بن ابیطالب برادر و وصی و خلیفه آنحضرت است و التزام کند اطاعت علی را چنانچه التزام کرده است

اطاعت کردن محمد را و شهادت دهد که اولیا و دوستان برگزیده معصوم او که نیکان و بهترین مخلوقات خدا و دلایل و حجتهای خدا اند

بعد از ایشان ممتاز اند خلیفه های خدا اند او را داخل بهشت گردانم هر چند گناهان او مانند کف دریاها بوده باشد پس چون خدا مبعوث

گردانید پیغمبر ما صلی الله علیه و آله را بآنحضرت وحی فرستاد وَمَا كُنتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا یعنی ای محمد نبودی در جانب

کوه طور در وقتی که ندا کردیم امت ترا باین کرامت پس حق تعالی بمحمد صلی الله علیه و آله وحی کرد که بگو ای محمد سپاس خداوندی را که پروردگار

عالمیانست برآن نعمت که مرا مخصوص گردانید باین فضیلت [illegible] الحمد لله رب العالمین [illegible]

مَا اخْتَصَّنَا بِهِ مِنْ هَذِهِ الْفَضَائِلِ تفسیرش این است پس شکر خداوندی را که پروردگار عالمیان است بآنچه ما را مخصوص
گردانید از این فضیلتها و در حدیث معتبر دیگر منقولست که حضرت امام رضا علیه السلام به راس الجالوت که اعلم علمای یهود بود فرمود آیا
ترا سوگند میدهم به آیت که خدا بر موسی فرستاد که آیا در توریت نیست خبر محمد صلی الله علیه و آله با این نحو در جانی
امت آخر که اتباع شتر سوارانند خدا را تسبیح و تنزیه خواهند کرد تسبیح بسیار تسبیح تازه در معبدهای تازه پس بنی اسرائیل بنا
بایشان ببرند و به پیغمبر ایشان تا دلهای ایشان مطمئن گردد به شمشیرها که در دست ایشان خواهد بود و دشمنها را انتقام بکشند از ایشان
در هر گوشه از زمین آیا چنین در توریت نوشته است راس الجالوت گفت بلی پس فرمود که ای یهودی موسی وصیت کرد
بنی اسرائیل را و بایشان گفت که زود که خواهد آمد پیغمبری از برادران شما پس او را تصدیق کنید و از او بشنوید آیا از برای بنی اسرائیل
برادران غیر از فرزندان اسمعیل هستند راس الجالوت گفت که این سخن موسی است ما انکار نمیکنیم اما میخواهیم آن را در توریت
بر من ظاهر کنی فرمود که آیا انکار میکنی که در توریت است که آمد نور از کوه طور سینا و روشنی داد برای ما از کوه ساعیر و ظاهر شد
از کوه فاران پس نوری که از کوه طور بود وحی بود که خدا بر موسی علیه السلام فرستاد و در کوه ساعیر وحی بود که بر عیسی علیه السلام فرستاد اما کوه
فاران از کوههای مکه است و میان آن و مکه یک روز راه است و آن وحی است که بر محمد صلی الله علیه و آله فرستاد و این حدیث بسیار طول دارد
بمناسبت این جزو او را در این مقام ذکر کردیم و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که بنی اسرائیل بعد از موسی
که از حق تعالی سوال کنند که هرگاه که ایشان باران خواهند باران بر ایشان فرستد و چون نخواهند نفرستد چون
از جانب ایشان این سوال کرد باجابت مقرون گردید پس ایشان تخم کردند و آنچه میخواستند تخم پاشیدند و باران طلبیدند و آنچه
خواستند آمد و چون نخواستند ایستاد و همچنین هر وقت که باران می طلبیدند می آمد و چون منع میکردند می ایستاد تا آنکه زراعتهای
ایشان بسیار قوی و بلند شد مانند نیستانها و چون درو کردند هیچ دانه نداشت و همه کاه شد پس فریاد آمدند نزد موسی و احوال را شکایت
کردند حق تعالی وحی فرستاد بموسی که من برای بنی اسرائیل تقدیر میکردم و آنچه موافق مصلحت ایشان بود بعمل می آوردم ایشان بتقدیر من
راضی نشدند پس من ایشان را بتدبیر ایشان گذاشتم تا چنین شد که دیدند و بسندهای صحیح از حضرت امام محمد باقر و حضرت صادق و امام رضا علیهم السلام
منقولست که در توریت که تغییر نیافته است نوشته است که موسی علیه السلام از پروردگار خود سوال کرد که آیا نزدیکی تو بمن که با تو مناجات
کنم یا دوری که ترا ندا کنم پس خدا با او وحی کرد که ای موسی همنشین آن کسم که مرا یاد کند پس گفت که پروردگارا در سایه تو
خواهند بود در روزی که سایه بجز سایه عرش تو نباشد فرمود که آنها که مرا یاد می کنند پس من ایشان را یاد میکنم و با یکدیگر محبت میکنند برای من

کدورت ندارم از قبض روح مومن خود او را مبتلا میکردانم مگر برای مصلحتی و او را عافیت میدهم مگر برای مصلحت او و من داناترم بهر
صلاح بنده من در آنست پس باید صبر کند بر بلاهای من و شکر کند بر نعمتهای من و راضی شود بقضاهای من تا بنویسم او را از صدیقان نزد خود هرگاه
بجا آورد رضای من کند و اطاعت امر من نماید و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که از جمله مناجاتی که خدا با موسی کرد در کوه طور
با موسی این بود که ای موسی بتو ام خلق بر نشاید بسوی من تقرب نجویند تقرب جویندگان بسوی من بمثل گریستن از ترس من و عبادت نمیکنند مرا
عبادت کنندگان بمثل پرهیزکاری از آنچه حرام کرده ام و زینت نمی یابند زینت کنندگان بمثل ترک کردن در دنیا چیزی را که احتیاج با نها ندارند
پس موسی گفت ای کریم ترین کریمان پس چه ثواب میدهی ایشان را برای این کارها فرمود ای موسی اما انها که تقرب میجویند بسوی من
بگریستن از ترس من ایشان در بلندترین منازل بهشت خواهند بود و کسی با ایشان در آن مرتبه شریک نخواهد بود اما انها که عبادت میکنند
بترک محرمات پس من تفتیش اعمال مردم میکنم در قیامت و شرم میدارم از آنکه تفتیش حال ایشان بکنم و اما آنها که تقرب میجویند بسوی
من بترک دنیا پس مباح میکردانم از برای ایشان تمام بهشت را هر جا که خواهند از آن ساکن شوند و در حدیث معتبر منقولست
که روزی موسی نشسته بود ناگاه شیطان بنزد آنحضرت آمد و کلاهی بر سر داشت برنگهای مختلف پس کلاه را از سر برداشت و نزد
آنحضرت آمد موسی گفت تو کیستی گفت ابلیسم موسی گفت خدا نزدیک خانه ترا بتو نگرداند این کلاه را برای چه بر سر کرده بودی گفت
دلهای فرزندان آدم را باین رنگها میربایم موسی گفت مرا خبر ده بآن گناهی که چون فرزند آدم آنرا میکند تو بر او مسلط میشوی
گفت وقتیکه خود عجب او را رو دهد و عمل خود را بسیار شمارد و پس گفت ای موسی هرگز خلوت مکن با زنی که بر تو حرام باشد و هر که با چنین زنی
خلوت کند من خود متوجه گمراه کردن او میشوم و او را با صاحب خود میگذارم و سعی میکنم تا او را در معصیت اندازم و زنهار
با خدا عهد مکن که هر که با خدا عهد کند خود متوجه او میشوم و او را با عوان خود نمیگذارم و جهد میکنم تا طاقت دارم که او را پشیمان کنم
و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که در زمان موسی پادشاه جباری بود و مرد صالحی در زمان او بود بنزد آن پادشاه رفت برای
شفاعت در قضای حاجت مومنی و پادشاه شفاعت او را قبول کرد و حاجت آن مومن را برآورد پس آن پادشاه و آن مرد صالح هر دو یکروز مردند
و مردم از برای مردن پادشاه در بازارها را بستند تا سه روز مشغول تعزیه آن پادشاه شدند و آن بنده صالح در خانه خود مرده افتاده بود
تا سه روز کسی او را نشناخت تا آنکه جانوران زمین روی او را خوردند پس موسی بعد از سه روز او را دید و مناجات کرد با پروردگار خود
که پروردگارا آن دشمن تست و او را باین اعزاز و اکرام دفن کردند و این دوست تست باین حال در اینجا افتاده است حق تعالی وحی کرد بسوی او
که این بنده مرا آن پادشاه جبار حاجتی طلبید برای مومنی حاجت او را برآورد و آن پادشاه را برای آنکه حاجت مومن را روا کرد

را اگر غضب کردم و جانوران زمین را بر روی این مؤمن مسلط کنم برای آنکه از این پادشاه جبار سؤال کرد و بسند معتبر از حضرت
زین العابدین صلوات الله علیه و آله منقول است که حضرت موسی مناجات کرد با حق تعالی که پروردگارا کیستند مخصوصان تو که
در روز قیامت در سایه عرش خود جا میدهی در روزی که سایه بجز سایه عرش نباشد پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که اینها دلهای
ایشان پاک است از صفات ذمیمه و از خواهش گناهان و از شک و شبهه و دستهای ایشان خالی است از مال دنیا و چون مرا یاد میکنند عظمت
و جلال من در نظر ایشان جلوه میکند آنانکه اکتفا بطاعت من میکنند چنانچه طفل شیرخواره بشیر اکتفا میکند آنانکه پناه بمساجد من میآورند
چنانچه کرکسها باشیانهای خود پناه می برند آنانکه چون می بینند که معصیت مرا مردم مرتکب میشوند بغضب می آیند مانند پلنگی که بخشم آمده
و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی موسی علیه السلام که ای موسی مرا شکر کن چنانچه حق شکر من است موسی گفت
پروردگارا چگونه شکر کنم ترا چنانچه حق شکر تست و حال آنکه هر شکری که میکنم این شکر نیز نعمتی است که مرا توفیق آن کرامت کرده
حق تعالی فرمود که ای موسی چون دانستی که از شکر من عاجزی و شکر هم نعمتی است مرا شکر کردی چنانچه حق شکر من است و در حدیث معتبر
از حضرت صادق منقولست که حق تعالی وحی کرد بموسی که مرا دوست دار و مرا دوست گردان نزد خلق من موسی گفت پروردگارا میدانی
که هیچکس نزد من از تو محبوبتر نیست اما با دلهای بندگان چکنم حق تعالی وحی فرستاد باو که نعمتهای مرا بیاد ایشان بیاور تا مرا دوست دارند
و در حدیث صحیح از آنحضرت منقولست که موسی از حق تعالی سؤال کرد که اول زوال شمس را که اول وقت ظهر است او را بشناساند
پس حق تعالی ملکی را موکل گردانید که هرگاه زوال شود آنحضرت را اعلام نماید پس روزی آن ملک گفت که ای موسی زوال شد گفت چه وقت
گفت آنوقت که گفتم و تا این احوال را پرسید آفتاب پانصد سال راه حرکت کرد و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که وحی
الهی بموسی رسید که ای موسی یکی از اصحاب تو نمامی میکند هر قول و سخن ترا بدشمنانت و میگوید ازو حذر کن گفت پروردگارا من او را
نمی شناسم او را بمن بشناسان تا ازو حذر کنم حق تعالی فرمود که من بر او عیب کردم سخن چینی را و تکلیف میکنی که من نمامی کنم موسی گفت
پروردگارا پس من چون کنم فرمود که اصحاب خود را ده کس ده کس جدا کن و قرعه بینداز میان ایشان قرعه بنام آن ده کس
بیرون خواهد آمد که او در میان ایشان است پس میان آن ده نفر قرعه بینداز تا او جدا شود چون آن مرد دید که موسی قرعه می اندازد
و او رسوا خواهد شد برخاست و گفت یا رسول الله من بودم هرگز اینکار نمیکردم و دیگر نخواهم کرد و در حدیث معتبر دیگر منقولست که حضرت
موسی شخصی را در زیر عرش الهی دید گفت که پروردگارا کیست این که او را مقرب خود گردانیده تا در زیر عرش خود او را جا داده
حق تعالی فرمود که ای موسی این عاق پدر و مادر نبود و حسد نبرد بر مردم بآنچه بایشان داده ام از فضل خود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست

که حق تعالی مناجات کرد با موسی که میل مکن به دنیا مثل میل کردن ظالمان و میل کردن کسیکه دنیا را پدر و مادر خود قرار داده است
ای موسی اگر مرا بتو واگذارم برانه غالب شود بر تو محبت دنیا و زینتهای آن ای موسی ترک کن از دنیا آنچه ترا از آن احتیاج نیست
و نظر مکن در دنیا بسوی آنها که مفتون گردیده اند به دنیا و اینها را بخود گذاشته ام و بدانکه هر فتنه که هست تخم آن محبت دنیا است
و آرزو مکن حال کسی را که مردم از او راضی اند تا بدانی که من از او راضی ام و آرزو مکن حال کسی را که مردم اطاعت او میکنند
و متابعت او مینمایند بغیر حق که آن موجب هلاک او و هلاک اتباع او است و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر منقول است
که موسی مناجات کرد که پروردگارا کدام یک از بندگان را بهشت و نعیم میدهی فرمود که آنکه در شب مانند مردار در رختخواب
افتاده است و در روز خود را بیطالت نیفکند پرسید پروردگارا چه ثواب دارد کسیکه بیماری را عیادت کند فرمود که موکل میگردانم
با او ملکی را که در قبر او را عیادت کند تا محشور شود پرسید پروردگارا چه ثواب دارد کسیکه غسل دهد میتی را فرمود که او را از گناهان
بیرون می آورم مانند روزی که از مادر متولد شده بود پرسید پروردگارا چه ثواب دارد کسی که تشییع جنازه مومنی کند
فرمود که ملکی چند برای او موکل میگردانم که با این علمها باشند که در محشر او را متابعت نمایند پرسید چه ثواب دارد کسی که
تعزیه کند فرزند مرده را فرمود که او را در سایه عرش جا دهم در روزی که سایه بجز عرش نباشد و بسند معتبر از حضرت صادق منقول
است که حضرت موسی بر شخصی گذشت که دست بسوی آسمان بلند کرده بود و دعا میکرد پس موسی بکار خود رفت و بعد از هفت روز
بآن مکان برگشت و دید هنوز دست به دعا بلند است و دعا میکند و حاجت خود را می طلبد پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که ای موسی
اگر دعا کند آنقدر که زبانش بیفتد دعای او را مستجاب نکنم تا بسوی من از راهی بیاید که من امر کرده ام که از آن راه بیاید
یعنی ولایت تو داشته باشد و متابعت تو نماید و آنچه مقصود است که از غیر راه متابعت موسی بخدا نرسد و در حدیث حسن از آنحضرت
منقول است که روزی حضرت موسی بجانب کوه طور رفت و شخصی از نیکان اصحاب خود را با خود برد چون بکوه طور رسید آن شخص را
در دامن کوه نشانید و خود بالا رفت و با پروردگار خود مناجات کرد و چون برگشت دید که آن شخص را سبع دریده و روی اش را
خورده است پس حق تعالی وحی کرد که آن شخص را نزد من گناهی بود و خواستم که چون بنزد من بیاید هیچ گناه با او نباشد لهذا او را
از دنیا بردم و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که حق تعالی بموسی وحی نمود که گاه باشد که بنده از بندگان من تقرب بجوید بسوی من
بیک حسنه و او را حاکم در بهشت میکنم در هر جا که خواهد باشد موسی پرسید که آن حسنه کدام است فرمود آنست که براه رود در حاجت
برادر مومن خود و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که حضرت موسی با پروردگار خود مناجات کرد و گفت پروردگارا کدام یک

کدام یک از خلق را دشمن‌تر میداری فرمود که آنکس که مرا متهم دارد موسی گفت پروردگارا کسی از خلق تو هست که ترا متهم دارد
فرمود بلی آنکه طلب خیر از من میکند و من آنچه خیر او در آنست برای او مقدر میکنم پس به آن راضی نمیشود و مرا متهم میدارد و در حدیث
صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در توریت نوشته است که ای فرزند آدم از کارهای دنیا خود را فارغ گردان برای عبادت من
تا پر کنم دل ترا از خوف خود و اگر فارغ نگردانی برای بندگی من دل ترا پر کنم از مشغولیهای دنیا پس بر نگردانم احتیاج تو بر طرف نشود و ترا
بطلب دنیا بگذارم و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون حبس شد وحی از موسی بن عمران علیه السلام سی صباح پس بالا رفت
بر کوهی در شام که آنرا اریحا میگفتند و گفت پروردگارا چرا از من وحی و کلام خود را حبس کردی آیا از برای گناهی است که کرده ام
پس اینک من پیش تو ایستاده ام انتقام مرا عقاب کن که خوشنود گردی و اگر برای گناهان بنی اسرائیل حبس کرده پس عفو قدیم ترا
برای ایشان طلب میکنم پس حق تعالی باو وحی کرد که ای موسی میدانی چرا ترا مخصوص بوحی و سخن گفتن با تو گردانیدم میان همه خلق خود
گفت نمیدانم ای پروردگار من فرمود که ای موسی علم من بهمه خلق احاطه کرده است در میان ایشان کسی را ندیدم که شکسته تر و
فروتنی او نزد من از تو بیشتر باشد لهذا ترا مخصوص بوحی و کلام خود گردانیدم پس موسی هرگاه نماز میکرد از جای نماز بر نمیخواست
تا گونه راست و گونه چپ خود را بر زمین میگذاشت و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که در الواح اول نوشته بود که شکر کن
مرا و پدر و مادر خود را تا ترا از بلاها و فتنه‌ها که باعث هلاک میشوند نگاه دارم و عمرت را دراز گردانم و ترا زنده دارم بزندگی دیگر بعد از
انقضای زندگانی دنیا ترا از زندگانی کرامت کنم از این زندگانی بهتر و بسندهای معتبر منقولست که اسم اعظم بیست و سه حرفست
و چهار حرف از آنها خدا بموسی کرامت فرمود و در حدیث موثق از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در توریت نوشته است که ای فرزند
آدم مرا یاد کن در وقتیکه بر کسی غضب کنی تا ترا یاد کنم در هنگام غضب خود پس ترا هلاک نکنم میان آنها که هلاک میکنم و هرگاه
کسی بر تو ستم کند راضی شو بانتقام کشیدن من از برای تو زیرا که انتقام من بهتر است از برای تو از انتقام تو برای خود و در حدیث صحیح
دیگر فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی بموسی بن عمران وحی نمود که ای پسر عمران حسد مبر بر مردم بآنچه
عطا کرده ام از فضل خود و چشم مینداز از روی خواهش بسوی آنها در پی که حسود راضی نیست بنعمتهای من که بهر باد داده‌ام و منع
کننده است قسمتی را که در میان بندگان انم کرده ام و کسیکه چنین کند من از او نیستم و او از من نیست و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
منقولست که بنی اسرائیل بسوی موسی علیه السلام شکایت کردند که پیسی در میان ما بسیار شده است پس حق تعالی وحی فرستاد
بسوی موسی که امر کن ایشانرا نخورند گوشت گاو را با چغندر و در حدیث معتبر از حضرت علیه السلام منقولست که در توریت نوشته است

هر که انعامی بتو رسانید و انعام کن بر کسی که ترا شکر کند بدرستیکه نعمتها را زوال نمی باشد هرگاه از آنها شکر کنند و بقائی نمی باشد
نعمتها را هرگاه کفران کنند و شکر سبب زیادتی نعمت و موجب ایمنی از بلاها است و در حدیث موثق از آنحضرت منقولست که در تورات نوشته است
هر که زمینی یا آبی بفروشد و عوض آن زمین و آب نخرد قیمت آنها باطل میشود و از آن منتفع نمیشود و در روایت دیگر وارد است که حضرت
موسی عم بر شهری از شهرهای بنی اسرائیل عبور کرد دید که توانگران آن پلاسها پوشیده اند و خاک بسر ریخته اند و بر پا ایستاده اند و آب
دیده ایشان بر روی ایشان جاریست پس موسی رحم کرد بر ایشان و گریست و گفت خداوندا اینها فرزندان یعقوب اند و بدرگاه تو پناه آورده اند
مانند کبوتران بر آشیانهای خود پناه برده و فریاد میکنند مانند گرگان و ناله میکنند مانند سگان پس حق تعالی وحی فرستاد بموسی که چرا
چنین میکنند مگر خزانه رحمت تمام شده است یا نیستم من رحم کننده ترین رحم کنندگان ولیکن اعلام کن ایشان را که من دانایم بآنچه
در سینه های شما است مرا میخوانند و دل ایشان با من نیست و مایل بدنیا است و در حدیث معتبر دیگر فرموده که روزی حضرت موسی ع
اصحاب خود را موعظه میکرد ناگاه مردی برخاست و پیراهن خود را درید پس حق تعالی وحی فرمود که ای موسی بگو دلش را برای من بشگافد
و آنچه بغیر اسلام در دلش است بیرون کند جامه چاک کردن چه فایده دارد پس فرمود روزی موسی بر شخصی از اصحاب خود گذشت
و او در سجده بود چون از حاجت خود برگشت دید که او هنوز در سجده است پس موسی گفت اگر حاجت تو در دست من میبود از برای
تو میدادم پس حق تعالی وحی فرستاد که ای موسی اگر آنقدر سجده کند که گردنش جدا شود از او قبول نکنم تا برگردد از آنچه من نمیخواهم بسوی آنچه
من میخواهم مولف گوید که ممکن است مراد اعتقادات بد باشد که حق تعالی از او میدانست والله یعلم قصه یازدهم در بیان کیفیت وفات
حضرت موسی و هارون صلوات الله علیهما و احوال حضرت یوشع علیه السلام و بلعم بن باعورست بسند معتبر از حضرت صادق ع
منقولست که حضرت موسی ع مناجات کرد که پروردگارا راضیم بآنچه قضا کرده و مقدر نموده آیا بزرگ را میمیرانی و کوچک را باقی میگذاری
حق تعالی فرمود که ای موسی آیا راضی نیستی که من روزی دهنده و متکفل ایشان باشم موسی گفت یا پروردگارا راضیم تو
نیکو وکیلی و نیکو کفیلی و بسند حسن از حضرت صادق ع منقول است که روزی موسی علیه السلام بهارون گفت که بیا همراه برویم
بکوه طور چون روانه شدند ناگاه در اثنای راه خانه دیدند که بر در آن خانه درختی بود و بر گرد آن خانه و آن درخت بسیار
نیکو بود و بر روی آن درخت دو جامه گذاشته بودند و در میان آنخانه تختی بود پس موسی بهارون گفت که جامهای خود را بینداز
و این دو جامه را بپوش و داخل اینخانه شو و بر روی تخت بخواب پس هارون چنین کرد و چون بر روی تخت خوابید حق تعالی قبض روح او نمود
و خانه با درخت و تخت باسمان رفت و موسی بسوی بنی اسرائیل برگشت و ایشانرا اعلام کرد که حق تعالی قبض روح هارون نمود و او را

داود را با سنگها بنی اسرائیل گفتند دروغ میگوئی تو او را کشته برای آنکه ما او را دوست میداشتیم و او بما مهربانتر بود پس حق تعالی ملائکه را
فرستاد که برای بنی اسرائیل را نسبت باو پس خدا امر کرد ملائکه را که هارون را از آسمان فرود آوردند بر روی تختی میان زمین و آسمان تا بنی اسرائیل
او را دیدند و دانستند که او مرده است و موسی او را نکشته است و در روایت دیگر وارد شده است که هارون بسخن آمد بر روی تخت
و گفت که من مرده ام و موسی مرا نکشته است و در حدیث دیگر فرمود اگر بیان ... مردان ... میتوان چنانچه موسی از برای
هارون کرد ... و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که حضرت موسی علیه السلام از حق تعالی سؤال کرد که پروردگارا
هارون مرد او را بیامرز خدا باو وحی فرستاد که ای موسی اگر سؤال کنی برای آمرزش گذشتگان و آیندگان همه را بیامرزم بغیر از کشندهٔ
حسین بن علی صلوات الله علیهما که البته انتقام از کشنده او خواهم کشید و در چند حدیث معتبر و حسن از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون
مدت عمر موسی علیه السلام باخر رسید ملک الموت نزد آنحضرت آمد و گفت السلام علیک یا کلیم خدا موسی گفت و علیک السلام کیستی
گفت من ملک موتم موسی گفت برای چه آمده گفت آمده ام که قبض روح تو کنم موسی گفت که از کجا قبض روح من کنی گفت از دهان تو
موسی گفت چگونه از دهان من قبض روح من میکنی و حال آنکه با این دهان با پروردگار خود سخن گفته ام گفت پس از دستهای تو قبض روح تو
میکنم موسی گفت چگونه از دستهای من قبض روح من میکنی و با این دستها توریت را برداشته ام گفت پس از پاهای تو موسی گفت
با این پاها بکوه طور رفته ام و با خدا مناجات کرده ام گفت پس از دیدهای تو موسی گفت با این دیدها پیوسته بسوی رحمت
رحمت پروردگار خود نظر کرده ام گفت پس از گوشهای تو موسی گفت با این گوشها کلام پروردگار خود را شنیده ام
پس حق تعالی بملک موت وحی کرد که قبض روح او مکن تا خود اراده کند و ملک موت بیرون آمد موسی بعد از آن مدتی زنده ماند پس
روزی یوشع را طلبید و او را وصیت کرد و او را وصی خود گردانید و امر کرد یوشع را که وصیت را بعد از رفتن موسی پنهان دارد
و امر کرد که یوشع بعد از انقضای عمر خود بدیگری که خدا بفرماید وصیت کند و از قوم خود غایب شد و در ایام غیبت خود بمردی
رسید که قبر میکند موسی گفت میخواهم که ترا یاری کنم بر کندن این قبر گفت بلی پس اعانت او کرد تا قبر را کندند و لحد را درست کردند
پس آن مرد اراده کرد که برود در لحد بخوابد تا ببیند درست کنده شده است موسی گفت باش که من میروم در لحد میخوابم
چون موسی رفت و در قبر خوابید خدا پرده از پیش چشم او برداشت تا جای خود را در بهشت دید پس گفت پروردگارا مرا بسوی خود
قبض کن پس ملک موت همانجا قبض روح مطهر او کرد و در همان قبر او را دفن کرد و خاک را بر او ریخت و آن مرد که قبر را میکند
ملکی بود در صورت آدمی و موت آنحضرت در مدت تیه بود پس منادی از آسمان ندا کرد که مرد موسی کلیم خدا و کدام زنده

که نمی‌میرد تا بیرون می‌رود که باین سبب قبر موسی معروف نیست و بنی اسرائیل موضع قبر آنحضرت را نمی‌دانند و از رسول صلی الله علیه و آله رسیده
که قبر موسی در کجاست فرمود که نزدیک راه بزرگ تل سرخ پس یوشع علیه السلام بعد از موسی پیشوا و مقتدای بنی اسرائیل بود
و قیام بامور ایشان مینمود و صبر کرد بر مشقتها و آزارها که از پادشاهان جور باو رسید بود تا آنکه سه پادشاه از ایشان هلاک شدند بعد از آن
امر یوشع قوی شد و مستقل شد در امر و نهی پس دو کس از منافقان قوم موسی صفورا دختر شعیب را که زن موسی بود فریب دادند و با خود
همراه کردند و با صد هزار کس بر یوشع خروج کردند و یوشع بر ایشان غالب شد جماعت بسیار از ایشان کشته شدند و بقیه ایشان گریختند باذن خدا
و صفورا دختر شعیب اسیر شد پس یوشع علیه السلام باو گفت که در دنیا از تو عفو کردم تا در قیامت پیغمبر خدا موسی را ملاقات کنم
و شکایت کنم باو آنچه کشیدم و دیدم از تو و از قوم تو پس صفورا گفت واویلاه والله که اگر بهشت را برای من مباح کنند
داخل نخواهم شد زیرا که شرم خواهم کرد در آنجا پیغمبر خدا را ببینم و حال آنکه پرده او را دریدم و بعد از او بر وصی او خروج کردم
مؤلف گوید که ملاحظه کن و تامل نما که چگونه احوال این امت با احوال امتهای گذشته موافق است چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله
خبر داده است باتفاق عامه و خاصه که آنچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت واقع خواهد شد مانند جفتهای نعل که با هم موافق اند
و مانند پرهای تیر چنانچه یوشع مغلوب بود پادشاه کافر بود امیرالمؤمنین مغلوب منافقان بود و بعد از آنکه منافقان بجهنم رفتند
مستقل گردید در خلافت بعد از آن دو منافق این امت طلحه و زبیر عایشه زن پیغمبر صلی الله علیه و آله را بر خروج کردند چنانچه دو منافق
آن امت با صفورا زن موسی بر وصی موسی خروج کردند و چنانچه آنها منهزم شدند و صفورا اسیر شد و یوشع در دنیا از او انتقام
نکشید همچنین چون امیرالمؤمنین غالب شد بر ایشان عایشه را اسیر کرد و او را گرامی داشت و انتقام او را بروز جزا انداخت و تتمه
نیز از عبدالله بن مسعود روایت کرده اند که گفت من از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدم که یا رسول الله که ترا غسل خواهد داد
بعد از وفات فرمود هر پیغمبری را وصی او غسل میدهد گفتم کیست وصی تو یا رسول الله گفت علی بن ابیطالب گفتم چند سال یا رسول الله
او بعد از تو زنده خواهد بود فرمود سی سال بدرستیکه یوشع بن نون وصی موسی سی سال بعد از موسی زنده بود و صفورا دختر شعیب
زن موسی بود بر او خروج کرد و گفت من احق بامر پادشاهی بنی اسرائیل از تو پس یوشع با او جنگ کرد و لشکر او را کشت
و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن با او نیکی کرد و دختر ابوبکر با چندین هزار کس از امت من بر علی خروج خواهد کرد و علی لشکر او را
بقتل خواهد رسانید و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با او نیکی خواهد کرد و در شأن او نازل شد این آیه که خدا خطاب بزنان پیغمبر
فرموده است وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى یعنی در خانه‌های خود قرار گیرید و [illegible]

و از خانهای خود بیرون می‌آمدند مانند بیرون آمدن جاهلیت اول بیرون آمد صفرا دختر شعیب و در حدیث معتبر از امام محمد باقر

منقولست که زن موسی خروج کرد بر یوشع بن نون و آن زن بر زرافه سوار شده بود که آن جانوریست شبیه بشتر گاو و پلنگ

میگویند و در اول روز زن موسی غالب بود و آخر روز یوشع بر او غالب شد پس بعضی از حاضران بیوشع گفتند که او را سیاست کن

یوشع گفت چون موسی با او خوابیده است حرمت موسی را در حق او رعایت میکنم و انتقام او را بخدا میگذارم و در حدیث حسن

از حضرت صادق ع منقولست که ملک الموت بنزد موسی آمد و بر او سلام کرد موسی گفت برای چه آمده گفت برای قبض روح تو آمده‌ام آیا

که هر وقت که مرا اراده کنی قبض روح تو بکنم پس ملک الموت بیرون رفت و بعد از آن موسی یوشع را طلبید و وصی خود کرد و از قوم خود غایب

و در مدت غیبت روزی رسید بجمعی ملائکه که قبری میکنند پرسید از برای که میکنید این قبر را گفتند والله برای بنده بسیار گرامی

نزد خدا موسی گفت می‌باید این بنده را نزد خدا منزلتی عظیم باشد زیرا که هرگز قبری باین نیکوئی ندیده بودم ملائکه گفتند ای برگزیده خدا میخواهی

تو آن بنده باشی گفت میخواهم گفتند پس برو در این قبر بخواب و بسوی پروردگار خود متوجه شو پس موسی رفت و در قبر خوابید که ببیند

چگونه است پس جای خود را در بهشت دید و مرگ را از خدا طلبید و در همانجا قبض روح او کردند و ملائکه او را دفن کردند و در حدیث معتبر دیگر

که عمر موسی صد و بیست و شش سال بود و عمر هارون صد و سی و سه سال بود در حدیث صحیح دیگر نیز وارد شده که شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان شبی است

که اوصیای پیغمبران در این شب از دنیا رفته‌اند و در این شب عیسی را باسمان بردند و در این شب موسی از دنیا رفت و بسند معتبر از امام محمد باقر

منقولست در شبی که حضرت امیرالمؤمنین ع شهید شد هر سنگی را که از روی زمین برداشتند از زیرش خون تازه بیرون آمد مانند شبی که یوشع

در آن شب شهید شد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که موسی ع وصیت کرد بیوشع بن نون علیه السلام فرزندان هارون را وصی و خلیفه

خود کردانید و فرزندان خود و فرزندان موسی را بهره نداد زیرا که تعیین خلیفه و امام از جانب خداست و کسی را در آن اختیاری نیست

و در بعضی از روایات معتبره مذکور است که چون موسی و هارون ع در تیه برحمت الهی فایز گردیدند حضرت یوشع بنی اسرائیل را برداشت

و بجانب شام بجنگ عمالقه رفت و بهر شهری از شهرهای شام که میرسید فتح میکرد تا رسید ببلقا و در آنجا پادشاهی بود او را بالق میگفتند

و مکرر میان موسی و ایشان جنگ شده و هیچ از ایشان کشته نشده بود چون از سبب آن پرسید گفتند در میان ایشان زنیست که او علمی دارد و هرگاه

بسبب کسی از ایشان کشته نمیشود پس با ایشان صلح کرد و گذشت تا بشهر دیگر رسید چون پادشاه آن شهر دید که بجنگ تاب مقاومت یوشع ندارد

کس فرستاد و بلعم بن باعورا طلبید که او باسم اعظم دعا کند که ایشان غالب شوند چون بلعم بر حمار خود سوار شد که بنزد پادشاه رود حمار

از سر در آمد و افتاد گفت ای حمار چرا چنین کردی آن حمار بقدرت خدا بسخن آمد و گفت چگونه نیفتم و حال آنکه جبرئیل حربه

دوست دارد و فرمانبری میکند از آنکه نزد ایشان بود و این سخن در او تاثیر کرد و باز رفت و چون نزد آن پادشاه رفت پادشاه
او را تکلیف کرد که اسم اعظم بخواند و نفرین کند بر قوم موسی بلعم گفت سحر همراه ایشان است و نفرین در ایشان اثر نمیکند ولیکن
من از برای تو تدبیری میکنم تو زنان بسیار مقبول را زینت کن و بهانهٔ خرید و فروش بمیان لشکر ایشان بفرست که در میان ایشان بگردند و ایشان را وادارند
زنا کنند زیرا که زنا در میان ایشان اگر بسیار شود البته خدا طاعون را بر ایشان میفرستد و چون چنین کرد و قوم موسی زنا بسیار کردند حق تعالی وحی کرد
بموسی که ایشان چنین کردند و مستحق عذاب من شدند اگر میخواهی دشمن بر ایشان مسلط میکنم و اگر میخواهی ایشان را بقحط مبتلا میکنم و اگر میخواهی
هلاک کنم بمرگ زود موسی گفت پروردگارا ایشان فرزندان یعقوب اند و دوست ندارم که دشمن بر ایشان مسلط شود و نمیخواهم که بقحط بمیرند
ولیکن بمرگ زود ایشان را عذاب کن پس در یک ساعت هفتاد هزار کس از ایشان هلاک شدند و در روایات عامه و خاصه مذکور است که
از آنکه یوشع با ایشان جنگ کرد و نزدیک شد که بر ایشان غالب شود آفتاب غروب کرد پس یوشع دعا کرد تا حق تعالی بقدرت کامله خود آفتاب را
برگردانید تا بر ایشان غالب شدند و آفتاب فرو رفت چنانچه از برای حضرت امیرالمؤمنین وصی پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه و آله نیز آفتاب برگشت
و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که حق تعالی بلعم بن باعورا اسم اعظم داده بود و بآن اسم اعظم بر هر که دعا میکرد مستجاب میشد
پس بجانب فرعون میل کرد و چون فرعون خواست که از پی موسی و قوم او برود بیاید از بلعم استدعا کرد که دعا کند تا موسی و اصحاب او را
خدا حبس نماید تا فرعون بایشان برسد پس بلعم بر حمار خود سوار شد که از پی لشکر موسی برود حمارش امتناع کرد و بر خدا او را میزد و نمیرفت پس خدا
آن حمار را بسخن آورد و گفت وای بر تو چرا مرا میزنی میخواهی من با تو بیایم که نفرین کنی بر پیغمبر خدا و گروه مومنان پس آنقدر زد که آن حیوان مرد
و اسم اعظم از سینه او بدر رفت و از خاطر او محو شد چنانچه حق تعالی اشاره بقصه او در قرآن مجید فرموده است وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا
یعنی بخوان ای محمد بر قوم خود خبر آن کسی را که با او عطا کردیم آیات خود را یعنی حجتها و برهانهای خود یا اسم اعظم را فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ
فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ پس بیرون رفت از آن آیات و آن علم و اسم اعظم از او سلب شد پس تابع شیطان گردید پس بود از گمراهان
وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَٰكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ و اگر میخواستیم او را بلند میکردیم بآن آیات ولیکن
او میل بزمین کرد و دنیا را اختیار کرد و تابع خواهش نفس خود شد فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ
پس مثل او مانند مثل سگ است که اگر بر او حمله کنی زبان خود را بیرون می آورد و اگر واگذاری او را باز زبان خود را بیرون می آورد و در روایت است که
بلعم مانند آن سگ زبانش آویخته و بسینه اش افتاد پس حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که داخل بهشت نمیشوند از حیوانات مگر سه حیوان
حمار بلعم و سگ اصحاب کهف و گرگی که بآن ظلمی نسبت دادند و حق تعالی جمعی از مومنان را حاضر کند که او ایشان را عذاب کند و ...

بسیار داشت که بسیار او را دوست میداشت گرگ آمد و بچه او را خورد و آن پیر دل اندوهناک شد پس آن گرگ را
خدا به بهشت می برد که آن پیر دل را اندوهناک کرد و بسندها بسیار منقول است که چون امیرالمؤمنین شهید شد در همان روز
حضرت امام حسن صلوات الله علیه بر منبر رفت و فرمود که ایها الناس در شب این شب عیسی بن مریم بر آسمان رفت و در
این شب یوشع بن نون کشته شد نصرت یافت و بیست و یکم ماه رمضان و بسند معتبر از امام رضا منقول است که شخصی از اصحاب رسول الله
و آله نامه را یافت و بخدمت آنحضرت آورد پس حضرت فرمود ندا کردند که همه اصحاب حاضر شوند پس بر منبر برآمد و فرمود
که این نامه ایست یوشع بن نون وصی موسی علیه نوشته است و مضمون این نامه اینست بسم الله الرحمن الرحیم بدرستیکه پروردگار
شما دوست و مهربان است بدرستیکه بهترین بندگان خدا پرهیزگارترین ایشان است و بدترین خلق کسی است که امانت ما را ضایع کند بدرستیکه
پس کسیکه خواهد ببار و ثواب کامل داده شود و شکر نعمتهای خدا ادا کرده باشد پس در هر روز این دعا را بخواند سبحان الله
كما ينبغي لله والحمد لله كما ينبغي لله ولا حول ولا قوة الا بالله وصلى الله على محمد
واهل بيته النبي العربي الهاشمي وصلى الله على جميع النبيين والمرسلين حتى يرضى الله و در حدیث معتبر
ذکر فرموده در زمان بنی اسرائیل چهار نفر از مومنان بودند که با یکدیگر مربوط بودند روزی سه نفر ایشان در خانه یکی از ایشان
جمع شدند برای کاری و مصلحتی پس آن چهارم آمد و در زد پس غلام بیرون آمد و آن مرد از غلام پرسید که در کجاست مولای تو غلام گفت
در خانه نیست پس آن مرد برگشت و غلام بسوی مولای خود برگشت مولا پرسید که بود که در زد گفت فلان بود و من او را جواب گفتم
آقای من در خانه نیست پس صاحب خانه و همگی ایشان سه نفر در جواب هیچ نگفتند و ساکت شدند و برای آن مرد ندا کردند و دیگر
بکار مشغول خود شدند چون روز دیگر شد بامداد تمام مردم به در همان خانه آمدند دیدند که ایشان از خانه بیرون آمده اند و اراده
مزرعه یکی از ایشان دارند پس بر ایشان سلام کرد و گفت من همراه شما میآیم گفتند بیا و عذر از دیروز خواستند. روز گذشته از او طلبیدند
و آن مرد در میان ایشان بی رفت و بی اعتبار بود پس در اثنای راه ابری پیدا شد و گمان کردند که باران خواهد آمد پس سرعت
کردند و رفتند ناگاه از میان ابر منادی ندا کرد که ای آتش بگیر ایشان را و من جبرئیلم رسول خدا ناگاه آتشی از میان ابر جدا شد و آن سه نفر را
ربود و آن مرد در میان ترسان و متعجب ماند از آن بلا که بر ایشان واقع شد و سبب آن را ندانست پس بشهر برگشت و بخدمت حضرت یوشع
بن نون آمد و قصه را بآنحضرت نقل کرد یوشع گفت خدا بسبب آن بر ایشان غضب کرد که خدا از ایشان راضی بود و یوشع با او نقل کرد قصه
روز گذشته را پس آن شخص گفت که من ایشان را حلال کردم و عفو کردم از ایشان یوشع گفت اگر پیش از نزول عذاب بود نفع میکرد حلال

امامت زیرا که دنیا فانی است می‌گیرند و شاید در آخرت بایشان نفع نبخشد و روایت کرده اند که بعد از حضرت یوشع وصی و ... بسیار شدند

و کالب بن یوفنا را بعد از خود وصی و خلیفه خود کرده بود باب چهارم در بیان قصه حضرت حزقیل علیه السلام است حق تعالی

در قرآن فرموده است الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم و هم الوف حذر الموت

فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم ان الله لذو فضل علی الناس و لکن اکثر

الناس لا یشکرون آیا نظر نمی‌کنی بسوی قصه جماعتی که بیرون رفتند از خانه‌های خود و ایشان

چند هزار کس بودند برای حذر از مرگ پس خدا بایشان گفت بمیرید پس همه مردند گردانید ایشان را و بدرستی که خدا صاحب فضل

و احسان است بر مردم و لیکن اکثر مردم شکر نمی‌کنند شیخ طوسی قدس الله روحه و جمعی روایت کرده اند که این گروهی بودند از بنی اسرائیل

که گریختند از طاعونی که در شهر ایشان بهم رسیده بود و بعضی گفته اند که از جهاد گریختند و بعضی گفته اند که این قوم حزقیل

بودند که سیم خلیفه موسی بود زیرا که خلیفه اول بعد از موسی در میان بنی اسرائیل یوشع بن نون بود و بعد از او کالب

بن یوفنا و بعد از او حزقیل و او را ابن العجوز می‌گفتند زیرا که مادرش پیر زالی بود و از حق تعالی فرزند طلبید بعد از آنکه پیر و عقیم شده بود

و خدا حزقیل را باو عطا کرد و بعضی گفته اند که حزقیل ذوالکفل است و از برای این او را ذوالکفل می‌گفتند که کفالت و ضامنی

هفتاد پیغمبر کرد و ایشان را از کشتن خلاص کرد و بایشان گفت که اگر من کشته شوم بهتر است از آنکه شما همه کشته شوید پس چون یهود

و آن هفتاد پیغمبر را از او طلبیدند گفت رفتند و من نمی‌دانم که بکجا رفتند و حق تعالی حفظ کرد ذوالکفل را که از ایشان ضرری باو نرسید

و گفته است که در عدد ایشان خلاف است بعضی سه هزار و بعضی هشت هزار و ده هزار و سی هزار و چهل هزار و هفتاد هزار گفته است که ایشان

بدعای حزقیل زنده شدند و بعضی گفته اند بدعای شمعون و اهل شهر ایشان داوردان بود و بعضی گفته اند واسط بود و علی بن ابراهیم رحمه الله

روایت کرده است که ایشان در بعضی از بلاد شام بودند و طاعون در میان ایشان بهم رسید و خلق بسیار از ایشان از ترس مرگ از شهر بیرون رفتند

و در بیابانی فرود آمدند پس همه در یک شب مردند و جنازه‌های ایشان بر سر راه مردم بودند مردم بر روی استخوانهای ایشان عبور می‌کردند پس خدا بدعای پیغمبران ایشان را

زنده کرد و بخانه‌های خود برگشتند و عمر بسیار بعد از آن گذرانیدند و بعد از آن مردند و یکدیگر را دفن کردند و به سند حسن منقول است که حمران از حضرت

امام محمد باقر علیه السلام پرسید که آیا جبران در بنی اسرائیل بوده است که در این امت نیز خواهد بود پس از تفسیر این آیه از آنحضرت سوال کرد گفت بعد از آنکه

زنده شدند باقی ماندند مردم ایشان را دیدند و در بازارها می‌گردیدند یا بجاهای خود برگشتند فرمود بلکه زنده شدند و برگشتند و در جاهای خود

ساکن شدند و طعام خوردند و با زنان نکاح کردند و مدتی زنده ماندند و بعد از آن باجلهای خود مردند آنها که در این امت در رجعت زنده خواهند

خوانده شد چنین خواهد بود مؤلف گوید که این قصه نیز از شواهد حقیت رجعت است چنانچه در حدیث که مذکور شد آنچه در بنی اسرائیل
واقع میشود در این امت نیز واقع میشود و علمای شیعه بر مخالفان باین آیه استدلال کرده اند و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر
و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که چون تفسیر این آیه را از ایشان پرسیدند فرمودند که اینها اهل شهری بودند از شهرهای شام
و هفتاد هزار خانه بودند و طاعون در میان ایشان بسیار بهم رسید و هرگاه اثر طاعون ظاهر شد توانگران که قوت حرکت داشتند بیرون
میرفتند و مردم پریشان برای ضعف ایشان در شهر میماندند و آنها که میماندند بسیار میمردند و آنها که بیرون رفته کمتر میمردند پس
آنها که بیرون رفته بودند میگفتند که اگر ما در شهر میماندیم بسیار میمردیم و آنها که در شهر مانده بودند میگفتند اگر ما بیرون میرفتیم
اینقدر از ما نمیمردند پس رای ایشان بر این قرار یافت که هرگاه اثر طاعون ظاهر شود همه بیرون روند پس آن مرتبه اثر طاعون

181

ظاهر شد همه بیرون رفتند و در شهرها بسیار گشتند تا رسیدند بشهر خرابی که اهل آن شهر همه از طاعون مرده بودند
و خانهای ایشان خالی مانده بود پس بارهای خود را در آن شهر فرود آوردند همه در آن شهر قرار گرفتند پس خدای تعالی فرمود
بمیرید همه در یک ساعت مردند تا بحال استخوان شدند و آن شهر بر سر راه قوافل بود اهل قافله استخوانهای ایشان را
از سر راه دور کردند و در یک موضع جمع کردند پس پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که او را حزقیل میگفتند بآن موضع عبور نمود چون
نظرش بر آن استخوانهای پوسیده افتاد بسیار گریست و گفت پروردگارا اگر خواهی در این ساعت ایشان را زنده میتوانی کرد چنانچه
در یک ساعت ایشان را میرانیدی تا شهرهای ترا آبادان کنند و بندگان تو از ایشان بوجود آیند و ترا عبادت کنند با سایر
عبادت کنندگان تو پس حق تعالی وحی کرد باو که آیا میخواهی که من ایشان را زنده کنم گفت ای پروردگار بلی پس خدا اسم اعظم را
باو وحی کرد و فرمود که بخوان این نام را تا ایشان را زنده گردانم چون حزقیل اسم اعظم الهی را خواند نظر کرد که استخوانها پرواز
میکردند و تسبیح و تکبیر و تهلیل میگفتند پس حزقیل گفت که شهادت میدهم که حق تعالی بر همه چیز قادر است و در حدیث معتبر از حضرت صادق
علیه السلام منقولست که آن جماعت در روز نوروز زنده شده اند و حق تعالی وحی فرستاد بسوی آن پیغمبر که بر ایشان دعا کرد که آب
بریز بر استخوانهای ایشان چون بر ایشان آب ریخت زنده شدند و ایشان سی هزار کس بودند و باین سبب در عجم شایع شده است
که در روز نوروز بر یکدیگر آب میریزند و سببش را نمیدانند و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که در ضمن حدیثها که ریختن از
زیاده تمام کرد و آن را باسلام در آورد فرمود که جماعتی از وطنهای خود بیرون آمدند و از طاعون گریختند و عدد ایشان زیاده
نمیتوان شمرد از بسیاری ایشان پس خدا ایشان را هلاک کرد و آنقدر ماندند که استخوانهای ایشان پوسیده شد و بند بند ایشان

پوسیده شده و خاک شده بود پس خداوند روزی خواست که قدرت خود را بر خلق ظاهر گرداند پیغمبری را برانگیخت که او را حزقیل میگفتند پس دعا کرد
وایشان را زنده گرداند پس استخوانهای ایشان جمع شد و روحهای ایشان به بدنهای ایشان برگشت و بهیئت روزی که مرده بودند زنده شدند
و یک کس از ایشان کم نیامد و بعد از آن مدت بسیار زندگانی کردند و بسند معتبر منقول است که حضرت امام رضا صلوات الله علیه
چون در حضور مأمون با جاثلیق نصاری حجت تمام کرد فرمود اگر عیسی را از برای آن میگویند که او خداست که مرده زنده کرد پس یسع هم
آنچه عیسی کرد و امت او او را خدا نخواندند و حزقیل پیغمبر نیز کرد آنچه عیسی کرد سی و پنج هزار کس را بعد از آنکه شصت سال از مردن ایشان
گذشته بود زنده کرد پس بجاثلیق خطاب کرد که آیا یافته که اینها از جوانان بنی اسرائیل اند در توریت مذکور است و بخت نصر
وقتیکه بیت المقدس را خراب کرد و بنی اسرائیل را کشت ایشان را اسیر کرد و برد به بابل پس خدا حزقیل را مبعوث گردانید و بسوی
بنی اسرائیل فرستاد و ایشان را زنده کرد آیا اینها پیش از عیسی بودند یا بعد از عیسی جاثلیق گفت بلکه پیش از عیسی بودند حضرت فرمود
هرگاه عیسی را برای مرده زنده کردن خدا میدانید پس یسع و حزقیل را نیز خدا بدانید زیرا که اینها نیز مرده زنده کردند بسند معتبر منقول است که
گروهی از بنی اسرائیل از شهرهای خود گریختند از طاعون و ایشان چندین هزار کس بودند از ترس مرگ پس خدا ایشان را در یک ساعت میراند
پس اهل شهر بر دور ایشان حصاری گردانیدند و در آن حصار بودند تا رمیم شد استخوانهای ایشان پس پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل
بر ایشان گذشت و تعجب کرد از بسیاری استخوانهای پوسیده ایشان پس حق تعالی باو وحی کرد که میخواهی ایشان را برای تو زنده کنم تا تبلیغ رسالت خود بایشان بکنی
گفت بلی ای پروردگار پس خدا وحی فرستاد بسوی او که ندا کن ایشان را پس ندا کرد آن پیغمبر که ای استخوانهای
پوسیده برخیزید باذن خدای عزوجل پس همه زنده شدند و برخاستند و خاک از سرهای خود میافشاندند مؤلف گوید از این روایت
ظاهر میشود که این جماعت را که از طاعون گریخته بودند پیغمبر دیگر غیر حزقیل زنده کرده باشد و حزقیل کشتههای بخت نصر را زنده کرده باشد
و این مخالف احادیث گذشته است و ممکن است که حضرت امام رضا علیه السلام در این حدیث موافق آنچه نزد اهل کتاب مشهور بوده است
فرموده باشند برای آنکه حجت بر او تواند بود و در عبارت این حدیث نیز تکلف میتوان کرد که موافق شود با احادیث گذشته
و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون پادشاه قبط بقصد خراب کردن بیت المقدس لشکر کشید و بیت المقدس را
محاصره کرد مردم نزد حزقیل علیه السلام جمع شدند و برای دفع این واقعه و دفع این بلیه از آنحضرت استعانه کردند حزقیل گفت شاید امشب
پروردگار خود را در مناجات کنم پس چون شب شد برای دفع این بلیه بدرگاه قاضی الحاجات مناجات کرد حق تعالی باو وحی فرمود
که من کفایت شر ایشان نمودم پس امر کرد حق تعالی ملکی را که موکل بود بر هوا که نفسهای ایشان را بگیرد پس همه مردند و چون صبح شد

صبح شد حزقیل قوم خود را خبر داد که آن شب خدا همه را هلاک کرد چون بنی اسرائیل از شهر بیرون رفتند دیدند که آن همه مرده‌اند
پس عجبی در نفس حزقیل بهم رسید و در خاطر گذرانید که چه فرق است میان من و سلیمان و باین سبب آن حضرت بهم رسید قرحه‌ای در سینه او
بسیار او را آزار کرد پس خشوع و تذلل کرد در درگاه حق تعالی و بر روی خاک نشست و استغاثه نمود برای دفع آن مرض پس حق تعالی باو
وحی کرد که شیر درخت انجیر را بگیر و بر سینه خود بمال چون چنین کرد آن درد از او زایل شد مؤلف گوید که از این حدیث و از حدیث سابق
بر این ظاهر میشود که حزقیل بعد از سلیمان علیه السلام بوده است برخلاف آنچه مشهور است میان مفسران که نزدیک بزمان حضرت موسی بوده
و خلیفه سوم آن حضرت بوده و بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی وحی نمود بحزقیل پیغمبر که خبر ده فلان پادشاه را که من ترا
در فلان روز میمیرانم پس حزقیل نزد آن پادشاه رفت و رسالت خداوند خود را باو رسانید پس آن پادشاه دعا کرد در روی تخت و تضرع
و تذلل کرد در درگاه خدا تا از تخت خود بزیر افتاد و گفت پروردگارا آنقدر مرگ را پس انداز که فرزند من بزرگ شود و او را
جانشین خود گردانم پس حق تعالی وحی کرد بسوی حزقیل که برو نزد آن پادشاه و بگو که عمر او را پانزده سال زیاد کردم حزقیل گفت
پروردگارا هرگز قوم من از من دروغ نشنیده‌اند و چون این را بگویم بدروغ من حمل خواهند کرد حق تعالی وحی کرد باو که تو بنده‌ای
و آنچه میگویم میباید بشنوی و ببری و تبلیغ رسالت من باو بکنی [illegible] حضرت اسمعیل علیه السلام [illegible] او را
صادق الوعد نامیده است حق تعالی فرموده است وَاذْکُرْ فِی الْکِتَابِ اِسْمٰعِیلَ اِنَّهُ کَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ
وَکَانَ رَسُوْلًا نَبِیًّا وَکَانَ یَاْمُرُ اَهْلَهُ بِالصَّلٰوةِ وَالزَّکٰوةِ وَکَانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِیًّا
یعنی یاد کن اسمعیل را در قرآن بدرستیکه صادق الوعد بود یعنی وفا کننده بود بوعده خود و او پیغمبر مرسل بود و او امر میکرد
اهل خود را بنماز و زکوة دادن و نزد پروردگار خود پسندیده بود و بحدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که حق تعالی
برای این او را صادق الوعد نامید که با شخصی در مکانی وعده کرد و یکسال از برای انتظار وعده او در آن مکان ماند و از آنجا
حرکت نکرد و بسندهای معتبر بسیار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که این اسمعیل که حق تعالی او را صادق الوعد نامیده است
غیر اسمعیل فرزند ابراهیم خلیل است علیه السلام بلکه پیغمبری بود از پیغمبران که خدا او را بقوم خود مبعوث گردانید و قوم او
گرفتند او را و پوست سر و روی مبارک او را کندند پس حق تعالی ملکی را بسوی او فرستاد و گفت پروردگار عالمیان ترا سلام میرساند
و میفرماید دیده‌ام که قوم تو با تو چه کردند و مرا فرستاده است بسوی تو که هر چه حکم کنی در باب ایشان بعمل آورم اسمعیل گفت
نمیخواهم در دنیا از قوم خود انتقام بکشم و میخواهم در این بلیه صبر کنم و تأسی نمایم بامام حسین بن علی فرزند پیغمبر آخر الزمان

علیهم اجمعین تا از مرتبه ثواب آنحضرت بهره داشته باشم و لیکن بسند موثق که کالصحیح منقولست که بریده عجلی از حضرت صادق ع پرسید که
اسمعیل که حق تعالی او را صادق الوعد نامیده است اسمعیل پسر ابراهیم علیهما السلام است یا غیر او است مردم میگویند
که اسمعیل بن ابراهیم است حضرت فرمود که اسمعیل پیش از ابراهیم برحمت الهی واصل شد و ابراهیم حجت خدا بود و صاحب شریعت
تازه بود و فرزند او بسوی مردم رسالت دیگر نمیتوانست بود پس چون اسمعیل پیش از رسول تواند بود بلکه پیغمبر بود اما رسول نبود و اسمعیل
که خدا در این آیه فرموده است پسر حزقیل پیغمبر است حق تعالی او را مبعوث گردانید بر قوم او پس تکذیب کردند و او را گرفتند و از سر
او پوست سر و روی او را کندند پس حق تعالی بر ایشان غضب کرد و سطاطائیل ملک عذاب را فرستاد بنزد آنحضرت چون فرود آمد گفت ای
اسمعیل من سطاطائیل ملک عذابم رب العزه مرا بسوی تو فرستاده است که قوم ترا بانواع عذابها معذب گردانم اگر خواهی
اسمعیل گفت مرا بعذاب ایشان حاجتی نیست ای سطاطائیل پس حق تعالی باو وحی کرد که چه حاجت داری گفت پروردگارا تو پیمان گرفته
برای خود بپروردگاری و برای محمد صلی الله علیه و آله به پیغمبری و برای اوصیای او بولایت و خبر داده ای خلق را با آنچه امت او با حسین بن علی
صلوات الله علیهما بعد از پیغمبر خود خواهند کرد و تو وعده داده که امام حسین را بدنیا برگردانی که خود انتقام بکشد
پروردگارا حاجت من در درگاه تو آنست که مرا بدنیا برگردانی که خود انتقام بکشم از آنها که نسبت بمن چنین کردند چنانچه امام حسین ع
برخواهی گردانید پس خدا اسمعیل بن حزقیل را وعده داد که او را با امام حسین ع بدنیا برگرداند در زمان رجعت و در حدیث معتبر دیگر
از آنحضرت منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بهترین تصدقها تصدق زبان است که بسخن خیر حاجتهای مردم
مسکین و بیچاره را روا کنی و نفع بسوی برادر مسلمان خود برسانی پس فرمود که عابدترین بنی اسرائیل که نزد پادشاه سعی در حوائج
مومنان میکرد روزی یکی از عباد نزد پادشاه میرفت برای کارسازی مومنی پس در راه برخورد با اسمعیل پسر حزقیل علیهما السلام
و گفت از اینجا حرکت مکن تا من بسوی تو برگردم و چون بنزد پادشاه رفت وعده را فراموش کرد و اسمعیل انتظار وعده
او را کشید تا یک سال ماند پس خدا از برای او چشمه جاری کرد در آنجا و گیاهی رویانید که از آن گیاه و آب میخورد و میآمد ابری از آسمان
که بر او سایه می افکند پس روزی آن پادشاه با قوم بسیر و تنزه سوار شدند و آن عابد با او سوار شد تا بآن مکان رسیدند که اسمعیل
در آنجا بود پس آن عابد چون اسمعیل را دید گفت تو هنوز اینجائی گفت تو گفتی که از اینجا حرکت مکن من نیز حرکت نکردم پس بآن سبب حق تعالی
او را صادق الوعد نامید پس مرد جباری با پادشاه همراه بود گفت ای پادشاه این دروغ میگوید که در اینمدت که در این مکان مانده
من بکرات باین صحرا گذشته ام و او را در اینجا ندیده ام اسمعیل باو گفت که اگر دروغ گو خدا از چیز شایسته محروم داده است

عده فرمود

داده است بعضی را از تو بردارد پس در همان ساعت تمام دندانهای آن جبار فرو ریخت پس آن جبار پادشاه گفت ای من
دروغ و افترا گفتم بر آن بنده صالح آزاد و التماس کن که دعا کند که خداوند دندانهای مرا به من برگرداند که من مرد پیر شده‌ام
و به دندان محتاج‌ام چون آن پادشاه التماس کرد اسمعیل گفت دعا خواهم کرد پادشاه گفت ای الیاس دعا کن گفت سحر دعا خواهم کرد
چون سحر شد دعا کرد تا خداوند دندانهای او را باز گردانید پس حضرت صادق فرمود که بهترین وقتها از برای دعا سحر است چنانکه حق تعالی
مدح جماعتی فرموده است وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ یعنی در سحرها ایشان از خدا طلب آمرزش میکنند و در حدیث معتبر دیگر
فرمود که اسمعیل پیغمبر خدا شخصی را وعده کرد در صفاح که موضعی است در حوالی مکه و برای انتظار وعده او یکسال در آنجا ماند و
اهل مکه آنحضرت را طلب میکردند و نمیدانستند که در کجا است تا آنکه شخصی به آنحضرت رسید گفت ای پیغمبر خدا ما بعد از تو ضعیف شدیم
هلاک شدیم چرا از ما کناره کردی آنحضرت فرمود فلان مرد از اهل طایف با من وعده کرده است که در اینجا حرکت نکنم تا او
آید اهل مکه این خبر را شنیدند رفتند نزد آن مرد طایفی و گفتند ای دشمن خدا با پیغمبر خدا وعده کرده و یکسال او را در تعب انداخته
آن مرد به خدمت آنحضرت رفت و زبان به معذرت گشود و گفت ای پیغمبر خدا والله که وعده را فراموش کردم آنحضرت فرمود والله اگر
نمی آمدی در همین موضع میماندم تا محشور میشدم و از اینجا مبعوث شوم لهذا حق تعالی فرموده است وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ
كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ [illegible] ابن بابویه رحمه الله

از ابن عباس روایت کرده است که حضرت یوشع بن نون بعد از حضرت موسی علیهم السلام بنی اسرائیل را در شام جا داد و
بلاد شام را در میان ایشان قسمت کرد و یک سبط ایشان را به بعلبک فرستاد و آن سبطی بودند که الیاس علیه السلام از آن سبط بود
پس حق تعالی الیاس علیه السلام را بر ایشان مبعوث گردانید و در آن وقت پادشاهی در آنجا بود که ایشان را گمراه کرده بود بت پرستیدن
که آن را بعل میگفتند چنانچه حق تعالی میفرماید وَإِنَّ إِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ بدرستیکه الیاس از پیغمبران و فرستادگان بود إِذْ
قَالَ لِقَوْمِهِ أَلَا تَتَّقُونَ در وقتیکه گفت بقوم خود که آیا نمی پرهیزید از عذاب خدا أَتَدْعُونَ بَعْلًا وَتَذَرُونَ
أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ آیا میخوانید و میپرستید بعل را و ترک میکنید عبادت بهترین آفرینندگان را اللَّهَ رَبَّكُمْ وَرَبَّ آبَائِكُمُ
الْأَوَّلِينَ خداوند عالمیان پروردگار شما است و پروردگار گذشتگان شما است فَكَذَّبُوهُ پس الیاس را تکذیب کردند و سخن او را
باور نداشتند و آن پادشاه زنی فاجره داشت هرگاه خود غایب میشد آن زن را جانشین خود میکرد که در میان مردم حکم کند و آن ملعونه
نویسنده مومن دانائی بود که سیصد مرد مومن را از دست آن ملعونه از کشتن خلاص کرده بود و در روی زمین زناکارتر از آن زن نبود
و نه پادشاه از پادشاهان بنی اسرائیل آن زن را نکاح کرده بودند و نود فرزند بهم رسانیده بود بغیر فرزند زنا و پادشاه همسایه

صالحی داشت از بنی اسرائیل و آن مرد باغی داشت در پهلوی قصر پادشاه که معیشت آن مرد منحصر بود در حاصل آن باغ و پادشاه آن مرد را
گرامی میداشت پس در سفری که پادشاه بسفر رفت آن زن فرصت غنیمت شمرد و آن بنده صالح را کشت و باغ او را از اهل و فرزندان او
غصب کرد و باین سبب حق تعالی بر ایشان غضب کرد و چون شوهرش آمد خبر را باو نقل کرد پادشاه گفت خوب نکردی پس حق تعالی
الیاس را بر ایشان مبعوث گردانید که ایشان را بعبادت الهی دعوت نماید پس ایشان او را تکذیب کردند و او را از شهر بیرون کردند و اذیت
او رسانیدند و بکشتن او را ترسانیدند و الیاس صبر نمود بر اذیت ایشان و هفتاد سال ایشان را بسوی خدا دعوت کرد و هر چند بیشتر ایشان را
دعوت و نصیحت کرد طغیان و ضلالت ایشان زیاده شد پس حق تعالی سوگند یاد کرد بذات مقدس خود که اگر توبه نکنند پادشاه و زن زانیه او را
هلاک کند و الیاس این رسالت را بر ایشان رسانید پس غضب ایشان بر الیاس زیاده شد و قصد کشتن و تعذیب او کردند پس از ایشان گریخت
و بصعب ترین کوهها پناه برد و در آنجا هفت سال ماند و از گیاه زمین و میوه درخت تعیش میکرد و حق تعالی مکان او را از ایشان مخفی
کرده بود پس پادشاه بیمار شد و مرض صعبی او را عارض شد که از او ناامید شده اند و عزیزترین فرزندان آن پادشاه بود
پس فرستاد نزد عابدان که بتها که ایشان نزد بت شفاعت کنند که فرزند پادشاه را شفا دهند و فایده نبخشید پس فرستاد جمعی بزرگی
که گمان داشتند که الیاس در آنجا است و فریاد و استغاثه کردند که ای نبی خدا بزیر آید و از برای پادشاه دعا کند پس الیاس
از کوه پایین آمد و گفت حق تعالی مرا فرستاده است بسوی شما و بسوی پادشاه و سایر بنی اسرائیل بشنوید پس بشنوید رسالت پروردگار
خود را حق تعالی میفرماید که برگوئید بسوی پادشاه و بگوئید که منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست منم پروردگار بنی اسرائیل که ایشان را
آفریده ام و ایشان را روزی میدهم و میمیرانم و زنده میگردانم و نفع و ضرر بدست من است و تو شفای پسر خود را از غیر من طلب میکنی
پس چون برگشتند بسوی پادشاه و قصه را باو نقل کردند پادشاه در خشم شد و گفت او را که دیدید بایست او را بگیرید و بند کنید و او را
بیاورید که او دشمن من است گفتند چون او را دیدیم ترسی از او در دل ما افتاد که نتوانستیم او را گرفت پس پادشاه پنجاه نفر
از اقویا و شجاعان لشکر خود را طلبید و گفت بروید و او را اظهار کنید که ما بتو ایمان آورده ایم تا بنزد شما بیاید و بعد از آن بگیرید
او را و بنزد من بیاورید پس آن پنجاه نفر بر آن کوه بالا رفتند و باطراف کوه متفرق شدند و باواز بلند او را آواز کردند که ای پیغمبر خدا
ظاهر شو از برای ما که ما بتو ایمان آورده ایم در آن وقت الیاس در بیابان بود چون صدای ایشان را شنید طمع افتاد که شاید ایمان آورده باشند
و گفت خداوندا اگر ایشان صادق اند در آنچه میگویند مرا رخصت فرما که بنزد ایشان بروم و اگر دروغ میگویند کفایت شر ایشان از من بکن
و آتشی بفرست که ایشان را بسوزاند هنوز دعای الیاس تمام نشده بود که آتشی بر ایشان نازل شد و همه سوختند چون خبر به پادشاه رسید
خشمش زیاده شد و کاتب زن خود را که مومن بود طلبید و باو جمعی را همراه کرد و گفت که الحال وقت آن شده است که ما با الیاس ایمان آورده ایم

بیاوریم و توبه کنیم و تو برو و الیاس را بیاور که ما را امر و نهی کند بآنچه موجب رضای پروردگار ماست و امر کرد قومش را
که ترک بت پرستی کنند و چون کاتب و انجماعت که با او بودند بالا رفتند بران کوه که الیاس در انجا ساکن بود گفتند
الیاس را نداکرد الیاس صدای او را شناخت و حق تعالی براو وحی فرستاد که برو بنزد برادر شایسته خود و برادر سلام کن
و با او مصافحه کن چون الیاس بنزد ان کاتب مومن امد قصه پادشاه را با او نقل کرد و گفت میترسم که اگر بروم و اگر ترا نبرم مرا بکشند
پس حق تعالی وحی کرد بالیاس که انچه ان پادشاه بتو پیغام کرده است همه حیله و مکر است و میخواهد که بر تو دست یابد و ترا بکشند
ان مومن را بگو که از او مترس که من پسر او را میمیرانم تا بتعزیت او مشغول شود و ضرر بان مومن نرساند پس چون ان کاتب
با ان جماعت بنزد پادشاه برگشتند فرزند او فرزندش عظیم شده بود و مرگ گلوی او را گرفته بود و تا بایشان نزد او رفت و پسر مرد و الیاس سالم
بجای خود برگشت تا بعد از مدتی که جزع پادشاه بمردن فرزندش تسکین یافت از ان کاتب سوال کرد او گفت من الیاس را نیافتم
پس الیاس از کوه فرود امد و یکسال نزد مادر یونس بن متی ع پنهان شد و یونس متولد شده بود و پس باز بکوه برگشت
و در جای خود قرار گرفت و اندک زمانی که از برگشتن الیاس گذشت یونس علیه السلام را مادرش از شیر گرفت و فوت شد پس مصیبت
آن زن عظیم شد و در طلب الیاس بکوه بالا رفت و گردید تا الیاس را یافت و قصه پسر خود را با او نقل کرد و گفت خدا مرا الهام
کرد که بیایم و ترا در درگاه او شفیع گردانم که پسر مرا زنده کند و او را بهمان حال که گذاشته ام و نزد تو امده ام و او را دفن نکرده ام
و مردن او را فهمید و الیاس پرسید چند روز است که پسر تو مرده است گفت هفت روز پس الیاس هفت روز دیگر امد
تا بخانه یونس رسید و دست بدعا برداشت و مبالغه کرد در دعا تا حق تعالی بقدرت کامله خود یونس را زنده کرد و الیاس
بجای خود برگشت و چون یونس چهل سال از عمرش گذشت بر قوم خود مبعوث گردید و چون الیاس علیه السلام از خانه یونس برگشت و هفت سال
دیگر گذشت حق تعالی باو وحی فرستاد که انچه خواهی از من سوال کن تا بتو عطا کنم الیاس گفت که میخواهم مرا بمیرانی و بپدران خود ملحق گردانی
چه رسانیده ام از بنی اسرائیل و از برای تو دشمن میدارم ایشان را حق تعالی باو وحی فرستاد که ای الیاس این زمان وقت ان نیست که زمین
و اهل زمین را از تو خالی کنم و امروز قوام دین در هر زمان خلیفه از من در زمین میباید که باشد ولیکن سوال دیگر کن تا عطا کنم الیاس گفت که پس انتقام
از انها از برای تو با من دشمنی میکنند و هفت سال باران بر ایشان مفرست مگر بشفاعت من پس قحط و گرسنگی بر بنی اسرائیل زور اور
و مرگ در میان ایشان بسیار شد و دانستند که از نفرین الیاس است پس بنزد انحضرت باستغاثه امدند و گفتند ما مطیع توایم
انچه میفرمایی بفرما پس الیاس از کوه فرود امد و تنها گرد اليسع همراه او بود و بنزد پادشاه امد و با پادشاه گفت که ای بنی اسرائیل را

۱۸۶

بقحط فانی کرد الیاس گفت هر که ایشان را گمراه کرده آنست را کشت پادشاه گفت پس دعا کن تا خدا باران بر ایشان ببارد چون آن شب شد
الیاس مناجات برخاست و دعا کرد و یسع را گفت باطراف آسمان نظر کن یسع گفت که ابری می بینم که بلند میشود الیاس گفت بشارت باد
که باران می آید بگو که خود را و متاعهای خود را از غرق شدن حفظ کنند پس باران عظیم بر ایشان بارید و گیاههای ایشان رویید
و قحط از ایشان برطرف شد و مدتی الیاس در میان ایشان ماند و ایشان بصلاح و نیکی بودند پس باز بطغیان و فساد برگشتند و انکار حق
الیاس کردند و از اطاعت او تمرد نمودند پس خدا دشمنی را بر ایشان مسلط کرد که ناگاه بر سر ایشان آمد و بر ایشان مستولی شد و آن پادشاه را
بازکشت و در باغ آن مرد صالح که زن پادشاه او را کشته بود انداخت پس الیاس یسع را وصی خود گردانید و الیاس را خدا پر داد و لباس نور
در او پوشانید و او را با آسمان بالا برد و عبای خود را از میان هوا از برای یسع بزیر انداخت و یسع را حق تعالی پیغمبر بنی اسرائیل گردانید و وحی
بسوی او فرستاد و تقویت او نمود و بنی اسرائیل تعظیم او مینمودند و بسیار حسنا و هدایت میگرفتند و در حدیث معتبر منقولست از مفضل
بن عمر که گفت روزی رفتیم بدر خانه حضرت صادق ع و خواستیم رخصت طلبیم و داخل شویم پس شنیدیم صدای مبارک آنحضرت را که بکلامی
تکلم میفرمود که عربی نبود ما توهم کردیم که بزبان سریانیست پس آنحضرت بسیار گریست و ما نیز از گریه آنحضرت بسیار گریستیم پس غلامی بیرون آمد
ما را رخصت داد که داخل شدیم پس ما عرض کردیم که فدای تو شویم ما در خانه شنیدیم که شما بسخنی تکلم میفرمودید که عربی نبود و ما توهم کردیم
که سریانیست و تو گریستی و ما نیز بگریه تو گریستیم فرمود بلی بخاطرم آمد الیاس پیغمبر ع و او از عباد پیغمبران بنی اسرائیل بود پس دعائی که
او در سجده میخواند من خواندم و شروع کرد آنحضرت بخواندن آن دعا بزبان سریانی و الله هرگز ندیده بودیم هیچ یک از علما یهود
و نصاری را که بآن فصاحت بخواند پس بعربی برای ما ترجمه نمود و فرمود که در سجده میگفت أَتُرَاكَ مُعَذِّبِي وَقَدْ أَظْمَأْتُ
لَكَ هَوَاجِرِي أَتُرَاكَ مُعَذِّبِي وَقَدْ عَفَّرْتُ لَكَ فِي التُّرَابِ وَجْهِي أَتُرَاكَ مُعَذِّبِي
وَقَدِ اجْتَنَبْتُ لَكَ الْمَعَاصِي أَتُرَاكَ مُعَذِّبِي وَقَدْ أَسْهَرْتُ لَكَ لَيْلِي یعنی آیا می بینی خود را که مرا عذاب کنی
و حال آنکه تشنه بودم بروزه داشتن از برای تو در هوای گرم آیا می بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه روی خود را در خاک مالیدم
آیا می بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه از گناهان برای رضای تو دوری کرده ام آیا می بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه شبهای خود را
برای تو بیدار گذرانیده ام پس حق تعالی باو وحی کرد که سر بردار که من ترا عذاب نمیکنم پس الیاس مناجات کرد که پروردگارا
اگر بگوئی که ترا عذاب نمیکنم پس عذاب کنی چه خواهد شد آیا نیستم من بنده تو و تو پروردگار من پس حق تعالی وحی کرد که سر بردار که من وعده
وعده کرده ام البته وفا میکنم و در حدیث معتبر دیگر همین قصه را بعینه موسی بن اکیل از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است و در یکی

و در اینجا بجای الیاس الیا واقع شده است و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که در شبها با خضر بودند که آن علیهما
الیاس و الیسع و یوشع بن نون علیهم السلام بوده و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق و حضرت محمد باقر علیهما السلام منقول است که حضرت امام جعفر صادق
فرمود که روزی پدرم امام محمد باقر علیه السلام بخانه کعبه در طواف بود که ناگاه مردی با او برخورد که حریر بر سر بسته بود و طواف آنحضرت را
قطع کرد و برد آنحضرت را بسوی خانه که نزدیک صفا بود و فرستاد نزد من و طلبید و بغیر ما سه نفر دیگر کسی نبود پس آن مرد گفت مرحبا
خوش آمدی ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله پس دست خود را بر سر من گذاشت و گفت خدا برکت دهد در علوم و کمالات تو
ای امین خدا بر علوم او بعد از پدران خود پس رو کرد بپدرم و گفت اگر میخواهی تو از من سوال کنی و اگر میخواهی من از تو سوال کنم
و اگر میخواهی تو بمن راست بگو و اگر میخواهی من بتو راست بگویم پدرم گفت همه را میخواهم گفت پس زنهار در وقتیکه من از تو سوال کنم
بزبان چیزی مگوی و در دلت غیر آنرا احتمال بدهی پدرم گفت این را کسی میکند که در دلش دو علم باشد مخالف یکدیگر و علمش از روی اجتهاد
و گمان باشد و در علم خدا اختلاف نیست گفت سوال من همین بود و قدری از آنرا برای من بیان کردی اکنون مرا خبر ده که آن علمی
که در آن اختلاف نیست که میداند پدرم گفت جمیع آن علم نزد خداست و آنچه از آن مردم را ضرور است نزد اوصیای پیغمبران است
پس آن مرد نقاب را گشود و درست نشست و شاد و خندان شد و گفت من همین را میخواستم و از برای این آمده بودم گفتی که علمی که مردم را
چاره از آن نیست نزد اوصیاست پس بگو که ایشان چه نحو میدانند فرمود که بآن طریق که پیغمبر صلی الله علیه و آله از جانب خدا میدانست
ایشان نیز میدانند و الهام بایشان میرسد و صدای ملک را میشنوند اما پیغمبر در وقت سخن گفتن ملک را میدید و ایشان نمی بینند زیرا که
او پیغمبر بود و ایشان محدثند یعنی سخن گفته شده ملائکه و پیغمبر در معراج مرتبه فوق آن بود که بیواسطه سخن خدا میشنید و ایشان را آن معنی حاصل نمیشود
گفت راست گفتی ای فرزند رسول خدا اکنون مسئله دشوار از تو میپرسم بگو چرا علم اوصیا پنهانست و ایشان تقیه میکنند و علم خود را
بهمه کس اظهار نمیکنند چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله اظهار میکرد پس پدرم خندید و گفت خدا نخواسته بر علم خود مطلع گرداند مگر کسی که دلش را
برای ایمان امتحان کرده باشند چنانکه ... پیغمبر صلی الله علیه و آله در مکه بر آزار قوم خود صبر کرد و رخصت نیافت در باب جهاد کردن
و ... دین خود و پیغمبری خود را از قوم پنهان میداشت تا خدا باو وحی کرد که ظاهر کن دعوت ... آنچه ترا امر کرده ام و اعراض نما
از مشرکان و الله اگر پیشتر میگفت ایمن بود از ضرر آنها برای این نگفت که میخواست وقتی بگوید که اذیت او نکنند و از نصرت مردم
برسید پس ... گفت ما نیز برای این اظهار نمیکنیم که میدانیم اطاعت ما نمیکنند و از جانب خدا مأمور نشده ایم در باب جهاد کردن ... میخواهم
... این امت ظاهر شود و ملائکه شمشیرهای آل داود را بکشند ... و ارواح کافران ...

عذاب کنند و ارواح اشباه ایشان را از زنده ها با ایشان ملحق کرده اند پس آن شخص شمشیر مرا بدن او رد و گفت این شمشیر نیز از آن شمشیرهاست
و من نیز از انصار آنحضرت خواهم بود پدرم گفت بلی بحق آن خداوندی که محمد را از همه خلق برگزیده است چنین است که میگوئی پس آن مرد نقاب خود را
از روی برداشت و گفت منم الیاس و آنچه از تو پرسیدم همه را میدانستم و شما را می شناختم ولیکن میخواستم که باعث قوت ایمان اصحاب تو شود و در این اسرار
دیگر از آنحضرت که در مرجعات و غایب است و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله به زید بن ارقم گفت که اگر خواهی
ایمن گرداند ترا خدا از غرق شدن و سوختن و لقمه در گلو گرفتن پس در صبح اینها را بخوان بِسْمِ اللهِ مَا شَاءَ اللهُ لَا یَصْرِفُ السُّوءَ إِلَّا اللهُ
بِسْمِ اللهِ مَا شَاءَ اللهُ لَا یَسُوقُ الْخَیْرَ إِلَّا اللهُ بِسْمِ اللهِ مَا شَاءَ اللهُ مَا یَکُونُ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللهِ بِسْمِ اللهِ مَا شَاءَ اللهُ
لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیمِ بِسْمِ اللهِ مَا شَاءَ اللهُ صَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّیِّبِینَ هر کسی که سه مرتبه
بعد از صبح اینها را بخواند ایمن گردد از سوختن و غرق شدن و لقمه در گلو گیر شدن تا شام و هر که بعد از شام سه مرتبه بگوید ایمن باشد
از این بلاها تا صبح و به سند معتبر منقولست که خضر و الیاس علیهما السلام یکدیگر را ملاقات میکنند در هر موسم حج چون از یکدیگر جدا میشوند این کلمات
میخوانند و از یکدیگر جدا میشوند که از این حدیث و حدیث سابق معلوم میشود که حضرت الیاس علیه السلام مانند خضر علیه السلام
در زمین است و زنده است تا زمان صاحب الامر صلوات الله علیه و موید این معنی است آنچه شیخ محمد بن شهر آشوب رحمه الله از طرق عامه
روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله صدائی از علو کوهی شنید که شخصی میگفت که خداوندا بگردان مرا از امت مرحومه
آمرزیده شده یعنی امت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله پس آنحضرت بالای کوه رفت ناگاه مرد سفید موئی را دید که قامتش صد ذراع بود
چون آنحضرت را مشاهده کرد برخاست و دست در گردن آنحضرت در آورد و گفت من سالی یکمرتبه چیزی میخورم و این وقت طعام خوردن منست
ناگاه در این وقت خوانی از آسمان فرود آمد که انواع طعامها در آن بود و حضرت رسول صلی الله علیه وآله با او از آن طعامها تناول نمود
و او الیاس پیغمبر بود صلی الله علیه وآله و بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در زمان بنی اسرائیل مردی بود او را الیاس میگفتند
و سرکرده چهار صد کس از بنی اسرائیل بود و پادشاه بنی اسرائیل عاشق زنی شد از جماعتی که بت می پرستیدند از غیر بنی اسرائیل
پس او را خواستگاری کرد آن زن گفت بشرطی به عقد تو می آیم که رخصت دهی بت خود را بیاورم در شهر تو و او را بپرستم و پادشاه
ابا کرد چون مکرر در میان ایشان مراسله شد و آن زن بغیر این شرط راضی نشد پادشاه به شرط او راضی شد و آن زن را خواستگاری کرد
و آن زن را با بتش به شهر خود آورد و آن زن با ششصد نفر از بت پرستان را با خود آورد و در شهر او بت می پرستیدند پس الیاس
نزد آن پادشاه آمد گفت خدا ترا پادشاه کرد و عمر ترا دراز کرد و تو بغی و طغیان کردی با دختر پادشاه بت پرست الیاس التفات نکرد الیاس را بسوی او نکرد

نفرین کرد که حق تعالی یک قطره باران برایشان نبارد تا سه سال قحط شدیدی در میان ایشان بهم رسید تا آنکه چهارپایان خود را همه
کشتند و خوردند و نماند از جمله چهارپایان مگر یک مادیان که بر او سوار میشد و وزیر پادشاه مسلمان بود و اصحاب الیاس نزد او
پنهان بودند در سردابه و از برای ایشان طعام میفرستاد پس حق تعالی وحی نمود به الیاس که برو و متعرض پادشاه بشو که میخواهم توبه او را
قبول کنم چون الیاس نزد پادشاه آمد پادشاه گفت چه کردی با بنی اسرائیل همه را کشتی الیاس گفت آنچه ترا امر کنم اطاعت خواهی کرد
پادشاه گفت بلی پس الیاس پیمانها از او گرفت و اصحاب خود را از جاها که پنهان شده بودند بیرون آورد و دو نفر جستند بسوی خدا بدو گاو
که قربانی کنند و زن آن شاه را طلبید و سر او را برید و جسد او را سوزانید و پادشاه توبه نیکوئی کرد و جامهای مو پوشید تا آنکه حق تعالی قحط را
از ایشان برطرف کرد و باران بر ایشان فرستاد و فراوانی در میان ایشان بهم رسید و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است
با جاثلیق نصاری فرمود در وقتی که احتجاج بر او تمام میکرد که یسع علیه السلام بر روی آب راه رفت و مرده زنده کرد و ابرص و کور را
شفا بخشید مؤلف گوید معلوم نیست که الیا و الیاس یک پیغمبر باشد چون قصهای ایشان و نامهای ایشان با یکدیگر مشتبه است و ارباب تواریخ الیا را
ذکر نکرده‌اند و شیخ طبرسی علیه الرحمه فرموده است که علما اختلاف کرده‌اند در الیاس بعضی گفته‌اند که از پیغمبران بنی اسرائیل است از نسل هارون
پسر عمران و پسر عم یسع بوده است و الیاس پسر یسین پسر فنحاص پسر عیزار پسر هارون پسر عمران بوده است و مشهور آن است و گفته‌اند که بعد از حزقیل
او مبعوث شد و بعد از آنکه او به آسمان رفت یسع پیغمبر شد و بعضی گفته‌اند که الیاس در صحراها هست آنها که گم شده‌اند ایشان را اعانت ضعیفان
میکند و خضر علیه السلام در جزیره‌های دریاها و هر دو در روز عرفه در عرفات یکدیگر را می‌بینند و بعضی گفته‌اند که الیاس ذوالکفل است
و بعضی گفته‌اند که ادریس و الیاس یکی است و گفته که یسع پسر اخطوب است که او را ابن العجوز میگفتند باب ... در بیان قصه
حضرت ذوالکفل علیه السلام ... بسند معتبر از امامزاده عبدالعظیم رضی الله عنه منقول است که بخدمت محمد تقی ع نوشت
و سؤال نمود که ذوالکفل چه نام داشت آیا پیغمبر بود یا نه در جواب نوشت که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بر خلق مبعوث کرد
و سیصد و سیزده نفر از ایشان مرسل بودند و ذوالکفل از جمله ایشان بود بعد از سلیمان بن داود علیه السلام مبعوث گردید
در میان مردم حکم میکرد چنانکه سلیمان حکم میکرد و غضب نکرد هرگز مگر از برای خدا و نام او عویدیا بود و همان است که حق تعالی ذکر او را
فرموده است که یاد کن اسمعیل و یسع و ذوالکفل را هر یک از ایشان از نیکان بودند و ابن بابویه رحمه الله
بسند دیگر روایت کرده است که از حضرت رسول صلی الله علیه وآله پرسیدند از حال ذوالکفل فرمود مردی بود از حضرموت و نام او
عویدیا بود و پدرش آذریم بود و پیغمبری پیش از او بود که او را یسع می‌گفتند روزی گفت که کی خلیفه من میشود بعد از من

و شیخ طبرسی علیه الرحمه ذکر کرده است که خلافست در باب لقمان علیه السلام بعضی گفته اند او عالم حکیم بانیابود و پیغمبر نبود و بعضی
گفته اند پیغمبر بود و اکثر او را پیغمبر گفته اند که لقمان پسر باعور بود از اولاد آزر پسر خواهر ایوب علیه السلام یا پسر خاله
ایوب و ماند تا زمان داود و عمر او بسیار بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که فرمود که بخدا سوگند میخورم که خدا حکمت را
بلقمان نداد برای حسبی یا مالی یا اهلی یا جثه بزرگی یا حسن و جمالی که او را بوده باشد ولیکن مرد قوی بود توانا و قوی بامر خدا و پرهیزکار
و بر کنار از معاصی خدا خاموش بود از غیر کلام حکمت با آرام و اطمینان بود و صاحب اندیشه عمیق و فکر طویل نظر تند بود و بسیار
بعبرت گرفتن از امور مستغنی نمیشد و نگران گردیده بود هرگز در روز نخوابید و کسی او را در حالت بول و غایط و غسل کردن ندید
از بسیاری پنهان شدن او از مردم و از این احوال و نظر عمیق او و احتیاط نمودن از اطلاع مردم از امور پنهان او
و هرگز از چیزی نخندید از ترس گناه خود و هرگز غضب ننمود بر کسی از برای خود و هرگز با کسی مزاح نکرد و هرگز برای حاصل شدن
امور دنیا از برای او شاد نشد و از فوت امور دنیا اندوهناک نشد و زنان بسیار خواست و فرزندان بسیار بهم رسانید
و اکثر ایشان مردند و آنجناب زانوها خود و حساب کرد و بر مرگ هیچیک گریه نکرد و نگذشت بر دو کس که با یکدیگر منازعه
یا مقاتله کنند مگر آنکه میان ایشان اصلاح کرد و تا ایشان از یکدیگر جدا نشدند نگذشت و هرگز سخنی نشنید که او را خوش آید از کسی
مگر آنکه تفسیر آن سخن را از او پرسید و سوال کرد که از که این سخن را اخذ کرده و با فقیهان و حکیمان و دانایان بسیار
مجالست داشت و بابان و سلاطین معرفت برای عبرت گرفتن از احوال ایشان پس بر احوال قاضیان رقت میکرد
و ترحم میکرد بر ایشان از آنچه بان مبتلا شده اند و بر ملوک و پادشاهان ترحم میکرد که بخدا مغرور شده اند و بدنیا
قائل و مطمئن گردیده اند و عبرت میگرفت از احوال ایشان و یاد میگرفت از آنچه از احوال ایشان بایست ایشان چیزی که بآن
بر هوا غالب گردد و بر نفس خود و مجاهدت کند با خواهش خود و احتراز نماید از مکر شیطان و دوری کند و معالجه دل خود را بتفکر میکرد و
مداوای بیماری نفس خود بعبرت گرفتن از احوال دنیا و اهل دنیا میکرد و حرکت نمیکرد از جای خود مگر از برای امری که او را نفع بخشد
پس باین سببها خدا حکمتهای خود را باو عطا فرمود و او را معصوم گردانید و حقتعالی امر کرد گروهی چند از ملائکه را پس در وسط
روز در هنگامیکه دیده ها در خواب قیلوله بودند ندا کردند لقمان را و او را ندا کردند بحیثیتی که صدای ایشان را میشنید و آنها را
نمیدید و گفتند ای لقمان میخواهی که خدا ترا خلیفه خود گرداند در زمین که حکم کنی در میان مردم پس لقمان گفت که
اگر خدا مرا امر کند هر چه میفرماید می شنوم و اطاعت میکنم زیرا که اگر چنین کند مرا یاری خواهد کرد و آنچه در آن ضرورت
تعلیم خواهد کرد و مرا از لغزش نگاه خواهد داشت و اگر مرا مخیر گرداند عافیت را اختیار میکنم ملائکه گفتند چرا ای لقمان

این لقمان گفت زیرا که حکم کردن در میان مردم اگرچه منزلت عظیم دارد در دین خدا اما فتنها و بلاهای آن عظیم است
اگر خدا کسی را بخود بگذارد و رعایت او نکند ظلم و یا تاریکی او را فرو میگیرد از همه جانب و صاحب این شغل مردد است
میان دو چیز یا آنکه درست حکم کند و سالم ماند یا آنکه خطا کند و راه بهشت را گم کند و کسی در دنیا خوار و ضعیف باشد
آسانتر است برای او در آخرت او از آنکه حکم کننده و بزرگ و شریف باشد در میان مردم و کسیکه دنیا را بر آخرت اختیار کند
زیانکار میشود زیرا که دنیا زود از او زایل میشود و بآخرت نمیرسد پس ملائکه تعجب کردند از نیکو حکمت او و حق تعالی
پسندید گفتار او را و چون شب شد و بجای خواب خود رفت حق تعالی انوار حکمت را بر او فرستاد و تا سراپا او را فرو گرفت
و او در خواب بود و او را پوشانید بحکمت پوشانیدنی پس بیدار شد و او حکیمترین مردم بود در زمان خود و بیرون آمد
بسوی مردم و زبانش گویا بود بحکمت و بیان میکرد علوم و حکم و معارف را برای مردم و چون او نصیحت را قبول کرد حق تعالی
ملائکه را امر فرمود که حضرت داود را ندا کردند بخلافت و او قبول کرد و شرطی که لقمان کرده بود نکرد پس خدا او را خلیفه
گردانید در زمین و مکرر حق تعالی او را امتحان فرمود و از آن حضرت ترک اولی صادر شد و خدا بر او بخشید و لقمان بسیار
بدیدن داود میآمد و او را پند میداد بمواعظ و حکم و زیادتی علم خود و داود با او میگفت که خوشا حال تو ای لقمان
که حکمت را بتو داده‌اند و ابتلا و امتحان را از تو گردانیدند و خلافت را بداود داده‌اند و او را در معرض امتحانها
آورده‌اند پس لقمان پسرش را پند داد و آنقدر که شکافته شد و حکمت در او فرو رفت و اسرار حکمت الهی در دلش جا کرد
و از جمله موعظه‌های لقمان برای او این بود که ای فرزند بدرستیکه تو از روزیکه بدنیا آمده پشت بدنیا کرده‌ای و رو بآخرت
کرده و مراحل آخرت را طی میکنی پس خانه‌ای که تو بسوی آن میروی بتو نزدیکتر است از خانه‌ای که هر روز از آن دور میشوی ای فرزند همنشینی کن
با علما و دانایان و زانو بزانوی ایشان بنشین و با ایشان مجادله مکن که علم خود را از تو منع کنند و از دنیا بگیر آنچه ترا کافی
باشد و بالکلیه تحصیل دنیا را ترک مکن که عیال مردم گردی و محتاج ایشان شوی و چنین هم در دنیا فرو مرو که بآخرت خود
ضرر بنماید و روزه بدار آنقدر که مانع شهوت تو شود و آنقدر روزه مدار که مانع نماز تو گردد زیرا که نماز نزد خدا محبوبتر است
از روزه ای پسر دنیا دریای عمیق است و در آن غرق شده‌اند و هلاک گردیده‌اند گروه بسیار پس باید
ایمان را کشتی خود کنی برای نجات از مهالک این دریا و توکل بخدا را بادبان آن کشتی کنی و توشه خود را
در آن کشتی پرهیزکاری از معاصی و محرمات کنی پس اگر نجات یابی برحمت خدا نجات یافته و اگر هلاک شوی
بگناهان خود هلاک شده و در روایت دیگر چنین وارد شده است که ای پسر کار بر آن کشتی خود قرار ده و ساحل ...

میباید که ایمان بخدا و انبیا و رسل و فرمودهای ایشان باشد و بادبان کشتی توکل باشد و ناخدای این کشتی عقل باشد که تدبیر آن
بر راه نماید و دلیل و معلم آن کشتی علم باشد و لنگر آن کشتی با دنبالهٔ آن صبر و شکیبائی بر بلاها و بر مشقت ترک محرمات و فعل
طاعات باشد ای فرزند اگر در خورد سالی قبول ادب کردی در بزرگی از آن بهره خواهی برد و کسیکه فضیلت ادب جمیع را داند
اهتمام در تحصیل آن می نماید و کسیکه اهتمام در آن داشته باشد مشقت را متحمل میشود در دانستن آن و کسیکه آداب جمیع را
بآن نحو آموخت سعی عظیم می باید که آنها را دریابد و خود را بآنها متصف گرداند و منفعتش باید بدنیا و عقبی خواهد یافت نفس را
عادت فرما خود را تا خلف نیکان گذشته باشی و نفع بخشی بآنها کردی را که بعد از تو خواهند بود که بهره از تو گیرند در آن اطوار حسنه
و دوستان از تو امیدوار و دشمنان از تو ترسان باشند و زنهار تنبلی و سستی مکن در طلب آنها و متوجه تحصیل غیر آنها مشو
و اگر بر دنیا غلبه کرده دنیا از تو بگیرند سهلست سعی کن که در امر آخرت مغلوب نشوی و آخرت را از تو نگیرند و مغلوب
شدن در امر آخرت بآن میشود که علم را از جائی که باید تحصیل کنی نکنی و قرار ده در روزها و شبها و ساعتهای خود از برای
بهره از برای طلب علم زیرا که هیچ چیز علم آدمی را ضایع نمیکند مثل ترک تحصیل آن کردن یعنی ترک تحصیل علم سبب این میشود
که علمی که تحصیل کرده نیز از دست تو بیرون رود و در علم مجادلات و مجادله مکن با لجوجی و منازعه مکن با دانایان و دشمنی مکن
با صاحبان سلطنت و ممانعت و همراهی مکن با ستمکاران و با او دوستی مکن و با فاسقی برادری مکن و با متهمی که مردم باو گمان بد برند
مصاحبت مکن و علم خود را ضبط کن و پنهان دار چنانچه زر خود را پنهان میداری ای فرزند گرامی از خدا بترس ترسیدنی
که اگر با نیکی جن و انس بقیامت بیائی ترسی که ترا عذاب کند و امیدوار از خدا امید که اگر بیائی با گناه جن و انس امید داشته باشی
که خدا ترا بیامرزد پس پسر لقمان گفت ای پدر چگونه طاقت این میتوانم آورد که خوف و رجا را با یکدیگر جمع کنم و من یک دل
ندارم لقمان گفت ای فرزند اگر دل مؤمن بیرون آورند و بشکافند بر آنند در آن دو نور خواهند یافت نوری از برای ترس از خدا
و نوری از برای امید از حق تعالی و اگر با یکدیگر وزن کنند و بسنجند هیچیک بر دیگری بقدر سنگینی ذره زیادتی نکند پس کسیکه ایمان بخدا آورد
و تصدیق کند فرمودهای خدا می نماید و کسیکه تصدیق کند وعدهای خدا را و آنچه خدا فرموده است بعمل آورد و کسیکه عمل نیاورد
وعدهای خدا را باور نداشته است فرمودهای او را زیرا که این اخلاق بعضی از برای بعضی شهادت میدهند پس هر که ایمان آورد
بخدا ایمان درست صادق عملهای خالص کرد از برای خدا عمل خالصی از روی خیرخواهی و هر که چنین عمل کند از برای خدا پس ایمان صادق
بخدا آورده است و هر که اطاعت خدا کند از خدا ترسیده است و هر که از خدا ترسد او را دوست داشته است و هر که خدا را دوست دارد
پیروی امر او میکند و هر که پیروی امر او میکند مستوجب بهشت خدا و خوشنودی او میشود و کسیکه طلب خوشنودی خدا نکند پس بر او سهلست

از سعی بیابند میوه آن درخت است و چنانچه هیچ درختی کامل نیست مگر بمیوه نیکو همچنین دین آدمی کامل نمی‌شود مگر بترک محرمات
ای فرزند بدترین مرضها بیماری عقل است و عظیم‌ترین مصیبتها مصیبت دین است و بدترین آفتها آفت ایمان است و [illegible] ترین
توانگریها توانگری دل است پس دل خود را بعلم و یقین و اخلاق حسنه توانگر گردان و قناعت کن از روزی دنیا بآنچه بتو میرسد و بقسمت خدا
راضی باش و بدرستیکه شخصی دزدی میکند یا خیانت در اموال مردم میکند خدا روزی حلال او را که برای او مقرر فرموده است
از او حبس میکند و گناه از برای آدمی میماند و اگر صبر میکرد روزی حلال از برای او میرسید و عقوبت دنیا و آخرت از برای او نبود ای فرزند
خالص گردان طاعت خدا را و مخلوط مکن آنرا بچیزی از گناهان پس زینت ده طاعت خود را بمتابعت اهل حق بدرستیکه طاعت
اهل حق طاعت خداست و زینت بخش طاعت ایشان را بعلم و دانائی و علم خود را حفظ کن [illegible] تا حماقتی با آن نباشد
و مخزون گردان علم خود را بنرمی تا با آن سفاهت و تندی مخلوط نباشد و نرمی را محکم کن بدرازاندیشی تا با آن ضایع کردنی نباشد
و درازاندیشی خود را مخلوط کن بمدارا تا با آن عنف و درشتی مخلوط نباشد ای فرزند هرگز جاهلی را برسالت مفرست
پیغام ترا برساند اگر عاقل و دانائی را نیابی که پیغام ترا برساند پس خود رسول نفس خود شو که پیغام خود را برسان ای فرزند از بدکاران دوری کن
تا آن نیز از تو دوری کند و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرموده که از لقمان ع پرسیدند که کدام یک از مردم افضل اند فرمود
مومن غنی گفتند غنی از مال را میگوئی فرمود نه لیکن غنی در علم را میگویم که اگر مردم باو محتاج شوند از علم او منتفع میشوند و اگر
از او مستغنی شوند خود بعلم خود اکتفا تواند کرد پرسیدند پس کدام یک از مردم بدترند گفت کسیکه پروا نکند از آنکه مردم او را
گناهکار و بدکردار ببینند فرمود که ای فرزند هرگاه با جماعتی بسفری روی بسیار مشورت کن با ایشان در امور خود و امور ایشان و تبسم
در روی ایشان بسیار بکن و صاحب کرم باش در توشه خود و هرگاه ترا بخوانند اجابت ایشان بکن و هرگاه از تو در کاری یاری طلبند یاری
ایشان بکن و بر ایشان زیادتی کن در سه چیز بسیار خاموشی و بسیار نماز کردن و سخاوت و جوانمردی با آنچه با خود داری از چهارپا و
مال و توشه و هرگاه ترا خوانند بر حقی گواه بگیرند گواه شو از برای ایشان و چون با تو مشوره کنند بسیار سعی کن در رای خود در هیچ
چیز از ایشان [illegible] و عزم مکن در رای خود از برای ایشان میشنیدی تا آنکه تامل و فکر بسیار در آن بکنی و جواب ایشان در آن مشوره مگو
تا در آن مشوره برخیزی و بنشینی و بخوابی و نماز کنی و در همه این احوال فکر خود را و حکم خود را در مشوره ایشان بکار بری زیرا که کسیکه خالص نکرده است
نصیحت و خیرخواهی خود را برای کسیکه از او مشورت کند حق تعالی رای و عقل او را از او سلب میکند و امانت را از او برمیدارد و چون ببینی که رفقای
تو پیاده میروند با ایشان پیاده برو و چون ببینی که کاری میکنند با ایشان در آن کار شریک شو و چون تصدق یا قرضی دهند

ماند تو نیز با ایشان مده و بشنو سخن کسی را که سالش از تو بیشتر است و هرگاه ترا بکاری امر کنند یا از تو چیزی سوال کنند بلی و نعم بگو
که نه گفتن از عجز و زبونی است و چون راه گم کنید فرود آیید و چون اگر شک کنید که راه کدام است بایستید و با یکدیگر مشورت کنید
و اگر یک شخص را ببینید از او احوال راه مپرسید و بر او اعتماد مکنید که یک شخص در بیابان آدمی را بشک می‌اندازد شاید که جاسوس
دزدان یا شیطانی باشد که خواهد که شما را در راه حیران کند و از دو شخص نیز حذر کنید مگر آنکه ببینید چیزی چند از علامات که
ایشان که من نمی‌بینم زیرا که عاقل چون بچشم خود چیزی را می‌بیند حق را از آن می‌یابد و حاضر چیزی چند می‌بیند که غایب نمی‌بیند ای فرزند
چون وقت نماز شود آنرا از برای کاری تأخیر مینداز و نماز بکن و از آن راحت بیاب که نماز قرض دین است نماز جماعت را ترک مکن اگرچه
بر سر نیزه باشی و بر روی چهارپا خواب مکن که زود پشتش را زخم میکند و این از کردار دانایان نیست مگر آنکه در کجاوه باشی که ممکنت باشد
که خود را بکشی برای سستی مفاصل و چون نزدیک منزل رسی از چهارپا فرود آی و پیاده برو و چون بمنزل رسی ابتدا کن بعلف چهارپا
پیش از آنکه خود طعام بخوری و چون خواهی فرود آیی زمینی را اختیار کن که خوش رنگ‌تر و خاکش نرم‌تر و گیاهش بیشتر باشد و چون فرود آیی
دو رکعت نماز بکن پیش از آنکه بنشینی و چون بقضای حاجت خواهی بروی بسیار دور شو از مردم و چون بار کنی دو رکعت نماز بکن و وداع کن
آن زمینی که در آن فرود آمده بودی و سلام کن بر آن زمین و بر اهل آن زمین زیرا که در هر بقعه از زمین جمعی از ملائکه هستند و اگر توانی طعام مخور
تا قدری از آنرا تصدق نکنی و بر تو باد بتلاوت کتاب خدا مادام که سوار باشی و به تسبیح و ذکر خدا مادام که مشغول کاری باشی و بر تو باد بدعا مادام
که فارغ باشی و زنهار که اول شب راه مرو و بر تو باد براه رفتن از نصف شب تا آخر شب و زنهار که در راه صدا بلند مکن و بسند معتبر
از امام محمد باقر عم منقولست که از لقمان عم پرسیدند که کدام حکمت از حکمتهای تو که پیش از همه بآن اعتقاد داری و آنرا بزرگتر میشماری گفت
امر کرد که مرتکب نشوم امری را که خدا متکفل شده است برای من و آنچه را بمن گذاشته است که بکنم ضایع نکنم و در حدیث معتبر دیگر منقولست
که لقمان عم بفرزند خود گفت که ای فرزند با صد کس مصاحبت کن و با یک کس دشمنی مکن ای فرزند از برای تو بکار نمی‌آید مگر اخلاق تو
و خلق پس خلاق دین تست که میان تست و خدا و خلق تو در میان تو و میان مردم است پس کسب دشمنی مردم مکن و یاد گیر اخلاق نیکو را
ای فرزند بنده نیکان باش و فرزند بدان مباش ای فرزند هر که امانتی بتو سپارد پس رد کن تا سالم باشد برای تو دنیا و آخرت تو و امین باش
تا توانگر و بی‌نیاز گردی و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام منقولست که حضرت لقمان به پسر خود گفت ای فرزند چگونه مردم ترسند
از عذابهائی که ایشان را وعده کرده‌اند و حال آنکه احوال ایشان هر روزه در پستی است و چگونه مهیا نمی‌شوند برای وعده‌های خدا و حال آنکه عمر ایشان
در رفتن بنهایت میرسد ای فرزند علم را میاموز برای آنکه مباهات کنی بآن با علما و با نادانان یا مجادله کنی با آن با سفها و

با خودنمائی و فخر کنی بآن در مجلس و ترک علم مکن برای عدم رغبت در آن ای فرزند بدیده بصیرت در مجالس نظر کن اگر جماعتی را بینی
که یاد خدا میکنند با ایشان بنشین اگر عالمی علم تو نفع بخشد ترا و علم ترا می‌افزاید مجالست ایشان و اگر نادانی ایشان علم ترا تعلیم کنند
و شاید رحمتی از خدا بر ایشان نازل شود و ترا نیز با ایشان فرو گیرد و در حدیث از حضرت امام محمد باقر منقولست که از
موعظه‌های لقمان به پسرش این بود که ای فرزند اگر در مرگ شک داری خواب را از خود برطرف کن و نمیتوانی کردن و اگر شک داری
در زنده شدن بعد از مرگ بیدار شدن از خواب را از خود برطرف کن و هرگز نمیتوانی کردن پس چون درین دو حالت فکر کنی میدانی
که جان تو در دست دیگریست و خواب بمنزله مرگ است و بیداری بمنزله مبعوث شدن بعد از مرگ ای فرزند بسیار نزدیک مشو بمردم
نباید انداز مکن که باعث مفارقت و دوری میشود و از مردم دوری مکن که خوار و ذلیل میشوی هر حیوانی مثل خود را دوست میدارد و فرزند آدم
یکدیگر را دوست میدارند و متاع خود را بهر کس مگر نزد کسیکه طالب باشد و چنانچه میان گرگ و گوسفند دوستی نیست همچنین
نیکوکار و بدکار البته قدری از آن بابد میچسند همچنین هر که با فاجری شریک و مصاحب میشود از راههای بد او می‌آموزد و هر که مجادله با مردم
دوست دارد دشنام داده میشود و هر که در مجلس بد داخل میشود متهم میشود و هر که با بدان همنشینی میکند از بدیهای ایشان سالم نمی‌ماند
و هر که مالک زبان خود نیست پشیمان میشود ای فرزند امین باش که خدا خیانت‌کنندگان را دوست نمیدارد ای فرزند از مردم چنین بترس که از خدا میترسی
ولی تو فاجر و بدکار باشی و در حدیث دیگر منقولست که ای فرزند دروغ مگو که بسیار میگویند شری را نمیتوان نشاند اگر دست
و آتش را برافروزد و میبیند که سجاده بر او خاموش نمیکند بلکه خیر دیگری آتش فتنه و شر را فرو می‌نشاند چنانچه آب آتش را خاموش میکند
ای فرزند دنیای خود را با آخرت بفروش تا سود کنی دنیا و آخرت را و آخرت خود را بدنیا مفروش که زیان‌کار شوی در دنیا و آخرت و در روایت است که لقمان
بسیار تنها می‌نشست پس غلام او بر او میگذشت و میگفت ای لقمان تو دایم تنها می‌نشینی اگر با مردم بنشینی انس میگیری بهتر است و لقمان میگفت
که تنهائی معین بر تفکر است و بسیار تفکر راهنمای بهشت است و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت لقمان در نصیحت به پسرش گفت ای فرزند
ای فرزند بیش از تو مردم از برای فرزندان خود مال جمع کردند پس نماند آنچه جمع کردند و نه آنها که از برای ایشان جمع کردند و تو بنده مزدوری
مزدوری که ترا امر کرده‌اند بکاری و مزدی چند از برای تو مقرر کرده‌اند پس عمل خود را تمام کن و مزد خود را بگیر و مباش درین دنیا مانند گوسفندی
در علف‌زاری بیفتد و بخورد تا فربه شود پس برای فربهی او را بکشند و مرگ او در فربهی او باشد ولیکن دنیا را بمنزله پلی بدان که بر آبی بسته باشند
بسته باشند و از آن بگذرند و هرگز بآن پل برنگردی خراب کن دنیای خود را و آباد مکن آن را بدرستیکه ترا امر کرده‌اند که آن را آباد کنی
چون ترا در قیامت نزد پروردگار تو باز دارند از چهار چیز از تو سوال خواهند کرد از جوانی تو سوال خواهند کرد که در چه چیز کهنه کردی و از عمر تو

و از عمر تو که در چه کار فانی کردی و از مال تو که از کجا کسب کردی و در چه مصرف خرج کردی پس مهیای جواب ایشان شو و آنچه
برای آنچه از دنیا بر تو فوت میشود دلگیر مباش زیرا که اندک دنیا باقی نمی‌ماند و بسیار دنیا از بلاهای آن ایمن نمیتوان بود پس پیوسته از [illegible] دنیا حذر
باش و در کار آخرت خود مردانه باش و پرده غفلت از روی خود بکش و خود را باعمال صالحه در معرض نفحات پروردگار خود در آور
و پیوسته توبه را در دل خود تازه کن و سعی کن تا فارغی و مهلت یافته پیش از آنکه قصد تو کنند و قضاهای الهی متوجه تو گردد
و حایل شوند میان تو و آنچه اراده داری و در روایت دیگر منقول است که لقمان گفت که ای فرزند اگر حکیم دانا ترا
بزند و آزار برساند بهتر است از برای تو از آنکه نادان روغن خوشبو بر تو بمالد و منقول است که شخصی بلقمان گفت که آیا
بنده آل فلان نبودی گفت بلی گفت پس چه چیز ترا باین رتبه رسانید گفت راست گوئی و امانت را خیانت نکردن و
ترک گفتار و کرداری که فایده بمن نبخشد و پوشیدن چشم خود را از چیزهائی که خدا بر من حرام کرده است و باز داشتن
زبان خود را از سخنی که لغو باشد و لقمه حلال خوردن پس هر که کمتر از آنچه گفتم بکند از من پست تر خواهد بود و هر که زیاده
از اینها بکند از من بهتر خواهد بود و هر که مثل اینها بعمل آورد مثل من خواهد بود و فرمود که ای فرزند تو بعد از این خبر
میندازکه مرگ بی خبر میرسد و شماتت بر مرگ کسی مکن که تو نیز میرسد و استهزا مکن بکسی که ببلا مبتلا باشد و منع احسان خود را
از مردم مکن ای فرزند باش در اموال مردم تا توانگر شوی ای فرزند پرهیزکاری خدا را تجارت خود دان که سود بی تو میرسد
بی آنکه مایه داشته باشی و چون گناهی بکنی از پیش تصدقی بفرست تا آنرا خاموش کند ای فرزند موعظه و پند برای خردمند دشوار است
چنانچه بر بلندی بالا رفتن بر مرد پیر دشوار است ای فرزند رحم مکن بر کسی که بر او ستم کنی بلکه بر خود رحم کن که ظالم را
بخود میرسانی و چون قدرت ترا داعی شود بر ستم کردن بر مردم قدرت خدا را بر خود بیاد آور ای فرزند آنچه را
نمیدانی از علما یاد گیر و آنچه را دانستی بمردم یاد ده و در حدیث دیگر منقول است که چون حضرت لقمان از بلاد خود بیرون
بقریه فرود آمد در موصل [illegible] و چون در آن قریه [illegible] و [illegible]
خانه خود را بدرود خود [illegible] فرزند خود خلوت کرد و او را نصیحت و موعظه کرد و از جمله نصایح او این بود که ای فرزند
سخن کم گو و خدا را در همه مکان یاد کن زیرا که خدا ترا از عذاب خود ترسانیده و ترا بینا و دانا گردانیده است ای فرزند
از مردم [illegible] پیش از آنکه مردم از تو [illegible] و پند گیر و متنبه شو از بلاهای کوچک پیش از آنکه بلاهای بزرگ بر تو نازل شود و چاره
نتوانی کرد ای فرزند [illegible] غضب [illegible] ای فرزند [illegible] بهتر است از آنکه [illegible] ظالم [illegible]

ای فرزند جاهای مردم در گرو کارهای ایشان است پس وای برای آن کسی که بار آن و ستمها و دلهای ایشان ای فرزند تا مشغول نان
در دنیا است ایمن از گناهان مباش ای فرزند صالحان را بشناس و ... بیاخوردند چگونه نجات خواهد یافت الان بسیار
ای فرزند دنیا را زندان خود گردان تا آخرت بهشت تو باشد ای فرزند بسی دوستان را اختیار مکن که ملک کنند
و اطاعت ایشان مکن در هر چه که بد کافر شوی ای فرزند همنشینی کن با فقرا و بیچارگان مسلمانان و از برای یتیمان مانند
پدر مهربان باش و از برای زنان بیوه مانند شوهر مشفق باش ای فرزند هر که بگوید فرا یا مرا او را نمی امرزند حکم کند
کسی را همراه کنند بطاعت پروردگار خود ای فرزند اول با احوال همسایه بپرداز و بعد از آن با احوال خانه خود ای فرزند هر
با تو نیکی کند مکافات او با نیکی کن و هر که با تو بدی کند او را بخدا واگذار که هر چند تو سعی کنی بدتر از آنچه او نسبت بتو کند
تو نسبت باو نمیتوانی کرد ای فرزند که بنده خدا گردد که خدا او را یاری کرد هر خدا را اطاعت کرد که او را یافت و کسی که خدا را یاد کرد
خدا او را یاد کرد و کسی که بر خدا توکل کرد و کسی که خدا او را بدیگری گذاشت و کسی که تضرع در درگاه خدا کرد که خدا او را رحم کرد ای فرزند مشوره
با پیران کن و از مشوره کودکان با خردسالان شرم مکن ای فرزند با فاسقان مصاحبت مکن که ایشان بمنزله سگانند اگر نزد تو
چیزی ببینند میخورند و اگر نزد تو چیزی نمی‌یابند ترا مذمت می‌کنند و رسوا میکنند و محبت ایشان بیش از یک ساعت نیست ای فرزند
دشمنی صالحان بهتر از دوستی فاسقان است زیرا که مومن صالح را اگر بر او ستم کنی بر تو ستم نمی‌کند و اگر نزد او
عذر خواهی کنی از تو راضی میشود و فاسق حق نعمت خدا را رعایت نمیکند چگونه حق ترا رعایت خواهد کرد ای فرزند دوستان
بسیار بگیر و از شر دشمنان ایمن مباش که کینه در سینه ایشان مانند آب در زیر خاکستر پنهان است ای فرزند هر گاه
ملاقات کنی ابتدا بسلام کن و مصافحه بعد از آن سخن بگو ای فرزند گزنده مکن مردم را که ترا دشمن دارند و زبون مکن
از ایشان که ترا خوار شمارند و بسیار شیرین مباش که ترا بخورند و تلخ مباش که ترا بیفکنند ای فرزند از خدا بترس
ترسیدنی که از رحمت او ناامید نباشی و امیدوار از خدا باش امیدی که ایمن از عذاب او نباشی ای فرزند نهی کن نفس خود را از
خواهشهای او که هلاک او در خواهشهای او است ای فرزند زنهار زنهار از کبر و تکبر و فخر مکن که مجاور شیطان شوی در جهنم و بدانکه خانه
قبر خواهد بود ای فرزند وای بر کسی که تجبر و تکبر کند چگونه خود را بزرگ میشمارد و حال آنکه خلق شده است و بازگشت او بسوی
و تنها است نمیداند که بسوی بهشت خواهد رفت فائز و رستگار گردد یا بجهنم خواهد رفت خاسر و زیانکار گردد و چگونه تکبر
نماید کسیکه دو مرتبه از مجرای بول بیرون آمده است ای فرزند چگونه بخواب میرود فرزند آدم و مرگ او را طلب میکند و چگونه غافل شده است او

میباشد و از او غافل نیستند ای فرزند مرد فرزند پیغمبران و دوستان و برگزیدگان خدا پس بعد از ایشان در دنیا همه
خوار مانند ای فرزند راز خود را بزن خود مگو و در خانه خود سوا محل نشستن خود قرار مده ای فرزند زن از استخوان دنده کج خلق شده است اگر خواهی او را
درست کنی می شکند و اگر بحال خود میگذاری کج میماند ایشان را مگذار که از خانه بیرون روند پس اگر نیکی کنند نیکی ایشان را قبول کن
و اگر بدی کنند صبر کن که چاره جز این نیست ای فرزند زنان چهار نوع اند دو شایسته و دو ملعون اما آنکه شایسته است زنیست که در قوم خود
شریف و عزیز است و نزد شوهر خود ذلیل اگر با او عطا میکند شکر میکند اگر مبتلا میشود صبر میکند و آن دیگر از ایشان آن است
و دوم زنیکه فرزند بسیار میآورد و دوست شوهر است و نگاه دار شوهر است در برابر خویشان و فرزندان شوهر مانند مادر مهربان است
با بزرگان مهربانی میکند و بر اطفال رحم میکند و فرزندان شوهر را دوست میدارد هر چند از زن دیگر باشند و شوهر خود را دوست میدارد
و اصلاح کننده خود و اهل و مال فرزندان است و اگر شوهرش حاضر است او را شاد میکند و اگر غایب است رعایت او میکند چنین زنی
مانند کوگرد سرخ نایاب است خوشا حال کسیکه چنین زنی روزی او شود اما یکی از آن دو زن ملعونه آنست که خود را بسیار عظیم میشمارد
و در میان قوم خود ذلیل است اگر شوهر با او چیز میدهد بخشم می آید اگر نمیدهد عداوت میکند و غضب میکند پس شوهر از او در بلا است
و همسایگانش از او در تعب اند پس او مانند شیر است اگر با او همسایه شوی ترا میخورد و اگر از او میگریزی ترا میکشد و ملعونه دوم آنست
زود بخشم می آید و زود گریه میکند اگر شوهرش حاضر است با او نفع نمیرساند و اگر غایب است او را رسوا میکند پس او بمنزله زمین شوره است
اگر او را آب بدهی آب در آن فرو میرود و نفعی نمی بخشد و اگر آب ندهی از تشنگی میشود و اگر فرزندی از این زن هم برسد
از آن فرزند منتفع نخواهی شد ای فرزند کنیز مردم را بعقد خود در میاور که مبادا فرزندی بهم رسد و در برابر تو فرزند ترا بفروشند ای فرزند
اگر زنان را می جستند و میخواستند چنانچه چیزهای دیگر را میجستند و میخریدند هیچکس زن بد تزویج نمیکرد ای فرزند احسان کن با کسی
که با تو بدی کند و دنیا بسیار جمع مکن که ترا از آن رحلت می باید کرد و ببین که از اینجا بکجا خواهی رفت ای فرزند مال مردم را مخور که بروز
در قیامت و در آن روز ترا تکلیف کنند که با وی پس دهی و نداشته باشی ای فرزند آتش جهنم در قیامت همه کس را احاطه خواهد کرد و نجات
نخواهند یافت از آن مگر کسیکه خدا او را رحم کند ای فرزند ترا خوش نیاید کسیکه زبان بد دارد و مردم از زبان او میترسند همه در قیامت بر دل ایشان مهر
خواهند زد و اعضا و جوارح ایشان بر او گواهی خواهند داد ای فرزند دشنام مده مردم که چنانست که خود دشنام داده باشی ای فرزند
بر روز که می آید روزنامه است و نزد خداوند کریم گواهی بر کردهای تو خواهد داد ای فرزند نماز را در اول وقت بکن که ترا در قبرها خواهند بخشید و
و تقصیر خواهند افکند و دردهای خود را در پهلوی خوابیدن ای فرزند ذکر کن که چگونه میتوانی بخوابی در خانه کسیکه او را بخشم آورده

وما فرمایی او کرده ای فرزند مجالس بر خود اختیار کن و آلت را برای دشمنان بمیراث مگذار ای فرزند قبول کن وصیت پدر مهربان را
و متابعت کن عمل صالح پیش از آنکه اجلت برسد و پیش از آنکه در قیامت کوهها براه افتند و آفتاب و ماه در یکجا جمع شوند
و از حرکت بیفتند و آسمانها را در هم پیچند و صفوف ملائکه صافین ترسان از آسمانها بزیر آیند و ترا تکلیف کنند که از صراط
بگذری و در آن وقت عمل خود را ببینی و ترازوها برای سنجیدن عملها بپا کنند و دیوان عمل خلایق را بگشایند ای فرزند معرفت که
حکمت آموختم و تو چهار کلمه را حفظ نما که ترا کافی است اگر بآنها عمل کنی و کشتی خود را محکم بساز که دریا بسیار عمیق است و بار خود را
سبک کن که گردنه‌ای در پیش داری از آن گذشتن بسیار دشوار است و توشه بسیار بردار که سفرت دور و دراز است و عمل
خالص کن که قبول کننده عمل بسیار بینا و دانا است و در روایت دیگر منقول است که لقمان ع فرمود که در بیت الخلا [illegible]
که بسیار نشستن در بیت الخلا مورث بواسیر است [illegible] در بیان قصص اشموئیل و طالوت و جالوت است حق تعالی
در قرآن مجید فرموده أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَىٰ إِذْ قَالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنَا
مَلِكًا نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ آیا نظر نکردی در قصه اشراف بنی اسرائیل بعد از موسی در وقتی که گفتند به پیغمبری از برای ایشان
برانگیختن از برای ما پادشاهی که جنگ کنیم در راه خدا علی بن ابراهیم و غیر او بسندهای صحیح و حسن از امام محمد باقر ع روایت کرده‌اند
که بنی اسرائیل بعد از موسی ع گناهان بسیار کردند و دین خدا را تغییر دادند و از امر پروردگار خود طغیان کردند و در میان ایشان
پیغمبری بود که ایشان را امر و نهی میکرد و اطاعت او نکردند پس حق تعالی جالوت را که از پادشاهان قبط بود بر ایشان مسلط
گردانید که ایشان را ذلیل کرد و مردان ایشان را از خانه‌ها و اموال خود بیرون کرد و زنان ایشان را بکنیزی گرفت
پس پناه بردند بسوی پیغمبر خود و استغاثه کردند که از حق تعالی سوال کن که پادشاهی از برای ما برانگیزد تا ما مقاتله کنیم با کافران
در راه خدا و در بنی اسرائیل چنین بود که پیغمبری در خانواده بود و پادشاهی در خانواده دیگر بود و حق تعالی جمع نکرده بود
از برای ایشان پیغمبری و پادشاهی را در یک خانواده پس بآن پیغمبر گفتند برانگیز از برای ما پادشاهی را تا با او جهاد کنیم قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ
إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا پس پیغمبر ایشان گفت بایشان آیا نزدیک است حال شما اگر
بر شما نوشته شود قتال و واجب گرداند بر شما جنگ کردن را اینکه جنگ نکنید قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَائِنَا گفتند که چیست ما را که قتال نکنیم و حال آنکه بیرون کرده‌اند ما را از خانه‌های ما و پسران ما
فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ پس چون نوشته شد برایشان

برایشان قتال کردن قبول نکردند مگر اندکی از ایشان و خدا دانا است بستمکاران و قال لهم نبیهم ان الله
قد بعث لکم طالوت ملکا و گفت ایشان پیغمبر ایشان به درستیکه خدا برانگیخته است برای شما طالوت را که پادشاه شما
قالوا انی یکون له الملک علینا و نحن احق بالملک منه و لم یؤت سعة من المال گفتند که چگونه او را
پادشاهی برسد و حال آنکه ما سزاوارتریم به پادشاهی از او و داده نشده است او را وسعتی از مال حضرت امام محمد باقر فرمود که پیغمبری
در فرزندان لاوی بود و پادشاهی در فرزندان یوسف بود و طالوت از فرزندان ابن یامین بود برادر مادری یوسف
نه از خانواده پیغمبری و نه از خانواده پادشاهی قال ان الله اصطفیه علیکم و زاده بسطة فی العلم
والجسم والله یؤتی ملکه من یشاء والله واسع علیم گفت پیغمبر ایشان که به درستیکه خدا طالوت را
برگزیده و اختیار کرده است بر شما و زیاده کرده است او را گشادگی در علم و در بدن و خدا عطا میکند پادشاهی را به هر که میخواهد
و حق تعالی گشاده است بخشش او و دانا است بمصلحت بندگان حضرت فرمود که طالوت از همه عظیمتر بود و شجاعتر
بود و از همه داناتر بود اما فقیر بود پس ایشان او را بفقیری عیب کردند و گفتند خدا او را گشادگی در مال نداده است
و قال لهم نبیهم ان آیة ملکه ان یاتیکم التابوت فیه سکینة من ربکم و بقیة مما ترک
آل موسی و آل هارون تحمله الملئکة ان فی ذلک لآیة لکم ان کنتم مؤمنین و گفت ایشان را پیغمبر
به درستیکه علامت پادشاهی او آنست که بیاید بسوی شما تابوت که در آن سکینه است از جانب پروردگار شما و در آن
هست بقیه از آنچه گذاشته اند آل موسی و آل هارون در حالتیکه ملائکه آن تابوت را بردارند و بسوی شما بیاورند بدرستیکه
در این علامتی هست از برای شما اگر هستید ایمان آورندگان حضرت فرمود که آن تابوتی بود که حق تعالی از برای موسی از آسمان فرستاده
که مادرش او را در آن تابوت گذاشت و در دریا انداخت و در میان بنی اسرائیل بود و تبرک می جستند بآن پس چون هنگام
وفات موسی علیه السلام شد الواح توریت را و زره خود را و آنچه نزد او بود از آثار پیغمبری همه را در آن تابوت گذاشت
و بوصی خود یوشع علیه السلام سپرد پیوسته تابوت در میان ایشان بود تا آنکه ترک کردند احترام تابوت را تا
بجائی که اطفال در میان راهها بتابوت بازی میکردند و مادام که تابوت در میان بنی اسرائیل بود با عزت
و شرف بودند چون گناهان بسیار کردند و استخفاف بتابوت کردند حق تعالی تابوت را از میان بنی اسرائیل برداشت
و در وقت از برای ایشان فرستاد و در حدیث صحیح فرمود که ملائکه از برای بنی اسرائیل آوردند و گفته اند

که ملائکه بصورت گاو تابوت را بسوی بنی اسرائیل آوردند و بسند حسن فرمود که مراد از بقیه ذریت پیغمبرانند و تابوت
نزد ایشان می بود و در تفسیر سکینه فرمود که تابوت را بنی اسرائیل پیش میداشتند در میان صف مسلمانان و کافران پس از آن
بیکبوی خوشبو می آید که از صورتی بود مانند آدمی و بآن سبب کافران میگریختند و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقول است
که سکینه بادیست که از بهشت بیرون می آید که از او رویست مانند روی آدمی و چون این تابوت را در میان مسلمانان و کافران
میگذاشتند اگر کسی مقدم بر تابوت میشد برنمیگشت تا کشته میشد یا مغلوب میشد و کسی که از تابوت بر میگشت و میگریخت
کافر میشد و امام او را میکشت و در حدیث حسن از حضرت صادق ع منقولست که بعد از موسی ع چون بنی اسرائیل گناهان بسیار
کردند حق تعالی بر ایشان غضب کرد و تابوت را بآسمان برد پس چون جالوت بر بنی اسرائیل غالب شد و از پیغمبر خود استدعا
کردند که دعا کن که حق تعالی پادشاهی برای ایشان برانگیزد که در راه خدا جهاد کند خدا طالوت را پادشاه ایشان
گردانید و تابوت را برای ایشان فرستاد که ملائکه آوردند بر زمین و چون تابوت را میان ایشان و دشمنان ایشان
میگذاشتند هر که از تابوت بر میگشت کافر میشد و کشته میشد بر گشتیم تتمه حدیث پس حق تعالی وحی کرد بسوی پیغمبر ایشان
که جالوت را کسی میکشد که زره حضرت موسی بر قامت او درست آید و آن مردیست از فرزندان لاوی نام او
داود بن ایشان است و ایشان مردی شبانی بود که ده پسر داشت و کوچکتر ایشان داود علیه السلام بود
پس چون طالوت بنی اسرائیل را برای جنگ جالوت جمع کرد و فرستاد بنزد ایشان که حاضر شو و فرزندان خود را هم حاضر
گردان و چون حاضر شدند یک یک از فرزندان او طلبید و زره را بر او پوشانید و بعضی را موافق نیامد و بر بعضی دراز بود
و بر بعضی کوتاه پس طالوت بایشان گفت که آیا هیچیک از فرزندان خود را گذاشته که نیاورده باشی گفت که کوچکتر ایشانرا
گذاشته ام که گوسفندان مرا میچراند پس طالوت فرستاد و او را طلبید و او داود علیه السلام بود و چون داود روانه شد بسوی
طالوت فلاخنی و توبره با خود برداشت و در راه سه سنگ او را صدا زدند که ای داود ما را بگیر پس آنها را
گرفت و در توبره خود انداخت و داود علیه السلام در نهایت قوت و توانائی و شجاعت بود و چون نزد طالوت آمد
زره موسی علیه السلام را پوشید بر قامتش درست آمد پس طالوت با لشکر خود روانه جالوت شدند چنانچه حق تعالی میفرماید
فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي
وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ

مِنْهُمْ پس چون روانه شد طالوت با لشکرهای خود گفت بدرستیکه خدا شما را امتحان خواهد کرد بنهری که از آن نهر
آب بیاشامد از من نیست و هر که از آن نیاشامد از من است مگر کسیکه بمقدار یک کف آب بخورد بدست خود پس از آن
مگر اندکی از ایشان و مرویست که یعنی نهری در میان بیابان بر سر راه شما پیدا خواهد شد پس هر که از آن نهر بیاشامد از خدا نیست
و هر که نیاشامد از خدا است و از فرمانبرداران اوست پس چون بنهر رسیدند حق تعالی تجویز نمود برای ایشان که یک کف
از آن بیاشامند پس خوردند از آن نهر مگر اندکی از ایشان پس آنها که خوردند شصت هزار کس بودند و این امتحانی بود
که خدا ایشان را آزمود و بروایت ابن بابویه بسند صحیح از امام محمد باقر ع روایت کرده است که آن قلیلی که نخوردند
شصت هزار کس بودند و علی ابن ابراهیم از حضرت صادق ع روایت کرده است که آن قلیل که یک کف هم نخوردند
سیصد و سیزده مرد بودند پس چون از نهر گذشتند و نظر کردند بلشکرهای جالوت و قوت و صولت او و لشکرهای او
مشاهده کردند آنها که از آن آب خورده بودند گفتند ما تاب مقاومت و لشکرهای او نداریم چنانچه حق تعالی فرموده است
فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ پس چون
گذشتند از آن نهر طالوت و آنها که با او ایمان آورده بودند گفتند نیست ما را طاقتی امروز بجالوت و لشکرهای او
وَقَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُو اللَّهِ كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ
وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ و گفتند آنها که یقین بخدا و روز قیامت داشتند که چه بسیار گروه کمی غالب شدند
بر گروه بسیاری بتوفیق و یاری خدا و خدا با صبر کنندگانست وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ
عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ و چون ظاهر شدند برای جالوت لشکرهای او
در برابر ایشان ایستادند و گفتند ای پروردگار ما فرو ریز بر ما صبری عظیم و ثابت گردان قدمهای ما را که نگریزیم و یاری ده ما را
بر گروه کافران حضرت داود که این سخنان را آنها گفتند که از آب نهر نخورده بودند و داود آمد و در برابر جالوت ایستاد
و جالوت بر فیلی سوار شده بود و تاجی بر سر داشت و در پیشانی او یاقوتی بود که نورش ساطع بود و لشکرش صف کشیده بود
پس حضرت داود علیه السلام یک سنگ از آن سنگها که در راه برداشته بود بیرون آورد و در فلاخن گذاشته
بجانب راست لشکر او افکند پس آن سنگ در هوا بلند شد و فرود آمد بر میمنه لشکر او و بر هر که میخورد او را میکشت
تا همه گریختند و سنگ دیگر را بر جانب چپ لشکر او انداخت تا همه گریختند و سنگ سوم را بجانب جالوت افکند پس آن سنگ

در یاقوتی که در میان پیشانی جالوت بود خورد و یاقوت را سوراخ کرد و تا بمغز سرش رسید و بهمان سنگ جالوت بزمین افتاد
و جمیع ایشان منهزم شدند چنانچه حق تعالی فرموده است فَهَزَمُوهُم بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُودُ جَالُوتَ وَآتَاهُ
اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ
الْأَرْضُ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ یعنی پس گریزانیدند ایشان را بتوفیق خدا و داود کشت جالوت را
وحق تعالی عطا کرد بداود پادشاهی و حکمت را و تعلیم کرد او را از آنچه میخواهد و اگر نه دفع کردن خدا باشد مردم را بعضی
از ایشان را ببعضی هر آینه فاسد کرد زمین و لیکن خدا صاحب فضل و احسانست بر عالمیان و در چند حدیث صحیح منقولست از حضرت
امام رضا ع منقولست که سکینه بادیست که از بهشت بیرون می آید و او را صورتیست مانند صورت انسان و بوی نیکو دارد و همانست که
بر حضرت ابراهیم ع نازل شد در وقتی که خانه کعبه را میساخت و آن سکینه بجای خانه کعبه دور میگشت که حرکت میکرد و ابراهیم ع بنای خانه را
میگذاشت و این سکینه در میان تابوت بنی اسرائیل بود و طشتی نیز در تابوت بود که دلهای پیغمبران را در آن می شستند و در بنی اسرائیل
چنین بود که تابوت در هر خانه که بود پیغمبری در آنجا بود و تابوت در این امت سلاح پیغمبر صلی الله علیه و آله در هر جا که هست امامت در آنجاست
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که تابوت موسی سه ذراع در دو ذراع بود و عصای موسی و سکینه در آن بود و پرسیدند که سکینه چیست فرمود که
روح خدا بود و هر گاه در چیزی اختلاف میکردند با ایشان سخن میگفت و خبر میداد ایشان را به بیان آنچه میخواستند و بسند معتبر
از حضرت صادق ع منقولست که چون یوشع ع بعد از موسی رحلت فرمود اوصیا و امامان و پیشوایان ع بعد از آن حضرت بودند خایف و
ترسان و مخفی بودند از جباران زمان خود در مدت چهارصد سال ... از زمان یوشع بود تا زمان داود ع و در این مدت یازده نفر از امامان
بودند و هر یک از ایشان در زمان خود بودند که قوم بخدمت ایشان می آمدند و مسایل دین خود را از او اخذ میکردند و چون منتهی شد بآخر
ایشان از قوم خود پنهان شد پس ظاهر شد و ایشان را بشارت داد که حضرت داود ع مبعوث خواهد شد و شما را از شر پادشاهان
جباران نجات خواهد داد و زمین را از لوث وجود جالوت و لشکر او پاک خواهد کرد و فرج شما از این شد بسبب ظهور او خواهد بود
پس ایشان پیوسته منتظر ظهور آن حضرت بودند تا آنکه چون زمان ظهور آنحضرت رسید او چهار برادر داشت و پدر پیری داشتند و داود در میان
ایشان کم نام بود از همه برادران کوچکتر بود و نمیدانستند که داود همان منتظر ایشانست و زمین را از جالوت و لشکر او پاک خواهد کرد
او است و لیکن شیعه میدانستند که بخبر امامی که پیشتر بود که او متولد شده است و بحد کمال رسیده است و داود را میدیدند و با او
سخن میگفتند و نمیدانستند که او داود موعود است و چون طالوت بنی اسرائیل را جمع کرد و بمقاتله جالوت برود پدر داود

داود با چهار برادر او همراه لشکر طالوت رفتند و داود را حقیر شمردند همراه خود نبردند و گفتند از او در میان گوسفندها
باید که مشغول گوسفند چرانیدن باشد پس بار دیگر قتال میان بنی اسرائیل و جالوت مشتعل شد و آزار بسیار به طالوت رسید و تنگی شدید
در میان ایشان بهم رسید پس پدر داود برگشت و طعامی به داود داد و گفت برای برادران خود ببر که قوت ما ندارند چهار
و دشمن خود و داود مردی بود کوتاه قامت و کبود چشم و کم مو و پاک دل و پاکیزه اخلاق پس داود وقتی بیرون رفت که
لشکرها برابر یکدیگر رسیده بودند و هر یک در جای خود قرار گرفته بودند پس در اثنای راه بر طرف نهری سنگی گذشت و آن سنگ با او از بلند
او را ندا کرد که ای داود مرا بردار و به من بکش جالوت را که من از برای کشتن او آفریده شده‌ام پس برداشت آن سنگ را و انداخت
در کیسه که با خود داشت و سنگهای فلاخن خود را برای گوسفند چرانیدن در آنجا میگذاشت و چون داخل لشکر بنی اسرائیل شد شنید
که ایشان امر جالوت را بسیار عظیم یاد میکنند پس گفت چه عظیم میشمارید امر او را والله هر گاه چشم من بر او افتد او را میکشم
پس سخن او در میان لشکر مشهور شد تا به سمع طالوت رسید داود را طلبید و چون داخل مجلس او شد گفت ای جوان چه قوت
نزد خود گمان داری و چه چیز تجربه کرده‌ای در جرأت بر مقاتله جالوت میکنی گفت مکرر شیر آمده و گوسفندی از گله من
ربوده و از پی آن رفته‌ام و سر شیر را پیچانده‌ام و گوسفند را از دهان او گرفته‌ام و حق تعالی وحی فرستاده بود بسوی طالوت
که میکشد جالوت را کسیکه زره تو را بپوشد و آن را پر کند و موافق قد و قامت او باشد پس طالوت زره خود را طلبید
و چون داود پوشید با حقارت جثه به امر الهی آن زره با آن بزرگی را پر کرد پس طالوت و بنی اسرائیل از او در بیم شدند
و عظمت قدر او دانستند و طالوت گفت امیدست که جالوت را این جوان بکشد پس چون روز دیگر صبح شد و صف قتال
از هر طرف آراسته شد داود علیه السلام گفت جالوت را به من بنمائید چون جالوت را با او نمودند آن سنگ را که در راه برداشته بود
در فلاخن گذاشت و بجانب جالوت انداخت پس آن سنگ میان هر دو دیده آن لعین رسیده و در مغزش جا کرد و از مرکب گردید
و بر زمین افتاد پس مشهور شد در میان مردم که داود جالوت را کشت و او را پادشاه خود گردانیدند و کسی بعد از آن
اطاعت امر طالوت نمیکرد و بنی اسرائیل بر سر او جمعیت کردند و حق تعالی زبور را بر او فرستاد و زره ساختن را تعلیم او نمود
و آهن را مانند موم در دست او نرم کرد و امر فرمود مرغان و کوهها را که با او تسبیح گویند و آوازی با او عطا فرمود که هیچکس
به آن خوشی آوازی نشنیده بود و با او قوت عظیم در عبادت خود کرامت فرموده و در میان بنی اسرائیل به سر برد و خلافت نمود
و در حدیث معتبر دیگر فرموده که در بنی اسرائیل پیغمبری و پادشاهی از یکدیگر جدا بود تا آنکه در زمان داود هر دو یکجا جمع شد

و پادشاه کسی بود که لشکر می‌کشید و جهاد می‌کرد و پیغمبر امر او را انتظام می‌داد و خبرها از جانب خدا با او می‌رسانید پس بنی اسرائیل
در زمان جالوت از پیغمبر خود پادشاه طلبیدند پیغمبر با ایشان گفت که در میان شما وفا و راستی و رغبت در جهاد نیست
گفتند چون جهاد نکنیم در این وقت که ما را از خانه‌ها و فرزندان خود بدر کرده‌اند چون حق تعالی طالوت را پادشاه ایشان گردانید
بزرگان بنی اسرائیل گفتند که طالوت کیست که پادشاه ما باشد و او نه از خانه پیغمبریست و نه خانه پادشاهی زیرا که پیغمبری
در سبط لاوی می‌باشد و پادشاهی در سبط یهودا و طالوت از سبط ابن یامین است پیغمبر گفت خدا او را برگزیده و وسعت در علم و دانائی
داده است و پادشاهی مال خداست بهر که می‌خواهد می‌دهد و شما را نیست که کسی را که خدا اختیار کرده است رد کنید و علامت پادشاهی او
آنست که تابوت در حالتی که از دست شما بدر رفته است ملائکه از برای شما خواهند آورد و شما همیشه ببرکت تابوت لشکرها را شکست میدادید
گفتند اگر تابوت بیاید ما راضی میشویم و پادشاهی او را انقیاد می‌کنیم فرمود که در تابوت ریزه‌های سنگ الواح بود و علومی که از آسمان
بر موسی نازل شده و بر الواح نوشته شد در آنجا بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ملائکه که حامل تابوت اند ذریت پیغمبرانند
اوصیای ایشانند و تابوت و علوم و آثاری که در آن بود همه نزد ما است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که داود ع [illegible]
متوجه جنگ جالوت شد و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که در نحوست چهارشنبه آخر ماه فرمود که در این روز عمالقه
تابوت را از بنی اسرائیل گرفتند [illegible] که در پیغمبر آن زمان خلافست بعضی گفته‌اند که شمعون بن صفیه بود از فرزندان لاوی
و بعضی گفته‌اند یوشع بود و اکثر گفته‌اند که اشموئیل بود که بزبان عربی اسمعیل است و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که اشموئیل
بود و علی ابن ابراهیم گفته است که روایت شده است که ارمیا بود و شیخ طبرسی علیه الرحمه گفته است که بعضی گفته‌اند که چون بنی اسرائیل
کارهای بسیار کردند حق تعالی عمالقه را بر ایشان مسلط کرد که تابوت را از دست ایشان گرفتند و در میان ایشان بود تا حق تعالی
ملائکه را فرستاد که از میان ایشان برداشتند و از برای بنی اسرائیل آوردند و از حضرت صادق ع چنین منقولست و بعضی گفته‌اند که
عمالقه چون تابوت را در بتخانه خود گذاشتند پس بتهای ایشان سرنگون شدند و چون از آنجا بیرون آوردند و در یک ناحیه گذاشتند
درد گلو و طاعون در میان ایشان بهم رسید و در هر موضع که گذاشتند بلای در میان ایشان حادث شد تا در آخر بر عراده گذاشتند
و بر دو گاو بستند و از شهر خود بیرون کردند پس ملائکه آمدند و گاوها را راندند تا میان بنی اسرائیل آوردند و بعضی گفته‌اند که یوشع
آنرا در صحرای تیه گذاشته بود و ملائکه از برای بنی اسرائیل آوردند و بعضی گفته‌اند که سه ذراع در دو ذراع بود و از چوب شمشاد بود
و بر آن صفحه‌های طلا چسبانیده بودند و در جنگ از پیش می‌بردند و چون صدا از میان تابوت شنیده میشد می‌دانستند که مردم از پیش میرفتند

میرفتند تا فتح میکردند و چون صدا برطرف میشد می‌ایستادند ایشان می‌ایستادند و بدانکه مشهور آنست که مجموع اصحاب طالوت
سیصد و سیزده کس بودند و بعضی شصت هزار نیز گفته‌اند و اشهر آنست که آنها که زیاده از یک کف نیاشامیدند از آن نهر سیصد
و سیزده تن بودند بعدد اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جنگ بدر و آنها با او ثابت ماندند و آنها بنصرت الهی او روند
و آنها که زیاده آشامیده بودند برگشتند و از خلیفه طالوت به امیرالمؤمنین و سایر احادیث ظاهر میشود که عدد اصحاب که با او ماندند
همین سیصد و سیزده تن بود و از بعضی اخبار ظاهر میشود که آنها که از آن نهر هیچ نخوردند سیصد و سیزده نفر بودند و آنها
یک کف بیشتر نخوردند زیاده از این بودند باین نحو جمع میان احادیث مختلفه میتوان نمود و بدانکه اکثر مفسران و مورخان
عامه نسبت خطا و کفر بطالوت داده‌اند و گفته‌اند که او بعد از کشتن جالوت با داود علیه السلام آغاز دشمنی کرد و اراده قتل
آنحضرت نمود و امور شنیعه بسیار نسبت باو داده‌اند و از احادیث شیعه اینها ظاهر نمیشود بلکه ظاهر اینست و اکثر روایات
آنست که او خوب بوده است و در بعضی از کتب غیر مشهوره نقل کرده‌اند از حضرت امیرالمؤمنین که فرمود که من طالوت این امتم
بدانکه این آیات دلیل است بر آنکه امیرالمؤمنین صلوات الله علیه احق است بخلافت و امامت از آنها که غصب خلافت او کردند
زیرا که این آیات صریحند در آنکه در پادشاهی و ریاست خدای زیادتی در شجاعت و علم معتبر است و باتفاق جمیع امت
امیرالمؤمنین از همه صحابه شجاع‌تر و عالم‌تر بودند و محتاج کسی را درین خلافی نیست پس آنحضرت بخلافت و امامت احق باشد
از آنها که در اکثر حکمها که نمیدانستند و در اکثر قضایا اقرار بنادانی میکردند و بآنحضرت رجوع مینمودند باب سیم در بیان سایر قصص
حضرت داود علیه السلام و مشتمل بر چند فصل است فصل اول در بیان فضایل و کمالات و معجزات و وجه تسمیه و کیفیت
علم و قضا و مدت عمر و وفات آنحضرت است پیش از این گذشت که آنحضرت از جمله پیغمبرانست که ختنه کرده متولد شده‌اند و گفته
که از جمله چهار پیغمبر است که حق تعالی ایشانرا برای جهاد کردن بشمشیر اختیار کرده است و خوانده‌اند که آنحضرت را برای آن داود نامیده‌اند
که جراحت دل خود را که از ترک اولی بهم رسیده بود بمودت الهی مداوا کرد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حق تعالی بعد از نوح
پیغمبر پادشاهی مبعوث نگردانید مگر ذوالقرنین و داود و سلیمان و یوسف علیه السلام و پادشاهی داود از بلاد شام بود
تا بلاد اصطخر فارس و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام مرویست که حضرت داود علیه السلام در روز شنبه که مرغان
از دنیا رفت پس مرغان با بالهای خود بر او سایه افکندند و حق تعالی فرموده است وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ
وَالطَّيْرَ وَكُنَّا فَاعِلِينَ یعنی مسخر گردانیدیم با داود کوه‌ها را که تسبیح میگفتند با او و مرغان را نیز با او تسبیح میکردند و یوم

(197)

کندگان امثال اینها را و اینها از قدرت تا بعیت بعضی گفته اند که با بعضی از آنحضرت چون شروع بذکر الهی و تسبیح میکرد کوهها بصدای
بصدا می آمدند و با او همراهی میکردند و بعضی گفته اند کوهها و مرغان با او راه میرفتند وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَّكُمْ لِتُحْصِنَكُم
مِّن بَأْسِكُمْ فَهَلْ أَنتُمْ شَاكِرُونَ و آموختیم او را ساختن پوشانیدنی از برای شما یعنی زره تا نگاه دارد شما را از زخم
حربه سلاح در وقت جنگ پس آیا هستید شکر کنندگان خدا را بر این نعمت گفته اند اول کسی که زره ساخت داود علیه السلام بود و پیشتر صحفها
آهن بود که بر خود می بستند و از گرانی آن جنگ نمی توانستند کرد پس حق تعالی نرم کرد آهن را در دست او مانند خمیر به دست خود زره می ساخت و
محافظت کند از زخم حربه و سلاح در جنگ و بار در محاربت وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُودَ مِنَّا فَضْلًا يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَالطَّيْرَ
تحقیق عطا کردیم داود را از جانب خود فضیلتی را بر سایر مردم با آنکه گفتیم ای کوهها و ای مرغان رجوع کنید به تسبیح و ناله و گریه استغفار با او
با او موافقت کنید گفته اند که حق تعالی صدایی در کوه و مرغان خلق میکرد در وقت تسبیح کردن آنحضرت و بعضی گفته اند که خدا ایشان را در آن وقت شعور
زبان میداد که با آنحضرت ذکر میکردند و بعضی گفته اند که با آنحضرت حرکت میکردند و بعضی گفته اند که مسخر آنحضرت بودند که هر اراده
در کوه کند از سیر فرمودن او کوه معدنها و کندن چاهها و غیره با سانی میسر بود و هر حکم که میفرمود اطاعت کنند وَأَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ
أَنِ اعْمَلْ سَابِغَاتٍ وَقَدِّرْ فِي السَّرْدِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ و نرم گردانیدیم برای او آهن را و امر کردیم او را
که بساز زرههای گشاده و حلقههای آن را اندازه کن و مناسب یکدیگر بساز و در روایت ابن ابراهیم هست میخهای حلقه ها را با اندازه حلقها
بساز و بکنید عملهای شایسته بدرستیکه من به آنچه میکنید بینایم و در جای دیگر فرموده است وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا
وَقَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَىٰ كَثِيرٍ مِّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ بتحقیق عطا کردیم داود و سلیمان را علمی بزرگ
و گفتند ستایش خداوندی را سزاست که فضیلت داد ما را بر بسیاری از بندگان مومن خود علی ابن ابراهیم رحمة الله روایت
کرده است که حق تعالی عطا کرد داود و سلیمان را آنچه عطا نکرده بود با حدی از پیغمبران خود از آیات و معجزات تعلیم کرد ایشان را
زبان مرغان و نرم کرد از برای ایشان آهن و مس را از برای ایشان بدون آتش و کوهها با داود تسبیح میگفتند و زبور را برای او فرستاد که
در آن توحید و تمجید الهی و دعا و مناجات بود و در زبور اخبار رسول خدا و امیر المومنین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بود
و اخبار رجعت مومنان و ائمه در آن بود و اخبار ظهور حضرت صاحب الامر علیه در آن ذکر بود چنانکه حق تعالی در قرآن فرموده است وَلَقَدْ
كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِن بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ یعنی بتحقیق نوشتیم در زبور
بعد از یاد کردن یعنی توریة و قرآن که زمین را به میراث خواهد رسید به بندگان شایسته ما که مراد ائمه معصومین علیهم السلام اند موافق احادیث بسیار

احادیث بسیار و بسند معتبر از علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون داود علیه السلام در صحراها زبور تلاوت مینمود
کوهها و مرغان هوا و وحشیان صحرا با او تسبیح میگفتند و آهن مانند موم در دست او نرم بود که هرچه میخواست
بی آتش از آن میساخت و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که هرکه کارها بر او دشوار شود پس روز سه شنبه آنها را
طلب کند که آن روزیست که خدا آهن را در آن روز برای داود ع نرم کرد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی فرستاد
بسوی داود ع که تو نیکو بنده بودی اگر نه این بود که از بیت المال میخوری پس چون این وحی بداود رسید بسیار
گریست پس خدا وحی کرد بسوی آهن که نرم شو برای بنده من داود پس هر روز یک زره بدست خود میبافت و بهزار درهم
میفروخت تا آنکه سیصد و شصت زره ساخت و بسیصد و شصت هزار درهم فروخت و از بیت المال مستغنی شد و حضرت
امیرالمومنین ع در بعضی از خطب خود فرموده است که اگر خواهی تاسی کنی بداود صاحب مزامیر و زبور که باواز خوش میخواند
و قاری اهل بهشت خواهد بود بدرستیکه زنبیلها از برگ خرما بدست خود میبافت و با همنشینان خود میگفت کدام
از شماها میبرد که این را بفروشد و از قیمت آن نان میخرید و میخورد و بعضی گفته اند که زنبیل نخل از نرم شده آهن باشد
و نقل کرده اند که حسن صوت آنحضرت بمرتبه بود که چون میخواند زبور را در محراب عبادت مرغان هوا و وحشیان صحرا
که صدای او را میشنیدند و بیتابانه از صدای او بمیان مردم می آمدند که بدست ایشانرا میتوان گرفت و در احادیث
معتبره منقولست که آنحضرت یک روز روزه میداشت و یک روز افطار میکرد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که روزی
حضرت داود علیه السلام گفت که امروز خدا را عبادتی بکنم و زبور را تلاوتی بکنم که هرگز مثل آن نکرده باشم پس بمحراب خود رفت
و آنچه خواسته بود بعمل آورد چون از نماز فارغ شد ناگاه وزغی در محراب پیدا شد و بامر الهی بسخن آمد
و گفت ای داود آیا ترا خوش آمد این عبادت و قرائتی که امروز کردی داود گفت بلی وزغ گفت خوش نیاید ترا
این عبادت و تلاوت بدرستیکه من خدا را در هر شبی هزار تسبیح میگویم که با هر تسبیحی از برای من سه هزار حمد الهی
منشعب میشود و من در قعر آب میباشم و صدای مرغی را در هوا می شنوم و گمان میکنم که آن گرسنه است پس بر روی
آب می آیم که مرا بخورد بی آنکه گناهی کرده باشم و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت داود ع
روزی در محراب عبادت خود بود ناگاه کرم سرخی دید که از جانب محرابش حرکت کرد تا بموضع سجده اش رسید چون نظر داود
بر آن کرم افتاد در خاطرش خطور کرد که آیا از برای چه حق تعالی این کرم را خلق کرده است پس حق تعالی او را گویا گردانید تا با آنحضرت گفت که ای داود

که با داود سخن بگو پس کرم بامر الهی بسخن آمد و گفت ای داود آیا صدای مرا شنیدی یا بر روی سنگ سخت اثر پای مرا
دیدی داود گفت که نه گفت بدرستیکه خداوند عالمیان صدای نفس و آواز مرا میشنود و اثر رفتار مرا بر روی سنگ می‌بیند
پس صدای خود را پست کن و آنقدر رو بالا در درگاه او مکن و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق ع منقولست که چون
که حضرت داود علیه السلام چون بحج آمد و بعرفات حاضر شد و کثرت مردم را در عرفات مشاهده نمود بالای
کوه رفت و تنها مشغول دعا شد پس چون از مناسک حج فارغ شد جبرئیل بنزد آنحضرت آمد و گفت ای داود پروردگار
میفرماید که چرا بکوه بالا رفتی آیا گمان داری که صدای صاحب صدا دیگر بر من مخفی میباشد پس جبرئیل داود را برد بسوی
جده و از آنجا او را بدریا فرو برد بقدر چهل روز راه که بصحرا رفتند تا بسنگی رسیدند پس آن سنگ را شکافت تا کرمی
در میان آن سنگ کرمی ظاهر شد پس گفت ای داود پروردگار تو میفرماید که من صدای این کرم را در شکم این سنگ در قعر
این دریا میشنوم و از آن غافل نیستم پس گمان کردی که اختلاط آوازها مرا مانع شنیدن آواز تو میشود مؤلف گوید که معلوم است
بر حضرت داود ع این معنی پوشیده نبود که علم الهی بهمه چیز محیط است و لیکن خواست که در دعا ممتاز باشد از دیگران و چون
امکان داشت که این معنی بر دیگران مشتبه شود حق تعالی آنحضرت را تنبیه فرمود که چون آنچه بر من پوشیده نیست پس با اعیان دیگر مخلوط بودن
بهتر است از آنکه از ایشان کناره کنی یا آنکه شاید بسبب فعل آنحضرت دیگران این توهم کرده باشند و حق تعالی برای تادیب
آنحضرت و تعلیم دیگران این امر را بر آنحضرت ظاهر فرموده باشد که نقل کند بایشان تا آن توهم از خاطر ایشان بیرون برود
و اینها را حق تعالی عالم بوده و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت داود ع از حق تعالی سوال کرد که در هر مرافعه که نزد او بیاید
حق تعالی آنچه حکم واقع است که در علم کامل اوست باو وحی نماید که بآن حکم میان ایشان حکم کند پس حق تعالی وحی فرمود که
ای داود مردم تاب این نمی آورند و من خواهم کرد برای تو پس شخصی آمد و تظلم کرد نزد داود و بر دیگری دعوی کرد که او بر من
ستم کرده است حق تعالی وحی فرمود که حکم واقع اینست که بگوئی مدعا علیه را که گردن آن کسی را بزنند که براو دعوی کرده است
و مالهای او را بمدعا علیه بدهی چون چنین کردی بنی اسرائیل بفغان آمدند و گفتند مردی آمد و اظهار کرد که بمن ستم شده است
و تو حکم کردی ظالم گردن مظلوم را بزنند و مالهای او را بگیرد پس حضرت داود دعا کرد که پروردگارا مرا از این بلیه نجات ده پس حق تعالی
وحی فرمود بداود که تو از من سوال کردی که من حکم واقع ترا الهام کنم و آنکه پیش تو مدعی آمده بود پدر مدعا علیه را کشته بود
و مالهای او را گرفته بود بمن حکم کردم که بقصاص پدر خود او را بکشند و مالهای پدر خود را از او بگیرد و بدفن [illegible]

مدفون است برو با بنی اسرائیل و نامش را بگو و او را ندا کن تا ترا جواب بگوید و آنرا او سوال کن که که او را کشته است پس داود عم بسیار شاد شد
و با بنی اسرائیل گفت که خدا امرا در این قصه فرج کرامت فرمود و آنها را با خود برد و بر سر آن درخت و ندا کرد و بدر آن مرد را نام او
پس صدا از زیر آن درخت آمد که لبیک ای پیغمبر خدا داود گفت که ترا که کشته است گفت فلان و فلان مرا کشته است و مال مرا گرفتند
پس بنی اسرائیل راضی شدند و داود استدعا کرد که حق تعالی تکلیف حکم واقع را از او بردارد پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی او
که بندگان من در دنیا تاب نمی آورند حکم واقع را پس از مدعی گواه بطلب و مدعا علیه را سوگند بده و حکم واقع را من گذار که در روز قیامت
باین حکم خواهم کرد و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که داود عم از پروردگار خود سوال کرد که یک قضیه
از قضایای آخرت را که در میان بندگان خود خواهد کرد باو بنماید پس حق تعالی باو وحی کرد که آنچه از من سوال کردی احدی از خلق
خود را بر آن مطلع نکرده ام و سزاوار نیست که غیر از من کسی بان نحو حکم کند پس بار دیگر داود این استدعا کرد پس جبرئیل
آمد و گفت از پروردگار خود چیزی سوال کردی که پیش از تو هیچ پیغمبر سوال نکرده است و حق تعالی دعای ترا مستجاب کرده
و اول قضیه که فردا بر تو وارد میشود حکم آخرت را بر تو ظاهر خواهد کرد پس چون صبح شد داود در مجلس قضا نشست
مرد پیری آمد و بجوانی چسبیده بود و در دست آن جوان خوشه انگوری بود و آن مرد پیر گفت ای پیغمبر خدا این جوان داخل باغ من
شده است و درختهای باغ مرا خراب کرده است و بی رخصت من انگور مرا خورده است داود با آن جوان گفت چه میگوئی
آن جوان اقرار کرد که آنچه او میگوید کرده است پس حق تعالی وحی فرمود که اگر بحکم آخرت میان ایشان حکم کنی دل تو بر نمی تابد
و بنی اسرائیل قبول نخواهند کرد ای داود این باغ از پدر این جوان است و این مرد پیر بباغ او رفت و او را کشت و چهل هزار درهم
مال او را غصب کرد و در کنار باغ دفن کرده است پس شمشیری بدست آن جوان بده که گردن این مرد پیر را بزند بقصاص پدر خود
و باغ را تسلیم آن جوان کن و بگو که جوان فلان موضع باغ را بکند و مال را بیرون آورد پس داود بترسید و این حکم را
موافق فرموده خدا جاری کرد و در روایت دیگر وارد شده است که هر دو شخص مخاصمه کردند بسوی داود عم در گاوی در باره
بملکیت خود گواه گذرانیدند پس داود بمحراب رفت و گفت پروردگارا مرا مانده کرد حکم کردن میان این هر دو نفر حکم کن
در میان ایشان پس حق تعالی باو وحی فرستاد که بیرون رو و گاو را از آنکه در دست او است بگیر و بدیگری بده و گردن
او را بزن چون چنین کرد بنی اسرائیل بفریاد آمدند و گفتند هر دو گواه گذرانیدند و آنکه در دستش بود احق بود که گاو باو
بخشند داود مطلب او گرفت و گردن او را زد پس حضرت داود برگشت بسوی محراب و گفت پروردگارا بنی اسرائیل بفریاد آمدند

از حکم کردن بسوی آسمان حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که آنکه گاو در دست او بود پدر آن شخص دیگر را کشته بود و گاو را از پدر او
گرفته بود پس هرگاه بعد از این چنین امور ترا پیش آید بظاهر شرع میان ایشان حکم کن و از من سوال مکن که بحقیقت ایشان حکم کنم
تا روز قیامت و در حدیث صحیح از حضرت صادق ع منقولست که در عهد داود ع زنجیری آویخته بود که مردم
محاکمه نزد آن زنجیر میبردند و هرکه محق بود دستش بزنجیر میرسید و هرکه مبطل بود دستش نمیرسید و در آن زمان شخصی گوهری
بدیگری سپرد و او انکار کرد و آن گوهر را در میان عصای خود پنهان کرده بود و صاحب مال نزد او آمد و گفت بیا برویم نزد
زنجیر تا حق ظاهر شود پس چون نزد زنجیر رفتند صاحب مال دست دراز کرد و دستش بزنجیر رسید و چون نوبت امانت دار شد
بصاحب مال گفت که این عصای مرا نگاهدار تا من نیز دست برسانم پس دست او نیز رسید چون گوهر در میان عصا بود و عصا را باو
داده بود و چون این حیله از ایشان صادر شد حق تعالی زنجیر را باسمان برد و وحی نمود بداود که بگواه و قسم در میان ایشان
حکم کن و در احادیث معتبر بسیار منقولست که چون قایم آل محمد صلوات الله علیه ظاهر شود بحکم داود حکم خواهد کرد بعلم خود و بحکم
واقع و گواه نخواهد طلبید و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که روزی حضرت امیر المومنین ع داخل مسجد شد پس دید که جوانی از برابر
آنحضرت می آید و میگرید و جمعی بر دور او هستند و او را تسلی میفرمایند پس حضرت از او پرسید که چرا میگریی گفت یا امیر المومنین
شریح قاضی حکمی بر من کرده است که نمیدانم چون است این جماعت پدر مرا با خود بسفر برده بودند و اکنون برگشته اند و پدرم با ایشان
نیست چون احوال پدر خود را از ایشان پرسیدم گفتند مرد پرسیدم که مال او چه شد گفتند مالی نگذاشت پس ایشانرا بنزد
شریح بردم شریح ایشانرا سوگند فرمود و من میدانم یا امیر المومنین که پدرم مال بسیاری با خود بسفر برد پس حضرت امیر المومنین ع
فرمود که برگردید و چون نزد شریح آمدند فرمود که ای شریح چگونه میان این گروه حکم کردی گفت این جوان دعوی کرد بر این گروه
که پدرم با ایشان بسفر رفت و برگشتند و او برنگشت از ایشان پرسیدم گفتند مرد پرسیدم که مالش چه شد گفتند مالی نگذاشت جوان را گفتم
گواه داری گفت نه پس ایشانرا قسم دادم حضرت امیر المومنین ع فرمود که هیهات در چنین واقعه باین نحو حکم میکنی و الله که درین واقعه
حکمی بکنم که پیش از من نکرده باشد مگر داود پیغمبر ع پس فرمود که ای قنبر بطلب لشکر را بطلب چون حاضر شدند هر یک را از ایشان
که اینها را امر کرد و اندید پس نظر فرمود بسوی آنجماعت و گفت چه میگوئید گمان میکنید که من نمیدانم که شما با پدر این جوان چه کردید
اگر اینرا ندانم نادان خواهم بود پس فرمود اینها را پراکنده کنید و هریک را برپشت ستونی از ستونهای مسجد باز دارید و سرهای
ایشانرا بجامه های خود بپوشانید و نگذارید که یکدیگر را نبینند پس عبید الله بن ابی رافع کاتب خود را طلبید و فرمود صحیفه و دواتی حاضر کن

حاضر کن و در مجلس قضا متمکن گردید و مردم بر دور آنحضرت جمع شدند پس فرمود که هرگاه من الله اکبر گویم شما نیز همه الله اکبر گوئید
پس یکی از ایشان را تنها طلبید و فرمود که نامه و جهات او را در کتبی روی مبارک خود را بسوی او نمود و رویش را گشود و فرمود که ای عبید
آنچه میگویم بشنو پس شروع نمود بسوال کردن از او فرمود که چه روز از خانه‌های خود بیرون رفتید و پدر این جوان با شما بود گفت فلان روز
فرمود که در چه ماه بود گفت در فلان ماه فرمود که بکدام منزل که رسیدید او مرد گفت در فلان منزل فرمود که در خانه که او مرد
گفت در خانه فلان شخص فرمود که چه مرض داشت گفت فلان مرض فرمود که چند روز بیمار بود گفت در فلان عدد از روز پس آنحضرت
احوال او را یک یک سوال نمود که چه روز مرد که او را غسل داد و که او را کفن کرد و کفن او چه بود و که بر او نماز کرد و که او را بقبر برد
و چون حضرت همه را از او سوال نمود و او جواب گفت الله اکبر فرمود و مردم همه صدا به تکبیر بلند کردند پس بقیه او چون گمان کردند که او اقرار
کرده است بر خود و بر ایشان بکشتن آنمرد که مردم صدا به تکبیر بلند کردند پس فرمود که سر و روی اینمرد را بپوشانید و به زندان برید و دیگری را
طلبید و در پیش خود نشانید و رویش را گشود و فرمود که گمان میکردید که من نمیدانم که شما چه کرده اید او گفت یا امیرالمؤمنین من یکی از ایشان
بودم و راضی بکشتن او نبودم و اقرار کرد پس هر یک را طلبید اقرار کردند تا همه اقرار کردند و آنمرد را که اول طلبیده بود حاضر کردند او نیز
اقرار کرد که ما پدر این جوان را کشتیم و مال او را برداشتیم پس حکم فرمود بمال و خون ایشان برای او پس شریح گفت یا امیرالمؤمنین
بیان فرما که حکم داود چگونه بود فرمود حضرت داود روزی گذشت بجمعی از اطفال که بازی میکردند در میان خود طفلی را آواز
میکردند مات الدین یعنی مرد دین پس داود آن کودک را طلبید و پرسید که چه نام داری گفت مات الدین گفت که ترا باین نام
مسمی گردانیده است گفت مادر من پس داود آن کودک را با خود آورد به نزد مادر او و پرسید از آن زن که این فرزند را باین نام
مسمی گردانید گفت پدرش گفت چگونه بوده است آن زن گفت پدر این طفل با جماعتی بسفر رفت و این طفل در شکم من بود پس آن جماعت
برگشتند و شوهر من برنگشت چون احوال او را از ایشان سوال کردم گفتند مرد گفتم مالش چه شد گفتند مالی نگذاشت پرسیدم که آیا وصیتی کرد
گفتند بلی گفت که زن من حامله است باو بگوئید هر چه بزاید خواه پسر خواه دختر نام او را مات الدین نام کند پس من باین سبب این طفل را
باین نام نامیدم داود پرسید آیا می‌شناسی آن گروه را که با شوهر تو بسفر رفتند گفت بلی فرمود که پس بیا با من و آنها زنده اند
پس آنحضرت آن جماعت را از خانه‌های ایشان بیرون آورد و باین نحو میان ایشان حکم کرد تا اقرار کردند و خون و مال را
ثابت کرد بر ایشان و بعد از آن به آن زن فرمود که اکنون نام کن فرزند خود را عاش الدین یعنی زنده شد دین و بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بعد از شریعت حضرت داود علیه السلام صد سال بود و از آنجمله

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که حق تعالی گروهی از ملائکه را برای آدم فرستاد و ...
که ایشان طائفه مکرمه مقربه واقع است پس چون ملائکه حق تعالی ذریت او را در عالم ارواح که مانند مورچگان بودند از پشت
بیرون آوردند از پشت آدم و مانند مگس عسل بکنار روی آدم جمع شدند پس حق تعالی وحی نمود به آدم که نظر کن چه می بینی
آدم گفت که مورچه ریزه بسیار که کنار روی من می بینم حق تعالی فرمود که اینها فرزندان تو اند که از پشت تو بیرون آوردم
که پیمان بگیرم از برای خود به پروردگاری و از برای محمد به پیغمبری چنانچه در آسمان از ایشان پیمان گرفتم آدم گفت چگونه
پروردگارا اینها همه در پشت من گنجایش دارد فرمود که ای آدم به صنع لطیف و قدرت نافذ خود همه را در پشت تو جا
داده ام آدم گفت پروردگارا چه میخواهی از ایشان در پیمان گرفتن فرمود که از ایشان میخواهم که در معبودیت و خداوندی هیچ چیز
با من شریک نگردانند و بمن ایمان آورند آدم گفت پروردگارا هر کس که ترا اطاعت کند او را چه جزا خواهد بود فرمود که
او را در بهشت خود ساکن میگردانم آدم گفت پس هر که از ایشان ترا معصیت کند جزای او چه خواهد بود فرمود که او را در جهنم
ساکن میگردانم آدم گفت پروردگارا عدالت کرده در باب ایشان و اگر ایشان را بگذاری بخود و توفیق ندهی اکثر ایشان معصیت
خواهند کرد پس خدا عرض کرد بر آدم نامهای پیغمبران و عمرهای ایشان را پس چون آدم نام داود و عمر او گذشت و عمر او را
چهل سال دید گفت پروردگارا چه کم است عمر داود و بسیار است عمر من پروردگارا اگر من از عمر خود سی سال برای او بگذارم
آیا جاری خواهی نمود فرمود که بلی ای آدم گفت پروردگارا من از عمر خود سی سال بعمر او افزودم از عمر من بینداز و بر عمر او
اضافه کن پس حق تعالی چنین کرد چنانچه حق تعالی میفرماید در قرآن که محو میکند خدا آنچه را میخواهد و اثبات می نماید آنچه را میخواهد
و نزد او است ام الکتاب یعنی لوح محفوظ که اصل همه کتابها است و کتابهای دیگر از روی او نوشته میشود پس چون مدت عمر
آدم منتهی شد ملک موت نازل شد که قبض روح آنحضرت بکند پس آدم گفت ای ملک موت سی سال از عمر من مانده
ملک گفت آن سی سال را از عمر خود کم کردی و بر عمر داود افزودی در روزی که در وادی روحا در عالم ذر حق تعالی نامهای پیغمبران و ذریت را
بر تو عرض میکرد گفت ای ملک موت بخاطر من نمی آید ملک موت گفت ای آدم آیا تو خود سوال نکردی که حق تعالی برای داود سی سال
از عمر تو محو کند پس حق تعالی برای داود ثبت کرد و از عمر تو در ذکر محو کرد آدم فرمود که اگر نوشته در میان هست حاضر کن تا من
بدانم و در واقع از خاطر آدم محو شده بود پس از آن روز حق تعالی امر فرمود بندگان خود را که هرگاه قرضها و معاملات بخود
قباله و نامه بنویسند تا از خاطر ایشان محو نشود و انکار نکنند و در روایت معتبر دیگر از حضرت صادق منقول است که نه صد سال

در زبور

وَظَنَّ دَاوُدُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ و گمان کرد داود که ما او را امتحان کردیم
بآن حکومت پس طلب آمرزش کرد از پروردگار خود و بسجده در افتاد و انابه و توبه و بازگشت کرد بسوی خدا و از حضرت
امام محمد باقر منقولست که مراد از گمان در اینجا علم است یعنی یقین دانست که خدا او را امتحان کرد فَغَفَرْنَا لَهُ ذَٰلِكَ وَإِنَّ لَهُ
عِنْدَنَا لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ مَآبٍ پس آمرزیدیم از برای او آن را و بدرستیکه هست او را نزد ما قرب و منزلت
و بازگشت نیکو يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ ای داود بدرستیکه گردانیدیم ترا خلیفه
در زمین فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ پس حکم کن در میان مردم براستی وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ
عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ و پیروی مکن خواهش نفس خود را پس گمراه کند ترا از راه خدا إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ
سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ بدرستیکه آنها که گمراه میشوند از راه خدا ایشانرا
عذابیست سخت بفراموش کردن ایشان روز حساب را و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است

که چون خدای تعالی حضرت داود ع را خلیفه خود گردانید در زمین و زبور بر او نازل گردانید وحی کرد
بسوی کوهها و مرغان که با او تسبیح بگویند و سببش آن بود که چون حضرت داود ع از نماز فارغ میشد و برمیخاست
و حمد و تسبیح و تهلیل میکرد و تکبیر الهی و مدح میکرد ملائک از پیغمبران گذشته را و فضائل و اعمال پسندیده ایشانرا یاد میکرد
و شکر و عبادت و صبر کردن ایشانرا بر بلاها مذکور میساخت و حضرت داود را یاد میکرد پس داود مناجات کرد که پروردگارا
بر پیغمبران ثنا کرده و نیکو کرده و بر من ثنا نکرده حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که ایشان بندگان اند که ایشانرا امتحان کردم
و مبتلا گردانیدم و صبر و شکیبایی کردند و باین سبب ثنا و مدح ایشان کرده ام داود گفت پروردگارا مرا نیز امتحان فرما و مبتلا
گردان تا صبر کنم و بدرجه ایشان برسم حق تعالی فرمود ای داود اختیار کردی بلا را بر عافیت ایشانرا امتحان کردم و خبر نکردم
و ترا خبر میکنم ابتلای من در فلان روز از فلان سال بر تو وارد خواهد شد و عادت داود ع چنین بود که یکروز در مجلس بیرون
می نشست و حکم میفرمود در میان مردم و یکروز خود را فارغ میگردانید برای عبادت خدا با پروردگار خود خلوت میکرد
چون آن روز در رسید که حق تعالی او را وعده ابتلا فرموده بود عبادت خود را شدید کرد و در محراب خود خلوت کرد و منع کرد
مردم را که کسی نزد او نرود ناگاه مرغی را دید که در پیش او فرود آمد که بالهای آن مرغ از زمرد سبز بود و پاهایش از طلا و او
دست و منقار منقش از مروارید و زبرجد پس آن مرغ بسیار خوش آمد او را و فراموش کرد حالی که در آن بود و برخواست که آنرا بگیرد

بخشید

بخشد مرا و از من عاقبت میطلبد اگر ترا بخود بگذارم تو نیز گناه خواهی کرد پس حزقیل برخواست و داود را گرفت
بسوی خود برد پس داود و علما با او گفت که ای حزقیل هرگز قصد گناهی کرده گفت نه پرسید هرگز ترا عجبی حاصل شده است
از عبادتی که میکنی گفت نه پرسید هرگز میل بدنیا کرده و خواسته باشی که از شهوات و لذات دنیا حظی حاصل کنی گفت بلی
گاه است که چنین امری در دل من بهم میرسد داود گفت هرگاه او را چنین امری عارض شود چه چیز علاج آن میکنی گفت داخل
این رخنه کوه میشوم و از آنچه در اینجا است عبرت میگیرم پس داود داخل آن رخنه شد ناگاه دید که تختی از آهن گذاشته است
و بر روی آن تخت کاسه‌های سر کهنه شده و استخوانهای پوسیده ریخته شده است و در آنجا لوحی بود که در آن لوح نوشته بود که منم اروی بن سلم
هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا کردم و هزار دختر را بکارت بردم و آخر کار من این شد که خاک بستر من گردید
و سنگ بالش من شد و کرمها بر سر من گردیدند و مارها و کژدمها همسایگان و مصاحبان من شدند پس هر که مرا باینحال به بیند فریب دنیا را
نخورد پس داود از آنجا گذشت و رفت نزد قبر اوریا و او را صدا کرد جواب نداد باز دیگر او را ندا کرد جواب نداد مرتبه سوم
اوریا گفت ای پیغمبر خدا چه کار داری مرا از سروری که داشتم باز آوردی گفت ای اوریا مرا بیامرز و گناه مرا ببخش
پس حق تعالی وحی کرد که ای داود برای او ظاهر کن چه کرده و از او آمرزش بطلب پس باز سه مرتبه او را ندا کرد تا جواب
گفت پس داود گفت که ای اوریا چنین کاری کرده ام اوریا گفت آیا پیغمبران چنین کارها میکنند چون دیگر او را ندا کرد جواب نشنید
پس داود بر زمین افتاد گریه و زاری کرد پس حق تعالی وحی کرد بخزانه دار فردوس که اعلای مراتب بهشت است پرده بردار تا اوریا
فردوس را به بیند چون پرده برداشته شد اوریا فردوس را دید پرسید که این بهشت از برای کیست حق تعالی فرمود این بهشت
از برای کسی است که گناه داود را ببخشد اوریا گفت که پروردگارا گناه داود را بخشیدم پس داود بسوی بنی اسرائیل برگشت
و بعد از آن هرگاه از نماز فارغ میشد وزیر او برمیخواست و حمد و ثنای خدا میگفت و بر پیغمبران ثنا میگفت و بعد از آن
میگفت که داود پیش از گناه چنین و چنین فضیلتها داشت پس داود غمگین شد حق تعالی باو وحی کرد که ای داود گناه ترا
آمرزیدم و ننگ گناه ترا بر بنی اسرائیل لازم گردانیدم داود گفت پروردگارا تو عادلی و جور نمیکنی چگونه ننگ گناه مرا بر بنی اسرائیل
لازم میگردانی فرمود که چون تو را ده آن عمل کردی بر تو انکار نکردند پس بعد از آن زن اوریا با فرزندی که از او بود در حباله سلیمان
علیه السلام از او بهم رسید و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اوریا کشته نشد و بعد از توبه داود دوستی او با اوریا بهم رسید
و بعد از آن ملک الموت به نزد زن او آمد و بعد از آن فوت شد و بعد از فوت او داود زن او را در حباله خود در آورد

قصه نیز از جمله قصه‌هاییست که متمسک باید نباشد چه اند جمعی که تجویز گناه نسبت به پیغمبران میکنند از اهل سنت و اکثر آن قصه را
باین نحو نقل کرده اند که در این روایت مذکور شد و بعضی از شیعه نیز نقل کرده اند چون سابقا دانستی که ضروری
دین شیعه است عصمت پیغمبران پس باید که بعضی از اجزای این روایت محمول بر تقیه باشد چنانچه بسند معتبر از ابو بصیر منقولست
که گفت بحضرت صادق ع عرض کردم که چه میفرمائید آنچه مردم در باب داود و زن اوریا میگویند فرمود که اینها را عامه افترا کرده اند
بر آنحضرت و در حدیث دیگر منقولست که آنحضرت فرمود که اگر دست بیابم بر کسیکه گوید که داود دست بر زن اوریا گذاشت
بر او دو حد جاری خواهم زد یکی برای فحش گفتن و دیگر برای آنکه ناسزا به پیغمبر خدا گفتن و همین مضمون را عامه نیز از حضرت امیرالمؤمنین
نقل کرده اند و بنابر مذهب شیعه و بعضی از محققین عامه که تجویز گناه نسبت به پیغمبران نمیکنند علاوه بر آن استغفار حضرت داود از برای
چه بود و آن قصه را نسبت به خدا نسبت داده چه بود در این مقام چند وجه گفته اند اول آنکه استغفار برای گناه نبود بلکه برای تذلل
و خشوع و شکستگی نزد حق تعالی بود دوم آنکه اوریا زن را خواستگاری کرده بود و داود بعد از آن او را خواستگاری کرد و اوریا زن
نداشت و داود نود و نه زن داشت و اولیای آن زن او را بر اوریا اختیار کردند چون چنین کرد حق تعالی او را باین مکروه
معاتبه فرمود سوم آنکه داود اوریا را بجنگی فرستاده بود چون خبر شهادت او رسید بسیار متأثر نشد باعتبار آنکه دانست زن
بعقد داود در خواهد آمد و این نیز مکروهی بود که مناسب شان آنحضرت نبود اما موجب گناه نبود پس خدا ملکی چند را
بتنبیه آنحضرت فرستاد چهارم آنکه آن دو شخص ملک نبودند بلکه دزدان بودند و برای ضرر رسانیدن بآنحضرت آمده بودند چون دیدند
آنحضرت بیدار است عذر ساختند و داود بایشان گمان بد برد و اراده کرد که ایشان را آزار کند پس بکمال حلم عفو کرد و
استغفار کرد و متعرض ایشان نشد پنجم آنکه معاتبه الهی نسبت برای آن بود که تعجیل در حکم کرد که پیش از آنکه از مدعا علیه
سوال نماید فرمود که بر تو ستم کرده است و عوض آنکه میبایست پیش از حکم ... آن بود که پیش از آنکه از خصم او
جواب و حجت را بشنود این را گفت پس برای این ترک اولی استغفار نمود چنانچه بسند معتبر منقولست که علی بن جهم در مجلس مامون
از حضرت امام رضا ع از این آیه سوال نمود حضرت فرمود که علمای شما در میان خود چه میگویند علی بن جهم گفت میگویند
که داود در روزی در محراب خود نماز میکرد ناگاه شیطان نزد او بصورت نیکوترین مرغی از مرغان ظاهر شد پس داود نماز خود را
قطع کرد و برخاست که مرغ را بگیرد پس مرغ پرواز کرد و بر بام خانه نشست داود نیز بر بام بالا رفت پس مرغ بخانه اوریا
پسر حنان رفت و داود نظر کرد در خانه اوریا ناگاه نظرش بر زن اوریا افتاد که غسل میکرد و برهنه بود ...

بخنیه

از محبت او بیقرار شد و اوریا را به بعضی از جنگها فرستاده بود پس نوشت به سرکرده آن لشکر که مقدم دار اوریا را

پیش تابوت و چون اوریا را مقدم داشتند فتح کرد بر کافران غالب شد چون این خبر به داود رسید غمگین شد و بار دیگر

نوشت که او را پیش تابوت مقدم گردان در جنگ چون چنین کردند اوریا شهید شد پس داود زن اوریا را نکاح کرد

چون حضرت امام رضا این قصه را بانیو مه (؟) از علی بن الجهم استماع نمود دست مبارک را بر پیشانی خود زد و گفت انا

لله و انا الیه راجعون نسبت میدهید به پیغمبری از پیغمبران خدا که نماز خود را سبک شمرد و برای مرغی نماز را قطع کرد و آنگاه

عاشق زن مردم شد و برای این سبب شوهر او را کشت پس علی بن الجهم گفت یا ابن رسول الله پس گناه او چه بود حضرت فرمود

گمان کرد که حق تعالی خلقی داناتر از او نیافریده پس دو ملک را خدا فرستاد که از دیوار غرفه او بالا رفتند و چون نزد او

رفتند و مدعی دعوی خود را نقل کرد چنانچه حق تعالی فرستاده است داود مبادرت کرد و پیش از آنکه از دیگری بپرسد که آنچه او

دعوی میکند راست است یا نه و پیش از آنکه از مدعی گواه بر دعوای او بطلبد فرمود که بر تو ظلم کرده است که گوسفند ترا خواسته

که با گوسفندان خود ضم کند پس این خطا و ترک اولائی بود که در حکم کردن از آنحضرت صادر شد نه آنچه شما میگوئید آیا نمیشنوی

که حق تعالی بعد از آن میفرماید ای داود ما ترا خلیفه گردانیدیم در زمین پس حکم کن در میان مردم بحق پس علی بن الجهم گفت

یا ابن رسول الله پس قصه او با اوریا چه بود فرمود که در زمان داود مقرر چنین بود که زنیکه شوهرش میمرد یا کشته میشد دیگر شوهر نمیکرد

هرگز و اول کسی که حق تعالی از برای او حلال گردانید که زنی را که شوهرش کشته شده باشد بخواهد داود بود پس چون اوریا کشته شد

و عده زن او منقضی شد حضرت داود زن او را خواست و آنچه بر زن اوریا گران آمد همین بود و داود اول مرتبه این حکم را

مباح گردانید مولف گوید که ممنوع بودن حکم در زمان غیر پیغمبران اولوالعزم علیهم السلام خلاف مشهور است و ممکن است

حضرت موسی خبر داده باشد که این حکم تا زمان داود خواهد بود و بعد از آن حکم دیگر خواهد بود یا آنکه نسخ کل مخصوص زمان پیغمبر

اولوالعزم است و استبعادی ندارد که در بعضی از احکام جزئیه هم در زمان پیغمبر مرسل دیگر منسوخ تواند شد و بدانکه این بعضی

از وجوه است که در این قصه گفته اند و وجه آخر موافق حدیث بهترین وجوه است و سایر وجوه را در کتاب بحار الانوار بیان

کرده ام و مجملا باید دانست که گناه از پیغمبران صادر نمیشود و لیکن چون نسبت بمرتبه ایشان اولی از ایشان ترک اولی و تذلل و مسکینی

و انکسار بیست و آنچه بدون صدور نهی مخالفتی صادر نشود و لهذا حق تعالی گاهی انبیا را بر ... ترک اولی ... میگذارد

که تا بعجز و ترک اولی از ایشان صادر کرده تا بعجز یقین بدانند که امتیاز ایشان از سایر خلق بعصمت الهی است و در جای

کمالات ایشان بسبب این آیات سبحانی است و تعجب در این معنی در مقام توبه و انابه و تذلل و تضرع و انکسار در آمده و آنچه موجب
محبت و قرب و کمالات و علو درجات ایشان گردد و مرتبه ایشان اضعاف مضاعفه زیاده از پیش از صدور این معنی از ایشان
گردد لهذا حق تعالی شانه خطاب فرمود که بدرستیکه بندگان مرا تو را بر ایشان سلطنتی نیست مگر آنها که متابعت تو نمایند از
گمراهان زیرا که اگر گاهی شیطان ایشان را اندک لغزشی نماید در فرودی الطاف سبحانی شامل حال ایشان گردد بر رغم او [illegible]
درجات ایشان رفیع تر و مراتب قرب و محبت ایشان فزونتر می شود چنانچه در قصه آدم علیه السلام میفرماید که آدم نافرمانی کرد و گمراه شد
پس خدا او را برگزید و توبه او را قبول کرد و به درجات معرفت و قرب خویش هدایت نمود و در این قصه بعد از صدور این امر از او
میفرماید که او را آمرزیدیم و او را نزد ما قرب و منزلت بزرگیست و بازگشت نیکو است ما را و بعد از آن او را خطاب خلافت و جانشینی
در زمین فرمود و اگر در این معنی اندک تفکر نمائی بعجایب سبحانی حکمتها برای وجود شیطان و تزئین شهوات در نفس انسان بر تو ظاهر میشود و شاید
که ارتکاب ترک اولی او موجب حصول تضرع و زاری کردن شود در درگاه خدا عین صلاح او است و آنکه ظاهرا او را از بهشت
بیرون کردند اما بتوبه و انابه و تضرع او را در بهشت های قرب و محبت و معرفت سبحانی داخل ساختند بعد از آنکه هر قطره از اشک
مبارک او ریخته شد درختان عجائب محبت و قرب و میوه ها بهم رسانید در بساتین معرفت او انواع ریاحین و الوان گلها نشو و نما کرد
و هر آهی که کشید خرمن گناه صد هزار عاصی را محو گردید و به هر ناله چندین لبیک از درگاه عزت و جلال ربانی شنید و به هر اندوه
[illegible] برای خود و گروهی بسیار کرد انید و یک جهت تفصیل این سر بر ملکات نیست و کمالات محبت و معرفت [illegible] -
اشکها از دیده و باران بارید و [illegible] تاج عزتش گردید و هر [illegible] خونین هر بر چهره محبت از این او روان گردید مانند لعل آبدار
اکلیل [illegible] زیبا بخشید و یک جهت تفصیل این سر بر ملکات است و کمالات محبت و معرفت غالبا بدون این بسر نمی شود و اگر
ترک اولی نباشد نیز مقربان از در تغیر حالی یا منتقل شدن از درجه قرب بمرتبت و متوجه شدن بامور ضروری از هدایت خلق و معاشرت
با ایشان یا ارتکاب بعضی از لذات حلال چون مرتبه ایشان بلند میفرماید در درگاه عالم اسرار بقدر عجز و انکسار و استغفار
و اعتذار پیشه کنند و نسبت گناه بخود دهند و بجوهرهای عظیم نسبت لحظه غفلت را [illegible] بجا آورند چنانکه در مناجاتهای انبیا و مرسلین
و ائمه طاهرین خصوصا حضرت سید الساجدین صلوات الله علیهم اجمعین ظاهر است و در این مقام سخن بسیار است و مجال تنگ
است و معنی نازک است و عقلها قاصر است و هر که درین دریا قطره چشیده است بالاتر حق محکوم است [illegible]
و آنکه [illegible] مناجات [illegible] است و آن ساحل دریای محبت و امتی ترک کرده و آن مرتبه زاهدان خشک [illegible]

رحمت من شود و همچنین تطیّر و فال بد ضرر نمی‌رساند کسی را که از آن پروا نکند همچنین نجات نمی‌یابند از فتنه و بلیه‌ها که
تطیّر و تفأل بد میکنند و حضرت فرمود که نزدیکترین مردم بمن در روز قیامت تواضع کنندگانند و دورترین مردم از من در روز قیامت
متکبرانند و در چند حدیث حسن و معتبر از آنحضرت منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود که بدرستیکه بنده از بندگانم حسنه
بسوی من می‌آورد و بهشت خود را بر او مباح میگردانم داود گفت پروردگارا آن حسنه کدام است فرمود که آن بنده
مومن مرا شاد گرداند اگرچه بدانه خرمائی باشد پس داود گفت سزاوار است کسی‌که ترا شناخت امید خود را از تو قطع نکند و بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر منقول است که حضرت داود بحضرت سلیمان گفت ای فرزند زنهار بسیار خنده مکن که بسیار خندیدن
بنده را در روز قیامت فقیر و مفلس میگرداند ای فرزند بر تو باد بسیار خاموشی مگر از چیزی که دانی خیر تو در گفتن است
بدرستیکه یک پشیمانی بر خاموشی بسیار بهتر است از پشیمانیهای بسیار که در بسیار سخن گفتن باشد ای فرزند اگر سخن گفتن از نقره
سزاوار است و خاموشی از طلا باشد و در حدیث معتبر دیگر فرموده که در حکمت آل داود نوشته است که ای فرزند آدم چگونه هدایت دیگران
سخن میگوئی و خود از خواب غفلت بیدار نشده ای فرزند آدم دل تو صبح کرده است با قساوت و فراموش کرده
عظمت پروردگار را خود اگر عالم بودی بعظمت و جلال پروردگار خود پیوسته از عذاب او ترسان و از برای وعده‌های او
امیدوار میبودی وای بر تو چگونه یاد نمیکنی لحد خود را و تنهائی خود را در آن مکان و بسند معتبر از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السلام که ای داود بنده حسنه نزد من می‌آورد در روز قیامت
و من او را بسبب آن حسنه حاکم میگردانم که در جای بهشت هر جا خواهد باشد داود گفت پروردگارا آن کدام بنده است
فرمود که آن بنده مومنی است که سعی کند در حاجت برادر مومن خود و خواهد که آن حاجت روا شود خواه بشود و خواه نشود و در روایت معتبر
منقول است در تفسیر قول تعالی وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِن بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ
الصَّالِحُونَ که مراد آن است که ما نوشتیم در زبور بعد از آنکه در سایر کتابهای پیغمبران دیگر نوشته بودیم که زمین
بمیراث خواهد رسید به بندگان شایسته ما که قائم آل محمد صلوات الله علیه و اصحاب آنحضرت اند فرمود که در زبور خبرها
و وقایع آینده هست و مشتمل است بر تحمید و تمجید و ذکر خدا و دعاها و در حدیث صحیح از حضرت صادق منقول است که حق تعالی وحی نمود
بسوی داود علیه السلام که بگو بجباران هر بنده که من او را بامری مأمور گردانم و اطاعت من بکند البته بر من لازم است که او را
یاری کنم بر طاعت خود و اگر از من حاجتی طلبد بدهم و اگر مرا بخواند او را اجابت کنم و اگر از من طلب پناه کند از بلاها او را پناه دهم

واگر از من طلبد کفایت از شر دشمن خود را او را کفایت کنم و اگر بر من توکل کند او را حفظ کنم و اگر جمیع خلق با او در مقام
در مقام کید و مکر باشند دفع کید همه از او بکنم و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود علیه السلام که [illegible]
با یکدیگر دوستی میکنند بزبانها و دشمنی میکنند بدلها و ظاهر میگردانند عمل آخرت را برای دنیا و پنهان میکنند در دلهای خود غش
و دغل را و در حدیث دیگر منقولست که خدا وحی نمود بسوی داود که مرا یاد کن در ایام شادی و نعمت تا مستجاب گردانم دعای ترا
در ایام بلا و شدت و فرمود که ای داود مرا دوست دار و محبوب گردان مرا بسوی خلق من داود گفت پروردگارا من ترا
دوست میدارم چگونه ترا محبوب گردانم نزد خلق تو فرمود که یاد کن نعمتهای مرا نزد ایشان تا مرا دوست دارند و در حدیث معتبر
از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در حکمت آل داود نوشته است که بر عاقل لازم است که عارف باشد باهل زمان خود و
متوجه امر خود باشد و پیوسته متوجه اصلاح نفس خود باشد و زبان خود را از لغو و سخنان لغو نگاه دارد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی نمود
بسوی داود علیه السلام که ای داود بشارت ده گناهکاران را و بترسان صدیقان را داود گفت پروردگارا چگونه گناهکاران را
بشارت دهم و صدیقان را بترسانم فرمود که ای داود بشارت ده گناهکاران را که من توبه ایشان را
قبول میکنم و از گناهان ایشان عفو میکنم و بترسان صدیقان را که عجب نکنند بکردارهای خود که هر بنده را که من در مقام حساب بدارم
البته هلاک میشود و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که روزی حضرت داود علیه السلام نشسته بود جوانی نزد آنحضرت
نشسته بود و بسیار ژنده جامه های کهنه پوشیده و پیوسته بخدمت آنحضرت می آمد و می نشست و سخن نمیگفت پس در این روز ملک موت
نزد داود علیه السلام آمد و سلام کرد بر آنحضرت و نظر تندی بسوی آن جوان کرد پس داود علیه السلام از سبب این نظر کردن از ملک موت
سوال کرد ملک موت گفت که من مامور شده ام که بعد از هفت روز قبض روح او بکنم در همین موضع پس داود بر او رحم کرد
پرسید که ای جوان آیا زن داری گفت نه هرگز زنی تزویج نکرده ام داود گفت برو نزد فلان مرد که مرد عظیم القدری از بنی اسرائیل
نام برد و بگو که داود ترا امر میکند که دختر خود را بعقد من درآوری و امشب زفاف کنی و آنچه از خرجی میخواهی بردار و نزد
زن خود باش تا هفت روز و بعد از هفت روز در همین موضع نزد من بیا پس چون آن جوان رسالت داود را بآن مرد رسانید او
اطاعت کرد و دختر خود را بعقد او درآورد و هفت روز نزد او ماند و روز هشتم بخدمت آنحضرت آمد حضرت از او پرسید که چون
یافتی خود را در این هفت روز گفت هرگز در نعمت و شادی مانند این ایام نبوده ام داود گفت بنشین و منتظر آمدن ملک موت شد
که بیاید و قبض روح او بکند چون دیر شد داود گفت برو بخانه خود و با اهل خود باش و در روز هشتم باز نزد ما بیا

نماند پس آن جوان رفت و باز روز هشتم آمد بخدمت آنحضرت آمد چون ملک نیامد ماند او را مرخص فرمود و گفت روز هشتم
در همین خانه که این جوان نشسته بود ملک الموت بنزد من آمد داود با او گفت که تو گفتی که مأمور شده ام بقبض روح این جوان تا هفت روز
گذشته داود گفت که هشت روز گذشت که او زنده است ملک گفت ای داود حق تعالی رحم کرد بر او برحم کردن تو بر او
و اجل او را سی سال پس انداخت و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی داود که خلاده
دختر اوس را بشارت بده ببهشت و اعلام نما او را که او قرین تو خواهد بود در بهشت پس داود بدر خانه او رفت و در زد
و آن زن بیرون آمد و گفت آیا در باب من چیزی نازل شده است فرمود بلی گفت چه چیز نازل شده است داود گفت خدا را
حق تعالی که آن زن گفت آیا کسی دیگر هست که مثل نام من نامی داشته باشد داود گفت نه خدا ترا بالخصوص فرموده است
گفت ای پیغمبر خدا ترا تکذیب نمیکنم و بخدا سوگند که در خود نمی یابم چیزی را که سبب آن تواند بود که تو میفرمائی داود گفت مرا خبر ده از
احوال پنهان خود گفت هرگز دردی یا بلائی یا رنجی بمن نرسید مگر آنکه بر آن صبر کردم و از خدا نطلبیدم که مرا بحال دیگر
بگرداند و با آن حال راضی بودم و شکر کردم خدا را بر آن حال و حمد گفتم داود گفت بهمین خصلت باین مرتبه رسیده ای
و این طریقه ایست که حق تعالی برای شایستگان بندگان خود پسندیده است و در بعضی از روایات منقولست که زبور
داود علیه السلام صد و پنجاه سوره بود و در آنجا مکتوب بود که ای داود بشنو از من آنچه میگویم و حق میگویم آنچه میگویم هر که نزد من
آید و مرا دوست دارد او را داخل بهشت گردانم ای داود بشنو از من آنچه میگویم و آنچه میگویم حق است هر که نزد من آید و شرمنده
باشد از گناهان خود گناهان او را بیامرزم و از خاطر حافظان اعمالش محو کنم و در روایت دیگر وارد شده است که حق تعالی وحی نمود
بسوی داود که ای داود حذر نما از دلهائی که چسبیده اند بشهوتهای دنیا که عقلهای ایشان محجوب اند از من و فیض من بایشان نمیرسد ای
داود هر که محبوبی را دوست دارد تصدیق قول او می نماید و هر که انس بحبیبی دارد قول او را قبول میکند و هر که وثوق و اعتماد
بحبیب خود دارد کارهای خود را باو میگذارد و هر که بسوی حبیب خود مشتاق است اهتمام میکند در رفتار بسوی او که زود بخدمت
او برسد ای داود یاد کردن من برای یاد کنندگان من است و بهشت من برای اطاعت کنندگان است و زیارت من برای مشتاقان
من است و خود منم بتنهائی برای مطیعان خود و منقولست که حق تعالی بآنحضرت وحی نمود که بگو بطالوت پادشاه جبار که من ترا پادشاه
نکرده ام که دینار را بر روی دنیا جمع کنی ولیکن ترا پادشاه کرده ام که دعای مظلومان را از من رد کنی و ایشان را یاری کنی بدرستیکه من
سوگند بذات مقدس خود خورده ام که مظلوم را یاری کنم و انتقام بکشم از برای او از کسیکه در حضور او بر او ستم کنند و یاری او نکند

منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السلام که ای داود مرا شکر کن چنانچه سزاوار شکر من است داود گفت خداوندا
چگونه ترا شکر کنم چنانچه حق شکر تست و حال آنکه شکر کردن من ترا نعمتی است از جانب تو پس خدا وحی نمود که چون اقرار کردی
که حق شکر را بجا نمی توانی آورد شکر کردی مرا چنانچه حق شکر من است و در روایت دیگر وارد شده است که داود در دعا تنها بصحرا
رفت پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که ای داود چرا چنین تنهائی میکنی داود گفت خداوندا شوق لقای تو و مناجات تو در میان من
و خلق حایل گردیده است پس خدا وحی نمود بسوی او که برگرد بسوی خلق من که اگر یک بنده گریخته را بدرگاه من بیاوری
ترا در لوح حمید کرده شده می نویسم و در روایت دیگر وارد شده است که در حکمت آل داود نوشته است که لازم است بر عاقل که غافل
نگردد از چهار ساعت ساعتی که با پروردگار خود مناجات میکند و ساعتی که محاسبه نفس خود میکند و ساعتی که صحبت میدارد با برادران
مومن خود که عیبهای او را باو راست بگویند و ساعتی که مشغول لذت نفس خود گردد در چیزی که حلال و پسندیده باشد و این ساعت
یاور است بر ساعتهای دیگر و بسند صحیح منقولست از زنی که در زمان حضرت داود بود که مردی می آمد و او را اکراه میکرد در زنا
پس خدا روزی در دل آن زن انداخت که با آن مرد گفت که هرگاه تو نزد من می آئی که زنا کنی دیگری نیز نزد زن تو میرود که با او
زنا میکند پس آن مرد در همان ساعت بخانه خود برگشت و دید که مردی با زن او زنا میکند پس آن مرد را برداشت و نزد داود
آورد و گفت ای پیغمبر خدا بلائی بر من آمده است که بر هیچکس نیامده است داود گفت آن بلا چیست گفت این مرد را نزد زن خود
یافتم پس خدا وحی کرد بداود که بگو باو که آنچه میکنی جزا می یابی و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حق تعالی وحی فرستاد
بسوی داود که هر بنده بسوی من پناه آورد در نگاهداشتن از بلاها و طلب نعمتها بر من توکل کند نه دیگران و دانم از نیت او
که در این دعوی صادق است و آسمانها و زمین و هرکه در آنهاست با او در مقام کید و ضرر درآیند البته ترا او بدر کنم از میان آنها
قرار دهم و او را از شر ایشان نجات دهم و هر بنده که از نیت او دانم که اعتماد بر غیر من میکند و پناه بغیر من میبرد البته قطع کنم
اسباب آسمانها از دست او و زمین را در زیر او سست گردانم و پروا نکنم در هر وادی که هلاک شود و در حدیث معتبر دیگر
که حق تعالی وحی نمود بداود ع که بگو بجباران و ستمکاران که مرا یاد مکنند که حتم کرده‌ام که هر بنده که مرا یاد کند من او را یاد کنم
و چون ایشان مرا یاد کنند یاد کنم ایشان را بلعنت و بسند صحیح از امام محمد باقر ع منقولست که در بنی اسرائیل عابدی بود که حضرت داود ع
را عبادت او بسیار خوش می آمد پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که هیچ کار او ترا خوش نیاید که او مرائی است و عبادت
برای مردم میکند پس چون آن شخص مرد نزد داود آمدند و گفتند فلان عابد مرد داود گفت او را دفن کنید و بجنازه او حاضر نشد

و نجوی نغمات و زمزمه‌ها در میان هوا نگاه داشته‌ام که ترا تسبیح میگویند و در طلب رضای من می پویند و تسبیح میکنند و مهیای قرب جنت
خداوند خلق کننده نور در سوره مقدس نوشته است که ای داود بشنو آنچه من میگویم و آنچه سلیمان را که بگوید بعد از تو که من
بمیراث خواهم داد محمد صلی الله علیه و آله و امت او آنست برخلاف شما خواهند بود و نمازهای ایشان با طنبور و ساز و نوا نخواهد بود
تقدیس مرا چون نغمه تقدیس من بلند کنی در هر ساعت گریه بسیار کن ای داود نیکوئی است اصل آنکه جمع کننده مال از حرام که من نماز ایشان را
قبول نخواهم کرد و از بدر خود دور گردان بسبب معصیت و از برادر خود کناره بسبب حرام و نخوان بنی اسرائیل خبر آمد مردرا که دو چند او در بسر
بودند و آن برای بردن تجارت آمد و در وقت نماز واجبی پس یکی از ایشان گفت که من ابتدا بامر خدا میکنم و دیگری گفت که من ابتدا
بتجارت خود می کنم و بعد از آن بامر خدا میپردازم پس یکی متوجه تجارت شد و دیگری متوجه نماز شد پس وحی کردم بسوی ابر که با او
برق و صاعقه او را فرو گرفت و مشغول شد با بر و طلب تجارت و نماز بر هر دو از دست او رفت و در خانه‌اش بسوخته
که نظر کنید هر دو دنیا و زباله طلبی او چه میکند با صاحبش ای داود هرگاه بینی ظالمی را که دنیا او را برداشته است آرزوی حال او مکن
هر آینه یکی از دو چیز از برای او خواهد بود یا مسلط میگردانم بر او ظالمی که از او ظالم‌تر باشد که از او انتقام بکشد یا مراو را لازم میگردانم
در روز قیامت هر حقوق مردم را اداء خانش بدهکند ای داود اگر می بینی آنها را که حقهای مردم بر دوش ایشان مانده است در دنیا
هر آینه خواهی دید بر گردن ایشان طوقی از آتش خواهد بود پس حساب کنید نفسهای خود را و در مقام انصاف باشید با مردم و ترک کنید
دنیا و زینتهای او را ای بسیار غافل چه میکنی دنیا را که در او آدمی صبح صبح از خانه سر و سر میرود و شام بیمار میگردد و باز از در
بیرون میرود با علتها و زنجیر بر میگردد و در صبح بیرون میرود و گشته بر دوش میگردانند و آخر شما اگر ببینید بهشت را و آنچه در آن مهیا
کرده‌ام برای دوستان خود از نعمتها را هیچ چیز دنیا را لذت نبخشید در قیامت ندا خواهم کرد دوستان خود را که کجایند آنها که در دنیا
مشتاق بودند بطعام و شراب لذیذ از برای شکم من ترک کردند کجایند آنها که خنده را بگریه مخلوط کردند کجایند آنها که در زمستان
و تابستان در مسجد با من همدم بودند نظر کنید امروز الله و ببینید که چه نعمتها برای شما مهیا کرده‌ام و بسیار ربوده در جاهائی که مردم
پس امروز از هر چه میخواهید لذت بیابید که از شما راضی شدم در رستگی عملهای پاکیزه شما دفع میکردم غضب مرا از اهل دنیا ای رضوان
ایشان را آب ده چون آب بخورند نضارت و حسن بر وجه ایشان زیاده گردد و پس رضوان گوید که برای این حق تعالی این نعمتها
بشما عطا کرد که در جهان شما بفرج حرام نرسید و آرزوی حال پادشاهان و توانگران نکردید پس گویم ای رضوان خلعتها بر کردن ایشان
آنچه من برای بندگان مخلص مهیا کرده‌ام بهشت برابر آنها ای داود هر که با من تجارت کند سودمندترین تجارتها کند

و آنچه و لازم شده است بعث من بر هر که در زمین تسلطی بهم رسانیده و مالدار و بر ایشان نزدیک بحکم بر ایشان جاری نکرده
شما متابعت خواهشهای نفسهای خود میکنید در دنیا این کی خواهد گذشت و در وقتی که خلوت کنم با شما آنچه بسیار نگردم
شما را که مشوش خوشحالیها شوندگان شوید و از بابهای خود را در را که اید در بحر صفتها مردم بتنزیه بهت خالق اورده در روز
سخت و نجم مکتوب کرا ای داود نحوان بر بنی اسرائیل خبر مرده را مطلع او شدند تمام اطراف زمین تا آنکه جون مستقل شد
سعی کرد در زمین بفساد و حق را فراموش کرد و باطل را ظاهر کردانید و دنیا را عمارت کرد و قلبها سخت و ما آنها جمع کرد
پس ناگاه در عین عیش و نعمت او وحی کردم بزنبوری در راه او داخل شود و خبر دهد او را بکرد پس زنبور داخل شد در وقتیکه
در را واعوان و دربانان او همه حاضر بودند و به بیشتی بر پهلوی روی او زد و در بدنش ورم کرد و چشمهای خون و چرک
از رویش جاری شد و گوشت رویش را همه فاسد کرد و کسی از بعضی دیگر نزد باب او نمیتوانست نشست تا آنکه جون مرد جسد او را
بیابان در فن کردند اگر او مار را خبر میبود این قصه ایشان از ما فرق من ما رسیده است و لیکن مشغول گردیده اند بلهو و لعب دنیا
پس بگذار ایشان را در لهو و لعب خود ما امر ما رسیده است من ضایع نمیکرد اجر نیکوکاران را و سیخال الور اسلام در
بیان قصه اصحاب سبت است حق تعالی فرموده است که **وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنكُمْ فِي السَّبْتِ**
فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ یعنی بتحقیق دانستید حال آنجماعت را که تجاوز از حد و نافرمانی کردند از شما
در حکم روز شنبه که شکار ماهی در شنبه کردند پس گفتیم مر ایشان را که بوده باشید بوزینها رانده و از رحمت خدا و ذلیل و حقیر
و در حدیث امام حسن عسکری علیه السلام در معنی که یعنی از رانده شده از خیر **فَجَعَلْنَاهَا نَكَالًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا**
خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ پس گردانیدیم مسخ کردن ایشان را عقوبتی و زجر کننده مر آنچه را پیش روی ایشان بود
آنچه پشت سر ایشان بود و پندی و موعظه ای مر پرهیزکاران را بعضی گفته اند که یعنی مسخ ایشان عبرت گردید از برای شهرها که پیش روی ایشان بود
و شهرها که در عقب شهر ایشان بود و بعضی گفته اند که عقوبتی بود برکارها که پیش از شکار ماهی و بعد از آن کرده بودند و از حضرت امام محمد باقر
و حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که یعنی عبرت گردید برای آنها که در زمان ایشان بودند و بعد از ایشان آمدند و قصه ایشان را شنیدند
حق تعالی ما از عذاب ایشان پند بگیریم و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقولست که یعنی این مسخ که ما ایشان را کردیم آن جوار
و ذلیل گردانیدیم و دور از رحمت خود ساختیم عقوبتی و بازدارنده بود آن ایشان را از آنچه پیش از مسخ مرتکب شدند از گناهانی که
کرده بودند و منع کننده بود جمعی را که ایشان را بر آن حال مشاهده کردند مرتکب شدن امثال آن و باعث شد که ایشان پند گیرند و موعظه

فرمانده بود بر پرهیزکاران را که پند گیرند بعقوبت ایشان و ترک محرمات نمایند و قوم او پند دهند و از گناهان که سبب عقوبتهاست حذر نمایند
پس فرمود که حضرت امام زین العابدین ع فرمود که این جماعت گروهی بودند که در کنار دریا ساکن بودند و حق تعالی ایشان را
نهی کرده بود ایشان را از شکار کردن ماهی در روز شنبه پس متمسک شدند بحیله که بر خود حلال کنند آنچه خدا بر ایشان حرام گردانیده بود
پس نقبها و جدولها کندند بسوی حوضها که ماهی از آن راهها داخل حوضها توانند شد و نتوانند گشت پس چون روز شنبه
ماهیها بامان الهی می‌آمدند و از راه نقبها و جدولها داخل حوضها و غدیرهای ایشان میشدند و چون آخر روز میشد و میخواستند
برگردند بدریا که از شر شکار کنندگان ایمن گردند نمیتوانستند برگشت و شب در آن حوضها محصور میماندند که بدست ایشان میتوانستند گرفت
بی شکار کردن و چون روز یکشنبه میشد آنها را میگرفتند و میگفتند ما در شنبه شکار نکردیم و در یکشنبه شکار کردیم و دروغ میگفتند
آن دشمنان خدا بلکه بسبب حیلها و رخنها در روز شنبه کرده بودند شکار کرده بودند و آنچنان ماندند تا مال ایشان بسیار شد و سبب
آن توانگری و ثروت در اموال زنان بسیار گرفتند و بانواع نعمتها تنعم میکردند و ایشان زیاده از هشتاد هزار نفر بودند و هفتاد هزار کس
از ایشان مرتکب این عمل شدند و نیکان ایشان انکار کردند چنانچه حق تعالی فرموده است در جای دیگر وَاسْئَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي
كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ یعنی سؤال کن ای محمد از ایشان از حال اهل شهری که نزدیک دریا بود اِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ
در وقتیکه از حکم خدا بیرون میرفتند در شکار کردن در روز شنبه اِذْ تَاْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعًا وَيَوْمَ
لَا يَسْبِتُونَ لَا تَاْتِيهِمْ در وقتیکه می‌آمدند بسوی ایشان ماهیهای ایشان در روز شنبه بر روی آب پیدا و بسیار با سرها از آب
بیرون کرده و در روزیکه روز شنبه نبود نمی‌آمدند بسوی ایشان وَاِذْ قَالَتْ اُمَّةٌ مِنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْمًا اللّٰهُ مُهْلِكُهُمْ
اَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا و یاد آور وقتی را که گفتند گروهی از ایشان که جماعتی دیگر را پند میدادند گروهی را که خدا هلاک کننده
ایشان خواهد بود در دنیا یا عذاب کننده ایشان خواهد بود بعذاب سخت در آخرت و حضرت امام علیه السلام فرمود که مراد از هلاک کردن
عذاب استیصال است و مراد از عذاب عذابها و بلاهای دیگر است و فرمود که این سخن را شکار کنندگان و گناهکاران در جواب واعظان
گفتند و مشهور است که ایشان سه طایفه بودند یک طایفه شکار میکردند و یک طایفه نهی و منع میکردند و یک طایفه نه شکار میکردند
و نه نهی ایشان میکردند و این سخن را این طایفه آخر گفتند قَالُوا مَعْذِرَةً اِلٰى رَبِّكُمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ گفتند واعظان
که ایشان را موعظه میکنیم تا معذور باشیم نزد پروردگار شما و شاید ایشان پرهیزکار شوند و ترک گناه بکنند فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ
اَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوٓءِ وَاَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذَابٍ بَئِيسٍ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ

پس چون فراموش کردند و ترک نمودند آنچه را بیاد ایشان آورده بودند از مواعظه ایشان که پند پذیر نشدند نجات دادیم آنها را که نهی میکردند از گناه و بدی و گرفتیم آنها را که ستم بر نفس خود میکردند بعذابی سخت بسبب فسق و نافرمانی ایشان فَلَمَّا عَتَوْا عَمَّا نُهُوا عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ پس چون طغیان کردند و ترک کردند آنچه ایشان را از آن نهی کرده بودند گفتیم بایشان که باشید بوزینگان و از رحمت الهی دور افتادگان پس حضرت امام زین العابدین ع فرمود که چون آن دو هزار کس که در مقام نصیحت و واعظان بودند و دیدند که آن هفتاد هزار کس پند ایشان را قبول نمیکنند و از نازل شدن عقوبت خدا بر وا نمیکنند از ایشان کناره کردند و از میان ایشان بیرون رفتند و در شهر دیگر که نزدیک بشهر ایشان بود قرار گرفتند که مبادا عذاب بر ایشان نازل شود و ایشان را نیز فرو گیرد پس در همان شب عذاب الهی بر ایشان نازل شد و همه میمون شدند و دروازه شهر ایشان بسته ماند که از ایشان کسی بیرون نمی آمد و از بیرون کسی بشهر ایشان نمیرفت پس چون اهل شهرهای دیگر شنیدند اینحال را آمدند و از دیوارهای شهر بالا رفتند پس دیدند که مردان و زنان ایشان همه میمون شده اند و میگردند پس شهر را گشودند و در آمدند آنها که ایشان را نصیحت میکردند و خویشان و یاران و دوستان خود را می شناختند و می پرسیدند که تو فلانی و آب از دیده ایشان میریخت و بسر اشاره میکردند که بلی پس سه روز باینحال ماندند پس حق تعالی باد و باران فرستاد که ایشان را بدریا انداخت و هلاک کرد و هیچ مسخی بعد از سه روز باقی نماند و اینها که می بینند شبیه اینها هستند اینها نیستند و نه از نسل اینها پس حضرت امام زین العابدین ع فرمود که این جماعت برای شکار ماهی مسخ شدند پس چگونه خواهد بود نزد خدا حال جمعی که فرزندان پیغمبر را کشتند و هتک حرمت آنحضرت کردند و حق تعالی در دنیا اگر ایشان را مسخ نکرد اما عذابی که در آخرت برای ایشان مهیا کرده است اضعاف مضاعف مسخ است پس فرمود که اگر آن جماعت که تعدی در حکم شنبه کردند توسل بما بجستند بمحمد و آل طیبین صلوات الله علیهم میشدند تا آن معصیت مبتلا نمیشدند و اگر آنها که ایشان را پند میدادند از خدا سوال میکردند بجاه محمد و آل طیبین او که از آن گناه بازدارد ایشان را دعای ایشان مستجاب میشد ولیکن نکردند تا آنچه خدا در لوح نوشته بود بر ایشان جاری شد و بسند معتبر از حضرت امام صادق ع منقولست که حق تعالی امر کرده بود که ترک کار دنیا در روز جمعه بکنند ایشان قبول نکردند و روز شنبه را اختیار کردند پس ماهی را بسبب آن در روز شنبه بر ایشان حرام گردانید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی طائفه از بنی اسرائیل را مسخ نمود پس آنچه بدریا رفتند جری و مارماهی و سایر حیوانات مسخ دریا شدند و آنچه بصحرا رفتند خوک و میمون و آهو و سوسمار و سایر مسوخات صحرا شدند و علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که اصحاب سبت را حق تعالی صورت داد ... بقدر که بسیار

بسیار شدند و اموال بسیار اندوختند و گفتند که شکار شنبه بر ما حلال است و بر پیشینیان حرام بوده است برای آنکه تا ما شکار ماهی
میکنیم در روز شنبه در نعمت و رفاهیم و مال بسیار شده و بدنهای ما صحیح است پس چنین غافل بودند حق تعالی ایشان را آگاه کرد
و ایضا کرده است که ایشان از بنی اسرائیل بودند در شهری میبودند که نزدیک دریا بود و در هر روز شنبه آب دریا داخل نهرها و رودهای
ایشان میشد و ماهی در روز شنبه میآمد تا آخر رودها و عمقهای ایشان و در روز یکشنبه ماهی برمیگشت بنهرها و رودها و عمقهای ایشان کنار
در روز شنبه دامها نصب میکردند در پیش نهرهای خود که چون آب دریا برگردد ماهی در میان دامها و نهرهای ایشان میماند
و در روز یکشنبه آنها را میگرفتند پس علمای ایشان نهی کردند ایشان را از این عمل و فایده نبخشید تا مسخ شدند بخوک و میمون
و سبب حرام شدن شکار ماهی بر ایشان آن بود که عید جمیع مسلمانان و غیر ایشان روز جمعه بود پس یهود مخالفت کردند و گفتند عید ما شنبه است
پس خدا شکار شنبه را بر ایشان حرام کرد و مسخ شدند بمیمون و خوک و بسند حسن روایت کرده است و غیر او بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام که در کتاب امیرالمومنین صلوات الله علیه نوشته است که جمعی از اهل ایله از قوم ثمود بودند و حق تعالی امتحان
ایشان در روز شنبه ماهی بسیار بسوی ایشان میفرستاد که بر بامهای ایشان میآمدند و در جمیع حوضها و نهرهای ایشان
داخل میشدند و در روزهای دیگر داخل نمیشدند پس جمعی از سفیهان ایشان شروع کردند بشکار ماهی در شنبه و مدتی اینکار میکردند
و علمای عقلا ایشان منع ایشان میکردند تا آنکه شیطان بنزد طایفه از ایشان آمد و گفت خدا شما را نهی کرده است از خوردن ماهی
در روز شنبه و نهی نکرده است شما را از شکار کردن ماهی در روز شنبه پس روز شنبه شکار کنید و در روزهای دیگر بخورید پس ایشان سه طایفه شدند
یک طایفه گفتند ما شکار ماهی میکنیم در شنبه که بر ما حلال است و یک طایفه بجانب راست رفتند که ما شما را نهی میکنیم از آنکه مخالفت امر الهی کنید
و یک طایفه بجانب چپ رفتند و شکار میکردند و ایشان را هم نصیحت میکردند و گفتند بآن جماعت که ایشان را نصیحت میکردند چرا موعظه میکنید
گروهی را که خدا ایشان را هلاک خواهد کرد یا عذاب خواهد کرد عذاب سختی پس آن طایفه که ایشان را نهی میکردند گفتند و الله ما با شما
نمیمانیم در این شهری که معصیت خدا در این شهر کرده اید که مبادا بلا بر شما نازل شود و ما را فرو گیرد پس از آن شهر بیرون رفتند
و در صحرای نزدیک آن شهر در زیر آسمان خوابیدند و چون صبح شد آمدند که حال اهل معصیت را مشاهده کنند چون بدر شهر رسیدند
دیدند که دروازه شهر بسته است و هر چند در زدند جواب ندادند و صدای آدمی نشنیدند بلکه صداهای چند مانند صدای حیوانات بگوش ایشان رسید
پس نردبانی بر دیوار شهر گذاشتند و شخصی را بالا فرستادند چون آن مرد بر آن شهر مشرف شد دید که همه بصورت میمون شده اند
و دمها بهم رسانیده اند و صداهای میمون فریاد میکنند پس در را شکستند و داخل شهر شدند پس آن میمونها خویشان خود را شناختند و نزد ایشان

آمدند و آنهائی که بشکل انسان بودند اینها را می‌شناختند پس گفتند با اینها که آیا نهی نکردیم شما را از مخالفت حق تعالی
و در روایت دیگر وارد شده است که آنها که شکار میکردند میمون شدند و آنها که شکار نمیکردند و انکار هم نمیکردند بشکل ذر
شدند چون حکم خدا را حقیر شمردند و در حدیث دیگر از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقولست که شهری در کنار دریا بود
گفتند اهل آن شهر به پیغمبر خود که اگر راست میگوئی دعا کن که پروردگار تو ما را جری بکند و آن نوعیست از ماهی که فلس ندارد
پس چون نشستند اهل آن شهر بدریا فرو رفت و آبش همه جزیرهای بزرگ شدند که سوار با اسبان در میان آنها میتوانست رفت
و در روایت دیگر منقولست که روزی جمعی از اهل کوفه بخدمت حضرت امیرالمؤمنین عم آمدند و گفتند یا امیرالمؤمنین این ماهی
جری را در بازارها میفروشند آنحضرت تبسم نمود و فرمود که برخیزید و با من بیائید تا امر عجیبی بشما بنمایم و در حق وصی پیغمبر خود
نگوئید مگر سخن نیک پس ایشان را آورد بکنار فرات و آب دهان مبارک بفرات انداخت و به عباراتی چند تکلم نمود ناگاه جری سر از آب
بیرون آورد و دهان خود را گشود حضرت امیر با او گفت تو کیستی وای بر تو و بر قوم تو گفت ما از اهل آن شهریم که در کنار دریا بود
که خدا قصه ما را در قرآن یاد کرده است پس خدا بر ما عرض کرد ولایت ترا و قبول نکردیم و خدا ما را مسخ کرد پس بعضی از ما
در دریا میباشند و بعضی در صحرا اما آنها که در دریا میباشند انواع ماهیست مانند ماهی جری و آنها که در صحرا میباشند
سوسمار و موش دشتی است پس حضرت امیرالمؤمنین عم رو باصحاب خود کرد و فرمود که شنیدید گفتند بلی فرمود بحق خداوندی که
محمد صلی الله علیه و آله را به پیغمبری فرستاده است که حایض میشود مانند زنان تمام آنکه ظاهر حدیث و مشهور میان مفسران است
که ایشان اهل ایله بودند و بعضی گفته اند که اهل مدین بودند و بعضی گفته اند که اهل طبریه بودند و ظاهر احادیث معتبره است
که ایشان در زمان حضرت داود عم بودند و از بعضی احادیث ظاهر میشود که بعضی خوک شدند و بعضی میمون و بعضی گفته اند که جوانان
ایشان میمون شدند و پیران ایشان خوک شدند باب دوم در بیان قصص حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام است و مشتمل بر چند فصل

فصل اول در بیان فضایل و کمالات و معجزات و مجملات حالات آنحضرت است حق تعالی در کلام مجید میفرماید و لسلیمان
الریح عاصفة تجری بامره الی الارض التی بارکنا فیها وکنا بکل شیء عالمین
یعنی مسخر کردیم برای سلیمان باد را در حالتی که بسیار تند و سخت بود و جاری میشد بامر او بسوی زمینی که برکت داده بودیم در آن
و بودیم بهمه چیز عالم و دانا علی بن ابراهیم روایت کرده است که آن زمین مبارک شام و بیت المقدس بود و من الشیاطین
من یغوصون له و یعملون عملا دون ذلک وکنا لهم حافظین و بودند از دیوان و شیاطین

وشیاطین جمعی که فرو میرفتند برای او در دریاها و نفایس اینها را برای او بیرون می‌آوردند و میکردند برای او کار چند غیر این
از ساختن قصرها و شهرها و کندن کوهها و ساختن صنعتهای غریب و بودیم مر ایشان را حفظ کنندگان از آنکه نافرمانی آنحضرت کنند
یا ضرری بکسی رسانند و در جای دیگر فرموده است وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ میراث برد سلیمان از داود مال و علم
و پیغمبری را وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ
الْمُبِينُ و گفت سلیمان که ای گروه مردم تعلیم کرده شده‌ایم ما زبان مرغان را و داده شده‌ایم از هر چیزی بهره که بدرستی این فضل
و زیادتی است ظاهر و هویدا و باز فرموده است وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ
و مسخر گردانیدیم از برای سلیمان باد را که بامداد بقدر یکماه راه میرفت و پسین بقدر یکماه راه وَأَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ
و جاری گردانیدیم برای او چشمه مس را گفته‌اند که سه شبان روز مانند آب از برای او جاری بود و آنچه مردم بهره ور ازند تا حال از آن مس
است وَمِنَ الْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ مسخر گردانیدیم برای او از جنیان جمعی را که کار میکردند در پیش
روی او بامر پروردگار او وَمَنْ يَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِيرِ و هر که عدول میکرد از جنیان
از امر ما و فرمان آنحضرت نمی برد بچشانیدیم با او از عذاب آتش سوزنده او در آخرت یا در دنیا چنانچه گفته اند که خدا ملکی را موکل
گردانیده بود با ایشان که در دستش تازیانه بود از آتش و هر که فرمان سلیمان نمی برد آن تازیانه را بر او میزد که میسوخت يَعْمَلُونَ
لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِيبَ وَتَمَاثِيلَ وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَقُدُورٍ رَاسِيَاتٍ میساختند جنیان
برای او آنچه میخواست از قصرها و بناهای رفیع و مثالها و صورتها و کاسها مانند حوضهای بزرگ و دیگهای بزرگ که
کرده بودند و از بسیاری بزرگی اینها را حرکت نمیتوانستند داد اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ
الشَّكُورُ گفتیم عمل کنید و عبادت کنید ای آل داود شکر این نعمتها و اندکی از بندگان من شکر کننده اند و در جای
دیگر فرموده است وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَأَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَدًا ثُمَّ أَنَابَ بتحقیق امتحان کردیم سلیمان را
و انداختیم بر کرسی او جسدی را پس انابه و توبه کرد بسوی ما قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ
مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ گفت پروردگارا بیامرز مرا و ببخش مرا ملک و پادشاهی که سزاوار نباشد
برای کسی بعد از من بدرستیکه تو بسیار بخشنده فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ
پس مسخر گردانیدیم برای او باد را که جاری میشد بامر او نرم و هموار بهر جا که میخواست گفته اند که در اول تند بود که باد را از جا

۲۱۱

میکند و در داخل که براه می‌افتاد هموار میرفت و بعضی گفته‌اند که گاهی چنین بود و گاهی رخا و بعضی گفته‌اند که تند میرفت و هموار بود
و بعضی گفته‌اند که هموار کنایه است از آنکه فرمان بردار آنحضرت بود وَالشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَغَوَّاصٍ وَآخَرِينَ مُقَرَّنِينَ
فِي الْأَصْفَادِ و مسخر گردانیدیم برای او دیوها را هر بنا کننده و هر غوص کننده در دریا و دیوهای دیگر را که بر یکدیگر بسته بودند بزنجیرها
متمردان و مکاران ایشان که دو سه و زیاده را با یکدیگر بزنجیر میکشید هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ
با او گفتیم این بخشش ما است ترا خواهی بده بمردم و خواهی نگاه دار که ترا در قیامت بر آن حساب نخواهیم کرد و شیخ طبرسی روایت کرده است
که شیاطین برای حضرت سلیمان علیه‌السلام بساطی ساخته بودند از طلا و ابریشم که یک فرسخ در یک فرسخ بود و برای آنحضرت منبری از طلا در میان آن بساط
میگذاشتند و بر آن می‌نشست و در دور آن سه هزار کرسی از طلا و نقره بود و پیغمبران بر کرسیهای طلا و علما بر کرسیهای نقره می‌نشستند
و بر دور ایشان سایر مردم می‌نشستند و بر دور مردم دیوان و جنیان و شیاطین می‌ایستادند و مرغان ایشان را به بال خود سایه میکردند
و باد صبا آن بساط را بر میداشت و از صبح تا شام یکماهه راه می‌برد و در روایت دیگر از امام محمد باقر ع روایت کرده است
که حق تعالی بآنحضرت پادشاهی مشرق و مغرب زمین را عطا فرموده بود و هفتصد سال و شش ماه پادشاهی تمام دنیا کرد از جنیان و
آدمیان و دیوان و چهارپایان و مرغان و درندگان همه در فرمان او بودند و علم هر چیز و زبان هر چیز را خدا باو تعلیم کرده بود و در زمان آنحضرت
صنعتهای عظیم پیدا شد که مردم با آن کار میکنند مؤلف گوید که این حدیث غریب است از جهت اشتمال بر امتداد عمر آنحضرت و مالک شدن
تمام دنیا و هر دو مخالف احادیث دیگر است والله یعلم و العیاشی روایت کرده است که لشکرگاه آنحضرت صد فرسخ بود و بیست و پنج
فرسخ از آدمیان بود و بیست و پنج فرسخ از جنیان و بیست و پنج فرسخ از وحوش و بیست و پنج فرسخ از مرغان و هزار خانه آبگینه بر روی
چوب تعبیه کرده بودند که سیصد زن نکاحی و هفتصد کنیز برای آنحضرت در آن خانه‌ها بودند پس باد تند را امر میکرد که آنها را از جا
میکند و باد نرم را امر میکرد که براه میبرد پس خدا بآنحضرت وحی نمود در وقتی که در میان زمین و آسمان که بر پادشاهی تو این را افزودم که هر که
سخن بگوید باد آنرا از برای تو بیاورد و ثعلبی روایت کرده است که چون سلیمان ع بر بساط سوار میشد اهل و خدم و حشم و مددکاران
و نویسندگان و لشکری خود را با خود می‌برد و آنها در بعضها بودند بر روی یکدیگر و هر یک در جای خود و مطبخ آنحضرت همراه او بود
با تنورهای آهن و دیگهای بزرگ که در هر دیگی ده شتر پخته میشد و صید آنها را چهارپایان در پیش مجلس او بود و طباخان مشغول طبخ
بودند و سایر صناع مشغول اعمال خود بودند و آن اسپان در پیش روی آنحضرت می‌دویدند و بساط در هوا میرفت پس از اصطخر بیکروز به یمن
و گذشتند بر مدینه طیبه پس سلیمان گفت که این محل هجرت پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه و آله خواهد بود خوشا حال کسی که باو ایمان آورد

بیاورد و متابعت او بکند و چون یک سفطه گذشت بتها دید که بر دو رکعه گذاشته و چون سلیمان گذشت گریست پس حق
وحی کرد باو که چرا میگریی گفت که بعظمت برای آن میگریم که عمری از پیغمبران تو و معززان از بندگان تو بر من گذشتند و نمونه (؟) نماندند
و نزدیک من نماز نکردند و بتها را در من گذاشته اند و می پرستند پس خدا وحی فرستاد بسوی او که گریه مکن که بزودی ترا پر خواهم کرد از ابدان
سجده کنندگان و قرآن تازه در تو خواهم فرستاد و بنده ای را از فرزندان تو مبعوث خواهم کرد که بهترین اطراف عالم از بهترین پیغمبران من باشد
و ترا مسجد خواهم کرد و ترا از بتها پاک خواهم گردانید و فریضه بر آنها واجب خواهم گردانید در بیت الله اطراف عالم بسوی تو بشتابند مانند مرغان بسوی آشیان خود
بشتابند و مانند ناقه که بسوی فرزند خود میل کند و ترا پاک خواهم کرد از لوث بتها و عبادت بت پرستان و روایت کرده است که چون سلیمان بعد از پدر خود
پیغمبر و پادشاه شد امر فرمود که تختی برای او ساختند بسیار غریب و بدیع و در هنگام قضا و حکم در میان مردم بر روی آن تخت می نشست که
مبطلی یا گواه ناحقی نزد او آید بسبب هیبت دروغ نگوید و دعوی ناحق نکند و گواهی باطل ندهد پس تخت را از دندان فیل ساختند
و بیاقوت و مروارید و زبرجد و انواع جواهر مرصع کردند و در اطرافش چهار درخت از طلا ساختند که خوشه هایشان از یاقوت سرخ
و زمرد سبز بود و بر سر دو درخت دو طاوس از طلا تعبیه کردند و بر سر دو درخت دیگر دو کرکس از طلا رو بیکدیگر و در
دو جانب تخت دو شیر از طلا ساختند و بر سر هر یک از ایشان عمودی بود از زمرد سبز و بر آن چهار درخت از درختان تاک از طلای
سرخ بسته بودند و خوشه هایش از یاقوت سرخ بود و آن درختان تاک آن چهار درخت سایه می افکندند بر تخت آنحضرت
و چون حضرت سلیمان میخواست که بر آن تخت بالا رود چون قدم بر پایه اول میگذاشت جمیع آن تخت بدور خود مانند آسیا بگردش در می آمد
و کرکسها و طاوسها بالهای خود را میگشودند و شیرها دستهای خود را بر زمین پهن میکردند و دمهای خود را بر زمین میزدند و
همچنین بهر پایه که بالا میرفت چنین میکردند تا بر تخت بالا میرفت و چون بر روی تخت قرار میگرفت آن دو کرکس تاج را بر سر آنحضرت
میگذاشتند چنین میکردند تا بر تخت بالا میرفت پس تخت با آن درختان و مرغان بگردش در می آمدند و از دهانهای خود مشک و عنبر بر آنحضرت
می پاشیدند پس کبوتری که در پایه تخت تعبیه کرده بودند از طلا و مکلل بجواهر گرانبها توریت را بدست سلیمان میداد و آنحضرت
بر مردم میخواند و بعد از آن مردم برای قضا نزد آنحضرت می آمدند و علمای بنی اسرائیل بر هزار کرسی نشسته از جانب راست آنحضرت و
علمای جن بر هزار کرسی نقره می نشستند از جانب چپ پس مرغان حاضر میشدند و بر سر ایشان بالهای خود را میگستردند پس چون کسی که دعوی داشت
بر می آمد و حضرت سلیمان گواه از او میطلبید تخت و هر چه در آن بود بگردش در می آمدند و شیرها دستها را بر زمین میزدند و مرغان
بالها را میگشودند پس در دل مدعی و مدعی علیه و شهود رعبی عظیم میرسید از خلاف واقع نمیتوانستند گفت موافق گواهی ...

موافق روایات عامه است و گفته اند مفسران که در شریعت آنحضرت ساختن صورت حیوانات حرام نبود و در این امت حرام شد و در احادیث معتبره از حضرت صادق منقول است که تماثیل که خدا فرموده است که جنیان برای آنحضرت می ساختند تماثیل مردان و زنان نبود بلکه صورت درخت و نباتات بود و در بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر منقول است که ملک سلیمان ما بین بلاد اصطخر بود تا بلاد شام مولف گوید ممکن است که در اول پادشاهی ملک آنحضرت اینقدر بوده باشد و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام منقول است که حق تعالی پیغمبری را مبعوث نکرده اند مگر عاقل و بعضی در عقل کامل تر از بعضی بوده اند و داؤد سلیمان را خلیفه نکرد تا عقلش را آزمود و سلیمان در ابتدای خلافت سیزده سال بود عمر او و چهل سال مدت پادشاهی حضرت بود و ذوالقرنین در دوازده سالگی پادشاه شد و سی سال پادشاهی کرد و بسند معتبر منقول است که از حضرت صادق پرسیدند از تفسیر قول خدا که ای آل داود شکر کنید فرمود که آل داود هشتاد مرد و هشتاد زن بودند و یکروز ترک موافقت محراب عبادات خود نکردند پس چون داؤد به عالم قدس رحلت نمود و سلیمان پادشاه شد و گفت ای گروه مردمان خدا ما را تعلیم کرده است زبان مرغان را پس خدا مسخر او کرده اند جنیان و آدمیان و هر پادشاهی را که می شنید در اطراف زمین است بر سر او میرفت تا او را ذلیل میکرد و بدین خود می آورد و باد را خدا مسخر او کردانید و چون مجلس خود می نشست مرغان بر سر او جمع میشدند و بالهای خود سایه بر او می افکندند و جنیان و آدمیان در خدمتش صف میکشیدند و چون میخواست در بالشکر خود بجانب که بود تا حیه بخوب برای او میزدند و لشکری و چهارپایان و آلات حرب همه بر آن بساط میگذاشت و آنچه او را در کار بود همه را در آن بساط جا میداد پس امر میفرمود باد تند بجنبش آمده در زیر چوب داخل شده آن را بر میداشت و می برد بهر جا که میخواست و بامداد یکماه راه میرفت و پسین یکماه راه و بسند موثق کالصحیح از حضرت امیرالمومنین منقول است که روزی حضرت سلیمان بیرون آمده از بیت المقدس و بر بساط خود نشست و سیصد هزار کرسی بر جانب راست آنحضرت بود و آدمیان بر آن نشسته بودند و سیصد هزار کرسی بر جانب چپ او که جنیان بر آنها نشسته بودند و امر فرموده بود مرغان را که بر سر همه سایه افکندند و حکم فرمود باد را که آن سلطنت لامر را برداشت و آورد بمداین و از مداین باز بزمین بیت المقدس و شب را در اصطخر شیراز گذرانیدند و چون بامداد شد حکم کرد که باد آن لامر بجزیره برکاوان برد و امر کرد باد را که آنقدر پست شود که نزدیک بود که پاهایشان با آب برسد در آنحال بعضی از آن سپاه بعضی گفتند که هرگز پادشاهی از این عظیمتر ندیده اید پس ملکی از آسمان ندا کرد که ثواب یک سبحان الله گفتن از برای خدا بزرگتر است از این پادشاهی که می بینید و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر منقول است

منقولست که حضرت سلیمان علیه السلام قلعه داشت که شیاطین برای آنحضرت بنا کرده بودند که در آن هزار حجره بود و در هر حجره
یک زن از زنان آنحضرت بود و هفتصد کنیز قبطی بودند و سیصد زن نکاحی و حق تعالی قوت چهل مرد در مباشرت زنان
بآنحضرت عطا کرده بود و در هر شبانه روز بهمه ایشان رسیدی و بحاجت خود میرسانید و آنحضرت مامور ساخته بود
شیاطین را که از موضعی بموضع دیگر سنگ می بردند پس ابلیس بشیاطین رسید و از ایشان پرسید که چونست حال شما
گفتند طاقت ما بنهایت رسیده است ابلیس گفت سنگ را که بموضع خود رسانید بر میگردید گفتند بلی گفت پس شما
در راحتید چون باد این سخن را بگوش سلیمان علیه السلام رسانید حکم فرمود که چون شیاطین سنگ را بموضع مقرر رسانند بقدر آن
خاک را از موضع بردارند و برگردانند بآن موضع که سنگ را برداشته اند پس باز ابلیس بایشان رسید و احوال ایشان را پرسید گفتند
حال ما بدتر شد گفت آیا در شبها میخوابید گفتند بلی گفت پس در راحتید چون باد این سخن را بگوش سلیمان رسانید حکم فرمود که شب و روز
هر دو کار کنند پس اندک وقتیکه از این گذشت سلیمان از دنیا رحلت فرمود مؤلف گوید که در اینجا اشاره است باینکه کار را بر مردم
تنگ گرفتن عاقبتی ندارد هر چند آنها مردم بد باشند و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که باز ماده بخدمت
حضرت سلیمان علیه السلام آمد و از باز شکایت کرد پس حضرت سلیمان علیه السلام باز را طلبید و فرمود که چرا آزار کرده این زن را که از تو شکایت
می نماید باز گفت پروردگار عزت مرا فرستاده بود بسوی کشتی فلان جماعت که کشتی ایشان را از غرق نجات دهم و نزدیک بغرق شده بود
و من بسرعت میرفتم برای نجات کشتی پس باین زن گذشتم که در بام خانه خود ایستاده بود و بی اختیار من افتاد از بام و دستش
شکست پس سلیمان علیه السلام مناجات کرد که پروردگارا چه حکم کنم باز حق تعالی وحی فرستاد که حکم کن بر اهل آن کشتی که دیت
شکستن دست این زن را بدهند چون باد برای خلاص کردن کشتی ایشان مرفه است زیرا که نزد من ظلم کرده نمیتواند احدی
از عالمیان و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت سلیمان بادشاهی در دنیا بود از همه پیغمبران دیرتر داخل بهشت خواهد شد
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که اول کسیکه خانه کعبه را جامه بافته پوشید حضرت سلیمان بود جامهای مصری سفید بر کعبه پوشانید و در حدیث صحیح
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت سلیمان حج خانه کعبه رفت با جنیان و آدمیان و مرغان بر روی هوا و کعبه را جامهای قبطی پوشانید
و در حدیث گذشت که سلیمان ختنه کرده متولد شد و نقش نگین آنحضرت این بود سُبحانَ مَن اَلجَمَ الجِنَّ بِکَلِماتِه یعنی منزه است
خدائیکه لجام کرد جنیان را بکلمات خود یعنی مسخر گردانید ایشان را بنامهای بزرگ خود یا بفرمان واجب الاذعان خود و در حدیث
معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست مرویست که شبی بعد از خفتن حضرت امیرالمؤمنین از خانه بیرون آمدند و آهسته میفرمودند

که امام شما چون بیرون آمده است و پیراهن آدم علیه السلام پوشیده است و در دست او است انگشتر سلیمان و عصای موسی علیه السلام
و در روایتی دیگر منقول است که روزی که حضرت سلیمان با آن شوکت خود گذشت بر عابدی از عباد بنی اسرائیل آن —
آن عابد گفت والله ای پسر داود خدا تو را پادشاهی عظیم عطا کرده است پس باد آن صدا را بگوش سلیمان رسانید سلیمان
در جواب گفت والله که یک تسبیح در صحیفهٔ مؤمن بهتر است از آنچه خدا به پسر داود داده است زیرا که آنچه به پسر داود داده است فانی می‌شود
و ثواب آن تسبیح همیشه باقی است و منقول است که چون صبح می‌شد سلیمان نظر می‌کرد بروهای مردم و از توانگران و اشراف می‌گذشت
و چون به مساکین می‌رسید با ایشان می‌نشست و می‌گفت مسکینی با مسکینی نشسته است و با آن پادشاهی که داشت جامهٔ موئین می‌پوشید و چون
شب می‌شد دستهای خود را در گردن خود می‌بست و تا صبح بر پا ایستاده بود و می‌گریست و خوراک او از زنبیل بود که بدست خود می‌بافت
و می‌فروخت و پادشاهی را از برای این طلبید که بر پادشاهان کافر غالب شود و ایشان را باسلام درآورد و بسند معتبر منقول است
که شخصی بخدمت حضرت امام محمد تقی عرض کرد که مردم در باب خردسالی شما گفتگو می‌کنند و می‌گویند که چون می‌شود که طفل ... ساله
امام باشد حضرت فرمود که حق تعالی وحی نمود بسوی داود که سلیمان را خلیفهٔ خود گرداند و سلیمان طفل بود که گوسفند می‌چرانید
چون عباد و علمای بنی اسرائیل این را انکار کردند خدا وحی نمود به داود که بگیر عصاهای ایشان را که در این باب سخن می‌گویند و با عصای سلیمان
در خانه بگذار و بمهر همهٔ ایشان آن خانه را مهر کن و فردا در صباح بگشا پس عصای هر که برگ برآورده باشد و میوه داده باشد او خلیفه است
چون داود رسالت الهی را به ایشان رسانید گفتند راضی شدیم و چون عصای سلیمان برگ کرد و میوه داد او را انقیاد کردند برای خلافت
و در حدیث معتبر منقول است که شخصی از امام صادق علیه السلام پرسید که چگونه شیاطین با آسمان بالا می‌رفتند و حال آنکه ایشان مانند مردم اند
در خلقت و کثافت و اگر چنین نبودند چگونه برای حضرت سلیمان عمارتها و کارها و بناها می‌کردند که فرزندان آدم از آن
عاجز بودند حضرت فرمود که ایشان اجسام لطیفه اند و غذای ایشان نسیم است و بالا رفتن ایشان بسوی آسمان برای این بود که ... با لا صعود
ولیکن حق تعالی چنانچه ایشان را مسخر حضرت سلیمان گردانید بجهت او ایشان را غلیظ و کثیف گردانید که این کارها از ایشان متمشی توانند شد
و در حدیث معتبر منقول است که علی بن یقطین از حضرت امام موسی علیه السلام پرسید که آیا جایز است که پیغمبر خدا بخیل بوده باشد فرمود که نه
گفت پس چه معنی دارد قول سلیمان که پروردگارا مرا بیامرز و ببخش مرا ملکی که سزاوار نباشد از برای احدی بعد از من آنحضرت فرمود
که پادشاهی دو پادشاهی است ملک و پادشاهی است که به جور و غلبه و استیلا باشد و پادشاهی دیگر است که از جانب خدا باشد مانند پادشاهی
آل ابراهیم و پادشاهی طالوت و ذوالقرنین پس سلیمان گفت که عطا کن پادشاهی را که سزاوار نباشد بعد از من کسی را که به غلبه و استیلا و جور گوید

و جور و ستم شیاطین تحصیل کرده باشد مانند مردم که پادشاهی آنحضرت زیاده از طاقت بشر است تا معجزه او باشد و حجت او
دلیل باشد بر پیغمبری او و غرض آنحضرت آن بود که حق تعالی با انبیا و اوصیا از پادشاهان حق بشناسند پس حق تعالی برای او
باد را مسخر گردانید که هر جا که او را ببرد در هر روز یک ماهه راه و شیاطین را مسخر او گردانید که هر بنائی او بنا کنند و غواصی کنند
و زبان مرغان تعلیم او نمود و پس مرده است در زمان او و بعد از او هر پادشاهی آنحضرت شباهت ندارد و پادشاهی ملوک که مردم از برای خود
اختیار میکنند و بجور و غلبه بر مردم مستولی میشوند پس حضرت فرمود و آنچه را خدا داده است بما آنچه بسلیمان داده بود و آنچه به او
نداده بود حق تعالی در قصه سلیمان فرمود که این عطای ماست پس ببخش یا نگاهدار بی حساب و در قصه محمد صلی الله علیه و اله فرموده که
رسول شما بیاورد و میگوید با آن اخذ کنید و آنچه شما را از آن نهی کند ترک کنید و اختیار دین و دنیا را همه به آنحضرت گذاشت
مولف عفی عنه گوید که در جواب این شبهه وجوه بسیار در کتاب بحار الانوار ذکر کرده ام و چون این وجه که از معدن وحی و الهام
ظاهر گردیده بهترین وجوه است در این کتاب بهمین اکتفا نمود و در حدیث معتبر منقول است از حضرت صادق صلوات الله علیه
که آنچه سلیمان در این آیه سؤال کرد خدا با او عطا فرمود که گفت بلکه و بعد از او خدا بکسی نداد از پیغمبران آنچه به پیغمبر آخر الزمان
صلی الله علیه داد حکومت شیاطین را که بر ستونهای مسجد خانه دیر از بستن او بسته شد و در دست مبارک آنحضرت رسید پس فرمود اگر نه دعای سلیمان
بود هر آینه شما می نمودم او را و ابن بابویه رحمة الله بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که
که سلیمان را خلیفه خود گرداند بنی اسرائیل بفریاد آمدند و گفتند خورد سالی را بر ما خلیفه میکند و در میان ما از او بزرگتر هست پس داود
سرکرده ها و اکابر اسباط بنی اسرائیل را طلبید و گفت بمن رسید آنچه شما در باب خلافت سلیمان گفته اید شما عصاهای خود را بیاورید
و هر یک نام خود را بر عصای خود بنویسید با عصای سلیمان شب در خانه میگذاریم و صبح بیرون می آوریم پس عصای هر که سبز شده باشد و میوه داده
او بخلافت الهی سزاوارتر خواهد بود پس چنین کردند و عصاها را در خانه گذاشتند و در خانه را بستند و سرکردگان قبایل بنی اسرائیل همه
حراست آنخانه کردند و چون صبح شد داود نماز بامداد را با ایشان بجا آورد و در را گشود و عصاها را بیرون آورد پس بنی اسرائیل دیدند که
در میان آن عصاها عصای سلیمان برگ آورده بود و میوه داده است پس خلافت آنحضرت را قبول کردند پس حضرت داود در حضور بنی اسرائیل
علم آنحضرت را امتحان نمود و پرسید ای فرزند چه چیز خنکتر و راحت بخشتر است سلیمان فرمود عفو کردن خدا از مردم و عفو کردن
مردم جرم یکدیگر را پس پرسید که ای فرزند چه چیز شیرینتر است فرمود که محبت و آن نسیم رحمت خدا است در میان بندگان پس داود خندید

وشاد گردید و گفت با بنی اسرائیل این خلیفه منست در میان شما بعد از من پس بعد از آن سلیمان در خود لازم داشت
و زنی خواست و پنهان از شیعیان خود پنهان شد پس زنش روزی باو گفت که پدر و مادرم فدای تو باد چه بسیار خصلتهای تو کامل است
تو خوشبوست و در تو هیچ خصلتی نیست که از آن کراهت باشم مگر آنکه خرج تو بر پدر منست اگر بروی به بازار و متعرض روزی خدا شوی
امیدوارم که خدا ترا ناامید نگرداند سلیمان گفت والله که من هرگز کاری از کارهای دنیا نکرده ام و نمیدانم پس بیرون رفت به بازار
و در تمام روز گشت و چیزی نیافت و شب نزد زن خود برگشت و گفت امروز چیزی نیافتم زن گفت باکی نیست اگر امروز نشد
فردا خواهد شد پس روز دیگر نیز رفت و تا شام گردید و برگشت و گفت امروز نیز چیزی نیافتم آن زن گفت فردا انشاء الله خواهد شد
پس روز سوم به ساحل دریا رفت ناگاه صیادی را دید که شکار ماهی میکند باو گفت که راضی میشوی که من ترا مدد کنم در شکار کردن و چیزی
بمن بدهی صیاد گفت بیا پس سلیمان صیاد را مدد کرد و در شکار ماهی و چون فارغ شدند صیاد دو ماهی بنزد بآنحضرت داد
پس سلیمان ماهیها را گرفت و خدا را حمد کرد و شکم یکی از آنها را شکافت انگشتری در میان شکم آن یافت پس انگشتر را گرفت
و در جامه خود بست و خدا را شکر کرد و ماهیها را پاکیزه کرد و نزد زن آورد پس زن شاد شد و گفت میخواهم پدر و مادرم را طلب
نمایم که بدانند که تو کسب کرده پس چون ایشان را طلبید و از آن ماهیها تناول کردند سلیمان بایشان گفت آیا مرا میشناسید گفتند نه والله
نمی شناسیم ترا اما از تو بهتر کسی ندیده ام پس انگشتر خود را از شکم ماهی که با خود بود بیرون آورد و در دست کرد و در ساعت مرغان
و حیوانات همه بر او گرد آمدند و در دورش ایستادند و پادشاهی او ظاهر گردید و آن زن را و پدر و مادرش را به بلاد اصطخر
آورد و شیعیان از اطراف عالم بنزد او جمع شدند و شاد گردیدند و آزار شدید که ایشان را در غیبت آنحضرت رو داده بود فرج یافتند
و ... بیان کرد و چون هنگام وفات آنحضرت شد آصف بن برخیا را وصی خود گردانید بامر الهی و پیوسته شیعه نزد آصف می آمدند
و مسائل دین خود را از او اخذ مینمودند پس خدا آصف را از میان ایشان غایب گردانید غیبتی طولانی پس باز برای ایشان ظاهر شد
و مدتی در میان ایشان ماند پس ایشان را وداع کرد گفتند دیگر کجا ترا ببینیم فرمود که بر صراط و در قیامت و از ایشان غایب گردید پس
بلیه بر بنی اسرائیل سخت شد و بخت نصر بر ایشان مستولی گردید و کرد با ایشان آنچه کرد و شیخ طبرسی علیه الرحمه در کتاب احتجاج و دیگران
روایت کرده اند که چون پادشاهی سلیمان از او برطرف شد از میان قوم خود بیرون رفت و مهمان مرد پیری شد و از مرد صیادی ... کرد
آنحضرت را او بسیار احسان بآنحضرت نمود و تعظیم و توقیر بسیار آنحضرت را فرمود بسبب فضائل و کمالات و عبادتی که از آنحضرت مشاهده نمود

مینمود پس دختر خود را با نحضرت تزویج نمود پس روزی آن دختر با نحضرت گفت چرا بسیار نیکو است اخلاق تو و در تو هیچ نام
خصلت بدی نیست مگر آنکه در خروج بد زمینی پس سلیمان علیه السلام بساحل دریا آمد و اعانت کرد صیاد را بر شکار ماهی و صیاد ماهی با او داد
و از شکم آن ماهی انگشتر پادشاهی خود را یافت بدانکه در این قصه نزاع عظیمی میان علمای خاصه و عامه است حق تعالی در قرآن مجید میفرماید
وَوَهَبْنَا لِدَاوُدَ سُلَيْمَانَ نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ یعنی بخشیدیم بداود سلیمان را نیکو بنده بود سلیمان بدرستیکه بود
بسیار رجوع کننده بدرگاه ما یاد کن وقتی که إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ یاد کن وقتی که عرض کردند
بر او در وقت پسین اسبان نجیب را که بر سه دست و پا می ایستادند و یک پا را بر زمین میگذاشتند و نیکو رفتار و تند رو بودند

(215)

گفته اند که هزار اسب بودند که از داود علیه السلام بآنحضرت رسیده بود و بعضی گفته اند که اسبان بالدار بودند که از دریا برای آنحضرت بیرون آمده بودند
فَقَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ پس گفت بدرستیکه من دوست داشتم دوستی
اسبان را از یاد پروردگار خود تا پنهان شد آفتاب به پرده یعنی غروب کرد رُدُّوهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحًا
بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ برگردانید اسبان را بر من پس شروع کرد بزدن ساقها و گردنهای اسبان را برگردانیدند آفتاب را
برای من پس مسح کرد ساق و گردن خود را برای وضو و نماز کرد وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَأَلْقَيْنَا عَلَىٰ كُرْسِيِّهِ جَسَدًا ثُمَّ أَنَابَ
و بتحقیق امتحان کردیم سلیمان را و انداختیم بر کرسی او بدنی را پس انابه و توبه کرد بسوی من علی بن ابراهیم رحمه الله علیه در تفسیر
این آیات گفته که سلیمان علیه السلام اسبان را بسیار دوست میداشت و مکرر می طلبید و بر او عرض میکردند پس روزی مشغول شد بدیدن ایشان
تا آفتاب فرو رفت و نماز عصرش فوت شد و غم عظیمی باین سبب او را عارض شد پس دعا کرد که حق تعالی آفتاب را برگرداند تا نماز عصر بکند در وقت پس برگشت آفتاب
تا وقت نماز عصر شد و او نمازش را ادا کرد پس اسبان را طلبید و شمشیر کشید و شروع کرد بزدن گردنهای آنها و پی کرد تا همه را کشت چنانکه حق تعالی
فرموده است که شروع کرد بمسح ساق و گردن آنها و در تفسیر فتنه و امتحان آنحضرت گفته است که چون حضرت سلیمان علیه السلام
زنی بسیاری را تزویج کرد از برای او پسری از آن زن بهم رسید و بسیار آن پسر را دوست میداشت و ملک موت بسیار بنزد آنحضرت می آمد
بسوی او و نظر تندی بسوی آن پسر کرد پس سلیمان از نظر کردن ملک موت ترسید و بمادر آن پسر گفت که ملک موت نظر تندی
به پسر من کرد که گمان دارم که بقبض روح او مامور شده باشد بجنیان و شیاطین گفت آیا شما را حیله هست در آنکه او را
از مرگ بگریزانید پس یکی از ایشان گفت که من او را در چشمه آفتاب میگذارم در مشرق سلیمان گفت ملک موت به مشرق و مغرب هر دو
بیرون می آید پس گفت دیگری من او را در زیر زمین میگذارم سلیمان گفت ملک موت بآنجا نیز میرسد پس دیگری گفت که من او را در میان

میگذارم پس بردار او را و در میان ابر گذاشت پس ملک موت در میان ابر روح آن پسر قبض کرد و مرده بر روی
کرسی سلیمان افتاد و چون دانست که خطا کرده است توبه و انابه کرد و گفت پروردگارا بیامرز مرا و ببخش مرا
پادشاهی که سزاوار نباشد احدی را بعد از من بدرستیکه توئی بسیار بخشنده پس حق تعالی میفرماید که مسخر گردانیدیم برای او
باد را که جاری میشد بامر او و نرم هر جا که میخواست و شیاطین را مسخر گردانیدیم برای او که عمارتها بنا کنند و در دریا غواصی
کنند برای او و دیگر انواع از شیاطین که هر یک بکار بسته بودند در زنجیرها و آنها شیاطینی چند بودند که مقید کرده بود ایشان را بزنجیر
بسبب آنکه نافرمانی او کرده بودند و در وقتیکه خدا ملک او را سلب کرده بود چنانچه از حضرت صادق ع منقول است که خدا بانگشتر سلیمان
در آن انگشتر نقشی که داشته بود پس هرگاه که آن انگشتر را در دست میکرد جمیع جن و انس و شیاطین و مرغان و وحوش صحرا نزد او
حاضر میشدند و او را اطاعت میکردند و بر تخت می نشست و حق تعالی بادی میفرستاد که تخت او را با جمیع شیاطین و آدمیان
و مرغان و چارپایان و اسبان بر روی هوا می برد بهر جا که میخواست سلیمان هم نماز صبح را در شام میکرد و نماز ظهر را در فارس میکرد
و امر میفرمود شیاطین را که سنگ از فارس بر میداشتند و در شام میفروختند پس چون اسبان را گردن زد و پی کرد حق تعالی پادشاهی
او را سلب کرد و چون داخل بیت الخلا میشد انگشتر را به بعضی از خدمه می سپرد پس شیطانی آمد و فریب داد خادم آنحضرت را و انگشتر را
گرفت و در دست کرد پس شیاطین و جنیان و آدمیان و مرغان و وحشیان همه نزد او حاضر شدند و او را اطاعت کردند و چون سلیمان
بطلب انگشتر بیرون آمد انگشتر را نیافت و پادشاهی را در دیگری یافت گریخت و بکنار دریا رفت و بنی اسرائیل اطوار شیطانی را که بصورت
سلیمان شده بود و دعوی سلیمانی میکرد منکر یافتند و موافق اطوار حسنه آنحضرت نیافتند پس بشک افتادند و بنزد مادر سلیمان رفتند
و از او پرسیدند که در این اوقات از سلیمان چیز تازه می یابی که مخالف عادات معهود او باشد گفت پیشتر نیکوکارترین مردم بود نزد من
و در این ایام مخالفت میکند و چون از کنیزان و زنان آنحضرت پرسیدند گفتند سلیمان پیشتر با ما در حیض نزدیکی نمیکرد و در این اوقات
در حیض نزدیکی می آید پس چون شیطان ترسید که بیابند که او سلیمان نیست انگشتر را در دریا انداخت و گریخت و حق تعالی ماهی را فرستاد
که انگشتر را فرو برد و بنی اسرائیل چهل روز متحیر ماندند و سلیمان را تفحص میکردند و سلیمان در کنار دریا سیر میکرد و توبه و انابه میکرد
و بدرگاه خدا تضرع میکرد بعد از چهل روز بصیادی رسید که ماهی شکار میکرد و از او استمداد کرد که اگر رخصت بدهی که من ترا یاری کنم و از ماهی
که شکار میکنی حصه بمن بدهی و چون او را اعانت کرد در شکار ماهی صیاد یک ماهی بآنحضرت داد و چون سلیمان شکم آن ماهی را شکافت و آنرا
بشوید انگشتر خود را در شکم آن یافت پس آن انگشتر را در دست خود کرد و جمیع صیادان و شیاطین و آدمیان و مرغان و وحشیان بر دور او جمع شدند

جمع شدند و بجای خود برگشت و آن شیطان را با لشکرهای او گرفت و مقید گردانید و بعضی را میان آب و بعضی را میان سنگهای
بزرگ ضد امحبوس گردانید و ایشان محبوس و معذب خواهند بود تا روز قیامت و چون حضرت سلیمان علیه السلام بملک خود برگشت با آصف
که کاتب و وزیر او بود و خدا در حق او فرموده است که علمی از کتاب نزد او بود و قصه بلقیس سابقاً مذکور شد گفت خشم نمودم مرا گردانید اعتراض بود در کار من گفت
من مردم را معذور میدارم که نمی شناختند که او شیطان است و ترا چگونه معذور دارم که میدانستی آصف در جواب گفت بخدا سوگند میخورم
که نشناختم این مار را که انگشتر ترا ربوده بود و مدت و مار و عمود و حال او را نیز نشناختم اما مرا الهی چنین بود و آن شیطان گفت که
از برای من بنویس چنانچه برای سلیمان می نوشتی من گفتم قلم من بگو و ظلم جاری مشو گفت بنشین و چیزی بنویس و می نشستم و چیزی برای او
می نوشتم و لیکن یک حرف ای سلیمان چرا هدهد را دوست میداری و حال آنکه از همه مرغان خسیس تر و بدبوتر است و مرد که برای این بحث دارم
که آب را در زیر سنگ سخت می بیند آصف گفت جواب سلیمان در زیر سنگ سخت می بیند و دام را در زیر یک مشت خاک نمی بیند تا بدام می افتد و بود که
چون مقدر رسید دیده کور میشود تا اینجا روایت ابن ابراهیم علیه الرحمه بود و عامه نیز از دیگران روایت کرده اند که سلیمان خبر یافت
که شهری در میان دریاست پس بر بساط خود نشست با لشکر خود و باد او را برد به آن شهر و آن شهر را فتح کرد و پادشاه آن شهر را کشت و پادشاه
دختری داشت که او را جراده میگفتند و در نهایت حسن و جمال بود پس آن دختر را از برای خود گرفت و مسلمان کرد او را و با او مقاربت نمود
و او را بسیار دوست میداشت و چون جراده بر مفارقت پدر خود بسیار میگریست سلیمان شیاطین را امر نمود که شبیه پدر او ساختند
و آن دختر جامه های پدر خود بر آن صورت پوشانید و هر صبح و شام با کنیزان خود نزد آن صورت میرفت و آن را سجده میکرد
پس آصف خبر داد سلیمان را باین واقعه سلیمان آن صورت را شکست و آن زن را عقوبت نمود و خود بخلوت رفت و بر روی خاکستر نشست
و تضرع و انابه و استغفار میکرد و کنیزی داشت و او را امینه میگفتند و هرگاه به بیت الخلا میرفت یا با زنی مقاربت میکرد و اراده غسل داشت انگشتر خود را
با او می سپرد پس روزی انگشتر خود را با او سپرد و داخل بیت الخلا شد پس شیطانی که صخر نام داشت و در دریا بود بصورت سلیمان نزد امینه آمد
و گفت ای امینه انگشتر را بده و انگشتر را گرفت و رفت و بر تخت سلیمان نشست و جن و انس و حیوانات مطیع او شدند و صورت سلیمان متغیر شد
و چون نزد امینه آمد و انگشتر طلبید امینه او را نشناخت و او را رکو کرد و گفت این از آن گناه که در خانه او واقع شده بود باو رسید آنچه رسید
و نزد هر یک از زنان و کنیزان خود که میرفت او را نشناختند و دور کردند پس بکنار دریا رفت و خدمت صیادان میکرد و ماهی
از برای ایشان نقل میکرد و هر روز دو ماهی باو میدادند و بر این حال بود تا چهل روز بعدد آنچه در خانه او بت پرستیده بودند
و چون آصف و علمای بنی اسرائیل اطوار شیطان و حکم او را مخالف عادت و حکم سلیمان یافتند از زنان سلیمان احوال او را پرسیدند گفتند که

و جمعی با مقاربت میکنند و غلبه جنابت میکنند و بعضی گفته‌اند حکم شیطان بر همه چیز سلیمان جاری شد بغیر از زنان او که براءت ایشان ثابت و عفت
پس شیطان بر دار کرد و انگشتر را در دریا انداخت و سلیمان دیگر ماهی انگشتر را یافت و در انگشت خود کرد و با آن شاهی او برگشت و آن فصل را ترک
و در منتها سنگی حبس کرد و در دریا انداخت و آیت مذکور حق تعالی را چنین گفته امتحان کردیم سلیمان را و جسدی بر کرسی او انداختیم و مراد از آن جسد آن
شیطان است به صورت او بر کرسی نشست و جمیع متکلمان شیعه رد این قصه را انکار کرده‌اند و گفته‌اند که پیغمبر خدا منزه است از آنکه حق تعالی
جلسه کردن نزند و به کنند بسبب غفلت شد خود از نماز و سجده و باشد پیغمبر خدا بانگشتری نمی‌شد که هر که آن انگشتر را بدزدد پادشاه شود
و اگر شیطان را این اقتدار بوده باشد به صورت پیغمبران متمثل شود برای اعتماد از کلام پیغمبران و فرموده‌های ایشان و کردارهای ایشان
برطرف میشود زیرا که محتمل خواهد بود که این شیاطین میگویند و میکنند شیطانی برایشان افترا کند و ایضا اگر شیطان را چنین اقتداری بوده باشد در رفع رضای خدا
میبود میبایست که از آنها را بر روی زمین نگذارد بلکه همه را هلاک کند و کتابهای آسمانی را بسوزاند و خانه‌های ایشان خراب کند و آنچه مقتضای عداوت
او است با ایشان بعمل آورد و ایضا چون فساد بوده حق تعالی کافر را متمکن گردانیده در حرمت پیغمبری دخل کند و ایضا اگر آن جسد بر کرسی
بر حضرت سلیمان و زنهای او بوده پس این موجب کدورت و حکایت بر پیغمبر خدا لازم آید و اگر بدون اطلاع او بوده از جهت تقصیر باشد
که این عقوبتها بر او مترتب شود پس بدانکه محققان شیعه در تاویل این آیات وجوه بسیار ایراد نموده‌اند که ما ذکر بعضی از آنها
در مقام بر آن منع شبه از خواص و عوام اکتفا می‌نمائیم اما آیات عرض خیل پس در آن چند وجه گفته‌اند ... روایت کرده ابن بابویه
علیه الرحمه در کتاب من لا یحضره الفقیه بسند صحیح از زراره و فضیل بن یسار روایت کرده است از ایشان از امام محمد باقر علیه السلام سئوال کردند
از تفسیر قول حق تعالی إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا ترجمه لفظش آن است که بدرستیکه نماز بر
مومنان واجب گردانیده شده و وقت آن معین گردیده حضرت فرمود که موقوت یعنی مفروض است و واجب است و مراد آن نیست
اگر وقتش در رود اختیار یا وقت فضیلت بگذرد مطلقا و بعد از آن نماز را بکند باطل باشد و اگر چنین میبود میبایست که سلیمان
بن داود هلاک شود که نماز او بترک شد تا وقت بدر رفت ولیکن هر که نماز را فراموش کند هر وقت بیاد او آید بجا آورد
پس ابن بابویه بعد از نقل این حدیث گفته است که جاهلان اهل سنت میگویند که حضرت سلیمان روزی مشغول عرض اسبان گردید تا آفتاب
پنهان شد در حجاب پس امر کرد که اسبان بر گردانیدند و آنها را گردن زد و پی کرد و گفت این اسبان مرا از یاد پروردگار خود مشغول کردند و چنان نیست
که ایشان میگویند زیرا که اسبان را گناهی نبود که آنها را گردن زنند و پی کنند زیرا که آنها خود نیامده بودند که ایشان را مشغول کردند بلکه ایشان را
بنزد او آوردند و حال آنکه حیوانات بودند و مکلف نبودند و آنچه صحیح است در معنی آیت آن است که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول

منقول است که روزی حضرت سلیمان علیه السلام مشغول دیدن اسبان گردید در وقت پسین تا آفتاب در حجاب پنهان شد پس خطاب کرد به ملائکه که برگردانید آفتاب را
بر من تا نماز را در وقت خود بجا آورم پس برگردانیدند ملائکه آفتاب را و آنحضرت شروع کرد به مسح کردن خود را مسح کرد و امر کرد اصحاب خود را
که نماز از ایشان فوت شده بود که ساقها و گردن خود را مسح کنند و وضوی ایشان برای نماز چنین بود پس برخاست و نماز کرد و چون فارغ شد
از نماز آفتاب غروب کرد و ستاره ها ظاهر گردید این است مراد خدا از آنکه فرموده است فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ
مولف گوید که بعضی گفته اند که آفتاب غروب نکرده بود که نماز آنحضرت فوت شده باشد بلکه پشت کوه و دیوارها پنهان شده بود که وقت فضیلت
فوت شده بود پس برگردانید آفتاب را که نماز را در وقت فضیلت بجا آورد چنانچه ظاهر حدیث اول است و حدیث دوم نیز آبا از این دارد
زیرا که ستاره ها بعد از غروب ظاهر شدن ممکن است که برای این باشد که آفتاب تندتر حرکت کرده باشد تا تدارک مدت توقف بشود و حساب ساعات
روز و شب برهم نخورد و اگر آفتاب غروب کرده باشد باز ممکن است که وقت نماز ایشان به غروب فوت نشده باشد با آنکه چون حضرت سلیمان
که آفتاب برای او برخواهد گشت پس تاخیر کردن حرام نباشد که کسی که سهو بر پیغمبران تجویز کند حمل بر سهو میتواند کرد و این وجه در تاویل
آیه کریمه اوجه وجوه است و کلینی نیز از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت کرده است و احادیث بسیار دلالت میکند بر رد شمس سلیمان
و بنا بر آنکه مکرر مذکور شد که آنچه در امم سابقه واقع شده است در این امت نیز مثل آن واقع میشود چنانچه در بنی اسرائیل دو مرتبه
آفتاب برگشت یک مرتبه از برای یوشع وصی موسی علیهما السلام و یک مرتبه برای سلیمان علیه السلام همچنین در این امت آفتاب برگشت از برای
امیر المومنین علیه السلام یک مرتبه در حیات حضرت رسول صلی الله علیه وآله در مدینه در مسجد فضیخ و یک مرتبه بعد از وفات آنحضرت در حله در مسجد
شمس چنانچه در ابواب معجزات آنحضرت مذکور خواهد شد و عامه و خاصه از عبدالله بن عباس روایت کرده اند که آفتاب برنگشت
مگر برای سه کس یوشع و سلیمان و علی بن ابیطالب علیه السلام و بنا بر این ضمیر توارت و ردوها هر دو به آفتاب راجع است و جمعی گفته اند
که هر دو ضمیر به اسبان راجع باشند یعنی اسبان را دوانید تا از نظر آنحضرت غایب شدند پس امر فرمود که باز اسبان را برگردانیدند
و دست بر پای و بر گردن ایشان کشید و ساقها و گردنهای ایشان را مسح نمود برای اظهار آنکه اکرام ایشان و خدمت ایشان کردن برای جهاد
در راه خدا ممدوح و پسندیده است پس بنا بر این مراد از أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي آنست که من محبت اسبان
اختیار کردم یا ظاهر گردانیدم بسبب آنکه در ذکر پروردگار منی در تورات مدح آن واقع شده است یا آنکه بسبب
اطاعت پروردگار خود در جهاد کردن ایشان را دوست میدارم نه از برای خواهش نفس خود و وجه سوم آنست که ضمیر اول راجع
به آفتاب باشد و ضمیر دوم راجع به اسبان یعنی عرض خیل بود تا آفتاب پنهان شد پس امر فرمود که اسبان را برگردانند و گردن و ساقهای ایشان را

عقوبت اینها بلکه از برای آنکه گوشت اینها را در راه خدا تصدق کند و بعد از آن دیگر مانع او نشود از یاد خدا آنکه عزیزترین مالش بود
و تصدق با عزیزترین مالها خود سنت است اینها را کشت و گوشت اینها را تصدق کرد برای کفارهٔ ترک اولی که از او صادر شده بود
یا آنکه دست بگردن و پاهای ایشان مالید و اینها را وقف در راه خدا کرد که خواهد متصرف شود و نکشت اینها را اما تاویل افتادن آنحضرت
و جسد بر کرسی او اقوال مختلف است در تاویل آن پس چند وجه گفته اند اول آنکه روزی آنحضرت بر تخت خود نشسته بود پس گفت که امشب
مقاربت با زنان خود می‌کنم که هر یک از ایشان یک پسر بیاورند که در راه خدا جهاد کنند و ان شاء الله نگفت پس چون با زنان نزدیکی کرد
حامله نشد مگر یکی از زنان و از او فرزندی بهم رسید که ناقص بود نصف بدن داشت و چون آن فرزند را آوردند و بر روی تخت او گذاشتند
دانست که آن از ترک اولی و ترک مستحب که ان شاء الله گفتن بود پس توبه و انابه به درگاه خدا کرد وجه دوم آنست که آنحضرت صادق
روایت کرده اند که پسری از برای آنحضرت متولد شد پس جنیان و شیاطین گفتند که اگر پسر او بماند ما از پسر او خواهیم کشید محنت و آزار آنچه
از او کشیدیم پس آنحضرت ترسید مبادا آسیبی از ایشان به فرزند او برسد پس او را در میان ابر گذاشت که در آنجا شیر بخورد و تربیت یابد
پس ناگاه دید آن پسر مرده و بر روی تخت افتاد و آن تنبیهی بود آنحضرت را که حذر کردن برای دفع ضرر فایده نمی‌بخشد و تادیبی بود
برای آنکه چرا بر حق تعالی اعتماد ننمود و از شیاطین ترسید و بر تدبیر اعتماد نمود و توبه و انابه برای این کرده بود وجه سوم آنکه
آنحضرت بیماری شدیدی عارض شد و بر روی تخت خود افتاد مانند جسد بی روح پس بازگشت بصحت با دعا و تضرع که خدا او را
شفا بخشید اینها وجوهی است که علمای شیعه عذر آن در تاویل این آیه گفته اند و آنچه علی بن ابراهیم در تفسیر روایت کرده
رد کرده اند با آن وجوهی که مذکور شد و روایت نقصه گفته اند و آنها آنست در حدیث اول که ابن بابویه و شیخ طوسی روایت کرده اند
چون در اینها ذکر استیلای شیطان است ممکن است که حق تعالی برای امتحان قوم آنحضرت را فرموده باشد تا یا تادیبی که آنحضرت را بر فعل
مکروهی نموده باشد تا مدتی پادشاهی آنحضرت سلب نموده باشد و از میان قوم خود غایب شده باشد و باز بامر الهی بسوی قوم خود برگشته باشد
چنانچه گذشت که بسیاری از پیغمبران از قوم خود غایب شده اند و باز بسوی ایشان برگشته اند و آن انگشتر نشانی بوده باشد بلکه علامت عود پادشاهی
و امر برگشتن بسوی قوم خود بوده باشد والله تعالی یعلم و حججه علیهم السلام در بیان قصه گذشتن آنحضرت بر وادی موران و تکلم
موران با آنحضرت در وقت جمع شدن وحوش و طیور بحضور آنحضرت حق تعالی میفرماید وَحُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ
یعنی جمع کرده شد برای سلیمان لشکرهای او از جنیان و آدمیان و مرغان پس اول و آخر ایشان بیکدیگر موقوف شدند تا پراکنده نشوند حَتَّىٰ إِذَا أَتَوْا عَلَىٰ وَادِ النَّمْلِ
قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ

تا چون گذشتند بر وادی موران گفت موری که ای گروه موران داخل شوید در خانه‌های خود تا در هم نشکنند شما را سلیمان و لشکرهای او

فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِنْ قَوْلِهَا وَقَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ
وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ پس سلیمان

تبسم کرد و خندان شد از گفتار او و گفت پروردگارا مرا الهام کن و توفیق ده که شکر کنم نعمت ترا که انعام کرده بر من و بر
پدر و مادر من و آنکه بجا آورم عملی شایسته که بپسندی آنرا و داخل گردان مرا برحمت خود در میان بندگان شایسته خود و بعضی گفته‌اند که این وادی
بود در طایف و بعضی گفته‌اند در شام بود و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون باد تخت آنحضرت را برداشت گذشت بر وادی
موران و آن وادی است که طلا و نقره میروید از آن چنانچه حضرت صادق ع فرمود که خدا را وادی هست که طلا و نقره از آن میروید
و آنرا حمایت نموده بضعیف‌ترین خلقش که آن مورچه‌اند اگر خواهند شتران بختی داخل آن وادی شوند نمیتوانند شد و ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون مورچه این سخن را گفت باد صدای او را بسلیمان رسانید در هنگامی که در هوا میرفت
پس امر فرمود باد را که ایستاد و مورچه را طلبید چون او را حاضر کردند فرمود که مگر ندانستی که پیغمبر خدایم و ستم بر کسی نمیکنم گفت بلی
میدانستم گفت پس چرا ایشان را از ظلم من ترسانیدی و گفتی داخل خانه‌های خود شوید گفت ترسیدم که چون نظر ایشان بر زینت تو افتد مفتون گردند
بزینت دنیا و از خدا دور شوند پس مورچه گفت تو بزرگتری یا پدر تو داود سلیمان گفت پدرم داود بزرگتر است و بهتر است از من
مورچه گفت پس چرا حروف اسم تو یک حرف زیاده است از حروف اسم پدر تو سلیمان گفت نمیدانم مورچه گفت از برای آنکه چون پدرت داود
جراحتی در دل او بهم رسید جراحت دل خود را بمودت خدا مداوا کرد پس باین سبب او را داود نام کردند و چون تو از خدا امید سلامت داری
ترا سلیمان میگویند اما جراحت پدر تو بسبب سلامت تو شد و امیدوارم که تو نیز بمرتبه کمال او برسی پس مورچه گفت میدانی که خدا چرا باد را از همه
اشیا بر مخلوقات خود در فرمان تو گردانید سلیمان گفت نمیدانم مورچه گفت از برای آنکه بدانی که ملک تو بر باد است و اعتماد را نمی‌شاید و اگر
همه چیزها در دنیا خدا در فرمان تو کند چنانکه باد را در فرمان تو کرده است البته همه از دست تو بدر خواهد رفت چنانچه باد در دست کسی نمی‌ماند
پس در این وقت سلیمان تبسم کرد و خندید از سخنان او ای عزیز لطف و احسان خداوندی بین [illegible] ملاحظه نما که در چه مرتبه است
بحیوانات و سیلها تنبیه و تذکر میکرده‌اند و مورچه ضعیف را و امثال سلیمان با آن عظمت سلطنت تا موران [illegible] و بحث در اساس [illegible]
و فضیلت نمیدانند و در همه احوال نزد خداوند در مقام تذلل و تضرع و ابتهال بوده‌اند پس [illegible] و اجل [illegible]
چنانچه بسند صحیح معتبر از حضرت صادق ع منقول است که روزی حضرت سلیمان با جنیان و آدمیان برای طلب باران بصحرا رفت پس گذشت بر مورچه لنگی

(218)

شنید پس سلیمان گفت سبحان الله الملک العظیم و در روایت دیگر خطاب کرده اند که روزی گنجشک نری با ماده خود گفت
چرا انکار میکنی که با تو جفت شوم اگر خواهم قبهٔ سلیمان را به منقار خود میتوانم بکنم و در دریا افکنم چون این سخن باد به سمع سلیمان
رسانید تبسم نمود و حکم فرمود هر دو را حاضر کنند پس گنجشک نر را خطاب نمود که آیا این دعوی کردی گفت بلی نتوانم اما در گفت ای
یا رسول الله و لیکن آدمی خود را زینت میدهد و عظیم می نماید نزد زن خود و عاشق را ملامت نتوان کرد در آنچه میگوید پس سلیمان
با ماده خطاب نمود که چرا با او مضایقه میکنی در آنچه میخواهد و حال آنکه او دعوی عشق و محبت تو میکند ماده گفت ای پیغمبر خدا
او دوستی نیست دروغ میگوید و دعوی باطل میکند زیرا که با من دیگری را دوست میدارد پس سخن این گنجشک در دل سلیمان اثر کرد
و بسیار گریست و چهل روز از مسجد خود بیرون نیامد و دعا میکرد که حق تعالی دل او را از لوث محبت غیر خود پاک کرداند و مخصوص
محبت خود کرداند و در روایت دیگر وارد شده است که روزی سلیمان شنید که روزی گنجشک نری با ماده میگوید هر نزدیک من بیا تا
با تو جفت شوم شاید خدا پسری با کرامت فرماید یاد خدا کند که ما پیر شده ایم حضرت سلیمان از سخن او تعجب کرد گفت که این سخن چیز
آن گنجشک از بادشاهی ما بهتر است و روزی بلبلی خواند یکی و رقص میکرد سلیمان گفت که میگوید که من نیم خرما که سیر شوم روا دارم
اگر دنیا نباشد و فاخته صدا زد گفت میگوید کاش این خلایق خلق نشده بودند و طاوسی صدا زد فرمود که میگوید هر چنانکه
جزا می یابی و هدهد صدا کرد فرمود میگوید که کسی که رحم نمیکند او را رحم نمیکنند و صرد که جانوریست که در مجلس آن حاضر شد صدا زد فرمود
که میگوید که استغفار کنید ای گناهکاران و طوطی صدا کرد فرمود که هر زنده میمیرد و هر نوی کهنه میشود و بر بستی چو ... کرکس صدا کرد فرمود
که میگوید کار خیر پیش بفرستید تا فردا او را بیابید و کبوتر خواند فرمود میگوید سبحان ربی الاعلی ملأ سمواته و ارضه
و قمری خواند فرمود که میگوید سبحان ربی الاعلی فرمود که کلاغ بر عشاران نفرین میکند و کور لوره میگوید کل شیء هالک
الا وجهه و چرغ میگوید هر چه ممکن است فانی میشود بغیر ذات مقدس حضرت حق تعالی و اسفرود میگوید هر که ساکت شد سالم ماند و سنیره میگوید
وای بر کسی که همت او بر تحصیل دنیا مصروف باشد و دراج میگوید سبحان ربی القدوس و باز میگوید سبحان ربی و بحمده
و دراج میگوید الرحمن علی العرش استوی فصل سوم در بیان قصه آنحضرت با بلقیس عباس ابن اسلم روایت کرده
که چون حضرت سلیمان بر تخت خود می نشست جمیع رعایا که حق تعالی مسخر او کرده اند همه حاضر میشدند و سایه میکردند مرغان تا آنکه روزی تخت
پس روزی به بیابانی رسید از میان مرغان و آزرده او آفتاب بر دامن آنحضرت تابید پس بجانب بالا نظر کرد دید رخنه در جای هدهد
و نبوده است وتفقد الطیر فقال مالی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین پس جستجو نمود

(219)

بگفت چیست مرا که نمی بینم هدهد را بلکه او غایب است حاضر نیست لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا البته او را عذاب خواهم کرد
عذابی سخت معروف که بیفکنم پرش را بکنم و در آفتاب می اندازم أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ یا او را ذبح کنم أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطَانٍ
مُبِينٍ یا بیاورد برای من حجتی روشن در عذر غائب شدن خود فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ پس درنگ کرد اندکی زمان که هدهد آمد و سلیمان عذر از او پرسید
گفت او فَقَالَ أَحَطتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِن سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ پس گفت هدهد که دانستم و علم من احاطه
کرد بچیزی که علم تو آن احاطه نکرده است و آورده ام از برای تو از جانب شهر سبا خبر محقق یقینی که درو شکی نیست إِنِّي
وَجَدتُّ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِن كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ هر آینه من یافتم زنی را
که پادشاه ایشان است بلقیس دختر شراحیل بن مالک و او داده شده است از هر چیز که پادشاهان را احتیاج میشود و او راست تخت
بزرگ وَجَدتُّهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِن دُونِ اللَّهِ یافتم او را و قوم او را که سجده میکنند آفتاب را بغیر
خدا وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ أَلَّا يَسْجُدُوا
لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ و زینت داده است
از برای ایشان شیطان اعمال ایشان را پس ایشان را منع کرده است از راه حق پس ایشان هدایت نمی یابند بسوی حق و زینت داده
برای ایشان که سجده نکنند برای خداوندی که بیرون می آورد چیز پنهان را در آسمانها و زمین و میداند آنچه پنهان میکنند و آنچه آشکارا میکنند
اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ خداوند عالمیان که هیچ خداوندی نیست و پروردگار عرش عظیم است
قَالَ سَنَنظُرُ أَصَدَقْتَ أَمْ كُنتَ مِنَ الْكَاذِبِينَ سلیمان گفت بزودی نظر خواهم کرد که آیا راست گفتی یا بوده از
دروغگویان اذْهَب بِّكِتَابِي هَٰذَا فَأَلْقِهْ إِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانظُرْ مَاذَا يَرْجِعُونَ ببر نامه
مرا پس بینداز آن را بسوی ایشان پس برگشت کن از ایشان و پنهان شو پس ببین که چه جواب میدهند و رد میکنند این نامه چه میگویند قَالَتْ يَا أَيُّهَا
الْمَلَأُ إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتَابٌ كَرِيمٌ إِنَّهُ مِن سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ
وَأْتُونِي مُسْلِمِينَ علی بن ابراهیم روایت کرده است که هدهد گفت که او بر تخت عظیم نشسته است و من دانستم که او نیکو نام شد
سلیمان گفت هدهد نامه را از بالای قبه او بینداز پس هدهد رفت بشهر سبا و از روزنه قصر بلقیس نامه را بدامن او انداخت چون نامه را
خواند در ترسید و دست لشکر خود را جمع کرد و گفت ای خداوندا و مردم ... من در ... انداخته شد ...
و بزرگواران قوم ... ابن ابراهیم ... گفت ... کرده شد و ... نامه ... کرامت ... نامه است

انت سر بر مهر کنند در سبکه این نامه ایست از سلیمان و در ابتدای این نوشته است بسم الله الرحمن الرحیم و مضمون نامه است
که سر بلندی و تکبر مکنید و بیایید بسوی من اسلام آورندگان و انقیاد کنندگان قالت یا ایها الملؤا افتونی
فی امری ما کنت قاطعة امرا حتی تشهدون بلقیس گفت ای بزرگان فتوی دهید مرا در کار من
نبودم من حکم کننده و امضا کننده امری را تا شما حاضر شوید قالوا نحن اولوا قوة واولوا باس شدید
والامر الیک فانظری ماذا تامرین گفتند ما صاحب قوت ایم و صاحب باس سختی ایم در جنگ و امر بسوی
تست و اختیار باتست پس نظر کن هر چه میفرمایی تا ما اطاعت کنیم و شیخ طبرسی روایت کرده است که سرکردهای لشکر او سیصد و
دوازده نفر بودند که با ایشان مشوره میکرد و هر یک دوازده هزار نفر بودند از لشکر او قالت ان الملوک اذا دخلوا
قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة وکذلک یفعلون بلقیس گفت در سبکه پادشاهان
چون داخل شهری میشوند فاسد میکردانند اهلش را و عزیزان آن شهر را ذلیل میکنند پس خدا تصدیق قول او کرد
و همچنین میکنند پادشاهان و علامت اینست چنین تفسیر کرده است علی بن ابراهیم و روایت کرده است که پس بلقیس بقوم خود گفت
که اگر این پیغمبر است از طرف خدا چنانچه دعوی میکند پس ما را تاب مقاومت نیست زیرا که بر خدا غالب نمیتوان شد
وانی مرسلة الیهم بهدیة فناظرة بم یرجع المرسلون و در سبکه من میفرستم
بسوی ایشان هدیه پس انتظار میبرم که چه خبری آورند رسولان علی ابن ابراهیم گفته است که بلقیس گفت که هدیه میفرستم
که اگر پادشاه است میل دنیا میکند و هدیه ما را قبول میکند و خواهیم دانست که قدرت ندارد بر ما غالب شود و پس حقه
برای حضرت سلیمان فرستاد و در آن حقه گوهر بزرگ گرانبهایی بود و برسول خود گفت که بگو با او که بی آهن و آتش این گوهر را
سوراخ کند چون رسول آن دانه را نزد آنحضرت آورد و پیغام بلقیس را رسانید سلیمان علیه السلام کرمی را حکم کرد که رشته را بگیرد
و در وی رفت و آن دانه را سوراخ کرد و رشته را از طرف دیگر بیرون برد فلما جاء سلیمان قال اتمدونن
بمال فما اتانی الله خیر مما اتاکم بل انتم بهدیتکم تفرحون پس چون رسول بلقیس نزد
سلیمان آمد سلیمان گفت آیا مرا مدد میکنید بمال خود پس آنچه خدا بمن عطا فرموده است بهتر است از آنچه بشما
داده است ملکه شما بهدیه شاد میشود ارجع الیهم فلناتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم
منها اذلة وهم صاغرون برگرد با هدیه ها بسوی ایشان پس البته خواهیم آورد لشکرها که ایشان را تاب مقاومت نباشد

(220)

نموده باشد و بیرون خواهیم کرد ایشان را از شهر خود با مذلت و خواری علی ابن ابراهیم روایت کرده است که چون رسول بلقیس بسوی او
برگشت و عظمت و شوکت و قوت سلیمان عرض داشت کلام او بنا کرد او دانست که تاب برابری و مقاومت او ندارد و از روی انقیاد
و اطاعت بجانب آنحضرت روانه شد و چون حق تعالی خبر داد سلیمان را او متوجه گردید و قریب آمد و نزدیک شد بهشت آنحضرت
بجنیان و شیاطین که در خدمت او بودند گفت میخواهم پیش از آنکه بلقیس داخل شود تخت او را نزد من حاضر سازد که
مرصع دروست قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَؤُا أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ سلیمان گفت ای گروه
اشراف و بزرگان لشکر من کدام یک از شما می آورد تخت او را نزد من پیش از آنکه بیایند انقیاد کنندگان و اسلام آورندگان قَالَ
عِفْرِيتٌ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ
گفت جنی متمرد و صاحب قوت از جنیان من می آورم او را برای تو پیش از آنکه از جای خود برخیزی و بدرستیکه من بر بردن
آن تخت توانا و امینم سلیمان گفت زودتر از این میخواهم قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ
قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ و گفت آنکسیکه نزد او علمی از کتاب یعنی لوح محفوظ یا کتابهای آسمانی بود و آن آصف بن برخیا
وزیر آنحضرت بود و اسم اعظم میدانست که من می آورم آن تخت را از برای تو پیش از آنکه دیده برهم زنی پس خدا الهام [illegible]
و پیش از چشم زدن سلیمان تخت بلقیس را از زیر تخت سلیمان بیرون آورد فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا
مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ
فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ پس چون سلیمان تخت را در قرار یافته نزد خود گفت این از فضل پروردگار من است تا امتحان نماید مرا که
شکر او را یا کفران نعمت او می نمایم و هرکه شکر کند خدا را پس شکر نکرده است مگر از برای نفس خود و هرکه کفران کند نعمت خدا را پس
بدرستیکه پروردگار من بی نیاز است از شکر او و صاحب کرم و بزرگوار است قَالَ نَكِّرُوا لَهَا عَرْشَهَا نَنْظُرْ أَتَهْتَدِي
أَمْ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ لَا يَهْتَدُونَ گفت سلیمان تغییر دهید هیئت عرش او یعنی تخت او را تا ببینیم که آیا راه یابد و بشناسد
و بداند که تخت اوست یا از آنها خواهد بود که راه نمی یابند فَلَمَّا جَاءَتْ قِيلَ أَهَكَذَا عَرْشُكِ
قَالَتْ كَأَنَّهُ هُوَ وَأُوتِينَا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهَا وَكُنَّا مُسْلِمِينَ پس چون آمد بلقیس گفته شد آیا چنین است
تخت تو گفت گویا آنست و پیش از این معجزه علم بحقیقت نبوت تو داده شده بودیم و بودیم اسلام آورندگان
وَصَدَّهَا مَا كَانَتْ تَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنَّهَا كَانَتْ مِنْ قَوْمٍ كَافِرِينَ و منع کرده بود او را

وبر دو وجه در احادیث معتبر وارد شده است چنانچه بسند صحیح از حضرت صادق ع منقولست که وزیر و وصی سلیمان با اسم اعظم تکلم نمود
پس فرو رفت آنچه در میان تخت سلیمان و تخت بلقیس بود از زمین هموار و ناهموار تا زمین آن تخت بزمین این تخت رسید و سلیمان
تخت را کشید و زمین برگشت در کمتر از چشم زدن و سلیمان گفت که چنان خیال کردم که از زیر تخت من بیرون آمد و در احادیث صحیحه
و معتبره بسیار از امام محمد باقر و از امام جعفر صادق و از امام علی نقی صلوات الله علیهم اجمعین منقولست که خدا را هفتاد و سه
اسم اعظم است و نزد آصف وزیر سلیمان یکی از آنها بود که تکلم بآن نمود که شکافته شد یا فرو رفت آنچه از زمین میان او و تخت بلقیس بود
تا دست خود تخت را گرفت و در روایت دیگر دو قطعه زمین بیکدیگر رسید و تخت از آن قطعه باین قطعه منتقل شد و در کمتر از چشم زدن
زمین بحالت خود برگشت و از آن اسم اعظم هفتاد و دو تا را خدا بما داده است و یکی مخصوص خداست که پنهان کرده از خلق خود نزد خود
و در حدیث معتبر منقولست که شخصی از امام موسی رضا علیه السلام پرسید که آیا جمیع علوم پیغمبران علیهم السلام به پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله
بمیراث رسید از آدم تا آنحضرت فرمود که خدا هیچ پیغمبری را مبعوث نکرده است مگر آنکه محمد صلی الله علیه و آله از او داناتر است
راوی گفت که عیسی مرده را زنده میکرد باذن خدا حضرت فرمود راست گفتی و سلیمان نیز زبان مرغان میفهمید و محمد صلی الله علیه و آله هم
این منزلتها را داشت پس فرمود که سلیمان علیه السلام هدهد را طلب کرد چون آن نیافت او را در جای خود خشم آمد و گفت آنچه خدا از او یاد کرده است
و از برای آن غضب آمد که او را بر آب دلالت میکرد و باو محتاج بود پس هدهد مرغی بود و باو علمی داده بودند که بسلیمان نداده بودند
و حال آنکه باد و مور و انس و جن و شیاطین و دیوان و متمردان همه در فرمان او بودند و آب در زیر هوا نمیدانست و مرغ آنرا میدانست
و حق تعالی در قرآن میفرماید که اگر قرآنی است که کوهها را بآن براه میتوان انداخت و زمین را بآن پاره پاره میتوان کرد و مرده ها
را بآن زنده میتوان کرد و این قرآن است و آن قرآن نزد ما هست و ما آبی را در زیر هوا میدانیم و در کتاب خدا آیه چند هست
که بآن هر امری بخواهیم آن حاصل میشود و بسند معتبر منقولست که یحیی بن اکثم قاضی سوال کرد که آیا سلیمان محتاج بود بعلم آصف
پس در جواب حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه فرمود که آنکس که علمی از کتاب نزد او بود آصف بن برخیا بود و سلیمان عاجز نبود
از دانستن آنچه آصف میدانست و لیکن میخواست که فضیلت آصف را بر جن و انس ظاهر گرداند که بدانند که او بعد از او حجت خدا
و خلیفه او خواهد بود و آصف میدانست آن علم را و آن علم آصف از علومی بود که سلیمان باو سپرده بود بامر خدا و لیکن خدا خواست
که علم او ظاهر شود تا در امامت او خلاف نکنند چنانچه در حیات داود سلیمان علم خود را آموخت تا امامت و پیغمبری او بعد از
داود ظاهر شود برای آنکه حجت بر خلق و بسند حسن منقولست که حضرت صادق ع فرمود که چگونه انکار میکنند که حضرت امیرالمؤمنین

نمیفرمود و کنا لحکمهم شاهدین و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حکم
نکردند بلکه مکالمه و گفتگو میکردند و انتظار وحی الهی میکشیدند پس حق تعالی بسلیمان حکم این قصه را وحی نمود تا فضیلت او را
ظاهر گرداند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که امامت عهدیست از جانب خدا که از برای جماعتی معهود مقرر
گردانیده است و ایشانرا نام برده و تعیین کرده است و امام را اختیار نیست که امامت را از امام بعد از خود بجدا مقرر کرده است
نگرداند بسوی دیگری بدرستیکه حق تعالی وحی نمود بسوی داود که وصیی از اهل خود برای خود قرار ده زیرا که در علم من گذشته
که لازم گردانیده ام که هر پیغمبری را که مبعوث گردانم البته از برای او وصیی از اهل او قرار دهم و داود چند فرزند داشت
و در میان ایشان طفلی بود در مادرش پس او را بسیار دوست میداشت پس داود بنزد آن زن رفت و گفت حق تعالی بسوی من وحی
و معهود فرستاده که وصیی از اهل خود بگیرم آن زن گفت که فرزند مرا وصی خود گردان داود گفت من نیز او را میخواهم و در علم حتم الهی
چنان بود که سلیمان وصی او باشد پس حق تعالی وحی نمود بسوی داود که تعجیل منما در تعیین کردن وصی تا امر من بتو برسد بعد از آن
اندک زمانی دو شخص بنزد داود مخاصمه آمدند در باب گوسفندان و باغ انگور پس حق تعالی وحی نمود بداود که فرزندان خود را جمع کن
پس هر یک از ایشان در این قضیه بحق حکم کند او بعد از تو وصی تو خواهد بود پس داود فرزندان خود را جمع کرد و چون هر دو خصم
ماجرای خود را ذکر کردند سلیمان گفت ای صاحب باغ این گوسفندان در چه وقت داخل باغ تو شدند گفت در شب در آمدند
که حکم کردم بر تو ای صاحب گوسفندان که فرزندان و پشم گوسفندان خود را در این سال بصاحب باغ بدهد داود گفت چرا
حکم نکردی که گوسفندان همه از صاحب باغ باشد چنانچه علمای بنی اسرائیل حکم میکنند سلیمان گفت که درخت از اصلش بریده نشده است
تا کرباس دیگر میوه خواهد داد و بعضی میوه امسالش را خورده است پس باید که حاصل امسال گوسفندان از او باشد و اگر درختان
از بیخ کنده بودند بایست که گوسفندان را باو بدهند پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که حکم حق همانست که سلیمان گفت ای داود تو
امری را خواستی و ما امر دیگر را خواستیم پس داود بنزد زن خود رفت و گفت ما اراده امری داشتیم و خدا اراده دیگر داشت و نشد مگر آنچه
خدا میخواست و ما راضی شدیم بامر خدا و منقاد شدیم حکم او را ... اکثر اهل سنت این آیه را چنین تفسیر کرده اند
در میان داود و سلیمان نزاع شد در حکم آن واقعه و هر یک باجتهاد حکم کردند و اجتهاد سلیمان درست تر بود و باین قصه متمسک شده اند
که اجتهاد بر پیغمبران جایز است و چون بدلایل و نصوص ثابت شده است و اجماع بلکه ضروری مذهب شیعه شده است که پیغمبران خدا
بظن و گمان و اجتهاد سخن نمیگویند و آنچه میگویند بعلم قطعی و وحی و الهام یقینی بر ایشان ظاهر گردیده است پس باید که اختلاف

اختلاف در مسائل شرعیه ایشان نباشند و آیه کریمه دلالت بر اختلاف ندارد و احادیث معتبر دلالت کرده است بر آنکه حضرت داود
چون میخواست که فضیلت سلیمان را ظاهر گرداند بر بنی اسرائیل حکم را بآنحضرت گذاشت که حکم واقع را او بکند و حکمهای بنی اسرائیل
که حکمهائی که پیشتر برای خود میکرده اند بر همه ایشان ظاهر گرداند با آنکه چون قضیه ظاهر شد منتظر وحی گویند و حق تعالی این حکم را بسلیمان
وحی نمود تا فضیلت او را ظاهر گرداند و بعضی از احادیث که دلالت میکند بر منازعت داود و سلیمان در این قضیه محمول است
بر آنکه حسب ظاهر بر حسب مصلحت آنحضرت منازعه میفرمود از برای آنکه حقیت و فضیلت سلیمان ظاهر شود اگرچه محتمل است که آن حکم
در آن زمان منسوخ شده باشد و حکمیکه داود از جانب خدا مقرر شده باشد بنابر آنکه نسخ جزئی در زمان پیغمبران غیر اولوالعزم جائز باشد
با آنکه حضرت موسی خبر داده باشد که این حکم تا زمان سلیمان خواهد بود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت سلیمان
فرمود که خدا بما عطا کرده است آنچه بمردم عطا کرده است و آنچه بایشان عطا نکرده است بما تعلیم کرده است و آنچه بمردم تعلیم کرده است
و آنچه تعلیم نکرده است پس نیافتیم چیزی را بهتر از ترسیدن خدا در حضور بودن و در غیبت ایشان و میانه روی کردن و رجوع کردن در حال
توانگری و در حال پریشانی و حق را گفتن در حال خوشنودی و در حالت غضب و تضرع بجانب مقدس الهی کردن بر هر حالی و بسند معتبر
از رسول خدا صلی الله علیه منقولست که مادر حضرت سلیمان گفت ای فرزند زنهار که خواب در شب بسیار مکن که در شب خواب بسیار
کردن آدمی را در روز قیامت فقیر میگرداند و در حدیث دیگر منقولست که حضرت سلیمان بفرزند خود گفت ای فرزند زنهار
که مجادله با مردم مکن که در آن منفعتی نیست و موجب حدوث عداوت میگردد میان برادران مؤمن و بسند معتبر از حضرت صادق
منقول است که حضرت سلیمان روزی باصحاب خود گفت که حق تعالی ملکی بمن بخشیده است که سزاوار نیست احدی را بعد از من مسخر
گردانیده است برای من باد و انس و جن و مرغان و وحشیان را و آموخته است بمن سخن مرغان را و از هر چیز بمن عطا فرموده است
و با این نعمتها که مرا کرامت کرده است یکروز تا شب بشادی نگذرانیده ام و میخواهم فردا داخل قصر خود شوم و بر بام قصر برآیم
و بسوی مملکتهای خود نظر کنم پس کسی را رخصت مدهید که بنزد من آید تا بر من آزار نشود که عیش و شادی مرا کدر [?]
گرداند گفتند چنین باشد چون روز دیگر شد بامداد عصای خود را بدست گرفت و بر بلندترین جای از قصرش بالا رفت و ایستاد
و تکیه بر عصای خود کرد و نظر میکرد بسوی مملکتهای خود و شاد بود بآنچه حق تعالی باو عطا فرموده بود ناگاه نظرش بر جوانی خوش روی
پاکیزه جامه افتاد که از بعضی گوشه‌های قصر بدر آمد چون او را دید گفت کی ترا داخل این قصر کرد و امروز میخواستم تنها باشم
و برخصت که داخل شدی جوان در جواب گفت پروردگار این قصر مرا داخل این قصر کرد و برخصت او داخل شدم سلیمان گفت

پروردگار قصر از حق است یا آن از من پس بگو کیستی تو گفت من ملک الموتم پرسید که به چه کار آمده گفت آمده ام روح ترا
قبض کنم گفت بیا بکن آنچه مامور شده که امروز روز شادی من بود و خدا نخواست که شادی من بغیر لقای
او باشد پس ملک موت روح مطهر آنحضرت را قبض نمود در همان حالت که بر عصا تکیه داده بود پس مدتها بود آنحضرت
بر همان حالت مرده بر عصا تکیه داشت و مردم بر او نظر میکردند که زنده است پس احوال فتنه شد بر ایشان و اختلاف در میان ایشان
بهم رسید بعضی گفتند او در این ایام بسیار بر این عصا تکیه کرده و تعب نکشیده و خواب نبرده و چیزی نخورده و نیاشامیده پس
او پروردگار ما باشد و واجب است او را بپرستیم و گروهی گفتند که سلیمان جادوگر است و بجادو دیده ما چنین می‌نماید ایستاده
است و در واقع چنین نیست و مومنان گفتند او بنده و پیغمبر خداست و حق تعالی هر کاری که میخواهد او را در او میگرداند پس چون
اختلاف در میان ایشان بهم رسید خدا ارضه را فرستاد در میان عصای آنحضرت داخل کرد و عصا شکست و آنحضرت از قصر خود
بر رو افتاد پس جنیان شکر بعضی ارضه را کردند و لازم گردانیدند و باین سبب هر جا که ارضه هست نزد او آب و خاک حاضر می‌سازند
که آلت عمل او باشد و اینست مضمون قول حق تعالی فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَىٰ مَوْتِهِ إِلَّا
دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنسَأَتَهُ یعنی پس چون مقدر کردیم و حکم کردیم بر او مرگ را دلالت نکرد جنیان را بر مرگ او
مگر کرم زمین یعنی ارضه که خورد عصای او را فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَن لَّوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا
فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ پس چون سلیمان بر رو افتاد ظاهر شد بر جنیان یا ظاهر شد احوال ایشان بر آدمیان که اگر جن
علم غیب میدانستند نمی‌ماندند در عذاب خوار کننده و حضرت صادق ع فرمود که والله این آیه باین نحو نازل شده فلما خر
تبینت الانس ان الجن ان کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین یعنی چون افتاد ظاهر شد بر آدمیان
که اگر جنیان میدانستند غیب را نمی‌ماندند در این مدت در عذاب خوار کننده یعنی خدمت و عملها که بعد از فوت سلیمان می‌نمودند
میکردند و بسند حسن از امام محمد باقر منقول است که امر فرمود حضرت سلیمان جنیان را که برای او قبه از آبگینه ساختند و در میان دریا گذاشتند و حضرت
داخل آن قبه شد و بر عصای خود تکیه فرمود و تلاوت زبور میفرمود و شیاطین در دور او خدمت میکردند و او ایشان را میدید و ایشان او را
میدیدند ناگاه ملتفت شد که مردی در قبه است پس ترسید و گفت تو کیستی گفت منم آنکه رشوت قبول نمیکنم و از پادشاهان نمی‌ترسم
من ملک الموتم پس قبض روح آنحضرت کرد در حالی که ایستاده بود و تکیه بر عصا کرده بود و جنیان بر او نظر میکردند و او را در همان حالت ایستاده و تکیه بر عصا
و تا یکسال بر خدمات مرجوعه قیام مینمودند و جرات بر استعلام احوال آنحضرت نمیکردند و تغیری در احوال او نمیدیدند تا آنکه خوره

حق تعالی ارضه را فرستاد که عصای آنحضرت را خورد و آنحضرت افتاد و جنیان شکر ارضه میکنند و هر جا که باشد آب و خاک از برایش
میبرند پس چون سلیمان ع از دنیا مفارقت نمود شیطان کتابی در سحر نوشت و در پشت آن کتاب نوشت که این کتابیست
که وضع کرده است آصف برخیا از برای پادشاه خود سلیمان بن داود از ذخیره های گنجهای علم و در آن کتاب نوشت هر که فلان کار
خواهد بکند باید که فلان سحر بکند و هر که فلان امر را خواهد چنین باید که فلان چیز را بکند و آن کتاب را در زیر تخت سلیمان دفن کرد
و از آنجا بر مردم ظاهر گردانید پس کافران گفتند که غلبه سلیمان بر ما بسبب سحرها بود که در این کتاب نوشته است و مومنان گفتند
که او بنده خدا و پیغمبر او بود و آنچه میکرد باعجاز پیغمبری و قدرت ربانی میکرد و اشاره باین قصه است آنچه حق تعالی فرموده است
وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَٰكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا
يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ و متابعت کردند یهودان آنچه را خواندند یا افترا کردند شیاطین در پادشاهی یا در زمان او
و کافر نشد سلیمان و این سحر از او نبود و لیکن شیاطین کافر شدند که سحر را تعلیم مردم کردند و بسند صحیح از حضرت صادق ع
منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی سلیمان که علامت مرگ تو آنست که درختی در بیت المقدس بیرون خواهد آمد که آنرا خرنوبه گویند
پس روزی آنحضرت را نظر افتاد بر درختی که در بیت المقدس روئیده بود پس خطاب نمود بآن درخت که چیست نام تو گفت
خرنوبه نام دارم پس برگشت و بجانب محراب خود رفت و تکیه فرمود بر عصای خود و ایستاد و در همان ساعت حق تعالی قبض روح او
نمود و آدمیان و جنیان بطریق معهود خدمت او میکردند و در کارهای ایشان را امر فرموده بود میشتافتند و گمان میکردند که او زنده است
تا ارضه عصای آنحضرت را تهی کرد و افتاد پس بعد از مدتی خدمت کشیدند و آن بود و بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام هفتصد سال زندگانی کردند مولف گوید مشهور آنست
که عمر شریف آنحضرت پنجاه و سه سال شد و مدت پادشاهی و پیغمبری آنحضرت چهل سال بود و بعد از چهار سال از ابتدای پادشاهی آنحضرت
گرفت شروع کرد بساختن بیت المقدس و قدری از آن مانده بود در مدت یکسال بعد از فوت آنحضرت معلوم نبود تمام کردند و بسند معتبر
از حضرت صادق ع منقولست که بنی اسرائیل از حضرت سلیمان التماس کردند که پسر خود را بر ما خلیفه گردان سلیمان فرمود که او صلاحیت
خلافت ندارد و چون بسیار الحاح کردند فرمود که مسئله چند از او می پرسم اگر جواب گفت از آنها او را خلیفه خود میکنم پس فرمود
که ای پسر بگو چیست مزه آب و مزه نان و ضعف و قوت او از چه چیز میباشد و موضع عقل از کجاست و از چه چیز سنگدلی
و بیرحمی و رقت و رحم بهم میرسد و تعب بدن و استراحت آن از کدام عضو میباشد و کسب بدن و محرومی آن از کدام عضو میباشد

پس آواز بچه چوابت گفت پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که فرموده آب مایه زندگانیست و گرده نان قوت است و قوت اوست
اهنگی و ضعف آواز زیادتی و کمی گوشت کرده میباشد و موضع عقلست و اما دماغ است مگر نمی بینی کسی را که کم عقلست اسکو مقدم مسر
سبکست دماغ او و بیرحمی در جسم از سنگینی و نرمی دل میباشد نمی بینی که حق تعالی میفرماید که و آنچه برانها مسکین است دلهایشان
است از ماجدا و تعب و استراحت بدن از پاهاست هرگاه پاها بتعب افتاده در راه رفتن بدن بتعب افتد و چون پاها استراحت
یافتند بدن استراحت می یابد و کسب کردن بدن و محرومیت از دستهاست اگر محنت کشند آدمی بدستها خود رزقی برای خود و بعضی
دنیا و عقبی بهم میرسد و اگر بدست کار نمیکنند بدن محروم میشود بابت دوم در شأن قوم سبا و اهل مأرب است حق تعالی میفرماید
لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ وَشِمَالٍ كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا
لَهُ بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ یعنی بتحقیق بود قبیله سبا را در مسکنهای ایشان و شهرهای ایشان آیتی و حجتی بر وجود حق
و کمال قدرت و نهایت احسان و رحمت او که آن دو باغستان بود از جانب راست و چپ ایشان و بایشان گفتند که بخورید از روزی
پروردگار خود و شکر او کنید از برای او شهر شما شهری است طیب نیکو و خداوند شما پروردگاریست آمرزنده گناهان فَأَعْرَضُوا
فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَبَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَوَاتَيْ أُكُلٍ خَمْطٍ وَأَثْلٍ وَشَيْءٍ مِنْ سِدْرٍ
قَلِيلٍ پس اعراض کردند و شکر نعمت ما نکردند پس فرستادیم بر ایشان سیل عرم یعنی سیل سخت یا سیلی را که از باران تند و عظیم
یا سیلی را که از موشهای بزرگ بهم رسید که سد ایشان را خراب کرد و بدل کردیم برای ایشان بعوض آن دو باغستان ایشان دو باغستان دیگر
که انها درخت خار مغیلان یا مسواک و درخت گز و اندکی از درخت سدر بود ذَٰلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا
وَهَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ این جزا دادیم ایشان را بسبب آنکه کفران نعمت ما کردند و آیا جزا میدهیم و معاقب
میگردانیم مگر کسی را که بسیار کفران نعمت ما کند وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً وَ
قَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا لَيَالِيَ وَأَيَّامًا آمِنِينَ و گردانیده بودیم میان ایشان و میان شهرهایی
که برکت کرده بودیم در آنها یعنی شهرهای شام و شهرها و قریه‌های متصل بیکدیگر که هر یک از دیگری نمودار بود و اندازه قرار
داده بودیم در سیر و سفر ایشان در منازل ایشان در بامداد و پسین در شهرهای ایشان شهرها فرود می آمدند و بایشان گفته میشد
با حال که سیر کنید در این شهرها شبها و روزها با ایمنی از خوف و در بعضی از روایات وارد شده است که ایمن
ایمن و در شأن حضرت قائم آل محمد علیهم السلام خواهد رسید فَقَالُوا رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا وَظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَجَعَلْنَاهُمْ

از آن شهرها [illegible] را عید میکردند که اهل آن شهرها حاضر میشدند نزد آن صنوبری که در آن شهر بود و پرده بر آن صنوبر میزدند از حریر

میکشیدند که انواع صورتها در آن پرده بود پس گوسفندها و گاوها می‌آوردند و برای آن درخت قربانی میکردند و هیزم جمع میکردند و

آتش در آن قربانیها می‌انداختند و چون دود و بخار آن قربانیها در هوا بلند میشد و میان ایشان و آسمان حایل میشد همه از برای آن درخت

بسجده می‌افتادند و میگریستند و تضرع میکردند بسوی آن درخت برای آنکه از ایشان خوشنود گردد پس شیطان می‌آمد و شاخهای آن درخت را حرکت

می‌آورد و از ساق درخت مانند طفل فریاد میکرد که ای بندگان من از شما راضی شدم پس خاطرها شاد باشد و دیده‌ها روشن

پس در آنوقت سر از سجده برمیداشتند و شراب میخوردند و دف و چنگ و انواع سازها را بنغمه در می‌آوردند و در آن روز و شب پیوسته

مشغول طرب و عیش میبودند و روز دیگر بجاهای خود برمیگشتند و باین سبب عجم ماههای خود را باین نامها مسمی کرده‌اند چنانچه آبان ماه

و آذر ماه میگویند باعتبار نام آن شهرها چون هر ماهی عید شهری بود میگفتند این عید ماه فلان شهر است پس این ماهها بنام آن شهرها

مشهور شد و چون عید شهر بزرگ ایشان میشد صغیر و کبیر ایشان بآن شهر می‌آمدند و نزد صنوبر بزرگ و چشمه اجتماع

میکردند و سراپرده بزرگی از دیبا با انواع صورتها آن را زینت داده بودند بر سر آن درخت میزدند و از برای آن سراپرده

دوازده در مقرر کرده بودند هر دری برای اهل شهری از اهل آن شهرها بود و از بیرون آن سراپرده برای آن صنوبر سجده میکردند و قربانیها

برای آن درخت می‌آوردند چندین برابر آنچه از برای درختهای دیگر می‌آوردند و قربانی میکردند پس ابلیس لعین می‌آمد و آن درخت را حرکت شدیدی میداد

و از میان آن درخت با ایشان سخن میگفت و وعده‌ها و امیدواریها میداد و ایشان را باضعاف آنچه شیاطین دیگر ایشان را

درختهای دیگر ایشان را امیدوار میکردند امیدوار میکرد پس سرها از سجده برمیداشتند و چندان بخوردن شراب و طرب و سازها و ساز و لهو و لعب

مشغول میشدند که مدهوش میگردیدند و در آنجا مشغول بودند تا دوازده روز بعدد تمام عیدهای سال مشغول این حال بودند پس بجاهای خود برمیگشتند

و چون کفر ایشان و پرستیدن ایشان غیر خدا را بسیار بطول انجامید حق تعالی پیغمبری از بنی اسرائیل برایشان مبعوث کرد از فرزندان

یهودا فرزند یعقوب علیه السلام پس مدتی در میان ایشان ماند و ایشان را بسوی معرفت خدا و عبادات او و شناختن پروردگار او دعوت نمود و

پیروی او نکردند پس چون دید که ایشان بسیار در گمراهی و ضلالت فرو رفته‌اند و نصایح او از خواب گران غفلت بیدار نمیشوند و کلام حق نمی‌شنوند

و بصلاح و هدایت نمیشوند و چون هنگام عید شهر بزرگ ایشان شد بجناب اقدس الهی مناجات کرد و گفت پروردگارا این بندگان تو غیر از تکذیب

و کافر شدن بتو امری را اختیار نکردند و درختی را می‌پرستند که از او نفع و ضرری نمی‌یابند پس همه درختان ایشان را که میپرستند خشک کن و قدرت

و سلطنت خود را بایشان بنما پس چون صبح شد دیدند که جمیع درختان ایشان خشک شده است پس از این حالت ایشان هراسان شدند و دو فرقه

اطاعت و بندگی کردند با ایشان متفرق شدند و از زنان ایشان گروهی بهم رسیدند که در ظاهر اطاعت میکردند و در باطن منافق بودند خدا ایشان را
مهلت داد تا آنکه معصیت خدا بسیار کردند و مخالفت پیغمبران بسیار کردند پس حق تعالی دشمنی را بر ایشان مسلط گردانید که بسیاری
از ایشان را کشت و بر ایشان قلیلی ماندند ظالمی بفرستاد که احدی از ایشان باقی نماند و شهرها و منازل ایشان و زمین ایشان بحال خود
و خراب افتاده بود پس حق تعالی گروه دیگر را برانگیخت که در منازل ایشان ساکن شدند و سالها بصلاح و سداد بودند پس بعد از آن مرتکب
فواحش شدند و دختران و خواهران و زنان خود را بعنوان صله و هدیه و همسایه و یار و دوست خود میدادند که با آن زنا کنند و این
صله و احسان میشمردند تا آنکه از این بدتر عملی مرتکب شدند و مردان با مردان مشغول لواطه شدند و زنان را ترک کردند و چون این شهوت
بر زنان غالب شد دلهاث بنت ابلیس که با شیطان خواهر خود از یک تخم بیرون آمده است بصورت زنی نزد زنان ایشان آمد
و بایشان تعلیم کرد که شما نیز با یکدیگر مساحقه کنید چنانچه مردان شما با یکدیگر لواطه میکنند و بایشان آموخت که چگونه این عمل قبیح را بکنند پس
اصل این عمل از دلهاث بهم رسید پس حق تعالی بر ایشان مسلط گردانید صاعقه را در اول شب و بزمین فرو رفتن را در آخر
و صدای عظیم مهیبی را در وقت طلوع آفتاب که احدی از ایشان باقی نماند و گمان ندارم که تا حال منازل ایشان معمور شده باشد
و شیخ طبرسی علیه الرحمه گفته است که اصحاب رس جماعتی بودند که پیغمبر خود را در چاه انداختند و بعضی گفته اند که اصحاب چهارپایان بودند
و چاهی داشتند که بر سر آن می نشستند و بت می پرستیدند پس حق تعالی شعیب را بسوی ایشان فرستاد که تکذیب او کردند پس چاه ایشان فرو رفت
شد و ایشان بزمین فرو رفتند و بعضی گفته اند که ایشان پیغمبری داشتند که او را حنظله میگفتند پس پیغمبر خود را کشتند و هلاک شدند و بعضی گفته اند
که رس چاهی است در انطاکیه و ایشان حبیب نجار را کشتند و در آن چاه افکندند و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که زنان ایشان
مساحقه میکردند و خدا ایشان را هلاک کرد و در تفسیر قول خدا فرموده است وَ بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَ قَصْرٍ مَشِيدٍ که ترجمه اش اینست که
و چه بسیار چاه معطل و قصر محکمی که اهلش هلاک شده اند ... مانده است گفته است که بعضی گفته اند که آن چاهیست
که در حضرموت بوده است و در شهری که آنرا حضورا میگفتند و در کنار آن منزل کردند چهار کس از آنها که بحضرت صالح ایمان آورده
بودند و حضرت صالح نیز با ایشان بود پس چون بآنجا فرود آمدند حضرت صالح رحلت یافت و از این سبب آن مکان را حضرموت گفتند
پس نسل ایشان بسیار شدند و بت پرستی آغاز کردند حق تعالی پیغمبری بسوی ایشان فرستاد که او را حنظله میگفتند پس او را در میان
بازار کشتند و حق تعالی ایشان را هلاک کرد و چاه ایشان معطل شد و قصرهای ایشان خراب شد باب بیست و [illegible] در بیان
قصص شعیا و حضرت حیقوق علیهما السلام ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران بسندهای معتبر از وهب بن منبه روایت کرده اند که در بنی اسرائیل

در بنی اسرائیل پادشاهی بود در زمان شعیا علیه السلام و آن پادشاه مطیع و منقاد او و امر الهی بود پس چون فساد در دین پیدا کردند
و هر چند شعیا ایشان را نصیحت کرد و از عذاب خدا ترسانید سود نبخشید پس حق تعالی پادشاه بابل را بر ایشان مسلط گردانید
و چون دیدند تاب مقاومت لشکر او را ندارند توبه کردند و بدرگاه حق تعالی تضرع نمودند پس وحی الهی بر شعیا نازل شد
که من توبه ایشان را قبول کردم برای صلاح پدران ایشان و صلاح پادشاه ایشان قرحه در ساق او بود و نزدیک شده بود
پس خدا امر نمود شعیا را که امر کن پادشاه بنی اسرائیل را که وصیتی بکند و از اهل بیت خود کسی را برای بنی اسرائیل خلیفه گرداند
که من در فلان روز قبض روح او خواهم نمود و چون شعیا رسالت حق تعالی باو رسانید رو بدرگاه خدا آورد و تضرع و گریه و دعا کرد و گفت
خداوندا ابتدا کردی برای من بخیر و نیکی در روز اول و هر خیری را برای من میسر گردانیدی و بعد از این نیز امید بغیر از تو ندارم و اعتماد من
در همه امور بر تست و ترا حمد میکنم و از تو چشم احسان دارم تو عالم تری بآنکه من کیستم و تو داناتری باحوال من از من سؤال میکنم
از تو که مرگ مرا تاخیر اندازی و عمر مرا زیاده گردانی و بدار مرا بر آنچه دوست میداری و می پسندی پس حق تعالی وحی نمود بشعیا که رحم
کردم بر تضرع او و مستجاب کردم دعای او را و پانزده سال بر عمر او افزودم پس او را امر کن که مداوا کند قرحه خود را به آب انجیر
که آنرا شفای درد او گردانیدم و کفایت کردم او را و بنی اسرائیل را شر دشمن ایشان را پس چون صبح شد دیدند که لشکر بابل
همه مرده اند مگر پادشاه ایشان و پنج نفر از لشکر او پس پادشاه بابل بسوی بابل گریختند و بنی اسرائیل در نیکی و صلاح
ماندند تا پادشاه ایشان از دنیا رفت پس بعد از او بدعتها کردند و هر یک دعوی پادشاهی برای خود کرد و هر چند که
شعیا ایشان را امر و نهی فرمود قبول قول او نکردند تا خدا ایشان را هلاک کرد و در روایت دیگر منقولست که عبدالله بن سلام از
حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسید از حال شعیا فرمود که او بشارت داد بنی اسرائیل را به پیغمبر من و برادرم عیسی و بسند معتبر
از حضرت امیر المؤمنین منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی شعیا که من هلاک خواهم کرد از قوم تو صد هزار کس را چهل هزار کس
از بدان ایشان و شصت هزار کس از نیکان ایشان شعیا علیه السلام گفت پروردگارا نیکان را برای چه هلاک میکنی فرمود که برای
آنکه مداهنه میکردند با اهل معاصی و برای غضب من غضب نمیکردند و بسند معتبر منقولست از حضرت امام رضا ع که در مجلس مأمون در مقام
احتجاج بجاثلیق نصاری فرمود که ای نصرانی چگونه است علم تو بکتاب شعیا جاثلیق گفت حرف بحرف آنرا میدانم پس رو کرد بسوی راس الجالوت
عالم یهود فرمود که آیا در کتاب شعیاست که آن قوم میگویند من دیدم صورت خر سواری که جامه ها از نور پوشیده بود و دیدم شتر سواری که
نور روی او مانند نور ماه بود گفتند که این سخن شعیاست و باز فرمود که شعیا در توریت گفت [illegible]

دل او زیاده مستعد حصول این امر از قدرت حق تعالی بود و گفته‌اند از علامت این نعمت و با استعلای حق بود که آیا از من یا متکن
این فرزند بحسب حال پیری بهم خواهد رسید یا خدا ملیم خواهد کرد که جوان شوند و فرزند خواهد داد قال کذلک الله یفعل
ما یشاء حق تعالی فرمود که چنین است خدا میکند آنچه میخواهد قال رب اجعل لی آیة گفت پروردگارا برای من نشانه
فرزند بهم رسیدن قرار ده از برای من علامتی قال آیتک الا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا گفت
علامت تو آنست که حرف نتوانی زد سه روز با مردم مگر باشاره واذکر ربک کثیرا وسبح بالعشی والابکار
و یاد کن در این سه روز پروردگار خود را بسیار و تسبیح کن او را در پسین و بامداد و در سوره مریم فرموده است ذکر
رحمة ربک عبده زکریا اذ نادی ربه نداء خفیا این یاد کرده شد خبر دادن رحمت پروردگار
بر بنده خود زکریا هر دعای او را مستجاب گردانید در وقتی که ندا کرد پروردگار خود را ندائی آهسته پنهان قال رب

(29)

انی وهن العظم منی واشتعل الراس شیبا گفت پروردگارا بدرستیکه سست شده است استخوان از بدن من
و سر من از پیری شعله سفیدی برافروخته است ولم اکن بدعائک رب شقیا و بدعای تو ای پروردگار من هرگز محروم
نکردی و همیشه دعای مرا مستجاب کرده وانی خفت الموالی من ورائی وکانت امرأتی عاقرا و بدرستیکه
من میترسم از خویشان بدکردار خود که وارث من خواهند شد بعد از من و بود زن من عقیم و فرزند نیاورد پس ببخش
فهب لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب واجعله رب رضیا
ببخش مرا از جانب خود فرزندی که اولی باشد بمیراث من از سایر خویشان من که میراث برد از من و میراث برد از آل یعقوب
یعنی یعقوب پسر ماثان که عموی مریم بود یا یعقوب پسر اسحق علیهما السلام و بگردان آن فرزند را پروردگار پسندیده خود و باکره اخلاق
علی بن ابراهیم روایت کرده است که زکریا علیه السلام در آن وقت فرزندی نداشت که بعد از او قائم مقام او باشد و میراث او ببرد
و هدیه‌ها و نذرهای بنی اسرائیل از برای علما و عباد ایشان بود و در آن وقت زکریا سرکرده علما و عباد بود و زن زکریا
خواهر مریم دختر عمران بن ماثان بود و یعقوب پسر ماثان و پسران او و اولادهای او در آن وقت سرکرده‌های بنی اسرائیل و بانیان اولاد
ایشان بودند و آنست از فرزندان سلیمان بودند یا زکریا انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لم نجعل
له من قبل سمیا حق تعالی فرستاد بسوی او که ای زکریا ما ترا بشارت میدهیم به پسری که نامش یحیی است و نگردانیده‌ایم پیش از او نام
کرده بوده باشیم تا آنکه مسمی شده باشد باین نام قال رب انی یکون لی غلام وکانت امرأتی

پس نظر نمودن در امور خدا و در امامت حجت بر مردم تمام میکند چنانچه در پیغمبری تمام میکند و چنانچه گاهی پیغمبری در چهل سالگی
میرسید و گاهی در کودکی چنانچه حضرت یحیی را فرمود وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا همچنین در امامت گاهی در بزرگی و در
گاهی در خردسالی وَحَنَانًا مِنْ لَدُنَّا وَزَكَاةً وَكَانَ تَقِيًّا یعنی شفقت و مهربانی و محبتی از جانب خود باو کرامت کردیم تا او
مهربانی بر بندگان خود کردانیدیم و پاکیزگی از گناهان باو نمودیم و از اعمال شایسته یا توفیق صدقات و زکوة باو دادیم و پرهیزکار
از هر چه سزاوار نیست بود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که لطف الهی نسبت باو مرتبه بود که هر وقت یا رب
میگفت حق تعالی میفرمود لبیک یا یحیی وَبَرًّا بِوَالِدَيْهِ وَلَمْ يَكُنْ جَبَّارًا عَصِيًّا یعنی نیکوکار بود با مادر و پدر
خود و نبود متجبر و تکبر کننده و معصیت کننده نسبت بایشان یا نسبت به پروردگار خود وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ
يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا و سلام ما بر او باد یا سلامتی از برای او است از بلاها در روزی که متولد شد و در روزی که میمیرد و روزی که
زنده خواهد شد و از قبر مبعوث خواهد گردید و در جای دیگر فرموده است وَزَكَرِيَّا إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا
رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ و یاد کن زکریا را وقتی که ندا کرد پروردگار خود را که پروردگارا
مگذار مرا تنها و بی فرزند و تو کاملترین وارثانی اگر فرزند نباشد برقرار دارم فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَوَهَبْنَا لَهُ يَحْيَىٰ وَأَصْلَحْنَا
لَهُ زَوْجَهُ إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا وَكَانُوا لَنَا
خَاشِعِينَ پس مستجاب کردیم از برای او دعای او را و بخشیدیم باو یحیی را و باصلاح آوردیم از برای او جفت او را علی بن ابراهیم
روایت کرده است که حایض نمیشد و در آن وقت حایض شد بدرستیکه ایشان پیشی میگرفتند در نیکیها و اعمال شایسته و میخواندند
ما را برای رغبت ثواب ما و ترس از عقاب و بودند از برای ما خشوع کنندگان و بسند معتبر منقولست که سعد بن عبدالله از حضرت
صاحب الامر صلوات الله علیه سوالی چند کرد در هنگامیکه آنحضرت کودک بود و در دامن حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
نشسته بود و از جمله آن سوالها آن بود که پرسید از تاویل کهیعص فرمود که این حروف از خبرهای غیب است
که مطلع گردانید خدا بنده خود زکریا را و بعد از آن برای محمد صلی الله علیه و آله ذکر کرده است و این قصه چنان بوده که
زکریا از پروردگار خود سوال نمود که تعلیم او نماید نامهای آل عبا صلوات الله علیهم را پس جبرئیل نازل شد و آن نامهای مقدس را
تعلیم او نمود پس چنین بود زکریا هرگاه محمد و علی و فاطمه و حسن صلوات الله علیهم را یاد میکرد دلگیری و الم و اندوه او برطرف میشد
و چون نام حسین صلوات الله علیه را یاد میکرد گریه در گلوی او گره میشد و از بسیاری گریستن نفسش تنگ میشد پس روزی مناجات کرد

کرد خداوند او را از آن چهار بزرگوار یاد میکنم غمها از دلم بیرون میرود و دلم گشاده میشود و چون حسین صلوات الله علیه را یاد میکنم
دیده ام گریان و آهم بلند میشود و ناله ام بلند میگردد پس حق تعالی واقعه کربلا را باو وحی نمود چنانچه فرموده است که کهیعص کاف
اشاره است بکربلا و ها اشاره است بهلاکت عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن صحرا و یا یزید علیه اللعنة والعذاب است که
ظلم کننده بر حسین بود و عین عطش و تشنگی آنحضرت است و صاد صبر آنحضرت چون زکریا این را شنید سه روز از جای نماز خود بیرون نیامد و منع کرد
مردم را از اینکه نزد او بروند و رو باو آورند و گریه و نوحه و مرثیه میخواند بر این مصیبت و میگفت الهی آیا درد خواهی آورد دل بهترین جمیع
خلقت را بمصیبت فرزند او آیا این بلیه و محنت را بجنب عزت او فرود خواهی آورد آیا جامه این ماتم را بر علی و فاطمه خواهی
پوشانید آیا این درد و محنت را بحوصله قرب و منزلت ایشان داخل خواهی کرد پس میگفت الهی روزی کن مرا فرزندی که در پیری دیده من
باو روشن گردد و چون بمن عطا کنی مرا بمحبت فرزند مفتون کن پس دل مرا بمصیبت او بدرد آور چنانچه دل محمد حبیب خود را بفرزندش بدرد
خواهی آورد پس خدا حضرت یحیی را بآنحضرت روزی کرد که بمصیبت او دل او را بدرد آورد و مدت حمل یحیی در شکم مادرش شش ماه بود و مدت حمل
امام حسین صلوات الله علیه نیز شش ماه بود بسندهای معتبر و صحیح بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که چنانچه
پیش از یحیی علیه السلام کسی بنام او مسمی نشده همچنین بنام امام حسین صلوات الله علیه کسی پیش از او مسمی نشده بود و کشنده ناقه صالح
ولد الزنا بود و کشنده حضرت یحیی علیه السلام ولد الزنا بود و کشنده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ولد الزنا بود و کشنده امام حسین علیه السلام
ولد الزنا بود و نکشتند پیغمبران و اولاد ایشان را مگر فرزندان زنا و نگریست زمین و آسمان مگر بر یحیی و حسین صلی الله علیهما و آفتاب بر ایشان گریست
که سرخ طالع میشد و سرخ فرو میرفت در روز و شب و دیگر آنست که از آسمان خون بارید چنانچه جامه سفید که بهوا میداشتند
سرخ میشد و هر سنگ که از زمین برمیداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه منقولست
که فرمود با پدرم امام حسین صلوات الله علیه بکربلا میرفتیم در هیچ منزلی فرود نمی آمدیم و بار نمیکردیم مگر آنکه آنحضرت یاد حضرت یحیی
علیه السلام میکرد و میفرمود روزی از خواری و بیقدری دنیا نزد خدا آن بود که سر یحیی بن زکریا علیه السلام را هدیه فرستادند برای فاحشه از فاحشه های
بنی اسرائیل و ابن بابویه بسند خود از وهب بن منبه روایت کرده است که روزی ابلیس علیه اللعنه در مجلس بنی اسرائیل گشت و ناسزا
بمریم علیها السلام گفت و آنحضرت را نسبت بزکریا داد تا آنکه بنی اسرائیل بر زکریا شوریدند و در مقام قتل آنحضرت شدند و حضرت زکریا از ایشان
گریخت تا بدرختی رسید و آن درخت برای آنحضرت گشاده شد و چون زکریا میان درخت رفت شکاف درخت بهم آمد رسید آنحضرت ا...
ایشان متفق شدند و ابلیس علیه اللعنه با جماعتی بنی اسرائیل از پی آنحضرت میآمدند چون بآن درخت رسیدند ابلیس گوشه دست که بیرون از...

از پائین با بالا درخت و موضع دل آنحضرت را نشناخت پس ارّه را بر آن موضع گذاشتند و آن موضع را با ارّه بریدند و آنحضرت را در میان درخت دو نیم
کردند و آنحضرت را بآنحال که ایشان میکشیدند و ابلیس ایشان را اعانت میکرد و دیگر پیدا شد و آنحضرت از ترس ... الهی رسید پس حق تعالی
ملائکه را فرستاد تا آنحضرت را غسل دادند و سه روز بر او نماز کردند پیش از آنکه او را دفن کنند و چنین میباشند پیغمبران چه بدنهای ایشان
و در خاک نمی پوسند و پیش از دفن بر او ملائکه و انس نماز میکنند و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقولست که در تفسیر قول حق تعالی
در قصه یحیی فرموده است که لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا یعنی پیش از او نیافریده بودیم پیغمبری که نام داشته باشد و فرموده در تفسیر قول
حق تعالی که وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا که از حکمتهائی که خدا بآنحضرت در کودکی عطا فرموده بود آن بود که اطفال با او گفتند که بیا بازی کنیم گفت
والله که حق تعالی ما را برای بازی نیافریده اند بلکه برای جد و امر بزرگی آفریده اند وَحَنَانًا مِنْ لَدُنَّا یعنی تحنن و مهربانی بر پدر و مادر که بایشان
بندگان خود داده بودیم وَزَكَاةً یعنی طهارت و پاکیزگی داده بودیم که با والدین بجا آورد و تصدیق او بکند وَكَانَ
تَقِيًّا یعنی پرهیزکار بود از شرور و معاصی وَبَرًّا بِوَالِدَيْهِ راحت میکرد نسبت به پدر و مادر خود و فرمانبردار ایشان بود وَلَمْ
يَكُنْ جَبَّارًا عَصِيًّا و نکشت مردم را بر وجه غضب و نزد ایشان از روی غضب و عقاب نیست مگر آنکه گناه کرده یا قصد گناه
بخاطرش گذشته است یعنی یحیی هرگز گناه نکرد و اراده گناه نیز در خاطرش خطور نکرد و امام علیه السلام فرموده در تفسیر
این آیه که هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ یعنی چون زکریا دید نزد مریم میوه زمستان را در تابستان و میوه تابستان را در زمستان
و گفت مریم را از کجاست این میوه از برای تو مریم گفت از جانب خداست و خدا هر کرا میخواهد روزی میدهد بیحساب یقین دانست
زکریا که او رسید و زکریا میدانست که کسی بغیر او نزد مریم نمیرود پس در آنوقت در خاطر خود گفت که آنکسیکه قادر است که از برای
مریم میوه زمستان را در تابستان و میوه تابستان را در زمستان بفرستد قادر است که مرا فرزند کرامت کند هر چند پیر باشم و زنم ستَرون باشد
پس در آنوقت دعا کرد که پروردگارا ببخش مرا از نزد خود ذریت پاکیزه بدرستیکه تو شنونده دعائی پس ملائکه ندا کردند که
در وقتیکه در محراب نماز ایستاده بود که بدرستیکه خدا ترا بشارت میدهد بیحیی که تصدیق کننده کلمه خدا خواهد بود یعنی عیسی و سیدا
یعنی سرکرده بزرگی خواهد بود در طاعت خدا بر اهل طاعت او و حصورا خواهد بود که با زنان نزدیکی نخواهد کرد و پیغمبری خواهد بود از
و اول تصدیق یحیی عیسی علیهما السلام آن بود که ... حضرت مریم داشت و عبادت الهی در آنجا میکرد غرفه بود که راهی نداشت
و بنزد ایشان غرفه میرفتند و کسی بغیر از زکریا نمیرفت و چون بسر وقتش می آمد بر در غرفه قفل میزد و از بالا در روزنه که
گشوده بود هوا از آنجا داخل میشد پس چون مریم را دید که آبستن شده است غمگین شد و در خاطر گفت که کسی بغیر از من بآن غرفه بالا نمی آمد

و مریم آبستن شده است و من رسوا میشوم در میان بنی اسرائیل و گمان خواهند کرد که من او را آبستن کرده ام پس بنزد زن خود آمد
و این قصه را با او گفت آن زن گفت که ای زکریا مترس که خدا برای تو نمیکند مگر آنچه خیر تو در آنست و بیاور مریم را نزد من که ببینم و از
حال او سوال کنم پس زکریا مریم را بنزد زن خود آورد پس حق تعالی از مریم کفایت جواب گفتن را برداشت و چون داخل شد بنزد زن
که خواهر بزرگ او بود زن زکریا از برای او برنخواست پس یحیی علیه السلام بقدرت خدا در شکم مادر دست برا وزد و او را از جا کند و مادر خود
سخن گفت که بهترین زنان عالمیان با بهترین مردان عالمیان که در شکم اوست بنزد تو می آید و تو از برای ایشان بر نمیخیزی پس زن زکریا
از جای خود کنده شد و بر جست و از برای مریم ایستاد پس یحیی در شکم او سجده کرد از برای تعظیم عیسی و این اول تصدیقی بود که او را کرد
مولف گوید که مشهور آنست که مادر یحیی علیه السلام اشیاع بود و خلافست که آیا خواهر مریم بود یا خاله او بود و این حدیث بر اول دلالت میکند
و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در روز قیامت منادی ندا خواهد کرد که کجاست فاطمه دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
و کجاست خدیجه دختر خویلد کجاست مریم دختر عمران کجاست آسیه دختر مزاحم کجاست ام کلثوم مادر یحیی تا تمام حدیث در جای خود
خواهد آمد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که زید حضرت یحیی صلوات الله علیه هفت ساله بود که روزی به بیت المقدس آمد
نظر کرد بعباد و رهبانان و احبار که پیراهنها از مو پوشیده اند و کلاهها از پشم بر سر گذاشته اند و زنجیرها در گردن کرده و بر ستون
مسجد بسته اند چون این حالت را مشاهده نمود بنزد مادرش آمد و گفت ای مادر از برای من پیراهنی از مو و کلاهی از پشم بباف تا روم
به بیت المقدس و عبادت خدا بکنم با علما و رهبانان مادرش گفت صبر کن تا پدرت پیغمبر خدا بیاید و با او مصلحت کنم چون حضرت زکریا
آمد و سخن یحیی را با او ذکر نمود زکریا گفت ای فرزند چه چیز ترا باعث شده است بر این اراده و تو هنوز طفلی و خوردسالی یحیی گفت
ای پدر ندیدی که از من خوردسالتر که مرگ را چشیده است گفت بلی پس زکریا بمادر یحیی گفت که آنچه میگوید چنان کن پس مادرش کلاه پشم
و پیراهن مو از برای او بافت و یحیی پوشید و رفت به بیت المقدس و با عباد مشغول عبادت شد تا آنکه پیراهن مو بدن شریفش را
خورد پس روزی نظر کرد به بدن خود دید که بدنش نحیف شده است و گریست پس خطاب الهی باو رسید که ای یحیی آیا گریه میکنی از آنکه بدنت گداخته
شده است بعزت و جلال خودم سوگند که اگر یک نظر بجهنم بکنی پیراهن آهن خواهی پوشید بعوض پلاس پس حضرت یحیی گریست تا آنکه از
بسیاری گریه رویش مجروح شد بحدیکه دندانهایش پیدا شد چون این خبر بمادرش رسید زکریا بنزد او آمدند و عباد بنی اسرائیل آمدند
و او را خبر دادند که روی تو چنین مجروح و کاهیده شده است گفت من با خبر نشدم زکریا گفت ای فرزند چرا چنین میکنی من از خدا فرزندی
طلبیدم که موجب سرور من باشد گفت ای پدر تو مرا باین امر کرده که در میان بهشت و جهنم عقبه ایست که نمیگذرند از آن عقبه مگر جماعت

بسیار گریه کنید از خوف الهی گفت ای فرزند چنین کنم سعی و جهد کن در بندگی خدا که ترا بهره تمام خواهد بود اندک زمانی برآمد و گفت

که ای فرزند رخصت میدهی که من مانع نمیدارم از برای توبه بانم که بر هر طرف روی خود میدارم و وعده انعامات را فراموش نمود و اخبار را قصد

گفت تو اختیار داری از بسیار مانع نمیدارم از برای او و بر روی کسی گذشت در اندک زمانی از گریه او حجت شد همچون آورد

آب از میان انگشتان او جاری شد پس چون حضرت زکریا این حالت را مشاهده نمود گریان شد و روی سوی آسمان کرد گفت خداوندا

این فرزند من است و این آب چشم اوست و تو از همه رحم کنندگان رحیم تری پس هرگاه که زکریا میخواست که بنی اسرائیل را موعظه کند

بجانب چپ و راست نظر میفرمود پس اگر یحیی حاضر بود نام بهشت و دوزخ نمی برد پس روزی یحیی حاضر نبود زکریا شروع بموعظه کرد

پس یحیی سر خود را در عبای پیچید آمد و در میان مردم نشست و حضرت زکریا او را ندید و فرمود که حبیب من جبرئیل مرا خبر داد که حق تعالی

میفرماید که در جهنم کوهی هست که آنرا سکران می نامند و در پایین کوه وادی هست که آنرا غضبان میگویند زیرا که از غضب الهی

افروخته شده است و در آن وادی چاهیست که صد ساله راه عمق آنست و در آن چاه تابوتها از آتش است و در آن تابوتها

صندوقها جامه ها و غلها و زنجیرها از آتش است چون یحیی این را شنید سر برداشت و فریاد برآورد وا غفلتاه چه بسیار

غافلیم از سکران و بیخبرانه متوجه بیابان شد پس زکریا از مجلس برخاست و نزد مادر یحیی رفت و گفت که یحیی را طلب کن میترسم

که او را نبینی مگر بعد از مرگ او پس مادر بطلب یحیی بیرون رفت تا جمعی از بنی اسرائیل رسید ایشان از او پرسیدند که ای

مادر یحیی کجا میروی گفت بطلب فرزندم یحیی میروم که نام آتش جهنم شنید و رو بصحرا رفته است پس رفت تا بجوانی رسید از او

سوال نمود که آیا جوانی را با این صفت و صفت دیدی گفت بلکه یحیی را میخواهی گفت بلی گفت اینک او را در فلان عقبه گذاشتم

که پاهایش در آب دیده اش فرو رفته بود و سر بآسمان بلند کرده میگفت بعزت تو ای مولای من آب سرد نخورم

تا منزلت و مکان خود را نزد تو ببینم پس چون مادر باو رسید و نظرش باو افتاد نزدیک او رفت و سرش را در میان

پستانهای خود گذاشت و او را بخدا سوگند داد که با او بخانه برگردد پس با او بخانه رفت و مادر از او التماس نمود که ای فرزند

التماس دارم که پیراهن مو را بکنی و پیراهن پشم بپوشی که آن نرم تر است یحیی قبول فرمود و پیراهن پشم پوشید

و مادر از برای او عدسی پخت و آنحضرت از آن تناول فرمود و خواب او را ربود تا هنگام نماز رسید پس در خواب باو ندا رسید

که ای یحیی خانه به از خانه من میخواهی و همسایه به از من میطلبی چون این ندا بگوشش رسید از خواب برخاست و گفت

خداوندا از لغزش من درگذر بعزت تو سوگند که دیگر سایه نطلبم بغیر از سایه بیت المقدس و بمادر گفت که ای مادر پیراهن مرا

بیاور و مادر پیراهن را باو داد و گریست و او گریست که مانع رفتن شود حضرت زکریا گفت ای مادر یحیی او را بگذار که

دلش را گشوده اند و بعضی [illegible] منتفع نمی شود پس برخاست یحیی و کلاه پشمینه و پیراهن موئین را پوشید
و بسوی بیت المقدس برگشت و با احبار و رهبانان عبادت میکرد تا شهید شد و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست
که از آبای طاهرین خود صلوات الله علیهم روایت فرمود که شیطان نزد انبیا می آمد از زمان آدم تا زمانی که حضرت عیسی علیه السلام
مبعوث شد و با ایشان سخن میگفت و سوالها از ایشان میکرد و با حضرت یحیی زیاده از پیغمبران دیگر انس داشت روزی حضرت یحیی
با او فرمود که ای ابو مره مرا بتو حاجتیست گفت که قدر تو از آن عظیم ترست که حاجت ترا رد توان نمود آنچه خواهی سوال کن
که آنچه فرمائی مخالفت نخواهم کرد حضرت فرمود که میخواهم دامها و تلههای خود را که بنی آدم را بآنها صید مینمائی بمن بنمائی
ابلیس قبول کرد و به روز دیگر وعده کرد چون صبح روز دیگر شد حضرت یحیی در خانه نشست و منتظر او بود ناگاه دید
که صورتی در برابرش ظاهر شد رویش مانند روی میمون و بدنش مثل بدن خوک و طول چشمهایش در طول رویش و همچنین
دهانش در طول رویش و ذقن نداشت و ریش نداشت و چهار دست داشت دو دست در سینه و دو دست
بر دوش او رسته بود پاشنه هایش در پیش او بود و انگشتهای پایش در عقب و قبائی پوشیده و کمربندی در میان بسته
و بر آن کمربند رشتهها با الوان مختلف آویخته بعضی سرخ و بعضی سبز و بهر رنگی رشته در آن میان و زنگ بزرگی
در دست دارد و خودی بر سر نهاده و بر آن خود قلابی آویخته چون آنحضرت او را با آن هیئت مشاهده فرمود پرسید
که این کمربند چیست گفت این اصناف زنانست که مردم را بالوان مختلفه و رنگ آمیزیهای خود میربایند فرمود
این زنگ چیست که در دست داری گفت این مجموعه است از همه لذتها در اینجا است از طنبور و بربط و طبل و نای
و سرنا و عود اینها و چون جمعی شراب خورند و مشغول شوند و لذتی نمی یابند از آن من این جرس را بحرکت درمی آورم تا مشغول
خواندن و ساز می شوند پس چون صدای آنرا شنیدند از طرب و شوق از جا بدر می آیند و یکی رقص میکند و دیگری انگشت
صدا میکند و دیگری جامه بر تن میدرد پس حضرت فرمود که چه چیز بیشتر موجب سرور و روشنی چشم تو میگردد گفت زنان
که ایشان تلهها و دامهای من اند و چون نفرینها و لعنتهای صالحان بر من جمع میشود نزد زنان میروم و از ایشان دلخوش میشوم
حضرت فرمود که این خود چیست که بر سر تست گفت باین خود سر را از نفرین صالحان حفظ میکنم و فرمود که این قلاب چیست
که بر آن آویخته است گفت باین دلهای صالحان را میگردانم و بسوی خود میکشم یحیی علیه السلام فرمود هرگز بر من یک ساعت ظفر یافته
گفت نه ولیکن در تو یک خصلت می بینم که مرا خوش می آید فرمود که کدام است گفت آنکه بسیار چیز میخوری در وقت افطار
آنقدر سنگین میشوی و از بعضی عبادات میمانی پس حضرت یحیی فرمود که با خدا عهد کردم که هرگز از طعام سیر نشوم تا خدا را

تا خدا را ملاقات نمایم پس شمعون گفت من نیز عهد کردم که شمعی را دیگر صحبت نکنم تا خدا را ملاقات کنم پس هر دو رفتند و دیگر
بخدمت آنحضرت نیامدند و در روایت دیگر منقول است که لباس حضرت یحیی از لیف خرما بود و خوراک آنحضرت از برگ درخت بود
و بسند معتبر از امام موسی و امام رضا علیهما السلام منقول است که یحیی علیه السلام میگریست و نمیخندید و عیسی علیه السلام میگریست و میخندید
و آنچه عیسی میکرد بهتر بود از آنچه یحیی میکرد صلوات الله علیهما و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون پادشاهی
و ریاست بنی اسرائیل بعد از داود و اصحاب بعزیر علیهم السلام رسید پس شعیا مبعوث شد پس بسوی عزیر و از او پس میگرفتند و مسائل
دین خود را از او اخذ میکردند پس صد سال از ایشان غایب شد و باز بر ایشان مبعوث شد و حجتهای خدا که بعد از او بودند غایب شدند
و امر بنی اسرائیل بسیار شدید شد تا آنکه یحیی علیه السلام متولد شد و چون هفت سال از عمر او گذشت ظاهر شد در میان بنی اسرائیل
و تبلیغ رسالت الهی ایشان نمود و خطبه بلیغ در میان ایشان خواند و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد و عقوبتهای الهی را بیاد ایشان آورد
و خبر داد ایشان را که تحقیق که صالحان از برای گناهان بنی اسرائیل و بدیهای اعمال ایشان از عاقبت و نیکوی از برای
پرهیزکاران است و وعده داد ایشان را به فرج شما بعد از بیست سال و کسری خواهد بود که حضرت مسیح عیسی بن مریم علیهما السلام
در میان شما قیام بامر نبوت نماید و در حدیث معتبر از حضرت امیر المومنین علیه السلام منقول است که شهادت یحیی در روز
چهارشنبه آخر ماه واقع شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقول است که حضرت عیسی ع دعا کرد که حق تعالی حضرت یحیی را
برای او زنده گرداند پس بنزد قبر حضرت یحیی علیه السلام آمد و او را ندا کرد یحیی او را جواب گفت و از قبر بیرون آمد و گفت ای عیسی
چه میخواهی از من گفت میخواهم که در دنیا باشی و مونس من باشی گفت بیخبر بودی گفت ای عیسی هنوز حرارت مرگ از من
ساکن نشده است و میخواهی که بدنیا برگردم و بار دیگر حرارت و شدت مرگ را بیابم پس بقبر خود برگشت و بحال معاودت نمود
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که شخصی بنزد عیسی آمد و گفت یا روح القدس زنا کرده ام مرا پاک کن پس عیسی ندا فرمود در میان مردم
که هر که هست بیرون آید از برای پاک کردن فلان شخص از گناه چون همه حاضر شدند و آن مرد را در گودالی کردند که سنگسار کنند
آن مرد فریاد کرد که هر که حدی از حدود خدا بر او لازم گردیده است مرا حد نزند پس همه مردم برگشتند بغیر از حضرت عیسی و حضرت یحیی علیهما السلام
پس یحیی بنزد او آمد و گفت ای گناهکار مرا نصیحتی بده گفت نفس خود را با خواهش خود وامگذار که ترا هلاک میکند یحیی گفت
دیگر بگو گفت گناهکار را بر گناه او سرزنش و ملامت مکن گفت دیگر بگو گفت غضب و خشم مکن یحیی گفت بس است مرا
و دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه وآله منقول است که چون حق تعالی عیسی را بآسمان برد شمعون بن حمون الصفا را در میان قوم خود
جانشین خود گردانید پس پیوسته شمعون در میان قوم خود بنی اسرائیل قیام بعد است ایشان مینمود تا او برحمت الهی واصل شد پس

حق تعالی یحیی بن زکریا علیه السلام را به پیغمبری مبعوث گردانید و چون نزدیک شد که یحیی را شهید کنند یحیی ولد شمعون را
وصی خود گردانید مؤلف گوید که احادیث در باب یحیی علیه السلام مختلف است بعضی دلالت میکند بر آنکه آنحضرت بعد از
عیسی ع بود و بعضی دلالت میکند بر آنکه در زمان آنحضرت شهید شده است و اگر گوییم دو یحیی بوده پسر زکریا ع بعید است تعدد
و محتمل است که خدا بعد از مردن او را زنده گردانیده باشد و مبعوث به پیغمبری باز گردانیده باشد و اظهر آنست که
بعضی از اخبار محمول بر تقیه وارد شده باشد والله یعلم و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که چون یحیی ع متولد شد
او را به آسمان بردند و از نهرهای بهشت او را غذا میدادند و چون او را از شیر باز گرفتند او را به سوی پدرش فرود آوردند
و در هر خانه که بود خانه از نور روی او روشن میشد و بسند حسن از امام رضا ع منقولست که وحشت‌ناکترین وقتها برای آدمی
سه وقت است روزیکه از شکم مادر بیرون می‌آید و دنیا را می‌بیند و روزیکه میمیرد و آخرت را می‌بیند و روزیکه
از قبر بیرون می‌آید و حکمی چند را می‌بیند که در دنیا ندیده است حق تعالی بر یحیی سلام و سلامتی فرستاد در این حالت و
خوف او را بایمنی بدل گردانید چنانکه فرموده است وَ سَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ
وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا و بسند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که روز اول محرم روزیست که زکریا از خدا
فرزند طلبید و خدا دعای او را مستجاب نمود چنانچه دعای زکریا را مستجاب گردانید و بسند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق ع
منقولست که حضرت زکریا از بنی اسرائیل خائف گردید و از ایشان گریخت و پناه به درختی آورد و آن درخت از برای او
شکافته شد و گفت ای زکریا داخل شو در من و چون در شکاف درخت داخل شد درخت بهم برآمد پس بنی اسرائیل
چون او را طلب کردند نیافتند شیطان علیه اللعنه نزد ایشان آمد و گفت من دیدم که زکریا در میان این درخت رفت این درخت را
ببرید تا او هلاک شود چون آن جماعت آن درخت را پرستیدند گفتند نمی‌بریم این درخت را پس آن شیطان ایشان را وسوسه کرد تا راضی کرد
که آن درخت را بریدند و آنحضرت را در میان آن درخت بدو نیم کردند صلوات الله علیه و لعنة الله علی من قتله و من اعانهم
علی ذلک و در حدیث معتبر دیگر فرمود که پادشاهی بود در زمان یحیی علیه السلام که با زنان بسیار که داشت با آنها اکتفا نمیکرد
و با زن زناکاری از بنی اسرائیل زنا میکرد تا آن زن پیر شد چون آن زن پیر شد دختر خود را برای آن پادشاه زینت کرد
و با آن دختر گفت که میخواهم ترا برای پادشاه ببرم چون پادشاه با تو نزدیکی کند و از تو پرسد که چه حاجت داری
بگو که حاجت من آنست که یحیی پسر زکریا را بکشی پس چون دختر را نزد پادشاه بردند با او مقاربت کرد و از او پرسید که
چه حاجت داری گفت کشتن یحیی تا سه مرتبه از او پرسید در هر مرتبه این جواب گفت پس طشتی از طلا طلبید و یحیی ع را حاضر کرد و ...

و سر مبارکش را در میان طشتی برید و چون خون آنحضرت را بر زمین ریختند بجوش آمد و هرچند خاک بر آن می‌ریختند
و خون می‌جوشید و بر روی می‌آمد تا آنکه تل عظیمی شد و چون آن قرن منقرض شدند و بخت نصر بر بنی اسرائیل مسلط شد
از سبب جوشیدن آن خون پرسید هیچکس آن را ندانست و گفتند مرد پیری است او میداند چون او را طلبید و از او پرسید او از
جد خود قصه حضرت یحیی نقل کرد و گفت این خون او است که میجوشد پس بخت نصر گفت البته آنقدر بکشم از ایشان
که این خون از جوشیدن باز ایستد پس بر روی آن خون هفتاد هزار کس را کشت تا خون از جوشیدن ایستاد و بروایت معتبر
دیگر منقول است که آن زن زناکار زوجه پادشاه جبار دیگر بود که پیش از این پادشاه بود و این پادشاه بعد از او
آن زن را خواست و چون پیر شد اول تکلیف کرد پادشاه را که تزویج نماید دختر او را که از پادشاه اول داشت
پادشاه گفت که من از حضرت یحیی علیه السلام می‌پرسم اگر او تجویز نماید من او را تزویج میکنم پس چون از یحیی پرسید تجویز ننمود
پس دختر خود را زینت کرد و در وقتی که پادشاه مست بود او را نزد پادشاه بجلوه در آورد و او را تعلیم نمود که از پادشاه استدعا کند
کشتن یحیی را و باین سبب آنحضرت را شهید کرد و در روایت دیگر منقول است که حضرت عیسی علیه السلام حضرت یحیی را با دوازده نفر از حواریان فرستاد
که مردم را شرایع دین بیاموزند و نهی نمایند ایشان را از نکاح کردن دختر خواهر و پادشاه ایشان دختر خواهری داشت که او را
دوست میداشت و میخواست او را نکاح کند پس چون خبر بآن دختر رسید که یحیی نهی میکند از مثل این نکاح دختر خود را زینت بسیار
کرد و بنظر پادشاه بجلوه در آورد تا پادشاه مفتون حسن او گردید پس پادشاه از دختر پرسید که چه حاجت داری دختر گفت حاجت من
آن است که ذبح کنی یحیی بن زکریا صلوات الله علیهما را پادشاه گفت حاجت دیگر طلب کن دختر گفت مطلب دیگر ندارم بغیر از این چون بسیار
ابرام کرد ملعون فرستاد و حضرت یحیی علیه السلام را حاضر کرد و سر آنحضرت علیه السلام را در طشتی برید و قطره از آن خون مطهر بر زمین ریخت
و بجوش آمد و پیوسته در جوشش بود تا حق تعالی بخت نصر را بر ایشان مسلط گردانید پس پیرزالی از بنی اسرائیل نزد او آمد و آن خون را
باو نمود و گفت این خون یحیی است که از روزی که شهید شده است تا حال در جوش است پس در دل بخت نصر افتاد که بر بالای آن خون
آنقدر از بنی اسرائیل بکشد که ساکن گردد پس در یکسال هفتاد هزار کس از بنی اسرائیل را بر روی آن خون کشت تا ساکن شد
و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون حق تعالی خواهد که برای دوستان خود انتقام بکشد بدترین خلق خود را بر انتقام مسلط میکند
و از برای حضرت یحیی بخت نصر انتقام کشید مؤلف گوید که بسیاری از احوال یحیی علیه السلام در باب احوال و آباء علیه السلام و بخت نصر

چنانکه خواهد شد آن انبیاء باشد و بعضی ذریات قصص حضرت مریم دختر عمران مادر حضرت عیسی علیه السلام است

حق تعالی میفرماید اِذْ قَالَتِ امْرَاَتُ عِمْرَانَ رَبِّ اِنِّیْ نَذَرْتُ لَکَ مَا فِیْ بَطْنِیْ مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ

مِنِّیْ اِنَّکَ اَنْتَ السَّمِیْعُ الْعَلِیْمُ یعنی یاد آور وقتی را که گفت زن عمران که آن حنه جده عیسی بود و این عمران پدر

مریم است نه عمران پدر موسی علیه السلام که عمران بشارت داده بودند و وحی کرده بودند خواهر حنه در خانه زکریا بود و آن نام داشت و یحیی و مریم خاله زاد

بودند پروردگارا بدرستیکه من نذر کردم برای تو آنچه در شکم من است محرر کردانم یعنی خادم بیت المقدس کردانم خالص

عبادت کردانم که از محراب بیرون نیاید چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است بدرستیکه تویی شنوا دانا و عیاشی

بسند های معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون نذر کرد زن عمران که آنچه در شکم اوست محرر کرداند و محرر

برای مسجد و معبد خود قرار میدادند و نذر میکرد از مسجد بیرون نیاید فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ اِنِّیْ وَضَعْتُهَا

اُنْثٰی وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا وَضَعَتْ وَلَیْسَ الذَّکَرُ کَالْاُنْثٰی وَاِنِّیْ سَمَّیْتُهَا مَرْیَمَ وَاِنِّیْ

اُعِیْذُهَا بِکَ وَذُرِّیَّتَهَا مِنَ الشَّیْطٰنِ الرَّجِیْمِ حضرت فرموده که چون مریم از حنه بوجود آمد گفت

پروردگارا من این فرزند را دختر زائیده ام که [illegible] و خدا داناتر بود بآنچه از او بوجود آمده بود و نیست مرد مثل زن در خدمت

بیت المقدس و عبادت و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که زیرا که زن حایض میشود و میباید که از مسجد بیرون رود و محرر

نمی باید از مسجد بیرون برود و بدرستیکه من او را مریم نام کردم یعنی عابده یا خادمه بدرستیکه در پناه تو می آورم او را و او در

و فرزندان او را از شیطان رجیم فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُوْلٍ حَسَنٍ وَّاَنْۢبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا پس قبول کرد او را پروردگار او

برای خدمت بیت المقدس با دختر بودن او و بقبول کردن نیکو پسندید او را و رویانید او را رویانیدن نیکو یعنی چنان تربیت کرد که در روزی نمو میکرد مثل آنکه

دیگران در سالی نمو کنند و ابن عباس روایت کرده است که چون نه ساله شد در روزه و نماز و عبادت و زهد و ترک دنیا بمرتبه رسید که از همه عباد

زیاده شد وَكَفَّلَهَا زَكَرِيَّا و حق تعالی کفالت و محافظت او را بزکریا مفوض کرد چنانکه نقل کرده اند که مادر مریم او را در خرقه پیچید

او را ببیت المقدس آورد و بنزد احبار و علمای بنی اسرائیل برد و گفت بگیرید این نذر را بیت المقدس است و چون مریم دختر امام و صاحب قربانی ایشان بود

احبار بنی اسرائیل نزاع کردند در کفالت او پس زکریا گفت که من احقم بکفالت او زیرا که خاله او در خانه من است احبار گفتند اگر

ما با حق میگذاشتیم او را مادرش از همه احق بود و لیکن قرعه افکنیم با هم هر که بنام او برآید او متوجه کفالت شود پس قرعه قرار دادند در نزد آب

و بسند صحیح دیگر منقولست که از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند که آیا عمران پیغمبر بود فرمود که بلی پیغمبر بود مبعوث بر قوم خود و حنه زن عمران
و حنانه زن زکریا خواهر بودند پس از برای عمران از حنه مریم بهم رسید و از برای زکریا از حنانه یحیی بهم رسید و از مریم عیسی بهم رسید و عیسی پسر دختر خاله
یحیی بود و یحیی پسر خاله مریم بود و خاله مادر بمنزله خاله است پس باین سبب عیسی و یحیی را خاله زاده یکدیگر میگفتند مولف گوید جمع کردن میان این
حدیث و حدیث دیگر که دلالت میکند بر آنکه مادر یحیی خواهر مریم بوده است و احادیث دیگر که دلالت میکند بر آنکه خاله او بوده است مشکل است مگر بتاویل بسیار
بعیدی و شاید یکی محمول بر تقیه بوده باشد اگرچه هر دو قول میان عامه مشهور است بنابر منقول از ایشان و در آن عصرها مشهورتر بوده باشد
و الله یعلم و بسند معتبر منقولست از اصحاب [illegible] خود که بخدمت امام محمد باقر ع عرض کرد که معصومه میگویند که حایض نماز را قضا میکند
چنانچه روزه را قضا میکند فرمود که چرا اینها را میگویند خدا او را توفیق ندهد بدرستیکه زن عمران نذر کرد آنچه در شکم او است
محرر باشد و کسیکه محرر باشد داخل مسجد میشود و هرگز از مسجد بیرون نباید رفت پس چون مریم از او متولد شد او را بمسجد آورد و قرعه زدند
بر آنکه کفالت او بعهده که باشد پس قرعه بنام زکریا علیه السلام بیرون آمد و زکریا او را محافظت نمود در مسجد تا آنکه بحد حیض زنان رسید پس از مسجد بیرون آمد
اگر میبایست نماز را قضا کند و در کدام ایام قضا میتوانست کرد و حال آنکه مریم بایست همیشه در مسجد باشد مولف گوید که علل این حدیث
اشکال است و در کتاب بحار الانوار چند وجه توجیه شده است و تحقیق اشکالش نیست که احادیث وارد شده باشد [illegible]
[illegible] و احوال فاطمه علیها السلام مذکور خواهد شد و تحقیق آنست که در سیاق الزام بر عامه وارد شده باشد اگرچه خوانده اند بعضی از احادیث
دلالت میکند بر آنکه او را حیض نمیبوده است و حق تعالی فرموده است وَ إِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاكِ وَ طَهَّرَكِ
وَ اصْطَفاكِ عَلى نِساءِ الْعالَمِينَ ترجمه ظاهرش اینست که یاد آور وقتی را که ملائکه گفتند که ای مریم بدرستیکه خدا برگزید ترا به توفیق عبادت
و بندگی یا بولادت حضرت عیسی و تطهیر و پاکیزه گردانید ترا از لوث معصیت و کفر و اخلاق ناپسندیده و کثافات چون حیض و نفاس و استحاضه
و برگزید ترا و زیادتی داد بر زنان عالمیان و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حق تعالی دو مرتبه اصطفا و برگزیدن یاد کرد مریم را
و فرمود پس برگزیدن اول آنست که او را از نسل پیغمبران برگزیده گردانید [illegible] او را از طرف [illegible] و تطهیر کردن
آنست که او را ممتاز گردانید از زنان عالمیان باینکه بی شوهر حامله شد و عیسی علیه السلام از او بوجود آمد [illegible] و برگزیدن دیگر آنست که قصه او را برای حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله [illegible] و در احادیث معتبره وارد شده است که مراد آنست که خدا او را برگزید بر زنان عالم زمان خود و بهترین زنان عالمیان
فاطمه صلوات الله علیها است چنانچه بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت فاطمه را محدثه میگویند که ملائکه از آسمان نازل میشدند
و با او سخن میگفتند و او را ندا میکردند چنانچه مریم دختر عمران را ندا میکردند و میگفتند یا فاطمه إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاكِ وَ طَهَّرَكِ
وَ اصْطَفاكِ عَلى نِساءِ الْعالَمِينَ يا فاطِمَةُ اقْنُتِي وَ اسْجُدِي لِرَبِّكِ وَ ارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ پس ملائکه

پس با ملائکه فاطمه سخن می‌گفت و ملائکه با او سخن می‌گفتند در شبی آنحضرت با ملائکه گفت که آیا بهترین زنان عالمیان مریم دختر عمران نیست
ملائکه گفتند که مریم بهترین زنان عالم خود بود و خدا ترا گردانیده است بهترین زنان عالم خود و اهل زمان تو گردانید و بهترین زنان
اهل زمان مریم و بهترین زنان پیشینیان و آیندگان تا روز قیامت و عامه و خاصه بطرق متعدده از ابن عباس و غیر آن روایت
کرده اند که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نشسته بودند و چهار خط بر زمین کشیدند و بعد از آن فرمودند که می‌دانید
که چرا این خطها را کشیدم صحابه گفتند که خدا و رسول او بهتر می‌دانند فرمود که بهترین زنان بهشت چهار زنند خدیجه
دختر خویلد و فاطمه دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم زن فرعون و بسند معتبر از حضرت موسی
بن جعفر علیهما السلام منقولست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خدا از زنان عالم چهار زن را اختیار فرموده و برگزیده است
مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه علیهن السلام يَا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَاسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ
ای مریم قنوت بجا آور و عبادت کن و بعضی گفته اند خالص گردان و خاضع شو برای پروردگار خود و سجده کن و رکوع کن با رکوع کنندگان
یعنی نماز را با جماعت گذار ذَٰلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ این از خبرهای غیب است که وحی می‌کنیم بسوی تو وَمَا كُنْتَ
لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلَامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ و حاضر نبودی تو نزد ایشان
در وقتی که می‌انداختند قلمهای خود را برای قرعه زدن که کدام یک از ایشان کفالت نمایند مریم را و حاضر نبودی تو نزد ایشان
در وقتی که در این باب مخاصمه و منازعه می‌کردند و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که قلمها انداختند ایشان برای کفالت
مریم وقتی که پدر و مادرش هر دو فوت شده بودند و یتیم ماند و بعضی گفته اند خدا فرموده است برای کفالت عیسی علیه السلام بود در وقتی که متولد
شد و در حدیث معتبر دیگر منقولست که اول کسی که برای او قرعه زدند مریم دختر عمران بود پس حضرت این آیه را خواندند و فرمود که سهام و قرعه شش
مؤلف گوید که از این حدیث معلوم می‌شود که شش نفر در کفالت مریم نزاع کرده باشند بر خلاف مشهور و قطب راوندی بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت مریم فرج خود را از حرام محافظت نمود تا هنگام ولادت عیسی و مدت پانصد سال و اول
کسی که قرعه زدند برای کفالت او مریم بود که مادرش نذر کرده بود که آنچه در شکم او است محرر باشد برای معبد ایشان و چون مریم متولد شد
او را بمسجد آوردند و چون بزرگ شد مشغول عبادت شد و چون بالغ شد خدا امر کرد زکریا را که پرده حجاب در مسجد قرار دهد که کسی
او را نبیند و بغیر از زکریا کسی نزد او نمی‌رفت و پانصد سال بعد از پدر خود عمران زندگانی کرد مؤلف گوید که این مدت طول
عمر بعض آنحضرت بسیار غریب است و مخالف ظاهر سایر اخبار و آثار است و الله یعلم و بسندهای معتبر منقولست از طرق عامه و خاصه

فرمود که حضرت امیرالمؤمنین او را غسل داد زیرا که او صدیقه و معصومه بود و نمیتوانست که او را غسل دهد مگر معصومی دیگر مگر نمیدانی که مریم را غسل نداد مگر عیسی صلوات الله علیه و بعضی گویند که سایر قصص آنحضرت در ابواب قصص عیسی علیه السلام مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

باب بیست و ششم در بیان قصص حضرت روح الله عیسی بن مریم علیهما السلام و در آن چند فصل است

فصل اول در بیان ولادت آنحضرت است حق تعالی میفرماید اذ قالت الملائکة یا مریم ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم وجیها فی الدنیا والآخرة ومن المقربین یاد آور وقتی را که گفتند ملائکه و از ابن عباس مرویست که جبرئیل گفت ای مریم بدرستیکه خدا ترا بشارت میدهد بفرزندی که کلمه است از جانب خود که نام او مسیح است یعنی عیسی پسر مریم که در دو سرا صاحب جاه و قدر و منزلت است در دنیا و آخرت و از مقربان درگاه الهی است عیسی علیه السلام را برای آن کلمه خدا میگویند که بلفظ کن بی پدر آفریده شد یا برای آنکه بشارت داده بودند پیغمبران گذشته یا برای آنکه بکلام او حق تعالی مردم را هدایت نمود و او را مسیح گفتند برای آنکه مسح کرده شده بود از جانب خدا بیمنت و برکت و پاکی از گناهان یا برای آنکه او را بعد از ولادت مسح کردند بروغن زیت یا آنکه جبرئیل علیه السلام بال خود را بر آنحضرت مالید بعد از ولادت تعویذ او کرده از شیطان یا برای آنکه دست بر سر یتیمان میکشید یا برای آنکه مسح حضرت کوران بینا شدند و بیماران شفا یافتند و گویند در لغت عبری مسیحا بود و در لغت عرب مسیح گفتند ویکلم الناس فی المهد وکهلا ومن الصالحین و سخن خواهد گفت با مردم در گهواره و در سن کهولت یعنی در یک سن برابر و از جمله پیغمبران صالح خواهد بود قالت رب انی یکون لی ولد ولم یمسسنی بشر مریم گفت پروردگارا چگونه خواهد بود مرا فرزند و حال آنکه دست بر من نگذاشته است بشری قال کذلک الله یخلق ما یشاء اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون ملک گفت حضرت خداوند چنین است خدا می آفریند هر چه میخواهد چون مقدر کرد امری را پس جز این نیست که میگوید مر او را باش پس او موجود شود ویعلمه الکتاب والحکمة والتوراة والانجیل و تعلیم خواهد نمود او را الکتاب یعنی خط نوشتن یا همه کتابهای آسمانی و حکمت و دانائی ورسولا الی بنی اسرائیل انی قد جئتکم بآیة من ربکم و حال آنکه او رسول و پیغمبر خداوند بسوی بنی اسرائیل و خواهد گفت با ایشان بدرستیکه آمده ام بسوی شما با آیتی و معجزه از جانب پروردگار شما انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فیکون طیرا باذن الله و آن آیت آنست که میسازم از برای شما از گل مانند هیئت مرغ پس میدمم در آن پس مرغ زنده میشود بامر خدا وابرئ الاکمه والابرص واحیی الموتی باذن الله و شفا میدهم کور مادرزاد و پیس را و زنده میکنم مرده را بامر خدا وانبئکم بما تأکلون وما تدخرون فی بیوتکم ان فی ذلک لآیة لکم

اِن کُنتُم مُؤمِنِینَ و خبر میدهم شما را بانچه میخورید و آنچه ذخیره میکنید در خانهای خود بدرستیکه در اینها علامت است حجت
دعوت من است اگر هستید ایمان آورندگان وَ مُصَدِّقًا لِّمَا بَیْنَ یَدَیَّ مِنَ التَّوْرٰىةِ وَلِاُحِلَّ
لَكُم بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ وَجِئْتُكُم بِآيَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ فَاتَّقُوا اللّٰهَ وَاَطِيعُونِ اِنَّ اللّٰهَ رَبِّي
وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هٰذَا صِرَاطٌ مُّسْتَقِيمٌ و حال آنکه تصدیق کننده ام مر آنچه را پیش از من نازل شده است
از تورات و مبعوث کرده شده ام از برای آنکه حلال کنم از برای شما بعضی از آنچه را حرام شده بود بر شما در شریعت
موسی و آورده ام بسوی شما معجزه را از جانب پروردگار شما پس بپرهیزید از عذاب خدا و اطاعت نمائید مرا
بدرستیکه خدا پروردگار من و پروردگار شما است پس بپرستید او را این راه راست است و در جای دیگر فرموده است اِنَّ
مَثَلَ عِيسٰى عِندَ اللّٰهِ كَمَثَلِ اٰدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُن فَيَكُونُ بدرستیکه مثل عیسی نزد خدا
علیه السلام از خلق شدن بی پدر مانند مثل آدم است که خلق کرد خدا او را از خاک پس گفت مر او را که باش پس او بهم رسید
و حیات یافت و با روح موجود است وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ اِذِ انتَبَذَتْ مِنْ اَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا
و یاد کن در قرآن مریم را در وقتی که تنها شد و خلوت گزید از اهل خود در مکانی در طرف مشرق و علی بن ابراهیم روایت کرده است
که رفت بسوی درخت خرمای خشکی و بعضی گفته اند که در بیت المقدس یا در خانه خود در جانب شرقی عزلت گزید برای
عبادت یا شستن بدن خود فَاتَّخَذَتْ مِن دُونِهِمْ حِجَابًا پس حجابی و پرده گرفت میان خود و اهل خود و او را
نه بینند علی ابن ابراهیم گفته است که در محراب خود خلوت گرفت فَاَرْسَلْنَا اِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا
پس فرستادیم بسوی او روح خود یعنی جبرئیل را که از روحانیات است پس متمثل شد برای او بصورت بشری و آدمی مستوی الخلقه
ذکر کرده اند که روزی که مریم علیها السلام حائض شد از مسجد بیرون آمد و نزد خاله خود زوجه ذکریا میبود تا پاک شد
و با مسجد برگشت روزی در خانه ذکریا در مکانی که آفتاب تابیده بود و پرده آویخته بود غسل میکرد ناگاه جبرئیل بصورت
جوانی ساده مستوی الخلقه نزد او پیدا شد قَالَتْ اِنِّي اَعُوذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنكَ اِن كُنتَ تَقِيًّا گفت
مریم بدرستیکه من پناه میبرم بخداوند رحمن از شر تو پس بگذار مرا اگر متقی و پرهیزکاری قَالَ اِنَّمَا اَنَا رَسُولُ
رَبِّكِ لِاَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا گفت جز این نیست که من رسول پروردگار توام فرستاده است مرا بسوی تو خدا
که ببخشد ترا پسری پاکیزه از گناهان و اخلاق ذمیمه یا نمو کننده در علم و کمالات قَالَتْ اَنّٰى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ
يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ اَكُ بَغِيًّا مریم گفت از کجا میباشد از برای من پسر و حال آنکه نه بر دست من رسانیده است

نرسانیده است و نبوده‌ام زناکار قَالَ كَذَٰلِكِ قَالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَلِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ
وَرَحْمَةً مِنَّا وَكَانَ أَمْرًا مَقْضِيًّا جبرئیل گفت چنین گفته پروردگار تو که این بر من آسانست و از برای آنکه
که علامتی و حجتی باشد برای مردم بر کمال قدرت من و رحمتی باشد از جانب ما و بتو خلق شده این فرزند بی پدر که امر مقدر شده
و محکم شده و خلاف آن نخواهد شد و علی ابن ابراهیم روایت کرده است که پس جبرئیل در گریبان مریم علیها السلام دمید پس
در آن شب حامله شد بعیسی علیه السلام و در بامداد وضع حمل او شد مدت حمل او نه ساعت بود و حق تعالی بعدد ماه حمل زنان دیگر
از برای او ساعت مقرر فرمود و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که جبرئیل گریبان پیراهن مریم را گرفت و در آن دمید پس
عیسی در رحم در همان ساعت کامل شد چنانچه فرزندان در شکمهای مادران در نه ماه کامل میشوند پس چون از جای غسل خود بیرون آمد مانند زنان
حامله سنگین بود و نزدیک شده باشد زائیدن آن و چون خاله اش را نظر بر او افتاد متعجب شد و مریم از شرم میخواست که از زکریا
کناره کرد چنانچه حق تعالی میفرماید فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا پس حامله شد بعیسی تنها ماند و عزلت گزید
از مردم در مکانی بسیار دور و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که مدت حمل آنحضرت نه ساعت بود و در حدیث معتبر
دیگر از آنحضرت منقولست که فرزند شش ماهه متولد نشود و زنده نماند مگر عیسی و امام حسین علیه السلام شش ماهه متولد شده مولف گوید
محتملست که در حدیث یحیی وارد شده باشد و راویان بعیسی اشتباه کرده باشند یا آنکه گوئیم که ابتدا ماده ولادت عیسی علیه السلام
شش ماه پیشتر بقدرت الهی در رحم منعقد شده باشد و از وقت دمیدن در جیب و در آن دمیدند و حمل ظاهر شده
تا زائیدن نه ساعت بوده باشد و محتملست که بر وجه تقیه وارد شده باشد فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَىٰ جِذْعِ
النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَٰذَا وَكُنْتُ نَسْيًا مَنْسِيًّا پس آورد او را درد زائیدن
بسوی درخت خرما پس چون عیسی ع متولد شد گفت چه بودی اگر مرده بودم پیش از آنکه اینحال را ببینم و نام من از خاطرهای
مردم رفته بود و این آرزوی مرگ از برای آن کرد که مبادا گمان بد برو برند او بسر برند و از حضرت صادق ع منقولست که این
آرزو را برای آن کرد که در میان قوم صاحب عزت نیکوکاری گمان نداشت که نسبت بد باو دهند و علی بن ابراهیم روایت
کرده است که چون مریم علیها السلام بیرون آمد در روزی که پناه برد روز بازار بنی اسرائیل و مجمع ایشان بود پس رسید
بجولاهان و در آن زمان جولاهی بهترین صنعتها بود و ایشان بر استری کبود سوار بودند پس مریم از ایشان پرسید
درخت خرمای خشک در کجاست ایشان استهزا باو کردند و زجر کردند او را پس مریم فرمود که خدا کسب شما را از رونق
گرداند و شما را در میان مردم عار گرداند پس جولاهان تا بوده اند ... چون از ایشان سوال درخت را بعد از ایشان از دلالان

پس ایشان فرمود که خدا برکت و کثرت با او داده بود و مردم را بسوی شما محتاج گردانید پس چون به درخت رسید نزد آن درخت
عیسی علیه السلام از او متولد شد و چون نظرش به عیسی افتاد گفت کاش پیش از این مرده بودم و این روز را نمی‌دیدم چه گویم با خاله خود
و چه گویم با بنی اسرائیل فَنَادَاهَا مِنْ تَحْتِهَا أَلَّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا پس ندا کرد مریم را
عیسی از زیر او یا جبرئیل از زیر تل که اندوهناک مباش که گردانیده است پروردگار تو از زیر تو نهری یا شریف بزرگی را
عیسی و از حضرت امام محمد باقر منقول است که آن نهری بود که سالها بود که خشک شده بود و در آن وقت حق تعالی آب در آن جاری کرد
وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا و بکش و میل ده بسوی خود شاخ درخت
خرمای خشک را تا فرو ریزد بر تو رطبی رسیده و چیده شده و از حضرت امام محمد باقر منقول است که استسقا میکند زن تازه زائیده
بچیزی بهتر از رطب نشد زیرا که خدا اول طعام مریم گردانید بعد از زائیدن و فرمود که درخت خشک بود و میوه نداشت زیرا که
اگر میوه میداشت احتیاج نبود که مریم را امر کند که درخت را حرکت دهد خود میتوانست کرد و در فصل زمستان بود و درخت
رطب نبود پس خدا از برای اظهار اعجاز او در یکساعت برگ رویانید و رطب رسانید و از ابن عباس روایت کرده‌اند که چون
مریم را درد زائیدن گرفت و مضطرب بیرون آمد تا به تلی رسید و بر آن تل بالا رفت پس در آنجا ساق درخت خرمای خشکیده دید
که برگ و شاخ نداشت و در آنجا وضع حمل نمود و چون از درد محزون گردید جبرئیل او را ندا کرد از پایین تل که محزون و اندوهناک
مباش که خدا از برای تو جاری گردانید نهری که بخوری و خود را پاک کنی و درخت را حرکت ده تا رطب برای تو فرو ریزد
فَكُلِي وَاشْرَبِي وَقَرِّي عَيْنًا فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَٰنِ صَوْمًا
فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا پس بخور ای مریم از رطب و بیاشام از آب و دیده‌ات روشن باد و شاد باش اگر ببینی
از بشر احدی را پس بگو که من نذر کرده‌ام از برای خداوند مهربان روزه که امروز بدارم پس امروز با آدمی سخن نمیگویم ممکن است
مامور شده باشند که بغیر از این سخن نگوید یا این سخن را باشاره بایشان بفهماند و روزه ایشان خاموشی از غیر یاد خدا بود یا آنکه ایشان هم
در روزه ایشان داخل بود و واضح است که این سخنان را حضرت عیسی فرمود چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است که
چون مریم بعد از ولادت عیسی محزون شد و از زیستن و مرگ کرد حضرت عیسی سخن آمد از زیر پای او و گفت محزون مباش که خدا از زیر تو
نهری جاری گردانید و درخت خرمای خشک را حرکت ده تا رطب از برای تو ریخته شود و آن درختی بود که سالها بود خشکیده بود چون
دست بسوی درخت دراز کرد برگ برآورد و رطب در آن بهم رسید و از برای او رطب تازه ریخت و چون دید این معجزات خاطر مریم شاد شد
پس عیسی با او گفت که مرا در قماط به پیچ و درست کن آنچه بایست کرد مریم را با او گفت و گفت بخور و بیاشام و شاد باش و اگر
ببینی بگو نذر کرده‌ام که امروز روزه باشم و خاموش باشم و از حضرت امام جعفر صادق منقول است بسند معتبر رد این

ر

از همین آن نخورد و نیاشامید نمی بینی که مریم گفت که من نذر روزه کرده‌ام یعنی خاموشی از یاد غیر خدا و در احادیث
معتبره و دیگر منقولست که درخت خرمائی که حضرت مریم علیها السلام از آن تناول فرمود خرمای عجوه بود که بهترین انواع خرما است و علی بن ابراهیم
علیه الرحمه از وهب بن منبه روایت کرده است که چون مریم علیها السلام نزد درخت خرما رفت شب تار او را عارض شد پس یوسف نجار
هیزمی برد و در نزد آنحضرت جمع کرد مانند حظیره و آتش بر آن زد تا آنحضرت مریم گرم شد و هفت گردکان در میان هیزم او یافت بیرون آورد
او را داد که آنحضرت تناول نمود پس از این سبب نصاری در شب ولادت آنحضرت آتش افروزند و بگردکان بازی کنند فاتت
به قومها تحمله قالوا یا مریم لقد جئت شیئا فریا پس مریم عیسی را برداشت و او را بنزد قوم خود آورد گفتند ای مریم چیز عجیب
کردی تو فرزند آورده‌ای و عجب کاری بد کردی یا اخت هارون ما کان ابوک امرء سوء و ما کانت
امک بغیا ای خواهر هارون نبود پدر تو مرد بدی و نبود مادر تو زناکار و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون مریم را در صحرا
ندیدند بطلب او بیرون آمدند و زکریا نیز بیرون آمد تجسس مریم پس دیدند مریم آمد و عیسی را در بغل و سینه خود گرفته است پس زنان
بنی اسرائیل جمع شدند و او را تشنیع میکردند و آب دهان بر رویش انداختند نفس مریم را هنشند و آنحضرت مطلقا با آن سخن نمی گفت تا داخل
محراب خود شد پس زکریا و بنی اسرائیل نزد او آمدند و گفتند یا مریم کار بدی کردی و گفتند این چه بلا و عار است که از برای بنی اسرائیل
کردی و او را خواهر هارون گفتند بر سبیل تشنیع زیرا که هارون مرد فاسقی زناکار بود که در بدی مشهور بود و آنحضرت را باو نسبت کردند و بعضی
گفتند که هارون مرد نیکوکاری بود در میان بنی اسرائیل که هرکه را بصلاح میستودند باو نسبت میدادند و بعضی گفته‌اند که هارون برادر
مادری او بود و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که نقصا ذرّان بودند از بنی اسرائیل که افترا گفتند بر مریم و باو خطاب کردند
لقد جئت شیئا فریا حق تعالی عیسی را بسخن درآورد و دو بار خطاب نمود که وای بر شما افترا می‌بندید بر مادر من و منم بنده خدا
که مرا پیغمبر گردانیده است و کتاب بمن داده است سوگند میخورم بخدا که هریک از شما را حد خواهم زد برای فحشی که بمادر من گفتند و بعد از آن
بعضی را حد فحش زد فاشارت الیه قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا چون این سخنان
نسبت بمریم گفتند جواب آنها نفرمود و اشاره نمود بعیسی که با او سخن بگویید و از او جواب بشنوید آنها گفتند چگونه سخن بگوئیم
با کسیکه در گهواره است و طفل شیرخواره است قال انی عبد الله اتانی الکتاب و جعلنی نبیا پس عیسی علیه السلام
در روز اول ولادت او گفت بدرستیکه من بنده خدایم و مرا کتاب داده است یعنی انجیل را بمن خواهد فرستاد
و مرا پیغمبر گردانیده است و جعلنی مبارکا اینما کنت و مرا با برکت گردانیده است هرجا که باشم

صادق ع منقولست که یعنی مرا صاحب نفع گردانیده است از جهت تعلیم علم و کلمات و شفای بیماران و زنده کردن مردگان
و صحت و دوری از شرور هرجا که باشم نفع من بخلق میرسد وَاَوْصٰنِیْ بِالصَّلٰوةِ وَالزَّکٰوةِ مَا دُمْتُ حَیًّا و وصیت
کرده است مرا که نماز را و ادای زکوة را و امر بمعروف بمردم بنمایم مادام که زنده باشم وَبَرًّا بِوَالِدَتِیْ وَلَمْ یَجْعَلْنِیْ
جَبَّارًا شَقِیًّا و مرا نیکوکار گردانیده است بمادرم و نگردانیده است مرا جبار کشنده و شقی و بدبخت بسبب عقوق مادر خود وَالسَّلٰمُ
عَلَیَّ یَوْمَ وُلِدْتُّ وَیَوْمَ اَمُوْتُ وَیَوْمَ اُبْعَثُ حَیًّا و سلام از خدا بر من است یا سلام الهی بر من است در روزیکه
متولد شدم و روزیکه میمیرم و روزیکه در قیامت بعد از مردن زنده میشوم چون این معجزه ظاهر شد حضرت عیسی از سخن گفتن
فرموده خاموش شد دانستند که حضرت مریم بری است از آنچه بآن حضرت گمان بد برده بودند و از آیات و احادیث [illegible] این آیه [illegible]
و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که چون بشارت داد حق تعالی مریم را بعیسی علیه السلام روزی مریم در محراب نشسته بود که جبرئیل
برای آن حضرت متمثل شد بصورت مردی و آب دمید در گریبان او و انداخت و همان ساعت بعیسی حامله شد و در همان روز آن حضرت متولد
شد و بر روی زمین هیچ درختی نبود که میوه نداشته باشد و درختی نبود که خار داشته باشد تا آنکه فاجران [illegible] نسبت فرزند
بخدا دادند پس زمین بر خود لرزید و درختان از میوه دادن افتادند و خار بر آوردند و شیاطین در شب ولادت آن حضرت نزد ابلیس لعین
آمدند و گفتند که امشب فرزندی متولد شده که هر بتی که بر روی زمین بود بسبب آن سرنگون شد ابلیس مضطرب شد و برای تفحص آن فرزند بمشرق و مغرب
گردید و خبری نیافت تا رسید بخانه و بر در دید که ملائکه در آن خانه را گرفته اند رفت که داخل آن خانه شود ملائکه او را صدا زدند که دور شو
از ایشان پرسید که پدر این فرزند کیست ملائکه گفتند که مثل او مثل آدم است که خدا او را بی پدر خلق کرده است ابلیس لعین گفت که
چهار خمس مردم بسبب این فرزند گمراه خواهم کرد و شیخ طوسی علیه الرحمه بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است
که آن مکان دوری که خدا فرموده است که مریم برای ولادت عیسی بآنجا رفت کربلای معلی است که مریم از نزدیکی دمشق بکربلا رفت
و حضرت عیسی را نزد قبر امام حسین ع متولد شد و در همان شب بدمشق برگشت و قطب راوندی بسند معتبر از یحیی بن عبدالله روایت کرده
که در حیره در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بودم و روزی با آن حضرت سوار شدم چون رسیدم که محاذی ماصرات و نزدیک
شط فرات رسیدیم فرمود که البته پس فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد و فرمود که میدانی که حضرت عیسی در کجا متولد شده است
گفتم نه فرمود در همین موضع که من نشسته ام متولد شده است پس فرمود میدانی این نخله که مریم حرکت داد و خرما از آن ریخت
در کجا بوده است گفتم نه پس دست خود را بجانب عقب خود دراز کرد و فرمود که در اینجا بود پس فرمود میدانی معنی ربوة ذات قرار و معین
که حق تعالی فرموده وَاٰوَیْنٰهُمَآ اِلٰی رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَّمَعِیْنٍ یعنی جا دادیم مریم و عیسی را بسوی موضع بلندی که محل استقرار بود

استسقا بود بسبب بادها و فرو رفتن میوه‌ها و آب جاری بر روی زمین روانست گفتم نمیدانم پس بدست مبارک خود بجانب راست
اشاره نمود بسمت نجف اشرف و فرمود که این کوه است و فرمود که ماء معین که فرموده است فرات است و فرمود که چون
حمل عیسی از مریم ظاهر شد آنحضرت در وادی بود که در آن وادی پانصد دختر باکره عبادت خدا میکردند و مدت حمل او نه ساعت
بود و چون او را درد زائیدن بحرکت آورد از محراب بیرون آمد و رفت بخانه‌ای ویران بود و از آنجا رفت بسوی درخت
خرمای خشک و حمل خود را در آنجا بر زمین گذاشت و از آنجا طفل را برداشت و بسوی قوم خود آمد چون قوم او آنحالت را مشاهده کردند
ترسیدند و متعجب گردیدند و بنی اسرائیل در باب عیسی اختلاف کردند بعضی گفتند او خداست و بعضی گفتند او بنده و پیغمبر است
و بعضی گفتند معاذ الله او فرزند زناست و آن نخله درخت خرمای بی‌ثمر بود و احادیث معتبر بسیار در تفسیر این آیه کریمه وارد شده است
که ربوه حیره کوفه است و سواد آن که کربلای معلی تا نجف اشرف و قرار مسجد کوفه است و معین نهر فرات است و در حدیث معتبر
از حضرت امام موسی ع منقولست که جبرئیل خرما از بهشت آورد از جنس خرمای صرفان برای حضرت مریم و چون آنرا
خورد بحضرت عیسی حامله شد و بسند معتبر دیگر منقولست که یکی از علمای نصاری بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام آمد
از او پرسید و پرسیدهائی که نهری که در کنار آن حضرت عیسی علیه السلام متولد شد کدام نهر است گفت نمیدانم فرمود نهر فرات است
و در حدیث معتبر دیگر منقولست که آنحضرت با دیگر از علمای نصاری در ضمن حجتها که بر او اقامت مینمود فرمود که نام مادر مریم
مرثا بود که بعربی وهیبه است و روزیکه جبرئیل بر مریم نازل شد و در آن روز حامله شد بعیسی روز جمعه بود وقت زوال
و همیشه جمعه بوده است و روزیکه عیسی زائیده شد روز سه شنبه بود و چهار ساعت و نیم از روز گذشته و نهری که در کنار آن متولد
شد نهر فرات بود و در آنروز زبان او ممنوع شد از سخن گفتن با مردم و قیدوس پادشاه [illegible] از آنحال مطلع شد با فرزندان و
اتباع خود بقصد آزار آنحضرت بیرون آمد و آل عمران را خبر کرد و ایشان را از جانها بیرون آورد که مریم را مشاهده کنند تا آنکه
گذشت میان ایشان و مریم آنچه خدا در قرآن یاد فرموده است و در روایت معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که ولادت
عیسی در روز عاشورا شد و در حدیث صحیح از حضرت امام رضا ع منقولست که ولادت عیسی علیه السلام در شب بیست و پنجم ماه ذی قعده
واقع شد میگردید تا آنکه در زیر درخت خرما رسید پس وضو ساخت و دو رکعت نماز در پای آن درخت بجا آورد و تسبیح
مانند تسبیح خود و دعا بسیار کرد بعد از آن فرمود که ای جعفر والله اینست آن درخت خرما است که حق تعالی مریم را امر فرمود که
خرما را حرکت ده که رطب از برای تو بریزد و بسند حسن از حضرت صادق ع منقولست که جبرئیل در شب معراج بر حضرت رسول صلی الله علیه واله

گفت که فرود آی و نماز کن حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون فرود آمد و نماز کرد پرسید که اینجا کجا بود جبرئیل گفت این طور سینا است

که خدا با موسی در اینجا سخن گفت پس آن حضرت سوار شد و بالا برد و چون پاره راه رفتند جبرئیل گفت پائین بیا و نماز کن چون پرسید

که کجا است جبرئیل گفت که این بیت لحم است و بیت لحم جائی است که عیسی علیه السلام در اینجا متولد شد در ناحیه بیت المقدس

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که بقعه‌های زمین بر یکدیگر فخر کردند پس کعبه فخر کرد بر کربلا و حق تعالی وحی نمود بسوی کعبه

که ساکت باش و فخر مکن بر کربلا که آنست بقعه مبارکه که موسی را از درخت در آنجا ندا کردم و آنست ربوه و بلندی که مریم و مسیح

را در آنجا جای دادم و آن [illegible] که سر مبارک امام حسین را آنجا شستند همانجا مریم علیها السلام است و غسل کرد از ولادت او و مسجد

و دیگر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که چون امیرالمؤمنین علیه السلام از قتال خوارج نهروان مراجعت نمود

بمسجد براثا که نزدیک بغداد واقع است نزول اجلال فرمود و در آنجا دیری بود و راهبی در آن دیر بود چون آن راهب جلال و عظمت

و اوصاف حمیده در کتب متقدمه از آن حضرت دیده بود مشاهده نمود فرود آمد و ایمان آورد و گفت من در انجیل نعت ترا خوانده‌ام

و در آنجا مذکور است که تو در مسجد براثا فرود خواهی آمد که خانه مریم و زمین عیسی است پس حضرت امیرالمؤمنین ع آمد بموضعی

نزدیک آن دیر بود و پا بر زمین زد تا که چشمه صافی ظاهر شد پس فرمود که این آن چشمه است که از برای مریم از زمین جوشید

پس فرمود که مقدار هفده ذراع از این چشمه بکاوید و زمین را بکاویدند چون چنین کردند سنگ سفیدی ظاهر شد پس فرمود که بر روی

این سنگ عیسی ع را مریم از دوش خود بر زمین گذاشت و در اینجا نماز کرد و فرمود که این زمین براثا خانه مریم است

مؤلف گوید ممکن است که این چشمه غیر آن چشمه باشد که در وقت ولادت ظاهر شد و بیت لحم ممکن است که مکانی باشد

که بعد از مراجعت آنجا قرار گرفته باشد یا آنکه ابتداء آنجا رفته باشد و یا میدان شده باشد و یا مجاز از کربلا و کوفه بیرون

آمده باشد و علی ای حال چون احادیث صحیحه و معتبره بسیار دلالت میکند بر آنکه محل ولادت آن حضرت در حوالی فرات

و کوفه و کربلای معلی است بمجرد آنکه در میان مورخان اهل کتاب مشهور شده است یا باستبعادات جمعی را اعتقاد باحادیث

اهل بیت ندارند و بمحض عدم موافقت طبع خود احادیث متواتره را انکار میکنند و در احادیث معتبر بیان گردید ممکن است بعضی

از اخبار که بر خلاف این وارد شده است محمول بر تقیه باشد یا بنحوی که مشهور است میان اهل کتاب مذکور شد و بآن طور ایشان

حجت باشد و بعض احادیث مختلفه [illegible] در روز ولادت و مدت حمل وارد شده است هر یک از این وجوه محتمل است

و احتمالات دیگر نیز در جمع میان آنها بخاطر میرسد که ذکر آنها موجب تطویل است والله یعلم و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام

که از مادر بی پدر خلق کند و حق تعالی او را چنین خلق کرد تا بدانند که خدا بر همه چیز قادر است و در احادیث معتبره بسیار منقول است
که روحی که حق تعالی در عیسی دمید روح آفریده او بود که برگزیده بود بر روحهای دیگر و در روایات بسیار از طرق عامه و خاصه
منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با حضرت امیرالمومنین عم فرمود که تو شبیهی بعیسی بن مریم که بعضی درباره او
غلو کردند و او را خدا و پسر خدا گفتند و جمعی با او دشمنی کردند که او را فرزند زنا و فرزند یوسف نجار گفتند و بر دو جهنم
رفتند و جمعی بر دین حق ماندند و او را بنده و پیغمبر خدا گفتند و همچنین جمعی در تو غلوا خواهند گفت و جمعی ترا کافر خواهند دانست
و هر دو جهنمی خواهند بود و هر کس ترا بنده مقرب خدا و خلیفه پیغمبر خدا دانند ناجی خواهند بود فصل دوم در بیان فضائل
و کمالات و آداب و سیر و سنن و معجزات و تبلیغ رسالات و مدت عمر و سایر مجملات حالات آنحضرت است علیه السلام
حق تعالی میفرماید وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ یعنی عطا کردیم عیسی بن مریم را
براهین واضحات و معجزات ظاهرات و تقویت کردیم او را بروح القدس و مطهر بعضی گفته اند که مراد روحیست که خدا در
او دمید و بعضی گفته اند که مراد جبرئیل است و بعضی گفته اند اسم اعظم است و در احادیث معتبره وارد شده است
که روح القدس خلقی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه و با ملائکه اولوالعزم و ائمه معصومین علیهم السلام بود
از وقت ولادت تا آخر عمر مربی و معلم و مسدد ایشانست و بعضی از احادیث در بیان کیفیت در اول کتاب در ضمن ذکر مجملات گذشت
که اِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلَىٰ وَالِدَتِكَ یاد آور وقتی را که گفت
ای عیسی پسر مریم یاد آور نعمت مرا بر تو و بر والده تو اِذْ أَيَّدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ
وَكَهْلًا وَإِذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَاةَ وَالْإِنْجِيلَ چون تقویت کردم ترا
که سخن گفتی با مردم در گهواره و در سن پیری و چون تعلیم کردم ترا کتاب و حکمت و توریت و انجیل وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ
الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَتُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ
بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِي و چون خلق میکنی از گل مانند هیئت مرغ پس میدمی در آن پس میگردد مرغی
باذن من و شفا میبخشی کور و پیس را باذن من و چون بیرون می آوری مردگان را از قبر زنده میکنی مردگان را باذن و امر من
و مشهور است که مریم بآنحضرت حامله گردید نه ساعت بوده و در حدیث حضرت امیرالمومنین گذشت که نه ساعت بوده اند که از رحم مادر بیرون آمد

نیامده اند چنین از اینها شبهه است که عیسی از اهل بیت بود و باذن خدا زنده شد و اقرار کرد و از وهب بن منبه روایت
کرده اند که گاه بود که پنجاه هزار بیمار در یک روز نزد آنحضرت جمع میشدند از اینها که میتوانستند بخدمت آنحضرت میامدند و کسی که
نمیتوانست آمد خود آنحضرت نزد او میرفت و همه را بدعا شفا میفرمود بشرط آنکه ایمان بیاورند و نقل کرده اند که آنحضرت چهار کس را
زنده کرد اول دوستی داشت که او را عازر میگفتند بعد از سه روز از مردنش خواهرش گفت که ببر مرا بر سر قبر او چون
نزد قبر او رفت گفت الهی خداوندی پروردگار آسمانها و هفت زمین تو مرا فرستادی بسوی بنی اسرائیل که
ایشان را بسوی دین تو بخوانم و خبر دهم ایشان را که من مرده را زنده میکنم پس زنده کن عازر را پس زنده شد و از قبر بیرون آمد
و بعد از آن از او فرزندان شد دوم فرزند پیرزالی بود که تابوت او را از پیش عیسی علیه السلام گذرانیدند و عیسی دعا کرد و او زنده شد
و از میان تابوت نشست و با مردم گفت و بخانه آمد و جامهای خود را پوشید و بخانه برگشت و بعد از آن فرزندان بهم رسید
سوم دختر عاشری بود که گفتند با آنحضرت که دیروز مرده است و تو او را زنده کن دعا کرد و زنده شد و بعد از آن فرزندان
از او بهم رسیدند چهارم سام پسر نوح علیه السلام بود که دعا کرد باسم اعظم خدا پس سام از قبر بیرون آمد و نصف موی
سرش سفید شده بود و گفت مگر قیامت برپا شده است عیسی گفت نه ولیکن من دعا کردم خدا را باسم اعظم
که ترا زنده کرد و پانصد سال در دنیا زندگی کرده بود و موی سرش سفید نشده بود در آن وقت از هول آنکه قیامت واقع
قائم شده باشد موی سرش سفید شد پس عیسی گفت بمیر سام گفت بشرط آنکه خدا مرا پناه دهد از سکرات مرگ پس عیسی دعا کرد
و او برحمت الهی واصل شد إِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَنْكَ إِذْ جِئْتَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا
إِنْ هَٰذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ و یاد آور نعمت مرا که باز داشتم ضرر بنی اسرائیل از تو در وقتیکه یهود خواستند ترا
بکشند در وقتیکه آوردی برای ایشان معجزات را پس گفتند کافران ایشان نیست این مگر جادوی هویدا و تفسیر امام
محمد باقر علیه السلام منقولست که چون حضرت عیسی علیه السلام گفت با بنی اسرائیل که من رسولم از جانب خدا بسوی شما و من
اکمه میسازم زنده میکنم و کور مادرزاد و پیس را شفا میبخشم بنی اسرائیل گفتند اینها همه جادوئیست آیتی دیگر بما
بنما تا ترا تصدیق کنیم حضرت عیسی فرمود که اگر شما را خبر دهم بآنچه میخورید و آنچه در خانها ذخیره میکنید خواهید دانست که من
صادقم گفتند بلی پس هر روز ایشانرا خبر میداد که امروز فلان چیز خوردید و فلان چیز آشامیدید و فلان چیز ذخیره
کردید پس بعضی ایمان آوردند و بعضی بر کفر خود ماندند و از حضرت صادق منقولست که …

(242)

هشتاد سال فاصله بود و شریعت عیسی این بود که مبعوث شد به یگانه پرستی خدا و اخلاص و یگانگی و ترک ریا و آنچه وصیت
کرده بودند به آن نوح و ابراهیم و موسی و بر او نازل گردانید انجیل را و بر او گرفت میثاقی چند را که بر
پیغمبران دیگر گرفته بود و مقرر نمود در توریت از برای او برپا داشتن نماز و دادن زکوة و امر به نیکیها و نهی از
بدیها و حرام گردانید حرامها و حلال گردانید حلالها و در انجیل مواعظ و مثلها بود و نبود قصاص و احکام حدود
و فرض میراثها نبود و نازل ساخت بر او تخفیف بعضی از احکام شاقه را که در توریت نازل ساخته بود چنانچه در قرآن
فرموده است که عیسی گفت که مبعوث شده ام برای آنکه حلال گردانم برای شما بعضی از آنها را که حرام گردیده بود بر شما
و امر نمود عیسی آنها را که با او ایمان آوردند و متابعت او نمودند که ایمان بیاورند به شریعت توریت و انجیل پس بعد از آنکه عیسی در گهواره سخن گفت
با بنی اسرائیل و دیگر سخن نگفت تا هفت سال یا شش سال و بعد از آن تبلیغ رسالت نمود بسوی بنی اسرائیل و خبر میداد ایشان را
به آنچه میخوردند و ذخیره میکردند در خانههای خود و مرده زنده میکرد و کور و پیس را شفا میداد و توریت را به ایشان تعلیم مینمود
و چون مرتبه رحمت را بر بنی اسرائیل تمام کند انجیل را برای آن حضرت نازل گردانید و در حدیث [illegible]
از آن حضرت صلی الله علیه و آله پرسید که آیا عیسی کسی را زنده کرد که بعد از زنده شدن باقی ماند و فرزند از او بهم رسید و روزی خورد
آن حضرت فرمود بلی عیسی را دوستی بود در راه خدا که برادر شده بود از برای خدا و هر وقت عیسی به منزل او میرسید نزد او فرود می آمد پس مدتی عیسی
از او غایب شد روزی آمد به در خانه او رفت که بر او سلام کند پس مادر او بیرون آمد چون حضرت از او احوال پسرش پرسید
گفت مرد یا رسول الله حضرت فرمود میخواهی او را ببینی گفت بلی عیسی گفت فردا می آیم و او را زنده کنم از برای تو باذن خدا
چون روز دیگر شد حضرت عیسی بخانه آن زن آمد گفت بیا با من و قبر پسر خود را به من بنما پس چون به قبر او رسیدند
عیسی ایستاد و دعا کرد تا قبر شکافته شد و پسر آن زن زنده بیرون آمد پس چون مادر خود را دید و مادرش او را دید هر دو گریستند
و عیسی بر ایشان ترحم نمود و با پسر گفت میخواهی که با مادرت در دنیا بمانی گفت یا رسول الله با خوردنی و روزی و مدتی از عمر
با خوردنی و روزی و مدتی از عمر یا بی آن عیسی فرمود که بلکه با اینها که بیست سال در دنیا بمانی و زن بخواهی و فرزند از تو
بهم رسد آنگاه گفت میخواهم عیسی او را به مادرش داد و بیست سال زندگانی کرد و زن خواست و فرزند از او
بهم رسانید و در حدیث معتبر دیگر منقول است که اصحاب عیسی از او سوال کردند مرده را از برای ایشان زنده کند آن حضرت
ایشان را برد بر سر قبر سام پسر نوح علیه السلام گفت برخیز باذن خدا ای سام پسر نوح پس قبر شکافته شد و چون بار دیگر این سخن را

این سخن را گفت سام بحرکت آمد و چون بار سوم گفت سام علیه السلام از قبر بیرون آمد پس عیسی با او گفت هر دو را نمایند بهتر است
یا آنکه بسوی خود برگردی سام گفت برگشتن را میخواهم زیرا که سوزش یا گزیدن مرگ هنوز در رو تا امروز بر لرزه ... و قصه بعثت
زنده کردن یحیی علیه السلام در باب احوال آنحضرت گذشت و از این دو قصه معلوم میشود که تلخی و شدت مرگ بعد از مدت تعیش هر روح باقی
تعلقات بدن باقی است و اگر به هر تقدیر مرده ای جاری بود از اینجا معلوم میشود که مرده بعد از زنده شدن نیز مرگ را میبیند مومنان علیهم
و ممکن است که اظهار این احوال از ایشان با آنکه مرگ عین راحت است برای تنبیه تفکر و تذکر دیگران باشد با آنکه با وجود ایشان راحت ما که
برای ایشان میسر بود تا حق تعالی جمیع مومنان را از سکرات و شدت مرگ و بعد از آن امان بخشد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است
که به عیسی علیه السلام گفتند چرا زن نمیخواهی گفت بچه کار من می آید زن گفتند برای آنکه فرزندان از برای تو بیاورد فرمود که چکنم فرزندان را
اگر زنده باشند باعث فتنه من گردند و اگر بمیرند باعث اندوه من گردند و بسندهای معتبر از حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه
منقول است که عیسی بن مریم علیهما السلام سنگ را زیر سر میگذاشت و در وقت خوابیدن و جامه های کنده میپوشید و نانخورش از گرسنگی بود
و چراغش شب مهتاب بود و سایه اش در زمستان مشرق و مغرب زمین بود و هر جا که آفتاب می تابید و میوه و ریحانش گیاهها
که از زمین برای حیوانات میروئید و زن نداشت که مشغول او گردد و فرزندی نداشت که اندوه او را خورد و مالی نداشت
که او را از یاد خدا مشغول سازد و طمعی از مردم نداشت که او را ذلیل گرداند چهارپایش دو پای او بود و خدمتکارش دستهای او بود
و در روایت معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت عیسی علیه السلام در بعضی از خطبه های خود که در میان بنی اسرائیل میخواند میفرمود
و خادم من دستهای من است و دابه من پاهای من است و فرشم زمین است و بالشم سنگ است و آتشم در زمستان گرمای
آفتاب است و چراغ من در شب مهتاب است و نانخورش من گرسنگی است و شعار من ترس خداست و لباسم پشم است
و میوه و گل و لاله من گیاه زمین است که حیوانات میخورند و شب میگذرانم و هیچ ندارم و صبح میکنم و هیچ ندارم و بر روی زمین کسی
از من غنی تر و بی نیاز تر نیست و در روایت دیگر منقول است که زنی از کنعانیان پسری داشت که زمین گیر شده بود پس آن پسر را بخدمت
حضرت عیسی آورد که شفا بخشد حضرت فرمود که من مامور شده ام بیماران بنی اسرائیل را شفا بخشم آن زن گفت یا روح الله
سگها مانده خوراک بزرگان را میخورند و میگویند ... نومید نمیگردانند پس تو بر من از حکمت خود ما را بهره ده و ما را محروم مگردان
پس از حق تعالی رخصت طلبید و دعا کرد تا فرزندش شفا یافت و بسند صحیح منقول است از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که آیا عیسی بن مریم
دردها که بر فرزندان آدم میرسد فرمود که پیش او را در طفولیت بیماری های مردم بزرگ عارض میشد و در طفولیت او را

که بگیر ای یحیی کتاب را بقوت و حکمت و نبوت را با او عطا کردیم در کودکی پس چون عیسی هفت ساله شد دعوی نبوت و رسالت کرد
و وحی الهی باو میرسید پس عیسی حجت الهی شد بر یحیی و بر همه مردم و هرگز زمین خالی نمیماند از حجت خدا بر مردم از روزی که
خدا آدم را آفرید تا انقراض عالم و بسند صحیح منقولست که صفوان بخدمت امام رضا علیه السلام عرض کرد که خدا بما ننماید [illegible] روزی که تو با
ما نباشی و اگر حادثه شود که امام ما خواهد بود پس آنحضرت اشاره فرمود بسوی امام محمد تقی علیه السلام که نزد پدر خود ایستاده بود صفوان
گفت که او سه ساله دارد فرمود که چه ضرر دارد عیسی قیام بحجت نمود در وقتیکه سه ساله بود و در حدیث صحیح دیگر وارد شده
که خدا حجت تمام کرد بعیسی در وقتیکه دو ساله بود و در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون حضرت عیسی متولد شد
در یک روز آنقدر بزرگ میشد که فرزندان دیگر در دو ماه بزرگ میشوند و چون هفت ماه از ولادت او گذشت مادرش
او را بمکتب خانه برد و در پیش روی معلمش نشاند پس معلم گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم عیسی گفت پس معلم گفت بگو
ابجد پس عیسی سر بالا کرد و گفت میدانی ابجد چه معنی دارد معلم تازیانه بالا برد که او را بزند عیسی گفت ای معلم مرا مزن اگر میدانی
بگو و اگر نمیدانی از من بپرس تا من بگویم گفت بگو فرمود که الف آلاء و نعمتهای خداست ب بهجت و صفات کمالیه خداست
ج جلال الهی است دال دین خداست ه هول جهنم است واو اشاره است بویل لاهل النار یعنی وای برای اهل جهنم
ز زفیر و فریاد جهنم است و حطی [illegible] آنست که خطایای مستغفرین کم میشود و برطرف میشود گناهان از استغفار کنندگان
کلمن کلام خداست و کلمات و وعده‌های خدا را کسی بدل نمیتواند کرد سعفص یعنی در قیامت خواهند داد صاعی را
بصاعی و کیلی را بکیلی قرشت یعنی همه را در قبر از هم می پاشند و در قیامت زنده میکنند پس معلم گفت ای زن دست پسر خود را
بگیر که آن علم را میداند و احتیاج بمعلم ندارد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که عیسی بکنار دریا رسید یک گرده نان
از قوت خود بدریا انداخت پس حواریان گفتند که ای روح الله چرا قوت خود را بآب انداختی فرمود که از برای آن انداختم که جانوری
از جانوران دریا بخورد و ثوابش نزد خدا عظیم است و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که نامهای بزرگ خدا هفتاد و سه
نام است که دو نام از آنها را بعیسی داده‌اند و آن معجزات از او باین دو نام ظاهر میشد و بمحمد صلی الله علیه و آله هفتاد و دو نام را داده است و یک نام
مخصوص خداست و بکسی تعلیم نکرده است و بسند صحیح از آنحضرت منقولست که فرمود که [illegible]
[illegible] و مرد کوتاهی از اصحاب
با او همراه بود و از آنحضرت جدا نمیشد چون بدریا رسیدند عیسی بسم الله گفت و بیقین درست بر روی آب [illegible]

پس ابن مریم گفت بیقین درست و با او بر روی آب گذشت و از عیسی دوان شد و تعجب نمود پس عیسی گفت ای نفس او بهتر شد و گفت اینک
عیسی روح الله بر روی آب راه میرود و من نیز بر روی آب راه میروم پس او چه فضیلت دارد بر من و در آن حال او را در
خاطرش خطور کرد در همان ساعت در آب فرو رفت پس استغاثه نمود بحضرت عیسی علیه السلام دستش را گرفت و از آب بیرون
آورد پس از او پرسید که ای کوتاه چه در خاطر تو گذشت پس او گفت این بخاطرم رسید آنچه در خاطر گذرانیده بود پس عیسی
گفت نفس خود را در جایی گذاشتی که خدا ترا در آنجا نگذاشته است و دعوی مرتبه کردی زیاده از مرتبه که داشتی پس
خدا ترا دشمن داشت پس توبه کن بسوی خدا از آنچه گفتی و در خاطر گذرانیدی پس توبه کرد و برگشت بحالتیکه داشت پس
از خدا بترسید و حسد بر یکدیگر مبرید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی حضرت عیسی علیه السلام گذشت بجماعتی که از روی شادی و طرب فریاد
میکردند پرسید چیست این جماعت را گفتند دختر فلان را بپسر فلان امشب زفاف میکنند فرمود که امشب شادی میکنند و فردا
گریه خواهند کرد شخصی پرسید که چرا یا رسول الله فرمود که برای آنکه امشب این دختر خواهد مرد آنها که با آنحضرت تا آن وقت بودند
گفتند راست است فرموده خدا و رسول و منافقان گفتند که چه بسیار نزدیک است فردا دروغ او معلوم شود چون روز دیگر شد
منافقان رفتند بدر خانه آن زن و حالت او را معلوم کردند آنها گفتند زنده است پس آمدند بخدمت آنحضرت
و گفتند یا روح الله آن زن را که دیروز خبر دادی که خواهد مرد نمرده است عیسی فرمود که خدا آنچه میخواهد میکند بیایید با مردم
بخانه او پس چون در خانه او رسیدند و در زدند شوهر آن دختر بیرون آمد پس حضرت عیسی فرمود که رخصت طلب کن میخواهم
بیاییم و آن زن را سوالی بکنیم پس بخانه رفت و زن خود را گفت که حضرت عیسی با جمعی آمده اند و میخواهند با تو سخنی گویند
پس آن دختر جامه بر سر کشید و عیسی داخل شد و از او پرسید که امشب چه کار کردی گفت کاری نکردم که پیشتر نیز میکردم
در هر شب جمعه سائلی بر ما میآمد و ما آنقدر چیزی با او میدادیم که قوت او بود تا جمعه دیگر و چون در این شب آمد من مشغول بودم
و اهل خانه نیز مشغول زفاف من بودند و چند مرتبه صدا زد کسی جواب او نگفت پس من برخاستم که کسی مرا نشناسد و رفتم و
دادم او را آنچه در هر شب جمعه میدادیم پس حضرت عیسی فرمود که از روی فرش خود دور شو چون دور شد و فرش او را برداشتند
ناگاه در زیر فرش او افعی ظاهر شد مانند تنه درخت خرما و دم خود را در دهن گرفته بود پس حضرت فرمود که بآنچه کردی
بسبب آن خدا این مار را از تو دفع کرد و اجل ترا تاخیر انداخت و در روایت دیگر از ابن عباس منقولست که روزی حضرت عیسی
در قبه بیت المقدس بود پس شیاطین آمدند که متعرض ضرر او شوند پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را که بال راست را بر روی شیاطین

بر روی شیاطین و ایشان را در آتش افکن پس جبرئیل چنین کرد و دفع ضرر شیاطین از آنحضرت شد و ابن بابویه بروایت
دیگر از ابن عباس روایت کرده است که چون سی سال از عمر عیسی گذشت روزی در عقبه بیت المقدس که از عقبه افیق میگویند
پس ابلیس علیه اللعنه نزد آنحضرت آمد و گفت ای عیسی توئی آنکه از بزرگی پروردگاری تو بآن مرتبه رسیده است که بی پدر بهم رسیدی گفت
بلکه عظمت از کسی است که مرا آفرید بی پدر و آدم و حوا را آفرید بی پدر و مادر ابلیس گفت ای عیسی توئی آنکه از بزرگی و پروردگاری
بآن مرتبه رسیده است که در گهواره سخن گفتی عیسی گفت ای ابلیس بلکه آنخداوندی عظیم است که مرا در طفولیت بسخن آورد و اگر خواهد
مرا لال میتواند کرد باز آن ملعون گفت توئی آنکسی که از بزرگی و پروردگاری تو مرتبه است که از گل مرغ میسازی و در آن میدمی
و مرغ میشود عیسی فرمود که بلکه عظمت مخصوص پروردگاریست که مرا خلق کرده است و آنمرغ در دست من میکند ابلیس گفت
گفت پس توئی آنکه پروردگار عظیم تو مرتبه است که بیماران را شفا میدهی عیسی گفت بلکه عظمت مخصوص خداوندیست که باذن او
و امر او بیماران را شفا میدهم و اگر خواهد مرا بیمار میکند ابلیس گفت پس توئی آنکه از بزرگی و پروردگاری خود مرده ها را زنده
میکنی عیسی گفت بلکه عظمت مخصوص خداوندیست که باذن او مرده را زنده میکنم و آنچه را من زنده کرده ام و مرا میمیراند
و خود باقی است ابلیس گفت پس توئی که از پروردگاری و بزرگی تو مرتبه رسیده است که بر روی آب راه میروی و قدمت از آب
تر نمیشود و در آب فرو نمیرود عیسی گفت بلکه بزرگی مخصوص خداوندیست که آب را برای من ذلیل کرده است و اگر خواهد مرا
غرق میکند ابلیس گفت ای عیسی توئی آنکه روزی خواهد بود که آسمانها و زمینها و آنچه در آنهاست در زیر پای تو باشند و تو
بر بالای همه باشی و تدبیر امور خلایق کنی و روزیهای مردم را قسمت کنی پس این لعین بسیار بر آنحضرت عظیم نمود
حضرت فرمود سبحان الله ملاء سمواته و ارضه و مداد کلماته و زنة عرشه و رضا نفسه
یعنی تنزیه میکنم خدا را از آنچه تو میگوئی آنقدر که آسمانهای او و زمین او پر شوند و بعدد مدادهائی که بآنها نویسند علوم نامتناهی او را
و بسنگینی عرش او و آنقدر که او راضی شود چون ابلیس ملعون این سخن را شنید بی اختیار رو بهزیمت گذاشت تا بدریای اخضر افتاد
پس زنی از جن بیرون آمد و بر کنار دریا راه میرفت ناگاه نظرش بر شیطان افتاد که بسجده افتاده است بر روی سنگ سختی و آب دیده
نجس بر روی نجسش جاریست پس آن زن جنیه ایستاد و از روی تعجب بر او نظر میکرد پس گفت وای بر تو ای ابلیس بطول دادن
سجده چه امید داری گفت ای زن شایسته و دختر مرد صالح امیدوارم که چون خدا مرا برای قسمی که خورده است بجهنم برد برحمت خود
مرا از جهنم بدر آورد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که عیسی علیه السلام بالا رفت بر کوهی در شام که آنرا اریحا میگفتند
پس ابلیس لعین بصورت پادشاه فلسطین نزد او آمد گفت ای روح الله مرده ها را زنده کردی و کور و پیس را شفا دادی

پس ابلیس گفت خود را از این کوه بزیر انداز عیسی فرمود که آنها را بر حضرت او فرموده پروردگار خود کرده و این را بر حضرت نمی‌کنم

و در حدیث صحیح دیگر از آن حضرت منقولست که ابلیس ملعون نزد عیسی علیه السلام آمد و گفت تو گمان داری که خدا ممکن است که مرده را

زنده کند عیسی فرمود چنین است ابلیس گفت اگر راست میگوئی خود را از بالای دیوار خود بزیر انداز عیسی فرمود که وای بر تو بنده پروردگار خود را

تجربه نمی‌باید کرد پس ابلیس گفت ای عیسی آیا قادر است پروردگار تو که جمیع دنیا را در میان تخم مرغی جا دهد بی آنکه دنیا کوچک شود

و تخم مرغ بزرگ شود عیسی فرمود که خداوند عالمیان بعجز و ناتوانی موصوف نمیشود و آنچه تو میگوئی محالست و نمی‌تواند آن شد تا

بکمال قدرت قادر از آن ندارد و در حدیث معتبر دیگر منقولست از امام محمد باقر علیه السلام که روزی عیسی ابلیس علیه اللعنه را دید و از او پرسید

که آیا از دامهای مکر تو چیزی بمن رسیده است گفت چه توانم کرد با تو و حال آنکه جده تو در وقتیکه مادر ترا زائید گفت پروردگارا

پناه میدهم او را و ذریت او را از شر شیطان رجیم و تو ذریت آنی و در بعضی از کتب مذکورست که چون مریم بمصر وارد شد

و عیسی طفل بود در خانه دهقانی فرود آمد و فقرا و مساکین را آن دهقان بسیار بخانه می‌آورد و در روزی مالی از او گم شد

و مساکین را در آن باب متهم گردانید و حضرت مریم بسیار از این آزرده شد چون عیسی [illegible] اندوه مادر خود را

مشاهده نمود گفت ای مادر میخواهی بگویم مال دهقان را که برده است گفت آن کور و زمین گیر با هم شریک شده و این مال را

دزدیدند کور زمین گیر را بدوش برداشت و زمین گیر مال را برداشت چون تکلیف کردند کور را که زمین گیر را بردار گفت نمیتوانم

عیسی فرمود که چگونه دیشب او را میتوانستی بدوش برداشت در وقت دزدیدن مال و امروز نمیتوانی او را بدوش کشی پس هر دو

اعتراف کردند و دیگران از تهمت نجات یافتند و روز دیگر جمعی از مهمانان بخانه دهقان وارد شدند و آب در خانه دهقان

نمانده بود برای ایشان و دهقان از این جهت اندوهناک شد چون عیسی آنحال را مشاهده نمود رفت در حجره در آنجا سبوهای

خالی که آنجا بود دست بابرکت خود را بر دهان آن سبوها مالید و همه سبوها پر از شراب شد و در آن وقت دوازده سال داشت

و ایضا منقولست که روزی در طفولیت در میان جمعی از اطفال ایستاده بود ناگاه طفلی از آن اطفال طفلی را کشت و او را

در پیش پاهای حضرت عیسی انداخت پس چون اهل آن طفل آمدند و او را کشته یافتند عیسی را بخانه حاکم بردند و گفتند این طفل

کودک ما را کشته است چون حاکم از او سوال کرد گفت من او را نکشته‌ام چون حاکم خواست که او را آزار کند گفت طفل کشته را بنزد من

حاضر کنید تا من از او بپرسم که او را که کشته است چون طفل را آوردند عیسی دعا کرد تا آن طفل زنده گردید و عیسی از او پرسید که ترا که کشت

گفت فلان طفل پس بنی اسرائیل از او پرسیدند که این کیست که با تو سخن میگوید گفت عیسی پسر مریم است و ایضا روایت کرده‌اند

که مریم علیها السلام عیسی را بصباغی داد که رنگرزی بیاموزد پس جامه بسیار نزد صباغ جمع شد و او را کاری پیش آمد گفت ای عیسی جامه‌ها

گفت این جامها است که هر یک می باید برنگی شود و هر یک را رشته رنگی بر آن بسته‌ام که باید آن رنگ شود تا من برگردم آنها را رنگ کن
پس حضرت عیسی همه آن جامه‌ها را در یک خم انداخت پس چون صباغ برگشت پرسید چه کردی فرمود که رنگ کردم هر رشته که بر سر
هر جامه بود که همه در میانه این خم است صباغ گفت همه را ضایع کردی و در خشم شد عیسی فرمود تعجیل مکن و هر جامه را از خم
بیرون آورد به هر رنگی که صباغ می‌خواست تا همه را بیرون آورد پس صباغ متحیر شد و دانست که معجزه خدا است و با حضرت ایمان آورد
چون مریم علیها السلام را از شام برگردانیدند و در قریه ناصره قرار گرفت و نصاری منسوب به آن قریه‌اند و عیسی شروع کرد به هدایت خلق
و تبلیغ رسالت الهی [illegible] و فرستادن رسولان به اطراف برآمد است حق و احوال
حواریان آن حضرت حق تعالی میفرماید وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ و بزن مثل
برای ایشان مثل کران مثل اصحاب قریه انطاکیه است در وقتی که آمدند نزد ایشان فرستادگان حضرت عیسی إِذْ أَرْسَلْنَا
إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ در وقتی که فرستادیم بسوی ایشان
دو کس را پس تکذیب کردند هر دو کس را پس تقویت کردیم ایشان را برسول سوم پس گفتند ما رسولانیم بسوی شما بعضی گفته‌اند که دو رسول
شمعون و یحیی بودند و سوم یونس بود و بعضی گفته‌اند شمعون سوم بود و بعضی گفته‌اند که رسول اول صادق و صدوق بود و دوم سلوم
و شیخ طبرسی و ثعلبی از جمعی مفسران روایت کرده‌اند که حضرت عیسی دو رسول بسوی شهر انطاکیه فرستاد که ایشان آمدند چون
نزدیک شهر رسیدند مرد پیری را دیدند که گوسفندی چند را میچرانید و آن حبیب نجار مومن آل یس بود پس برو سلام کردند پیر گفت
شما کیستید گفتند ما رسولان حضرت عیسی ایم آمده‌ایم که شما را از عبادت بتها بعبادت خداوند رحمن بخوانیم گفت آیا با خود آیتی دارید
گفتند بلی شفا میدهیم بیماران را و کور و پیس را گفت من پسری دارم چند سال است که بیمار است گفتند ببر ما را بخانه تا او را
ببینیم چون ایشان را بخانه بردند دست بر او کشیدند و در ساعت بقدرت خدا شفا یافت و برخاست و این خبر در شهر منتشر شد و بیماران بسیاری را
شفا دادند و آن پادشاه بت پرست بود که او را انطیخس میگفتند و از پادشاهان روم بود چون این خبر به او رسید
ایشان را طلبید و پرسید کیستید گفتند ما را عیسی پیغمبر خدا فرستاده است گفت معجزه شما چیست گفتند کور و پیس و بیمار را شفا میدهیم
باذن خدا گفت برای چه شما را فرستاده است گفتند آمده‌ایم که ترا منع کنیم از عبادت بتها که نمی‌شنوند و نمی‌بینند و امر نماییم
بعبادت خداوندی که می‌شنود و می‌بیند پادشاه گفت که مگر ما را خدایی بغیر از این بتها است گفتند بلی آنکه ترا و خدایان ترا

افزوده است گفت برخیزید تا من و او و شما فکری بکنیم و چون ایشان در شهر امثال این سخنان بسیار گفتند پادشاه گفت ایشان را
حبس کنند و علی بن ابراهیم بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است در تفسیر این آیات فرمود که خدا
دو کس را مبعوث گردانید بسوی اهل انطاکیه پس مبادرت کردند بلعن آنچه خدا که ایشان منکر آنها بودند پس بر ایشان خشونت و غلظت
کردند و ایشان را حبس کردند در بتخانه خود پس حق تعالی رسول سوم فرستاد و داخل شهر شد و گفت مرا راه نمائید بدر خانه پادشاه
پس چون بدر خانه پادشاه رسید گفت مردی ام که عبادت میکردم در بیابانها و میخواهم که خدای پادشاه را بپرستم
چون سخن او را بپادشاه رسانیدند گفت ببرید او را بسوی بتخانه تا خدای ما را بپرستد پس یکسال با آن دو نفر در بتخانه ماندند
و عبادت خدا را نمودند چون یکسال شد آن رسول گفت با این نحو میخواهند که جمعی دین خود را ترک کنند بتحقیق فرو گذاشتند
چرا رفق و مدارا نکردید پس ایشان گفتند شما اقرار بکنید مرا می‌شناسید پس او را بمجلس پادشاه بردند پادشاه با او گفت شنیدم
که خدای مرا پرستیده پس تو برادر منی در دین و رعایت تو بر من لازم است از من طلب حاجتی بکن گفت ای پادشاه حاجتی نیست
ولیکن دو مرد را در بتخانه دیدم ایشان کیستند پادشاه گفت ایشان دو مردند که آمده بودند که دین مرا باطل گردانند و مرا دعوت
میکردند بسوی عبادت خدای آسمان گفت ای پادشاه خوبست که با ایشان مباحثه بکنیم اگر حق با ایشان باشد متابعت ایشان بکنیم
و اگر حق با ما باشد ایشان بدین ما درآیند و آنچه از برای ما هست برای ایشان باشد پادشاه کس فرستاد و ایشان را طلبید پس مصاحب ایشان
با ایشان گفت برای چه آمده اید شما در این شهر گفتند آمده ایم که پادشاه را بخوانیم بسوی عبادت خداوندی که آسمانها و زمینها را آفریده
و در رحمها آنچه میخواهد خلق میکند و صورت میبخشد هر نحو که میخواهد و درختان را او رویانیده است و میوه ها را
او آفریده است پس با ایشان گفت آن خدائی که شما ما را بعبادت او میخوانید اگر کوری را حاضر کنیم قادر است که او را بینا گرداند گفتند
اگر ما دعا کنیم که بکند اگر خواهد میکند گفت ای پادشاه کوری بیاورند که هرگز چیزی ندیده باشد چون او را حاضر کردند آن رسول
گفت بخوانید خدای خود را تا این کور را روشن کند اگر راست میگوئید پس برخاستند و دو رکعت نماز کردند و دعا کردند بساعت چشم او
گشوده شد و بآسمان نظر کرد گفت ای پادشاه کوری دیگر بیاورند چون او را آوردند بسجده رفت و دعا کرد چون سر برداشت
آن کور نیز بینا شد پس پادشاه گفت اگر ایشان یک حجت آوردند ما هم یک حجت در برابر ایشان آوردیم اکنون مفلوجی را بیاورند
که زمین گیر شده باشد و حرکت نتواند کرد چون حاضر کردند با ایشان گفت دعا کنید تا خدای شما او را شفا دهد پس ایشان نماز کردند

کردند خدا او را شفا داد و برخواست و درست شد پس گفت ای پادشاه زمین که دیگر بیاورند چون آوردند خود دعا کرد و او هم شفا یافت
پس گفت آیا دانا را محبت آورند و با او صحبت در برابر ایشان آوردم اما یک خبر که مانده است اگر آن را بکنند پس در دین
ایشان داخل میشوم پس گفت ای پادشاه شنیده ام که یک پسر داشته و مرده است اگر خدای ایشان او را زنده میکند من
در دین ایشان داخل میشوم پس پادشاه گفت اگر ایشان او را زنده کنند ما نیز در دین ایشان داخل میشویم پس بار دیگر گفت یک خبر
پسر پادشاه مرده است اگر دعا میکنید که خدای شما او را زنده کند ما در دین شما داخل میشویم پس ایشان به سجود رفتند و سجده طولانی
کردند و سر برداشتند و گفتند قبر را بشکافید چون قبر را شکافتند آن پسر به قدرت الله تعالی از قبر بیرون آمده است پس مردم رو میدند بسوی قبر پادشاه
دیدند از قبر بیرون آمده است و خاک از سر می افشاند پس چون او را نزد پادشاه آوردند پادشاه او را شناخت و پرسید
چه حالت داری ای فرزند گفت مرده بودم و دیدم دو شخص نورانی در درگاه حق در وقتی که در سجده بودند سؤال میکردند که خدا مرا زنده گرداند
و مرا ایشان زنده گردانیدند گفت ای فرزند اگر ببینی ایشان را میشناسی گفت بلی پس مردم را به صحرا بیرون بردند و خود در میان ایشان
و یک یک مردم را از پیش او میگذرانیدند و پدرش میپرسید این از ایشان است او میگفت نه تا آنکه بعد از جماعت بسیاری یکی از ایشان
از رسول را آوردند پس گفت این یکی از ایشان است و اشاره کرد پس بعد از جماعت بسیاری که گذرانیدند دیگری را دیده گفت
دیگر را گذرانیدند گفت این یکی دیگر است پس آن رسول سوم گفت من ایمان آوردم به خدای شما و دانستم که آنچه شما آوردید حق است
پس پادشاه نیز گفت منهم ایمان آوردم به خدای شما و اهل مملکت او همه ایمان آوردند و این بود و قطب راوندی رحمة الله علیه
به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت عیسی علیه السلام چون خواست که از اصحاب خود وداع کند جمع کرد ایشان را و امر کرد
ایشان را که متوجه به اطراف [illegible] شوند و متعرض جباران و پادشاهان نشوند پس دو نفر از ایشان را بسوی شهر انطاکیه فرستاد
پس روز عید ایشان رسید که عید ایشان بود دیدند که بتخانه ها گشوده اند و بتهای خود را میپرستیدند پس مبادرت کردند به درشتی و سرزنش
و ملامت ایشان پس ایشان را به زنجیر کردند و در زندان افکندند پس چون شمعون از این معنی مطلع شد آمد به انطاکیه و تدبیر خود کرده
داخل زندان شد و ایشان را گفت من نگفتم به شما که متعرض پادشاهان و جباران مشوید پس از نزد ایشان بیرون آمد با ضعیفان و محتاجان
می نشست و کم کم سخن با ایشان میگفت از کلمات هدایت آیات و آن ضعیفان آن سخنان را به مردم از خود قوی تر میگفتند و کلام او را
اخفا میکردند تا آنکه بعد از مدتی این سخنان به پادشاه رسید پادشاه پرسید که چه کس است آن مرد در میان بسیار است گفتند
همراه است گفت بیاورید او را چون به مجلس پادشاه رفت و پادشاه او را دید پادشاه او را پسندید و گفت و او را بسیار معزز داشت

شنیده بود مرا تو و خدای تو را پادشاه گفت من چیزی را از تو پنهان نمیدارم آنکه خدای را بر ما او را می پرستیم نمی بیند و نمی شنود
و ضرر و نفعی نمیرساند پس پادشاه با آن دو رسول گفت اگر خدای شما مرده را زنده کند من و دو شما ایمان آورم گفتند خدای
بر همه چیز قادر است پادشاه گفت در اینجا میتی است که هفت روز است که مرده است پسر دهقانی است و من او را نگاهداشته‌ام
و دفن نکرده‌ام تا پدرش بیاید آنرا زنده کنید پس آن مرده را حاضر کردند و گندیده بود و بو کرده بود و ایشان آشکارا
دعا کردند و شمعون در پنهان تا آن مرده برخاست و گفت من هفت روز است که مرده ام و مرا در هفت وادی
آتش داخل کردند و حذر میکنم شما را از آن دینی که در آنید و ایمان بیاورید بخداوند عالمیان پس گفت درهای و دیدم
که درهای آسمان گشوده شد و جوانی خوش روی را دیدم که از برای این سه مرد که نزد تو حاضراند شفاعت میکرد
نزد خدا و اشاره کرد بشمعون و آن دو رسول پس ایشان تبلیغ رسالت عیسی کردند و پادشاه و جمعی ایمان آوردند
و اکثر بر کفر خود باقی ماندند و بعضی گفتند که پادشاه و جمیع اهل مملکت او بر کفر ماندند بغیر از حبیب نجار او ایمان
آورد و او را کشتند و ظاهر آیات بعد از این آنست که جمعی ایمان نیاوردند و معتقد نشدند پس ممکن است که آن تتمه
احوال اهل قریه دیگر بوده باشد یا مراد از احادیث آن باشد که بعد از عذاب باقی ماندند [illegible] شدند چنانکه جمعی مفسرین
گفتند قَالُوا مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا وَمَا أَنْزَلَ الرَّحْمَنُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ گفتند
اهل شهر با رسولان عیسی نیستید شما مگر بشری مثل ما و نفرستاده است خداوند رحمن او وحی را نیستید شما مگر آنکه دروغ میگوئید
قَالُوا رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ گفتند رسولان پروردگار
میداند که ما بسوی شما فرستاده شده‌ایم و بر ما نیست مگر آنکه رسالت او را بشما برسانیم قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِنْ
لَمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ گفتند کافران بدرستیکه ما شوم میدانیم شما را در [illegible]
اگر باز نمی‌ایستید البته سنگسار خواهیم کرد البته شما را خواهد رسید از ما عذابی دردناک قَالُوا طَائِرُكُمْ
مَعَكُمْ أَئِنْ ذُكِّرْتُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ رسولان گفتند شومی شما با شماست از اعتقادات و اعمال
ناشایست شما آیا چون شما را پند میدهیم چنین میگوئید بلکه هستید شما گروهی از حد برگذرنده در تکذیب پیغمبران
وَجَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ اتَّبِعُوا مَنْ
لَا يَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ و آمد از دورترین شهر مردی که میدوید و میگفت ای قوم

و امثال اینها میشود فرمود که آیا ملال می‌باشید که از برای مومن هر رسیدگی من الیس چون و نیست و در روایت دیگر فرمود
که آنکه تسمیه ایشان به حواری جهت شستن جامه بود که امر میکرد ایشانرا بشستن جامه قوم خود میکرد و ایشانرا نصیحت میکرد و میگفت یا قوم
اتَّبِعُوا الْمُرْسَلینَ چون دیگر انبیاء ایشانرا نصیحت کنند او را کشتند و حق تعالی در جای دیگر فرموده است وَاِذْ اَوْحَیْتُ
اِلَی الْحَوارِیّینَ اَنْ آمِنُوا بی وَبِرَسُولی قالُوا آمَنّا وَاشْهَدْ بِاَنَّنا مُسْلِمُونَ و یاد آور وقتی را
که وحی کردم بسوی حواریان عیسی که خواص اصحاب آنحضرت بودند که ایمان بیاورید بمن و برسول من یعنی عیسی گفتند ایمان آوردیم و گواه باش
که مسلمان و منقاد شده‌ایم گفته‌اند که وحی بسوی ایشان بر زبان پیغمبر ایشان بود که ایشان از جانب خدا گفتند و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر
ع منقولست که حق تعالی الهام کرد ایشانرا و بسند موثق منقولست که حسن بن فضال از حضرت امام رضا ع پرسید که چرا اصحاب عیسی را
حواریان میگویند فرمود که مردم میگویند که ایشانرا از برای این حواری میگویند که ایشان گازر بودند و جامه‌ها را از چرک پاک میکردند
و سفید میکردند و مشتق است از خبز حواری یعنی سفید خالص و ما اهلبیت میگوییم برای این ایشانرا حواریان گفتند که خود را و دیگرانرا
بموعظه و نصیحت از چرک گناهان و اخلاق بد پاک میکردند پرسید چرا اتباع آنحضرت را نصاری میگویند فرمود برای آنکه اهل ایشان از شهری از بلاد
شام بودند که ایشانرا ناصره میگویند و مریم و عیسی بعد از برگشتن از مصر در آنجا فرود آمدند مولف گوید که آنچه در [illegible] وارد شده است
اشاره است بآنچه نقل کرده‌اند مورخان و مفسران که چون هیرودس پادشاه شام خبر ولادت عیسی و ظهور معجزات آنحضرت را شنید
و در نجوم دید که بزودی کسی بهم خواهد رسید که دین ایشانرا برهم زند اراده قتل آنحضرت کرد پس حق تعالی ملکی فرستاد نزد یوسف نجار
که پسر عم مریم علیها السلام بود و محافظت او و عیسی و خدمت ایشان میکرد که مریم و عیسی را بمصر ببرد و چون هیرودس بمیرد ببلاد خود
برگرداند پس یوسف ایشانرا بمصر برد و اکثر ایشان ربوه را که در آیه وارد شده است بشهر مصر تفسیر کرده‌اند و معین را به نیل مصر
و گفته‌اند که دوازده سال در مصر ماندند و معجزات عظیمه از آنحضرت در آنجا ظاهر شد و چون هیرودس مرد خدا وحی کرد که برگردند
ببلاد شام پس برگشتند و در ناصره نزول اجلال فرمودند و در آنجا تبلیغ رسالت الهی نمود و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام منقولست که حواریان عیسی شیعه آنحضرت بودند و شیعیان ما حواریان ما اهلبیتند و حواریان عیسی اطاعت آنحضرت کرده‌اند آنقدر
که حواریان ما اطاعت ما میکنند زیرا که عیسی بایشان گفت که کیستند یاوران من بسوی خدا در اعانت دین خدا حواریان گفتند ما یاوران دین خدائیم
و بخدا سوگند که یاری او نکرده‌اند از یهود و با یهود از برای آنحضرت جنگ نکردند و شیعیان ما و الله از روزیکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
از دنیا رفته است تا حال یاری ما میکنند و از برای ما جنگ میکنند و ایشانرا میسوزانند و آزار میرسانند و در شهرها ایشانرا

بدر میکنند و قبل از صحبت ما بر میدارند و خدا ایشان را از حاجت خود آگاه‌تر بود و در حدیث معتبر دیگر منقولست
که روزی عیسی فرمود ای گروه حواریان مرا بسوی شما حاجتی دارم حاجت مرا ادا کنید گفتند حاجت تو برآورده است
ای روح الله پس برخواست و پاهای ایشان را شست پس گفتند ای روح الله ما سزاوارتر بودیم باینکار از تو فرمود که
سزاوارترین مردم بخدمت کردن عالم است من برای این تواضع و فروتنی کردم برای شما تا شما تواضع و شکستگی کنید
از من از برای مردم چنانچه من تواضع کردم بسبب تواضع و فروتنی حکمت آبادان میشود نه بتکبر چنانچه گیاه و زراعت در زمین نرم و هموار میروید نه
در زمین کوه و در حدیث معتبر منقولست از حضرت صادق ع که عرض کردند بآنحضرت که اصحاب عیسی بر روی آب راه میرفتند و در اصحاب محمد صلی الله علیه و اله
این نحو نبود که حضرت فرمود که اصحاب عیسی را کفایت امر معیشت ایشان کرده بودند و این امت را مبتلا بتحصیل معاش کرده اند
مولف گوید که گویا مراد آنست با آنچه در رهبانیت و ترک معاشرت خلق و ترک ارتکاب امور دنیا مستلزم این امور است
و چون تکلیف این امت را شدید تر کرده اند بابت وجوب تحصیل معاش و معاشرت خلق از برای خدا اضعاف مضاعف شده
ثواب ایشان بیشتر است اما آن معجزه را در دنیا از ایشان سلب کرده اند و در ثواب آخرت ایشان افزوده اند و آنچه در این حدیث
وارد شده است گویا اشاره است بآنچه شیخ طوسی رحمه الله روایت کرده است که اصحاب عیسی در خدمت آنحضرت بودند
هرگاه گرسنه میشدند میگفتند یا روح الله گرسنه ایم پس عیسی دست میزد بر زمین در هر جا که بود و گرده نان برای هر یک
بیرون می آورد و میخوردند چون تشنه میشدند میگفتند یا روح الله تشنه ایم دستش بر زمین میزد در هر جا که بود از برای
ایشان آب بیرون می آورد پس گفتند یا روح الله کی از ما بهتر است هرگاه میخواهیم ما را طعام میدهی و هر وقت میخواهیم
آب میدهی و ما ایمان آورده ایم بتو و متابعت تو میکنیم عیسی ع فرمود بهتر از شما کسی است که بدست خود کار میکند و از کسب خود
میخورد پس بعد از آن کازری میکردند و از کسب خود معاش میکردند و بسند موثق منقولست که شخصی از حضرت صادق ع پرسید
که گاه است که شخصی را می بینم که عبادت بسیار میکند و خشوع و گریه و در دین حق شما اعتقاد ندارد آیا این عبادات نفعی
باو میرساند فرمود که مثل ایشان مثل اهل بیتی است که در بنی اسرائیل بودند که هر که از ایشان چهل شب عبادت خدا میکرد
البته دعای او مستجاب میشد و یکی از ایشان دعا کرد و دعایش مستجاب نشد پس بخدمت حضرت عیسی آمد و از آنجناب شکایت کرد
و از آنحضرت در باب التماس دعا کرد پس عیسی وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و دعا کرد پس خدا بسوی او وحی فرستاد
که این بنده من از راهی که می باید آمده است او مرا میخواند و در دلش شکی از نبوت تو هست اگر آنقدر

۲۵۰

دعا کند که گردنش جدا شود و بندهای انگشتانش از هم بپاشد من دعای او را مستجاب نکردم پس عیسی دعا کرد
بجا نیاورد و فرموده ترا رد کرد و کار خود را متهم ساخت و در سینه او شک راه یافت و گفت ای روح الله بخدا که چنین بود و توبه
دعا کن که از این حالت که دارم نجات یابم پس عیسی دعا کرد و خدا توبه او را قبول نمود و او بمنزلت سایر اهل ایمان ملحق شد و در حدیث معتبر
از حضرت امام رضا ع منقولست که حواریان حضرت عیسی دوازده نفر بودند و افضل ایشان الوقا بود و اعلم علمای نصاری بانجیل
سه نفر بودند یوحنای بزرگتر که در اراج میبود و یوحنای دیگر که در قرقیسیا و یوحنای دیلمی که در زجار میبود و نزد او بود
ذکر پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و ذکر اهلبیت و امت آنحضرت و او بشارت داد امت عیسی و بنی اسرائیل را و تعلیم حواریان
صلی الله علیه و آله و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که موسی علیه السلام حدیث کرد قوم خود را بحدیثی که بنی اسرائیل
نداشتند پس چون عیسی خروج کرد و با او فرقتی کردند ایشان را و عیسی حدیث کرد قوم خود را بحدیثی پس ایمان آوردند بعضی از ایشان و بعضی
و ایمان نیاوردند و خروج کردند و تکذیب و با او معارضه کردند و اینست که حق تعالی میفرماید فآمنت طائفة
مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَكَفَرَتْ طَائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَىٰ عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ
یعنی پس ایمان آوردند طایفه بنی اسرائیل و کافر شدند طایفه پس قوت بخشیدیم آنها را که ایمان آوردند پس گردیدند غالب بر دشمنان خود
و در حدیث معتبر دیگر منقولست که روزی حضرت عیسی متوجه موضعی شد برای حاجتی و سه نفر از اصحاب با او رفتند پس گذشت
بر خشت طلا که بر سر راه افتاده بود پس با اصحاب خود گفت که این مردم را خواهد کشت و رفت پس یکی از ایشان گفت مرا حاجتی است
و عذر طلبید که کاری دارم و مرخص شد و برگشت و همچنین یک یک مرخص شدند تا آنکه هر سه نزد آن خشتهای طلا جمع شدند پس دو نفر
بیکی از ایشان گفتند برو از برای ما طعامی بخر پس رفت و طعامی خرید و زهر داخل آن طعام کرد که آن دو کس را بکشد
و خشتها را خود متصرف شود و آن دو کس گفتند که چون او بیاید او را میکشیم تا با ما شریک نشود در این خشتها چون آمد
برخاستند و او را کشتند و آن طعام را خوردند و هر دو مردند چون عیسی از کار خود برگشت دید که هر سه مرده اند
پس ایشان را بامر خدا زنده کرد و گفت نگفتم این خشتها بسی مردم را خواهد کشت و در بعضی از کتب معتبره روایت شده است که روزی
عیسی علیه السلام با جمعی از حواریان همراه بود و بجهت هدایت خلق در زمین سیر میکرد و سیاحت مینمود هر جا اقامت مینمود
از ورطه ضلالت نجات بخشد و جواهر قابلیات و استعدادات هر در طینت افراد بشر کامن است بفراست نبوت
او را کان آن بتیشه مواعظ ایشان استخراج نماید و در اثنای سیاحت بشهری رسیدند و نزدیک آن شهر گنجی ظاهر شده بود

دیگر طلبید و از انواع جواهر که دیده کسی شاید مثل آن ندیده بود و آنها را ابر کرده با پسر فرستاد چون پسر آنها را
بمجلس پادشاه برد چند برابر آن زیاده شد پادشاه پسر را بمجلس طلبید و گفت اینها نیست مگر از تو باشد و ترا حاجات اقدام حیرت آمیز
و قدرت آید این غرایب چگونه اینها از جایی است چون آن پسر تمامی احوال را به پادشاه نقل کرد پادشاه گفت حیف است که
تو سگ را مگر عیسی ترا برود و آورا طلب نما تا دختر مرا تزویج نماید پیش عیسی رفت و دختر پادشاه را بعقد او در آورد
پادشاه جامهای فاخر برای پسر حاضر کرد و آنرا بحمام فرستاد و با نواع زیورها او را محلی گردانید و در آن شب پسر را
بقصر خود برد و دختر خود را تسلیم او نمود و چون روز دیگر صبح شد پسر را طلبید و از او سوالها نمود و آورا در نهایت مرتبه فطانت
و زیرکی یافت و چون پادشاه را فرزند بغیر از دختر نبود آن پسر را ولیعهد خود گردانید و جمیع امرا و اعیان ملک خود را طلبید
و با او بیعت کردند او را بر تخت پادشاهی خود نشانیدند و چون شب دیگر شد پادشاه را عارضه عارض شد و بدار بقا رحلت نمود
و آن پسر بر تخت سلطنت متمکن شد و جمیع خزاین و دفاین و ذخایر پادشاه را تصرف نمود و کافه امرا و وزرا و سپاهیان
و اهالی و اشراف و اعیان او را اطاعت کردند و در این چند روز حضرت عیسی ع در خانه آن پسر از اسیری برد
چون روز چهارم که آن مربع نشین فلک چهارم مانند انجم اراده غروب از آن بلده نمود و بجانب تخت پسر خارکشی آمد که وداع او
نماید چون نزدیک او رسید خارکشی از تخت عزت فرود آمد مانند خار در دامن آن گلدسته گلستان نبوت چسپید و گفت ای حکیم
و دانا و ای مادر مهربان خدا این حق بر این ضعیف بینوا داری که اگر تمام عمر دنیا بمانم و ترا خدمت کنم از عهده شکر آن احسان
بیرون نمیتوانم آمد و لیکن یک شبهه در دل من عارض شده است که از دیشب تا صباح در این خیال بسر برده ام و آن شبهه
عیش که برای من مهیا گردانیده از هیچ منتفع نشده ام و اگر حل این عقده از من نکنی از هیچ یک از اینها منتفع نخواهم شد حضرت عیسی
فرمود که آن خیال که جمعیت خاطر ترا باختلال آورده است بگو پسر گفت عقده خاطر من آنست که هرگاه تو قادر هستی بر آنکه هر روز
مرا از حضیض خارکشی باوج جهانبخشی برسانی و از خاک ذلت برگرفته بر تخت رفعت جا دهی خود با جامهای کهنه قناعت
کرده و نه خادمی داری و نه مرکوبی و نه مالی و نه محبوبی عرض نمود هرگاه زیاده از مطلوب برای تو حاصل گردید دیگر ترا با من
منعمی چکار است پسر گفت ای بزرگوار نیکوکردار اگر توجه نکنی و این عقده را از دل من نگشایی تا آخر بهره نصیب من نکرده و از
هیچ یک از اینها که بمن داده منتفع نخواهم شد حضرت فرمود که ای فرزند این لذات فانیه دنیا در نظر کسی اعتبار دارد که از
لذات باقیه عقبی خبر ندارد و پادشاهی دنیا را کسی اختیار میکند که لذت پادشاهی معنوی نیافته باشد آنحضرت چند روز قبل از

است که چون درخت را میکارد اول خاک سبز بزنند و بعد از آن آب بپاشند و اول آب بریزند درخت بزنند و اول
خاک بریزند چون چنین کردند کرم از میوه‌های ایشان برطرف شد پس از آنجا گذشت و وارد شهر دیگر شد دید رویهای اهل آن شهر
زرد است و چشمهای ایشان کبود است چون از مصاحبت آنحضرت شکایت کردند فرمود که سبب این علتهای شما آنست که گوشت را
ناشسته می‌پزید و میخورید و هیچ چیز از روحش از او مفارقت میکند مگر جنابتی و ایشان بهم رسد و نمیشویند او را انجنابت از او
برطرف نمیشود پس بعد از آن گوشت را شستند و مرضهای ایشان مبدل شد پس از آنجا گذشت و وارد شهر دیگر شد
دید دندانهای ایشان ریخته بود و رویهای ایشان بادکرده بود چون شکایت ایشان بآنحضرت کردند فرمود که چون میخوابند دهانهای
خود را برهم میگذارید پس باد در سینه شما حبس شد تا بدندانهای شما میرسد و چون راه بیرون رفتن ندارد بیخ دندانها را سست میکند
و رویهای شما را متغیر میکند چون عادت کردند بآنکه در وقت خوابیدن دهانهای خود را بگشایند حال ایشان باصلاح آمد
و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که روزی حضرت عیسی ع در سیاحت خود بشهری رسید که اهلش مرده بودند و مرغان و چهارپایان
ایشان در خانه‌ها و در سر راهها افتاده بود چون اصحاب آنحضرت مشاهده نمودند فرمود که اینها بعذاب الهی هلاک شده‌اند زیرا که اگر بمرگ خود
مرده بودند یکدیگر را دفن میکردند پس اصحاب آنحضرت عرض کردند که میخواهیم بدانیم قصه ایشان را که بچه سبب هلاک شده‌اند
پس حق تعالی وحی نمود بسوی عیسی که ای روح الله ایشان را ندا کن تا جواب بگویند پس عیسی ایشان را ندا کرد که ای اهل شهر
پس یکی از ایشان جواب گفت که لبیک یا روح الله فرمود که حدیث شما و قصه شما چه بود گفتند صبح در عافیت بودیم و شب را
در هاویه دیدیم عیسی پرسید که هاویه کدام است گفت دریاها چند است از آتش و در آن دریاها کوهها از آتش است
فرمود چه عمل شما را باین حال رسانید گفت محبت دنیا و عبادت طاغوت یعنی اطاعت اهل باطل فرمود که محبت دنیای شما بچه مرتبه
رسیده بود گفت مانند محبت طفلان مادر را بود که هرگاه بما رو می‌آورد شاد میشدیم و هرگاه پشت میکرد محزون میشدیم و میگریستیم
عبادت طاغوت شما بچه مرتبه رسیده بود گفت هرگاه ما را امر میکردند اطاعت ایشان میکردیم فرمود که چگونه است که از میان ایشان تو سخن میگوئی
و دیگران با من سخن نمیگویند زیرا که ایشان را لجامهای آتش بر دهان کرده‌اند و ملائکه چند در نهایت غلظت و شدت بر ایشان موکلند
و من در میان ایشان بودم و از ایشان نبودم چون عذاب ایشان نازل شد مرا نیز فرو گرفت پس من آویخته‌ام در کنار جهنم و نمیدانم
نجات می‌یابم پس عیسی باصحاب خود فرمود که خواب کردن بر مزبله‌ها و خوردن نان جو با نمک ساده خیر بسیار است
روزی حضرت عیسی با حواریان میرفتند ناگاه بسگ مرداری رسیدند حواریان گفتند چه بسیار متعفن است بوی این

که بسیار سفید و خوش آینده است و ندانستند آن تنبیه فرمود و آنکه نظر بعیوب مردم میکنید و هر چند عیب بسیار داشته باشد
صفات خوب او را منظور دارید و از انصار روایت است که روزی آنحضرت در بیابانی میگذشت ناگاه باران عظیمی گرفت و متفرق شد
و خواست پناهی از برای خود پیدا کند پس خیمه از دور نمودار شد چون نزدیک آن خیمه رسید زنی را در آن خیمه دید و از آنجا
برگشت ناگاه غاری در کوه بنظرش رسید چون بآن غار آمد دید که شیری در آن غار خوابیده است پس دست بر آن شیر
گذاشت و گفت خداوندا برای هر چیز مأوائی قرار داده و از برای من پناهی و جایگاهی قرار نداده پس حق تعالی وحی نمود
باو که مأوای تو در محل قرار رحمت منست بعزت خود سوگند میخورم که بعقد تو در آورم در روز قیامت صد حوریه را
که بدست قدرت خود آفریده‌ام و در دامادی تو چهار هزار سال مردم را طعام دهم که هر روز آن سالها مانند عمر تمام
دنیا باشد و امر کنم منادی را که ندا کند که کجایند آنها که ترک دنیا کرده بودند حاضر شوند در دامادی زاهد دنیا عیسی بن مریم
و در حدیث دیگر منقولست که دنیا را متصور گردانیدند برای عیسی ع بصورت پیرزال مهیبی که دندانهایش ریخته بود و خود را
بهمه زینتها آرایش داده بود پس حضرت عیسی از او پرسید که چند شوهر کرده گفت حسابش نمیتوانم کرد عیسی فرمود که آیا همه از تو مردند
یا همه ترا طلاق دادند گفت بلکه همه را کشتم عیسی فرمود وای بر حال شوهرهای باقیمانده تو که می‌بینند که تو با شوهران پیشین
چه کردی و از تو حذر نمیکنند و عبرت از حال ایشان نمیگیرند و در روایت دیگر منقولست که روزی عیسی ع نشسته بود و نظر میکرد بمرد پیری
که بیل در دست داشت و باهتمام تمام زمین را برای زراعت میکند پس عیسی دعا کرد که خداوندا طول امل را از او ببر در حال
بدعای آنحضرت سستی بهم رسید آن مرد پیر بیل را از دست انداخت و خوابید پس عیسی دعا کرد که خداوندا طول امل را باو برگردان
پس بدعای آنحضرت برخاست و بیل را گرفت و مشغول کار شد پس عیسی از او پرسید که چرا اول بیل را انداختی و دیگر برداشتی گفت در اثنای
عمل بخاطرم افتاد که تا کی کار خواهم کرد و تا بحال به پیری رسیده و نمیدانم که از عمر من چه مقدار خواهد بود پس بیل را انداختم و خوابیدم
و باز بخاطرم رسید که تا زنده‌ام معیشتی میخواهم پس برخاستم و مشغول کار شدم و در حدیث معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
منقولست که حواریان بعیسی عرض کردند که یا روح الله با که همنشینی کنیم فرمود که با کسی بنشینید که خدا را بیاد شما آورد دیدن او
و بیفزاید در علم شما گفتار او و رغبت فرماید شما را در آخرت کردار او و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت عیسی
بر جماعتی گذشت که میگریستند پرسید که بر چه چیز گریه میکنید گفتند بر گناهان خود میگرییم فرمود ترک کنید تا خدا ایشان را بیامرزد و در حدیث دیگر
فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که روزی حضرت عیسی ع بقبری گذشت که صاحبش را عذاب میکردند پس سال دیگر از آنجا گذشت

آن روز را عید میکردند قال الله تعالی إِنِّي مُنَزِّلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا
لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ فرمود خداوند عالمیان که من فرستنده ام بر شما آن مائده را
پس هرکه کافر شود بعد از آن از شما یا کفران آن نعمت کند پس بدرستیکه عذاب میکنم او را عذابی که نکنم چنان عذاب احدی از عالمیان را
و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون مائده بر عیسی نازل شد امر نمود حواریان را که مخورید از این مائده
تا شما را رخصت کرده ام پس یکمرد از ایشان خورد پس بعضی از حواریان گفت یا رسول الله یا روح الله فلان شخص خورد از مائده
عیسی از او پرسید که خوردی گفت نه پس سایر حواریان گفتند که خورد پس عیسی فرمود که چون برادر مومن تو انکار کند امری را
و خود دیده باشی تکذیب دیده خود بکن و تصدیق او بکن و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که مائده
که بر بنی اسرائیل نازل شد بزنجیرهای طلا از آسمان آویخته بود و نه رنگ طعام و نه گرده نان در آن بود و بسند معتبر از حضرت امام علیه السلام
منقول است که چون مائده نازل شد و ایشان کافر شدند مسخ شدند بصورت خوک و در روایت دیگر بصورت میمون و خوک و در حدیث معتبر
از حضرت امام موسی علیه السلام منقول است که خنازیر جماعتی از گازران بودند و تکذیب کردند بمائده آسمان و بصورت خوک مسخ شدند
و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که حق تعالی مائده بر حضرت عیسی ع فرستاد و برکت داد در چند گرده نان
و چند ماهی که چهار هزار و هفتصد کس از آن خوردند و سیر شدند و در بعض تفاسیر مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که چون قوم عیسی از خدا سوال کردند که مائده برای ایشان نازل شود و نازل شد و ایشان کفران کردند خدا ایشان را مسخ کرد
بچهار صد نوع از حیوان مانند خوک و میمون و خرس و گربه و بعضی از مرغان و بعضی از حیوانات دریا و صحرا و علی بن ابراهیم
روایت کرده است که چون مائده برایشان نازل میشد بر سر آن جمع میشدند و همه میخوردند و سیر میشدند پس اغنیا و
متکبران ایشان گفتند که نمیگذاریم که مردم پست و فقرا از مائده بخورند پس خدا مائده را بآسمان برد و ایشان را مسخ کرد
بصورت میمون و خوک و شیخ طبرسی رحمه الله نقل کرده است که خلاف کرده اند در کیفیت نزول مائده و آنچه در آن مائده بود
از عمار بن یاسر منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که مائده که نازل شد نان و گوشت بود زیرا که از عیسی سوال
کردند طعامی را که هرگز تمام نشود و از آن بخورند پس حق تعالی بایشان گفت که این نعمت از برای شما خواهد بود ما دامی که خیانت
و پنهان نکنید و ذخیره مکنید و برندارید که اگر چنین کنید معذب خواهید شد پس در همان روز خیانت کردند و از ابن عباس منقول است
که عیسی با بنی اسرائیل گفت که سی روز روزه بدارید و بعد از آن هرچه خواهید از خدا طلب کنید تا بشما عطا کند

عطا کند پس سی روز روزه داشتند و چون فارغ شدند گفتند ای عیسی اگر برای مخلوقی کار میکردیم با طعامی میداد و ما سی روز روزه داشتیم و گرسنگی کشیدیم پس دعا کن که خدا برای ما مایده از آسمان بفرستد پس مایده را از برای ایشان آوردند که هفت گرده نان و هفت ماهی در آن بود و نزد ایشان گذاشتند و همه خوردند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست و در روایت دیگر است که هر طعامی در مایده بود بغیر از گوشت و در روایت دیگر بغیر از ماهی و گوشت و در روایت دیگر است که ماهی بود و نان و خرما و طعامی در آن بود و در روایت دیگر آنکه میوه بود از میوه های بهشت و روایت کرده اند که مایده بامداد و پسین بر ایشان نازل میشد مانند من و سلوی

(۲۵۵)

و از سلمان فارسی رضی الله منقولست که عیسی هرگز تتبع عیوب مردم نکرد و هرگز بلند برروی کسی سخن نگفت و هرگز خنده قهقهه نکرد و هرگز مگسی را از روی خود دور نکرد و هرگز بینی خود را از چیزی بد نگرفت و هرگز بازی و لعب نکرد و چون حواریان از آنحضرت سوال کردند که مایده برایشان نازل شود جامه پشمینه پوشید و گریست و دعا کرد برای نزول مایده پس سفره سرخی در میان دو ابر از آسمان فرود آمد و ایشان میدیدند و در اندک زمانی بخوان نزدیک ایشان فرود آمد پس عیسی گریست و گفت خداوندا مرا از شکر کنندگان گردان خداوندا این مایده را رحمت گردان و سبب عذاب و عقوبت مگردان پس یهودان منکر آن بودند امر غریبی مشاهده کردند که هرگز ندیده بودند و بوی خوشی از آن مایده استشمام کردند که هرگز چنین بوی بدماغ ایشان نرسیده بود پس عیسی برخاست و دعا کرد و وضو تجدید نمود و نماز طولانی بجا آورد و دستمال را از روی مایده برگرفت و گفت بسم الله خیر الرازقین پس دیدند ماهی بریانی در آن خوان بود که فلس نداشت و روغن از او میریخت و نزد سرش نمک گذاشته بود و نزد دمش سرکه گذاشته بود و در دورش انواع سبزیها بود بغیر از گندنا و پنج گرده نان در خوان بود که بر روی یکی زیتون بود و دوم عسل و بر روی سوم روغن و بر روی چهارم پنیر و بر روی پنجم کباب پس شمعون گفت ای روح الله این از طعام دنیاست یا از طعام آخرت عیسی فرمود از هیچیک نیست بلکه خدا از قدرت کامله خود آفریده بخورید از آنچه سوال کردید تا خدا اعانت کند شما را و از فضل خود زیاده کند پس حواریان گفتند یا روح الله امروز یک آیت دیگر میخواهیم که از تو ظاهر شود پس عیسی فرمود که ای ماهی زنده شو باذن خدا پس ماهی بحرکت آمد و فلسهایش برگشت و ایشان از مشاهده این معجزه عظیم ترسیدند پس فرمود که چرا از چیزی که سوال میکنید میترسید چون شما میدهم که ترسم از آن در عقب بر شما گناه کنید که بعذاب خدا معذب شوید پس عیسی فرمود ای ماهی برگرد بحالتی که بودی در اول باذن خدا پس ماهی برگشت بحالتی که بود و گفتند یا روح الله تو اول بخور از این ماهی تا ما بعد از تو بخوریم پس عیسی گفت معاذ الله

بخورد اگر من از نهای بخورم هلاکم که بر که سؤال کرده است نخورد پس ترسیدند از خوردن آن و حضرت عیسی فقیران و محتاجان
و بیماران و صاحبان دردها و پیسان و مبتلایان را طلبید که از آن مائده بخورند و فرمود که بخورید که بر شما گوارا است و بر دیگران
بلا است پس خوردند هزار و سیصد نفر از فقیران و محتاجان و بیماران و زنان و مردان از آن مائده خوردند و سیر شدند و آن ماهی هیچ
کم نشد پس مائده پرواز کرد و بسوی آسمان بلند شد و ایشان میدیدند تا از نظر ایشان غایب شد پس هر بیمار که از آن روز را
خورد صحیح شد و هر فقیری که خورده بود فقرش زائل شد و تا آخر عمر غنی و مالدار شد و پشیمان شدند آنها که نخورده بودند
پس هرگاه که مائده نازل میشد اغنیا و فقرا بر سر آن مائده ازدحام میکردند پس عیسی علیه السلام بنوبت مقرر فرمود
که یک روز اغنیا بخورند و یک روز فقرا و چهل روز مائده نازل شد در چاشت می‌آمد و تا ظهر برپا بود که از آن میخوردند
و چون ظهر میشد بالا میرفت و سایه‌اش را میدیدند تا از ایشان پنهان میشد و یک روز می‌آمد و یک روز نمی‌آمد پس حق تعالی
وحی نمود بسوی عیسی علیه السلام که مائده را برای فقیران قرار ده و اغنیا را از آن منع کن پس اغنیا در خشم شدند و شک کردند
در مائده و مردم را بشک می‌انداختند پس خدا وحی نمود که من بر تکذیب کنندگان شرطی کرده‌ام که هر که کافر شود
بعد از نزول مائده او را عذابی کنم که احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده باشم عیسی گفت پروردگارا اگر ایشان را عذاب
کنی بندگان تواند و اگر بیامرزی ایشان را پس تو عزیز حکیمی پس سیصد و سی نفر از ایشان را مسخ کرد که در شب در رخت خواب
خوابیده بودند با زنان خود در خانه‌های خود و چون صبح شد خوک شده بودند و در راهها و مزبله‌ها میگشتند و عذره میخوردند
و چون مردم این را دیدند ترسیدند و گریان بنزد عیسی آمدند و اهل آنها که مسخ شده بودند بر آنها میگریستند پس سه روز
زنده ماندند و بعد از سه روز هلاک شدند فصل پنجم در بیان سؤال و جوابهایی که ... و مواعظ و حکمتهایی که از آنحضرت
صادر شده است حق تعالی میفرماید وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي
وَأُمِّيَ إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ یاد آور وقتی که خدا گفت ای عیسی پسر مریم آیا تو گفتی مردم را که بگیرید مرا
و مادر مرا دو خدا بغیر از خداوند عالمیان و در احادیث معتبره از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که خدا این سخن را
هنوز بحضرت عیسی خطاب نکرده است و بعد از این در قیامت خطاب خواهد کرد در وقتی که نصاری را با آنحضرت حاضر گردانند
برای تمام کردن حجت بر نصاری که ادعا میکنند که عیسی اقرار کرده است و گفته است این سؤال را از عیسی خواهد کرد
با آنکه خود میداند که او نگفته است و حق تعالی امر واقع شده را بعنوان امر واقع شده میفرماید

داخل شده و گذشته تعبیر نموده قال سبحانک ما یکون لی ان اقول ما لیس لی بحق عیسی گفت پاکی
ترا یاد میکنم و منزه میدانم ترا از آنکه ترا در خداوندی شریکی بوده باشد و نیست مرا که بگویم چیزی را که حق و سزاوار
نیست مرا گفتن ان کنت قلته فقد علمته تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک
انک انت علام الغیوب اگر گفته ام آنرا پس میدانی تو آنرا میدانی آنچه در نفس من است یعنی
در خاطر خود پنهان کرده ام و من نمیدانم آنچه تو پنهان کرده از معلومات خود از مردم و اطلاق نفس بر خدا مجاز است
در سیاق کلام بسیار واقع شده و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست در تفسیر این آیه کریمه که اسم اعظم خدا
هفتاد و سه حرف است و خدا یک حرف را پنهان کرده است و بهیچ کس تعلیم ننموده است و هفتاد و دو اسم را به پیغمبران او
تعلیم کرده بود و پیغمبران از او میراث بردند تا بعیسی رسید پس اینست معنی قول عیسی میدانی آنچه در نفس من است
یعنی هفتاد و دو اسم را تعلیم من کرده و من نمیدانم آنچه در نفس تست یعنی آن یک اسم را مخصوص خود گردانیده
مولف گوید که این حدیث مخالفت دارد با حدیثهای بسیار که گذشت و خواهد آمد که دانستن آن هفتاد و دو اسم
مخصوص پیغمبر آخر الزمان و اوصیای معصومین او است علیهم السلام مگر آنکه این پیغمبران اسما بوده باشند و الله یعلم
ما قلت لهم الا ما امرتنی به ان اعبدوا الله ربی و ربکم نگفتم مر ایشان را مگر آنچه
مرا امر کردی بآن که عبادت کنید خدا را که پروردگار من است و پروردگار شما و کنت علیهم شهیدا ما دمت
فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم و انت علی کل شیء شهید
و بودم من بر ایشان گواه مادام که در میان ایشان بودم پس چون مرا بردی از میان ایشان تو گواه و مطلع بر احوال ایشان بودی
و تو بر همه چیز گواه و مطلعی ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم
اگر عذاب کنی ایشان را پس ایشان بندگان تواند و اختیار ایشان با تست و اگر بیامرزی ایشان را پس بدرستیکه توئی عزیز و غالب
بر هر چه اراده کنی و دانای حکمتها و مصلحتها و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که انجیل در شب هیجدهم
ماه رمضان نازل شد و در حدیث معتبر از آنحضرت منقولست که در شب نوزدهم ماه رمضان نازل شد مولف گوید که شاید
اول انجیل در آن شب نازل شده باشد در بیت المقدس چنانچه اول حدیث با آن اشعار دارد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که
انجیل یکجا نازل شد و نوشته در الواح و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که چون در مجلس مأمون با علمای هر ملت بحث مینمود

بجاثلیق که عالم نصاری بود گفت ای نصرانی آیا خوانده در انجیل که عیسی گفت که من میروم بسوی پروردگار خود و پروردگار شما

و فارقلیطا خواهد آمد بعد از من و اوست که شهادت خواهد داد برای من بحق چنانکه من شهادت داده‌ام از برای او و اوست که

همه چیز را تفسیر خواهد کرد از برای شما هر چیز را و اوست که ظاهر خواهد کرد فضیحتهای امتها را و اوست که عمود کفر را خواهد شکست پس

جاثلیق گفت هر چه از انجیل ذکر کنی ما بآن اقرار داریم فرمود آنچه گفتم در انجیل هست گفت بلی فرمود که ای جاثلیق خبر بده مرا

که آیا انجیل اول را که ناپیدا شد نزد که یافتید و از که وضع کرد این انجیل را از برای شما جاثلیق گفت ما گم نکردیم انجیل را مگر یک روز

و بعد از آن تر و تازه آن را یافتیم یوحنا و متی از برای ما بیرون آوردند حضرت فرمود که چه بسیار کم است معرفت تو بسر انجیل و علمای انجیل را

اگر چنین باشد که تو میگویی پس چرا اختلاف دارید شما در انجیل و نیست اختلاف مگر در انجیلی که در دست شما است و اگر بر قرار بود

بر عهد اول نازل شده بود اختلاف نمیکردید در آن ولیکن من افاده کنم برای تو سر اختلاف انجیل را بدانکه چون انجیل اول ناپیدا شد

جمع شدند نصاری بسوی علمای خود و گفتند بایشان که عیسی کشته شد و انجیل ناپیدا شد و شما علمائید چه مصلحت میدانید پس لوقا و مرقابوس

گفتند بایشان که انجیل در سینه ما است و ما هر روز یکشنبه یک سفر از آن از برای شما بیرون می‌آوریم [illegible] محزون مباشید و معبدهای

خود را خالی مگذارید که ما در هر روز یکشنبه یک سفر انجیل را از برای شما میخوانیم تا همه را جمع کنیم پس لوقا و مرقابوس و یوحنا و متی نشستند

و این انجیل را از برای شما وضع کردند بعد از آنکه انجیل اول ناپیدا شد و این چهار نفر شاگردان شاگردان بودند آیا دانسته

این را جاثلیق گفت من این را نمیدانستم و الحال دانستم و بر من ظاهر شد از زیادتی علم تو بانجیل و شنیدم از تو چیزی چند از آنها

که میدانستم و دلم شهادت میدهد که آنچه میگویی حق است پس حضرت امام رضا به مأمون و حاضران مجلس فرمود که گواه باشید

بر آنچه او گفت و گفتند گواه شدیم پس رو بجاثلیق کرد و فرمود که بحق عیسی و مادرش که آیا میدانی که متی گفته است که

مسیح پسر داود پسر ابراهیم پسر اسحاق پسر یعقوب پسر یهودا پسر حضرون است و مرقابوس در نسب آنحضرت گفته است که عیسی

و او کلمه خدا است که او را حلول فرموده در جسد آدمی پس انسان شد و لوقا گفته است که عیسی بن مریم و مادرش دو انسان بودند

از گوشت و خون پس داخل شده در ایشان روح القدس پس تو میگویی که عیسی بر نفس خود شهادت داده است که حق

و راستی میگویم بشما که بالا نمیرود بر آسمان مگر کسی که از آسمان فرود آمده باشد مگر شتر سوار که خاتم پیغمبران است او بر آسمان

بالا خواهد رفت و فرود خواهد آمد پس چه میگویی در این قول جاثلیق گفت این کلمه عیسی است ما انکار نمیکنیم حضرت فرمود

چه میگویی در گواهی لوقا و مرقابوس و متی بر عیسی و آنچه باو نسبت داده‌اند جاثلیق گفت دروغ بسته‌اند

مگر آنکه امید دارد از من ثواب مرا پس گواه میگیرم ترا که او ایمن است از عذاب من تا تغییر ندهد دین مرا و بدل نکند سنت مرا
ای عیسی بگو منقطع از اعتقاد و متوسل تحت نعمای غیر من بر خود گریه کن گریه کردن کسی که وداع اهل خود کرده باشد
و دنیا را دشمن داشته باشد و باطلش گذاشته باشد و نباشد رغبت او مگر در آنچه نزد خداست از ثواب آخرت ای عیسی
با این ترک دنیا که گفتم باید که سخن خود را نرم کنی با مردم و هر که برسی سلام بکنی و بیدار باشی در وقتی که دیدها
ی غافلان در خواب است برای حذر کردن از زلزلهای شدید و هولهای عظیم روز قیامت در وقتی که نفع نمی بخشد اهل و فرزند
و نه مال ای عیسی سرمه کش دیده خود را بمیل اندوه در وقتی که اهل باطل میخندند ای عیسی خاشع باش و صبر کننده باش
پس خوشا حال تو اگر برسد بتو آنچه وعده داده ام صبر کنندگان را ای عیسی هر روز تعلقی از تعلقات دنیا را از خود دور کن
تا آخر بر تو دشوار نباشد ترک دنیا و بچش از دنیا آنچه مزه اش برطرف شده است پس راستی میگویم و درست میگویم
که مگر آدمی یک ساعت و یک روز که در معاش هستی پس اکتفا کن از دنیا بقدر کفاف و سعی کن در تحصیل توشه آخرت و اکتفا
بجامهای درشت و طعامهای بمزه زیرا که می بینی آنچه میپوشی و میخوری آخرش بچه چیز منتهی میشود و میشوی آنچه را مصروف میشود
از دنیا که از کجا بهم رسانیده و در کجا صرف کرده ای عیسی بدرستیکه از تو سوال خواهم کرد در قیامت پس رحم کن بر ضعفا
چنانچه من بر تو رحم میکنم و قهر و زجر مکن بر یتیمان ای عیسی گریه کن بر نفس خود در نماز و در وقتها و مکانهای خود را بسوی جاهای نماز
و بمن بشنوان صدای لذیذ خود را بذکر من زیرا که احسان من بر تو بسیار است ای عیسی بسا امتها را هلاک کردم بگناهانی چند
که ترا از آنها نگاه داشتم ای عیسی مدارا کن با ضعفا و دیده ناتوان خود را بسوی آسمان بکش و مرا دعا کن که من بتو نزدیکم و دعا مکن
مرا مگر به تضرع و فراغ خاطر از یاد غیر من که اگر چنین مرا بخوانی اجابت میکنم ای عیسی این دنیای فانی را نپسندیدم برای
ثواب اینها که پیش از تو بودند و نه برای عقاب اینها که انتقام از ایشان کشیدم بلکه ثواب و عقاب هر دو را با آخرت انداختم که ابد
و زوال ندارد ای عیسی تو فانی میشوی و من باقیم و از جانب من است روزی تو و نزد من است وقت مردن تو و بسوی منست
بازگشت تو و بر من است حساب تو پس از من سوال کن و از غیر من سوال مکن و نیکو مرا دعا کن تا نیکو ترا اجابت کنم ای عیسی چه
بسیار اند آدمیان و چه بسیار کم اند صبر کنندگان چنانچه درختها بسیار است و درخت پر میوه اش نیکو باشد کم است پس آغوش
خوشش آنکه درختی با میوه است این جنسی بغیر از ریاکار ظاهر مردم فریب میخورند با اخلاق و اعمال ایشان با من تکیه کنی ای عیسی عیب میدهند ترا
حال کسیکه تیره و تار [illegible] میکند و روزی مرا میخورد و عبادت غیر من میکند پس مرا میخوانند در وقت تنهائی و بلاها و من دعای او را

بازمیگیرند و زشت‌ترین خواهشی تو از من دوری کنند از آنها دوری کن چنانکه تو نزد من منزلت رسول امین داری ای عیسی از من در حذر باش
که هر که قدر من شناخته است باید که حذر را دوست‌تر داشته باشد و بداند که هر عملی که او را بسوی من می‌افکند و من ترا بعلم خود برافراخته خواهم کرد و باید
نعمت و ثبات شکسته باشد در وقتیکه مرا یاد میکنی و دولت با خشوع باشد زمانی که مرا یاد میکنی و باید بیدار باشی در وقتیکه غافلان در خوابند
ای عیسی این نصیحت است ترا و پند و موعظه من است مر ترا پس قبول کن و بگیر از من چه منم پروردگار عالمیان ای عیسی که صبر کنند
در تحصیل رضای من ثواب عملشان در بهشت است و من نزد او هستم هرگاه مرا میخوانند و من بس ام از برای انتقام کشیدن از عاصیان خود
از من بهمه کارها ای عیسی بگو آنچه سجود را هرجا که باشی عالم و دانا و طلب کننده علم باش ای عیسی حسنات و کارهای نیک خود را بسوی
من بفرست تا آنکه همه آنها را برای تو یاد کنم و حکایت آن در وصیتها و نصیحتهای من در آنها نهفته است و لیاقت ای عیسی اگر مدد کنی از مکر من ایمن مباش
در وقتیکه بخلوت ترا گناهی میسر شود یاد مرا فراموش مکن ای عیسی پیوسته در محاسبه نفس خود باش چون بازگشت تو بسوی من است
تا بیابی از من مثل ثواب عمل کنندگان را زیرا که من اجر ایشان را مضاعف میدهم و من بهترین فرو دهندگانم ای عیسی ترا بکلام خود
آفریده ام بلکه پدر ترا از مریم متولد شدی بامر من و جبرئیل امین روحی که من او را برگزیده بودم بامر من و مریم رسید تا زنده شدی
و بر روی زمین راه رفتی اینها برای مصلحتی چند بوده و پیوسته در علم قدیم من بود ای عیسی زکریا بمنزله پدر تست و محافظت کننده
مادر تو بود در وقتیکه نزد او میرفت و محراب در بهشت نزد او می‌یافت و یحیی نظیر تست از بیابان خلق من بخشیدم او را مادرش
بعد از پیری او بی آنکه در او و در شوهرش قوت فرزند بهم رساندن باشد خواستم او را از برای او ظاهر گردد قدرت و پادشاهی من و
در تو هویدا شود و توانائی من هر چه را بهر نحو خواهم میتوانم آفرید و بدانکه محبوبترین شما نزد من کسی است که اطاعت من بیشتر کند
و از من ترسان‌تر باشد ای عیسی بیدار باش و نا امید از رحمت من مشو و تسبیح بگو با آنها که مرا تسبیح میگویند و بسخن طیب مرا بپاکی
یاد کن ای عیسی چگونه کافر میشوند بندگان من و همه در تحت قدرت من اند و در زمین من میگردند ای عیسی بدرستیکه دنیا زندان
بدبو و زینت یافته است و در این زندان برای مردم خیر خنده جبابران برای آنها که مکر میکنند و بدانکه ترک کن دنیا را که نعمت
زایل میشود و نعیم نیست مگر اندکی ای عیسی طلب کن مرا در وقتیکه بجامه خواب میروی تا در آنوقت نیز مرا می‌یابی و مرا بخوان در حالتیکه
دوست داری که من بشنوم از تو شنوندگانم و مستجاب میکنم دعای دعاکنندگان را ای عیسی از من بترس و بندگان مرا از خوف ترسان
کن شاید دست کوتاه کنند از آنچه میکنند و اگر هلاک شوند دانسته هلاک شوند ای عیسی از درنده میترسی و از مرگ میترسی که از من

پیغمبریست دوست من از عرب بهم خواهد رسید و بی خط و سواد علم علوم اولین و آخرین مبعوث خواهد شد و دین مرا درست قوم
جهاد خواهد کرد و صبر خواهد کرد در بلاها و آزارها برای رضای من و جهاد خواهد کرد با مشرکان به تن خود برای خشنودی من ای عیسی
ترا امر میکنم که خبر دهی امت او بنی اسرائیل را و امر کنی ایشان را که تصدیق او بکنند و ایمان بیاورند و پیروی و یاری او نمایند و بگوید تا آن
رسول من است نسبت کافه مردمان و منزلت او از همه کس نزد دیگر است و شفاعت او نزد من از شفاعت همه کس لازم تر است و او خاتم پیغمبران
آن پیغمبر و خوش حال امت او اگر تا وقت مردن بر راه حق او درست بمانند و ستایش خواهند کرد او را اهل زمین و استغفار خواهند کرد
برای امت او اهل آسمانها امین است بر پاکیزه من جامه میمنت پاکست از اخلاق بد معصوم است از گناهان بهتر گذشتگان
و آیندگان است نزد من و در آخر زمان خواهد بود چون او مبعوث شد آسمانها را بجهت رحمت من بر زمین برکات از انواع نعمتها و میوهها
خود را بیرون آورد و دست بر برکه گذارد من در آن خیر برکت گذارم و ایشان بسیار داشته باشند و فرزندان کم داشته باشد
و در مکه ساکن گردد و جای گیاه اساس که پدر ابراهیم گذاشت ای عیسی دین او مستقیم است ایشان است و موقعه او کعبه است و او از گروه
من است و من با او یم خوش حال او و از برای او است حوض کوثر و بهترین جاهای بهشت عدن زندگی کند گرامی ترین زندگانیها
و از دنیا بیرون رود با شهادت در قیامت او را حوضی خواهد بود بزرگتر از ما بین مکه تا مطلع آفتاب از شراب که آب بهشت
در جویهای آن حوض جامها باشد بعدد ستارههای آسمان و کوزهها باشد بعدد کلوخهای زمین و در لذت جمیع شرابها و میوههای بهشت
بوده باشد و هر که یک شربت از آن بیاشامد هرگز تشنه نشود و او را سلطان خواهم که بعد از رسل هر یک تو و او فاصله شود و بهمان او
و بهمان او با گفتار او و کردار او با گفتار او موافق باشد امر نکند مردم را بچیزی مگر آنکه اول ابتدا بآن کرده و دین او جهاد کردن باشد
در دشواری و آسانی و منقاد او گردند اهل شهرها و در برای او خاضع گردد پادشاه روم بر دین او دین پدرش ابراهیم در هنگام
طعام خوردن نام خدا می برد و هر که میرسد سلام میکند و نماز کند در هنگامیکه مردم در خواب اند او را پنج نماز واجبست در هر شبانه روز
که اول نماز الله اکبر است و آخر نمازش سلام است و در وقت نماز ندا کنند و مردم را بنماز خوانند چنانچه در هر معرکه مردم را برای
جنگ ندا میکنند و قدمها را صف میکشند و خاشع است برای من دل او و نور در سینه او است و حق بر زبان او است و او با حق است هر جا
باشد و اصلش یتیم است ماندند در یتیمی از خلق ممتاز است و مدتی در میان قوم خود باشد تا قدر او نشناسند و مرتبه او را ندانند و دو ...
کجاست مرقد ... و شفاعت که مخصوص او است در امت او قیامت متصل خواهد شد و چون امت او
با او بیعت کنند دست رحمت من بر بالای دست ایشان است و هر که بیعت او را بشکند بر خود شکسته است و کسیکه وفا کند به بیعت او

من وعا کنم برای او بعثت پس امر کن بنی اسرائیل را هر نام او از کتابها محو کنند و صفت او را از من و در کتابهای ایشان و سلام
تحیت بفرستند سلام بر او باو بدرستیکه او بزرگ شانست نزد من بدرستیکه او را در قیامت مرتبه عظمی خواهد بود ای عیسی هرچه ترا امر نمودم که دانند ترا بآن و دلالت کردم

ترا بر آنچه که او ترا از آن نهی کردم پس هرچه از برای خود بهتر میدانی اختیار کن ای عیسی بدرستیکه دنیا شیرین است
و من در دنیا کاید استعمال ترا ... پس اجتناب کن از دنیا آنچه ترا عطا کردم بفضل خود و نظر کن در کوتاهی عمر خود
بنده گناهکار و نظر مکن در عبادت دیگران مانند نظر کردن پروردگار و در دنیا زاهد باش و ترک کن لذات آنرا و رغبت مکن در آنها
که باعث هلاک تو میشود ای عیسی تعقل و تفکر کن و نظر کن در نواحی زمین و عبرت بگیر که چگونه بوده است عاقبت ستمکاران ای عیسی پیروی

تو کردم همه نصیحت و خیرخواهی است و گفتهای من همه حق است و منم خداوند حق ظاهر کننده و براستی میگویم که معصیت کنی بعد از آنکه ترا خبر کردم
نخواهد بود ترا از عقوبت من یاوری و پناهی ... ای عیسی ... دل خود را بترس من و نظر کن در ...
و شکر کن و نظر مکن بسوی کسیکه از تو بحسب دنیا بالاتر است و ... محبت دنیا است پس دوست مدار دنیا را من او را دوست نمیدارم
ای عیسی دل خود را نرم گردان و بسیار یاد کن در خلوتها و بدانکه من دوست میدارم که لابه و تضرع کنی بدرگاه من و باید
در حال مناجات زنده دل باشی نه مرده دل ای عیسی هیچ چیز را در یکجا با من شریک مکن و از غضب من در حذر باش و مغرور مشو
بصحت تن خود و در دنیا محل امید مردم مکن که دنیا مانند سایه است که زود برطرف شود و آنچه می آید از دنیا مانند گذشتهای آنست
چنانچه از گذشتها اثری نمانده است و باقی نمانده است آینده نیز چنین خواهد گذشت پس سعی کن در اعمال صالحه بقدر طاقت خود
و با حق باش هرجا که باشی هرچند ترا پاره پاره کنند و با آتش بسوزانند پس کافر مشو بمن بعد از شناختن من و مباش از جاهلان
ای عیسی بریز از آب دیدهای خود و خاشع شو برای من بدل خود ای عیسی استغاثه کن بمن در حالت شدت من فریادرس مکروبانم
و مستجاب کننده دعای مضطرانم و منم رحم کننده ترین رحم کنندگان و بسند موثق از حضرت امام رضا ع منقولست که حضرت عیسی
بحواریان گفت ای بنی اسرائیل اندوهناک مشوید برآنچه فوت میشود از دنیای شما هرگاه سلامت باشد از برای شما دین شما
چنانچه اندوهناک نمیشوند اهل دنیا برآنچه فوت شود از ایشان از دین ایشان هرگاه سالم باشد از برای ایشان دنیای ایشان و در کتب معتبر
از حضرت عیسی ع منقولست که فرمود که خوشحال آنها که بر یکدیگر رحم کنند ایشان مرحوم اند برحمت الهی در روز قیامت خوشا حال آنها که
اصلاح میکنند در میان مردم ایشان مقربان درگاه حضرت حق اند در قیامت خوشحال آنها که دلهای خود را پاک کرده اند از اخلاق
ذمیمه ایشان محل خاص رحمت الهی اند در قیامت خوشحال آنها که تواضع و فروتنی میکنند در دنیا ایشان بر منبرهای بالا

تا مثل روباهان نباشند همچنین جمع نمی‌شوند برای بنده هم مؤمن باشد و هم کافر یا هم اختیار کنند دنیا را و هم رغبت کنند در آخرت
آیا دیده‌اند کسی را که جو بکارد و جو درو کند گندم بکارد و گندم درو کند همچنین بنده آخرت را از دنیا درو میکند آخرت و دنیا
و خواهد و مشغول و بالجمله گروه است براستی میگویم شما را مردم در علم و حکمت دو صنف اند یکی آنست که گفتار خود را حکمت
محکم میکنند و کردار خود را ضایع میکنند و دیگری آنست که گفتار خود را محکم میکند و در میان مردم و به نیکی کردار خود تصدیق
گفتار خود می‌کند و چه بسیار فرق است میان این دو گروه خوشا حال علمای بکردار و وای بر علمای بگفتار براستی میگویم شما را که
مانند گیاهی که در میان زراعت خود گیاههای باطل بسیار میشوند تا زراعت او را فرو میگیرند و فاسد میکنند و همچنین
محبت دنیا را به گمان ... که آن تو میشود تا تمام دل او را فرو میگیرد و تعداد آن فره محبت آخرت را نمی‌باید ... و دنیا
ترور و کار خود را زندان بدنهای خود گردانید و دلهای خود را خانه و مسکن تقوی و پرهیزکاری گردانید و دلهای خود را ماوای
شکلهای شهوتها مگردانید براستی میگویم شما را هر که در بلا جزع بیشتر میکند محبت دنیا بیشتر دارد و هر که در بلا صبر بیشتر میکند
ترست در دنیا وای بر شما ای علمای بد آیا مرده نبودید و خدا شما را زنده کرد بعلم و کتاب مردید ترک عملها ...
آیا امی بی خط و سواد نبودید پس همه را عالم کرد پس چون عالم کرد شما را فراموش کردید خدا را آیا نبودید عاری از ادا
پس ادب بسیار بشما آموخت و چون یاد گرفتید جهالت و سفاهت خود برگشتید وای بر شما آیا گمراه نبودید و شما را
کرد و چون هدایت کرد شما را گمراه شدید وای بر شما آیا کور نبودید و شما را بینا کرد و چون بینا کرد شما را کور شدید وای
آیا کر نبودید و شما را شنوا کرد و چون شنوا کرد شما را کر شدید وای بر شما آیا لال نبودید و شما را گویا کرد و چون گویا کرد
شدید از گفتن حق وای بر شما آیا طلب فتح و نصرت نکردید از خدا و شما را کرامت کرد و چون نصرت یافتید از دو
برگشتید وای بر شما آیا ذلیل نبودید در میان خلق و شما را عزیز کرد و چون عزیز شدید قهر و جبر کردید بر زیردستان خود و از
حد خود تجاوز کردید و نافرمانی خدا کردید وای بر شما آیا ضعیف نبودید در زمین که میترسیدید که مردم شما را بربایند
یاری کرد خدا و قوت بخشید پس چون یاری کرد شما را تکبر و تجبر کردید پس وای بر شما از خواری روز قیامت که چگونه شما را
بی‌مقدار و خوار و بی اعتبار خواهد کرد وای بر شما ای علمای بد که اعمال ملحدان میکنید و امید مرتبه آنها دارید که بهشت
خدا با آنها میراث ببرید و بروش ایمان آنها از عقوبات الهی ایمن گردید و امر خدا موافق خواهش و اراده‌های شما کرده اند بود دیگر
بدنیا آمده‌اید و برای خواب خانه‌ها میسازید و فرشها ... آنچه تهیه میکنید از برای وارثان خود ...

براستی میگویم بشما اگر موسی علیه السلام گفت بشما که قسم دروغ بخدا مخورید و من میگویم هرگز قسم براست و دروغ مخورید
بخدا و لیکن بگوئید نه و آری بلی بگوئید ای بنی اسرائیل بر شما باد بخوردن سبزیهای صحرا و نانهای جو و شما را حذر میفرمایم از نان گندم
که می‌ترسم شکر آن قیام ننمائید براستی میگویم بشما هر سخن بدی که میگوئید جوابش در قیامت خواهید شنید ای بندهای بد
هر یک از شما که خواهد قربانی کند هرگاه خدا گفته و بخاطرش آید که برادر مومنش از او آزرده است پس ترک کند قربانی را
و برود و برادر خود را از خود راضی کند و برگردد و قربانی خود را بکشد تا مقبول گردد ای بندهای خدا بد اگر کسی ردای
شما را بردارد پیراهن خود را نیز باو بدهید و کسیکه بر شما طپانچه زند طرف دیگر رو را پیش دارید و کسیکه شما را یک میل راه
بزور ببرد و همراه بار بردنش شما بگذارد یک میل دیگر نیز بطیب خاطر خود باو بروید و با او راه ببرید براستی میگویم بشما
هرچه فایده می‌بخشد شما را که ظاهر شما صحیح باشد هرگاه باطن شما فاسد باشد و چه نفع دارد برای شما آنکه بدنهای شما خوشبو باشد
هرگاه اندرونهای شما بدبو باشد از اخلاق ذمیمه و چه فایده دهد پاکیزگی پوستهای شما و حال آنکه دلهای شما ملوث بکثافتها باشد
براستی میگویم بشما مثل شما مانند آردبیز است که آرد نیکو را بیرون میکند و نخاله و سبوس را نگاه میدارد همچنین شما کلمات
حکمت را از دهان خود بیرون میکنید و کینه و صفات ذمیمه و نیات فاسده را در سینهای خود نگاه میدارید براستی میگویم بشما
که اول بدیها را از خود دور کنید بعد از آن نیکیها طلب کنید تا شما را فایده بخشد زیرا که چون خیر و شر را با یکدیگر جمع
کنند خیر شما را نفع نمی‌بخشد براستی میگویم بشما هر کسیکه داخل نهر میشود البته جامه او تر میشود هرچند سعی کند که آب باو نرسد
همچنین هر که محبت دنیا دارد خود را از گناه نمیتواند نگاهداشت براستی میگویم بشما خوشا حال آنها که شبها پهلو
از رخت خواب تهی میکنند و بعبادت پروردگار خود میخیزند ایشانند که نور دایمی در قیامت خواهد بود بسبب آنکه در تاریکی شب
بر پاهای خود ایستاده اند در مسجدها و تضرع مینمایند بسوی پروردگار خود باشد که نجات یابند از شدت روز قیامت
براستی میگویم بشما که دنیا مزرعه است مانند کشتکاران شیرین و تلخ و خیر و شر میکارند و خیر را عاقبت نفع دهنده است
در روز حساب و شر را عاقبت رنج و عنا و تعب و مشقت ثمره نیست در روز درو کردن براستی میگویم بشما که عاقلان عبرت میگیرند از
احوال جاهلان و جاهلان وقتی عبرت میگیرند که فایده نمی‌بخشد عبرت ایشان را براستی میگویم بشما ای بندهای خدا دنیا و آخرت چگونه [illegible]
آخرت را درمی‌یابد کسیکه رغبت او از شهوتهای دنیا کم نمیشود و هرگز خواهشهای او نهایت نمیرسد براستی میگویم بشما که بندهای دنیا
دنیا که شما دنیا را دوست میدارید و نه آخرت را زیرا که اگر دنیا را دوست میدارید و گرامی میداشتید امری را که سبب ثواب دنیا و آخرت است

از آنچه دانند خوشا حال کسی که تعظیم نماید علما را برای علم ایشان و ترک کند منازعت ایشان را و حقیر شمارد جاهلان را بسبب نادانی ایشان
و جاهلان را نراند از درگاه خود و لیکن ایشان را نزدیک خود گرداند و علم خود را بایشان تعلیم کند براستی میگویم بشما ای گروه حواریان
بدرستیکه امروز شما در میان مردم بمنزله زندگانید در میان مردگان پس نمیرید بمردن که زندگانی شما بسبب متابعت شهوات و
از حق تعالی فرموده که حق تعالی میفرماید که بنده مومن من محزون میشود از اینکه دنیا را از او بگردانم و آن محبوبترین احوال است
نزد من و بسبب آن نزدیکتر است از همه احوال بمن و شاد می شود از اینکه دنیا را با وسعت دهم و آن بغیض ترین حالات است و دشمن میدارم
و صاحب این حال را نمیدانم و صاحب آن حالت را بسیار دوست و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت عیسی در میان بنی اسرائیل
خطبه خواند و فرمود که ای بنی اسرائیل سخن حکمت را بجاهلان مگوئید که بر حکمت ظلم کرده خواهید بود و از آنها که اهل حکمت و قابل فهم آن
آن هستند منع مکنید که ستم بر ایشان کرده خواهید بود یاری مکنید ظالم را بر ظلمش که فضل شما باطل خواهد شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود
که حواریان عیسی گفتند که ای تعلیم کننده خیر ما را تعلیم کن که کدام چیز است که از همه چیز دشوارتر است فرمود که دشوارترین
چیزها غضب خداست گفتند بچه چیز از غضب خدا احتراز کرد فرمود که باینکه غضب نکنید بر مردم گفتند ابتدای غضب چیست
و از چه چیز بهم میرسد فرمود که از تکبر و تجبر و خوار شمردن مردم و در حدیث موثق از آنحضرت منقولست که حضرت عیسی بحواریان میگفت
که ای فرزندان آدم بگریزید از دنیا بسوی خدا و بیرون کنید دلهای خود را از دنیا که دنیا برای شما نشاید و شما برای دنیا
نشایسته اید و شما در دنیا باقی نخواهید ماند و دنیا برای شما باقی نمیماند و دنیا فریب دهنده و دردآورنده است و فریب خورده کسیست
که فریب دنیا خورد و زیانکار کسی است که بسوی دنیا مطمئن گردد و هالک کسی است که دنیا را دوست دارد و خواهش آن داشته باشد
پس توبه کنید بسوی آفریننده خود و بپرهیزید از عذاب پروردگار خود و بترسید از روزیکه جزا نمیدهد پدری از فرزندش و هیچ فرزندی
جزا دهنده نیست از پدرش کجایند پدران شما کجایند مادران شما کجایند برادران شما کجایند خواهران شما کجایند فرزندان شما
خوانده شدند بسوی آخرت پس اجابت کردند و رفتند و ایشان را بخاک سپردند و همسایه مردگان گردیدند و با هالکان رفتند و از دنیا
بیرون رفتند و از دوستان خود جدا شدند و بآنچه پیش فرستاده اند محتاج شدند و مستغنی شدند از آنچه در دنیا گذاشته اند چند پند
و زجر نمایند شما را و شما در فراموشی و غفلت و لهو و لعب باشید مثل شما در دنیا مثل حیوانات است همت شما مصروف است
در شکمها و فرجهای خود آیا شرم نمیکنید از خداوندی که شما را آفریده است و حال آنکه شما را ترسانیده است عاصیان را حواله
بآتش جهنم و شما طاقت عذاب جهنم ندارید و وعده بهشت و مجاورت خود در فردوس اعلی فرموده است
اطاعت کنندگان خود را پس رغبت نمائید در آنچه خدا وعده فرموده است شما را و خود را اهل آن رحمت گردانید و

بدهید و جور بر دیگران مکنید و با ضعیفان خود مهربانی کنید و محتاجان را دستگیری کنید و توبه کنید بسوی خدا از گناهان توبه نصوح
و دیگر تکرار مکنید و بشنوید آنچه گفتم نیکوکاران شنیدند با انبیاء جبار و با شنید بظالمان و طاغیان و فرعونها که جرأت کرده‌اند بر پروردگار
در قهر کردن ایشان بدرستیکه خدای جبار جباران و پروردگار آسمانها و زمینها و خداوند گذشتگان و آیندگان و پادشاه روز جزا عقابش شدید
و عذابش دردناک است و از عذاب او نجات نمی‌یابد ستمکاری و از تحت قدرت او هیچ چیز بدر نمی‌رود و از علم او هیچ چیز غایب نمی‌شود
و بر او هیچ امر پنهان نمی‌ماند و علمش همه چیز را احاطه کرده است و هر کس را در منزل خود جا داده است یا بهشت یا دوزخ ای فرزند آدم
بکجا میگریزی از کسی که تاریکی شب و روشنائی روز ترا می‌طلبد و می‌یابد در هر حالت که باشی در تحت قدرت اوئی هر که پند داد حجت را تمام کرد و
پند پذیرند رستگار شدند و منقول است که در انجیل نوشته است که عیسی فرمود که شنیده‌اید آنچه با گذشتگان گفتند که زنا مکنید و من میگویم هر که
نظر کند بسوی زنی و خواهش او در دلش بهم رسد بدل با او زنا کرده است و اگر دیده راستت با تو خیانت کند و شهوت حرام شود
از او بکن و بینداز زیرا که اگر یک عضوت هلاک شود بهتر است از آنکه جمیع بدنت بجهنم برود و در آسمیگویم شما را اهتمام مکنید در چه بپوشید
و چه می‌آشامید و چه بخورید و چه میپوشانید آیا نفس بهتر از خوراک نیست و بدن بهتر از لباس نیست آتش زن و [illegible] تو را از عذاب
نجات دهد نظر کنید بمرغان هوا که نه زراعت میکنند و نه درو میکنند و غم روزی نمیخورند و پروردگار شما ایشانرا روزی میدهد
آیا شما بهتر از ایشان نیستید کدام از شما میتواند که یک ذراع بر قامت خود بیفزاید پس چرا غم پوشش خود میخورید و هر که روزی شما را
مقدر کرده است لباس شما را نیز مقرر کرده است و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که حضرت عیسی ع گفت هر که غم او بسیار است بدن او
بیمار است و هر که خلقش بد است نفس او پیوسته در عذاب است و هر که سخنش بسیار است خطا و لغزش او بسیار است و هر که دروغ
بسیار میگوید حسنش برطرف میشود و هر که منازعت با مردم بسیار میکند مروتش برطرف میشود و مروت او زایل میشود و بسند معتبر منقول است
و در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین ع منقول است که در انجیل نوشته است که طلب مکنید علم آنچه را نمیدانید تا عمل نکنید
بآنچه میدانید زیرا که علمی که صاحبش بآن عمل نکند صاحبش را از خدا دور میکند و فرمود که عیسی بحواریان گفت که دنیا پلی است
پس بگذرید از آن و عمارت مکنید و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقول است که عیسی گفت که زر درد دین است و عالم
طبیب دین است پس هر گاه ببینید طبیب درد را بسوی خود میکشد پس او را بر خود متهم دارید و بدانید که هر گاه او خیر خود را نخواهد خیر خواه
دیگران نخواهد بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که عیسی فرمود خوشا حال کسی که خاموشی او فکر باشد و نظر کردن او عبرت باشد

اند این متعرض شما نمی شوند مادام که شما ترک کنید دنیای ایشان را و ایشان پس از شما آن چه هر چند کنید برون
و نماز و منقولست که روزی بآنحضرت گفتند که خانه از برای خود بساز فرمود که خانه های گذشتگان از برای ما کافیست
و منقولست که بآنحضرت گفتند چرا چهار پایی نمی خری که سوار شوی فرمود خدا مرا بنسبت گرامی تر دارد فرمود دنیا را دوست دارید
تا خدا شما را دوست دارد و منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی عیسی علیه السلام که هرگاه نعمتی بسوی تو فرستم استقبال
کن آنرا بشکستگی و فروتنی تا تمام کنم این نعمت را بر تو و در روایت است که عیسی ع فرمود که چه بسیار بنده است
نفس خود کسی که نفس خود را بتمام دنیا فروشد و بعد از آن انچه را خریده است میراث از برای دیگری بگذارد و بعضی خود را
هلاک کند و لیکن خوشا حال کسی که نفس خود را خلاص کند و اگر همه دنیا اختیار کند و در زندگی فرموده در
مال از غیر حلال کسب کند معاقب میشود و اگر از حلال کسب کند و در غیر مصرف صرف کند باز معاقب میشود و اگر از حلال
کسب کند و در مصرف صرف کند اصلاح آن مال او را از عبادت پروردگارش مشغول میکند و چون میگذشت آنحضرت بخانه
که صاحبش مرده بود و دیگری در آنجا نشسته بود میگفت وای بر صاحبانی که ترا میراث گذاشتند چرا عبرت نمیگیرند از حال
انها که پیشتر در این خانه بوده اند و میفرمود که ای خانه خراب خواهی شد و ساکن تو فانی خواهند شد وای نفس عمل کن
برای خدا تا روزی بیابی و آنچه از تعب بکش تا راحت بیابی و میفرمود که ای فرزند آدم ضعیف بپرهیز از عذاب
پروردگار خود و ... از طمع خود و در دنیا ضعیف باش و از شهوت خود عفیف باش و عادت ده بدن خود را
بصبر و دل خود را بفکر و روزی از برای فردای خود حبس مکن و حمد خدا بسیار بکن که بلی از است نگاهداشتن تو
از گناه است هرگاه قادر نباشی بر هر چه خواهی و میفرمود ای گروه حواریان خود را دوست خدا گردانید بدشمنی اهل معاصی
و تقرب جویید بسوی خدا بدوری از ایشان و طلب کنید خوشنودی خدا را بخشم ایشان و ... از حضرت صادق ع منقولست که دنیا
متمثل شد از برای حضرت عیسی ع بصورت زن کبود چشم عیسی ع از او پرسید چند شوهر کردی گفت بسیار پرسید همه را طلاق گفتند
گفت بلکه همه را کشتم فرمود وای بر حال شوهران باقی مانده تو که عبرت نمیگیرند از حال شوهرهای گذشته تو و ... بزن دیگر
و حضرت عیسی میفرمود که ... را که ... تو خواهد رسید مانع است ... مهمان تو ... از آنکه ... گاه ...
و فرمود هر دو تو ایستاده ... دنیا و ... آخرت ... دنیا ... از دنیا مگر آنکه ...
... میکند و ... آخرت ... اعانت کند و ...

و به سند صحیح از آنحضرت منقولست که حواریان بخدمت حضرت عیسی ع آمدند و گفتند ای تعلیم کننده خیرها ما را ارشاد کن
براه راست فرمود موسی کلیم خدا شما را امر میکرد که قسم دروغ بخدا مخورید و من امر میکنم شما را که قسم مخورید بخدا راست
نه دروغ گفتند ای روح الله زیاده بیان فرما فرمود که موسی پیغمبر خدا شما را امر کرده که زنا مکنید و من امر میکنم شما را که از برای
در دل خود خطور مدهید چه جای آنکه زنا کنید زیرا که در دل او وسوسه زنا میشود مانند خانه ایست منقش بطلا کرده باشند
و آتشی در آنخانه برافروزند اگرچه خانه نمی‌سوزد اما دود نقشها را ضایع میکند و به سند معتبر از حارث اعور منقولست
گفت روزی با حضرت امیرالمؤمنین میرفتم در شهر حیره ناگاه بدیری رسیدیم که ترسائی در آنجا ناقوس مینواخت پس آنحضرت فرمود
که ای حارث آیا میدانی چه میگوید این ناقوس گفتم خدا و رسول و پسر عم رسول بهتر میدانند فرمود که مثل میزند برای دنیا و
خرابی آن و میگوید لا اله الا الله حقاً حقاً صدقاً صدقاً انّ الدنیا قد غرّتنا وشغلتنا واستهوتنا واستغوتنا
یا ابن الدنیا مهلاً مهلاً یا ابن الدنیا دقّاً دقّاً یا ابن الدنیا جمعاً جمعاً تفنی الدنیا
قرناً قرناً ما من یوم یمضی عنّا الّا اوهی منّا رکناً قد ضیّعنا داراً تبقی واستوطنّا
داراً تفنی لسنا ندری ما فرّطنا فیها الّا لو قد متنا حاصل مضمون این کلمات آنست
که نیست خداوندی بغیر خدا واحد است که حق است حق است راست است راست است بدرستیکه دنیا ما را فریب داد و مشغول گردانید
از آخرت و عقل ما را ضایع کرد و ما را گمراه کرد ای فرزند دنیا بس انداز و بتاخیر انداز کار دنیا را ای فرزند دنیا هر روز
کوبنده شو مصیبتها را چند یکدیگر را کوبید برای جمع دنیا یا بزودی در هم شکسته خواهی شد ای فرزند دنیا تا چند جمع کنی و
انبار کنی دنیا را فانی میکند دنیا قرنها را بعد از قرن و یکروز نمیگذرد از عمر ما مگر آنکه رکنی از ارکان بدن ما را
ضعیف و سست میکند بتحقیق ضایع کردیم خانه باقی را و وطن خود کردیم خانه فانی را نمیدانیم چه تقصیر کرده ایم در دنیا
مگر بعد از مردن پس حارث گفت یا امیرالمؤمنین آیا نصاری میدانند که ناقوس این معنی دارد فرمود که اگر میدانستند
مسیح را شریک خدا نمیگردانیدند حارث گفت پس من روز دیگر رفتم بنزد نصرانیی که در آن دیر بود و گفتم بحق مسیح که این
ناقوس را بنواز بآنحو که مینواختی چون شروع کرد بزدن هر فقره که میزد من یکفقره از آنچه حضرت فرموده بود میخواندم و
بهمه آن منطبق میشد تا باخر رسید پس آن نصرانی گفت بحق پیغمبر شما که کیست که این را بتو گفته است حارث گفت
آن شخصی که دیروز با من همراه بود او بمن تعلیم کرد نصرانی پرسید میان او و پیغمبر شما خویشی هست حارث گفت پسر عم آن

و ایشان سید بودند پس یهود بطلب عیسی آمدند و گرفتند آنکسی را که شبیه عیسی بود و کافر خواهند شد و انجیلها را پنهان
عیسی قبض کرده بود و انجیل را کشتند و بردار کشیدند و در حدیث صحیح از امام رضا منقولست که ... عیسی بود و آن
بابویه بسند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که جبرئیل نامه برای آنحضرت آورد که در آن خبرهای پادشاهان
زمین و پیغمبران بود و در آن نوشته بود که چون اشتباه شد بر ایشان ... پادشاهی کرد
در میان ... ملک از پادشاهان ... حضرت عیسی مبعوث شد به پیغمبری و حق تعالی او را علم و حکمت و جمیع علوم پیغمبران پیش از او
ما ... کرامت فرمود از احیاء اموات ... داد و او را به بیت المقدس فرستاد و بر بنی اسرائیل مبعوث گردانید
بخواند کتاب خدا و حکمت و ... بسوی ایمان بخدا و رسول پس اکثر ایشان طغیان کردند و کافر شدند پس چون ایمان نیاوردند دعا کرد بر پروردگار خود را
و نفرین کرد بر ایشان ... بعضی از ایشان بصورت شیاطین ... تا ایشان ... و آن عبرت بگیرند پس ... زیاد
زیاد شد پس سی و سه سال در بیت المقدس ایشان را دعوت کرد و رغبت فرمود ایشان را بسوی آنچه نزد خدا بود تا آنکه او را طلب کردند پس بعضی
گفتند ما او را عذاب کردیم و زنده در زمین دفن کردیم و بعضی گفتند او را کشتیم و بردار کشیدیم و دروغ گفتند خدا ایشان را
مسلط نگردانید بر او ... مشتبه شد و قدرت نیافتند بر تعذیب و دفن او و نه بر کشتن و دار کشیدن او ولیکن خدا او را بسوی خود
... فرموده است او را بآسمان برد بعد از آنکه قبض روح او نمود و چون خواست او را بآسمان برد وحی کرد بسوی او که بسپارد نور و حکمت
و علم کتاب خدا را بشمعون پسر حمون که او را صفا میگفتند و خلیفه خود گردانید او را بر مؤمنان پس شمعون پیوسته قیام بامر خدا مینمود
و هدایت میکرد بگفتههای عیسی قوم خود را از بنی اسرائیل و جهاد میکرد با کافران پس هر که اطاعت او نمود و ایمان آورد بآنچه او
آورده بود مؤمن بود و هر که انکار و نافرمانی او کرد کافر بود تا آنکه خدا شمعون را برگزید ... و بعد از او در میان بندگان خود
پیغمبر فرستاد از صالحان و او یحیی پسر زکریا بود و چون شمعون از دنیا رفت اردشیر پسر اشکان پادشاه شد چهارده سال
و ده ماه پادشاهی کرد و در هشت سال از پادشاهی او گذشته بود یحیی بن زکریا علیه السلام را شهید کردند و چون ... یحیی
خدا وحی نمود باو که وصیت و امامت را در فرزندان شمعون قرار دهد و امر کرد حواریان و اصحاب عیسی را که با او باشند و اطاعت او
نمایند و چنین کرد و بسندهای معتبر از حضرت امام حسن علیه السلام منقولست که در شب بیست و یکم ماه رمضان بآسمان رفت و بسندهای
معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که در شبی که عیسی را بآسمان بردند هر سنگی را که از روی زمین برمیداشتند تا صبح در زیرش خون تازه
یافتند چنانکه در شهادت امیرالمؤمنین و امام حسین صلوات الله علیهما چنین شد و در حدیث معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله

صلی الله علیه وآله منقولست که چون یهودان جمع شدند بر حضرت عیسی علیه السلام بکشتن جبرئیل آمد و آنحضرت را ببال خود فرو گرفت
چون عیسی نظر بالا کرد دید بر بال جبرئیل نوشته است اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَدْعُوکَ بِاسْمِکَ الْوَاحِدِ الْاَعَزِّ وَ
اَدْعُوکَ اللّٰهُمَّ بِاسْمِکَ الصَّمَدِ وَ اَدْعُوکَ اللّٰهُمَّ بِاسْمِکَ الْعَظِیْمِ الْوِتْرِ وَ اَدْعُوکَ اللّٰهُمَّ بِاسْمِکَ
الْکَبِیْرِ الْمُتَعَالِ الَّذِی ثَبَّتَ اَرْکَانَکَ کُلَّهَا اَنْ تَکْشِفَ عَنِّی مَا اَصْبَحْتُ وَ اَمْسَیْتُ فِیْهِ
پس چون عیسی این دعا را خواند حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که او را بلند کن بجانب مملکت من و بآسمان بالا برد پس حضرت رسول
صلی الله علیه وآله فرمود که ای فرزندان عبد المطلب سؤال کنید از پروردگار خود باین کلمات بحق آن خداوندی که جانم
در دست قدرت اوست هر بنده که باین کلمات دعا کند با خلاص عرش بلرزد از دعای او و حق تعالی وحی کند بملائکه که
گواه باشید که دعای او را مستجاب کردم و حاجتهای دنیا و آخرت او را دادم و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون
عیسی ع را بآسمان بردند پیراهنی از پشم پوشیده بود که مریم علیها السلام رشته و بافته و دوخته بود چون بآسمان رسید ندا رسید که
ای عیسی بینداز از خود زینت دنیا را و در حدیث موثق از حضرت امام رضا ع منقولست که مشتبه نشد امر هیچیک از پیغمبران
و مردن احدی از پیغمبران و حجتهای خدا بر مردم بغیر از عیسی بن مریم علیهما السلام زیرا که او را زنده از زمین بالا بردند و روحش را در میان
زمین و آسمان قبض کردند و چون بآسمان رسید حق تعالی روحش را به بدنش برگردانید چنانچه حق تعالی میفرماید اِنِّی مُتَوَفِّیْکَ وَ رَافِعُکَ
اِلَیَّ و از عیسی حکایت میفرماید که فَلَمَّا تَوَفَّیْتَنِی کُنْتَ اَنْتَ الرَّقِیْبَ عَلَیْهِمْ و بروایت دلالت میکند بر وفات آنحضرت
و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که نازل خواهد شد بر حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه وقتیکه ظاهر شود نه هزار ملک و سیصد و سیزده
و سیزده ملک که با عیسی علیه السلام بودند در وقتیکه خدا او را بآسمان برد و باسانید معتبره بسیار از امام محمد باقر و محمد جعفر صادق
صلوات الله علیهما منقولست که در حضرت صاحب الامر ع نسبت چهار پیغمبر هست یکی سنت عیسی ع که میگویند مرد و نمرده است
و نمرده است و کشته نشده است و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا منقولست که یهود خواستند که عیسی علیه السلام را
بکشند خدا را خواند و سوگند داد بحق ما اهل بیت پس خدا او را از کشتن نجات داد و بآسمان برد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که امت عیسی بعد از او هفتاد و دو فرقه شدند که یک فرقه نجات یافتند
و هفتاد و یک فرقه بجهنم رفتند و در حدیث معتبر دیگر وارد شده است که حضرت امیر المؤمنین ع علمای خود را و اعلم علمای نصاری را طلبید
و فرمود از شما چیزی سؤال میکنم که بهتر از شما میدانم پس سر بزیر میندازید و آنچه حق است بگوئید پس نزدیک طلبید اعلم نصاری را

چون به طلب او آمد و از تفسیر این آیه از او پرسید و گفت عاجز شده ام در تفسیر این آیه و من امر میکنم یهودی و نصرانی را گردن بزنند
و نظر کردم در لب او حرکت نمی‌دیدم تا میمیرد پس چگونه ایمان می آورد شهر گفت ای امیر معنی این آیه نیست که تو فهمیده بلکه
مراد آنست که عیسی پیش از قیامت از آسمان به دنیا خواهد آمد و هر صاحب ملتی که باشد از یهود و نصاری و غیر ایشان به او ایمان خواهند آورد
و آنست که پس مهدی نماز خواهد کرد حجاج گفت این تفسیر را از که شنیدی گفت از حضرت امام محمد باقر علیه السلام گفت این علم را از چشمه صافی گرفته و بسند معتبر از
حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام منقول است که بعد از من هیچکس از اهل بیت نخواهد بود مگر آنکه بیعت ظالمی در زمان او در گردن او خواهد بود مگر قائم
که امام ایشان است و روح الله عیسی بن مریم پشت سر او نماز خواهد کرد و او با ظالمی بیعت نخواهد کرد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
منقول است که فرمود که بر مردم خواهد آمد زمانی که ندانند خدا چیست و توحید الهی چه معنی دارد تا آنکه دجال بیرون آید و عیسی از آسمان فرود آید
و دجال را بکشد و پس حضرت قائم علیه السلام نماز کند اگر ما بهتر از پیغمبران نبودیم عیسی پس سر ما نماز نمیکرد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه
و آله منقول است که فرمود مهدی از فرزندان من خواهد بود و چون بیرون آید عیسی از آسمان فرود آید برای نصرت و یاری او و او را پیش دارد و در عقب او
بکند بایست و نیم و [illegible] قصه ... از ارمیا و دانیال و عزیر و غرایب قصص ایشان نص است حق
حق تعالی میفرماید اَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا ترجمه لفظش آنست که یا دیدی مانند کسی که گذشت بر
قریه که خالی بود و دیوارهایش بر سقفهایش افتاده بود و خراب شده بود بعضی گفته اند که آن عزیر بود چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقول است و بعضی
گفته اند ارمیا بود چنانچه از امام محمد باقر علیه السلام منقول است و آن قریه را بعضی گفته اند بیت المقدس بود که بخت نصر خراب کرده بود و بعضی گفته اند
و بعضی گفته اند آن قریه بود که پیش مذکور شد که چندهزار کس از ترس مرگ گریختند و همه مردند قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَٰذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا
گفت که چگونه زنده خواهد کرد خدا این شهر و اهل آنرا بعد از خراب شدن و مردن ایشان و این را از روی انکار نگفت بلکه از برای تعجب عظمت
قدرت الهی گفت یا منقول است که از گفتن زنده شدن ایشان را مانند حضرت ابراهیم علیه السلام و بعید است که ظاهر آیه موید ضعف اعتقاد است و بعضی گفته اند
که آنکه این عزیر و ارمیا نبود بلکه مرد کافری بود و این مخالف احادیث بسیار است فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ پس
خدا میرانید او را صد سال پس زنده کرد او را قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ و چون زنده شد
گمان کرد که در خواب بوده و بیدار شده است پس از او پرسیدند که چه قدر مدت در این مکان مکث کردی گفت یک روز زیرا که اول روز
خوابیده بود چون نظر کرد دید هنوز آفتاب غروب نکرده است و آخر روز است گفت بلکه بعضی از روز و گوینده این سخن با او بعضی گفته اند
خداوند بود به او رسید و بعضی گفته اند ملکی بود یا پیغمبری بود یا مرد معمری بود که او را پیش از مردن دیده بود بعد از زنده شدن قَالَ بَلْ

لبثت مائة عام گفت بلکه صد سال درین مکان مانده و مرده و الحال زنده شده فانظر الى طعامك وشرابك
لم يتسنه پس نظر کن بخوردنی و آشامیدنی خود که هیچ تغیر نیافته است مشهور است که چون با همراهی انگور و انجیر و آب
همراه داشت و آنها با این لطافت در مدت صد سال هیچ متغیر نشده بودند بقدرت الهی وانظر الى حمارك و
نظر کن بسوی دراز گوش خود که چگونه پوسیده و استخوانهایش از هم ریخته است ولنجعلك آية للناس و از برای آنکه
ترا سازیم در مدت و زمان کوتاه نشانه برای مردم بر حقیت زنده شدن و قیامت وانظر الى العظام
كيف ننشزها ثم نكسوها لحما و نظر کن بسوی استخوانهای پوسیده که چگونه اجزایش را بر یکدیگر ملحق میکنیم
و جمع میکنیم و بعد از آن لباس گوشت بر روی استخوانها میکنیم اکثر گفته اند که حق تعالی حمار او را اول زنده کرد که ببیند خدا
خدا مرده را چگونه زنده میکند و بعضی گفته اند که اول خدا چشم او را زنده کرد و نظر میکرد و استخوانهای پوسیده خود که جمع
و متصل شده و گوشت و پوست بر روی آنها روئید فلما تبين له قال اعلم ان الله على كل شىء قدير
پس چون ظاهر شد برای او گفت میدانم که خدا بر همه چیز قادر و تواناست [illegible] اکنون علم زیاده شد و ترسید تا صحیح و حسن از حضرت
صادق منقول است که چون بنی اسرائیل معصیت بسیار کردند و تجاوز از امر پروردگار خود نمودند حق تعالی خواست که مسلط گرداند بر ایشان
کسی را که ذلیل گرداند و بکشد پس وحی نمود بسوی حضرت ارمیا که ای ارمیا بگو بنی اسرائیل را که چه شهر است آن شهری که
برگزیده ام در میان شهرها و در آن شهر درختهای نیکو کشته ام و از هر درخت غریب بوته آنرا پاک کرده ام پس متغیر شد احوال
و میوه درختهای نیکو درخت خرنوب گردید ... درختها از آن شهر روئید چون ارمیا این سخن را بعلمای بنی اسرائیل نقل کرد
گفتند از برای ما معنی این سخن را معلوم کن پس ارمیا علیه السلام هفت روز روزه داشت و دعا کرد پس خدا باو وحی فرستاد که
بیت المقدس است و آن درختها که در آن شهر رویانیده ام بنی اسرائیل اند که در این شهر ساکن گردانیده ام و چون معصیت
کردند و دین مرا تغییر دادند و تبدیل کردند شکر نعمت مرا بکفران پس بحق خودم قسم یاد میکنم بذات مقدس خود که ایشانرا امتحان خواهم کرد بفتنه
عظیم که دانایان ایشان حیران مانند و مسلط کردم بر ایشان از بندگان خود کسی را که از همه کس ولادتش بدتر و خوردنش بدتر بود
پس بر ایشان مسلط خواهد شد و مردان ایشانرا خواهد کشت و زنان ایشانرا اسیر خواهد کرد و بیت المقدس خانه فخر و عزت
ایشان است و باین فخر میکنند بر همه عالم و بر ایشان خراب خواهد کرد تا صد سال ... چون ارمیا این خبر را بعلمای بنی اسرائیل
رسانید گفتند ای ارمیا دیگر از حق تعالی سوال کن که فقرا و مساکین و ضعفا چه گناه دارند که چنین بلا را بر ایشان مسلط میکند

میکرد اند پس ارمیا هفت روز روزه داشت و بعد از هفت روز طعامی تناول کرد و وحی باو نرسید پس هفت روز دیگر
روزه داشت و بعد از هفت روز لقمه از طعام خورد و باز وحی باو نرسید پس هفت روز دیگر روزه داشت پس خدا وحی کرد
باو که ای ارمیا دست بردار از این سخن و گرنه روی ترا برمیگردانم آیا میخواهی شفاعت کنی در امری که مقدر
من کرده ام پس وحی نمود که بگو با ایشان که گناه شما است که گناه را دیدید و انکار نکردید پس ارمیا گفت
پروردگارا مرا اعلام کن که کیست آنکه او را مسلط خواهی کرد بر مردم تا بروم نزد او و از برای خود و اهل بیتم امان از او بگیرم
حق تعالی فرمود که برو بفلان موضع خواهی دید پسری که از همه کس قوی‌تر و مبتلاتر است و ولادتش از همه کس خبیث‌تر است
یعنی ولد الزنا است و غذایش از همه کس بدتر است چون ارمیا بآن موضع آمد دید که پسری در کاروانسرا زمین گیر شده است
و او را در مزبله انداخته اند در میان کاروانسرا و مادری دارد که او را تربیت میکند و نان خشک را در کاسه ریزه میکند
و شیر خوکی بر روی آن میدوشد و نزدیک آن پسر میآورد و آن میخورد ارمیا گفت اگر خدا فرموده است این خواهد بود
پس نزدیک آن پسر رفت و از او پرسید چه نام داری گفت بخت نصر پس ارمیا دانست که او است و او را معالجه کرد تا بصلاح آمد
پس با او گفت مرا میشناسی گفت نه اینقدر میدانم که مرد صالحی هستی گفت منم ارمیا پیغمبر بنی اسرائیل و خدا مرا خبر داده است
که تو بر بنی اسرائیل مسلط خواهی شد و مردان ایشان را خواهی کشت و چنین و چنان خواهی کرد چون بخت نصر این سخن را شنید
باین حال نخوتی در او بهم رسید پس ارمیا علیه السلام گفت که نامه امانی برای من بنویس پس نامه امان را نوشت و باو
داد و میرفت بکوهها و هیزم جمع میکرد و میآورد و میفروخت در شهر و معاش میکرد پس مردم را بجنگ بنی اسرائیل
دعوت کرد و مسکن بنی اسرائیل بیت المقدس بود چون جمعی با او اتفاق کردند با لشکر خود متوجه بیت المقدس شد
و گروه بسیار از اطراف و نواحی گرد او جمع شدند چون خبر بارمیا رسید که او متوجه بیت المقدس گردیده است ارمیا بسوی او آمد
و از بسیاری لشکر او نتوانست خود را باو برساند پس نامه را بر سر چوبی کرد و بلند کرد بخت نصر گفت کیستی گفت منم ارمیا پیغمبر
که ترا بشارت دادم که بر بنی اسرائیل مسلط خواهی شد و این نامه امانیست که از برای من نوشتی گفت ترا امان
دادم اما اهل بیت تو موقوف است برآنکه تیری بهوا اندازم بسوی بیت المقدس اگر بر زمین بیت المقدس رسید
با تو ایشان را امان نمیدهم و اگر نرسید امان میدهم پس تیر انداخت بالا تیر از بیت المقدس گذشت گفت
امان دادم پس متوجه بیت المقدس شد و فتح کرد و داخل شهر شد و کوهها از خاک و ... ان کرده

(۲۷۷)

که جوش میزد و هر چند خاک بر آن خون میریختند باز میجوشید و از خاک بیرون می آمد پرسید که این چه خونست گفتند این خون

پیغمبریست از پیغمبران خدا که پادشاهان بنی اسرائیل او را کشتند و از روزی که شهید شده است تا حال این خون میجوشد

و هر چند خاک بر آن میریزند از خاک بیرون می آید آن خون حضرت یحیی بن زکریا بود و در زمان او پادشاه جباری

که زنا میکرد با زنان بنی اسرائیل و هرگاه بحضرت یحیی میگذشت آنحضرت باو میفرمود از خدا بترس ای پادشاه که

حلال نیست بر تو این کار پس یکی از زنان که پادشاه با او زنا میکرد روزی که مست بود باو گفت ای پادشاه

یحیی را بکش پس آن ملعون امر کرد که سر یحیی را باو آوردند چون آنحضرت را شهید کردند و سر مبارکش را در طشتی

گذاشتند و نزد آن ملعون آوردند آن سر مطهر با ملعون سخن میگفت و میفرمود از خدا بترس که این حلال نیست بر تو

پس آن خون جوشید و از طشت بیرون آمد و بر زمین ریخت و میجوشید و ساکن نشد تا وقتیکه بخت نصر داخل بیت المقدس شد

و میان کشتن آنحضرت و خروج بخت نصر صد سال فاصله بود پس بخت نصر داخل شهری از شهرهای بنی اسرائیل

و مردان و زنان و اطفال و حیوانات ایشان را میکشت و باز آن خون میجوشید تا آنکه همه را فانی کرد پس پرسید

آیا احدی از بنی اسرائیل در این بلاد مانده است گفتند پیرزالی از ایشان در فلان موضع است پس آن زن را طلبید

و چون سر پیرزال در میان آن خون بریدند از جوشش ساکن شد و آن زن آخر نسلی بود که از بنی اسرائیل کشت پس رفت

بسوی بابل و در آنجا شهری بنا کرد و در آن شهر اقامت کرد و چاهی کند و دانیال را با شیر ماده در آنجا

افکند پس آن شیر گل آن چاه را میخورد و دانیال شیر آن را میخورد تا آنکه مدتی بر آن حال ماند پس خدا وحی کرد بسوی پیغمبری

که در بیت المقدس بود که این [illegible] دانیال [illegible] بسوی دانیال ببر و سلام ما را باو برسان آن پیغمبر گفت پروردگارا

در کجاست دانیال [illegible] جایست [illegible] موضع بابل پس [illegible] صلوات الله علیه و آله بر سر چاه آمد

گفت ای دانیال [illegible] گفت [illegible] آن [illegible] اسلام [illegible]

و انصار آنجا فرود [illegible] پس دانیال گفت الحمد لله الذی لا ینسی من ذکره الحمد لله الذی

لا یخیب من دعاه الحمد لله الذی من توکل علیه کفاه الحمد لله من وثق الله

لم یکله الی غیره الحمد لله الذی یجزی بالاحسان احسانا الحمد لله الذی یجزی

بالصبر نجاتا و الحمد لله الذی یکشف ضرنا عند کربنا و الحمد لله الذی هو

و درندهٔ بیابان آن را خوردند پس خدا در همان موضع قبض روح او نمود و بعد از صد سال او را زنده کرد و چون حق تعالی
بر بنی اسرائیل ترحم نمود و بخت نصر را هلاک کرد بنی اسرائیل را بدنیا برگردانید و آنکه صد سال مرد و زنده شد ارمیا بود
و عزیر چون بخت نصر پادشاه شد و بر بنی اسرائیل مسلط گردید از او گریخت و در میان چشمهٔ آبی رفت و غایب شد در آنجا پس خدا
اول عضوی که از ارمیا زنده کرد دیدهای او بود در میان سفیدی چشم او مانند سفیدهٔ تخم روان بود پس ندا رسید که چقدر در اینجا
وحی کرد بسوی او که چند گاه است که در این موضع هستی گفت یک روز پس چون دید که آفتاب بلند شد گفت بعضی از یک روز پس حق تعالی
فرمود که بلکه صد سال در اینجا مانده پس نظر کن بسوی انجیر و آب انگور که در این مدت متغیر نشده اند و نظر کن بحمار خود که چگونه پوسیده
و نظر کن که چگونه اینها را و ترا زنده میکنیم پس دید که استخوانهای پوسیده ریزه شده بقدرت الهی نزدیک یکدیگر میآیند و بیکدیگر
می چسبند و گوشتها که خاک شده اند یا حیوانات خورده اند جدا می شوند و بر بدن او و بر بدن حمار او می چسبند تا آنکه خلقت
ارمیا و حمار او تمام درست شد و برخاستند پس گفت میدانم که خدا بر همه چیز قادر و توانا است و در روایت معتبر گذشت
که پادشاه کافری تمام زمین را متصرف شد مانند بخت نصر و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون ارمیا نظر کرد
بسوی خرابیهای بیت المقدس و حوالی آن و کشتگان که در آن شهرها افتاده گفت آیا اینها را خدا کی زنده خواهد کرد بعد از مردن
پس خدا او را صد سال میراند و بعد از صد سال او را زنده گردانید و دید که اعضایش چگونه بیکدیگر متصل میشوند و گوشت
بر روی آنها میروید و مفاصل و رگهایش چگونه پیوند می یابند پس چون درست شد گفت میدانم که خدا بر همه چیز قادر است و در حدیث معتبر دیگر
فرمود که هر که برای ضرورت حقوق مکلفین باشد گناهی بر او نوشته نمیشود مگر کسیکه دانیال در زمان پادشاه جبار ستمکاری بود او را گرفت
و در چاهی انداخت و درندگان را با او بآن چاه افکندند پس درندگان نزدیک او نرفتند و باز او را از چاه بیرون نیاوردند پس حق تعالی
وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران که طعامی برای دانیال ببر گفت پروردگارا دانیال کجاست حق تعالی فرمود که چون از شهر
بیرون روی کفتاری بر تو پیدا خواهد شد از پی آن کفتار برو و او ترا میبرد بر سر آن چاه پس چون پیغمبر بسر آن چاه آمد
و طعام را بسوی چاه فرستاد دانیال آن دعا را خواند که گذشت پس حضرت صادق ع فرمود که خدا نخواسته است که
روزی دهد مومنان را مگر از جائی که ایشان گمان نداشته باشند و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقولست که چون هنگام
وفات سلیمان ع شد وصیت نمود بسوی آصف پسر برخیا و او را خلیفه خود گردانید بامر الهی پس پیوسته شیعیان بسوی
آصف می آمدند و مسایل دین خود را از او اخذ مینمودند پس آصف مدت طولانی از ایشان غایب شد پس ظاهر شد و

و ماند در میان قوم خود ماند پس ایشان را وداع کرد شیعیان گفتند دیگر ترا در کجا ببینیم گفت نزد صراط و از ایشان
غایب شد پس ظاهر نشد پس بلیه بر بنی اسرائیل شدید شد بعد از غیبت او و بخت نصر بر ایشان مسلط شد و هر کرا می یافت میکشت
و هر که میگریخت از بلاد او میفرستاد و فرزندان ایشان را اسیر میکرد پس چهار کس از فرزندان یهود را از میان اسیران
از برای خود انتخاب کرد که یکی از ایشان دانیال بود و از فرزندان هارون عزیر را انتخاب کرد و ایشان اطفال خورد سال
بودند پس در دست او اسیر بودند و بنی اسرائیل در عذاب و ذلت و شدت بودند و حجت خدا بر ایشان دانیال بود و نود سال
در دست بخت نصر اسیر بود پس چون فضیلت دانیال را دانست و شنید که بنی اسرائیل انتظار بیرون آمدن او میکشند و امید
فرج دارند در ظاهر شدن او و در دست او امر کرد که او را در چاه عظیم گشاده حبس کردند و شیری در آنجا گذاشتند که او را
هلاک کند و امر کرد که کسی طعام باو ندهد پس شیر نزدیک آنحضرت نرفت و حق تعالی خوردنیهای او را بدست پیغمبری از پیغمبران
بنی اسرائیل از برای او میفرستاد پس دانیال روزها روزه میداشت و شب بآن طعام افطار میکرد و بلیه و آزار شدید شد
بر شیعیان او و قوم او که انتظار ظهور او میبردند و شک کردند اکثر ایشان در دین بجهت طول مدت غیبت آنحضرت چون بلیه
و امتحان دانیال و قوم او بنهایت رسید بخت نصر در خواب دید که ملائکه فوج فوج از آسمان بزمین آمدند و بر سر چاهی میرفتند که دانیال
در آنجا محبوس بود بر او سلام میکردند و او را بشارت بفرج میدادند چون صبح شد از کرده خود پشیمان شد و امر کرد که
آنحضرت را از چاه بیرون آوردند و از او معذرت طلبید از آنچه نسبت باو کرده بود و امور مملکت و پادشاهی خود را باو
گذاشت و آنحضرت را فرمان فرمای ملک خود گردانید و حکم کردن میان مردم را تفویض باو نمود و هر که از بنی اسرائیل پنهان
شده بود از خوف بخت نصر ظاهر شدند و سرها بلند کردند پس شیعیان دانیال جمع شدند و یقین کردند بفرج پس اندک زمانی
بر این قضیه گذشت که حضرت دانیال برحمت الهی واصل شد و امر نبوت و خلافت بعد از او بحضرت عزیر منتهی شد و شیعیان
بر او گرد آمدند و باو انس گرفتند و مسایل دین خود را از او فرا میگرفتند پس حق تعالی صد سال او را از ایشان پنهان کرد و بعد از صد سال
او را بر ایشان مبعوث گردانید و حجتها بعد از او غایب شد و بلیه بر بنی اسرائیل عظیم شد تا آنکه حضرت یحیی ظاهر شد و [illegible]
منقولست که از امام محمد باقر سوال کردند که آیا صحیح است که حضرت دانیال تعبیر خواب میدانست و آنحضرت امام علم
مردم [illegible] بود در روی زمین خدا وحی بسوی او و [illegible] بود و از انبیاء و کرامت خدا بانبیا علم تعبیر خواب تعلیم نموده بود
و بسیار راست گفتار و درست کردار و حکیم و دانا بود و عبادات خدا بجهت اهلبیت میکرد و تسبیح و [illegible]

مگر آنکه عبادت میکرده است خدا را بجهت اهل‌بیت و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام منقولست که پادشاهی در زمان دانیال
بود و با آنحضرت عرض کرد که میخواهم که پسری مثل تو داشته باشم فرمود که من چه منزلت در دل تو دارم پادشاه گفت ای بزرگترین
مردمان و عظیم‌ترین منزلتها ترا در دل من هست ترا بسیار دوست میدارم دانیال گفت چون اراده مجامعت نمائی با زوجهٔ خود
در فکر من باش و همت خود را بجانب من مصروف گردان چون آن چنین کرد فرزندی از برای او متولد شد که شبیه‌ترین خلق خدا
به دانیال بود و بسند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که بخت نصر صد و هشتاد و هفت سال پادشاهی کرد و چون
از پادشاهی او چهل و هفت سال گذشت حق تعالی حضرت عزیر را بسوی اهل شهرها که حق تعالی ایشانرا هلاک کرد و بعد از آن زنده کرد
و مبعوث گردانید و ایشان از شهرهای متفرق بودند و از ترس مرگ گریخته بودند و در جوار و همسایگی عزیر قرار گرفتند و مومن بودند
و عزیر نزد ایشان میرفت و میگردید و سخن ایشان را می‌شنید و بسبب ایمان ایشان محبت ایشان را در دل داشت و برادری با ایشان کرد با ایشان در ایمان پس
یک روز از ایشان غایب شد و نزد ایشان نیامد روز دیگر نزد ایشان آمد دید که ایشان همه مرده‌اند پس اندوهناک شد بر مرگ ایشان
و گفت که خدا زنده خواهد کرد اینها را بعد از آنکه مرده‌اند و از روی تعجب این سخن را گفت حق تعالی یکبار مرده گردانید او را در همان ساعت
قبض روح او نمود و صد سال بر آن حال ماندند و بعد از صد سال حق تعالی حضرت عزیر را با جماعت زنده کرد و ایشان صد هزار مرد جنگی بودند
و بعد از آن بخت نصر بر ایشان مسلط شد و همه را کشت و یکی از ایشان نماند و چون بخت نصر فوت شد و بعد از آن مهرویه پسرش
شانزده سال و شانزده روز پادشاهی کرد و چون او پادشاه شد دانیال را گرفت با شیعیان او و شکافی عمیق در زمین کند
و دانیال را در آن نقب در انداخت و شیعیان او را با او و هیزم بسیار در آن ریخت و آتش زد و چون دید که آتش ایشان را نمی‌سوزاند و ضرری بایشان نمی‌رسد
ایشان را در آن نقب محبوس گردانید و درندگان بسیار در آنجا انداخت و بهرگونه عذابی ایشان را معذب گردانید تا آنکه
حق تعالی ایشان را از دست او نجات داد و اصحاب الاخدود که حق تعالی در قرآن یاد فرموده است ایشانند و چون حق تعالی خواست
دانیال را برحمت خود ببرد او را امر کرد که ودیعه نور و حکمت خود را بفرزندش مکیخا واگذارد و او را خلیفه خود گرداند و بسند حسن کالصحیح
از حضرت صادق علیه‌السلام منقولست که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود که دانیال یتیمی بود پدر و مادر نداشت و زنی از بنی اسرائیل او را
تربیت کرد و پادشاهی از پادشاهان بنی اسرائیل بود در آن زمان دو قاضی داشت و آن دو قاضی را دوست داشتند و مرد صالحی بود و
این مرد صالح زنی بسیار جمیله صالحه عابده داشت و آن مرد نزد پادشاه می‌آمد و با پادشاه سخن میگفت پس روزی پادشاه
احتیاج بمرد امینی شد که او را بسوی کاری بفرستد پس بآن دو قاضی گفت که مردی را اختیار کنید که من او را بسوی بعضی از امور

و چون بر ایشان مسلط شد و ... جبار ایشان کشت و بر دار کشید و سوزانید بعضی و زبان برید و دندان کند و بعضی را آنها را
به سوی ... اسیر کرد پس به بخت نصر گفتند که مردی در میان ایشان بود و ایشان را خبر میداد از آنچه احوال بر ایشان وارد شد
پس او را متهم کردند و در زندان افکندند پس بخت نصر امر کرد که حضرت ارمیا را از زندان بیرون آوردند و در ... شد آیا تو ایشان را
حذر میفرمودی از آنچه بر ایشان واقع شد گفت بلی من میدانستم این واقعه را و خدا مرا برای این رسالت فرستاد بسوی ایشان
بخت نصر گفت ترا زدند و تکذیب تو کردند گفت بلی بخت نصر گفت بد گروهی اند قومی که پیغمبر خود را زدند و تکذیب رسالت خود
پروردگار خود کنند اگر خواهی با من باشی تا ترا گرامی دارم و اگر خواهی در بلاد خود باش تا ترا امان دهم ارمیا گفت پیوسته
من در امان خدا بوده‌ام از روزی که مرا آفریده است و از امان او بیرون نرفته‌ام و اگر بنی اسرائیل نیز از امان خدا بیرون نمیرفتند
از تو نمی‌ترسیدند پس ارمیا در جای خود ماند در زمین ایلیا و آن شهر در آن وقت خراب شده بود و بعضی از آن منهدم گردیده بود
پس چون شنیدند بقیه بنی اسرائیل جمع شدند بسوی او و گفتند شناختیم ترا پیغمبر ما پس نصیحت کن ما را پس امر کرد ایشان را
که با او باشند گفتند پناه میبریم به پادشاه مصر و از او امان می‌طلبیم پس ارمیا فرمود که امان خدا بهترین امانها است و از
امان خدا بدر میروید و با ما نیست دیگری امان نمیبود پس ارمیا را گذاشتند و بسوی مصر رفتند و از پادشاه مصر امان طلبیدند
و آن پادشاه ایشان را امان داد و چون بخت نصر این را شنید کس فرستاد بسوی پادشاه مصر که ایشان را مقید کرده بسوی من بفرست
و اگر نفرستی مهیای جنگ من باش پس چون ارمیا این را شنید بر ایشان رحم کرد و بسوی مصر رفت که ایشان را نجات دهد از دست بخت نصر
پس چون داخل شد با بنی اسرائیل گفت که خدا وحی نموده است به من که بخت نصر را غالب خواهم گردانید بر این پادشاه
و علامتش این است که ... نموده است جای تخت بخت نصر که بر آن تخت خواهد نشست بعد از آنکه مصر را فتح کند پس چهار سنگ در موضع تخت او
دفن کرد پس بخت نصر لشکر آورد و مصر را مفتوح گردانید و بر ایشان ظفر یافت و ایشان را اسیر کرد و چون خواست قسمت غنیمتها نماید
و خواست که بعضی از اسیران را بکشد و بعضی را آزاد کند ارمیا علیه السلام را در میان ایشان دید پس به آنحضرت گفت من ترا آگاه
دانستم چرا ایشان ... من آمده بودم که من آمده بودم که خبر دهم ایشان را که تو غالب خواهی شد و ایشان را اسیر خواهی کرد
میترسانم در ... تو در بابل بود جای تخت ترا با ایشان نشان دادم و در زیر پایه‌های تخت تو سنگی دفن کردم
و ایشان نمی‌دیدند پس بخت نصر فرمود که تختش را برداشتند و فرمود که زمین را کندند و چون سنگها ظاهر شد و صدق قول
ارمیا را دانست با ارمیا گفت من ایشان را میکشم که تکذیب تو کردند و سخن ترا باور نداشتند ...

(۲۷۷)

و بزمین بابل گشت و ارمیا علیه السلام نیز در مصر ماند پس خدا وحی نمود بسوی او که برگرد بسوی شهر اما پس نزدیک
بیت المقدس رسید و خرابی آن شهر را دید گفت که خدا این شهر را کی آباد خواهد کرد پس در ناحیه شهر فرود آمد
و خوابید و خدا قبض روح او نمود و مکان او را از خلق مخفی گردانید و صد سال مرده در آن مکان بود و خدا ارمیا را وعده
داده بود که بیت المقدس را آباد خواهد کرد چون نود سال از فوت او گذشت حق تعالی رحمت فرمود و عمارت آنجا
و آن را معمور گردانید پس پادشاهی بزرگ تعیین فرمود و برکت نزار نفر از کارکنان داد با آنچه در کار بود و ایشان را از زر
و آلات عمارت و باقی آنچه لازم است بسوی ایلیا و در عرض سی سال عمارت ایلیا را تمام کرد پس خدا ارمیا را زنده گردانید چنانچه
در قرآن مذکور شده است و مؤلف روایت کرده اند از وهب بن منبه که چون بخت نصر [illegible] بنی اسرائیل را با خود برد و
در میان ایشان حضرت دانیال و حضرت عزیر بود و چون وارد زمین بابل شد آنها را خدمتکاران خود کرد بعد از
هفت سال خواب هراسان دید که بسیار ترسید و چون بیدار شد خواب را فراموش کرده بود پس قوم خود را جمع کرد و گفت
که خوابی دیدم و ترسیدم و شما را مهلت میدهم و اگر نگوئید میدانم که دروغ شما را ... و دانیال در آن وقت در زندان بود
چون خبر خواب دیدن بخت نصر را شنید بزندانبان گفت که تو نیکی با من بسیار کرده آیا میتوانی به پادشاه برسانی که خواب او را و تعبیرش را
میدانم پس زندانبان بنزد بخت نصر آمد و سخن دانیال را نقل کرد پس بخت نصر دانیال را طلبید و هر که داخل مجلس او میشد او را
سجده میکرد چون دانیال داخل شد سجده نکرد بخت نصر با کسانی که حاضر بودند گفت که او را بگذارید و بیرون روید چون بیرون رفتند
گفت ای دانیال چرا مرا سجده نکردی دانیال گفت من پروردگاری دارم که این علم تعبیر خواب را تعلیم من کرده است ترسیدم که
سجده غیر او کنم و اگر سجده غیر او کنم این علم را از من سلب میکند و تو از من منتفع نخواهی شد پس بامید این سجده نکردم
بخت نصر گفت چون وفا کردی بعهد خود ... اکنون بگو که من چه خواب دیده ام دانیال گفت دیدی
بتی عظیم که پاهایش در زمین بود و سرش در آسمان و بالای بدنش از طلا بود و میانش از نقره و پایینش از مس و ساقهایش
از آهن و پاهایش از سفال و تو نظر میکردی بسوی آن بت و تعجب میکردی از نیکویی و محکمی و بزرگی و استحکام و اتصال اجزای
آن پس ناگاه سنگی از آسمان افتاد بر سرش خورد و آن را خورد کرد همه اجزای بدنش از طلا و نقره و مس
و آهن و سفال بیکدیگر آمیخته شد و چنان تخیل کردی که اگر جن و انس همه جمع شوند نتوانند که آن اجزا را از یکدیگر جدا کنند
و چنان تخیل کردی که اگر اندک بادی بوزد همه را پراکنده میکند پس دیدی آن سنگ ... بزرگ شد بمرتبه که تمام

در آتش انداختند و چون صبح شد بخت‌نصر بر بالای قصر برآمد و بر ایشان مشرف شد پس دید که ایشان زنده اند و
شخص دیگر نزد ایشان نشسته و آتش یخ شده است پس بسیار ترسید و ایشان را طلبید و از احوال ایشان سؤال کرد از او پس شخص دید
دانیال گفت این جوانان بر دین من اند و خدای مرا می‌پرستند و باین سبب خدا ایشان را از شر تو امان بخشید و این
ملکیست که موکل است بر تگرگ و سرما خدا بنصرت ایشان فرستاده است پس بخت‌نصر فرمود که ایشان را بیرون آورند و از ایشان
پرسید که امشب چگونه گذرانیدید گفتند که از روزیکه خدا ما را آفریده بود تا امروز بهتر و خوشتر از این شب نگذرانیده بودیم پس ایشان را
گرامی داشت و بدانیال ملحق گردانید تا آنکه سالی دیگر گذشت پس بخت‌نصر خواب دید و چون از خواب اول هولناکتر و عجیب‌تر بود
فراموش کرد و علمای قوم خود را طلبید و گفت خوابی دیده ام که می‌ترسم و بلیت آن بر ملک من و ملک شما پس تعبیر این خواب
بگویید ایشان گفتند تا دانیال در این مملکت است ما نمی‌توانیم تعبیر خواب تو کرد پس ایشان را بیرون کرد و دانیال را طلبید گفت
من چه خواب دیده ام حضرت دانیال علیه السلام فرمود که در خواب دیدی درخت بسیار بزرگی را که شاخهایش در آسمان بود و بر شاخهایش
مرغان آسمان نشسته بودند و در سایه آن درخت وحشیان و درندگان زمین بودند و تو در آن درخت می‌نگریستی و حسن آن
و طراوت آن ترا خوش می‌آمد ناگاه ملکی از آسمان فرود آمد و آهنی مانند تبر در گردن خود آویخته بود و صدا زد ملک دیگر را که در
دری از درهای آسمان بود و گفت خدا چگونه ترا امر فرموده است که بکنی این درخت آیا فرموده است که از بیخ برکنی یا امر کرده است
که بعضی را بگذاری پس آن ملک بالا ندا کرد که حق تعالی می‌فرماید که بعضی را بکن و بعضی را بگذار پس دیدی که آن ملک آن تبر را بر سر آن درخت زد
که شکسته و پراکنده شد و مرغانی که بر آن درخت بودند همه پراکنده شدند و وحشیان و درندگانی که زیر درخت بودند نیز متفرق شدند
و ساق درخت تنها ماند بی شاخ و برگ عاری از حسن و طراوت بخت‌نصر گفت خواب من این بود اکنون بفرما تعبیر این خواب
چیست دانیال علیه السلام گفت تو آن درختی و آنچه بر سر آن درخت دیدی آن مرغان فرزندان و اهل بیت تواند و آنچه در سایه آن درخت دیدی
از درندگان و وحشیان بطلها و غلامان و رعیت تواند و تو خدا را بغضب آورده بسبب ریختن خون بنی اسرائیل پس بخت‌نصر گفت خدا چه خواهد کرد
مرد که کار تو با من گفت ترا مبتلا خواهد کرد در بدن تو و هفت سال ترا مسخ خواهد کرد و چون هفت سال بگذرد بصورت اول برگردی
چنانچه در اول بودی پس بخت‌نصر هفت روز گریست چون از گریه فارغ شد بر بام قصر خود رفت و خدا او را بصورت عقاب
مسخ کرد و پرواز کرد و دانیال امر کرد فرزندان و اهل مملکت او امور سلطنت را تغییر ندهند تا برگردد بسوی ایشان
و در ایام مسخ بصورتهای مختلف مسخ و پرواز میکرد تا هفت سال تمام شد پس خدا او را بصورت انسان کرد پس توبه و غسل کرد و

کاه را خشک کرد حق تعالی فرمود که ای یونس آیا اندوهناک می‌شوی برای بوته کدویی که نه خود کاشته بودی و نه آب داده بودی و اعتنا به آن
نداشتی که چرا خشک شد و حال آنکه از آن مستغنی شده بودی و اندوهناک نمی‌شوی برای زیاده از صد هزار کس از اهل نینوی که می‌خواستی
که عذاب بر ایشان نازل شود به درستی که اهل نینوی ایمان آوردند و پرهیزکار شدند پس برگرد به سوی ایشان پس یونس به سوی
قوم خود برگشت و چون نزدیک شهر نینوی رسید شرم کرد که داخل شود پس به شبانی رسید گفت برو ندا کن اهل نینوی را که
یونس آمده است شبان گفت دروغ می‌گویی آیا شرم نمی‌کنی که این را بگویی یونس در دریا غرق شد و رفت
پس یونس علیه السلام فرمود که این گوسفند تو گواهی می‌دهد که من یونسم چون گوسفند به زبان آمد شهادت داد که او یونس است
راعی گوسفند برداشت و به سوی قوم خود رفت و چون در رسید قوم خود را خبر داد که یونس آمده است خواستند که او را بزنند
پس شبان گفت که من گواهی دارم بر آنکه یونس آمده است گفتند گواه تو کیست گفت این گوسفند گواهی می‌دهد که یونس آمده است
پس گوسفند به سخن آمد و گواهی داد که او راست می‌گوید و خدا یونس را به سوی شما برگردانیده است پس قوم یونس به جانب آن حضرت شتافتند
و او را داخل شهر کردند و با او ایمان آوردند و ایمان ایشان نیکو شد و خدا ایشان را زنده داشت تا اجلهای مقدر ایشان و امان داد
ایشان را از عذاب خود و در حدیث معتبر دیگر منقول است که چون یونس علیه السلام تکلیف شد که خبر دهد قوم خود را که
بیشتر خبر داده بود او را چون وقت گذشت او گمان برد که خدا او را رسوا کند و تکذیب خواهد کرد اگر این رسالت را برساند و فرمود که
جبرئیل استثنا کرده در عذاب قوم یونس و حتم نکرده و یونس استثنا را نشنیده بود و به سند حسن از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است
که روزی ام سلمه شنید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌گوید در مناجات پروردگار خود اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة
عین ابدا یعنی خداوندا مرا وامگذار به نفس خود یک چشم زدن هرگز پس ام سلمه گفت که یا رسول الله تو نیز چنین می‌گویی فرمود که چگونه
ایمن باشم و حال آنکه حق تعالی یونس بن متی را یک چشم زدن به خود گذاشت و از او صادر شد آنچه صادر شد و در حدیث معتبر دیگر
منقول است که ابو بصیر از حضرت صادق علیه السلام پرسید که به چه سبب خدا عذاب را از قوم یونس گردانید و حال آنکه نزدیک به سر ایشان رسیده
بود و با امتهای دیگر این کار نکرد فرمود که زیرا که در علم الهی بود که از ایشان برطرف خواهد کرد برای توبه ایشان و این امر را به یونس
خبر نداد برای آنکه می‌خواست که او را فارغ گرداند برای عبادت خود در شکم ماهی تا مستحق ثواب و کرامت خدا گردد و در حدیث موثق
از آن حضرت علیه السلام منقول است که فرمود که خدا رد نکرد عذاب را از کسی بعد از آنکه نازل شده باشد مگر عذاب قوم یونس پرسید که
آیا نزدیک به ایشان رسیده بود فرمود بلی آنقدر نزدیک به ایشان رسیده بود که دستها به آن می‌توانستند رسانید پرسید

چون عذاب نزدیک ایشان رسید عذاب را نگاه داشت و بیک فرسخی ایشان بر خیز نور شتاد چنانچه برابر بسنهای بکرد و بستا از خود برا

در علم مکنون خدا بود که ایشان توبه خواهند کرد و عذاب را از ایشان بر خواهد گردانید آن علم را بدیگری القا نکرده بود

و در حدیث صحیح دیگر فرمود که یونس چون بحج رفت بر کوه ستار رو عا کرد و گفت لبیک کشاف الکرب

العظام لبیک منم بنده تو آمده ام و اجابت تو کرده ام آنجا طواف کننده معهود است جای بزرگ است و در حدیث معتبر از

حضرت صادق ع منقولست که اول کسیکه برای او قرعه زدند حضرت مریم علیها السلام بود و بعد از او برای حضرت یونس قرعه زدند

در وقتیکه اهل کشتی بکشتی سوار شدند و کشتی در دریا ایستاد پس سه مرتبه قرعه زدند و هر مرتبه بنام یونس بیرون آمد

پس یونس بجانب سر کشتی رفت و دید که ماهی عظیمی دهان گشوده است پس خود را بدهان ماهی انداخت و بسند معتبر

از ابن ابی یعفور منقولست که در روزی حضرت صادق ع دست بسوی آسمان بلند کرده بود و می فرمود رب لا تکلنی الی نفسی

طرفة عین ابدا لا اقل من ذلک و لا اکثر ای پروردگار امرا بخود مگذار یک چشم زدن هرگز نه کمتر

از چشم زدنی و نه بیشتر و چون این را گفت آب دیده اش از اطراف ریش مبارکش ریخت پس رو کرد بسوی من

و فرمود ای ابن ابی یعفور خدا یونس را کمتر از یک چشم زدن بخود گذاشت و آن ترک اولی از او بظهور آمد راوی گفت آیا بآنحال رسید [illegible]

در مرتبه او و آن بلا توبه رحمت الله گفتند که یونس را برای آن یونس گفتند که چون بر قوم خود غضب کرد از میان ایشان بیرون رفت

انس گرفت و چون بقوم خود برگشت مونس ایشان گردید و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که حق تعالی عرض کرد ولایت مرا

بر اهل آسمانها و زمین پس قبول کرد هر که قبول کرد و انکار کرد هر که انکار کرد چنانچه باید قبول نکرد حضرت یونس ع

تا آنکه خدا او را در شکم ماهی حبس کرد تا قبول کرد چنانچه شرط قبول بود و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست

که حضرت یونس علیه السلام چون از قوم خود معصیت بسیار مشاهده نمود و نصایح او فایده نبخشید غضبناک از میان قوم خود بیرون آمد و

بکنار دریا رسید و با جماعتی بکشتی سوار شد پس ماهی بر سر راه کشتی آمد که ایشان را غرق کند پس یونس ع گفت این ماهی مرا میخواهد مرا

بدریا افکنید و اهل کشتی مضایقه میکردند که تو بهترین مائی چگونه ترا بیندازیم تا آنکه قرعه زدند و سه مرتبه قرعه افکندند و هر مرتبه

بنام یونس ع بیرون آمد پس آنحضرت را بدریا افکندند و ماهی فرو برد آنحضرت را پس حق تعالی وحی نمود بسوی ماهی که من یونس را روزی تو

نگردانیده ام استخوان او را مشکن و گوشت او را مخور پس آنحضرت را بدریاها گردانید و یونس ع ندا کرد خدا را در تاریکیها که لا اله

الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین پس چون ماهی بر سر آب رسید آنحضرت را قی کرد [illegible]

صدائی شنید که بیشتر نشنیده بود پس گفت بملکی که موکل بود با او که این چه صدا است گفت که این یونس پیغمبر است که در شکم ماهی ذکر خدا
میکند قارون گفت آیا رخصت میدهی که من با او سخن بگویم گفت آری قارون گفت ای یونس هارون چه شد گفت مرد پس
قارون گریست و پرسید موسی چه شد گفت مرد پس قارون گریست پس حق تعالی وحی نمود بسوی ملکی که موکل بود بقارون که تخفیف ده
عذاب را بر قارون برای رقت او بر خویشان خود پس حضرت صادق ع فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که سزاوار
نیست که کسی بگوید که من از جهت رفتن باسمانها بخدا نزدیکتر بودم از یونس که بدریا رفت زیرا که نسبت خدا با آسمانها و دریاها یکسانست
و خدا مرا باسمانها برد که عجایب آسمانها را بمن نماید و یونس را بدریاها گردانید که غرایب دریاها را باو نماید و بسند معتبر منقول است
از حضرت امام محمد باقر ع فرمود که دیدم در بعضی از کتابهای امیرالمؤمنین ع که حضرت رسول صلی الله علیه مرا خبر داد از جبرئیل
که خدا مبعوث گردانید یونس بن متی علیه السلام را بر قوم او و در وقتی که سی سال از عمر او گذشته بود و مردی بود بسیار تندخو
و حوصله صبر نداشت و مدارای او نسبت بقومش کم بود و تاب تحمل بارهای گران پیغمبری نداشت و تن در نمیداد بر داشتن
بار نبوت و آن را افکند از خود چنانچه شتر جوان از بار برداشتن امتناع مینماید پس سی و سه سال در میان قوم خود ماند و ایشان را بایمان
بخدا و تصدیق بپیغمبری و متابعت خود خواند پس ایمان نیاوردند باو و متابعت او نکردند از قوم او مگر دو مرد اسم یکی روبیل بود
و اسم دیگری تنوخا و روبیل از خانواده علم و پیغمبری و حکمت بود و مصاحبت قدیم با یونس داشت پیش از آنکه او مبعوث گردد
به پیغمبری و تنوخا مرد ضعیف العقل عابد زاهدی بود و بسیار مبالغه و سعی در عبادت خدا میکرد و لیکن از علم و حکمت خالی بود و روبیل گوسفند
میچرانید و از آن معاش میکرد و تنوخا هیزم بر سر خود میکشید و کسب میکرد و هیزم میفروخت و از کسب خود میخورد و منزلت روبیل
نزد یونس عظیمتر از منزلت تنوخا بود بجهت علم و حکمت و صحبت قدیم او پس چون یونس دید که قوم او دعوت او را اجابت نمیکنند و ایمان
باو نمی آورند دلتنگ شد و در نفس خود کم صبری و جزع یافت پس بپروردگار خود شکایت کرد احوال ایشان را و در میان شکایتها
گفت پروردگارا مرا مبعوث گردانیدی بر قوم خود در هنگامی که سی ساله بودم و در مدت سی و سه سال در میان ایشان ماندم و ایشان را
خواندم بسوی ایمان بتو و تصدیق برسالت خود و ترسانیدم ایشان را از عذاب تو و غضب تو پس تکذیب کردند مرا و
بمن ایمان نیاوردند و انکار کردند پیغمبری مرا و استخفاف نمودند برسالتهای من و مرا تهدید و وعید میکنند و می ترسم که
مرا بکشند پس عذاب خود را بر ایشان نازل گردان بدرستی که ایمان نمی آورند پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که در میان ایشان
زنان حامله و اطفال نابالغ و مردان پیر و زنان ضعیف و ضعیفان کم عقل هستند و منم خداوند حکم کننده و عادل و رحمتم پیشی گرفته

283

کرده خواهد کرد پس چون ایشان ترا تکذیب کردند و رد قول تو کردند پس عذاب تو خواهد آمد بجانب روبیل و گفتند تو را عقلی
بخوان روبیل زیرا که تو مرد دانا و حکیم و ترا پیوسته شفقت بسیار است بر امت خود و مهربانی بر ایشان پس چون شب چهارشنبه شد
نزد یونس آمده بود پس آنچه رسالت تو بود تا بایشان عمل کنیم روبیل گفت ای من نزدیک است چون صبح روز چهارشنبه
که روز وعده نزول عذاب است طالع گردد زنان و اطفال شیرخواره را از یکدیگر جدا کنید و زنان را در دامنه کوه بازدارید
و اطفال را در میان دره‌ها و راه‌های سیلاب بدارید و اولاد حیوانات را از مادران جدا کنید و اینها همه پیش از طلوع آفتاب باشد
پس چون ببینید باد زردی از جانب مشرق می‌آید خورد و بزرگ همه صدا بگریه و ناله و استغاثه بلند کنند و تضرع کنند
بسوی خدا و توبه و استغفار کنند و سرها بجانب آسمان بلند کنند و بگویند خداوندا ستم کردیم بر خود و تکذیب کردیم پیغمبر ترا و توبه میکنیم
بسوی تو از گناهان خود و اگر نیامرزی ما را و رحم نکنی ما را هر آینه از زیانکاران و معذبان خواهیم بود پس قبول کن توبه ما را و رحم
کن بر ما ای رحم کننده‌ترین رحم کنندگان پس شما را ملال بهم نرسد از گریه و ناله و تضرع تا آفتاب غروب کند یا خدا عذاب
از شما برطرف نماید پس رای همه متفق شد بآنچه روبیل ایشانرا بآن امر کرد چون روز موعود شد روبیل از شهر بیرون رفت
بموضعی که صدای ایشانرا می‌شنید و عذاب را می‌دید اگر نازل شود پس چون صبح طالع شد آنچه روبیل فرموده بود عمل آوردند
و چون آفتاب طلوع کرد باد زرد تیره بسیار تندی با صدای عظیمی وزید و چون آنرا دیدند همه یکبار صدا بگریه و ناله
و تضرع و استغاثه بلند کردند و توبه و استغفار کردند و اطفال برای طلب مادران خود میگریستند و اولاد حیوانات برای طلب
شیر مادران ناله میکردند و حیوانات برای آب و علف فریاد میکردند و یونس صدای گریه و ناله ایشانرا میشنید و نفرین
میکرد که خدا عذاب را برای ایشان غلیظ‌تر گرداند و روبیل صدای ایشانرا میشنید و عذاب را میدید و دعا میکرد که خدا عذاب را از ایشان
بگرداند پس چون اول وقت ظهر شد و درهای آسمان گشوده شد و غضب پروردگار بر ایشان ساکن شد رحم کرد بر ایشان خداوند بخشنده
و مهربان و دعای ایشانرا مستجاب کرد و توبه ایشانرا قبول کرد و گناه ایشانرا بخشید و وحی نمود بسوی اسرافیل که برو بسوی قوم یونس
که ایشان ناله و تضرع کردند و توبه و استغفار نمودند پس بر ایشان رحم کردم و توبه ایشانرا قبول کردم و منم خداوند بسیار قبول کننده
توبه‌ها و مهربان بر بندگان خود و زود قبول می‌نمایم توبه بنده را که پشیمان گردد از گناهان خود و بنده و رسول من یونس از من خواست که
عذاب بر قوم او بفرستم و فرستادم و من سزاوارترم از همه کس بوفا کردن بوعده خود و وفا بوعده کردم و عذاب فرستادم و نزد
شرط نگرفت از من که ایشانرا هلاک کنم بلکه گفت عذاب ایشان بفرست پس برو و عذابی که بر ایشان نازل گردیده است
از ایشان بگردان پس اسرافیل گفت پروردگارا عذاب تو بدوشهای ایشان رسیده است و نزدیک است که هلاک کند و تمام

کرد پس از آن در عاقبت اندوه غضبناک شد و رو به دریا رفت و به کشتی سوار شد آنها نقل کرده‌اند که در آن کشتی بودند و چون کشتی به میان دریا رسید
مضطرب شد پس کشتی‌بانان گفتند که گریخته‌ای می‌باید که در این کشتی باشد یونس گفت منم آن گریخته که از آقای خود گریخته‌ام و برخواست که
خود را به دریا اندازد و چون دید ماهی عظیمی دهان گشوده است ترسید و آن مرد دیگر برو چسبیدند و گفتند ما مرد دیگر بگیریم
شاید به سبب اضطراب کشتی یونس تنها از ما باشد پس قرعه افکندند و به اسم یونس بیرون آمد پس سه بار قرعه زدند که هر گاه سهام
سه بار خطا نشود پس یونس خود را به دریا افکند و ماهی او را فرو برد و هفت روز او را در دریاها گردانید تا آنکه داخل دریایی شد که
قارون را در آنجا عذاب می‌کردند پس قارون صدای ذکر یونس را شنید و پرسید از ملکی که او را عذاب می‌کرد که این صدای کیست ملک گفت
صدای یونس پیغمبر خداست او را در شکم ماهی حبس کرده‌اند پس قارون گفت که رخصت می‌دهی که من با او سخن بگویم ملک او را رخصت داد پس پرسید
که ای یونس موسی چه شد گفت به عالم بقا رحلت نمود پس قارون گریست و پرسید که هارون چه شد یونس گفت او نیز رحلت نمود
پس بسیار گریست و جزع عظیم کرد پس پرسید کلثوم خواهر موسی که نامزد من بود چه شد گفت او نیز به رحمت الهی واصل شد پس گریست
و جزع بسیار کرد پس خدا وحی نمود به سوی ملکی که موکل او بود که عذاب را از او بردار به بقیه ایام دنیا به سبب رقتی که بر خویشان خود کرد و به سند معتبر
از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که حق تعالی یونس را امر کرد که خبر دهد قوم خود را به عذاب الهی و عذاب بر ایشان فرود آمد جدایی افکندند
میان زنان و فرزندان و حیوانات و اولادهای ایشان و فریاد و ناله و گریه به درگاه خدا بلند کردند پس خدا عذاب را از ایشان باز گرفت و یونس
غضبناک به جانب دریا رفت پس ماهی او را فرو برد و سه روز در شکم ماهی ماند و او را هفت دریا گردانید و چون از شکم ماهی
بیرون آمد پوست و مویش ریخته بود پس خدا درخت کدو برای او رویانید که بر او سایه افکند و چون بدنش قوت یافت درخت کدو را کرم
خورد و خشکید پس یونس گفت پروردگارا درختی بر من سایه می‌کرد و خشکید حق تعالی وحی نمود به او که ای یونس جزع می‌کنی برای درختی
که تو را سایه می‌کرد و جزع نمی‌کنی برای زیاده از صد هزار کس که عذاب بر ایشان نازل شد مؤلف گوید که جمع کردن میان احادیث مختلفه
در مدت مکث آن حضرت در شکم ماهی واقع شده است مشکل است و شاید بعضی موافق روایات عامه بر وجه تقیه وارد شده باشد
اما خطای یونس پس از ترک اولی و مکروهی بود زیرا که چون خدا آن حضرت را وعده نمود که ترک تبلیغ رسالت نسبت به قوم خود کند و فرمود
که عذاب بر ایشان نازل خواهد شد دیگر بر آن حضرت لازم نبود که میان قوم خود باشد بلکه باید بیرون رود و چون مأمور نبود و ترک اولی او آن
آن بود که با وجود دیدن قوم بایشان در مقام شفقت باشد و از برای ایشان شفاعت کند و منتظر امر الهی باشد و به سبب قوم خود حق تعالی
او را مبتلا نمود و در ضمن بلا باعث مرتبه آن حضرت عظیم گردانید و تجلی شد لایق با او نمود و آن را به منزله معراجی برای آن حضرت گردانید و غضب

و غضب او بر قوم خود بجهت آن بود که در جانب مقدس الهی و کلمه‌ای که از خدا بر او نازل شد از جهت عبادت و وثوق
و اعتماد بر لطف پروردگار خود بود و وجوه دیگر در ضمن بعضی آیات و تفسیر آیات مذکور شد و آنچه ابوحمزه ثمالی روایت کرده است
که روزی عبدالله پسر عمر به خدمت حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه و آله آمد و گفت تویی که می‌گویی یونس را برای آن
در شکم ماهی انداختند که ولایت جدم امیرالمؤمنین بر او عرض کردند و او توقف کرد در آن حضرت گفت بلی من گفتم مادرت به عزایت
بنشیند عبدالله گفت اگر راست می‌گویی علامتی بر راستی گفتار خود بنما پس حضرت فرمود عصابه بر دیده او و عصابه بر دیده من
بستند بعد از ساعتی فرمود که چشمها را بگشایید چون دیده‌ها را گشودیم خود را در کنار دریایی دیدیم که موجهایش
بلند شده بود پس پسر عمر گفت ای سید من خون من در گردن تست حضرت فرمود که اضطراب مکن که الحال علامت راستی گوی خود
به تو نمایم پس فرمود که ای ماهی ناگاه ماهی سر از دریا بیرون آورد مانند کوه عظیم و گفت لبیک لبیک ای ولی خدا حضرت فرمود که
(286)
تو کیستی گفت من ماهی یونسم ای سید من فرمود ما را خبر ده که قصه یونس چگونه بود ماهی گفت ای سید من حق تعالی هیچ پیغمبری را
مبعوث نگردانیده است از آدم تا جد تو محمد مصطفی صلی الله علیه و آله مگر آنکه ولایت شما اهل‌بیت را بر او عرض کرد پس هرکه قبول کرد سالم ماند
و هرکه ابا کرد مبتلا گردید تا آنکه حق تعالی یونس را به پیغمبری مبعوث گردانید پس حق تعالی وحی کرد به او که ای یونس قبول کن ولایت
امیرالمؤمنین علی و ائمه راشدین از صلب او را با سخنان دیگر به او وحی نمود یونس گفت که چگونه اختیار کنم ولایت کسی را که او را
ندیده‌ام و نمی‌شناسم و رفت به کنار دریا پس حق تعالی وحی نمود به من که یونس را فرو برد و استخوان او را مشکن پس چهل روز در شکم
من ماند و او را می‌گردانیدم در دریاها و در تاریکیها ندا می‌کرد که لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
قبول کردم ولایت امیرالمؤمنین و ائمه راشدین از فرزندان او را پس چون ایمان آورد به ولایت شما امر کرد پروردگار مرا و او را
انداختم در ساحل دریا پس حضرت امام زین العابدین فرمود که ای ماهی برگرد به سوی آشیانه خود و آب از موج قرار گرفت مؤلف گوید
ممکن است که حق تعالی تکلیف قبول ولایت به انبیا علیهم السلام بر سبیل حتم نفرموده باشد که ترکش موجب گناه باشد یا آنکه قبول
کرده باشند همه تقصیر از روی اهتمام نکرده باشند و ابن بابویه و شیخ طوسی در مصباح ذکر کرده است که روز نهم محرم خدا یونس را از شکم
ماهی بیرون آورد و این مخالف بعضی از احادیث سابقه است و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که داود علیه السلام مناجات
کرد که پروردگارا قرین من در بهشت و نظیر من در منزلهای بهشت کیست پس حق تعالی وحی کرد به او که متی پدر یونس
قرین و نظیر تو خواهد بود پس داود رخصت طلبید به زیارت او پس با سلیمان پسر خود به دیدن او رفتند

بَیْنَهُمْ اَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوْا عَلَیْهِمْ بُنْیَانًا رَبُّهُمْ اَعْلَمُ بِهِمْ وقتی که منازعه میکردند میان خود در امر
که آیا مبعوث میشوند در قیامت یا نه یا آنکه منازعت میکردند در امر اصحاب کهف که چند سال در خواب بودند یا بعد از
خواب رفتن ایشان نزاع کردند که آیا مردند یا بخواب رفتند و آیا مسجدی نزد ایشان بنا کنیم یا [illegible]
پس گفتند بنا کنید بر ایشان بنائی پروردگار ایشان داناتر است بر احوال ایشان قَالَ الَّذِیْنَ غَلَبُوْا عَلٰی اَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ
عَلَیْهِمْ مَّسْجِدًا گفتند آنانکه غالب گردیدند بر امر ایشان اخذ میکنیم و میسازیم بر ایشان مسجدی که در آن نماز کنند مردم
سَیَقُوْلُوْنَ ثَلٰثَةٌ رَّابِعُهُمْ کَلْبُهُمْ وَیَقُوْلُوْنَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ کَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَیْبِ
وَیَقُوْلُوْنَ سَبْعَةٌ وَّثَامِنُهُمْ کَلْبُهُمْ قُلْ رَّبِّیْ اَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ مَا یَعْلَمُهُمْ اِلَّا قَلِیْلٌ
فَلَا تُمَارِ فِیْهِمْ اِلَّا مِرَآءً ظَاهِرًا وَّلَا تَسْتَفْتِ فِیْهِمْ مِّنْهُمْ اَحَدًا زود باشد که خوانند بعضی
اصحاب کهف سه مرد بودند چهارم ایشان سگ ایشان بود و خوانند که پنج مرد بودند ششم ایشان سگ ایشان
بود می اندازند گمان خود سخن را بسوی امری که غایب است از ایشان و علمی بآن ندارند و خوانند که هفت نفر بودند هشتم ایشان
سگ ایشان بود بگو پروردگار من داناتر است بعدد ایشان نمی دانند عدد ایشان را مگر اندکی از مردم پس مجادله مکن
با مردم در باب ایشان مگر مجادله ظاهری که آنچه وحی شده بسوی تو بایشان بگوی و استفتا سوال مکن در باب احوال اصحاب کهف
از احدی از ایشان یعنی یهود و نصاری و باز فرموده است وَلَبِثُوْا فِیْ کَهْفِهِمْ ثَلٰثَ مِائَةٍ سِنِیْنَ وَازْدَادُوْا
تِسْعًا قُلِ اللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوْا لَهٗ غَیْبُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ و ماندند در غار خود سیصد سال و
زیاده کردند نه سال را یعنی سیصد و نه سال ماندند بگو خدا داناتر است بآنچه ماندند و مر اوست علم آنچه پنهان است از آسمانها و زمین و بعضی
[illegible] گفته است که عدد ایشان را حق تعالی در اینجا فرموده و از اهل کتاب نقل کرده است لهذا عدد ایشان فرموده که بگو
خدا داناتر است و روایت کرده است که ایشان جوانان بودند که در زمان فترت میان حضرت عیسی و مبعوث شدن حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بودند [illegible] بود از [illegible] و در اینجا نقل کرده اند احوال آن جوانان و مسلمان شدن ایشان و اراده کردن دقیانوس
کشتن ایشان را و رفتن ایشان بغار و [illegible] احوال ایشان و [illegible] از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که سبب
نزول سوره کهف آن بود که کفار قریش نضر بن حارث و عقبة بن ابی معیط و عاص بن وائل را فرستادند بسوی
علمای یهود که در نجران بودند که از ایشان یاد گیرند مسئله چند که از رسول صلی الله علیه و آله سوال کنند ایشان گفتند

288

بسؤال کنند از او آن سه مسئله اگر جواب شما گفت در این سه مسئله چنانچه ما میدانیم پس او راستگو است و از یک مسئله از او
سوال کنید اگر دعوی کند که من آنرا میدانم پس او دروغگو است گفتند آن مسئلها کدام اند گفتند سوال کنید از جوانانی
که در زمان پیش بودند و بیرون رفتند و غایب شدند و بخواب رفتند چه مدت در خواب ماندند تا بیدار شدند و عدد ایشان
چند بود و با ایشان غیر ایشان چه چیز بود و قصه ایشان چگونه بود و سوال کنند از موسی وقتیکه خدا او را امر کرد که از یک عالم پیروی
کند و از او یاد گیرد آن عالم که بود و چگونه از پی او رفت و قصه ایشان چون بود و سوال کنید از او قصه شخصی که مشرق و مغرب آفتاب گردید
تا آنکه به یاجوج و ماجوج رسید که بود و چگونه بوده است قصه او و آنجماعت این سه مسئله را چنانچه خود میدانستند بایشان گفتند و گفتند
اگر جواب شما گوید بنحوی که ما گفتیم او صادق است در دعوی پیغمبری و اگر بخلاف این خبر دهد پس تصدیق او مکنید گفتند مسئله چهارم کدام است
گفتند بپرسید که قیامت کی برپا میشود اگر دعوی کند که میدانم پس او کاذب است زیرا که وقت قیام قیامت را کسی نمیداند پس ایشان
برگشتند بمکه و نزد ابوطالب علیه السلام جمع شدند و گفتند ای ابوطالب پسر برادر تو دعوی میکند که خبر آسمان باو میرسد و ما از چند
مسئله از او سوال میکنیم اگر جواب ما گفت میدانیم که او راست میگوید و اگر جواب نگفت میدانیم که او دروغ میگوید پس ابوطالب
فرمود که سوال کنید از او از هر چه خواهید پس از آن سه مسئله پرسیدند حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که فردا جواب میگویم
شما را و ان شاء الله نگفت و باین سبب چهل روز وحی از آنحضرت حبس شد تا آنکه بسیار مغموم شد آنحضرت و شک کردند
اصحاب آنکه ایمان آورده بودند و کفار قریش شادی کردند و استهزا کردند بر آنحضرت و ابوطالب بسیار محزون شد پس بعد از چهل روز
جبرئیل علیه السلام سوره کهف را آورد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل دیر آمدی نزد من جبرئیل گفت ما قدرت نداریم بی
رخصت خدا نازل شویم پس آیات قصه اصحاب کهف را برانحضرت خواند و قصه ایشان را مفصل برای آنحضرت بیان کرد پس حضرت صادق
علیه السلام فرمودند که اصحاب کهف در زمان قدیم در زمان پادشاه جبار ظالمی بودند که اهل مملکت خود را دعوت میکرد بعبادت بتها و هر که
اجابت او نمیکرد او را میکشت و آنجماعت مومن بودند و عبادت خدا میکردند و پادشاه بر در شهر جماعتی از ملعونان را
موکل کرده بود که نگذارند کسی از شهر بیرون رود تا سجده بت بکند پس آنجماعت بهانه شکار بیرون رفتند از شهر
زیرا که در اثنای راه بشبانی رسیدند و او را دعوت باسلام و رفاقت خود کردند اجابت ایشان نکرد و سگ ایشان اجابت
ایشان کرد و از پی ایشان روان شد پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که داخل بهشت
نمیشود از حیوانات مگر چهار بلعم باعور و گرگ یوسف و سگ اصحاب کهف پس اصحاب کهف ببهانه شکار از شهر بیرون رفتند

از شهر بیرون رفتند و آمدن آن پادشاه که گریختند پس چون شام شد داخل آن غار شدند و سگ ایشان همراه بود پس خدا
خواب را بر ایشان غالب گردانید و در خواب ماندند تا خدا آن پادشاه و اهل مملکت او را هلاک گردانید و آن زمان گذشت و زمان دیگر
آمد و گروه دیگر بهم رسیدند پس ایشان بیدار شدند و بیکدیگر نظر کردند و گفتند که آیا چه مقدار خوابیده‌ایم پس نظر کردند دیدند
که آفتاب بلند شده است گفتند یک روز یا بعضی از یک روز خوابیده‌ایم پس یکی از خود گفتند که این زر را بگیر و داخل شهر
بلباسی و هیئتی که ترا نشناسند و از برای ما طعامی بگیر که اگر ما را بشناسند ما را بکشند یا بدین خود برگردانند پس چون
آن مرد داخل شهر شد اوضاع شهر را مخالف آنچه مشاهده کرده بود مشاهده کرد و جماعتی در آن شهر دید که هرگز ندیده بود
و نمی‌شناخت و ایشان لغت او را نمی‌دانستند و او لغت ایشان را نمی‌دانست پس از او پرسیدند که تو کیستی و از کجا آمده
پس احوال خود را به ایشان نقل کرده و پادشاه آن شهر با اصحابش همراه او آمدند تا در غار و نظر در غار میکردند
پس بعضی از ایشان گفتند که اینها سه نفرند و چهارم ایشان سگ ایشانست و بعضی گفتند پنج بودند و ششم ایشان سگ
ایشانست و بعضی گفتند هفت نفرند و هشتم ایشان سگ ایشان است و حق تعالی ایشان را محجوب گردانیده بود بحجابی
از رعب و خوف که هیچکس جرات نمیکرد که داخل شود بنزدیک ایشان بغیر رفیق ایشان و چون رفیق ایشان بنزد
ایشان رفت ایشان بسیار خائف شده بودند بگمان آنکه آنجماعت که بر در غار آمده‌اند اصحاب دقیانوس‌اند پس رفیق
ایشان خبر داد که ما مدت مدید در خواب بوده‌ایم و قرنها از زمان دقیانوس گذشته است و ما آیتی گردیده‌ایم از برای مردم
که نصیحت بگیرند از حال ما پس گریستند و از خدا سوال کردند که باز ایشان را بخواب برگرداند پس آن پادشاه گفت سزاوار
است که بر در غار مسجدی بنا کنیم و زیارت ایشان نمائیم زیرا که ایشان گروهی بودند از مومنان پس پیوسته هر سال ایشان را خدا از پهلوئی
به پهلوئی میگرداند شش ماه بر پهلوی راست میخوابند و شش ماه بر پهلوی چپ و سگ ایشان بالها و دستهای خود را پهن کرده است بر
درگاه غار و در چند حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که با اصحاب خود فرمود که اگر قوم شما تکلیف کنند شما را
آنچه قوم اصحاب کهف تکلیف کردند آنها را بکنید پرسیدند که چه تکلیف کردند قوم ایشان ایشان را فرمود که تکلیف کردند
که شرک بخدا بیاورند پس از روی تقیه اظهار شرک کردند و ایمان را در دل خود پنهان کردند تا آنکه فرج بایشان رسید و فرمود
که ایشان تکذیب پادشاه کردند و خدا ثواب داد ایشان را و تصدیق او کردند از روی تقیه و خدا ثواب داد ایشان را
و تصدیق او کردند از روی تقیه و خدا ثواب داد ایشان را و فرمود که ایشان مراقب بودند و در چند حدیث دیگر فرمود

را صراف طلا و نقره بخوید بلکه صراف سخن بودند که عیار سنج حق و باطل شناسند و فرمود که بوعده برکت بهایست
کرده‌اند به شهر بیرون رفتند و در صحرا که یکدیگر را ملاقات و هر یک از دیگران عهدها و پیمانها گرفتند پس بعد از آن بو کنند با او عهدها
آنچه در دل داشتند بیکدیگر اظهار کردند پس معلوم شد که همه مومن بوده‌اند و همه برای یک مطلب بیرون آمده‌اند و فرمود که
این اهل بیت را بهایم گویند و کفر را برای تقیه اظهار کردند پس ثواب ایشان را اظهار کفر زیاده بود از ثواب ایشان بر پنهان کردن ایمان و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که تقیه هیچکس بتقیه اصحاب کهف نرسید بدرستیکه ایشان زنار می‌بستند و بعیدگاه مشرکان حاضر میشدند پس حق تعالی ثواب
ایشان را مضاعف گردانید و ابن بابویه و قطب راوندی رحمة الله علیهما بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده‌اند که در زمان خلافت عمر
گروهی از علمای یهود نزد عمر آمدند و پرسیدند بگو که قفلهای آسمانها چیست و کلید آسمانها چیست و کدام قوم خود را ترسانید و نه از جن بود و نه از انس
و بگو کدام پنج جانور بودند که بر روی زمین راه رفتند و در رحم خلق نشدند و چه میگویند دراج و خروس و اسب و حمار و
وزغ و حوصله در وقت فریاد کردن پس عمر عاجز شد و سر بزیر افکند پس رو بجانب امیرالمؤمنین عم آورد و گفت
ای ابوالحسن گمان ندارم که بغیر از تو کسی جواب اینها داند پس حضرت امیرالمؤمنین عم متوجه علمای یهود شد و فرمود که
من جواب این مسئلها را میگویم بشرط آنکه اگر موافق توریت جواب بگویم در دین ما در آئید گفتند بلی قبول کردیم
پس فرمود که اما قفلهای آسمانها پس شرک بخداست که اگر بنده یا زنی مشرک باشد عملهای او بسوی آسمان بالا نمیرود و گفتند که
کلید آسمانها چیست فرمود که گواهی لا اله الا الله محمد رسول الله گفتند کدام است قبری که
با صاحبش راه رفت فرمود که ماهی بود که یونس را فرو برد و در دریاهای هفتگانه او را گردانید گفتند کیست آنکه
قوم خود را انذار کرد و نه از جن بود و نه از انس فرمود که آن مورچه سلیمان بود که با موران گفت که ای گروه موران
داخل خانهای خود شوید که پایمال نکنند شما را سلیمان و لشکرهای او گفتند خبر ده ما را از پنج جانور که بر روی زمین راه رفتند و در رحم
خلق نشده بودند فرمود که آدم و حوا و ناقه صالح و گوسفند ابراهیم و عصای موسی صلوات الله علیهم اند پس پرسیدند از
صدای حیوانات فرمود که دراج میگوید الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى و خروس میگوید اُذْكُرُوا اللّٰهَ
يَا غَافِلِيْنَ یعنی خدا را یاد کنید ای غافلان و اسب میگوید اَللّٰهُمَّ انْصُرْ عِبَادَكَ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلٰى عِبَادِكَ
الْكَافِرِيْنَ یعنی خداوندا یاری ده بندگان مومن خود را بر بندگان کافر خود و حمار لعنت میکند بر عشاران و تمغاچیان
و وزغ میگوید سُبْحَانَ رَبِّيَ الْمَعْبُوْدِ الْمُسَبَّحِ فِيْ لُجَجِ الْبِحَارِ یعنی تنزیه میکنم پروردگار خود را که مستحق

مستحق پرستش نیست و همه سجده میکنند و میخوانند در میان دریاها و توحید میگویند اللهم العن مبغض محمد و آله و نفرین میکنند
لعنت کن دشمنان محمد و آل محمد را و آن علما سه نفر بودند پس دو نفر برجستند و شهادت گفتند و مسلمان شدند و عالم سوم ایستاد
و گفت یا علی آنچه در دل رفیقان من افتاد از نور ایمان و اسلام در دل من نیز افتاده است و لیکن یک مسئله دیگر مانده است
که چون از آن مسئله نیز جواب بگوئی مسلمان میشوم حضرت فرمود که بپرس گفت مرا خبر ده از حال جمعی که در زمان پیشین بودند و سیصد و نه سال
مرده بودند پس خداوند ایشان را زنده کرد و قصه ایشان چگونه بوده است پس حضرت شروع کرد که بخواند سوره کهف را
من بسیار شنیده ام اگر عالمی خبر ده ما را به تفصیل قصه ایشان و نامهای ایشان و عدد ایشان و نام سگ ایشان و نام غار ایشان
و نام پادشاه ایشان و نام شهر ایشان پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم خبر داد مرا
محمد صلی الله علیه و آله که در زمین روم شهری بود که آنرا افسوس میگفتند و پادشاه صالحی داشتند چون پادشاه ایشان مرد در میان
ایشان اختلاف بهم رسید پس چون پادشاهی از پادشاهان فارس که او را دقیانوس میگفتند شنید که در میان ایشان اختلاف بهم رسیده
با صد هزار کس آمد و داخل شهر افسوس شد و آنرا پای تخت خود گردانید و در آن شهر قصری بنا کرد که یک فرسخ در یک فرسخ بود
و در آن قصر مجلسی از برای خود ساخت که طولش هزار ذراع در عرض هزار ذراع بود از آبگینه صاف و در آن مجلس چهار هزار ستون از طلا برپا کرده بود
و هزار قندیل از طلا آویخته بود به زنجیرها از نقره که به خوشبوترین روغنها می افروختند و در جانب شرقی مجلس هشتاد روزنه
مقرر کرده بود و چون آفتاب طالع میشد بر مجلس او میتابید تا وقت غروب و تختی ساخته بود که پایه ها از نقره بود و به انواع جواهر مرصع
کرده بودند و فرشهای گرانبها بر روی آن افکنده بودند و از جانب راست تخت او هشتاد کرسی گذاشته بود که از طلا ساخته بودند و بجواهر
مرصع کرده بودند و امرای عسکر و سلاطین دولت بر آن کرسیها می نشستند پس بر آن تخت بالا رفت و تاج خود را بر سر گذاشت
پس در مرتبه خدائی برجست و گفت بگو تاج او را از چه چیز ساخته بودند حضرت فرمود که تاج او از طلای مشبک بود و نه رکن
داشت و بر هر رکنی مروارید سفیدی نصب کرده بودند که در شبهای تار مانند چراغ روشنی میداد و پنجاه غلام از فرزندان پادشاهان
گرفته بود و قباهای دیبای سرخ و زیر جامه های حریر سبز بر ایشان میپوشانید و تاج بر سر ایشان گذاشته و دست برنجنها و خلخالها در
دست و پای ایشان میکرد و عمودها از طلا بدست ایشان داده بود و بر بالای سر او می ایستادند و شش نفر از ایشان را وزیر خود کرده بود
سه نفر را بر جانب راست خود باز میداشت و سه نفر را در جانب چپ پس یهودی گفت نام آن غلامان چه بود فرمود که آن سه غلامی که در جانب
راست می ایستادند نامهای ایشان تملیخا و مکسلمینا و مشلمینا بود اما آنکه جانب چپ می ایستادند مرنوش و دبرنوش و شاذریوش

نام داشتند و در جمیع امور مشوره با ایشان میکردند و هر روز در صحن خانه می‌نشست و امرا در جانب راست و سلاطین
در جانب چپ او می‌نشستند و سه غلام داخل میشدند و در دست یکی جامی طلا که پر بود از مشک سائیده و در دست دیگری
جامی بود از نقره که مملو بود از گلاب و در دست سوم مرغ سفیدی بود که منقار سرخی داشت پس چون پادشاه نظر میکرد
بآن مرغ صفیر میزد و صدائی میکرد پس آن مرغ پرواز میکرد و در جام گلاب غوطه میخورد و در جام مشک می‌غلطید تمام مشک بال
و پر خود برمیداشت پس صدائی دیگر میکرد آن مرغ پرواز میکرد و بر بالای تاج او می‌نشست آنچه بر بال و پر او بود همه بر سر او
میافشاند چون پادشاه این احوال را مشاهده کرد طغیان و تکبر او زیاده شد و دعوای خدائی کرد و سرکردگان قوم خود را طلبید
که او را سجده کنند و اقرار کنند به پروردگاری او پس هر که اطاعت او میکرد او را عطاها میکرد و خلعتها می‌بخشید و هر که اطاعت
نمیکرد او را میکشت تا آنکه همه اطاعت او کردند و در هر سال عیدی مقرر کرده بودند پس روز عیدی از عیدها بر تخت نشسته بود
و امرا و سلاطین از جانب چپ و راست او نشسته بودند ناگاه یکی از سلاطین آمد و او را خبر داد که لشکر فارس متوجه جنگ او شده اند
و نزدیک رسیده اند و از استماع این خبر چنان مضطرب شد که تاج از سرش افتاد پس تملیخا که در جانب راست او بود نظر کرد بسوی او
و در خاطر خود گفت اگر این خدا بود چنانچه دعوی میکند غمگین نمیشد و نمی‌ترسید و بول و غائط از او جدا نمیشد و بخواب نمیرفت اینها
صفت خدا نیست و آن شش جوان هر روز در خانه یکی از ایشان جمع میشدند و آن روز نوبت تملیخا بود پس طعام نیکوئی از برای ایشان
مهیا کرد و چون جمع شدند گفتند ای برادر در دل تو فکری افتاده است که ترا از خوردن و آشامیدن و خواب کردن باز داشته است
گفتند آن فکر چیست ای تملیخا گفت بسیار فکر کردم در این آسمان و گفتم که سقف آنرا چنین بلند کرده است که نه ستونی در زیر آن است
یا علاقه در بالای آن باشد و که آفتاب و ماه را در آن روشنی بخشیده و در آن قرار داده است و که زینت داده است آنرا
بستاره ها پس بسیار فکر کردم در زمین و گفتم که آنرا پهن کرده است بر روی آب مواج و حبس کرده است آنرا بکوهها که حرکت نکند
و مردم را غرق نکند و بسیار فکر کردم در خود که مرا آفرید در شکم مادر و غذا داد و تربیت نمود پس باید که اینها همه را آفریننده
و تدبیر کننده بوده باشد بغیر دقیانوس و نیست او مگر پادشاهی و جبار زمین و آسمان پس آن جوانان دیگر بر پای تملیخا افتادند
و بوسیدند و گفتند بسبب تو خدا ما را هدایت نمود از گمراهی پس بگو که ما را چه باید کرد پس برخاست تملیخا و باغ خرمائی که داشت
بسه درهم فروخت و در آستین خود بست و بر اسبهای خود سوار شدند و از شهر بیرون رفتند پس چون سه میل راه رفتند
تملیخا بایشان گفت برادران آن وقت است که فقر و مسکنت و سعادت عقبی را اختیار نمائید و از پادشاهی دنیا بگذرید

بگذرید پس از اسبها بزیر آمدند و جامه‌ها با خود راه رو بدشت نهادند خدا از برای شما از این بلیه حصول نجات عطا بدر رسید وقت آن
فرجی کرامت فرماید پس فرود آمدند از اسبها و سجده کردند و سه فرسنگ پیاده رفتند و از پاهای ایشان خون روان شد پس شبانی از برابر
ایشان پیدا شد گفتند ای راعی آیا نزد تو شیر یا آب باشد که بما دهی راعی گفت آنچه خواهید نزد من هست ولیکن من روی
شما را روی پادشاهان می‌بینم و گمان می‌برم که گریخته‌اید از پادشاه گفتند ای راعی حلال نیست ما را دروغ گفتن آیا ما را
از شر تو نجات خواهد داد پس قصه خود را باو نقل کردند چون راعی قصه ایشان را شنید بر پاهای ایشان افتاد و بوسید
و گفت در دل من نیز افتاده است آنچه در دل شما افتاده است ولیکن مرا مهلت دهید تا گوسفندان خود را بصاحبانش برسانم
و بشما ملحق شوم پس ایشان توقف نمودند تا گوسفندان را بصاحبانش داد و بتعجیل مراجعت نمود و سگش از عقب او میدوید و بایشان
ملحق شد پس یهودی گفت یا علی رنگ آن سگ چه بود حضرت فرمود رنگش سیاه و سفید بود و نامش قطمیر بود چون آن جوانان
سگ را دیدند گفتند می‌ترسیم که این سگ از عوعو خود ما را رسوا کند پس سنگ بر آن سگ میزدند و بر میگشت تا آنکه بقدرت الهی بسخن آمد
و گفت بگذارید مرا که شما را از دشمن شما حراست کنم پس آن راعی ایشان را بکوهی بالا برد و در غاری که در آن کوه بود داخل نمود
و آن غار را وصید میگفتند و در پیش آن غار چشمه‌های آب و درختان میوه‌دار بود پس از آن میوه‌ها و آب تناول کردند چون شب
درآمد در آن غار خوابیدند پس حق تعالی وحی نمود بملک موت که قبض روح ایشان کند و به هر یک دو ملک موکل گردانید که ایشان را
از پهلو به پهلو بگردانند و گویا ایشان سیصد سال در خواب بودند و حق تعالی وحی نمود بسوی خزینه‌دار آفتاب که آفتاب را بگرداند از ایشان
طلوع آفتاب و غروب آن شعاع بر ایشان نتابد پس چون دقیانوس از عیدگاه خود برگشت و از احوال آن جوانان سوال کرد
گفتند که گریخته‌اند پس با هشتاد هزار سوار سوار شد و از پی ایشان آمد تا در غار رسید دید ایشان را که در آن غار خوابیده‌اند و
گفت اگر من میخواستم ایشان را عقاب کنم زیاده از آنچه خود را عقاب کرده‌اند نمیتوانستم کرد
پس بنایان را طلبید و در غار را با سنگ و گچ برآوردند و با صحابش گفت بگوئید به ایشان که بگویند بخدای آسمان که در آسمانست
ایشان را نجات دهد و از این غار بیرون آورد پس سیصد و نه سال در این غار ماندند و چون حق تعالی خواست که ایشان را
زنده گرداند امر فرمود اسرافیل را که روح در ایشان دمید و بیدار شدند و چون آفتاب طالع شد گفتند ما از عبادت
پروردگار خود غافل شدیم چون بیرون آمدند دیدند که چشمه‌های آب خشکیده است و درختان خشک شده‌اند پس گفتند
امور ما عجیب است چگونه چشمه‌های آب دور و درختان باین کثرت در یک شب خشکیده پس گرسنه شدند و گفتند کیست که ...

در شهر که طعام بگیرم برای شما بیاورم و چنان کنم که کسی بر احوال شما مطلع نگردد پس تملیخا گفت من میروم و جامهای کهنه را عوض
در بر کرد و بجانب شهر روانه شد پس بموضعی چند رسید و وضعی چند دید که هرگز ندیده بود و چون بدروازه شهر رسید
دید که علم سبزی بر پا کرده‌اند و بر آن علم نقش کرده‌اند لا اله الا الله و عیسی رسول الله پس نظر بسوی آن علم
میکرد و دست بر دیدهای خود میکشید و میگفت گویا در خواب می‌بینم این اوضاع را پس داخل شهر و بازار آمد و نزد مرد خبازی
آمد و پرسید این شهر چه نام دارد گفت افسوس گفت پادشاه شما چه نام دارد گفت عبدالرحمن پس درهمی از زر بیرون آورد و بخباز
داد و گفت نان بده خباز چون زر را گرفت تعجب کرد از سکه آن زر و بزرگی آن پس بسوی او نظر کرد و گفت که گویا
وزن هر درهم چه مقدار بود فرمود که وزن درهم ده درهم و دو ثلث درهم بود پس خباز گفت مگر گنجی یافته تملیخا گفت
این قیمت خرمایی است که سه روز قبل از این در این شهر فروختم و از این شهر بیرون رفتم و مردم دقیانوس را
می پرستیدند پس خباز دست تملیخا را گرفت و نزد پادشاه برد پادشاه پرسید که این جوان را برای چه آورده
خباز گفت این مرد گنجی یافته است پادشاه گفت مترس که پیغمبر ما عیسی امر کرده است که از گنج زیاده از خمس نگیریم پس خمس را
بما بده و برو بسلامت پس تملیخا گفت ای پادشاه نظر کن در امر من که من گنجی نیافته‌ام من مردی بودم از اهل این شهر پادشاه گفت
این نامها نام اهل زمان ما نیست پادشاه گفت تو از اهل این شهری گفت بلی پرسید که کسی را در این شهر می‌شناسی گفت بلی
گفت بگو نام ایشان گفت نام من تملیخا است پادشاه گفت این نامها نام اهل زمان ما نیست پادشاه گفت در این شهر خانه داری
گفت بلی ای پادشاه سوار شو تا من خانه خود را بتو بنمایم پس پادشاه سوار شد و جماعت بسیار با او آمدند تا در خانه که رفیع‌ترین
خانه‌ها بود در آن شهر پس تملیخا گفت این خانه من است چون در زدند مردی پیر بیرون آمد که ابروهای او از پیری بر روی
دیده‌هایش افتاده بود از پیری و پرسید که برای چه در خانه من آمدید پادشاه گفت این جوان آمده است و خبرهای
عجیب میگوید و دعوی میکند که این خانه از اوست آن مرد پرسید که تو کیستی گفت منم تملیخا پسر فلسطین پس آن مرد بر دست و پای او افتاد و
بوسید و گفت که این جد من است قسم بخدای کعبه که گفت ای پادشاه ایشان شش نفر بودند که از دقیانوس گریختند پس پادشاه
از اسب فرود آمد و تملیخا را بر دوش خود سوار کرد و مردم دست و پای او را می‌بوسیدند پس گفت ای تملیخا رفقای تو چه شدند گفت در غار اند
و در آن وقت در آن شهر یک پادشاه مسلمان و یک پادشاه یهودی بود پس هر دو سوار شدند با اصحاب خود و چون نزدیک غار رسیدند تملیخا گفت شما
در اینجا باشید تا من پیشتر بروم که می‌ترسم چون صدای اسبان را بشنوند بترسند و توهم کنند که دقیانوس بطلب ایشان آمده

آمده است پس چون تملیخا وارد غار شد رفقای او برجستند و او را در بر گرفتند و گفتند الحمد لله که خدا ترا از شر دقیانوس نجات داد
تملیخا گفت بگذارید حکایت دقیانوس را چه قدر مدت در اینجا خوابیده اید گفتند یک روز یا بعضی از روز تملیخا گفت بلکه سیصد و نه سال
در خواب بوده اید و دقیانوس مرده است و قرنها از مرگ او گذشته است و پیغمبری خدا فرستاده است که عیسی نام دارد و او را مسیح گویند و به آسمان
و خدا او را به آسمان برده است و اکنون پادشاه و مردم شهر همه مؤمن اند که شما را ببینند گفتند ای تملیخا میخواهی که خدا ما را فتنه گرداند برای عالمیان
تملیخا گفت پس چه میخواهید گفتند بیا دعا کنیم که باز خدا ارواح ما را بستاند پس دستها به دعا بلند کردند و حق تعالی امر نمود قبض روح
ایشان پس آن پادشاه آمد و هفت روز بر در آن غار گشتند و در غار را نیافتند پس پادشاه مسلمان گفت که اینها بر دین ما مردند که
مسجدی بر در غار ایشان میسازیم و پادشاه یهود گفت بلکه بر دین ما مردند بر در غار ایشان کنیسه میسازیم پس با یکدیگر جنگ کردند و
و پادشاه مسلمان غالب شد و مسجدی بر در غار بنا کرد پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود این موافق است با آنچه در تورات است یهودی گفت
یک حرف زیاد و کم نکردی و من شهادت میدهم بوحدانیت خدا و رسالت محمد ص و به سندهای معتبر منقولست از امام محمد باقر صلوات الله علیه
و عامه نیز بسندهای بسیار روایت کرده اند خصوصاً ثعلبی در تفسیر خود که شبی حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون از نماز عشا
فارغ شد متوجه قبرستان بقیع شد پس ابوبکر و عمر و عثمان و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را طلبید و فرمود بروید بسوی اصحاب کهف
و از جانب من سلام به ایشان برسانید و ای ابوبکر اول تو سلام کن که سن تو بیشتر است پس تو ای عمر پس تو ای عثمان اگر جواب ایشان گفتند
یکی از شما سلام را به ایشان رسانید و اگر جواب ایشان نگفتند تو پس ای علی سلام کن بر ایشان پس باد را فرمود که ایشان را برداشت و بلند کرد
در هوا و برد بر در غار اصحاب کهف ایشان را در زمین گذاشت و در روایتی دیگر آنکه ایشان بر بساطی نشستند و باد را امر فرمود که ایشان را بر در غار برد
پس ابوبکر پیش رفت و سلام گفت بر ایشان و جواب نشنید پس دور شد پس عمر پیش رفت و سلام گفت با او نیز جواب نشنید پس عثمان پیش رفت و سلام گفت و
پس حضرت امیرالمؤمنین پیش رفت و گفت السَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکَاتُهُ ای اصحاب کهف که ایمان آوردید به پروردگار خود
و خدا هدایت شما را زیاده گردانید و دلهای شما را بر ایمان محکم کرده است من رسولم از جانب رسول خدا بسوی شما پس آواز بلند کردند اصحاب کهف
و گفتند مرحبا به رسول خدا صلی الله علیه و آله و بر فرستاده او و بر تو باد سلام ای وصی رسول خدا و رحمت خدا و برکتهای خدا پس حضرت گفت که چگونه
دانستید که من وصی پیغمبرم گفتند زیرا که حجاب بر گوشهای ما زده اند که سخن نگوییم مگر با پیغمبر یا با وصی پیغمبر پس چگونه گذاشتی
رسول خدا را و چگونه اند اصحاب او و مبالغه کردند و بسیار پرسیدند احوال آنحضرت را و گفتند که خبر ده ایشان را که
خود را ... سخن نگوییم بلکه با پیغمبر یا وصی پیغمبر پس حضرت امیر علیه السلام رو کرد بجانب ایشان و فرمود که شنیدید آنچه گفتند اصحاب کهف

292

گفتند بلی شنیدیم فرمود که گواه باشید پس روهای خود را بجانب مدینه گردانیدند و تا او ایشان را بموعظت و دویدن رسول صلی الله علیه و آله
بر زمین گذاشت پس خبر دادند آنحضرت را بآنچه دیده و شنیده بودند آنحضرت فرمود و تا ابوبکر و عمر و عثمان را دیدند و شنیدند
پس گواه باشید گفتند بلی پس حضرت بخانه خود برگشت و تا ایشان فرمود که اصحاب خود را حفظ کنند و تحدیث نمایند از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله منقول است که سه نفر راهی میرفتند ناگاه باران ایشان را گرفت و پناه بغاری بردند پس ناگاه سنگ عظیمی از کوه
بزیر آمد و در غار را گرفت و بر ایشان بست پس یکی از ایشان گفت ای بندگان خدا بخدا سوگند که نجات نمی یابید از این بلیه مگر بچیزی از راستی
پس هر یک از شما بهترین کاری که خالص از برای خدا کرده باشید بگوئید و بآن کار از خدا سوال کنید شاید خدا این سنگ را از راه شما دور گرداند
پس یکی از ایشان گفت خداوندا من پدر و مادر پیری داشتم و زنی و فرزندان خود داشتم و گوسفندان میچرانیدم و شبانی ترا از برای پدر و مادرم
ایشان طعامی میبردم و اول پدر و مادر خود را سیر میکردم و آخر بفرزندان خود میدادم پس شبی دیر برگشتم و وقتی آمدم که پدر و مادرم
بخواب رفته بودند پس شیر آورده بودم و در ظرفی پاکیزه کردم و در دست گرفتم و نزدیک سر ایشان ایستادم و اطفال گریه میکردند
از شوق طعام و نخواستم که ایشان را بیدار کنم و با اطفال خود نیز پیشتر از ایشان ندادم و بر بالای سر ایشان ایستادم تا صبح طالع شد خداوندا اگر
این میدانی که این کار را برای طلب رضای تو کرده ام پس فرجه از برای ما بگشا که آسمان را ببینیم پس سنگ اندکی دور شد که آسمان را دیدند
پس دیگری گفت خداوندا من دختر عمی داشتم و او را بسیار دوست میداشتم و عزیزترین مردم بود نزد من پس خواستم روزی که با او زنا کنم
او گفت تا صد اشرفی بمن ندهی از من راضی نمیشوم پس من سعی کردم و صد اشرفی برای او تحصیل کردم و بردم بنزد او چون
در میان پاهای او نشستم گفت بپرهیز از خدا بترس و مهر خدا را بحرام مدار پس ترک کردم و برخاستم خداوندا اگر میدانی که من این کار را
برای طلب خوشنودی تو کردم فرجه کرامت فرما پس سنگ دورتر شد پس آمد سوم گفت خداوندا اگر میدانی که من مزدوری
گرفتم بکیلی از ذرت و چون از عمل فارغ شد مضایقه کرد و مزد از من نگرفت و رفت پس من مزد او را از برای او زراعت کردم
و منفعت تا گله ها شد از گاو و بروایت دیگر مزد او نیم درهم بود و من از برای او ده هزار درهم کردم پس چون بنزد من آمد
همه را بدو دادم خداوندا اگر میدانی که این از برای تحصیل خوشنودی تو کرده ام آنچه از این سنگ مانده از پیش ما بردار
پس سنگ دور شد و ایشان از غار بیرون آمدند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که با خدا راست گوید نجات می یابد
و بعضی گفته اند که اصحاب رقیم اینها بودند باب سی و دوم در بیان قصه اصحاب اخدود و قصه مجوس آنچه حق تعالی
در قرآن مجید فرموده است که قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ النَّارِ که کشته شدند یا ملعون شدند اصحاب اخدود که گودالی عظیم

عظیم در زمین کنده بودند ذات الوقود و آن گو پر بود از آتش که زبانه میکشید اذ هم علیها قعود و در وقتی

آن بر لب آتش نشسته بودند وهم علی ما یفعلون بالمؤمنین شهود آنچه میکردند با مومنان گواهان

بودند نزد شاه یا بودند گواهی بر بدی یا در قیامت گواه خواهند بود و اعضا و جوارح ایشان بر ایشان گواهی خواهند داد و

و ما نقموا منهم الا ان یؤمنوا بالله العزیز الحمید و انکار نکردند بر ایشان و عیب نکردند مگر از ایشان

مگر آنکه ایمان آورده بودند بخداوند عزیز مستحق حمد بر نعمتها و علی بن ابراهیم روایت کرده است که لشکری از نجاشی حبشه را بر جانب یمن

ذو نواس بود و آخر پادشاهان حمیر بود و اختیار دین یهود کرد و جمع شدند با او قبیله حمیر بر یهود شدند و خود را یوسف نام کرد

و مدتی بر این مذهب ماند پس با و خبر دادند که گروهی در نجران هستند که بر دین نصرانیت مانده اند و اینها بر اصل دین عیسی علیه السلام

بودند و بحکم انجیل عمل میکردند و سر گروه ایشان عبدالله بن یامن بود و اهل دین ذو نواس او را تحریص کردند که برود

بنجران و ایشان را تکلیف کند و داخل شوند در دین یهود پس چون وارد نجران شد جمع کرد اینها را که بر دین نصرانیت بودند و بر ایشان

عرض کرد دین یهودیت را و ایشان ابا کردند چون بسیار مبالغه کرد و ایشان قبول نکردند نقبها در زمین کند و هیزم بسیار در آنها

ریخت و آتش بر آن بر افروخت و بعضی را در آن آتش انداخت و بعضی را بشمشیر کشت و بعضی را بعقوبتهای دیگر بعذاب کشت

پس عدد آنها که از ایشان کشته شد تا بیست هزار کس بود و مردی از ایشان که او را دوس میگفتند بر اسبی سوار شد از آن گریخت

و آیندگان او را بخفته و تا او رسیدند و ذو نواس بآتش کفار گشت و این آیات اشاره است باین قصه و شیخ طبرسی روایت کرده است از حضرت امام

محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت امیرالمومنین ع عالم نصاری را که در نجران بود طلبید و از قصه اصحاب اخدود از او پرسید و او نقل کرد

حضرت فرمود چنانست که تو گفتی و من ترا خبر میدهم از قصه ایشان بدرستیکه حق تعالی پیغمبری فرستاد از اهل حبشه پس تکذیب او کردند و با او

جنگ کردند و اکثر اصحاب او را کشتند و او را با بقیه اصحاب او اسیر کردند پس نقبها در زمین کندند و در آنها آتش افروختند

و گفتند با اینها هر که بر دین این پیغمبر بوده اند که از او جدا شوند و از دین او برگردند و هر که برنگردد او را در این آتش می اندازیم پس جمعی

بسیار از دین او برگشتند و گروه بسیار را در آتش انداخت تا آنکه زنی را آوردند و طفل یکماهه بر دست او بود پس از او گفتند یا از دین خود

برگرد و یا ترا در این آتش می اندازیم پس خواست که خود را با آتش اندازد و چون نظرش بر روی آن طفل افتاد او را رحم کرد پس حق تعالی

آن طفل را بسخن آورد و گفت ای مادر خود را و مرا در آتش انداز که والله این بوضعی است برای تحصیل رضای حق پس آن زن خود را

با آن طفل در آتش انداخت و در روایت دیگر از حضرت امیرالمومنین منقول است که مجوس کتابی داشتند و پیغمبری داشتند

روزی مست شد و با خواهر و مادر خود زنا کرد و چون هوشیار شد این معنی بر او دشوار نمود پس بمردم گفت که این حلال است
و چون مردم از قبول این امر امتناع کردند گودالها کند و در آنها آتش کرد و مردم را در آنها می‌انداخت و بعضی گفته‌اند از امیرالمؤمنین ع روایت
کرده است که آنحضرت فرمود که اصحاب اخدود ده نفر بودند که ایشان را در آتش انداختند و بر ایشان نازل گشت و ده نفر را در همین جا از کوفه
خواهند کشت غرض آنحضرت گویا آن بود که اشاره فرماید بآنکه پسر زیاد علیه اللعنه بعد از ورود کوفه کرد جمعی را تکلیف سب کرد و
تبرا جستن از امیرالمؤمنین ع و هر که قبول نکرد او را می‌کشت و بعضی را در رشید هجری رضی الله عنهما از جمله بودند که بعد از این
مذکور خواهند شد ان شاء الله تعالی و بسند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که عمر شخصی را سردار کرد و لشکری با او فرستاد
بسوی یکی از شهرهای شام چون آن شهر را فتح کردند و اهلش مسلمان شدند از برای ایشان مسجدی بنا کردند چون تمام کردند مسجد
خراب شد باز ساختند و خراب شد تا آنکه سه مرتبه چنین شد پس این خبر را بعمر نوشت و عمر اصحاب رسول صلی الله علیه و آله را جمع کرد
و تحقیق سبب این واقعه کرد هیچ کس ندانست چون خدمت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه عرض کرد فرمود که سببش آنست که حق تعالی
پیغمبری را در آنجا مبعوث گردانیده و آن پیغمبر را کشته‌اند و در مکان این مسجد او را دفن کردند و او هنوز در خون خود آلوده است
بنویس بسردار خود که زمین را بشکافد چون چنین کند جسد مبارک او را تازه خواهد یافت پس بر او نماز کنند و او را در فلان موضع دفن کنند
پس مسجد را بنا کنند که خراب نخواهد شد پس چون نامه آنحضرت رسید عمل کردند و مسجد ساختند خراب نشد و در روایت دیگر آنست که حضرت
در جواب فرمود که بنویس بوالی خود که در جانب راست بنای مسجد را بکند پس در آنجا شخصی خواهد یافت که نشسته است و دست خود را بر بینی
و روی خود گذاشته است عمر گفت که او کیست گفت تو بنویس باو آنچه من گفتم بکند بعد از آنکه ظاهر شود آنچه گفتم خواهم گفت که او کیست
ایشان آن زمین را کندند یافتند نوشتند و بعمر رسید که آنچه نوشته بودی همان را یافتیم و آنچه گفته بودی همان بود و دوم مسجد بنا کردیم و
خراب نشد پس عمر پرسید که یا علی اکنون بفرما که او کیست حضرت فرمود که او پیغمبر اصحاب اخدود است و قصه او در تفسیر قرآن مذکور است
و در حدیث معتبر منقول است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر منبر رفت و فرمود که بپرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید پس اشعث
بن قیس منافق برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین ع چگونه از مجوس جزیه میگیرند و حال آنکه کتابی ندارند و پیغمبری برایشان مبعوث
نشده است فرمود که بلکه خدا برایشان کتابی فرستاد و پیغمبری برایشان مبعوث گردانید تا آنکه پادشاهی داشتند پس شبی مست شد و دختر خود
را بفراش طلبید و با او زنا کرد چون صبح شد قوم او شنیدند که او چنین کاری کرده است بر در خانه او جمع شدند و گفتند ای پادشاه دین
ما را نجس کردی و ما را هلاک کردی پس بیا ترا بصحرا بریم و حد بر تو بزنیم پادشاه گفت شما همه جمع شوید و سخن مرا بشنوید اگر مرا عذری باشد

(294)

باشد و آنچه کرده‌ام قبول کنند و الا آنچه خواهد بکند چون جمع شدند گفت خدا هیچ خلقی عاجزتر از ما نیافریده است از زن و او گرامی‌تر ما

از برای آدم و مادر ما حوا گفتند راست گفتی ای پادشاه آیا آدم دختران خود را به پسران خود تزویج نکرد پس من نیز برای بیان دین

علت گرد آوردم گفتند راست گفتی دین حق است پس راضی باین امر شدند و با یکدیگر بیعت کردند که نکاح محارم همه حلال باشد

پس خدا هر علمی که در سینه ایشان بود محو کرد و کتاب را از میان ایشان برداشت پس ایشان کافرانند و داخل جهنم خواهند شد

بی حساب و احادیث معتبره بسیار وارد شده است که مجوس پیغمبری داشتند که او را کشتند و کتابی از برای ایشان

آورده بود که آن را در دوازده هزار پوست گاو پس پیغمبر خود را کشتند و کتاب خود را سوختند و در حدیث معتبر منقول است که زندیقی

از حضرت صادق ع سوالی چند کرد و از جمله سوالهای آن بود که آیا مجوس پیغمبری برایشان مبعوث شده است که

من تا ایشان کتابهای محکم و موعظه‌های بلیغ و مثلهای شافیه دارند و اقرار بثواب و عقاب دارند و شریعتی چند دارند که با

عمل میکنند حضرت فرمود که هیچ امتی نیست که پیغمبری برایشان مبعوث نشده باشد و حق تعالی پیغمبری فرستاد بر مجوس با کتابی پس

انکار کردند او را و کتاب او را ترسید که پیغمبر ایشان که بود مردم میگویند که خالد بن سنان بود فرمود که خالد عرب بدوی بود

و پیغمبر نبود و این سخنی است که مردم میگویند گفت پس زردشت پیغمبر ایشان بود فرمود زردشت امر باطل چند برای ایشان آورد

و دعوای پیغمبری کرد و بعضی با او ایمان آوردند و بعضی انکار او کردند پس او را از شهر بیرون کردند و در میان صحرا او را هلاک کردند

فرمود مجوس نزدیک تر بودند یا عرب در ایام کفر و جاهلیت فرمود که عرب جاهلیت بدین حنیف ابراهیم نزدیکتر بودند از

گبران زیرا که گبران کافر شدند به همه پیغمبران و انکار جمیع کتابها و معجزات کردند و هیچ از سنن و آثار پیغمبران عمل نکردند و گیخسرو

پادشاه مجوس بود در زمان گذشته سیصد پیغمبر را کشت و گبران غسل جنابت نمیکنند و عرب میکردند و غسل جنابت از

شرایع حنیفه ابراهیم است و مجوس ختنه نمیکنند و آن از سنتهای پیغمبران است و اول کسی که ختنه کرد ابراهیم خلیل علیه السلام بود

و مجوس مردهای خود را غسل نمیدهند و کفن نمیکنند و عرب میکردند و مجوس مرده‌ها را در صحراها و غارها و دخمها می‌اندازند و عرب

در خاک پنهان میکردند و لحد برای آنها میساختند و سنت پیغمبران چنین بود و اول کسی که برای او قبر کندند و لحد ساختند آدم ع بود

و مجوس نکاح مادر و خواهر و دختر را حلال میدانند و عرب اینها را حرام میدانستند و مجوس انکار کعبه میکنند و عرب حج کعبه میکردند و میگفتند

و مسلسنه خانه پروردگار ماست و اقرار بتوریت و انجیل داشتند و از اهل کتاب میپرسیدند و عرب در همه اسباب دین خود نزدیکترند

از گبران گفت ایشان در نکاح خواهر متمسک میشوند بسنت آدم است فرمود در نکاح مادران و دختران بچه متمسک میشوند و حال آنکه

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نشسته بودند ناگاه زنی بخدمت آنحضرت آمد حضرت او را مرحبا فرمود و دستش را گرفت و او را
بر روی ردای خود در پهلوی خود نشانید و فرمود که این دختر پیغمبریست که قومش او را ضایع کردند و خالد بن سنان نام داشت
از بنو عبس بود و ایشانرا بسوی خدا خواند و ایشان ایمان نیاوردند و آتشی بر ایشان ظاهر شد و ایشان همه میسوختند و بعضی از ایشانرا بروایت دیگر
هر روز بیرون می‌آمد و هر چیز که نزدیک آن بود از حیوانات ایشان و غیر آن میسوخت و آن آتش را نار الحدثان میگفتند و در وقت معین بیرون می‌آمد
از غاری که نزدیک ایشان بود پس خالد با ایشان گفت اگر من این آتش را از شما دفع کنم ایمان خواهید آورد گفتند بلی پس چون آن آتش بیرون آمد
آنحضرت استقبال آن نمود و آتش را بقوت تمام برگردانید و از پی آن رفت تا داخل غار شد با آتش و قومش بر در غار نشستند
و گمان کردند که آتش او را سوخته است و بیرون نخواهد آمد از غار پس بعد از ساعتی بیرون آمد و سخن میفرمود که همه نزدیک شدند که مرا
و آنچه میگفتم از جانب خداست و از قدرت اوست و بنو عبس بنی قبیله او گمان کردند که من بیرون نخواهم آمد اینک بیرون آمدم
از غار صحیح و سالم پس گفت اکنون ایمان می‌آورید بمن گفتند که آتشی بود که بیرون آمد و برگشت پس گفت من در فلان روز
خواهم مرد چون بمیرم مرا دفن کنید و بعد از چند روز گله گورخری بر سر قبر من خواهد آمد و در پیش ایشان گورخری دم بریده خواهد بود
و بر سر قبر من خواهد ایستاد پس در آن وقت قبر مرا بشکافید و مرا بیرون آورید و هر چه خواهید از من بپرسید که خبر خواهم داد شما را بآنچه
بوده و خواهد بود تا روز قیامت چون آنحضرت فوت شد و او را دفن کردند و رسید روز وعده او که بعد از آن گورخر در رسید
گله وحشیان با همان علامت که فرموده بود پیدا شدند و بر سر قبر او ایستادند و قومش آمدند و خواستند که او را از قبر بیرون آورند پس بعضی
گفتند که در حیات او ایمان نیاوردید باو بعد از فوت او چگونه ایمان می‌آورید و اگر او را از قبر بیرون آورید در میان عرب سرزنش خواهد بود
پس او را بحال خود گذاشتند و برگشتند و او در میان حضرت عیسی و محمد صلی الله علیهما بود و اسم دخترش محیاة بود بروایتی
این احادیث معتبره است از صدوق که پیش گذشت که خالد پیغمبر بود و ذکرش در روایت ام ذاود و غیر آن مذکور است این احادیث است و الله یعلم
باب سی و پنجم در بیان احوال پیغمبران علیهم السلام که تصریح بنام ایشان نشده است در حدیث معتبر از حضرت امیر المومنین
منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که پیغمبری از پیغمبران خدا فرستاده شد بسوی قوم خود و چهل سال در میان ایشان بود و باو ایمان
نیاوردند و ایشان عیدی داشتند در معبد خود چون در روز عید در معبد خود حاضر شدند آن پیغمبر بنزد ایشان رفت و گفت ایمان بیاورید
گفتند اگر راست میگوئی پیغمبری پس خدا را بخوان از برای ما که میوه بیاید برنگ جامه‌های ما و جامه‌های ایشان زرد بود پس آن پیغمبر چوب خشکی را
گرفت و در زمین فرو برد و دعا کرد آن چوب سبز شد و زردآلو از آن بهم رسید و آنرا خوردند پس هر که نیت کرده بود که مسلمان شود
از درختی که خورد میوه‌اش شیرین بود و هر که نیت کرده بود که مسلمان نشود هسته‌اش [illegible] میوه‌اش تلخ بود و در حدیث معتبر از حضرت امام [illegible]

و انس میگیرد به پروردگار خود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی به پیغمبری از پیغمبران خود که مبعوث گردانید بسوی قوم خود وحی نمود
که بگو بقوم خود که هیچ اهل شهر و قریه نیستند که بر طاعت من باشند و راحتی رود بایشان که از آن سرور یابند پس بگردند از آنچه
من دوست میدارم بسوی آنچه من دوست نمیدارم مگر آنکه من نیز میگردم از آنچه دوست میدارند بسوی آنچه دوست نمیدارند و نعمت ایشان را ببلا مبدل میگردانم و هیچ اهل شهر
و اهل خانه نیستند که بر معصیت باشند و ایشان را بسبب معصیت بلا عارض شود پس بگردند از آنچه من دوست نمیدارم بسوی آنچه دوست میدارم مگر آنکه
من نیز میگردم از آنچه دوست نمیدارند بسوی آنچه دوست میدارند و بگو بایشان که رحمت من سبقت گرفته است بر غضب من پس ناامید نشوند از رحمت من
زیرا که بر من عظیم نمی‌نماید آمرزیدن گناهان و بگو بایشان که از روی معانده متعرض غضب من نشوند و سبک نشمارند اولیای مرا پس
بدرستی که از برای من قهرها و غضبهاست در وقت غضب که هیچیک از خلق من قدرت بر مقاومت آنها ندارند و تاب تحمل آنها نمی‌آورند و در حدیث معتبر
از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که خداوند عالمیان وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران که چون بندگان اطاعت من کنند خوشنود میشوم
از ایشان و چون خوشنود شوم از ایشان برکت میفرستم بر ایشان و رحمت و برکت مرا نهایت نمی‌باشد و هرگاه معصیت کنند من غضب میکنم
و چون غضب میکنم لعنت میکنم بر ایشان و لعنت من بر ایشان میرسد تا هفتم فرزندان و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که
شکایت کرد پیغمبری از پیغمبران بسوی خدا از ضعف پس وحی رسید باو که گوشت را با ماست بپز و بخور که بدن را محکم میکند و پیغمبر دیگر شکایت کرد
از ضعف و کمی جماع پس خدا امر نمود بخوردن هریسه و پیغمبر دیگر شکایت نمود از کمی نسل و فرزندان پس وحی نمود که گوشت را با تخم بخورد
و در حدیث معتبر دیگر منقولست که پیغمبری از پیغمبران شکایت نمود بسوی خداوند عالمیان از سنگدلی و کمی گریه پس خدا وحی کرد بسوی
او که عدس بخورد و چون بر عدس خوردن مداومت نمود دلش نرم شد و گریه‌اش بسیار شد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق
منقولست که پیغمبری از پیغمبران علیهم السلام شکایت نمود بسوی خدا از غم و اندوه پس حق تعالی امر فرمود او را بخوردن انگور
از حضرت صادق منقولست که جمعی از امتهای گذشته از پیغمبر خود سوال کردند که دعا کن که حق تعالی مرگ را از ما بردارد چون
دعای او باجابت مقرون شد آنقدر بسیار شدند که خانه‌ها بر ایشان تنگ شد و نسل ایشان بسیار شد و بمرتبه‌ای رسید که مرد
محتاج بود که طعام دهد پدر و مادر و اجداد خود را و اجداد اجداد خود را و ایشان را استنجا کند و باحوال ایشان برسد پس باین
سبب درخواست دعا کردند از پیغمبر خود که سوال کن از پروردگار خود که برگرداند ما را بحالتی که پیشتر بر آنحال بودیم پس
دعا کرد و بحال سابق برگشتند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی بر هیچ امتی از امتهای گذشته عذاب نفرستاده است مگر
چهارشنبه آخر ماه و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی نمود بسوی بعضی از پیغمبران خود که خلق نیکو گناه را میگدازد چنانچه آفتاب یخ را و در روایت
منقولست از آنحضرت علیه السلام که خداوند عالمیان وحی فرستاد بسوی پیغمبری از پیغمبران که در مملکت پادشاه جباری بود که برو بنزد

و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در بنی اسرائیل عابدی بود که بسیار میگفت الحمد لله رب العالمین و العاقبة
للمتقین یعنی حمد و سپاس مخصوص پروردگار عالمیانست و عاقبت نیکو برای پرهیزکارانست پس ابلیس را این گفتار او در خشم آورد و شیطانی
نزد او فرستاد و گفت بگو عاقبت نیکو برای توانگرانست چون آمد و این را گفت و در میان ایشان نزاع واقع شد راضی شدند
بحکم اول کسی که پیدا شود و [illegible] بر سر راه نشستند که سخن هر یک را که تصدیق کند دست دیگری را ببرند پس شخصی پیدا شد و پرسیدند و گفت
عاقبت نیک از برای توانگرانست و دست عابد بریده شد پس برگشت و باز همان را میگفت الحمد لله رب العالمین و العاقبة
للمتقین پس شیطان [illegible] گفت [illegible] همان میگوئی گفت بلی و باز راضی شدند بحکم هر که اول پیدا شود بشرط آنکه تصدیق هر که کند دست دیگر
را ببرند [illegible] پس دیگری پیدا شد او نیز تصدیق شیطان کرد و دست دیگر او بریده شد باز حمد خدا کرد و گفت عاقبت نیکو برای
پرهیزکارانست پس شیطان گفت [illegible] محاکمه میکنیم نزد اول کسی که پیدا شود و شرط آنکه گردن زده شود پس بیرون آمدند و ملکی را حق تعالی فرستاد
بصورت شخصی [illegible] بر سر راه ایشان و چون قصه خود را با و نقل کردند دستهای آن عابد را بجای خود گذاشت و دست شیطان را ببرید و
گردن شیطان را زد و گفت چنین عاقبت نیکو برای پرهیزکارانست و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر منقولست
که در میان بنی اسرائیل قاضی بود که بحق حکم میکرد در میان ایشان چون وقت وفات او شد بزن خود گفت که چون
من بمیرم مرا غسل ده و کفن کن و [illegible] بگذار [illegible] ان شاء الله بدی از من نخواهی دید پس چون قاضی مرد آنچه
گفته بود زنش بعمل آورد و [illegible] پس دید کرمی [illegible] او [illegible] پس [illegible] رسید
از آن حال که دید درگذشت و چون شب شد شوهر خود را در خواب دید که [illegible] گفت که آیا ترسیدی از آن حال که دیدی گفت
والله که آن حالت را که من بهم رسیده بود از برای خویشی [illegible] برادر تو بود کردم زیرا که [illegible] نزد من آمد [illegible]
با او بود پس چون نزد من نشستند گفتم خداوندا حکم کن [illegible] حق او باشد پس چون [illegible] حکم کردند که حق با او
بود [illegible] شدم از آنکه حق با او بود و آن حالت مرا از برای آن [illegible] شد که میل کردم [illegible] که حق با او بود و [illegible]
از حضرت صادق منقولست که گروهی از بنی اسرائیل نزد پیغمبر خود آمدند و گفتند دعا کن [illegible] خواهیم خدا [illegible]
[illegible] پس پیغمبر [illegible] از خدا [illegible]
[illegible]
[illegible] راضی شد [illegible]

نقل کرده‌اند که گفت همین بس است از برای شما ما را بیاورید چون مال را دیدند بعوض زنند که ملک شاه داد تا چه که گفت اگر شما عوض مال
می‌شوید دل شما را و نرم می‌شد چنانچه از او شد و راضی شوید تن او دنبه شد و بسند صحیح از حضرت امام موسی علیه السلام روایت است که در
بنی اسرائیل مردی صالح بود و زن صالحه داشت و شبی در خواب دید که حق تعالی فلان مقدار عمر از برای تو مقرر کرده است و مقرر کرده است
که نصف عمر تو در فراخی بگذرد و نصف دیگر در تنگی و ترا مختار کرده است که هر یک را میخواهی مقدم گردانی تو کدام را اختیار میکنی
مرد گفت من زن صالحه‌ای دارم و او شریک من است در معاش من پس با او مشورت میکنم و بعد از آن خواهم گفت پس چون صبح شد
و خواب را بزوجه خود نقل کرد آن زن صالحه گفت که نصف اول را اختیار کن و تعجیل نما در عافیتی که شاید خدا بر ما رحم کند و نعمت
بر ما تمام کند چون شب دیگر شد باز همان شخص بخواب او آمد و پرسید که کدام را اختیار کردی گفت نصف اول را گفت چنین باشد پس دنیا از
هر جانب رو باو آورد و چون بخشش وسعت یافت زنش باو گفت که از آنچه خدا بتو داده است بخویشان خود و مردم برسان و تصدق کن و فلان را مرحمت کن و بخویشان و همسایه
او را احسان کرد که نعمت خدا را در مصارف خیر صرف نماید پس چون نصف عمر او گذشت و وعده تنگدستی شد همان شخص بخواب او آمد
و گفت خدا بجزای احسانها که کردی و شکر نعمت او را ادا نمودی بقیه عمر ترا نیز مقرر فرمود که در وسعت و فراخی نعمت بگذرد
و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در بنی اسرائیل مردی بود بسیار پریشان و الحاح کرد برای زوجه او در طلب روزی
پس تضرع کرد بسوی خدا در طلب روزی پس در خواب دید که دو درهم حلال بهتر است یا هزار درهم حرام گفت دو درهم حلال
پس باو گفتند که دو درهم زیر سر تو گذاشته‌اند بردار چون بیدار شد دو درهم در زیر بالین سر خود یافت پس آن دو درهم را برگرفت و یکدرهم
داد و ماهی خرید و بخانه آورد چون آن زن ماهی را شکافت دید که در شکم او مرواریدی است و شروع کرد بحمد و شکر خدا
خود برخواست و آن را بصلاح خود داد و چون مسکینی سؤال کرد گفت که مروارید بزرگ در شکم آن ماهی یافت
فروخت و بسند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که یکی از علمای بنی اسرائیل را که در قبرش نشاندند و در چشم او بر گردانیدند و گفتند
ما صد تازیانه از عذاب خدا بر تو میزنیم گفت طاقت ندارم و همچنین کم کردند تا بیک تازیانه رسید گفت طاقت ندارم گفتند چاره‌ای
نیست پرسید که بچه سبب این تازیانه عذاب را بمن میزنید گفتند روزی بی وضو نماز کردی و روزی بر ضعیف و مسکین مظلومی گذشتی
که او را ستم میکردند و او استغاثه کرد و تو یاری او نرسیدی و دفع ضرر از او نکردی پس یک تازیانه بر او زدند که قبرش پر از آتش شد
و از وهب بن منبه منقولست که مردی از بنی اسرائیل قصر بسیار بلند رفیع عالی محکمی بنا کرد و بعد از اتمام آن طعام بسیاری پخت و توانگران را
طلبید و فقرا را نطلبید و هر فقیری که می‌آمد او را داخل نمیکردند و منع میکردند و میگفتند این طعام برای تو نساخته‌اند

دو ملک را فرستاد که ایشان در صورت فقرا و بابشان نیز چنین کنند پس امر فرمود آن دو ملک را که بر در اغنیا بروند چون آنها
رفتند ایشان را داخل کردند و اکرام کردند و در صدر مجلس جا دادند پس خدا امر کرد آن دو ملک را که آن شهر را و هر که در آنجا بود
بزمین فرو برند و بروایت دیگر منقول است که صغیر و کبیر بنی اسرائیل با عصا راه میرفتند تا خیلا و تکبر نکنند در راه رفتن و در حدیث
معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که مرد عابدی در میان بنی اسرائیل بود که بکار دنیا متوجه نمیشد زنش باو گفت که بکار دنیا برداز او شد
و زنش باو نفقه میداد تا آنکه نزد زنش نیز چیزی نماند پس روزی گرسنه ماندند و آن زن جستجو کرد در خانه نیافت بغیر از یک ریسمانی که رشته بود
پس بشوهر خود داد و گفت غیر این نزد من چیزی نمانده است این را ببر بفروش و از برای ما طعامی بخر که بخوریم چون از خانه بیرون
او رود دید که بازارها برخواسته اند و بازارها بسته اند پس برگشت و گفت میروم نیز در این دریا وضو میسازم و آبی بر خود
میریزم و بر میگردم چون بکنار دریا آمد صیادی را دید که دامی بدریا افکنده بود و چیزی بدام او نیفتاده بود در دام او بغیر از یک ماهی
گندیده که مانده بود و متعفن شده بود پس صیاد گفت که بفروش بمن این ماهی را بعوض این ریسمان که نمودیم ما از برای دام خود از آن
منتفع شویم پس ماهی را گرفت و ریسمان را داد و بخانه برگشت و بزن خود آنچه گذشته بود نقل کرد چون زن شکم ماهی را شکافت در شکمش یک دانه
مروارید بزرگی یافت پس شوهرش را طلبید و مروارید را باو نمود عابد مروارید را گرفت و ببازار رفت و از آنجا بیست هزار درهم
فروخت و برگشت و مال را در خانه گذاشت پس دید که سائلی بدر خانه آمد و گفت ای اهل خانه تصدق نمائید بر مسکین با خدا
کنید پس مرد گفت که داخل شو چون داخل شد گفت از این کیسه یا دو کیسه بردار گفت بسم الله یک کیسه برداشت
چون بیرون رفت بعد از ساعتی برگشت و در زد و عابد گفت که داخل شو پس سائل آمد و کیسه را بجای خود گذاشت و گفت بخور بر تو
گوارا باد من ملکی بودم از ملائکه پروردگار تو و مرا فرستاده بود که ترا امتحان نمایم که چگونه شکر نعمت بجا آوری پس خدا شکر ترا پسندید
و در حدیث معتبر منقول است که حمران از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید که آن دولت حق شما کی ظاهر خواهد شد حضرت فرمود که ای حمران تو که
و ... ترا دوستان و یاران و آشنایان هست و احوال ایشان احوال اهل زمان خود است این زمان زمانی نیست که امام حق خروج کند بدرستیکه مرد
در بنی اسرائیل شخصی بود از علما و زهاد سابق و پسری داشت که رغبت نمی نمود بعلم پدر خود و از او سوال نمیکرد و آن عالم همسایه
که می آمد و از او سوال میکرد و علم او را فرا میگرفت پس چون وقت وفات آن عالم شد پسر خود را طلبید و گفت ای فرزند تو رغبت
نمیکردی در علم من و سوال نمیکردی از من و همسایه ما می آمد و از من سوال میکرد و علم مرا اخذ مینمود و حفظ میکرد اگر ترا احتیاج بهم رسد
بعلم من بنزد همسایه من رو و آن را باو نشان داد پس آن عالم برحمت ایزدی واصل شد و آن پسر ماند پس پادشاه آن زمان خوابی دید

خوابی دید و از برای تعبیر خواب سؤال کرد و از احوال او همه گفتند که فوت شده پرسید آیا از او فرزندی مانده است گفتند پسری است پس او را طلبید و چون
ملازم پادشاه به طلب او آمد گفت والده‌ام شنیده‌ام پادشاه از برای چه مرا میخواند و من علمی ندارم و اگر از من سؤالی کند رسوا خواهم شد
پس در نهایت وحشت به دنبال او آمد و رفت به خانهٔ شخصی که از مدرسین علم او خبر بود و گفت پادشاه مرا طلبیده است و نمیدانم
که از برای چه مطلب مرا خواسته است و پدر مرا امر کرده اگر محتاج شوم به علمی بروم نزد تو پیاده آمد و گفت من میدانم که پادشاه ترا برای آنچه
طلبیده است اگر ترا خبر دهم آنچه از برای تو حاصل شود میان من و خود قسمت کنی که گفت بلی پس او را سوگند داد و نوشته در میان
از او گرفت که وفا کند بآنچه شرط کرده است پس گفت که پادشاه خوابی دیده است و ترا طلبیده است که از تو بپرسد که این چه زمان است
تو در جواب بگو که زمان گرگ است پس چون پسر به مجلس پادشاه رفت پرسید که من ترا از برای چه مطلب طلبیده‌ام گفت مرا طلبیده‌ای
سؤال کنی از خوابی که دیده که این چه زمان است پادشاه گفت راست گفتی پس بگو که این چه زمان است گفت زمان گرگ است
پس پادشاه امر کرد که جایزه به او دادند پس جایزه را گرفت و به خانه برگشت و وفا به شرط خود نکرد و حصه آن شخص را نداد و گفت شاید
پیش از آنکه این مال را تمام کنم بمیرم و شاید که بار دیگر محتاج نشوم که از آن مرد سؤال کنم پس چون مدتی از این گذشت پادشاه
خواب دیگر دید و فرستاد و آن پسر را طلبید و آن پسر پشیمان شد از آنکه وفا به عهد خود نکرد و با خود گفت که من علمی ندارم که نزد پادشاه بروم
و چگونه نزد آن عالم بروم و از او سؤال کنم و حال آنکه با او مکر کردم و وفا به عهد او نکردم پس گفت بهر حال باز میروم نزد او و از او عذر
میطلبم و باز سوگند میخورم که در این مرتبه وفا کنم به عهد او و شاید که تعلیم من بکند پس نزد آن عالم آمد و گفت که من آنچه کردم و وفا به عهد تو
نکردم و آنچه در دستم بود همه پراکنده شده است و چیزی در دستم نمانده است و محتاج شده‌ام به تو ترا بخدا سوگند میدهم که مرا محروم
نکنی و تنها میکنم با تو و سوگند میخورم که آنچه در این مرتبه بدست من آید میان تو و خود قسمت کنم و در این وقت نیز پادشاه مرا طلبیده است
و نمیدانم که از چه چیز میخواهد سؤال نماید از من آن عالم گفت ترا طلبیده است که از تو سؤال کند از خوابی که دیده است که این چه زمان است
پس بگو زمان گوسفند است چون به مجلس پادشاه داخل شد از او پرسید که از برای چه کار ترا طلبیده‌ام گفت خوابی دیده میخواهی از من سؤال کنی
که این چه زمان است پادشاه گفت راست گفتی الحال بگو که چه زمان است گفت زمان گوسفند است پس پادشاه فرمود که صله بسیاری به او
دادند چون به خانه برگشت متردد گشت که آیا وفا کند با آن عالم یا مکر کند و حصه او را ندهد پس بعد از تفکر بسیار گفت شاید من
بعد از این هرگز محتاج نشوم به او و عزم کرد که با او مکر کند و وفا نکند به عهد او پس از چندی باز پادشاه خوابی دید و او را طلبید پس او بسیار
نادم شد از عهدشکنی خود و گفت بعد از دو مرتبه بار دیگر چگونه نزد آن عالم روم و خود علمی ندارم که خواب پادشاه بگویم بعد از آن

دیده‌ام که از ما مفارقت نمی‌کنی گفت نه ولیکن شما مرا اهانت نکردید و مرا گرامی میداشتید میخواهم که کسی نعش مرا نبیند و در حدیث معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام منقولست که در زمان پیغمبر سابق فرزندان یافت نمی‌شد که بعبادت مشغول شوند و چون خدا را او دنیا را ترک کرده
مشغول عبادت کرده بودند و در زمین سیر میکردند و سیاحت مینمودند و از احوال جهان و آیات و از مخلوقات خداوند عالمیان
عبرت بگیرند پس بقبری گذشتند که سر راه بود و باد خاک بسیار بر روی آن جمع کرده بود که بغیر از علامتی از آن قبر چیزی ظاهر نبود
پس بیکدیگر گفتند بیائید دعا کنیم شاید حق تعالی صاحب این قبر را برای ما زنده گرداند که از وی بپرسیم که مزه مرگ را چگونه یافته است پس گفتند
تو خداوند ما هستی ای پروردگار ما بغیر از تو خداوندی نیست و تو بدیدآورنده اشیائی و این همه قدرت از تو روایت و از همه چیز غافل نیستی
و زنده‌ای که هرگز ترا مرگ نمیباشد و ترا در هر روزگاری تقدیری هست و همه چیز را میدانی بدون آنکه کسی ترا تعلیم نماید زنده گردان برای ما
این مرده را بقدرت خود پس از آن قبر مردی بیرون آمد که موی سر و ریش او سفید بود و خاک از سر خود می‌افشاند و ترسان
و هراسان و دیده بسوی آسمان باز مانده بود پس بایشان گفت که برای چه بر سر قبر من ایستاده‌اید گفتند ترا خواندیم که از تو
سوال کنیم که چگونه یافته مزه مرگ را گفت نود و نه سال شده که در این قبر ساکنم و هنوز الم و شدت مرگ از من برطرف نشده است و تلخی
مزه مرگ از حلق من بیرون نرفته است گفتند روزی که مردی مو سر و ریش تو چنین سفید بود گفت نه ولیکن چون صدا را شنیدم
از بیرون آواز آمد استخوانهای پوسیده من بیکدیگر متصل شد و زنده شده‌ام از دهشت و ترس آنکه قیامت برپا شده باشد
موهای من سفید شد و در حدیث دیگر از حضرت منقولست که از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که مردی در بنی اسرائیل بود
و او را فرزند نمی‌شد پس خدا او را بکرامت فرمود و در خواب دید که آن پسر در شب یازده خواهد مرد پس چون شب آمد و او
بجز پیر ضعیفی را دید که در رحم کرد او را طلبید و طعامی باو داد پس آن مرد پیر گفت مرا زنده کردی خدا ترا زنده کند پس آن مرد
باز در خواب دید که از پسر خود بپرس که در شب یازدهم چه کرده است چون پرسید گفت چنان کاری کردم پس بار دیگر آن مرد در خواب
که با و گفتند که خدا ترا زنده داشت بآن احسانی که نسبت بمرد پیر کردی و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که مردی بود در بنی اسرائیل
خدا را عبادت میکرد روزی مشغول عبادت و نماز بود ناگاه دید که دو طفل خروسی را گرفته‌اند و پرهایش را می‌کنند پس مشغول
عبادت خود شد و ایشان را نهی نکرد از آن کاری که میکردند پس حق تعالی وحی نمود بسوی زمین که فرو برد این بنده مرا پس زمین فرو برد
چنین بود خواهد رفت در زمین تا روز قیامت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی دو ملک را فرستاد بسوی شهری که
اهل آن شهر را هلاک کنند چون بصدای استغاثه شخصی او در میان ایشان شنیدند که در شب ایستاده بود و تضرع و دعا میکند

و بسوی خداوند تضرع میکند پس یکی از آن دو ملک بدیگری گفت که ما احتیاج نداریم بسوی خدا باز گردیم که قطع کنیم نزد ما آمد
خدا او را با اهل شهر او بهر کس او بخشیده پس آن ملک دیگر گفت که نه بلکه آنچه خدا فرموده است میکنیم و مانند این است امر در علت آن جهت
نماز بر سر آن مقام خود رفت و حال آنکه او را عوض کو حق تعالی او را طلبیده شده و قطع نمود بسوی آسمان که ملک که بعذاب او مقرر بود
در آن تضرع نمی‌نمود لهذا با اهل شهر هلاک کن که غضب بر او نیز لازم شده است زیرا که هرگز بدون خود را متغیر نکرد و انکار نکرد که
معصیت مرا دید که غضبناک شود برای معصیت و بر آن ملک که در عبادت عاقبت کرده غضب فرمود که او را بجزیره
و تا این وقت در آن جزیره است و مغضوب حق تعالی است و بسند صحیح از حضرت امام رضا منقول است که عابدی در بنی اسرائیل
عبادت میکرد و او را عابد نمی‌شمردند مگر آنکه پیش از مبالغه در عبادات ده سال خاموشی اختیار میکرد و در روز دیگر
و روایت است چون عابد بنی اسرائیل در عبادت بنهایت میرسید راه رونده و سعی کننده میشد در حوائج مردم و اهتمام
میکرد در آنچه سبب صلاح ایشان بود و بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه و آله منقول است که
با اهل خود بکشتی سوار شدند و چون به آن کشتی شکست و جمیع اهل کشتی غرق شدند مگر زن آن مرد که بر تخته بند شد و بجزیره از جزایر
بحر افتاد و در آن جزیره مرد راه‌زن فاسقی بود که از هیچ فسقی نمیگذشت چون نظرش بر آن زن افتاد گفت تو از انسی
یا از جن گفت از انسم پس دیگر با آن زن سخن نگفت و بر او جسید و نشست به مجامعت در آمد و چون متوجه آن عمل قبیح شد
دید که آن زن اضطراب میکند و میلرزد و بترسیده چرا اضطراب میکنی زن اشاره باسمان کرد که از خداوند خود
می‌ترسم پرسید که هرگز مثل این کار کرده گفت نه بعزت خدا سوگند که هرگز زنا نکرده‌ام گفت که تو هرگز چنین کاری
نکرده چنین از خدا میترسی و حال آنکه باختیار تو نیست و ترا بجبر در این کار داشته‌ام پس من سزاوارم بترسیدن
و سزاوارترم بخایف بودن پس برخاست و ترک آن عمل نمود و هیچ سخن با آن زن نگفت بسوی خانه خود روانه شد
و در خاطر داشت که توبه کند و پشیمان بود از کرده‌های خود پس در اثنای راه براهبی در خورد و با او رفیق شد و چون پاره
راه رفتند آفتاب بسیار گرم شد پس راهب با آن جوان گفت که آفتاب بسیار گرم شد دعا کن که خدا ابری فرستد که ما را
سایه کند جوان گفت مرا نزد خدا حسنه و کار خیری نکرده‌ام که جرأت کنم و از خدا حاجتی طلب نمایم راهب گفت پس من
دعا میکنم تو آمین بگو چون چنین کردند بعد از اندک زمانی ابری بر سر ایشان پیدا شد و در زیر سایه آن میرفتند چون
بسیاری راه رفتند راه ایشان جدا شد جوان براهی رفت و راهب براه دیگر رفت و آن ابر با جوان روان شد

میکنم گفت آنچه خواهی بکن این امر ممکن نیست چون آن زن بیمار بود پس آن غلام فرزند دیرانی را بکشت و آن پیر دو دیرانی آمد و گفت
این زن را بکار نیکو او را و فرزند خود را او و فلان آنجا فرزند ترا کشته است و دیرانی بنزد زن آمد و گفت چرا چنین [illegible]
و میدانی که تو مرا نیکیها کردی زن قصه خود را باز گفت و دیرانی گفت که دیگر نفس من راضی نشود که تو در این دیر باشی
بیرون رو و دست درهم برای خرج با او داد و فرمود او را از دیر بیرون کردند و گفت این زر را توشه کن و خدا کارساز است
آن زن در شب راه رفت تا صبح به ده رسید دید که مردی را بدار کشیده اند و هنوز زنده است از سبب آن سوال نمود گفتند [illegible]
قرض دارد و نزد ما قاعده چنان است که هر کس درم قرض دارد او را بدار بکشند و تا ادا نکند او را فرو نیاورند
پس آن زن بیست درم را داد و آن مرد را خلاص کرد گفت ای زن هیچکس بر من منت تو حق نعمت دارد زیرا که مرا از مرگ
نجات دادی پس هر جا که میروی در خدمت تو می آیم پس همراه رفتند تا بکنار دریا رسیدند و در کنار دریا کشتیها بود و جمعی
بودند که میخواستند بر آن کشتیها سوار شوند مرد با زن گفت تو در اینجا توقف نما تا من بروم و برای اهل این کشتیها
مزدکاری کنم و طعامی بگیرم و بنزد تو می آورم پس آن مرد بنزد اهل آن کشتیها آمد و گفت در این کشتی شما چه متاع است
گفتند انواع متاع و جواهر و عنبر و سایر چیزها است و این کشتی دیگر خالی است که خود سوار میشویم گفت قیمت متاعهای شما
چند میشود گفتند بسیار میشود حسابش را نمیدانیم گفت من یک چیزی دارم که بهتر است از مجموع آنچه در کشتی شماست گفتند چه چیز گفت
کنیزکی دارم که هرگز بان حسن و جمال دیده نشده است گفتند بما بفروش گفت میفروشم بشرط آنکه یکی از شما برود و او را ببیند
و برای شما خبر بیاورد و شما او را نخرید تا آن کنیز بنزد ما آید و زر به من بدهید تا من بروم و آنجا او را تصرف کنید آن قبول
کردند و کسی فرستادند او را دید و خبر آورد که چنین کنیزی هرگز ندیده ام پس آن زن را به ده هزار درهم با ایشان فروخت و زر گرفت
و چون او برفت و ناپدید شد و ایشان نزد آن زن آمدند و گفتند برخیز و بیا بکشتی گفت چرا گفتند ترا از آقای تو
خریدیم گفت او آقای من نبود گفتند اگر نیائی ترا بزور میبریم پس ناچار برخواست و با ایشان بکنار دریا رفت و چون
بنزدیک کشتیها رسیدند هیچ یک از ایشان از دیگران ایمن نبودند پس آن زن را در کشتی متاع سوار کردند و خود همه
در کشتی دیگر در آمدند و کشتیها روان کردند چون بمیان دریا رسیدند خدا بادی فرستاد و کشتی ایشان را [illegible]
و کشتی زن با متاعها نجات یافت و آن را بجزیره ای رسانید [illegible] و چون در آن جزیره بر آمد دید که مکانی
خوش است و آبها و درختان میوه دار پس با خود گفت همین جا می نشینم و از این آب و میوه ها میخورم و عبادت الهی

تو از یک سال امروز حکایت کرد که آنحضرت با مردی همراه او که از جهت سفر و گوسفند و ظروف و امتعه و اموال بسیار

بسیار پس همه را ندید و با اموال خود روانه دیار خود شد تا رسید بموضعی آن مرد را دید که پیش

امروز در انجا نصیحت چون آن مرد او دید گفت چرا عهد خود وفا نکردی آن جوان گفت که گذشته امر میکنی را اگر

با تو قسمت میکنم پس انچه همراه داشت سه حصه کرد و گفت یک حصه از من و یک حصه را اختیار کن تا حصه را اختیار کرد پس گفت

وفا کن بعهد خود گفت نه جواب گفت چرا گفت زیرا که زن نیز از انها است که در این سفر همراه ساخته و من در راه گفت

راست گفتی همه مال را بگیر و زن را برای من بگذار گفت مال را نمیخواهم و حصه خود را از این زن میخواهم پس آن جوان اره آورد که

بر سر آن بگذارد و دو حصه کند و نصف را باو دهد پس آن مرد گفت اکنون و جانب خود گذر داد زن و مال را از تو من ملکم

خدا فرستاده بود که ترا جزا دهم ترا آنکه گوی نصیحت کرده ام بر سر راه آمده بود و آنچه مذکور شد از حضرت سلیمان علیه السلام منقول است

که عابدی در بنی اسرائیل بود که هرگز متوجه امور دنیا نشده بود پس ابلیس فریاد زد از بنی خود کرد که لشکرها آدم نزد او جمع شدند گفت

کیست که برود و فلان عابد را گمراه کند پس یکی از ایشان گفت که من میروم و از جهت او راه اکراه خواهی کرد گفت از راه کدام

کار تو نیست او هرگز با زنان معاشرت نکرده است و لذت از آنها نچشیده پس دیگری گفت من میروم رسید از جهت او چه میکنی گفت از راه

و لذت اطعمه گفت نه کار تو نیست او را از این راه فریب نمیتوان داد پس دیگری گفت که من میروم رسید که از چه راه می روی

گفت از راه نیکی و عبادت گفت برو که تو یار او کی پس آن شیطان بصورت مردی شد و رفت با مکان که او عبادت میکرد

و چند روز با او استاد و مشغول نماز شد و عابد خواب میکرد و شیطان خواب نمیکرد و عابد استراحت میکرد و شیطان استراحت نمیکرد پس عابد

نزد آن شیطان رفت از روی شکستگی و مذلت به عبادت خود را حقیر میشمرد و در جنب عبادت او و گفت بچه چیز ترا چنین قوت بر عبادت

شیطان جوابش نگفت باز مرتبه دیگر نزد او رفت و التماس کرد باز با او سخن نگفت و پرسید که چه عبادت بمرتبه رسیده گفت ای

گناهی کردم و توبه کردم و هر وقت آن گناه را بخاطر می آورم قوت بر عبادت بهم میرسانم عابد گفت داخل شهر شو و خانه

فاحشه را بپرس و دو درهم باو بده و با او زنا بکن گفت دو درهم از کجا آورم من نمیدانم آن دو درهم چه چیز است هرگز متوجه نشده ام

پس شیطان از زیر پای خود دو درهم برآورد و باو داد پس عابد با آن جامه های عبادت متوجه شهر شد و احوال آن فاحشه را پرسید

و مردم گمان کردند که برای موعظه آمده است که او را هدایت کند پس چون عابد داخل خانه آن زن شد دو درهم

را بسوی او انداخت و گفت برخیز پس آن زن برخاست و داخل خانه شد و عابد را بخانه طلبید و گفت ای مرد تو بهیئتی برخود

او گفت ایشان جاهلند و جمعی بهم رسانیده اند بسبب این خانه کعبه را بکش و در خاطر خود عزم کرد که کعبه را خراب کند و اهل مکه را بکشد

پس خدا دردی بر سر و دماغ او مستولی گردانید که از چشمها و گوشها و بینی و دهان او آب گندیده جاری شده و اطبا از معالجه او

عاجز شدند و گفتند این امر آسمانی است و ما این را معالجه نمیتوانیم کرد و متفرق شدند چون شب شد عالمی نزد وزیر آمد و پنهانی گفت

که اگر پادشاه راست بگوید که چه نیت در خاطر خود گذرانیده است من او را معالجه میکنم پس وزیر از پادشاه رخصت طلبید و آن عالم را حاضر

نزد او برد پس عالم با او گفت آیا در باب خانه کعبه قصدی کرده گفت بلی چنین عزم کرده بودم که کعبه را خراب کنم و اهلش را بکشم عالم گفت

از این نیت بد توبه کن تا خیر دنیا و عاقبت برای تو حاصل شود تبع گفت توبه کردم از آن نیت که کرده بودم پس در همان ساعت از آن بلا

نجات یافت و ایمان آورد بخدا و با ابراهیم خلیل و شش جامه بر کعبه پوشانید و او اول کسی بود که کعبه را جامه پوشانید و بسوی مدینه آمد

و موضع مدینه زمینی بود که چشمه آبی در آن بود پس تبع بآن موضع رسید و از آن جماعت چهار هزار عالم همراه او بودند چهار صد نفر جدا شدند و در آن موضع

ساکن شدند و آمدند بدر خانه پادشاه گفتند ما از شهرهای خود بیرون آمدیم و مدتی با پادشاه گردیدیم و باین مکان رسیدیم و میخواهیم

ما را رخصت دهد که در اینجا بمانیم تا وقت مرگ پس تبع بایشان گفت چه حکمت در این جست که این اراده کرده اید گفتند خبر داریم که

شرف این خانه کعبه به پیغمبری محمد است صلی الله علیه و آله صاحب قرآن و قبله و علم و منبر است و ولادت او در مکه خواهد شد و بسوی این مکان

هجرت خواهد کرد و امیدواریم که ما یا اولاد ما او را دریابیم چون تبع این سخن را از ایشان شنید عازم شد که یک سال با ایشان بماند بامید

سعادت ملازمت آنحضرت و فرمود که چهار صد خانه برای ایشان بنا کردند و بهر یک از ایشان یک کنیز از کنیزان آزاد کرده خود تزویج نمود

و بهر یک مال بسیار داد و نامه بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نوشت و در آن نامه ذکر کرد ایمان و اسلام خود را و آنکه از امت او است و استدعا نمود که از برای او

در روز قیامت شفاعت کند و بر عنوان نامه نوشت که نامه ایست بسوی محمد بن عبدالله که خاتم پیغمبران و رسول پروردگار عالمیان است از تبع اول حمیری

و نامه را بآن عالمی سپرد که او را نصیحت کرده بود و از مدینه سفر کرد و رفت و متوجه هند شد و در [illegible] که شهری از شهرهای هند بود فوت شد و ما

بین فوت او و ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله هزار سال فاصله بود پس چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله مبعوث شد و اکثر اهل مدینه بآنحضرت

ایمان آوردند نامه تبع را بابو لیلی دادند و از برای آنحضرت فرستادند چون ابو لیلی بمکه رسید آنحضرت در قبیله بنی سلیم بود چون

نظر مبارکش بر او افتاد فرمود که توئی ابو لیلی گفت بلی فرمود که نامه تبع اول را آورده پس ابو لیلی حیران شد [illegible] نامه

و نامه را گرفت و بحضرت امیر المؤمنین داد و او بر آنحضرت خواند چون نامه تبع را خواند حضرت سه مرتبه فرمود مرحبا به برادر صالح [illegible]

و امر کرد که او بمدینه [illegible] مؤلف گوید شاید احوال تبع با احوال بعضی از ایشان [illegible] در ابواب حضرت رسول صلی الله علیه و آله مذکور خواهد شد ان شاء الله